

غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبد الحسین امینی نجفی

ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



الغدیر

غدیر در کتاب و سنّت و ادب



علّامه عبد الحسین امینی نجفی رحمه الله

۱۰

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر فی الکتاب و السنّة و الأدب. فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۸۸ ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۱۰: ۵-۴-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج. ۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷) (فیپا). یادداشت: کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم
موضوع: Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم
شناسهٔ افزوده: نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف /۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۵۲۷۸۲۳۴

۱۰ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل‌بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵
www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۳۷۸۴۲۴۴۳-۰۲۵
ma_book

فهرست مطالب



مجلّد دهم دربردارندهٔ افتخارات خلفا و نگاهی به آن‌ها از منظر متن و سند است. نیز در پی آن پژوهشی [بیطرفانه و] آزادمنشانه در بارهٔ غلوّورزی در فضیلت‌های معاویه خواهد آمد که خوانندگان را از روحیات و صفات او آگاه می‌سازد و از صفحات تاریخ سیاه حیاتش پرده برمی‌دارد و او را با همهٔ زیر و بمش می‌شناسانَد. ما در سخن راه گزافه نمی‌پیماییم و از حق روی برنمی‌تابیم و به هیچ مسلک یا عقیده‌ای تعصّب نمی‌ورزیم.



بسم الله الرّحمن الرّحیم

منزّهی ای خدا! تو را همراه با ستایش منزّه می‌داریم و تقدیس می کنیم. [بقره/۳۰] و چرا ما به خدا و آنچه از حق سوی ما آمده، نگرویم و حال آن که امیدواریم پروردگارمان ما را با گروه نیکان و شایستگان درآورد؟ [مائده/۸۴] ای مردم! شما را دلیل و حجّتی روشن از پروردگارتان آمد. [نساء/۱۷۴] این بیانی است برای مردم و رهنمونی [به راه راست] و پندی برای پرهیزگاران. [آل‌عمران/۱۳۸] همانا برای شما حکمت آورده‌ام [تا بدان راه یابید] و تا برخی از آنچه را که در بارهٔ آن اختلاف می‌کنید، برایتان بیان کنم. [زخرف/۶۳] و هر آینه می‌دانیم که از شما تکذیب‌کنانی هستند. [حاقّه/۴۹] و کسانی که به آن‌ها کتاب داده شده، پراکنده نشدند، مگر پس از آن که ایشان را حجّت روشن آمد. [بیّنه/۴] آن چه را به شما داده‌ایم، با همهٔ نیرو و توان بگیرید. [بقره/۹۳] و از نیکوترین آن چه از پروردگارتان به شما فرو فرستاده شده، پیروی کنید. [زمر/۵۵] کسانی را پیروی کنید که از شما مزدی نمی‌خواهند و خود رهیافته‌اند. [یاسین/۲۱] ما سرگذشت آنان را به حق [و دور از ناراستی] بر تو بازمی‌گوییم. [کهف/۱۳] و همگی به ریسمان خدای چنگ زنید و پراکنده مشوید. [آل‌عمران/۱۰۳] و خدا و پیامبرش را فرمان برید و با یکدیگر ستیزه و کشمکش مکنید که سست و ناتوان شوید [شوکت و]نیروتان برود. [انفال/۴۶] و همانند کسانی مباشید که پس از آن که دلایل روشن بدیشان رسید، پراکنده شدند و اختلاف نمودند. [آل‌عمران/۱۰۵] آنان پدران خود را گمراه یافتند. پس بر پی آنان می‌شتابند. و هر آینه پیش از آنان بیشتر پیشینیان گمراه شدند. [صافّات/ ۶۹-۷۱] آنان که در بارهٔ خدا پس از آن که دعوت او اجابت شده است ـ یعنی به فطرت

خودشـان ـ گفت‌وگـو و سـتیزه می‌کننـد، حجّتشـان نـزد پروردگارشـان تبـاه و باطـل اسـت. [شوری / ۱۶] پس هر که با تو، پس از آن دانشی که به تو رسید، در بارهٔ عیسی ستیزه و جدل کند، بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خودمان را و شما خودتان را فراخوانیم؛ آن گاه دعا و زاری کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان بگردانیم. [آل‌عمران / ۶۱]

امینی

۴. بخاری (الصّحیح: ۲۴۳/۵ [۱۳۳۷/۳]) در کتاب مناقب، باب «فضل ابی بکر بعد النّبیّ» از طریق عبدالله بن عمر آورده است: «در روزگار پیامبر ﷺ مردم را در بهتری [و برتری] می‌سنجیدیم؛ پس نخست ابوبکر را بهترین [و برترین] می‌دانستیم و آن گاه، عمر بن خطّاب را و سپس عثمان بن عَفّان رضی الله عنهم را.» ۳/۱۰

همو (همان: ۲۶۲/۵ [۱۳۵۲/۳]) در باب مناقب عثمان، آن خبر را از ابن عمر با این عبارت آورده است: «در روزگار پیامبر ﷺ هیچ کس را با ابوبکر و سپس عمر و عثمان هم‌طراز نمی‌دانستیم. سپس اصحاب رسول خدا ﷺ را وانهاده، میانشان برتری قائل نمی‌شدیم.»

حافظ عراقی (طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۸۲/۱) آن خبر را با همین عبارت از صحیح مسلم و صحیح البخاری حکایت کرده است.

همو (التاریخ الکبیر: ج۱/قسمت دوم/۱۳) آن خبر را با این عبارت آورده است: «ما در روزگار پیامبر ﷺ و پس از آن می‌گفتیم: ‹بهترین اصحاب رسول خدا ﷺ ابوبکر و سپس عمر و آن گاه، عثمان هستند.›»

احمد (المسند: ۱۴/۲ [۸۲/۲]) از ابن عمر روایت کرده است: «در حالی که رسول خدا ﷺ زنده بود و اصحابش فراوان بودند، ما چنین برمی‌شمردیم: ابوبکر و عمر و عثمان؛ و سپس سکوت می‌نمودیم.»

ابوداوود [المسند: ۲۰۶/۴] و طبرانی [المعجم الکبیر: ۲۲۰/۱۲] از ابن عمر با ذکر سند

روایت کرده‌اند: «در حالی که رسول خدا ﷺ زنده بود، می‌گفتیم: ‹پس از پیامبر ﷺ بهترین‌های امّتش ابوبکر و عمر و عثمان هستند. رسول خدا ﷺ این را می‌شنید و مخالفت و اعتراض نمی‌کرد.›»[۱]

(۱۲) ابن‌سلیمان (فضائل الصّحابه) از طریق سهیل بن ابی‌صالح، از پدرش، از ابن‌عمر روایت کرده است: «ما می‌گفتیم: ‹چون ابوبکر و عمر و عثمان درگذرند، همهٔ مردم
۴/۱۰ برابرند.› این سخن را پیامبر ﷺ می‌شنید و مخالفت و اعتراض نمی‌نمود.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۷/ ۱۳ [۷/ ۱۶])

در عبارت بزّار آمده است: «ما در روزگار پیامبر ﷺ می‌گفتیم: ‹ابوبکر و عمر و عثمان ـ یعنی: خلافت از آنِ ایشان است ـ.›» (البداية و النّهايه: ۷/ ۲۰۵ [۷/ ۲۳۰])

عبارت تِرمِذی (السّنن: ۱۳/ ۱۶۱ [۵/ ۵۸۸]) چنین است: «در حالی که رسول خدا ﷺ زنده بود، می‌گفتیم ... .»

عبارتی که بخاری (التاريخ الكبير: ج۱/قسمت اول/ ۴۹) آورده، این گونه است: «در روزگار پیامبر ﷺ می‌گفتیم: ‹پس از رسول خدا ﷺ چه کسی زمام کار را به دست می‌گیرد؟› پاسخ داده می‌شد: ‹ابوبکر و سپس عمر و آن گاه، عثمان.› و دیگر سکوت می‌کردیم.»

امینی گوید: این روایت مهم‌ترین دلیل اینان برای انتخاب غیرشرعی و بشری انجام شده در صدر اسلام است و متکلّمان هنگام بحث از امامت، آن را حجّت شمرده و محدّثان نیز در پی آنان ره سپرده‌اند. اینان در روایت این خبر، بسیار جست و خیز کرده و فخر و شادمانی فراوان به خرج داده و انبوهی از ایشان به شرح آن با درازسخنی پرداخته و آن را سنگ بنای ساختمان خلافت راشدین قرار داده و دستمایهٔ صحّت بیعتی کرده‌اند که آثار شومش اسلام را فراگرفت و با تباهی‌ها و رسوایی‌هایی درآمیخت

---

۱. فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۷/ ۱۳ [۷/ ۱۶])؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب (۱/ ۸۲) که افزودهٔ طَبَرانی را نیز آورده است.

که اتّحاد مسلمانان را گسست و نیروی دین را کاست و دستاویزش را برید و تا روزگار ما امّت را گرفتار مصیبت نمود. پس ما را رسد که در بارۀ آن به تفصیل سخن گوییم و خوانندگان را از حقیقت ماجرا آگاه سازیم. «تا آن‌ها که هلاک [و گمراه] می‌شوند، از روی اتمام حجّت باشد و آن‌ها که زنده می‌شوند [و هدایت می‌یابند] از روی دلیل روشن باشد.» [انفال/۴۲] و خداوند است که توفیق می‌بخشد.

عبدالله بن عمر در روزگار پیامبر ـ که مدّعی است بهترین صحابه را برمی‌گزیده ـ در
آغاز جوانی‌اش بوده و حتّی در شماری از سال‌های این دوره، هنوز بالغ نشده بود. از (۱۳)
همین روی، رسول خدا ﷺ وی را در نبردهای بدر و اُحد از جهاد بازگردانْد و سنّش را اندک شمرد؛ و در نبرد خندق که ۱۵ سال داشت، او را اجازۀ جهاد داد؛ چنان که در روایت صحیح آمده است. (صحیح البخاری: ۷۴/۶ [۴۸/۲]؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۲۹۶/۲ [۴۷۷/۲]؛ عیون الأثر: ۶/۲ و ۷ [۴۱۰/۱]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۳۲/۷ [۳۹۳/۷]) بر پایۀ همۀ گفتارها در بارۀ ولادت و هجرت و وفات وی، هنگام ارتحال رسول خدا ﷺ او بیش از ۲۰ سال نداشت و بنا به عادت، او را نمی‌رسیده که در چنین سنّی میان بزرگان صحابه و برجستگان امّت به انتخاب برترین‌ها پردازد و داوری به شمار نمی‌آمده که رأیش در این زمینه درخور استناد باشد؛ زیرا داوریِ قطعی در چنین مواردی نیازمند ممارستی طولانی و برخورداری از تجربه‌های پیاپی همراه با فکر پخته و نیروی تشخیص
زمینه‌های فضیلت و شناخت روحیات مردان و قدرت نفسانی برای ایستادگی در برابر ۵/۱۰
هوا و هوس است. گفتیم که ابن‌عمر در آن روزگار اندک‌سال بود؛ پس هیچ یکی از این زمینه‌ها را نداشت و همین او را از همۀ آن چه گفتیم، بازمی‌داشت. همین روایت وی نیرومندترین گواه برای نداشتن آن ویژگی‌های نیکو است.

ابوغسّان دوری گوید: «نزد علی بن جعد بودم که این حدیث ابن‌عمر را در حضورش یاد کردند: ‹ما در روزگار رسول خدا ﷺ افراد را می‌سنجیدیم و می‌گفتیم: "بهترین‌های

امّت پس از پیامبر، ابوبکر و عمر و عثمان هستند.“ این سخن به پیامبرﷺ می‌رسید و او مخالفت و اعتراض نمی‌ورزید.› علی بن جعد گفت: ‹به این کودک بنگرید که هنوز نمی‌دانسته که چگونه همسرش را طلاق دهد و می‌گوید: ”ما افراد را می‌سنجیدیم.“›»
[تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۶۳/۱۱]

هر کس ابن‌عمر را بشناسد و صفحات سیاه تاریخش را خوانده باشد، می‌داند که رأیی فرومایه داشته و از هوا و هوس پیروی می‌کرده و آن گاه که سنّش بالا رفته، از هیچ کدام آن ویژگی‌ها بهره نداشته، چه رسد به آغاز جوانی‌اش! پاره‌ای از رأی‌های سست و سبک وی را خواهیم آورد.

ابن‌عمر و پیروانش را واگذارید که به گزینش افراد پردازند و بیهوده سخن گویند!
«و پروردگار تو آن چه خواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند [امّا] آنان را [حق] گزینش نیست.» [قصص/۶۸]
(۱۴) «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبر او کاری را فرمایند آنان را در آن کارشان اختیاری باشد.» [احزاب/۳۶]

نیز بخاری و رهروانش را وانهید که خبر باطل را صحیح شمارند و حق را از باطل بازنشناسند! یاوهٔ ایشان را بشنوید و از سرکشی‌شان نهراسید! «و اگر حق از خواسته‌های [باطل] آنان پیروی می‌کرد، هرآینه آسمان‌ها و زمین و هرکه در آن‌هاست تباه می‌شد.» [مؤمنون/۷۱]
«همانا ما از سوی پروردگارت نشانه‌ای برای تو [بر حقانیت خویش] آورده‌ایم و درود بر آن که راه راست را پیروی کند.» [طه/۴۷]

ابوعمر (الإستیعاب: ۴۶۷/۲ [قسمت سوم/۱۱۱۶]) در شرح حال علی علیه السلام گوید: «اعتقاد به این حدیث ابن‌عمر را: ‹در روزگار رسول خداﷺ ابوبکر و عمر و عثمان را برتر می‌شمردیم و سپس سکوت می‌کردیم ـ یعنی: دیگر کسان را بر هم برتری نمی‌دادیم ـ.› ابن‌معین زشت و ناپذیرفتنی شمرده و سخنی درشت در بارهٔ آن گفته است؛ زیرا کسی که چنین گوید، بر خلاف اجماع پیشینیان و پسینیان اهل سنّت از فقیهان و محدّثان رفته است

که علی را پس از عثمان رضی‌الله‌عنه برترینِ مردم دانسته و در این اختلاف نورزیده‌اند. و تنها در برتری دادن علی و عثمان اختلاف کرده‌اند. پیشینیان همچنین در برتری دادن علی و ابوبکر هم اختلاف داشته‌اند. و اجماع همگان که برشمردیم، دلالت دارد که حدیث ابن‌عمر وهم و اشتباه است و گرچه سندش صحّت دارد، معنایش صحیح نیست.»

ابن‌حَجَر [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۷/۷] پس از بیان چکیدهٔ این سخن ابوعمر، گفته است:

«نیز به سخن ابوعمر پی‌نوشت زده‌اند که از سکوت صحابه در آن هنگام در بارهٔ برتر دانستن علی، لازم نمی‌آید که تا همیشه علی از دیگران برتر نباشد. همچنین آن اجماع پس از دورانی که ابن‌عمر گفته‌اش را بدان اختصاص داده [یعنی همان روزگار پیامبر]، پدید آمده؛ پس حدیث وی را غلط نتوان دانست.» (۱۵) ۶/۱۰

بر ابن‌حَجَر و آن حاشیه‌زنندگان بر سخن ابوعمر پوشیده مانده که آن اجماع پدید آمدهٔ یاد شده جز به سبب پیشینه‌های مولامان امیرالمؤمنین نبوده؛ پیشینه‌هایی که تازگی نداشته و در همان روزگار که ابن‌عمر از وی [در میان برترین‌ها] نام نبرده، وجود داشته است. کتاب و سنّت نیز همین ویژگی‌ها را در وی ستایش نموده‌اند. پس اگر آن روز از بردن نام وی و برتر دانستنش پس از آن سه تن، لب فروبسته باشند، معنایش آن است که او تا همیشه بر دیگران برتر نباشد؛ زیرا محور اجماع در بارهٔ برترشماری آن حضرت علیه‌السلام در آن هنگام که برترش شمردند، صفات و روحیات و پیشی‌گرفتنش در فضیلت‌ها و برتری‌هایی بود که در کتاب و سنّت به تفصیل یاد شده؛ و این‌ها از آن حضرت علیه‌السلام هرگز جدا نگشت؛ پس آن گاه که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دنیا را وداع فرمود تا روزگاران آینده، او به سبب این ویژگی‌ها بر همگان برتری داشت و از میان همگان برگزیده شده بود و در همهٔ زندگانی‌اش نیز چنین بود. اگر محور برتری چیزی جز این، همچون کهنسالی و سنّ بیش‌تر و همانند آن‌ها، باشد، ما آن را نمی‌شناسیم و با این دستمایه‌های بی‌ارزش، آن حضرت علیه‌السلام را از

دیگران برتر نمی‌دانیم؛ دستمایه‌هایی که اینان آن را دامی ساخته‌اند تا ساده‌دلان امّت محمّد ﷺ را از روزگار بیعت ابوبکر تاکنون در بند اندازند.

ای کاش! کسی که بر سخن ابن‌عبدالبرّ [= ابوعمر] حاشیه زده، اگر به هیچ یک از آن چه در بارهٔ علی امیرالمؤمنین از کتاب و سنّت صحیح مسلّم رسیده، استناد نمی‌کرد، دست کم تنها آن چه را هم‌کیشان خودش از انس روایت کرده‌اند، به استناد می‌گرفت و سپس در بارهٔ روایت ابن‌عمر داوری می‌کرد. انس گوید که رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا خداوند دوستیِ ابوبکر و عمر و عثمان و علی را بر شما واجب فرمود، همچنان که نماز و زکات و روزه و حج را واجب نمود. پس هر که برتریِ ایشان را انکار ورزد، نماز و زکات و روزه و حجّش پذیرفته نگردد.»[1] (الرّیاض النَّضِره: ۲۹/۱ [۴۳/۱]).

(۱۶) چه بسیار فاصله است میان رأی ابن‌عمر و سخن پدرش در بارهٔ علی علیه السلام که گفت: «این مولای من و مولای هر مؤمن است. هر که علی مولایش نباشد، مؤمن نیست.» به آن چه در همین کتاب (۳۴۱/۱؛ چاپ دوم: ص۳۸۲) گذشت، بنگرید.

چه بسا که اینان برای پوشاندن عیب آن گزینش ابن‌عمر و رهایی از نقد یاد شدهٔ ابوعمر، روایتی دیگر ساخته‌اند. به موجب این روایت از طریق جعدبة[2] بن یحیی، از علاء بن [بشر] عبشمی، از ابن‌ابی‌اویس، از مالک، از نافع، از ابن‌عمر، وی گفته است: «ما در روزگار رسول خدا ﷺ افراد را می‌سنجیدیم و می‌گفتیم: ابوبکر و عمر و عثمان و علی.»

۷/۱۰ نیز از طریق محمّد بن ابی‌بلاط[3]، از زهد بن ابی‌عتاب، از همان ابن‌عمر این روایت

۱. در جای خود اثبات نمودیم که این افتخار جز برای علی علیه السلام راست نباشد و برای دیگران جز او با کتاب و سنّت و عقل و منطق نمی‌سازد و رفتار خود آنان در طول حیات دنیایی‌شان نیز آن را تأیید نمی‌کند.

۲. جعدبه بی‌اعتبار و مردود است. او از علاء [بن بشیر] حدیث‌های ناهنجار و ناپذیرفتنی روایت کرده و خود علاء نیز ضعیف و حدیثش ناصحیح است. بنگرید به: لسان المیزان: ۱۰۵/۲؛ ۱۸۳/۴ [۱۳۴/۲؛ ۲۱۲/۴].

۳. کارشناسان راوی‌شناسی نمی‌دانند که وی کیست! بنگرید به: لسان المیزان: ۹۶/۵ [۱۰۹/۵].

را ساخته‌اند: «در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفتیم: ‹پس از رسول خدا، ابوبکر و عمر و عثمان و علی عهده‌دار این کار می‌شوند.› و سپس سکوت می‌کردیم.»

بسا که آگاهان از کتاب ما، به ویژه مجلّد ششم به این سو، بدانند و اقرار کنند که گزینش ابن‌عمر و هم‌رأیانش باطل و در نهایت پستی است. اگر بیشینۀ صحابه در روزگار پیامبرشان هیچ کس را هم‌طراز ابوبکر نمی‌دانستند، چه چیز آنان را از رأیشان در روز سقیفه بازگرداند و از بیعت با وی به تأخیرواداشت؟ آن اختلاف سنگین که تا امروز برای امّت مصیبت به بار آورده، از کجا نزد ایشان پدیدار شد؟

در همین کتاب (چاپ اوّل: ۷۶/۷ و ۹۳ و ۱۴۱؛ چاپ دوّم: ص۷۵-۸۲ و ۹۳ و ۱۴۱) دانستید که چون ابوبکر را در هنگام پوشیدن جامۀ خلافت، فضیلتی سزاوار این مقام و حجّتی الزام‌آور (۱۷) برای بیعت با او نبود، برجستگان صحابه از مهاجران و انصار، از بیعت با وی فرونشستند و به سوی وی دست نگشودند و در کار وی گام پیش ننهادند و در روز نخست تنها دو یا چهار یا پنج تن با وی بیعت کردند. سپس فراخوان همراه با تهدید و ارعاب، امّت را به سوی این کار کشاند. آن چه این فراخوانان بر زبان داشتند، یا تهدید به قتل و زدن و سوزاندن بود و یا این سخن که ابوبکر پیشگام و سالخورده و همراه رسول خدا در غار بوده است. این بود نهایت تلاش ایشان در برشمردن فضیلت‌های ابوبکر! ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۷۸/۱۳ [۲۰۹/۱۳]) گوید: «فضیلت حضور وی همراه پیامبر در غار، برترین ویژگی وی بود که با آن سزاوار خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله گشت. از این روی، عمربن خطّاب گفت: ‹ابوبکر صحابی رسول خدا و یار وی در غار بوده؛ پس سزاوارترینِ مسلمانان برای زمامداری شما است.›»

آیا کسی نیست از ابن‌حَجَر بپرسد: همراهی و مصاحبت دو روزه در غار که به گونه‌های مختلف تصوّر می‌شود و سخن گفتن در بارۀ آن مجالی گسترده می‌خواهد، به هر حال چنان بوده که ابوبکر نتوانسته همراه خویش را وصف نماید و آن گاه که

گروهی یهودی نزد وی آمدند و گفتند: «همراهت را برای ما وصف کن!» او پاسخ داد: «ای گروه یهود! من در غار همراه وی بودم، همچون این دو انگشتم؛ و با او بر فراز کوه حراء رفتم، حال آن که انگشت کوچکمان در هم بود. امّا سخن گفتن از آن حضرت ﷺ بسی دشوار است. این است علی بن ابی طالب [که می‌تواند شما را پاسخ گوید].» پس آنان نزد علی رفتند و گفتند: «ای ابوالحسن! پسرعمویت را برای ما وصف نما!» و او پیامبر را وصف نمود ... . (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۵/۲ [۱۴۳/۳])

۸/۱۰ چگونه مردی با این گونه همراهی و مصاحبت، شایستهٔ خلافت گشت و سزاوارترینِ مردم برای زمامداری‌شان شد؛ امّا همنشینی و مصاحبت علی علیه‌السلام از آغاز کودکی تا واپسین لحظهٔ حیات پیامبر ﷺ با او ـ چنان که همچون سایهٔ وی گشت و در قرآن عزیز، خود او شمرده شد و ولایتش با ولایت خدا و پیامبرش همراه گشت و دوستی او پاداش رسالت قلمداد شد ـ او را سزاوار خلافت و شایستهٔ زمامداری مردم نکرد، آن هم پس از سخن خود رسول خدا ﷺ که فرمود: «هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است.»؟ این چیزی است بس شگفت!

(۱۸) من نمی‌دانم چرا آن صحابه که در بارهٔ برتری ابوبکر در زمان رسول خدا ﷺ همداستان بودند، پس از وفات آن حضرت ﷺ این‌ها که عادلند [!] آن را فراموش نمودند! چرا بر این گزینش که رسول خدا ﷺ شنیده و با آن مخالفت ننموده و آن را رد نکرده بود، هم‌صدا نشدند و اختلاف و درگیری و زد و خورد و دشنام‌گویی و ستیز چندان بالا گرفت که نزدیک بود همتای پیامبر بزرگوار در آن آشوب کشته شود و صدّیقه که پارهٔ تنش بود، چنان مصائبی بیند و ننگ‌هایی رخ دهد که در همهٔ روزگار فراموش نخواهد شد و دفن رسول خدا ﷺ تا سه روز به تأخیر افتد و صحابه از آن حضرت ﷺ و دفنش کناره گیرند و ابوبکر و عمر برای به خاک سپردنش حضور نیابند![1] نووی (شرح صحیح مسلم)[2] گوید: «عذر ابوبکر و عمر و دیگر

۱. به آن چه در همین کتاب (۷۵/۷) آوردیم، بنگرید.

۲. شرح صحیح مسلم [۷۸/۱۲] در کتاب جهاد، باب سخن پیامبر: «ما ارث بر جای نمی‌نهیم و هر چه از ما بمانَد، ←

صحابه روشن بود؛ زیرا شتافتن برای بیعت را بزرگ‌ترین مصلحت مسلمانان می‌دانستند و بیم داشتند که اگر این کار به تأخیر افتد، اختلاف و ستیز درگیرد و تباهی‌های بزرگ در پی آن پدید آید. پس دفن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به تأخیر افکندند تا برای خلافت بیعت گرفتند؛ زیرا این کار از همهٔ کارهای دیگر مهم‌تر بود. نیز می‌خواستند در بارهٔ مکان دفن یا کفن یا غسل یا نماز گزاردن بر او یا دیگر امور اختلاف درنگیرد.»

وانگهی اگر ماجرا همین بود که ابن‌عمر در بارهٔ گزینش ابوبکر ادّعا نموده، چرا خود ابوبکر در روز سقیفه، عمر و ابوعبیده را بر خویشتن مقدم شمرد و گفت: «با یکی از این دو مرد بیعت نمایید!» یا: «من یکی از این دو مرد را برای شما برمی‌گزینم؛ با هریک که خواهید، بیعت کنید!»؟

نیز چرا ابوبکر به ابوعبیدهٔ جرّاح، آن گورکن، گفت: «پیش بیا تا با تو بیعت کنم؛ که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹تو امین این امّت هستی.›»؟ (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۱۶۰/۷ [۴۶۳/۲۵])

(۱۹) چرا ابوبکر در خطبهٔ خویش گفت: «هلا به خدا سوگند! من بهترینِ شما نیستم و از این جایگاه بیزار بودم.» یا: «هلا من جز بشری نیستم و بر هیچ یکِ شما برتری ندارم؛ پس ملاحظهٔ مرا بکنید [و از من توقع فراوان نداشته باشید]!» یا: «من با آن که بهترینتان نیستم، بر شما ولایت یافته‌ام.» و یا: «مرا برکنار دارید؛ مرا برکنار دارید؛ که من بهترین
۹/۱۰ شما نیستم.»؟[1]

چرا روزی که ابوبکر، عمر بن خطّاب را برای خلافت پس از خویش برگزید، همهٔ صحابه به خشم آمدند و هریک از ایشان خواست تا خلافت از آنِ خودش باشد؟[2]

صدقه است.» هنگام یاد کردن از سخن علی علیه‌السلام به ابوبکر: «امّا تو در این کار بر ما استبداد و خودرأیی ورزیدی و ما خویشتن را به سبب نزدیکی‌مان با رسول خدا دارای حق می‌بینیم.»

۱. به همین کتاب (۱۱۸/۷ چاپ اول) بنگرید.

۲. این سخن ضمن خبری صحیح در همین کتاب (۱۶۸/۷؛ چاپ دوم: ۳۵۸/۵) گذشت.

چرا روزی که ابوبکر برای خلافت پس از خویش، عمر را برگزید، طلحة بن عبیدالله، یکی از ده تنِ بشارت یافته، با وی رویارو گشت و گفت: «به پروردگارت چه پاسخ می‌دهی که مردی درشت‌رفتار و خشن را زمامدار این امّت کردی؟»

چرا ابوبکر در واپسین‌روزهای عمرش از خلاف خویش پشیمان بود و می‌گفت: «ای کاش که روز سقیفهٔ بنی‌ساعده، این کار را بر عهدهٔ یکی از دو مرد ـ مقصودش عمر و ابوعبیده بود ـ می‌گذاشتم و یکی از آن‌ها امیر می‌گشت و من وزیر می‌شدم!»؟ بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۱۷۰.

چرا روز وفات پیامبر ﷺ عمر نزد ابوعبیده رفت و گفت: «دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنم؛ که همانا بر پایهٔ سخن رسول خدا ﷺ امین این امّت هستی.»؟[1]

چه چیز عمر بن خطّاب را برانگیخت تا به ابن‌عبّاس بگوید: «ای فرزندان عبدالمطّلب؛ هلا به خدا سوگند! علی در میان شما برای خلافت سزاوارتر از من و ابوبکر بود.»؟ به همین کتاب (۱/ ۳۴۶؛ چاپ دوم: ص۳۸۹) بنگرید.

(۲۰) چرا عمر آن گاه که ضربت خورد، گفت: «اگر این کار را به آن مرد که موی دو سوی سرش ریخته، وامی‌گذاردند، ایشان را در راه هموار و مستقیم پیش می‌بُرد.» ـ و مقصودش علی بود. ـ ابن‌عمر به وی گفت: «چه چیز بازت داشت که علی را پیش اندازی؟» پاسخ داد: «دوست نمی‌دارم که هم در حال حیات و هم پس از مرگ، این بار را بر دوش کشم.» (أنساب الأشراف: ۵/ ۱۶ [۶/ ۱۲۰]؛ الإستیعاب در شرح حال عمر: ۴/ ۴۱۹ [قسمت سوم/ ۱۱۵۴]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۷/ ۵۵ [۷/ ۶۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۱۷۰ [۱۲/ ۲۶۰])

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۱/ ۵۸]؛ ابن‌سعد [الطّبقات الکبری: ۳/ ۱۸۱]؛ ابن‌جریر [تهذیب الآثار: ص۹۲۶]؛ ابن‌اثیر [النهایة فی غریب الحدیث والأثر: ۳/ ۴۸۲]؛ ابن‌جوزی [صفة الصّفوه: ۱/ ۲۵۶]؛ ابن‌حَجَر [الصّواعق المحرقه: ص۱۲]؛ و حلبی [السّیرة الحلبیّه: ۳/ ۳۵۷]. نیز بنگرید به: کنز العمّال: ۳/ ۱۴۰ [۵/ ۶۵۲]؛ تاریخ الخلفاء: ص۴۸ [ص۶۵]؛ همین کتاب: ۵/ ۳۱۶؛ چاپ دوم: ص۳۶۹.

چرا عمر در بارهٔ اصحاب شورا گفت: «اگر این کار را به آن مرد که موی پیش سرش ریخته، واگذارند، خداوند خیرشان دهد [چه کار نیکی کرده‌اند]؛ که چه سان مردم را بر حق واخواهد داشت!» گفتند: «آیا خودت این را می‌دانی و او را جانشین خود نمی‌سازی؟» پاسخ داد: «اگر چنین کنم، آن که بهتر از من بود، چنین کرده؛ و اگر این کار را وانهم، آن که بهتر از من بود، این کار را وانهاده است.» (الرّیاض النَّضِره: ۲۴۱/۲ [۳۵۱/۲])

۱۰/۱۰ چرا عمر آن روز که ضربت خورد، وجود سالم بن معقل، یکی از غلامان، را آرزو کرد و گفت: «اگر سالم زنده بود، این کار را به شورا نمی‌نهادم.»؟ (التمهید فی أُصول الدین باقِلانی: ص۲۰۴؛ طرح التّثریب فی شرح التقریب: ۴۹/۱؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۳۴/۵ [۲۲۷/۴]) و در عبارت طبری: «او را جانشین خود می‌ساختم.» و در عبارتی از باقِلانی: «هرآینه می‌دانستم که به رأی درست رسیده‌ام و برای این کار تردید در من راه نمی‌یافت.»؟

چرا می‌گفت: «اگر یکی از آن دو مرد زنده بود و این کار را به او وامی‌نهادم، بدو اعتماد داشتم: سالم غلام ابوحُذَیفه، و ابوعبیدهٔ جرّاح.»؟ (الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: چاپ لیدن: ۲۴۸/۳ [۳۴۳/۳])

چرا آن روز که به وی گفتند: «ای امیرالمؤمنین! خوب است کسی را برای خلافت وصیّت نمایی!» پاسخ داد: «اگر ابوعبیدهٔ جرّاح زنده بود و این کار را به وی می‌سپردم و سپس نزد پروردگارم درمی‌آمدم و مرا می‌فرمود: ‹چرا وی را به جای خویش بر امّت محمّد گماردی؟› پاسخ می‌دادم: ‹از بنده و دوست ویژه‌ات شنیدم که فرمود: "هر امّتی را امینی است؛ و امین این امّت، ابوعبیدهٔ جرّاح است."› و اگر خالد زنده بود و او را به کار می‌گماشتم و سپس نزد پروردگارم راه می‌یافتم و مرا می‌فرمود: ‹چه کسی را به جای خویش بر امّت محمّد گماردی؟› پاسخ می‌دادم: ‹از بنده و دوست ویژه‌ات شنیدم (۲۱) که فرمود: "همانا خالد یکی از شمشیرهای خدا است که خداوند بر مشرکان فراکشیده است."›»؟ (تاریخ مدینة دمشق: ۱۰۲/۵ [۲۴۱/۱۶])

چرا گفت: «اگر ابوعبیده زنده بود، وی را جانشین خود می‌ساختم و این کار را به شورا نمی‌نهادم؛ و اگر در بارهٔ او از من سؤال می‌شد، می‌گفتم: ‹کسی را که امین خدا و رسولش بود، جانشین خود نمودم.›»؟ (تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۰/۷ [۴۶۱/۲۵])

در همین کتاب (۳۱۱/۵؛ چاپ دوم: ص۳۶۲) گذشت که عایشه به عبدالله بن عمر گفت: «پسرم! سلام مرا به عمر برسان و بگو: ‹امّت محمّد را بدون سرپرست رها مکن؛ خلیفه‌ای بر ایشان بگمار و آنان را پس از خویش رها وامگذار؛ که من بر ایشان از فتنه بیم دارم!›» عبدالله نزد پدر بازگشت و این سخن با وی گفت. عمر پاسخ داد: «چه کسی را گویی تا خلیفهٔ خود سازم؟ اگر ابوعبیدة بن جرّاح را زنده می‌یافتم، او را به جانشینی خویش و ولایت می‌گماردم؛ و چون نزد پروردگار خود می‌رفتم و از من می‌پرسید که چه کسی را بر امّت محمّد ولایت داده‌ام، می‌گفتم: ‹پروردگارم! از بنده‌ات و پیامبرت شنیدم که فرمود: "هر امّتی را امینی است؛ و امین این امّت، ابوعبیدة بن جرّاح است."› اگر معاذ بن جبل را زنده می‌یافتم، او را جانشین خود می‌نمودم؛ و چون نزد پروردگار خود می‌رفتم و از من می‌پرسید که چه کسی را بر امّت محمّد ولایت داده‌ام، می‌گفتم: ‹پروردگارم! از بنده‌ات و پیامبرت شنیدم که فرمود: "همانا معاذ بن جبل در روز قیامت، پیشاپیش عالمان خواهد آمد."› اگر خالد بن ولید را زنده می‌یافتم، او را جانشین خود می‌ساختم؛ و چون نزد پروردگار خود می‌رفتم و از من می‌پرسید که چه کسی را بر امّت محمّد ولایت داده‌ام، می‌گفتم: ‹پروردگارم! از بنده‌ات و پیامبرت شنیدم که فرمود: "خالد بن ولید، شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر مشرکان، از نیام بیرون کشیده است."›»
[الإمامة و السّیاسة: ۲۸/۱]

۱۱/۱۰ چرا عمر میان اصحاب شورا مساوات برقرار نمود و چون از وی خواستند که کسی را جانشین خود سازد، گفت: «کسی را از اینان که رسول خدا ﷺ هنگام وفات از ایشان خشنود بود، برای خلافت شایسته‌تر نمی‌یابم.» سپس علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرّحمان را نام بُرد؟ (صحیح البخاری: ۲۶۷/۵ [۱۳۵۵/۳])

سخن ابن‌عمر کجا و سخن عبدالرّحمان بن عوف که به علی و عثمان گفت: (۲۲)
«من از مردم در بارۀ شما پرسیدم و هیچ کس را نیافتم که دیگری را هم‌طراز شما دو تن بداند.»؟ و نیز این سخنش: «ای مردم! من آشکارا و پنهان از خواسته و آرزویتان[1] پرسیدم و هیچ یک از شما را نیافتم که کسی را هم‌طراز این دو مرد، علی یا عثمان، بشمارید.»؟
(تاریخ الأُمم و الملوک: ۴۰/۵ [۲۳۸/۴]؛ البدایة و النّهایه: ۱۶۴/۷ [۱۶۵/۷])

چرا عبدالرّحمان بن عوف در روز شورا برای بیعت از علی علیه‌السلام آغاز کرد و او را بر عثمان پیش انداخت، امّا بروی ـ صلوات الله علیه ـ شرط نمود که به سیرۀ ابوبکر و عمر رفتار نماید و او این شرط را نپذیرفت؛ و عثمان آن را پذیرفت و عبدالرّحمان بر همین شرط با او بیعت کرد؟ (مسند احمد: ۷۵/۱ [۱۲۰/۱]؛ التمهید فی أُصول الدین باقِلانی: ص۲۰۹؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۴۰/۵ [۲۳۸/۴]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۰۴ [ص۱۴۴]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۳ [ص۱۰۶]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۶۸/۱۳ [۱۹۷/۱۳]) در همین کتاب (۸۸/۹ و۹۰) در پیرامون این شرط سخن رفت.

چرا ابووائل به عبدالرّحمان بن عوف گفت: «چگونه با عثمان بیعت نمودید و علی را وانهادید؟» این را احمد (المسند: ۷۵/۱ [۱۲۰/۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

چرا معاویه گفت: «جز این نیست که خلافت از آنِ فرزندان عبدمناف بود؛ زیرا ایشان بستگان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستند. امّا چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، مردم ابوبکر و عمر را که از معدن [و خاستگاه] مُلک و خلافت نبودند، به کار گماردند.»؟ همۀ این گفتار در همین مجلّد خواهد آمد.

چرا عبّاس، عموی پیامبر، در روز وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام گفت: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم!»؟ (تاریخ مدینة دمشق: ۲۴۵/۷ [۳۵۳/۲۶])

چرا عبّاس به ابوبکر گفت: «اگر به پشتوانۀ رسول خدا خواهان حکومت شدی، حقّ (۲۳)

۱. در تاریخ الأُمم و الملوک طبری چنین است: «از امامتان.»(غ.)

ما را ربودی؛ و اگر به پشتوانهٔ مؤمنان چنین کردی، ما هم از مؤمنان و پیشگامان ایشان هستیم. اگر خلافت با پذیرش مؤمنان برایت ثابت و لازم گردد، پس خلافت برایت ثابت نگشته؛ زیرا ما از آن ناخرسند بودیم و آن را نپذیرفتیم.»؟ این سخن تا پایان در همین کتاب (چاپ اول: ۵ /۳۲۰) گذشت.

چرا عمّار از بیعت بازنشست و ابن‌ابی‌سرح را دشنام داد، آن گاه که از او چنین
شنید: «اگر خواهی مردم قریش دچار اختلاف نشوند، با عثمان بیعت کن!»؟ چرا مقداد ۱۲/۱۰
و شماری از برجستگان صحابه از بیعت با عثمان سر پیچیدند و سپس با تهدید و ارعاب بدین کار تن دادند؟ چرا عمّار به عبدالرّحمان گفت: «اگر خواهی مسلمانان به اختلاف نیفتند، با علی بیعت نما!» و مقداد گفت: «عمّار راست گوید. اگر با علی بیعت کنی، گوییم: ‹شنیدیم و فرمان بریم.›»؟ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵ /۳۷ [۴ /۲۳۲]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳ /۲۸ [۲ /۲۲۳])

چرا علی به عبدالرّحمان گفت: «بخششی ممتاز در همهٔ روزگار، بدو بخشیدی؛ و این نخستین روزی نیست که بر ضدّ ما هم‌پشت یکدیگر می‌شوید. پس باید صبری نیکو پیشه کرد و خداوند را بر آن چه وصف می‌کنید، یاری باید خواست. هلا به خدا سوگند! عثمان را بر کار نیاوردی، جز از این روی که او هم روزی خلافت را به تو بسپارد؛ امّا خداوند هر روز در کاری [و تقدیری] نو و بدیع است!»؟ (تاریخ الأُمم و الملوک طبری: ۵ /۳۷ [۴ /۲۳۳])

چرا سعد بن ابی‌وقّاص به عبدالرّحمان بن عوف گفت: «اگر خلافت از آنِ تو باشد و عثمان از بیعتت سرپیچد و مرا به بیعت فراخوانی، با تو خواهم بود. امّا اگر خلافت را برای عثمان می‌خواهی، علی بدان سزاوارتر و نزد من محبوب‌تر از عثمان است. برای خویش بیعت خواه و ما را راحت بخش و سرافرازمان ساز!»؟ (أنساب الأشراف بلاذری: ۵ /۲۰ [۶ /۱۲۶]؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۵ /۳۶ [۴ /۲۳۲]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳ /۲۹ [۲ /۲۲۲]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۳ /۱۶۸ [۱۳ /۱۹۷])

چرا زبیر گفت: «اگر عمر درگذرد، هرآینه با طلحه بیعت کنم. به خدا سوگند! بیعت ابوبکر جز کاری نیندیشیده نبود که تحقق یافت.»؟[1] (24)

چرا آن روز که عمر گفت: «آیا هر یک از شما در خلافت پس از من طمع می‌ورزد؟» زبیر چنین با وی رویارو شد: «چه چیز ما را از آن دور می‌دارد؟ تو آن را بر عهده گرفتی و بدان قیام کردی و ما نیز نه در میان قریش و نه از حیث پیشینه و پیوند نزدیک، از تو کمتر نیستیم.»؟ (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۶۲/۱ [۱۸۵/۱])

این سخن علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام برفراز منبر کجا قرار می‌گیرد: «هلا به خدا سوگند! پسر ابوقحافه جامهٔ خلافت را برتن کرد، حال آن که هرآینه دانست من برای آن همانند قطب میانهٔ آسیاب هستم.» ـ تا پایان خطبهٔ شقشقیّه ـ و دیگر سخنان آن حضرت که با این سنجش [ابن عمر] نمی‌سازد؟

چرا ابوعبیده پس از ابوبکر و عمر محبوب‌ترین صحابی رسول خدا نزد وی بود ـ چنان که در خبر صحیح در سنن ابن ماجه (۵۱/۱ [۳۸/۱]) و صحیح تِرمِذی (۱۲۶/۱۳ [۵۶۶/۵]) از ابن شَقیق آمده است: «به عایشه رضی‌الله‌عنها گفتم: ‹کدام صحابهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد وی محبوب‌تر بودند؟› پاسخ داد: ‹ابوبکر.› گفتم: ‹سپس چه کس؟› گفت: ‹عمر.› گفتم: ‹آن گاه، چه کس؟› گفت: ‹ابوعبیدة بن جرّاح.› گفتم: ‹دیگر چه کس؟› وی سکوت کرد.»؟ این خبر را احمد (المسند: ۲۱۸/۶ [۳۱۱/۷]) و ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۱/۷ ۱۳/۱۰
[۴۷۰/۲۵-۴۷۱]) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

چه بسیار فاصله است میان آن گزینش ابن عمر و آن چه از ابن ابی ملیکه نقل شده که به عایشه گفتند: «اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کسی را جانشین خویش می‌ساخت، او که بود؟» پاسخ داد: «ابوبکر.» گفتند: «سپس که؟» گفت: «عمر.» گفتند: «آن گاه، که؟» (25) گفت: «ابوعبیده.» و به همین بسنده کرد. (صحیح مسلم: ۱۱۰/۷ [۹/۵]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۱/۷ [۴۷۲/۲۵])

---

۱. اصل این حدیث در صحیح البخاری [۲۵۰۳/۶] است. بنگرید به: شرح بهجة المحافل: ۵۸/۱.

ابن‌عمر کجا و کسانی که بلال حبشی را بر ابوبکر برتری می‌دادند تا آن جا که بلال گفت: «چگونه مرا از وی برتر می‌شمارید، حال آن که من تنها یکی از نیکی‌های ابوبکر هستم؟» (تاریخ مدینة دمشق: ۳/ ۳۱۴ [۱۰/ ۴۷۵])

گزینش ابن‌عمر کجا و این سخن کعب بن زهیر:

داماد پیامبر است و بهترینِ همهٔ مردم. هر که با او فخر ورزد، مغلوب گردد.

آن زمان که مردمان به پروردگار خویش کفر می‌ورزیدند، او نخستین کسی بود که پیش از همگان، همراه پیامبر نماز گزارد.

و نیز سخن ربیعة بن حارث بن عبدالمطّلب:

گمان نمی‌کردم که کار فرمانروایی از بنی‌هاشم، و سپس از ابوالحسن به دیگران انتقال یابد!

مگر او نخستین فرد از مردمان در نماز گزاردن به قبلهٔ ایشان و داناترینشان به قرآن و سنّت نبود؛

و مگر واپسین دیدارگر با [جسد پاک] پیامبر نبود و جبرئیل او را در غسل و کفن رسول خدا یاری نکرد؟

همو که بی‌تردید هرچه همگان دارند، در او نیز هست؛ امّا ویژگی‌های او را دیگران ندارند.

چه سبب شد که از او روی گردانید؟ بگویید تا ما هم بدانیم! هلا که این بیعت شما از نخستین فتنه‌ها است.[۱]

و نیز این سرودهٔ فضل بن ابی‌لهب:

هلا که بهترینِ مردم پس از محمّد، امیر مردم پس از او است که در پایبندی به معروف و پرهیز از منکر، پیرو وی بود.

همو که برگزیدهٔ پیامبر در نبرد خیبر و نیز پیکِ گزیدهٔ او به جای ابوبکر، برای دورافکندن عهد با مشرکان بود.

او نخستین نمازگزارنده و همتای پیامبر و اولین هلاک‌کنندهٔ گمراهان در بدر بود. (۲۶)

این است علیِ نیک؛ کیست که فراتر از او باشد؟ او است ابوالحسن خویشاوند و داماد پیامبر.

---

۱. این سروده به چند تن از شاعران نسبت یافته است. بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۱۲۶؛ الإستیعاب: ۳/ ۱۱۳۳. (غ.)

و هم این گفتۀ عبدالله بن ابی‌سفیان بن حارث:

پس از محمّد، عهده‌دار حکومت علی است که در همۀ عرصه‌ها با او همراه بود.

او به حق، وصیّ و نزدیک رسول خدا و نخستین کسی است که با وی نماز گزارد و دل و جانش برای پذیرش اسلام نرم شد.[1]

و همچنین این ابیات از نجاشی [وقعة صفّین: ص۵۹]، یکی از خاندان حارث بن کعب: ۱۴/۱۰

پسر هند و پیروانش را همانند علی شمردید! آیا شرم نمی‌ورزید؟

[بشتابید] به سوی برترینِ مردم پس از رسول خدا که همتای او در میان همۀ جهانیان است.

همو که داماد پیامبر است؛ و آن روز که سختی نبرد، موها را سپید کند، کیست که همانند او باشد؟

و هم این سرودۀ جریر بن عبدالله بجلی [وقعة صفّین: ص۱۸]:

خدا بر احمد صلوات فرستد که رسول خداوندِ کامل کنندۀ نعمت‌ها است.

و نیز صلوات فرستد بر آن پاک از پی او که خلیفۀ ما و استوار و تأییدشده است.

مقصودم علی وصیّ پیامبر است که از سوی او [و در دفاع از وی] بر گمراهان امّت‌ها شمشیر می‌زند.

او را فضیلت و پیشگامی در اسلام و کرامت‌ها است. و به خاندان پیامبر ستم روا نیست!

و نیز این سخن زحر بن قیس [وقعة صفّین: ص۱۶] خطاب به دایی‌اش جریر:

ای جریر بن عبدالله! هدایت را وامگذار؛ و با علی بیعت کن؛ که من اندرزگوی دلسوز توام.

علی پس از احمد، بهترین کسی است که بر زمین گام نهاده است. مراقب مرگ باش که هر صبح و شام در رفت و آمد است! (۲۷)

و هم این سخن که بر زبان اشعث بن قیس کندی [وقعة صفّین: ص۲۴] رفته است:

نزد ما پیکی آمد از وصیّ پیامبر، علی، آن هاشمی تهذیب یافته؛

آن پیک وصیّ، همان وصیّ پیامبر و بهترین آفریدۀ بر پا ایستاده.

همان دستیار و داماد پیامبر و برترین انسان جهان.

---

۱. ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: ۳/ ۶۴) این سروده را به فضل بن عبّاس نسبت داده است. (غ.)

صاحب فضیلت است و در نیکی‌ها پیشگام؛ و به خاطر سیرهٔ نیکوی پیامبر، به وی اقتدا می‌کند.

می‌بینید که در نتیجهٔ این گزینش باطل ابن‌عمر، سیاست در هم ریخت و انتخاب به نص گرایید و دمکراسی ـ اگر در کار بود ـ به دیکتاتوری محض تبدیل گشت، خواه امّت خشنود باشند یا خشم گیرند! آن گاه، کار به شورا واگذار شد؛ و خدا را امان از این شورا که تنها عامل اثر گذارش شمشیر عبدالرّحمان بن عوف بود! و کار به آن جا رسید که سلطنت استبدادی و ستمگرانه پدیدار گشت و نوبت به آزاد شدگان پس از فتح مکه و فرزندانشان، تباه‌گران و فسادورزان، باده‌نوشان و بدکاران رسید و معاویهٔ میگسار رباخوار توانست یزید جنایتکار خشن را جانشین خود سازد و بگوید: «چه کسی در فضل و عقل و جایگاه، برای خلافت از یزید شایسته‌تر است؟ گمان ندارم که برخی کسان دست از کار خود بردارند، مگر که شرّ و بلایی به ایشان رسد تا ریشهٔ آنان را برکَنَد! من پیش‌تر هشدار داده‌ام، اگر هشدارها سود بخشد!» (الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۲۱۷/۳ [۵۱۱/۲]) ۱۵/۱۰

برجستگان امّت و بزرگان صحابه و شایستگان ملّت و نیکان مردم را در آن روزگار تیره و تار هیچ اختیاری نبود؛ بلکه زیر ستم و قهر و غلبه بودند و حقّشان غصب می‌گشت و می‌دیدند که حکم خدا دگرگون می‌شود و کتابش را پشت سر می‌افکنند و واجباتش از جهت‌های شرعی انحراف می‌یابد و سنّت‌های پیامبرش وانهاده شده است.

بارخدایا! منزّهی تو؛ چه گستاخند اینان بر خدای رحمان و دریدن پردهٔ حرمت
پیامبر و قرآنش، با گزینشی که بانگ قرآن کریم با آن مخالف است: «کتابی است که آیات (۲۸)
آن به روشنی بازگشاده و بیان شده است، قرآنی به زبان تازی، برای مردمی که بدانند.» [فصلت/۳]
گزینشی که آن چه از پیامبر پاک ﷺ رسیده، آن را ردّ و تکذیب می‌کند؛ همان سخنان صریح وی که خداوند علی را برگزید؛ او یکی از دو برگزیده است؛ وی پس از رسول خدا ﷺ برترین بشر است؛ محبوب‌ترین مردم نزد خدا و رسول خدا ﷺ است؛ جایگاهش

نزد وی همچون جایگاه خود او نزد پروردگارش است؛ برای وی همانند سر است برای پیکر؛ نسبتش با او همچون هارون است با موسی، جز این که پس از وی پیامبری نیست؛ گوشت و خونش، گوشت و خون خود او و حق همراه وی است؛ فرمانبری‌اش اطاعت از وی و نافرمانی‌اش سرپیچی از او است؛ با هر که در رفتار با او در صلح [و صفا] باشد، به صلح و آشتی است و با هر که با وی بستیزد، در ستیز است[1] و او [گویی] درآمیختۀ با ذات خدا است.[2] (حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم: ۶۸/۱) و سخنان صریح دیگر که با گزینش ابن‌عمر و همانندان او در پایبندی به این حدیث و دفاع از آن[3]، در تضاد است.

آیا این سخنان و همانند آن‌ها که به صدها حدیث می‌رسد، مخالفت رسول خدا ﷺ با این سخن آنان نیست ـ اگر چنین سخنی گفته باشند ـ که پس از ابوبکر و عمر و عثمان، مردم یکسانند؟ آیا آیه‌های مباهله و تطهیر و ولایت و همانندهایشان که در بارۀ علی ﷣ نازل شده و شمارشان به ۳۰۰ می‌رسد (تاریخ بغداد: ۲۲۱/۶؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۳۰/۲ [۲۰۷/۲])، با آن سخن گزنده در تضاد نیست؟

«آیا نابینا و بینا برابرند؟! یا تاریکیها و روشنایی یکسانند؟!» [رعد/۱۶]

«آیا آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند برابرند؟» [زمر/۹]

«آیا کسی که مؤمن است همچون فاسق است؟! هرگز برابر نیستند.» [سجده/۱۸]

«مثَل این دو گروه مثَل کور و کر و بینا و شنوا است، آیا مثَل این دو همسان است؟ [هرگز!]» [هود/۲۴]

---

۱. همۀ این سخنان در مجلّدهای پیشین گذشت.

۲. متن حدیث چنین است: «إنّه ممسوس فی ذات الله.» آنچه در متن آمده، برداشتی است که با سیاق سازگارتر است و به نظر می‌رسد مؤلف همین را قصد کرده باشد. ملاهادی سبزواری در حاشیۀ اسفار: ۳۰۷/۸ همین را برگزیده و علامه مجلسی در بحارالأنوار: ۳۱۳/۳۹ بدان اشاره کرده است. ولی آنچه در ترجمۀ این عبارت درست‌تر به نظر می‌رسد این است: «او دیوانۀ در راه خدا است که در انجام وظایفش سر از پا نمی‌شناسد و از ملامت ملامت‌گران نمی‌هراسد.» همان گونه که علامۀ مجلسی، این برداشت را دومین معنای این حدیث دانسته است. برداشت دیگری که علامۀ مجلسی بدان اشاره کرده و سید محسن امین در أعیان الشّیعه: ۳۵۱/۱ آن را برگزیده، این است: «او در راه خدا رنج دیده و سختی کشیده است.» (ن.)

۳. در متن «تمنّی الحدیث» آمده که به احتمال زیاد، اشتباهی چاپی است و «تبنّی الحدیث» درست باشد. (ن.)

«آیا کسی که بر حجّتی روشن از پروردگار خویش است مانند کسی است که کردار بدش در نظرش آراسته شده است.» [محمّد/۱۴] (۲۹) ۱۶/۱۰

«آیا کسی که نگون‌سار بر روی خود می‌رود راه یافته‌تر است یا آن که راست بر پا[ی خود] بر راه راست می‌رود؟» [ملک/۲۲]

«بگو: پلید و پاک یکسان نیستند؛ هرچند فراوانی پلید مایهٔ شگفتی و پسند تو قرار گیرد.» [مائده/۱۰۰]

«وانشستگانِ از مؤمنان، به جز کسانی که آسیب و زیان دارند، با جهادکنندگان در راه خدا برابر نیستند.» [نساء/۹۵]

«دوزخیان و بهشتیان برابر نیستند.» [حشر/۲۰]

«و نابینا و بینا، و آنان که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند و بدکاران برابر نیستند.» [غافر/۵۸]

«آیا در قرآن نمی‌اندیشند یا بر دل‌هایی قفل‌های ویژهٔ آن‌ها است؟» [محمّد/۲۴]

این گزینش چیست و چگونه و چرا و چه سان و با چه؟

آیا می‌دانید چه چیز سبب شده تا ابن‌عمر نیندیشیده سخن گوید و با نسبت ۱۷/۱۰
دروغینش صحابه را متّهم سازد و این گزینش هلاک‌آور را به ایشان نسبت دهد که پس از آن سه تن کسان دیگر را از سنجش بیرون نموده‌اند و گفتند: «آن گاه، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را وامی‌گذاریم و میانشان برتری نمی‌سنجیم.» و گفتند: «می‌گفتیم: ‹چون ابوبکر و عمر و عثمان درگذرند، همهٔ مردم برابرند.› و پیامبر صلی الله علیه و آله این را می‌شنید و مخالفت و اعتراض نمی‌کرد.»؟

آیا می‌دانید این سنجش و برتری‌سنجی چگونه تصوّر می‌شود و با کدام وسیله انجام می‌گیرد و در چه وضعیتی درست می‌تواند باشد، پس از آن که در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» به نحو مرفوع (= از پیامبر) رسیده که علی علیه السلام از همگان خردمندتر،
خوش‌خوی‌تر، داناتر، به کتاب و سنّت آگاه‌تر، در اسلام پیشگام‌تر، نخستین نمازگزارنده (۳۰)
با رسول خدا، به پیمان خدا وفادارتر، امور خداوند را گزارنده‌تر، برای خدا سرسخت‌تر، در

تقسیم دادگرتر، در میان مردم دادورزتر، به قضایا و مسائل بیناتر، نزد خدا امتیازیافته‌تر، در داوری و قضاوت برتر، در ورود بر پیامبر کنار حوض پیشگام‌تر، رنج‌کشیده‌تر، محبوب‌تر نزد خدا و رسولش، نزد خداوند منزلت‌یافته‌تر، پیوند خویشاوندی‌اش با پیامبر نزدیک‌تر، بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله آشناتر بود.[1] نیز جبرئیل بانگ می‌زد: «جز علی جوانمردی و جز ذوالفقار شمشیری نیست.» بنگرید به: همین کتاب: ۲/ ۵۴-۵۶؛ چاپ دوم: ص۵۹-۶۱. پس آیا بعد از همهٔ این‌ها دیگر موضوعی برای برتری‌سنجی می‌مانَد تا ابن‌عمرِ کودک یا جز او به سنجش پردازند و جز علی را بر او برتری دهند؟ بارخدایا! از تو آمرزش می‌جوییم و بازگشتمان به سوی تو است!

جاحظ گوید: «هرگاه از پیشگامی و سرآمدی در اسلام سخن رود و نیز از شتابندگی در فریادرسی و حمایت‌گری و دفاع از اسلام، فقه‌ورزی در دین، زهد ورزیدن در اموالی که مردم بر سر آن می‌ستیزند، و عطا نمودن زکات و صدقات، هیچ مردی نیست که در همهٔ این ویژگی‌ها نام‌بُردار باشد، مگر علی رضی الله عنه.» (ثمار القلوب ثَعالِبی: ص۶۷ [ص۸۷])

ندانم چگونه آن انتخابگران، اصحاب محمّد را پس از سه تنِ یاد شده بدون برتری بر یکدیگر وانهادند و چرا ایشان را برابر شمردند، حال آن که ده تنِ بشارت یافته در میان ایشان بودند!

نیز کسی در میانشان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله درسیره وروش نیکووسیما وهیأت وخلق وخوونیک‌ورزی وراستگویی وعبادت وپارسایی، اورا همانند عیسی درامّتش می‌شمرد.[2]

نیز کسی در میانشان بود که پیامبر صلی الله علیه و آله وی را پوست میان دو چشم و بینی خود می‌دانست و پاک و پاکیزه و سرتا پایش از ایمان سرشار و همراه حق در حرکت بود.[3] ۱۸/۱۰

---

۱. همهٔ این حدیث‌ها با مأخذهایش در مجلّدهای پیشین گذشت.

۲. وی سرورمان ابوذر است. به همین کتاب (مجلّد هشتم) بنگرید.

۳. او سرورمان عمّار بن یاسر است. به همین کتاب (۹/ ۲۴-۲۸) بنگرید.

(۳۱) نیز کسی در میانشان بود که رسول خدا ﷺ کفۀ ترازویش را سنگین‌تر از اُحد می‌دانست و مردان صحابه وی را در سیره و روش نیکو و سیما و هیأت و خلق و خو، همانندترین مردم به محمّد ﷺ می‌شمردند.[۱]

نیز کسی در میانشان بود که رسول خدا ﷺ او را به خود بسی نزدیک نمود و دانشِ هر چه را که بود و هست و خواهد بود، به او آموخت.[۲]

نیز کسی در میانشان بود که پیامبر ﷺ در بارۀ وی فرمود: «هر که خواهد مردی را بنگرد که قلبش نورانی گشته، به سلمان بنگرد!» و نیز فرمود: «همانا خداوند ﷻ چهار تن از صحابه‌ام را دوست می‌دارد و مرا از این دوست داشتن آگاه نموده و فرمانم داده که ایشان را دوست بدارم: علی، ابوذر، سلمان، و مقداد.» نیز این خبر صحیح از وی رسیده است: «سلمان از ما اهل بیت است.» و هم علی امیرالمؤمنین گفته است: «سلمان مردی است از ما اهل بیت که دانش نخستینیان و واپسینیان دریافته است. کیست که مانند آن لقمان حکیم [= سلمان] به کارتان آید؛ که سلمان دریایی بود پایان‌ناپذیر؟»

(تاریخ مدینة دمشق: ۶/ ۱۹۸-۲۰۳ [۲۱/ ۴۰۸-۴۲۲])

و نیز عبّاس، عموی پیامبر ﷺ در میانشان بود که رسول خدا ﷺ وی را چنان گرامی می‌داشت که فرزندی پدرش را؛ و خداوند از میان مردم این ویژگی را به وی بخشیده بود و پیامبر ﷺ به وی فرمود: «ای ابوالفضل! تو را از خدا هر چه خواهی، باد تا خشنود گردی.» و آن‌حضرت ﷺ در ماجرایی ضمن خطبه‌اش فرمود: «نزد خدا گرامی‌ترینِ مردم کیست؟» گفتند: «تو ای رسول خدا!» فرمود: «پس [بدانید] همانا عبّاس از من است و من از اویم.»

(المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم: ۳/ ۳۲۵ [۳/ ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۷۱])

نیز در ماجرای باران طلبیدن عمر به واسطۀ عبّاس در سالِ نابودی (= عام الرّماده)

---

۱. وی سرورمان ابن‌مسعود است. به همین کتاب (۹/ ۷-۱۱) بنگرید.

۲. وی سرورمان حُذَیفة بن یمان است. به همین کتاب (۵/ ۵۳؛ چاپ دوم: ص۶۰) بنگرید.

آمده که عمر در خطبه‌اش برای مردم گفت: «ای مردم! همانا رسول خدا ﷺ برای عبّاس همان را می‌دید که فرزند برای پدرش بیند؛ بزرگ و گرامی‌اش می‌شمرْد و سوگندش را تحقق می‌بخشید. پس ای مردم! به رسول خدا در بارۀ عمویش عبّاس اقتدا کنید و او را در بلایی که بر شما نازل شد، نزد خداوند ـ عزّو جلّ ـ واسطه سازید!» (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۹ و ۳۳۴ [۳/ ۳۷۷])

(۳۲) نیز معاذ بن جبل در میانشان بود که اهل سنّت این سخن رسول خدا ﷺ را در بارۀ وی صحیح شمرده‌اند: «همانا وی پس از پیامبران و رسولان، داناترینِ نخستینیان و واپسینیان است و خدا با او به فرشتگان مباهات می‌ورزد.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۲۷۱ [۳/ ۳۰۴])

۱۹/۱۰ نیز در میانشان اُبیّ بن کعب بود که حاکم این سخن ابومسهر را در بارۀ وی صحیح دانسته که رسول خدا ﷺ او را سرور انصار نامید و نمرد تا آن که وی را «سرور مسلمانان» خواندند [و روز به روز مقامش بالاتر رفت]. (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۳۰۲ [۳/ ۳۴۲])

نیز اسامة بن زید، محبوب رسول خدا ﷺ در میانشان بود که خود ابن‌عمر این سخن رسول خدا ﷺ را در بارۀ وی آورده که چون وی را فرمانده سپاهی نمود که ابوبکر و عمر هم در میانشان بودند و پاره‌ای از مردم به فرماندهی‌اش طعن زدند، فرمود: «پیش‌تر نیز به فرماندهی پدرش طعن زدید. به خدا سوگند! او سزاوار فرماندهی و از محبوب‌ترین کسان نزد من بود و این پسرش نیز پس از وی ازمحبوب‌ترین مردم نزدمن است.» این خبر در هر دو کتاب صحیح آمده است. (صحیح البخاری: ۵/ ۲۷۹ [۳/ ۱۳۶۵]؛ صحیح مسلم: ۷/ ۱۳۱ [۵/ ۳۸]؛ سنن تِرمِذی: ۱۳/ ۲۱۸ [۵/ ۶۳۵]؛ مسند أحمد: ۲/ ۲۰ [۲/ ۹۲])

و همچنین رسول خدا ﷺ در بارۀ او فرمود: «جز فاطمه، و نه غیر او، محبوب‌ترین کس نزد من اسامه است.» (مسند احمد: ۲/ ۹۶ و ۱۰۶ و ۱۱۰ [۲/ ۲۲۷ و ۲۴۶ و ۲۵۲])

دیگر کسان نیز در میان ایشان بودند که در صف پیشگامان فضیلت و برتری از

امّت محمّد ﷺ به شمار می‌آیند. آیا ابن‌عمر این مردان و جایگاه بزرگشان و سخنان ستایش‌آمیز پیامبر پاک در بارهٔ آنان را می‌دانست و باز میانشان با کسانی چون پسران هند و نابغه و زَرْقاء مساوات قائل می‌شد؟

اگر نمی‌دانست، پس آن مصیبتی است؛ و اگر می‌دانست، پس مصیبت بزرگ‌تر است.

(۳۳) چگونه این گزینش می‌تواند درست باشد، حال آن که خود آنان این سخن را به رسول خدا ﷺ نسبت داده‌اند: «هیچ پیامبری نیست، جز این که هفت رفیق فضیلت‌مند به وی بخشیده‌اند؛ و من را ۱۴ رفیق [این گونه] داده‌اند؛ هفت تن از قریش: علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابوبکر و عمر؛ و هفت تن از مهاجران: عبدالله بن مسعود و سلمان و ابوذر و حُذَیفه و عمّار و مقداد و بلال.»؟ (تاریخ مدینة دمشق: ۵/ ۲۱ [۱۵/ ۳۸۰])[1]

آری؛ ابن‌عمر رضایت نمی‌دهد [و نمی‌پذیرد] که علی امیرالمؤمنین حتّی پس از عثمان، آن زادهٔ خاندان امیّه و کشته شده و تنها گذاشته شده به دست صحابهٔ عادل، از هیچ کدامِ اصحاب محمّد ﷺ برتر شمرده شود. او را خوشایند نیست که میان آن حضرت ﷺ و فرزند هند حکم به برتری نماید، هرچند معاویه برتری جویی از حددرگذرنده [در سرکشی] بود «و آیات خدا را می‌شنید که بر او می‌خواندند و سپس مستکبرانه [بر باطل خویش] پافشاری می‌ورزید، گویا نشنیده و گوشش سنگین است!» نیز او را از فرزند نابغه،
۲۰/۱۰ آن بی‌دنباله فرزند بی‌دنباله، برتر نمی‌شمرَد. و نیز از مغیرة بن شُعبه، زناکارترینِ مردم ثقیف! و هم از فرزندان امیّه، میوه‌های درختِ لعن گشته در قرآن، از فرومایهٔ رانده شده تا لعن گشته‌ای همچون وی تا فسق‌پیشه‌ای پرده‌در تا بدکاری فحشاپیشه! و نیز از مجموعهٔ باده‌نوشان و فاجران و بدکرداران در روزگار جاهلیّت و اسلام، همچون:

ـ ابوبکر بن شغوب.[2] بنگرید به: همین کتاب: ۷/ ۹۹.

---

۱. نیز در کنزالعمّال [۱۱/ ۷۵۸] به نقل از احمد [المسند: ۱/ ۱۴۱] و تمّام و ابن‌عساکر از طریق علی ﷺ.

۲. در الإصابه (۲۲/ ۲۲) ابوبکر بن شعوب لیثی آمده که نامش شدّاد یا اسود یا شدّاد بن اسود بود. شعوب نام مادر او است و پدرش مردی از بنی‌لیث بن بکر بن کنانه بود. او پس از جنگ اُحد اسلام آورد. (غ.)

ـ ابوطلحه زید بن سهل أَنْصاری. (مسند احمد: ۱۸۱/۳ و ۲۲۷ [۲۵/۴ و ۱۰۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۸۶/۸؛ همین کتاب: ۹۹/۷)

(۳۴) ـ ابوعبیدة بن جرّاح. (مسند احمد: ۱۸۱/۳ [۲۵/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۸۶/۸؛ شرح صحیح مسلم نووی: ۲۲۳/۸ [۲۳۱/۴] ـ در حاشیۀ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری ـ؛ مجمع الزّوائد: ۲۵/۵)

ـ ابومحجن ثقفی. (الجامع لأحکام القرآن: ۵۶/۳ [۳۸/۳]؛ الإصابه: ۱۷۵/۴)

ـ أُبیّ بن کعب. (مسند احمد: ۱۸۱/۳ [۲۵/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۸۶/۸)

ـ انس بن مالک. چندین کتاب «صحیح» و «مسند». نیز به همین کتاب (۹/۷ ۷ و ۱۰۰) بنگرید.

ـ حسّان بن ثابت. (الجامع لأحکام القرآن: ۵۷/۳ [۳۹/۳]). همو گفته است:

باده نوشیم و آن باده پادشاه و شیرمان گرداند که از رویارویی بازمان ندارد.

ـ خالد بن عجیر. (الإصابه: ۴۵۹/۱)

ـ سعد بن ابی‌وقّاص. (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۵۸/۸؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۹۵/۲؛ البحر المحیط: ۱۲/۴؛ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۱۰۴/۷ [۲۱۶/۱۰]؛ تفسیر الخازن: ۲۵۲/۱ [۱۴۷/۱]؛ روح المعانی: ۱۱۱/۲؛ فتح القدیر: ۷۱/۲ [۷۵/۲])

ـ سلیط بن نُعمان. (إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۱۱۲) ۲۱/۱۰

(۳۵) ـ سهیل بن بیضاء. (مسند احمد: ۲۲۷/۳ [۱۰۲/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۹۰/۸؛ همین کتاب: ۹۹/۷)

ـ ضرار بن ازور. (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱/۷ و ۱۳۳ [۳۹۰/۲۴])

ـ ضرار بن خطّاب. (تاریخ مدینة دمشق: ۱۳۳/۷ [۳۰۳/۲۵])

ـ عبدالرّحمان بن عمر. (معارف ابن‌قُتَیبه: ص۸۰ [ص۱۸۸]؛ همین کتاب: چاپ نخست: ۲۹۶/۶-۳۰۰)

ـ عبدالرّحمان بن عوف. (أحکام القرآن جصّاص: ۲۴۵/۲ [۲۰۱/۲]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۴۲/۴ [۱۵۸/۴]) و بسیاری از تفاسیر. در حدیث راجع به وی تحریفی است که حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۰۷/۲ [۳۳۶/۲]) بدان اشاره ورزیده است. بنگرید به: همین کتاب: ۲۳۶/۶؛ چاپ دوم: ص۲۵۲.

ـ عبدالله بن ابی‌سرح، برادرِ رضاعی عثمان. (وقعة صفّین: ص۱۸۰ [ص۱۶۱])

ـ عتبان بن مالک. (تفسیر الخازن: ۱۵۲/۱ [۱۴۷/۱])

ـ عمرو بن عاص. (الغدیر: ۱۳۶/۲)

(۳۶) ـ قیس بن عاصم منقری. (الجامع لأحکام القرآن: ۵۶/۳ [۳۸/۳])

ـ کنانة بن ابی‌حقیق. (إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۱۱۲)

ـ معاذ بن جبل. (شرح صحیح مسلم نووی: ۲۲۳/۸ [۲۳۱/۴] ـ در حاشیهٔ إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری ـ؛ همین کتاب: ۱۰۰/۷)

۲۲/۱۰ ـ نعیم بن مسعود اشجعی. (إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۱۱۲)

ـ نعیمان بن عمرو بن رفاعهٔ أَنْصاری. (الإستیعاب: ۳۰۸/۱ [قسمت چهارم/۱۵۲۹]؛ أُسْد الغابه: ۳۶/۵ [۳۵۲/۵]؛ البدایة و النّهایه: ۷۰/۸ [۷۶/۸])

ـ ولید بن عقبه، برادرِ مادریِ عثمان. (همین کتاب: چاپ نخست: ۱۲۳/۸-۱۲۸ [۱۷۶/۸-۱۸۳])

یک بار بیعت کردن ابن‌عمر و بار دیگر بیعت نکردنش

۲۳/۱۰ این است سطح فکر ابن‌عمر که در فهم حقایق کندذهن بود و همین وی را از بیعت با مولامان امیرالمؤمنین ﷺ بازداشت و به بیعت با عثمان واداشت؛ بیعتی که حتّی تا روز قتل وی و پس از آن که همهٔ صحابه، جز چند تن انگشت شمار، بر خلیفه خشم گرفتند، از آن دست نکشید. همین ابن‌عمر بود که عثمان را برانگیخت تا خود را به کشتن دهد؛ چنان که در أنساب الأشراف بلاذری (۷۶/۵ [۱۹۴/۶]) از نافع، از عبدالله بن عمر آمده است:

«عثمان در محاصره بود که به من گفت: ‹مغیرة بن اخنس مرا پیشنهادی داده؛ رأیت در بارهٔ آن چیست؟› گفتم: ‹چه پیشنهادی؟› گفت: ‹گوید:"این مردم برکناری تو را می‌خواهند. اگر چنین نکنی، تو را خواهند کشت. پس کار را به آنان واگذار!"› گفتم: ‹گمان می‌کنی اگر کناره نگیری، بیش از کشتنت با تو کاری خواهند کرد؟› گفت: ‹نه.› گفتم: ‹رأی من آن است که این سنّت را در اسلام بنیان نگذاری که هرگاه کسانی بر امیرشان خشم گیرند، او را برکنار سازند. جامه‌ای را که خداوند بر تنت پوشانده، از تن بیرون نکن!›» (۳۷)

در پی همین رأی، چنان که در روایتی آمده، عثمان بر بالای بام به مردم نگریست و شنید که یکی از ایشان می‌گوید: «او را نمی‌کُشیم؛ بلکه برکنارش می‌سازیم.» و او گفت: «برکناری‌ام، هرگز؛ امّا قتلم، شاید!»

این پست‌ترین رأی ابن‌عمر بود؛ زیرا فرمانش به عثمان که کناره نگیرد، از بیم آن بود که چنان کاری تبدیل به قاعده شود و در صورت برکنار نشدنش نیز به قاعده‌ای دیگر تبدیل می‌شد که به قتل خلیفه می‌انجامید و از برکناری زشت‌تر بود. در هر دو حال، شکوه حکومت فرومی‌ریخت و ابّهت خلافت از میان می‌رفت؛ امّا زنده ماندن با برکناری بهتر و کم‌پیامدتر از آن بود که فتنه‌ها برانگیخته شود و پس از قتل عثمان، قاتلان و تحریک‌گران و تنها گذارندگانش به فتنه برخیزند؛ همان کسانی که آن زنشان می‌گفت: «این پیرمرد احمق را بکشید؛ که خدایش بکُشد!» و سپس در پی خون‌خواهی وی برآمد. و آن دو تحریک‌گر قتل عثمان، دو کنارهٔ کجاوهٔ آن زن را گرفتند و مردم را با فریاد خون‌خواهی عثمان تحریک می‌کردند و در شنیدن پارس سگان حوأب، حقیقت را بر او پوشاندند. و آن دیگری که در شام از یاری عثمان فرونشسته بود تا او را به قتل رساندند و آن گاه، دسته‌های نظامی را تجهیز نمود و به سوی صفّین لشکر کشید. و نیز معاویه به خود نزدیک کرد کسی [= عمرو عاص] را که چون خبر محاصرهٔ عثمان

را شنید، گفت: «منم ابوعبدالله؛ در حالی که میلهٔ داغ‌زنی در آتش است، خربادِ شکم درمی‌کنند!» و چون خبر قتلش را شنید، گفت: «منم ابوعبدالله که در همان حال که در وادی سباع بودم، عثمان را کشتم!»[1] او این سخنان را گفت و سپس همراه معاویه به ۲۴/۱۰
خون‌خواهی عثمان برجست! از نتایج ماجرای صفّین نیز آن بود که خوارج در نهروان کشته شوند و در پی این آشوب‌ها کشتار عظیمی در میان انبوه صحابه و تابعین و بزرگان مناطق و سران قبایل و مسلمانان شایسته رخ داد. آیا همهٔ این تباهی‌ها چیزی جز نتایج همان رأی ناپختهٔ ابن‌عمر بود که با خلیفهٔ مقتول در میان نهاد. اگر خلیفه به اشارهٔ مغیرة بن اخنس با آن مردم کنار آمده بود و مصالحه می‌کرد و برکنار می‌شد، در گوشهٔ خانه‌اش می‌نشست و دیگر آشوب و فتنه‌ای برپا نمی‌شد و خانه‌های مسلمانان آباد می‌مانْد و فتنه‌ها در سرزمین‌ها پراکنده نمی‌گشت.

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۰/۱۳ [۱۳/۱۳ و ۵۱]) گوید: «آشوب در همه جا پراکنده گشت. جنگ جمل و صفّین رهاورد قتل عثمان بود و نبرد نهروان نتیجهٔ حکمیّت در صفّین؛ و هر جنگ و ستیزی که در آن روزگار رخ داد یا به گونهٔ مستقیم و یا (۳۸)
به واسطه، از همان ناشی شد.»

همو (همان: ۴۲/۱۳) گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله دربارهٔ عثمان فرموده بود: ‹او را بلایی خواهد رسید.› و این همان قتلی بود که برای عثمان رخ داد و در جمل و صفّین و از آن پس میان صحابه فتنه‌ها صورت پذیرفت.»

ما برای این کار ابن‌عمر در بیعت کردن و نکردنش دلیلی نمی‌شناسیم، مگر آن چه ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۹/۵) برایش تراشیده است: «ابن‌عمر از خلافت علی یاد نمی‌کرد؛ زیرا با وی بیعت ننمود ـ چنان چه مشهور است و در خبرهای صحیح آمده است ـ بدین سبب که در بیعت با وی اختلاف صورت پذیرفت. ابن‌عمر بر آن

۱. بنگرید به آن چه در همین کتاب (۱۵۴/۲؛ ۱۳۶/۹–۱۳۹) گذشت.

بود که هرگاه مردم در باره کسی اجماع نکنند، نباید با او بیعت نمود؛ و از همین روی، با ابن‌زبیر و عبدالملک در حال اختلافشان بیعت نکرد، امّا با یزید بن معاویه و سپس عبدالملک بن مروان، البتّه پس از قتل ابن‌زبیر، بیعت نمود.»

همو (همان: ۱۶۵/۱۳ [۱۹۵/۱۳]) گوید: «در آن مدّت عبدالله بن عمر از بیعت با ابن‌زبیر یا عبدالملک خودداری ورزید، چنان که از بیعت با علی یا معاویه نیز خودداری کرده بود؛ امّا سپس با معاویه آن گاه که با حسن بن علی صلح نمود و مردم در باره وی اجماع کردند، بیعت نمود. نیز پس از مرگ معاویه به همین دلیل با پسرش یزید بیعت نمود. آن گاه، از بیعت با کسی که در باره وی اختلاف بود، خودداری ورزید تا ابن‌زبیر کشته شد و همهٔ قدرت به دست عبدالملک افتاد؛ پس با او بیعت نمود.»

این، دلیلی است باطل که ابن حَجَر آورده تا حقیقت‌های مسلّم را بپوشانَد و مردمی نادان را بفریبد. شاید وی این سخن را از آن خبر برگرفته که چون عبدالله بن عمر از بیعت با علی علیه‌السلام سر باززد، علی فرمان داد تا او را بیاورند و چون آمد، به وی گفت: «بیعت کن!» او پاسخ داد: «بیعت نمی‌کنم تا آن گاه که همهٔ مردم بیعت نمایند.» علی علیه‌السلام به وی گفت: «پس مرا ضامنی بسپار که [از مدینه] بیرون نروی.» گفت: «ضامن نمی‌سپارم.»
(۳۹) ۲۵/۱۰ اشتر گفت: «ای امیرالمؤمنین! او خود را از تازیانه و شمشیر تو در امان دیده است؛ مرا واگذار تا گردنش را بزنم!» علی گفت: «من بیعت با اجبار را از او نمی‌خواهم. وی را آزاد گذارید!» چون بازگشت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت: «آن گاه که کودک بود، بدخُلق بود و اکنون که بزرگ شده، اخلاقش زشت‌تر است!» در خبر آمده که ابن‌عمر روز دوم نزد علی آمد و گفت: «من دلسوز و خیرخواه تو هستم. همهٔ مردم به بیعت با تو راضی نیستند. خوب است به دین خود بیندیشی و خلافت را به شورا میان مسلمانان واگذاری!» علی علیه‌السلام گفت: «وای بر تو! آیا آن چه رخ داد، خواست من بود؟ آیا ندیدی مردم با من چه کردند؟ ای احمق! برخیز؛ تو را با این سخنان چه کار؟» پس ابن‌عمر بیرون آمد. روز سوم

کسی نزد علی علیه‌السلام آمد و گفت: «ابن‌عمر به سوی مکّه رفت تا با بدبین کردن مردم و دل‌چرکین ساختن آنان به تو، بر ضد تو اقدام نماید.» علی فرمان داد تا به دنبال او بفرستند. دخترش امّ‌کلثوم نزد وی آمد و در مورد ابن‌عمر التماس و تضرع نمود و از او چنین خواست: «ای امیرالمؤمنین! وی به مکّه رفته تا آن جا سکونت گزیند. او را نه قدرتی است و نه مرد این کارها است.» پس از آن جا که ابن‌عمر پسرِ شوهرش بود، از پدرش علی خواست تا شفاعتش را در بارهٔ وی بپذیرد. علی نیز پذیرفت و از فرستادن به دنبال ابن‌عمر دست کشید و گفت: «او را وانهید تا هر چه خواهد، بکند!» (جواهر الأخبار صعدی، چاپ شده در دنبالهٔ البحر الزّخّار: ۷۱/۶)

ای امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله! با من بیایید تا از ابن‌عمر بپرسیم: مگر وی با ابوبکر بیعت نکرد، حال آن که مردم در باره او اجماع نکرده بودند و بیعتش با دو یا چهار یا پنج تن تحقّق یافت؛ چنان که در همین کتاب (چاپ اول: ۱۴۱/۷) گذشت؟

در بارهٔ بیعت با ابوبکر اختلاف بسی سخت‌تر بود که تا امروز نیز مایهٔ پراکندگی امّت شده است. خود ابن‌عمر از نزدیک شاهد این ماجرا بود. سپس برخی را تهدید و گروهی را تطمیع کردند و موافقت ایشان را به دست آوردند. این کار با نقشهٔ پنهان همدستان [توطئه کنندگان] خلافت و پس از کارهایی ننگین تثبیت یافت که در همین کتاب (۷۴/۷-۸۷) بدان اشاره شد؛ امّا دل‌های مردم شایسته از این بیعت و آن خلیفه سرشار از کینه بود و خود او هم می‌دانست که علی علیه‌السلام برای خلافت مانند قطب میانهٔ آسیاب است و [دانش و معرفت همانند] سیل از او سرازیر می‌شود و هیچ پرنده‌ای به بلندایش نمی‌رسد.

(۴۰) و امّا پدرش؛ خلافت وی تنها با انتخاب ابوبکر صورت پذیرفت. « شگفتا! در حالی که در زمان حیات خود از مردم می‌خواست که بیعت‌شان با وی را فسخ کنند، ناگاه خلافتِ پس از مرگش را برای دیگری منعقد ساخت. چه سخت دو پستان ماده‌شتر

خلافت را میان خود تقسیم نمودند. پس [با این کار] خلافت را در جایی خشن و ناهموار قرار داد که زخمش عمیق است و لمسش زبر و خشن و خطا و لغزش در آن و پوزش خواهی از آن بسیار.»[1] این در حالی بود که مردم بر این تعیین کنندهٔ خلیفه خشم گرفتند و گفتند: «به پروردگارت چه پاسخ دهی که مردی درشت خوی و تندرفتار را بر ما حاکم نمودی؟» سپس همان عوامل که یاد کردیم، مردم را به وی پیوند دادند. ۲۶/۱۰

و امّا ماجرای شورا، و چه دانی که ماجرای شورا چه بود؟! پس، از شمشیر عبدالرّحمان بن عوف بپرسید که آن روز کسی جزوی شمشیر نداشت؛ و این سخنش را خطاب به علی به یاد آورید: «بیعت کن، وگرنه گردنت را می‌زنم!» یا این سخنش را: «راهی بر خویشتن نگشای ـ چنان که بخاری و طبری و جز آن دو (صحیح البخاری: باب کیف یبایع الإمام: ۲۰۸/۱۰ [۲۶۳۵/۶]؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۳۷/۵ و ۴۰ [۲۳۳/۴ و ۲۳۸]؛ الإمامة و السّیاسة: ۲۵/۱ [۳۱/۱]؛ الکامل فی التّاریخ: ۳۰/۳ [۲۲۳/۲]؛ الصّواعق المحرقه: ص۳۶ [ص۱۰۶]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۶۸/۱۳ [۱۹۷/۱۳]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۰۲ [ص۱۴۳]) آورده‌اند و ابن قُتَیبه افزوده است: ـ که آن راه جز شمشیر نیست!» یا آن گاه که علی خشمگینانه بیرون شد، اصحاب شورا در پی او آمدند و گفتند: «بیعت کن؛ وگرنه با تو می‌جنگیم!» (أنساب الأشراف بلاذری: ۲۲/۵ [۱۲۸/۶]) یا سخن امیرالمؤمنین که گفت: «چه هنگام مردم مرا با خلیفهٔ نخستین برابر پنداشتند تا جایی که من امروز با این کسان [پنج عضو شورا] همگن گردم؟ امّا چون آنان فرود آمدند، من نیز فرود آمدم؛ و چون پریدند، من نیز پریدم. سپس یکی از ایشان [= سعد بن ابی‌وقّاص] به خاطر کینه‌اش از من روی گرداند و دیگری [= عبدالرّحمان بن عوف] نیز به سبب دامادی و خویشاوندی‌اش با عثمان، از من رخ برتافت؛ با کارهای زشت دیگر...» بنگرید به: همین کتاب: ۸۱/۷.

امّا به خلاف ادّعای ابن حَجَر، ابن عمر هیچ یک از این‌ها را اختلاف در خلافت آن

---

۱. جمله‌هایی است از مولامان امیرالمؤمنین در خطبهٔ شقشقیّه. به همین کتاب (۸۱/۷؛ [نهج البلاغه: ص۴۸]) بنگرید.

کسان نمی‌شمارد و نیز در بارهٔ معاویه که کارش پس از امیرالمؤمنین علیه السلام با نیروی شمشیر (۴۱)
و تطمیع استوار گشت و تا واپسین لحظهٔ حیاتش مردم از او کینه به دل داشتند. این سعد بن ابی‌وقّاص، یکی از ده تنِ بشارت یافته و از مردان شورای شش‌نفره، است که از بیعت با او سر باززد و نزد وی درآمد و گفت: «درود بر تو ای پادشاه!» معاویه به او گفت: «چرا جز این نگفتی، شما مؤمنان هستید و من امیر شمایم!» سعد گفت: «آری؛ چنین بود، اگر ما تو را بر خود امیر ساخته بودیم!» ـ در عبارت دیگر آمده است: «ما مؤمنان هستیم؛ امّا تو را بر خود امیر نساخته‌ایم!» ـ معاویه گفت: «به من نرسد که کسی گوید: ‹سعد از قریش نیست.› مگر این که با وی چنین و چنان کنم! همانا سعد در نیکان قریش جای دارد و نسبش مسلّم است.» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۵۱/۵؛ ۱۰۶/۶ [۳۵۹/۲۰])

نیز این ابن‌عبّاس است که با معاویه رویارو می‌شود و حجّتش را باطل می‌سازد. عبیدالله بن عبدالله مدینی آورده که معاویه در سفر حج از مدینه گذشت و در مجلسی که سعد و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عبّاس در آن بودند، به عبدالله بن عبّاس روی نمود و گفت: «ای ابن‌عبّاس! تو حقّ ما را از باطلِ جز ما بازنشناخته‌ای؛ پس بر ما و نه با ما گشتی! من پسرعموی کسی هستم که به ستم کشته شد ـ مقصودش عثمان بود ـ و برای خلافت از دیگران سزاوارتر بودم.» ابن‌عبّاس گفت: «خدای را که اگر چنین باشد، این ـ به ابن‌عمر اشاره نمود ـ برای خلافت سزاوارتر از تو است؛ زیرا پیش از کشته شدن پسرعموی
تو، پدر او کشته شد.» معاویه پاسخ داد: «این دو برابر نیستند؛ زیرا پدر وی را مشرکان ۲۷/۱۰
کشتند و پسرعموی مرا مسلمانان.» ابن‌عبّاس گفت: «به خدا سوگند! این که مسلمانان قاتل عثمان بودند، تو را در استدلال، از هدفت دورتر می‌کند و به گونه‌ای روشن‌تر حجتت را باطل می‌سازد.» پس معاویه وی را وانهاد. (تاریخ مدینة دمشق: ۱۰۷/۶ [۳۶۰/۲۰])

عایشه نیز ادّعای خلافت معاویه را رد و به آن اعتراض نمود و چون این خبر به معاویه رسید، گفت: «شگفتا از عایشه که ادّعا دارد من شایستهٔ خلافت نیستم و به

ناحق بدان رسیده‌ام. او را چه به این سخن؟ خدایش ببخشاید! در خلافت، پدر همین کسی که این جا نشسته [مقصودش حسن بن علی علیه‌السلام بود] با من به ستیز برخاست و خداوند جان او را گرفت.» حسن بن علی گفت: «ای معاویه! آیا این شگفت است؟» (۴۲)
معاویه گفت: «آری؛ به خدا سوگند!» حسن گفت: «آیا از چیزی شگفت‌تر آگاهت نکنم؟» معاویه گفت: «آن چیست؟» گفت: «این که تو بالای مجلس نشسته‌ای و من پیش پای تو!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۵ [۱۲/۱۶])

بدین سان، بزرگان صحابه در مدینهٔ پاک با وی دشمن بودند و صدای اعتراض خویش را به گوش او رساندند و از او سخن شنیع و کاری بس زشت شنیدند و دیدند و رفتارهای تازه و بدعت در دین مستقیم را از او نگریستند که تا ابد جاودان است. نیز جنایاتی بر امّت اسلامی و شایستگان و بزرگانش، از پرده‌دری و حبس و دشنام و ناسزای زشت گرفته تا زدن و در بند کشیدن و شکنجه دادن و کشتن، از او دیدند که هرگز بخشیده نگردد و حاشا که خداوند وی را بیامرزد ـ عمر بن عبدالعزیز را به حال خود گذارید که در خواب دیده است او را آمرزیده‌اند[۱] ـ پس صالحان امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بروی خشم گرفتند؛ زیرا از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که او را لعن نموده و سفارش کرده بود یاری‌اش نکنند؛ و صحابه را به نبرد با وی فرمان داده بود و گروهش را ستم‌پیشه و تجاوزگر خوانده و این سخنش همه جا رواج یافته و بر زبان‌ها بود: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکُشید!»

(کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق مُنَاوی: ص۱۰ [۱۹/۱])[۲] و نیز آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده بود: «جایگاه خلافت مدینه است و جایگاه سلطنت شام.» (البداية و النّهايه: ۶/ ۲۲۱ [۶/ ۲۴۷])

کاش می‌دانستم که ابن‌عمر در باره همه این امور [و حقایق] چه موضعی داشت!

---

۱. تفصیل این سخن به خواست خدای تعالی خواهد آمد.
۲. آن را ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرجال: ۲/ ۱۴۶] از ابوسعید و عقیلی از طریق حسن و سفیان بن محمّد از طریق جابر و جز آنان آورده است. سخن در بارهٔ سند این خبر به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

و نیز در بارهٔ این سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌توانست ریشهٔ ستیز را بخشکانَد: «پس از من خلفایی خواهند بود و فراوان می‌شوند [و در یک زمان، چند خلیفه خواهد بود].» پرسیدند: «ما را به چه کار فرمان دهی؟» فرمود: «به بیعت کسی که پیش از دیگران با وی بیعت کردید وفا کنید و سپس دیگری» (صحیح مسلم: ۱۷/۶ [۱۱۹/۴]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۰۴/۲ [۹۵۸/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۴/۸ به نقل از بخاری و مسلم؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۵/۲ [۴۲/۲] نیز به نقل از بخاری و مسلم؛ مسند احمد: ۲۹۷/۲ [۵۷۶/۲]؛ المُحلّی: ۳۶۰/۹)

(۴۳) و نیز فرمود: «هرگاه با دو خلیفه بیعت شود، دومی را بکُشید!» (صحیح مسلم: ۲۳/۶ [۱۲۸/۴]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۱۵۶/۲ [۱۶۹/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۴۴/۸؛ الفِصَل فی الملل و النحل: ۸۸/۴ ؛ المُحلّی: ۳۶۰/۹؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۵/۲ [۴۲/۲])

و هم فرمود: «شرها و تباهی‌هایی رخ خواهد داد. پس هر که خواهد وضع و حال این
۲۸/۱۰ امّت را که در اتحاد است، دچار پراکندگی کند، وی را با شمشیر بزنید، هر که خواهد باشد!» و در عبارت دیگر: «او را بکشید!» (صحیح مسلم: ۲۲/۶ [۱۲۷/۴]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۱۵۲/۲ [۱۶۹/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۸/۸ و ۱۶۹)

و نیز فرمود: «هرگاه بر یک مرد همداستان شده‌اید و دیگری برای گسیختن اتّحاد و پراکندن جماعتتان بر شما درآید، او را بکشید!» (صحیح مسلم: ۲۳/۶ [۱۲۷/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۹/۸؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۵/۲ [۴۲/۲]؛ المُحلّی: ۳۶۰/۹)

و از طریق عبدالله بن عمرو بن عاص رسیده که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هر که با امامی بیعت کند و محصول دست [= قدرت بازو] و ثمرهٔ دلش [= نیروی تفکر] را به او ببخشد، باید تا آن‌جا که می‌تواند همین‌ها را به او بدهد؛ پس اگر دیگری آید و با آن امام بستیزد، گردنش را بزنید!»

عبدالرّحمان بن عبدرب گوید: «به عبدالله بن عمرو بن عاص نزدیک شدم و گفتم: ‹تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا خودت این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدی؟› وی با دستانش

به دو گوش و قلبش اشاره نمود و گفت: ‹دو گوشم این سخن را شنید و قلبم آن را دریافت نمود.› به وی گفتم: ‹این پسرعمویت معاویه است که ما را فرمان می‌دهد تا اموال خویش را میان خود به باطل بخوریم [= رباخواری کنیم] و یکدیگر را بکشیم؛ حال آن که خداوند ﷻ فرماید: "ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مال‌های خود را در میان خودتان به ناروا و ناشایست مخورید، مگر این که بازرگانیی با خشنودی همدیگر باشدو خود [و یکدیگر] را مکشید و دستخوش هلاکت و تباهی مسازید؛ که خدا به شما مهربان است." [نساء/۲۹]› قدری سکوت نمود و سپس گفت: ‹در اطاعت خدا از او فرمان ببر و در معصیت خدا از او سرپیچی کن!›» (صحیح مسلم: ۱۸/۶ [۱۲۰/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۶۹/۸؛ سنن ابن‌ماجه: ۴۶۷/۲ [۱۳۰۶/۲]؛ المُحلّی: ۳۶۰/۹)

نووی (شرح صحیح مسلم [۲۳۴/۱۲ و ۲۳۱]) ـ در حاشیهٔ إرشاد السّاری (۴۳/۸) ـ گوید: «این که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹اگر دیگری به ستیز با وی آمد، گردنش را بزنید!› معنایش این است: فرد دوم را برانید؛ زیرا بر امام شورش نموده است. و اگر جز با جنگ و نبرد رانده نشد، با وی بجنگید؛ و اگر جنگ به قتلش انجامد، کشتن او روا است و خون‌بهایی ندارد؛ زیرا وی در نبردش ظالم و متجاوز است.» (۴۴)

همو گوید: «این سخن عبدالرّحمان: ‹به او گفتم: "این پسرعمویت معاویه است که ... ."› بدین معنا است که عبدالرّحمان چون سخن عبدالله بن عمرو بن عاص و بیان روایت حرمت ستیز با خلیفهٔ نخست و جواز قتل فرد دوم را شنید، به این باور رسید که این اوصاف بر معاویه منطبق می‌شود، زیرا که با علی ؑ به ستیز برخاسته، حال آن که بیعت علی پیش‌تر صورت پذیرفته بود. پس به این باور رسید که هزینه کردن معاویه برای سپاه و پیروانش در نبرد با علی و پیکار کردن و جنگیدن با او، از مصادیق اکل مال به باطل و قتل نفس [=آدم‌کشی] است؛ زیرا نبردی است به دور از حق و کسی برای چنین نبردی سزاوار دریافت مبلغی نیست[۱].»

---

۱. بر خلاف توجیه نووی، مقصود عبدالرحمن از این که گفت: «ما را فرمان می‌دهد تا اموال خویش را به باطل بخوریم ←

۲۹/۱۰ همو (همان: ۴۰/۸) گوید: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹پس از من خلفایی خواهند بود و فراوان می‌شوند [و در یک زمان چند خلیفه خواهد بود].› معنایش این است: هرگاه با خلیفه‌ای پس از خلیفهٔ دیگر بیعت شود، همان بیعت فرد نخست صحیح است و باید به آن پایبند بود؛ و بیعت فرد دوم باطل و پایبندی به آن حرام است و آن فرد نیز روا نیست که پایبندی به آن را خواستار گردد؛ خواه بیعت کنندگان با فرد دوم از بیعت نخست آگاه بوده باشند و خواه نه؛ خواه هر دو در یک سرزمین باشند یا در دو سرزمین و یا یکی در سرزمین امام پیشین ـ که [به مرگ یا عزل] کنار رفته ـ باشد و دیگری در جای دیگر. این است رأی درست که اصحاب ما [از اهل سنت] و بیشینهٔ دانشوران بر آنند. امّا برخی گفته‌اند: بیعت از آنِ کسی است که در سرزمین امام پیشین باشد. برخی دیگر گفته‌اند: میان آن دو به قرعه حکم می‌شود. این هر دو رأی باطل است. دانشوران همداستانند که در یک روزگار با دو خلیفه بیعت نتوان کرد، خواه سرزمین اسلام گسترده باشد و خواه نه. امام الحرمین (الإرشاد [ص۵۲۵؛ چاپ کتاب‌فروشی خانجی: ص۳۵۷]) گوید: ‹ اصحاب ما [از اهل سنت] بر آنند که با دو تن بیعت نتوان کرد. باور من آن است که در یک قلمرو چنین بیعتی روا نباشد؛ و این باور همگان است. امّا اگر میان دو امام فاصلهٔ بسیار باشد، شاید توان گفت که چنین بیعتی روا است؛ هرچند این سخن قطعی نیست.› مازری این (۴۵) سخن را از برخی اصولیان متأخّر گزارش نموده که مقصودش همین امام الحرمین است؛ و این سخنی است تباه و مخالف با باور پیشینیان و پسینیان و نیز ظاهر احادیث که اطلاق دارند. و خدا داناتر است.»

پس بر پایهٔ این سخنان صریح، ابن‌عمر باید با علی بیعت می‌نمود و از بیعت وی فرو نمی‌نشست که مهاجران و انصار و بدریان و اصحاب بیعت شجره، همگی پیش‌تر با وی بیعت نموده بودند. ابن حَجَر (فتح الباری لشرح صحیح البخاری: ۵/۷ [۷۲/۷]) گوید:

و یکدیگر را بکشیم.» آن است که وی از سخن عبدالله بن عمرو، وجوب اطاعت از معاویه را دریافته بود و همین امر مایهٔ تعجبش را فراهم کرده بود که چگونه معاویه بر خلاف حکم خداوند، حکم می‌کند! (ن.)

«بیعت با علی برای خلافت به دنبال قتل عثمان در روزهای آغازین ماه ذی حجّه به سال ۳۵ صورت پذیرفت و مهاجران و انصار و همهٔ حاضران [در مدینه] با او بیعت نمودند و خبر بیعتش [و درخواست پیروی از آن] را به همهٔ [ولایات و] نواحی نوشت و همگان آن را پذیرفتند، مگر معاویه در میان مردم شام که سپس میانشان آن ماجراها رخ داد.»

ابن‌عمر وظیفه داشت با معاویه بجنگد که بر امام پاک شوریده بود، اگر همراه دین و پیرو قانون آن و راه روشنش بود و به آوردهٔ پیامبر پاک ﷺ ایمان داشت. حتّی چنان که عبدالله بن هاشم مِرْقال گفته، ابن‌عمر چنین وظیفه داشت: «اگر پاداش و کیفر و بهشت و دوزخی هم در میان نباشد، جنگ همراه علی بهتر از جنگ همراه معاویه، پسر آن هند، است.» (وقعة صفّین: ص۴۰۵ [ص۳۵۷])

چه هنگام دو تن از کارشناسان صالح امّت [و اهل حلّ و عقد] در بیعت با علی امیرالمؤمنین اختلاف ورزیدند: از هنگامی که انتخاب غیرشرعی پایه نهاده شد، چه هنگام همچون زمان بیعت با علی علیه‌السلام همهٔ امّت بر بیعت با خلیفه همداستان شدند؟ ۳۰/۱۰
فرونشستگان از بیعت با وی ـ سلام الله علیه ـ جز مشتی کناره‌گیران عثمانی نبودند که شمارشان به هفت تن می‌رسید و هشتمینشان ابن‌عمر بود؛ چنان که در همین کتاب (۱۴۳/۷) گذشت. پس چه چیز سبب شد که بیعت گروهی کم‌شمار فروتر از ده تن، اجماع و همداستانی در بیعت با ابوبکر شمرده شود و پیروی از آن‌ها بر ابن‌عمر واجب و دوری از ایشان بر او حرام گردد؛ امّا اجماع مهاجران و انصار و بزرگان سرزمین‌ها از امّت اسلامی برای بیعت با علی امیرالمؤمنین نادیده گرفته شود و واپس ماندن چند تن انگشت‌شمار، مایهٔ اختلاف و خلاف اجماع دانسته گردد؟ (۴۶)

کاش اگر ابن‌عمر به حکم کتاب و سنّت در ماجرای خلافت تن نمی‌داد، سخن پدرش را می‌شنید و می‌پذیرفت که گفته بود: «تا آن گاه که یکی از بدریان زنده باشد،

خلافت از آنِ ایشان است؛ و سپس اهل اُحد؛ و آن گاه، فلان و بهمان؛ و آزاد شدگان و فرزندان آنان و اسلام آوردگان پس از فتح مکّه را سهمی از خلافت نباشد!» (الطبقات الکبری تألیف ابن سعد: چاپ لیدن: ۲۴۸/۳ [۳۴۲/۳]؛ فتح الباری لشرح صحیح البخاری: ۱۷۶/۱۳ [۲۰۷/۱۳]؛ اُسْد الغابه: ۳۸۷/۴ [۲۱۲/۵])

نیز همو در سخنی گفته بود: «اختلاف نورزید؛ که اگر چنین کنید، معاویه از شام و عبدالله بن ابی‌ربیعه از یمن به شما می‌تازند و برای پیشینهٔ مسلمانی‌تان فضیلتی نمی‌شمرند. همانا که خلافت شایستهٔ آزاد شدگان پس از فتح مکه و فرزندانشان نیست.» [الإصابه: ۳۰۵/۲]

شاید همین رأی نزد همهٔ پیشینیان پذیرفته بوده که مولامان امیرالمؤمنین نیز در نامهٔ خویش به معاویه، بدان احتجاج نمود: «بدان که تو از آزاد شدگان پس از فتح مکه‌ای که خلافت برای ایشان روا نیست و پیمان امامت با آنان بسته نمی‌شود و در شورا راه ندارند.» (الإمامة و السّیاسة: ص۷۱ و در چاپ دیگر: ص۸۱ [۸۲/۱]؛ العِقد الفرید: ۲۳۳/۲ و در چاپ دیگر: ص۲۸۴ [۱۳۶/۴]؛ نهج البلاغه: ۵/۲؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲۴۸/۱؛ ۳۰۰/۳ [۷۶/۳؛ ۳۶/۱۴])

نیز ابن‌عبّاس به معاویه نوشت: «تو را به یاد کردن از خلافت چه کار؛ که کسی نیستی جز آزاد شده فرزند آزاد شدهٔ پس از فتح مکه؛ و خلافت از آنِ مهاجران پیشگام است و آزاد شدگانِ پس از فتح مکه از آن سهمی ندارند.» (الإمامة و السّیاسة: ۸۵/۱ و در چاپ دیگر: ص۹۷ [۱۰۰/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۹/۲ [۶۶/۸]) و در عبارت دیگر:
(۴۷) «خلافت سزاوار نباشد مگر اهل شورا را؛ و تو را به خلافت چه کار؟ تو آزاد شدهٔ اسلام پس از فتح مکه و فرزند سرکردهٔ احزاب و زادهٔ خورندهٔ جگر کشتگان بدر[۱] هستی.»

در گفتار ابن‌عبّاس خطاب به ابوموسی اشعری هم آمده است: «معاویه را هیچ

۱. در الإمامة و السّیاسه چنین است؛ امّا درستِ آن «کشتگان اُحد» است. (غ.)

صفتی نیست که با آن سزاوار خلافت باشد. ای ابوموسی! بدان که او آزاد شدهٔ اسلام پس
از فتح مکه است و پدرش سرکردهٔ احزاب بود و مدّعی خلافت بدون مشورت و بیعت ۳۱/۱۰
است!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۵/۱ [۲۴۶/۲])

مسور بن مخرمه در نامه‌ای[۱] به معاویه نوشت: «خطایی بزرگ مرتکب شدی و در این که از ما یاری خواستی، خطا کردی و تیرت را به هدف نزدی و از جایی دور و نامناسب به سوی آن [= یاری خواستن] دست دراز نمودی. تو را به خلافت چه کار، ای معاویه! تو آزاد شدهٔ پس از فتح مکه‌ای و پدرت از احزاب بود؛ پس از ما دست بشوی که نزد ما هوادار و یاوری نداری.» (الإمامة و السّیاسة: ۷۵/۱ و در چاپ دیگر: ص۸۵ [۸۹/۱])

در گفت و شنود سعنة بن عریض[۲] ـ که از صحابه بود ـ با معاویه آمده است: «فرزند رسول خدا ﷺ را از خلافت بازداشتی! تو را با خلافت چه کار؛ که تو آزاد شدهٔ پس از فتح مکه فرزند آزاد شدهٔ پس از فتح مکه هستی؟» همهٔ این سخن به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

عبدالرّحمان بن غنم اشعری[۳] ـ که از صحابه بود ـ به سرزنش ابوهریره و ابودرداء پرداخت، آن گاه که آن دو پیغام معاویه را نزد علی ؑ برده، در حال بازگشت بودند.
(۴۸) یکی از سخنانش به آن دو این بود: «شگفتا از شما دو تن! چگونه بر شما کاری را که انجام دادید، روا گشت و از علی می‌خواهید تا خلافت را به شورا [و رأی] واگذارد؟ خوب می‌دانید که مهاجران و انصار و حجازیان و عراقیان با وی بیعت کرده‌اند؛ و خشنودان از وی، بهتر از ناخشنودانند و بیعت کنندگان با او، بهتر از بیعت نکردگان با وی. معاویه را

---

۱. در کتاب صفّین (ص۷۰ [ص۶۳]) این نامه به عبدالله بن عمر نسبت یافته که اشتباه است. ابیاتی که مردی از انصار همراه این نامه نگاشته، آن نسبت را باطل می‌سازد. بدان بنگرید.

۲. وی سعنة بن عریض بن عادیا تیماوی منسوب به تیماء ـ جایی میان حجاز و شام ـ است که برخی نام خودش را سعیه و نام پدرش را غریض دانسته‌اند. (غ.)

۳. ابوعمر (الإستیعاب) گوید: «وی از فقیه‌ترین مردم شام بود که همهٔ تابعین را در شام فقه آموخت و ارج و شأنی والا داشت.»

در شورا چگونه راه باشد؛ که او از آزاد شدگان پس از فتح مکه است و آنان را خلافت روا نیست؛ و خود و پدرش از سرکردگان احزاب بوده‌اند؟» پس آن دو از کار خویش پشیمان گشتند و در برابروی توبه نمودند. (الاستیعاب: در شرح حال عبدالرّحمان: ۴۰۲/۲ [۸۵۰/۲]؛ أُسد الغابه: ۳۱۸/۳ [۴۸۷/۳])

صعصعة بن صوحان نیز در گفتار خود خطاب به معاویه گفت: «جز این نیست که تو آزاد شدۀ پس از فتح مکه فرزند آزاد شده هستی؛ رسول خدا ﷺ شما دو تن را [پس از فتح مکه] آزاد نمود. پس چگونه خلافت برای آزاد شدۀ پس از فتح مکه روا باشد؟» (مُروج الذّهب: ۷۸/۱ [۵۲/۳])[1]

بدین سان، معاویه، آزاد شدۀ پس از فتح مکه فرزند آزاد شده، چه جایگاهی برای خلافت دارد و رأی ابن‌عمر را چه اعتباری باشد و چه چیز بیعت وی با معاویه را توجیه می‌کند، مگر دشمنی‌اش با سرور عترت؟

کدام اجماع بر بیعت یزید؟

۳۲/۱۰ سپس باید گفت که کدام اجماع درست از مردان دین سبب گشت تا بیعت ابن‌عمر با یزید صحیح باشد؛ کسی که صحابه و تابعین او را چون آب دهان بیرون انداختند و صالحان امّت دورش افکندند و به بی‌شرمی و بی‌پروایی و باده‌نوشی و فسق و فجور معروف بود، چنان که شاعرِ قاضیان، استاد پولس سلامه، (منظومۀ حماسی عید الغدیر: ص۲۱۷ [ص۲۲۶]) آورده است:

ای آن که بانگ برافراشته‌ای! به رستگاری فراخوان و از صدای خویش در اذان صبحگاهی بکاه!

با صاحب تخت و تاج مدارا ورز که از خدا غافل و به کنیزان آوازخوان نمکین مشغول است!

(۴۹) نزد یزید، هزار الله اکبر با جرعه‌ای شراب برابر نیست؛

---

۱. همۀ این سخن به خواست خدای تعالی در همین مجلّد خواهد آمد.

شرابی بکر که بسیار در خُم مانده و هنوز لب کسی به آن نرسیده و با آب خالص آلوده نشده است.

همهٔ امّت اجماع دارند که امام باید عادل باشد. قُرْطُبی (الجامع لأحكام القرآن: ۲۳۱/۱ [۱۸۷/۱]) گوید: «یازدهمین شرط امامت، عدالت است؛ زیرا میان امّت اختلاف نیست که فاسق نمی‌تواند امام گردد. نیز امام باید داناترین مردم باشد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: ‹امامانتان شفیعان شما هستند؛ پس بنگرید که چه کسانی را شفیع می‌سازید!› در قرآن نیز طالوت چنین وصف شده است: ‹همانا خدا او را بر شما برگزیده و در دانش و تن فزونی داده است.› [بقره/۲۴۷] نخست دانش را یاد کرده و آن گاه، نیروی جسمانی را.»

همو (همان: ۲۳۲/۱) گفته است: «هرگاه امام تعیین گردد و پس از بستن پیمان به فسق گراید، بیشینهٔ دانشوران بر آنند که امامتش فسخ می‌گردد و با آن فسق پیدای آشکار، برکنار می‌شود؛ زیرا ثابت گشته که امام تنها به این هدف منصوب می‌شود که حدود را برپا دارد و حقوق را استیفا کند و اموال یتیمان و دیوانگان را حفظ نماید و بر کار ایشان نظارت کند و دیگر اموری که یاد شد. امّا فسق امام او را از انجام این کارها بازمی‌دارد؛ پس اگر روا شماریم که فاسق امام گردد، به تباهیِ اموری که برای آن به امامت رسیده، می‌انجامد. آیا نمی‌بینید که از آغاز روا نیست با فاسق بیعت کنند؛ زیرا به تباهی این وظایف می‌انجامد؟ در این جا نیز چنین است.»

آری؛ آن ۱۰۰۰۰۰ سکّه‌ای که ابن‌عمر برای بیعت ظالمانه با یزید از معاویه گرفت،
اختلاف را به اجماع و پراکندگی را به همداستانی تبدیل نمود؛ چنان که برای دیگر کسان
از دلالان آزمند و طمع‌کار نیز چنین کرد. پس نفس‌زنان و دوان‌دوان به سوی بیعت ۳۳/۱۰
شتافتند که پیشگامشان همین عبدالله بود. وی پس از معاویه با فرزندش بیعت نمود
و خبر بیعتش را برای وی نوشت و فرستاد، حال آن که پیش چشمش قیام‌گر بزرگوار
و فدایی پاک، نوادهٔ پیامبر، حسین ـ سلام الله علیه ـ قرار داشت که هم به زیورِ پیوند با (۵۰)

پیامبر آراسته بود و هم از شرافت امامت و دانش شریعت و خوی پیامبران و فضیلت‌های چشم‌نواز؛ و همو سرور جوانان همهٔ مردم بهشت بود که دل‌ها به سویش مشتاق و جان‌ها به جانب وی افکنده می‌شد، با این شادمانی که دروازهٔ ستم را درهم می‌شکنند و هرچه را پس از او است، وامی‌نهند و رد می‌نمایند.

امّا وی از هیچ کدامِ این‌ها اثر نپذیرفت و آن را خلاف نشمرد و سفارش پیامبر بزرگوار ﷺ را پشت سر افکنْد و بدان اعتنا نکرد که فرموده بود: «همانا این پسرم، حسین، در سرزمینی کشته می‌شود که آن را کربلا گویند. هر یک از شما که آن را شاهد باشد، باید یاری‌اش کند!» [الإصابه: ۶۸/۱] آری؛ ابن‌عمر آن نور چشم ستمدیدهٔ رسول خدا ﷺ را یاری نمود، امّا با تأیید بیعت یزید و صحیح پنداشتن آن! آن گاه که اعضای هیأت اعزامی مدینه از شام بازگشتند، می‌خواستند بیعت خود با یزید را بشکنند؛ زیرا کارهای زشت و هلاک‌بارش را دیده و اعتقاد یافته بودند که او از مرزهای اسلام بیرون شده است. پس گفتند: «ما از نزد مردی می‌آییم که دین ندارد؛ باده می‌نوشد؛ ساز می‌نوازد؛ کنیزکان آوازخوان نزد وی می‌نوازند؛ با سگان بازی می‌کند؛ با اهل ذمّه و جوانکان به شب‌نشینی می‌پردازد؛ و ما شما را گواه می‌گیریم که وی را از خلافت برکنار نمودیم.» پس مردم نیز از آنان پیروی کردند؛ امّا ابن‌عمر ایشان را از پیمان‌شکنی نهی نمود.[۱] ابن‌فلیح گوید: «ابوعمرو بن حفص بر یزید درآمد و یزید اکرامش کرد و جایزه‌های نیکو به او داد. چون به مدینه بازگشت، کنار منبر پیامبر ایستاد ـ و او مردی صالح و مورد رضایت و خشنودی مردم بود ـ و گفت: ‹آیا یزید به من دوستی نورزید و آیا گرامی‌ام نداشت؟ به خدا سوگند! دیدم که یزید بن معاویه از روی مستی نماز را ترک می‌کند!› پس مردم در مدینه به برکناری او تصمیم گرفتند.» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۸۰/۷ [۱۸/۲۷])

مسور بن مخرمه که از صحابه بود، بر یزید وارد شد و چون بازآمد، گواهی داد که او

۱. تاریخ الأُمم و الملوک (۴/۷ [۴۸۰/۵])؛ أنساب الأشراف بَلاذُری (۳۱/۴ [۳۳۸/۵])؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۵۹/۱۳ [۷۰/۱۳]). این ماجرا به تفصیل در همین مجلّد خواهد آمد.

فاسق است و باده می‌نوشد. این خبر را برای یزید نوشتند و او به کارگزار خود نوشت تا مسور را حد زند. ابوحرّه گفت:

(۵۱) آیا ابوخالد بادۀ سرخ و سفید مشک‌بوی می‌نوشد؛ امّا مسور حد می‌خورد؟! (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۳۱/۴ [۳۳۸/۵]) [با اندکی تغییر در لفظ]

۳۴/۱۰ چنان که در همین کتاب (۱۴۶/۷) به تفصیل آوردیم، ابن‌عمر با روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نمود، با آنان رویارو شد. وی خانواده و اطرافیان و غلامانش را گردآورْد و گفت: «هیچ یک از شما یزید را از خلافت برکنار نکند و بدین شورش نزدیک نشود؛ که اگر چنین کند، چون شمشیر میان من و او است [و ما را از هم جدا می‌کند]!» در عبارت بخاری چنین آمده است: «خبر نمی‌یابم که هیچ یک از شما از یزید کناره گیرد و برای این کار پیمان بندد، مگر آن که میان من و او جدایی افتد!»

وی برای تثبیت آن بیعتِ لعن شده، به سخنی دست آویخت که آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داد: «همانا در روز قیامت برای کسی که پیمان شکسته، پرچمی برفرازند و گویند: ‹این است پیمان‌شکنیِ فلان کس.›» او به سبب آگاه نبودن از سبک سخن، چنین گفته؛ زیرا روشن است مصداق این سخن کلّی، کسی است که سزاوار بیعت دینی و پیمان خدا و رسولش باشد، نه آن که همچون یزید سرکش یا پدر تجاوزگرش از خدای سبحان و رسولش بسی فاصله دارد.

هر چه را فراموش کنیم، خاستگاه بیعت با یزید در روزگار معاویه، فرزند آن هند، را به فراموشی نمی‌سپاریم که یا شمشیرِ برکشیده بود و یا بذل و بخشش فراوان؛ آن یک نفی کنندگان سزاواری یزید برای خلافت را بر جای خود نشانْد و این یک دلالان شهوات را برانگیخت؛ پس برخی با سینه‌های پر از کینه و گروهی با دل‌هایی که بیعت را کاری مایۀ استهزا می‌دانست، بیعت نمودند.

در شکاف‌های کوچک دشت‌ها و کرانه‌های بیابان‌ها، هر کس دینش را به دست

گرفت تا بگریزد و از آسیب و زیان این بیعت ظالمانه به جایی پناه بَرد. خود همین عبدالله از کسانی بود که بار نخست بیعت نکرد (الإمامة و السّیاسة: ۱۴۳/۱ [۱۵۰/۱]؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۷۰/۶ [۳۰۳/۵]؛ البدایة و النّهایه: ۷۹/۸ [۸۶/۸]؛ لسان المیزان: ۲۹۳/۶ [۳۶۰/۶]) و این پیش از آن بود که طعم آن بخشش ۱۰۰۰۰۰ سکّه‌ای را بچشد. بار نخست می‌گفت:

(۵۲) «این خلافت همانند امپراطوری هراکلیوس و قیصر یا پادشاهی کسریٰ نیست که آن را پسران از پدران میراث بَرند.» (الإمامة و السّیاسة: ۱۴۳/۱ [۱۵۰/۱]) امّا پس از چشیدن طعم آن بخشش، دو راه بیش‌تر نداشت: یا رسواییِ بازگشت از رأی خود در بارهٔ یزید را بپذیرد و یا عواقب سرپیچی از وی را؛ به ویژه پس از دریافت جایزه. و او به سازشکاری روی آورد تا آن که پس از معاویه با پسرش بیعت نمود و چون خبر بیعت با یزید را شنید، گفت: «اگر خیر است، بدان خشنودیم؛ و اگر مصیبت است، بر آن صبر می‌کنیم.» (لسان المیزان: ۲۹۴/۶ [۳۶۰/۶]) او برای درنگ خود در بیعت با یزید، دلیلی بی‌ارزش تراشید و گفت: «بار نخست به سبب وجود معاویه [که صاحب بیعت بود] با یزید بیعت نکردم.» امّا یزید را سزا بود که با وی بحث و جدل کند و بگوید: «پدرم نه در عرض بیعت خویش، بلکه در طول آن و برای پس از مرگش، بیعت مرا خواستار شد.» امّا از آن جا که هدفش برآورده شده بود، چند و چونی نکرد.

۳۵/۱۰ این بود وضع بیعت یزید از آغاز ماجرا! چون معاویه درگذشت، آزپیشگانی همچون ابن‌عمر با سردادن بانگ‌هایی همانند خران و گاوان، خود را به یزید نزدیک کردند و همان تهدیدها و تطمیع‌ها[ی دوران معاویه] را از نو سر گرفتند. نتیجهٔ تأیید بیعت آن مجرم پرده‌در و یاری‌شان بر گناه و تجاوز ـ حال آن که خدای فرماید: «و یکدیگر را در نیکوکاری و پرهیزگاری یاری دهید، و یکدیگر را بر گناهکاری و ستم بر دیگران یاری ندهید.» [مائده/۲] ـ و پراکندن اتّحاد مسلمانان و مخالفتشان با گروهی شایسته از صحابه و تابعین ایشان به نیکی، این بود که یزید سپاه مسلم بن عقبه را آراست و خون‌ها و مال‌های همسایگان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر وی حلال نمود. او نیز تا سه روز به قتل و غارت مدینه پرداخت و ۷۰۰ تن

از حافظان و عاملان به قرآن را کشت. بَلاذُری گزارش کرده که در آن رویداد که ماجرای حرّه خوانده می‌شود، هفتصد و اندی از بزرگان قریش، به جز انصار، کشته شدند که در میانشان برخی از صحابهٔ رسول خدا ﷺ بودند. شماری از صحابه‌ای که در اسارت به قتل رسیدند، اینان بودند: عبدالله بن حنظلهٔ غسیل الملائکه به همراه هشت تن از پسرانش، معقل بن سنان اشجعی، عبدالله بن زید، فضل بن عبّاس بن ربیعه، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبدالله[1] بن عتبه، مغیرة بن عبدالله، عیاض بن حمیر، محمّد بن عمرو بن حزم، عبدالله بن ابی‌عمر، عبیدالله بن عاصم، و سلیمان بن عاصم. در این میان، خداوند ابوسعید و جابر و سهل بن سعد را نجات بخشید. (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۴۲/۴ [۳۵۰/۵]؛ الإستیعاب: ۲۵۸/۱ [قسمت دوم/۶۶۵]؛ البدایة و النّهایه: ۲۲۱/۸ [۲۴۲/۸]؛ الإصابه: ۴۷۳/۳؛ وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی: ۹۳/۱ [۱۳۲/۱]) (۵۳)

پیش‌تر رسول خدا ﷺ در بارهٔ کشتگان حرّه فرموده بود: «آنان پس از اصحابم نیکان امّتم هستند.» (الروض الأُنف: ۱۸۵/۵ [۲۵۵/۶]) سپس آنان که زنده ماندند، بیعت نمودند با این عنوان که بندگان یزید باشند؛ و هر که از این بیعت سرپیچید، کشته شد. (لسان المیزان: ۲۹۴/۶ [۳۶۰/۶]) در آن رویداد، جنایت‌ها و زشتی‌ها و مصیبت‌ها به بار آمد تا آن جا که گفته‌اند: در آن روزها نزدیک به ۱۰۰۰۰ انسان، جز کودکان و زنان، کشته شدند و حدود ۱۰۰۰ دوشیزه از بکارت درآمدند و ۱۰۰۰ زن، بی‌شوهر آبستن شدند. (البدایة و النّهایه: ۲۲۱/۸ [۲۴۱/۸]؛ الإتحاف بحب الأشراف: ص۲۲ [ص۶۶]؛ وفاء الوفا بأخبار: ۸۸/۱ [۱۳۴/۱]) چون خبر این رویداد رسواگر به یزید رسید، گفت:

> کاش بزرگان من در بدر حاضر بودند و بی‌تابی خزرجیان از فرود آمدن ضربت شمشیرها را می‌دیدند! (أنساب الأشراف بَلاذُری: ۴۲/۴ [۳۵۱/۵])

ابن‌عمر در بیعت با یزید، از اجماع آن فرومایگان و عرب‌های بیابان‌نشین پست و بازماندگان احزاب پیروی نمود و به اجماع کاردانان و اهل حلّ و عقد زادهٔ مهاجر

---

۱. در تاریخ خلیفه (ص۱۸۴) و أنساب الأشراف «عبیدالله» آمده است. (غ.)

۳۶/۱۰ و انصار و بازماندگان نیکوی پیشینیان صالح که در میانشان چه بزرگانی بودند، بها نداد؛ پس با یزید و گروه تجاوزگرش در خون امام پاک شهید نوادهٔ پیامبر و کشتگان ماجرای حرّه و همهٔ آن جنایت‌ها که به دست یزید گناهکار رخ داد، سهیم گشت؛ و خداوند بازگشتگاه و جایگاه آنان را می‌داند!

آیا از ابن‌عمر در شگفت نمی‌شوید که یزید کافر الحادپیشه و پدر ستمگر ظالمش و پی‌آمدگان آن دو را در فسق [و فجور] صالحانی بی‌مانند می‌شمارد؟ ابن‌عساکر [تاریخ (۵۴) مدینة دمشق: ۳۹/ ۴۷۶ و ۴۷۷] از چند طریق ـ چنان که ذهبی [سیرأعلام النبلاء: ۴/ ۳۸] آورده و سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۴۰ [ص۱۹۵]) یاد کرده ـ از ابن‌عمر روایت نموده است: «ابوبکر صدّیق! در نام‌گذاری‌اش موفق بودید و به صواب رسیدید. عمرِ فاروق؛ دژی آهنین! در نام‌گذاری او نیز به توفیق و صواب دست یافتید. ابن‌عَفّان ذوالنورین که به ستم کشته شد، دو برابر [دیگران] رحمت داده خواهد شد. سپس اینان هستند: معاویه و پسرش پادشاهان زمین مقدّس [شام]، سفّاح، سلام، منصور، جابر، مهدی، امین، و امیرالعصب[1] که همه از نسل کعب بن لؤی هستند و همه صالحانی هستند که مانندشان یافت نشود.»

عبارت دیگر چنین است: «این امّت را ۱۲ خلیفه خواهند بود: ابوبکر صدّیق که در نام‌گذاری‌اش موفق بودید و به صواب رسیدید؛ عمرِ فاروق، دژی آهنین که در نام‌گذاری او نیز به توفیق و صواب دست یافتید؛ ابن‌عَفّان ذوالنورین که به ستم کشته شد و دو برابر رحمت داده خواهد شد؛ پادشاه سرزمین مقدّس، معاویه، و پسرش؛ سپس اینان خواهند بود: سفّاح، منصور، جابر، امین، سلام[2]، و امیرالعصب که همانندش دیده و دانسته نشود. همهٔ آنان از نسل کعب بن لؤی هستند. یکی از ایشان مردی است از قحطان؛ یکی

۱. گزارش شده که در آخرالزّمان مردی با این نام می‌آید که پیروانش شرق و غرب جهان را می‌گیرند. بنگرید به: صحاح اللغة جوهری: ۲/ ۶۳۰. او را بدین نام خوانده‌اند؛ زیرا پیشوای دسته‌ها و گروه‌ها (= عصب) است که از مردم یمن و رانده شدگان بیت المقدس خواهند بود. بنگرید به: الملاحم و الفتن: ص۷۷. نام او به صورت امیر الغضب نیز آمده است. بنگرید به: لسان العرب: ۴/ ۱۹۰.(م.)

۲. در این عبارت، نام مهدی که خلیفهٔ دوازدهم ایشان است، افتاده است.

جز دو روز حاکم نخواهد بود؛ به یکی خواهند گفت: ‹باید با ما بیعت کنی، وگرنه تو را می‌کشیم!› و اگر بیعت نکند، او را می‌کشند.» (کَنْزُ العُمّال: ۶۷/۶ [۲۵۲/۱۱])

در نتیجهٔ همین رأی باطل بود که صحابی فرزند صحابی، محمّد بن ابی‌جهم، چون به باده‌خواری یزید گواهی داد، کشته شد؛ چنان که در الإصابه (۴۷۳/۳) آمده است.

خبرهای ابن‌عمر و نکات نادر و شگفت در بارهٔ او

این بود طرز تفکر ابن‌عمر در بارهٔ خلافت؛ پس رأی و سخن و گزینش وی در این ۳۷/۱۰
زمینه و موارد دیگر چه بهایی دارد؟ از او خبرهایی رسیده که فرومایگی رأی و ضعف اندیشه‌اش را نشان می‌دهد. نیز اخباری دارد که بر دشمنی‌اش با امیرالمؤمنین علیه السلام و روی گرداندنش از او و روی کردنش به گروه تجاوزپیشهٔ اموی دلالت می‌نماید. پس رأی وی در بارهٔ هیچ یک از این دو طرف حجّت نیست.

[دستهٔ نخست] (۵۵)

از نمونه‌های دستهٔ نخست اخبارش چنین است: «پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به هیچ کس به اندازهٔ من نیروی آمیزش داده نشده است.» (نوادر الأُصول تألیف حکیم تِرمِذی: ص۲۱۲ [۴/۲]) این خبر به ما نشان می‌دهد که وی مردی بوده شهوتران که با چیزی جز شهوترانی سر و کار نداشته و همین نشانهٔ سست‌رأیی او است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را همچون خود و بلکه افزون‌تر از خویش در این کار دانسته؛ بی‌خبر از آن که همهٔ نیروها و صفات پیامبر صلی الله علیه و آله در حدّ تعادل و همچون نقطهٔ مرکزی دایره بوده که شعاع‌های مساوی به آن ختم می‌شود. هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست به ویژگی‌های خود افتخار ورزد، همه را یکسان یاد می‌نمود و نه همچون ابن‌عمر که شهوت نیرومند هلاک‌بارش و اندیشهٔ سستش او را به فخرورزیدن بر آمیزش وامی‌دارد و از دیگر ویژگی‌ها بازمی‌مانَد. همین بود که پدرش را از دادن اجازهٔ جهاد به وی بیمناک ساخت و آن گاه که اجازهٔ نبرد خواست، به او گفت: «پسرم! بر تو از زنا بیم دارم!» (تاریخ عمر بن الخطاب ابن جوزی: ص۱۱۵؛ و چاپ دیگر: ص۱۳۸ [ص۱۴۴]) پس بهای یک

مرد در تراز دین چیست که به سبب بیمناکی از آسیب‌های شهوتِ چیره و لغزش‌های ناشی از تحریک تمایل جنسی‌اش، او را از جهاد بازمی‌دارند؟

آری؛ ابن‌عمر را سزا بود تا خود را به پدرش همانند سازد ـ و هر که همانند پدرش باشد، ستم نورزیده است ـ؛ چرا که او نیز سخنی گرانبها در بارهٔ ازدواج دارد که از نیروی شهوتش حکایت می‌کند! محمّد بن سیرین آورده که عمر بن خطّاب گفت: «از آثار جاهلیّت چیزی در من نمانْد، جز این که پروا نمی‌ورزم با چه کسی ازدواج کنم و چه کس را همسر سازم.» این خبر را ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۲۰۸/۳ [۲۸۹/۳]) با ذکر سند روایت کرده و چنان که در کَنْزُالعُمّال (۲۹۷/۸ [۵۳۴/۱۶]) آمده، عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۵۲/۶] آن را روایت کرده است.

پیامد همین گرایش جاهلیِ بازمانده در وی آن بود که خود را در گناهانی افکند که تاریخ برایش ثبت کرده است. گزارش شده که عمر بن خطّاب بر کنیزی درآمد که گفت: «من در حال حیض هستم». امّا با او درآمیخت و چون وی را در حیض یافت، نزد
(۵۶) پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از این ماجرا یاد کرد. او فرمود: «ای ابوحفص؛ خدا از تو درگذرد! نیم دینار صدقه بپرداز!»[1]

۳۸/۱۰ نیز آن گاه که هنوز آمیزش در شب‌های ماه رمضان حرام بود، نفْسش او را تحریک کرد و با همسرش درآمیخت. صبحگاهان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: «از خداوند و تو پوزش می‌خواهم؛ زیرا نفْسم کار حرام را برایم آراست و با همسرم درآمیختم. آیا تخفیفی برای من می‌یابی؟» پیامبر فرمود: «ای عمر؛ سزاوار این کار نبودی!» پس این آیه نازل گشت: «خدا می‌دانست که شما [در صورت تحریم] به خود خیانت می‌کردید، پس [به رحمت خود] بر شما عنایت کرد و از شما درگذشت؛ اکنون [توانید] با ایشان بیامیزید.»[2]

---

۱. المُحلّی تألیف ابن‌حزم (۱۸۸/۲)؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی (۳۱۶/۱)؛ کنزالعمّال (۳۰۵/۸ [۵۶۶/۱۶]) به نقل از ابن‌ماجه [السّنن: ۲۱۳/۱] که این عبارت نیز از او است.

۲. جامع البیان طبری (۹۶/۲ [۱۶۵/۲])؛ تفسیر ابن‌کَثیر (۲۲۰/۱)؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۲۹۴/۲ [۲۱۰/۲]) و دیگر تفاسیر در توضیح آیهٔ ۱۸۷ از سورهٔ بقره.

ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ) از علی بن زید گزارش کرده که عاتکه دختر زید، همسر عبدالله بن ابی‌بکر بود. چون عبدالله درگذشت، شرط نموده بود که همسرش پس از وی ازدواج نکند؛ او نیز دامن نگاه داشت و با کسی ازدواج نکرد و هرچه مردان به خواستگاری‌اش می‌آمدند، سر بازمی‌زد. عمر به ولیّ آن زن گفت: «او را برای من خواستگاری کن!» عاتکه درخواست او را نیز نپذیرفت؛ امّا عمر به ولیّ او گفت: «او را به ازدواج من درآور!» وی نیز چنین کرد. چون عمر بر آن زن درآمد، با او گلاویز شد و سرانجام عمر بر او چیره گشت و با وی درآمیخت و چون کارش را به پایان بُرد، گفت: «اف، اف، اف [بر این زن چرک و کثیف]!» پس از او اظهار بیزاری نمود و از نزد وی بیرون شد و دیگر به سراغش نرفت. آن گاه، عاتکه کنیزش را نزد وی فرستاد: «بیا که خود را برای تو[تمیز و] آماده می‌کنم!» (الطبقات الکبری تألیف ابن سعد [۲۶۵/۸]؛ کَنْزُالعُمّال: ۱۰۰/۷ [۶۳۳/۱۳]؛ منتخب کَنْزُالعُمّال حاشیه مسند أحمد: ۲۷۹/۵ [۲۷۰/۵])

آیا مردی که چنین وضعی دارد، می‌توان این سخن را از وی صحیح دانست که زَمَخْشَری (ربیع الأبرار: باب۶۸ [۵۴۰/۳]) از او آورده است: «من نفْس خود را بر آمیزش وادار می‌کنم، بدین امید که خداوند موجودی پدید آورَد تا او را تسبیح و ذکر گوید.»؟

(۵۷) از دیگر خبرهای ابن‌عمر چنین است:

از هیثم، از ابن‌عمر نقل شده که مردی نزد وی آمد و گفت: «من نذر کرده‌ام که یک روز تا شب در حراء برهنه بایستم.» ابن‌عمر گفت: «به نذرت وفا کن!» سپس آن مرد نزد ابن‌عبّاس آمد و ابن‌عبّاس به او گفت: «آیا آن روز نماز نمی‌خوانی؟» گفت: «آری.» پرسید: «آیا برهنه نماز می‌خوانی؟» گفت: «نه.» ابن‌عبّاس گفت: «پس [با پوشیدن لباس هنگام نماز] نذرت را نشکسته‌ای؟ جز این نیست که شیطان و سپاهیانش خواسته‌اند تو را به سخره گیرند و بر تو بخندند. برو و یک روز[طبق نذرت] در حراء بمان و برای شکستن [نذر و] سوگندت کفّاره بپرداز!» آن مرد نزد ابن‌عمر آمد

و او را از سـخن ابن‌عبّـاس آگاه کـرد. ابن‌عمـر گفـت: «کـدام یـک از مـا می‌توانـد همچـون ابن‌عبّـاس اسـتنباط نمایـد؟»[1]

ایـن جا اسـت کـه از میزان دانش ایـن مرد به احکام آگاه می‌شـویم. ایـن چـه فقیهـی اسـت کـه حکـم نـذر را نمی‌دانـد و ایـن کـه نـذر تنهـا در اموری اسـت که رجحان داشـته باشـد و نـذر در بارهٔ کارهـای بی‌ارزش و مخالف عقل، بسـته نمی‌شـود؟ آیا این مسـأله از امور دشـوار اسـت تا کسـی جز ابن‌عبّاس آن را درنیابد؟

در نادانـی ابن‌عمـر همیـن بـس کـه نمی‌توانسـت همسـرش را بـه درسـتی طـلاق دهـد. ۳۹/۱۰
چنـان کـه در صحیـح مسـلم (۱۸۱/۴ [۲۷۳/۳]) آمـده، وی از ایـن کار ناتوان و در آن نابخـرد بـود و نمی‌دانسـت کـه طلاق تنهـا در دورهٔ پاکیِ بدون آمیـزش صورت می‌پذیـرد. (صحیـح البخاری: ۷۶/۸ [۲۰۱۱/۵]؛ صحیـح مسـلم: ۱۷۹/۴-۱۸۳ [۲۷۱/۳-۲۷۶]؛ مسـند أحمـد: ۵۱/۲ و ۶۱ و ۶۴ و ۷۴ و ۸۰ و ۱۲۸ و ۱۴۵ [۱۴۸/۲ و ۱۶۷ و ۱۷۳ و ۱۹۰ و ۲۰۱ و ۳۱۵ و ۴۸۸]) عبارت مسلم (الصّحیح: ۱۸۱/۴) چنین است: «وی همسرش را در حالی که حائض بود، طلاقِ سه‌باره داد.»

از همین روی، پدرش او را شایستهٔ خلافت ندانست، حتّی آن گاه که سنّش بالا رفته و در پایـان میانسـالی بود. مردی به وی گفـت: «عبـدالله بـن عمر را جانشـین خـود ساز!» و او پاسـخ داد: «خدایـت بکُشـد! بـه خـدا سـوگند! در ایـن پیشـنهاد، خـدای را قصـد نکـردی. کسـی را جانشـین خـود سـازم کـه نتوانسـت زنـش را بـه درسـتی طـلاق دهـد؟» (تاریخ الأُمم و الملوک: ۳۴/۵ [۲۲۸/۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن اثیـر: ۲۷/۳ [۲۱۹/۲]؛ الصّواعق المحرقه: ص۶۲ [ص۱۰۴]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۵۴/۷ [۶۷/۷] ضمن صحیح شمردن آن) گویا عمر در هنـگام وفاتـش نیـز بر آن بـود کـه فرزنـدش هنـوز همچـون روزگار جوانـی و در دوران رسـول (۵۸)
خدا ﷺ در همـان سـطح از جهالـت و نادانی اسـت؛ وگرنـه همهٔ خلفـای گزینـش شـده بـا انتخـاب نامشـروع چنیـن بودنـد کـه از روز نخسـت بـا احـکام آشـنا نبودنـد؛ البتّـه اگـر از دوران

۱. متن و پی‌نوشت خبر از کتاب الآثار (ص۱۶۸) است.

خلافتشان تا واپسین لحظهٔ حیات چشم فروبندیم! خود عمر در همین مسأله همانند فرزندش بود و حکم این طلاق را نمی‌دانست تا آن گاه که از رسول خدا ﷺ پرسید و او فرمود: «به او فرمان ده تا به همسرش رجوع نماید و سپس بگذارد تا پاک شود و آن گاه، حائض گردد و باز یک دوره پاک شود و از آن پس اگر خواهد، نگاهش دارد و اگر خواهد، طلاقش دهد.» (صحیح مسلم: ۱۷۹/۴ [۲۷۱/۳])

پس آن چه از جانشینی ابن‌عمر منع می‌نموده، نادانی‌اش در همان هنگام بوده؛ و این بخت بدی است که تنها ویژهٔ او است و از وی درنمی‌گذرد! من ندانم او را چه پایه‌ای از جهل فراوان بوده که حتّی پدرش نیزوی را در آن دریافته که خود در جامعهٔ دینی به خبرهای نادر و شگفت، ممتاز بوده است![1] پس کسی که عمروی را جاهل بشمارد، جهلش اندازه گرفتنی نیست!

آن چه ما را از فقه ابن‌عمر یا اندازهٔ پیروی‌اش از هوا و هوس و زنده ساختن بدعت‌ها
و یا پشت سر افکندن سنّت خدا و رسولش، آگاه می‌کند، آن است که در سفر و همراه
امام جماعت، نماز را چهار رکعت می‌نهاد و سپس در خانه‌اش آن را دو رکعت می‌گزارْد؛
چنان که در موطّأ مالک (۱۲۶/۱ [۱۴۹/۱]) آمده است. این کار در تأیید بدعتی بود که عثمان
در شریعت محمّد ﷺ پدید آورْد و مردان آزمند و پراشتها [به دنیا] و اهل باطل و دارندگان
گرایش اموی، همچون ابن‌عمر و زادگان خاندان امیّه، از او در این کار پیروی کردند؛ چنان
۴۰/۱۰ که به تفصیل در همین کتاب (۱۱۶/۸) آوردیم. احمد (المسند: ۱۶/۲ [۸۶/۲]) این سخن را از
ابن‌عمر با ذکر سند روایت کرده است: «همراه پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان در آغاز
حکومتش، نماز را در منا دو رکعت نهادم؛ سپس عثمان آن را تمام گزارْد.»

(۵۹) از نکته‌های شگفت فقهش چیزی است که ابوداوود (السّنن: ۲۸۹/۱ [۱۶۶/۲]) از طریق
سالم، آورده است: عبدالله بن عمر پاپوش زن در حال احرام را می‌برید [تا روی پایش را

---

۱. پاره‌ای از این خبرها را در همین کتاب (۸۳/۶-۳۲۵) آوردیم.

نپوشاند]. آن‌گاه، صفیّه دختر ابوعبید برایش به نقل از عایشه روایت کرد که رسول خدا ﷺ به زنان اجازه می‌داده تا پاپوشی به پا کنند که روی پایشان را بپوشاند و لازم نیست آن را ببُرند. پس ابن‌عمر آن کار را ترک کرد.

پیشوای شافعیان (کتاب الأمّ [۱۴۷/۲]) با ذکر سند روایت کرده که ابن‌عمر فتوا می‌داد زنان در حال احرام باید پاپوش خود را ببُرند. سپس صفیّه از عایشه برایش نقل کرد که لازم نیست زنان چنین کنند؛ پس از فتوایش دست کشید.

همین را بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۵۲/۵) با هر دو عبارت؛ و احمد (المسند: ۲۹/۲ [۱۰۹/۲]) با عبارت ابوداوود با ذکر سند روایت کرده‌اند.

چنان که زرکشی (الإجابه: ص۱۱۸ [ص۱۰۶]) گزارش نموده، همهٔ امّت بر آنند که مخاطب در آیهٔ مربوط به جامهٔ احرام، مردانند و نه زنان؛ و زنان می‌توانند جامهٔ دوخته و پاپوش داشته باشند.

از دیگر نکته‌های شگفتش به روایت بخاری و مسلم آن است که در روزگار رسول خدا ﷺ و حکومت ابوبکر و عمر و عثمان و آغاز خلافت معاویه، مزرعه‌هایش را کرایه می‌داد تا آن که در پایان دوران خلافت معاویه به وی خبر رسید که رافع بن خدیج در نهی از چنین کاری از پیامبر ﷺ حدیث می‌گوید. پس نزد وی درآمد و از او پرسید. رافع گفت: «رسول خدا ﷺ از کرایه دادن مزرعه‌ها نهی می‌نمود.» پس ابن‌عمر این کار را ترک نمود و چون از وی دربارهٔ آن می‌پرسیدند، می‌گفت: «رافع بن خدیج ادّعا دارد که رسول خدا ﷺ این کار را نهی کرده است.» (صحیح البخاری: ۴۷/۴ [۸۲۵/۲]؛ صحیح مسلم: ۲۱/۵ [۳۶۲/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۴۶/۷ و ۴۷ [۱۰۲/۳]؛ مسند أحمد: ۶/۲ [۶۷/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۸۷/۲ [۸۲۰/۲]؛ سنن أبی‌داود: ۹۱/۲ [۲۵۹/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۳۰/۶ ـ لفظ حدیث از مسلم است ـ)

(۶۰) در حاشیه بر صحیح مسلم[1] آمده است: «در این خبر آمده: ‹در آغاز خلافت معاویه.› جای شگفتی است که برای سه خلیفهٔ نخست تعبیر امارت؛ و برای معاویه عبارت

---

۱. بنگرید به: صحیح مسلم: ۲۲/۵ [۳۶۲/۳].

خلافت به کار برده و چهارمین خلیفه را از قلم انداخته، حال آن که خلافت کامل، ویژۀ آن چهار تن است! عبارت بخاری چنین است: ‹ابن عمر رضی‌الله‌عنه مزرعه های خود را در روزگار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و عمر و عثمان و آغاز امارت معاویه کرایه می‌داد.› چنان که قَسْطَلّانی [إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۶۴۸/۴] در باب روزۀ عاشورا آورده، خود معاویه می‌گفت: ‹من نخستین پادشاه هستم.› مُناوی (شرح حدیث الجامع الصّغیر [فیض القدیر: ۵۰۹/۳]) گوید: ‹خلافت در مدینه بود و پادشاهی در شام.› و این از معجزه‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که همان سان که خبر داده بود، رخ داد. و در شرح حدیث پیامبر: ‹پس از من تا ۳۰ سال در میان امّتم خلافت جریان دارد.› گوید: گفته‌اند که این ۳۰ سال روزگار خلفای چهارگانه و دوران حسن [مجتبی علیه‌السلام] بود و پس از آن پادشاهی بود؛ زیرا نام خلافت تنها از آنِ کسی است که با عملش به سنّت، این نام را تحقّق بخشد؛ امّا مخالفان سنت، پادشاهند، هرچند نام خلیفه بر خود گذارند.» ۴۱/۱۰

ابن حَجَر نیز در بارۀ این حدیث سخنی دارد که در همین مجلّد (ص۲۴) گذشت.

امینی گوید: آیا از فرزند خلیفه درشگفت نمی‌شوید که در پایتخت دین، فضای وحی خدا و شهر نبوّت و رسالت و مدرسۀ بزرگ اسلام، و میان صحابۀ جوان و در دامن صحابۀ پیر و نزد جمعی دانا ـ که همۀ جهان از سرچشمۀ دانش ایشان سیراب شده و از نور هدایتشان ره یافته ـ رشد کرده و بالیده و به پیری رسیده، امّا تا پایان روزگار معاویه در (۶۱) تاریکی نادانی مانده و ۵۰ سال با اجارۀ حرام زندگی کرده و استخوان و مغز استخوانش با آن رشد یافته و گوشت و پوستش با آن روییده؛ تا آن که رافع بن خدیج وی را به سنّت رهنمون گشته؛ یعنی کسی که از بزرگان صحابه نبود و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز بدر او را کم‌سن شمرد؟ سنّت در بارۀ «مُحاقله» و «مُخابره» [=کرایه دادن زمین][1]، ضمن حدیث‌هایی از زبان صحابه روایت می‌شده که گاه با عبارت‌های سخت و بیم‌انگیز همراه است؛

---

۱. با آن که در تعریف «مُحاقله» و «مُخابره» اختلاف است، ولی از آن جا که مرحوم مؤلف به این حدیث در بحث حرام بودن کرایۀ زمین استشهاد کرده، این دو واژه این‌گونه ترجمه شد. برای آگاهی از معنای این دو واژه و گفته‌های مختلف در این باره برای نمونه بنگرید به: النهایة فی غریب الحدیث والأثر و نیز لسان العرب ذیل ریشۀ «خبر».

همچون این سخن رسول خدا ﷺ در حدیث جابر: «هر که مُخابره را رها نکند، پس یقین ند به پیکاری با خدا و رسولش!» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۲۸/۶] همین سنّت در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» با سندهایی آمده که به این کسان می‌رسد: جابر بن عبدالله، سعد بن ابی‌وقّاص، ابوهریره، ابوسعید خُدْری، و زید بن ثابت. بنگرید به: السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۵۲/۳ [۱۰۴/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۲۸/۶-۱۳۳.

کاش ابن‌عمر پس از دانستن حرمت این کار که در طول حیاتش آرزویش را با آن برآورده بود، از فقیهان امّت یا از خلیفهٔ خود، معاویه، در بارهٔ حکم مالی که با عقد باطل گرفته و خورده شده، پرسش می‌نمود؛ به ویژه که طبعاً به مردم هم می‌آموخت و آنان را ارشاد و هدایت یا گمراه و هلاک می‌نمود و دیگران در پی او ره می‌سپردند، چرا که فرزندِ فقیه صحابه و خلیفهٔ ایشان ـ که البتّه در بخش اخبار شگفت و نادر مجلّد ششم به نمونه‌های فقه و دانش وی نیز اشاره کردیم! ـ بود.

آیا غلوّورزیدن بی‌حد یا جنایت بزرگ در حقّ جامعهٔ دینی نیست که کسی چون ابن‌عمر از مراجع و فقیهان و رهنمایان و سرچشمه‌های دانش امّت به شمار رود و گفتار و رفتارش مایهٔ احتجاج دانسته شود؟ آیا وی حتّی به اندازهٔ یک جای پا، چیزی از فقه می‌دانست؟ من ندانم!

از دیگر نکته‌های شگفتش آن است که دارَقُطْنی (السّنن [۱۳۶/۱]) از طریق عُروه، از عایشه آورده که این سخن ابن‌عمر را شنید: «پس از بوسیدن باید وضو گرفت.» و گفت: (۶۲) ۴۲/۱۰ «رسول خدا ﷺ در حالی که روزه داشت، بوسه می‌زد و سپس وضو نمی‌گرفت.» (الإجابه تألیف زرکشی: ص۱۱۸ [ص۱۰۷])

از دیگر نمونه‌های شگفتش نیز این‌ها است: رأی و نظرش در بارهٔ متعه؛ گریستن بر مرده؛ طواف وداع برای زن حائض؛ و عطر زدن در حال احرام؛ که خبرهایش خواهد آمد.

آن چه از میزان آگاهی این مرد به فقه اسلام خبر می‌دهد، سخنی است که ابن حَجَر

(فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۰۹/۸ [۲۶۰/۸]) از وی آورده است که چون مروان در پی خلافت برآمد و نزد او از ابن‌عمر یاد کردند، گفت: «ابن‌عمر از من فقیه‌تر نیست؛ بلکه تنها از من سالمندتر است و از صحابه به شمار می‌رود.» جایگاه مردی که مروان از او فقیه‌تر است، [در دانش دین] چیست؟

شاید با نظر به همین نمونه‌ها و دیگر شگفتی‌ها یا لغزش‌های وی در فقه، آن گاه که نزد ابراهیم نخعی از او و عطرزدنش در حال احرام سخن رفت، گفت: «با رأی او چه کار داری؟» (صحیح البخاری: ۵۸/۳ [۵۵۸/۲]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۶۷/۱ [۳۱۵/۱]) و نیز شعبی گفت: «حدیث ابن‌عمر خوب بود؛ امّا فقهش خوب نبود.» این را ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: شمارهٔ پیاپی: ۸۹۱ [۳۷۳/۲]) روایت کرده است.

این نظر شعبی است؛ لکن ما میان فقه و حدیث ابن‌عمر فرق نمی‌گذاریم و هر دو را به یک اندازه ناخوب می‌شماریم؛ بلکه حدیثش از فقهش بدتر است و پستیِ فقهش از پستی حدیثش ریشه می‌گیرد. گویا شعبی از نمونه‌های بدی حفظ یا تحریف او در احادیث آگاه نبوده است. اکنون نمونه‌هایی از آن را یاد می‌کنیم:

۱. طبرانی [المعجم الأوسط: ۱۰۴/۴] از طریق موسی بن طلحه روایت نموده که به عایشه خبر دادند ابن‌عمر می‌گوید: «مرگ ناگهانی، خشم الاهی است بر مؤمنان.» وی گفت: (۶۳)
«خداوند ابن‌عمر را بیامرزد! جز این نیست که رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: ‹مرگ ناگهانی مایهٔ سبکی گناه مؤمنان و خشم الاهی است بر کافران.›» (الإجابه تألیف زرکشی: ص۱۱۹ [ص۱۰۸])

۲. بخاری [الصّحیح: ۱۴۶۲/۴] از طریق ابن‌عمر روایت نموده که پیامبر صلّی الله علیه وآله کنار چاه بدر [که کشتگان قریش را در آن ریختند] ایستاد و فرمود: «آیا وعدهٔ پروردگارتان را حق یافتید؟» سپس فرمود: «همانا اکنون ایشان سخنم را می‌شنوند.» این سخن را نزد عایشه یاد کردند؛ گفت: «رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: ‹همانا اکنون ایشان می‌دانند که آن چه به آنان می‌گفتم، حق بود.›»

عبارت احمد (المسند: ۳۱/۲ [۱۱۳/۲]) چنین است که رسول خدا ﷺ روز بدر کنار چاه ایستاد و فرمود: «ای فلان؛ ای بهمان! آیا وعدهٔ پروردگارتان را حق یافتید؟ هلا به خدا سوگند! اکنون آنان سخنم را می‌شنوند.» یحیی گوید که عایشه گفت: «خداوند
۴۳/۱۰ ابوعبدالرّحمان [= ابن‌عمر] را بیامرزد؛ که دچار توهّم شده است! جز این نیست که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹به خدا سوگند! همانا ایشان اکنون می‌دانند که آن چه به آنان می‌گفتم، حق بود.› و خدای تعالی فرماید: ‹تو نتوانی که مردگان را بشنوانی.› [نمل/۸۰] ‹و تو کسانی را که در گورند، شنواننده نیستی.› [فاطر/۲۲]»

۳. حکیم تِرمِذی (نوادر الأصول [۵۳/۱]) از طریق ابن‌عمر آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «عرش برای مرگ سعد بن معاذ لرزید.» ابوعبدالله گوید: «گروهی این حدیث را تأویل کرده و گفته‌اند: ‹مقصود از عرش، تابوتی است که سعد را بر آن حمل کردند.› و به حدیثی از ابن‌عمر احتجاج نموده‌اند که چنین تأویل کرده است. این حدیث را جارود از
(۶۴) جریر، از عطاء بن سائب، از مجاهد از ابن‌عمر آورده که روزی روایت مربوط به سعد را نزد وی یاد کردند: ‹همانا عرش لرزید؛ بدان سبب که خداوند دوستار دیدار سعد بود.› ابن‌عمر گفت: ‹عرش از مرگ کسی به لرزه نیفتد. مقصود تابوتی است که سعد را در آن نهادند.› این است میزان دانشی که به ابن‌عمر ـ رحمه الله ـ رسید؛ و فراتر از هر دانایی داننده‌ای است.»

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۰۶/۳ [۲۲۸/۳]) همین خبر را با این عبارت آورده که ابن‌عمر گفت: «مقصود از این که عرش به سبب دوستی دیدار خدا لرزید، تابوت سعد است. در این آیه، عرش به معنای تخت به کار رفته: ‹پدر و مادرش را بر عرش فراز بُرد.› [یوسف/۱۰۰] حال آن که تابوت سعد لرزیده است.»

از روایتی که بخاری و نیز حاکم (المستدرک علی الصّحیحین) از طریق جابر بن عبدالله رضي الله عنهما آورده‌اند، پستی تأویل ابن‌عمر را درمی‌یابید. جابر بن عبدالله گوید: «از رسول

خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹عرش خدای رحمان به سبب مرگ سعد بن معاذ لرزید.›»[۱]
مردی به جابر گفت: «بَراء معتقد است که مقصود از عرش، تابوت است.» جابر گفت: «این بدان سبب است که میان این دو قبیله، اوس و خزرج، کینه‌هایی بوده است. خودم از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ لرزید.›» (صحیح البخاری: کتاب المناقب: ۳/۶ [۱۳۸۴/۳]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۲۰۷/۳ [۲۲۹/۳]) مسلم (الصّحیح: ۱۵۰/۷ [۶۸/۵]) همین روایت را با این عبارت آورده است: «عرش خدای رحمان لرزید.»

در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۹۸/۷ [۱۲۴/۷]) آمده است: «حدیث لرزیدن عرش برای مرگ سعد بن معاذ از ده تن از صحابه یا بیش‌تر روایت شده و در صحیح مسلم و صحیح البخاری آمده؛ پس انکارش معنا ندارد.»

۴. در کتاب الإنصاف تألیف شاه‌صاحب آمده: ابن‌عمر روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا فرد مرده به سبب گریستن خاندانش بروی، عذاب گردد.» امّا عایشه بروی چنین حکم کرد که حدیث را به درستی درنیافته؛ بلکه رسول خدا ﷺ بر زنی یهودی برگذشت که [مرده بود و] خاندانش براو می‌گریستند؛ پس فرمود: «آنان بروی می‌گریند، در حالی که او در قبرش عذاب می‌کشد!» امّا ابن‌عمر پنداشته که آن عذاب به سبب این گریه است و حکم را برای هر مرده‌ای جاری دانسته است! (۶۵)

۴۴/۱۰ احمد (المسند: ۲۸۱/۶ [۳۹۸/۷]) با ذکر سند روایت نموده که به عایشه خبر رسید ابن‌عمر از پدر خود، از رسول خدا ﷺ روایت می‌کند: «فرد مرده به سبب گریستن خاندانش بروی عذاب می‌کشد.» عایشه گفت: «خداوند عمر و ابن‌عمر را رحمت کند! به خدا سوگند! آن دو نه دروغگویند و نه کسی آن دو را دروغگو شمرده و نه گزافه گفته‌اند.

---

۱. ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۹۷/۷ و ۹۸ [۱۲۳/۷ و ۱۲۴]) در بارهٔ معنای این حدیث به تفصیل سخن گفته است.

جز این نیست که رسول خدا ﷺ این سخن را در بارهٔ مردی یهودی گفت، آن گاه که بر خانواده‌اش برگذشت که بر او می‌گریستند؛ پس فرمود: ‹آنان بروی می‌گریند، حال آن که خداوند ـ عزّ و جلّ ـ او را در قبرش عذاب می‌دهد.›» احمد (المسند) عبارتی دیگر نیز دارد که در همین مجلّد پس از چند صفحه خواهد آمد.

این حدیث را به نقل از شماری از کتاب‌های «صحیح» و «مسند» در همین کتاب (چاپ اول: ۱۵۱/۷) آوردیم و به تفصیل در بارهٔ این موضوع سخن گفتیم.

۵. بخاری (الصّحیح: ۶/۲ [۲۲۳/۱]) در کتاب الأذان از عبدالله بن عمر روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «بلال در شب اذان می‌دهد. پس بخورید و بیاشامید تا هنگامی که ابن‌امّ‌مکتوم اذان دهد!»

عایشه اشتباه ابن‌عمر در نقل این حدیث را نیز یاد کرده، می‌گفت: «ابن‌عمر به خطا افتاده و شکل درست این حدیث چنین است: ‹همانا ابن‌امّ‌مکتوم در شب بانگ برمی‌آورَد. پس بخورید و بیاشامید تا هنگامی که بلال اذان دهد!›» ولید به همین سخن یقین آورده و ابن‌خزیمه [الصّحیح: ۲۱۰/۱] و ابن‌مُنذر و ابن‌حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح
(۶۶) ابن‌حبّان: ۲۵۱/۸] از چند طریق، از شُعبه همین گونه روایت کرده‌اند. طَحاوی و طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۹۱/۲۴] از طریق منصور بن زاذان، از خبیب بن عبدالرّحمان نیز همین گونه آورده‌اند.

در عبارت بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۳۸۲/۱) آمده که عایشه گفت: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹همانا ابن[امّ]مکتوم مردی است نابینا؛ پس چون اذان دهد، بخورید و بیاشامید تا آن گاه که بلال اذان گوید!› بلال بینا بود و سپیده‌دم را می‌دید. ابن‌عمر در این زمینه به خطا رفته است.»

ابن‌حَجَر گوید: «ابن‌عبدالبرّ و گروهی از پیشوایان بر آنند که این حدیث وارونه نقل شده و درستش همان است که بخاری در باب اذان آورده است. خود من نیز به همین

گرایش داشتم تا آن گاه که حدیث را در صحیح ابن‌خزیمه از دو طریق دیگر از عایشه یافتم
که در عباراتش نشانه‌هایی است که خطا بودنش را بعید می‌نماید؛ و آن چنین است:
‹چون عمرو [= ابن‌امّ‌مکتوم] اذان دهد، شما را نفریبد؛ زیرا نابینا است. و آن گاه بلال اذان
دهد، دیگر کسی نباید طعام بخورد!› این را احمد (المسند: ۱۸۶/۶ [۲۶۶/۷]) با ذکر سند
روایت کرده است. نیز از عایشه گزارش شده که حدیث ابن‌عمر را ناروا می‌شمرد و آن را
غلط می‌دانست. این را بیهقی از طریق دراوردی، از هشام، از پدرش، از عایشه نقل نموده
و حدیث را آورده و افزوده است: ‹عایشه می‌گفت: "بلال سپیده‌دم را می‌دید. ابن‌عمر در این ۴۵/۱۰
حدیث دچار اشتباه شده است."›» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸۱/۲ [۱۰۲/۲])

۶. احمد (المسند: ۲۱/۲ [۱۱۳/۲]) از طریق یحیی بن عبدالرّحمان بن حاطب روایت
نموده که عبدالله بن عمر نقل کرد: «رسول خدا ﷺ فرمود: ‹ماه ۲۹ روز است.› سپس دو
بار دست بر هم زد و بار سوم نیز چنین کرد و انگشت شستش را بست.» عایشه گفت:
«خداوند ابوعبدالرّحمان را بیامرزد که دچار وهم گشته است. جز این نیست که رسول
خدا ﷺ [عهد کرد و] از زنانش یک ماه کناره گرفت و روز بیست و نهم نزد آنان بازآمد.
گفتند: ‹ای رسول خدا! روز بیست و نهم بازآمدی؟› فرمود: ‹ماه ۲۹ روزه هم می‌شود.›» **(۶۷)**
در همان (۵۶/۲ [۱۵۷/۲]) آمده است: «ماه گاهی ۲۹ روزه می‌شود.»

همین خبر را ابومنصور بغدادی با این عبارت آورده که به عایشه رضي الله عنها خبر دادند که
ابن‌عمر رضي الله عنه [از قول رسول خدا ﷺ] می‌گوید: «ماه ۲۹ روز است.» پس این سخن وی را رد
و به وی اعتراض نمود و گفت: «خداوند ابوعبدالرّحمان را بیامرزد! رسول خدا چنین
نفرمود؛ بلکه فرمود: ‹گاهی ماه ۲۹ روزه می‌شود.›» (الإجابه تألیف زرکشی: ص۱۲۰ [ص۱۰۹])

ابن‌عمر بر پایۀ همین توهّم نادرستش رفتار می‌کرد و می‌گفت: «رسول خدا فرموده که
ماه ۲۹ روز است.» و چون شب بیست و نهم فرامی‌رسید و در آسمان ابر یا غباری بود، آن
روز را [از ماه رمضان می‌شمرد و] روزه می‌گرفت. (مسند أحمد: ۱۳/۲ [۸۰/۲])

۷. بخاری و مسلم از سوی نافع روایت نموده‌اند که برای ابن‌عمر این سخن رسول خدا ﷺ را به نقل از ابوهریره بازگفتند: «هر که در پی جنازه‌ای به تشییع رود، قیراطی پاداش از آنِ او است.» ابن‌عمر گفت: «ابوهریره برای ما ثواب تشییع را بسیار کرده است!» پس کسی را نزد عایشه فرستاد و در این زمینه از او پرسید. عایشه سخن ابوهریره را راست شمرد. ابن‌عمر گفت: «قیراط‌های بسیاری را از کف داده‌ایم.»

مسلم از طریق عامر بن سعد بن ابی‌وقّاص آورده که وی نزد عبدالله بن عمر نشسته بود که خبّاب، صاحب آن غرفهٔ مخصوص امام جماعت، پدیدار شد و گفت: «ای عبدالله بن عمر! آیا شنیده‌ای ابوهریره چه می‌گوید؟ او گوید که از رسول خدا ﷺ شنیده است: ‹هر که از خانهٔ مرده‌ای همراه جنازه‌اش روان گردد و بر آن نماز بگزارد و سپس همراهش باشد تا دفن گردد، دو قیراط پاداش از آنِ او است که هر قیراطش برابر با اُحد است؛ و هر که بر او نماز بگزارد و بازگردد، یک پاداش همانند اُحد دارد.›» ابن‌عمر خبّاب را نزد عایشه فرستاد تا در بارهٔ سخن ابوهریره از او بپرسد و برایش خبر آورَد. در این فاصله، وی مشتی از ریگ‌های مسجد را در کفَش زیر و رو می‌کرد تا خبّاب بازگشت و گفت که
(۶۸) ۴۶/۱۰ عایشه سخن ابوهریره را راست شمرده است. ابن‌عمر آن مشت شن را بر زمین کوفت و گفت: «قیراط‌های بسیار را از دست دادیم.» (صحیح البخاری: ۲/ ۲۳۹ [۱/ ۴۴۵]؛ صحیح مسلم: ۳/ ۵۲ و ۵۳ [۲/ ۳۴۵])

آن گاه که پژوهندگان به این روایت‌ها و همچون آن‌ها دست یابند، بسا تردید نیابند که روایت ابن‌عمر در پستی از فقاهتش کمتر نیست. کسی که جایگاهش در فقه و حدیث چنین باشد، به خودش و رأیش اعتنا نگردد و به حدیثش اعتماد نتوان کرد!

رأی ابن‌عمر در بارهٔ نبرد و نماز

از جملهٔ آرای او بر پایهٔ آن چه ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۴/ ۱۱۰ [۴/ ۱۴۹]) از وی آورده، آن است که می‌گفت: «در فتنه نمی‌جنگم و فراپشت کسی که غلبه کند، نماز می‌گزارم

[هر که می‌خواهد باشد].» ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۹/۱۳ [۴۷/۱۳]) گوید: «رأی ابن‌عمر این بود که در فتنه نبرد نکند، هرچند آشکار باشد که یکی از دو طرف بر حق است و دیگری بر باطل.» ابن‌کَثیر (البدایة والنّهایه: ۵/۹ [۸/۹]) گفته است: «در زمان فتنه، وی نزد امیری نمی‌رفت، مگر آن که فراپشتش نماز می‌گزارد و زکات مالش را به وی می‌پرداخت.»

از پشت پرده‌ای نازک می‌بینیم که ابن‌عمر با این رأی نادرست می‌خواهد سپری در دست گیرد تا ننگ فرونشستن خود از نبرد همراه مولامان امیرالمؤمنین را در جنگ‌های جمل و صفّین توجیه نماید، غافل از این که همین رأی، خود، گناهی است دیگر و نمی‌توان پلیدیِ آن گناه بزرگ را با این شست! آن نبردها کجا فتنه به شمار می‌رود تا ابن‌عمر بتواند برای در دام افکندن ساده‌دلان، به زهد خشک‌سرانه در برابر آن‌ها تظاهر نماید؟ ماجرا همان بود که حذیفهٔ یمانی، آن صحابی بزرگ، گفت: «تا هنگامی که دین خود را بشناسی، فتنه زیانت نرساند. جز این نیست که فتنه [هلاک‌بار] آن گاه رخ می‌دهد که حق و باطل بر تو اشتباه گردد.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۰/۱۳ [۴۹/۱۳]) (۶۹)

یا ابن‌عمر از شناخت دینش دور مانده بود و یا مصداق این سخن خدای تعالی بود: «نعمت خدای را می‌شناسند آن گاه انکارش می‌کنند.» [نحل/۸۳]؟ آیا وی این گفتار خدای تعالی را در قرآن ندیده بود: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید تا به فرمان خدای بازگردد. پس اگر بازگشت میانشان به عدل و داد آشتی دهید، و دادگری کنید، که خدا دادگران را دوست می‌دارد.» [حجرات/۹]؟ مردی از عراق نیز با همین آیه وی را مجاب نمود و به حیرت افکند؛ و او پاسخی نیافت، جز این که برای رها ساختن خویش، به وی گفت: «تو را چه به این سخنان؟ از من دور شو!» همهٔ این ماجرا به زودی خواهد آمد.

مگر راه از بیراهه برای وی آشکار نشده بود و او حق را از باطل بازنمی‌شناخت؟ مگر
گروه تجاوزپیشه را از میان آن دو گروه تشخیص نمی‌داد؟ آیا ادّعا داشت که رسول ۴۷/۱۰
خدا صلی الله علیه وآله از فتنه‌های پس از خویش ـ که امّتش را همچون پاره‌های شب تاریک
دربرمی‌گیرد (سنن تِرمِذی: ۴۹/۹ [۴۲۳/۴]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳۸/۴ و ۴۴۰ [۴۸۵/۴
و ۴۸۷]؛ کَنْزُ العُمّال: ۳۱/۶ و ۳۷ [۱۵۲/۱ و ۱۵۷]) ـ خبر داده و آن گاه، ایشان را فروپوشیده در
تیرگی‌ها و غرق در امواج هلاک‌بارش نهاده و راه نجات را برایشان روشن و هموار نساخته
و به سوی حقّ آشکار هدایتشان نکرده و از بیان مایهٔ نجاتشان لب فروبسته بود؟ حاشا
پیامبر رحمت را از این پندار [باطل]! آن حضرت صلی الله علیه وآله برای شناخت گروه تجاوزگر در آن
نبردها هیچ عذری برای کسی باقی ننهاده بود و حکم آن بر هیچ دینداری پوشیده نبود.
مولامان امیرالمؤمنین گوید: «این ماجرا مرا بسیار به خود مشغول و مایهٔ بی‌خوابی‌ام
گشت و زیر و بالایش را نیک بررسیدم و دیدم که راهی جز جنگیدن یا کفرورزیدن به آن
چه خداوند بر محمّد صلی الله علیه وآله نازل فرمود، نیست. خداوند ـ تبارک و تعالی ـ از دوستان خویش
راضی نمی‌شود که در برابر گناه‌پیشگی در زمین سکوت و پذیرش پیشه کنند و به
معروف امر و از منکر نهی ننمایند. پس دیدم که جنگیدن برایم ساده‌تر است تا درگیر (۷۰)
شدن در میان زنجیرها در دوزخ!» (کتاب صفّین: ص۵۴۲ [ص۴۷۴])

آیا گوش ابن‌عمر سنگین بود و آن بانگ‌های قدسی پیامبر صلی الله علیه وآله را نمی‌شنید، همچون این سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله خطاب به عایشه: «گویا می‌بینمت که سگان سرزمین حوأب بر تو عوعو می‌کنند و با علی می‌جنگی، حال آن که بر وی ستم روا می‌داری.»؟

و این سخنش خطاب به همسرانش: «گویا یکی از شما را می‌بینم که سگان سرزمین حوأب بر وی بانگ می‌زنند؛ ای حمیرا! مبادا آن کس تو باشی!»؟

و سخنش به عایشه: «بنگر که مبادا آن کس تو باشی!»؟

و گفتارش با زبیر: «همانا با علی می‌جنگی، حال آن که بر وی ستم می‌ورزی.»؟

و این سخنش: «به زودی پس از من گروهی خواهند آمد که با علی می‌جنگند. پاداش جهاد با ایشان با خدا است؛ پس هر که نتواند با دستش با ایشان بجنگد، باید با زبانش چنین کند؛ و هر کس نتواند با زبانش چنین کند، باید با قلبش جهاد نماید؛ و آن سوی این چیزی نیست.»؟ و به راستی که ابن‌عمر با زبان و دل خویش تا آن جا که می‌توانست، بر خلاف این سخن رسول خدا رفتار نمود!

و گفتارش خطاب به علی: «ای علی! تو با گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهی جنگید، حال آن که بر حق هستی؛ و هر که آن روز یاری‌ات نکند، از من نیست.»؟

و سخنش به وی: «پس از من با پیمان‌شکنان و ستم‌ورزان و از دین بیرون شدگان نبرد خواهی کرد.»؟

و گفتارش با او: «تو شهسوار عرب هستی که پیمان‌شکنان و از دین بیرون‌شدگان و ستم‌ورزان را خواهی کشت.»؟

و این گفتارش خطاب به امّ‌سلمه، آن گاه که علی را دید: «به خدا سوگند! وی کُشندهٔ ستم‌ورزان و پیمان‌شکنان و از دین بیرون شدگان پس از من است.»؟

۴۸/۱۰ و سفارشش به علی علیه‌السلام که پس از وی با ستم‌ورزان و پیمان‌شکنان و از دین بیرون شدگان بجنگد؟[1]

(۷۱) و این سخنش با اصحابش: «همانا در میان شما کسی است که بر سرِ تأویل قرآن می‌جنگد، چنان که من بر سر فرود آمدنش جنگیدم.» ابوبکر گفت: «ای رسول خدا! منم آن کس؟» فرمود: «نه.» عمر گفت: «ای رسول خدا! منم آن کس؟» فرمود: «نه؛ بلکه آن پینه‌زنندهٔ کفش است.» و در آن حال، کفشش را به علی داده بود تا پینه زند.[2]

۱. به همین کتاب [۳/ ۲۷۲-۲۷۶] بنگرید.

۲. به همین کتاب (۷/ ۱۳۱) بنگرید.

و این سخنش خطاب به عمّار بن یاسر: «گروه سرکش و تجاوزپیشه تو را خواهد کشت.» و گروه معاویه او را کشت.

و سخن ابوایّوب أَنْصاری و ابوسعید خُدْری و عمّار بن یاسر: «رسول خدا ﷺ ما را فرمان داد تا با پیمان‌شکنان و ستم‌ورزان و از دین بیرون شدگان نبرد کنیم. گفتیم: ‹ای رسول خدا! فرمان دادی که همراه چه کس با آنان بجنگیم؟› فرمود: ‹همراه علی بن ابی‌طالب.›»

و دیگر احادیثی که در همین کتاب (۳/۱۹۲-۱۹۵) آوردیم. گیریم که ابن‌عمر هیچ یک از این حدیث‌های مسلّم از رسول خدا ﷺ را نشنیده بود؛ آیا نیز سخنان آن جمع انبوه از بدریان و بزرگان صحابهٔ نخستین که با پیمان‌شکنان و ستم‌ورزان جنگیدند، را نیز نشنیده یا آنان را راستگو نمی‌شمرْد؛ همانان که سفارش رسول خدا ﷺ به ایشان و فرمان دادنشان برای نبرد با آن دسته‌های شورنده بر امامِ بر حقّ پاک، هنوز گوش‌هاشان را آکنده بود؟ پس چه دروغی بزرگ‌تر از این که ابن‌عمر در نامهٔ خویش به معاویه نوشت: «علی ماجرایی نوپدید پیش آورده که رسول خدا ﷺ در بارهٔ آن به ما سفارشی ننموده؛ پس به توقّف [و احتیاط] پناه بردم. و با خود گفتم: ‹اگر این کار هدایت است، از فضیلتی بازمانده‌ام؛ و اگر ضلالت، از شرّی رها گشته‌ام.›» (الإمامة و السّیاسة: ۱/۷۶ [۱/۹۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/۲۶۰ [۳/۱۱۳])

آیا این بانگ دعوتگر بزرگوار بر ابن‌عمر پوشیده مانده بود: «علی با حق است و حق با او؛ و آن دو از یکدیگر جدا نشوند تا آن گاه که در روز قیامت، کنار حوض [کوثر] بر من درآیند.»؟

یا این سخنش: «علی با حق است و حق با او و بر زبانش؛ و هر جا او بگردد، حق نیز با وی بگردد.»؟

(۷۲) یا این سخنش به علی: «حق با تو و بر زبان تو و در قلبت و میان دو چشمت

جـای دارد و ایمـان بـا گوشـت و خونـت درآمیختـه، چنـان کـه بـا گوشـت و خـون مـن درآمیخته است.»؟

یا سخنش با اشاره به علی: «حق با این است؛ حق با این است؛ و هر جا وی حرکت کند، حق نیز با او جا به جا شود.»؟

یا این گفتارش: «علی با قرآن است و قرآن با او؛ از هم جدا نشوند تا کنار حوض [کوثر] بر من درآیند.»؟

یا سخنش خطاب به علی: «گوشتت گوشت من؛ خونت خون من؛ و حق همراه تو ۴۹/۱۰
است.»؟

یا این گفته‌اش: «پس از من فتنه‌ای رخ خواهد داد. هرگاه چنان شود، همراه علی بن ابی‌طالب باشید و از وی جدا نشوید؛ که او نخستین کسی است که در روز قیامت با من دست دهد؛ و همو است صدّیق برتر و بزرگ و فاروق این امّت که حق و باطل را از هم جدا می‌سازد؛ و او است بزرگْ سرکرده [و قطب] مؤمنان، حال آن که بزرگْ سرکرده [و قطب] منافقان، مال است.»؟[1]

یا گفتارش به علی و همسرش و دو شیربچه‌اش: «با هر که شما با وی در جنگ و ستیز باشید، در ستیزم؛ و با هر که شما با او در صلح و آشتی باشید، در صلح و آشتی‌ام.»؟

یا سخنش به آنان: «با هر که با شما بجنگد، در جنگ و ستیزم و با هر که با شما در صلح و آشتی باشد، در صلح و آشتی‌ام.»؟

یا این گفتارش در حالی که ایشان درون خیمه‌ای بودند: «ای جماعت مسلمانان! من در صلح و آشتی‌ام با هر که با ساکنان این خیمه در صلح و آشتی باشد؛ و در جنگ

۱. به همین کتاب (۳/ ۲۲ و ۱۷۶-۱۸۰ و ۱۸۷)؛ الإستیعاب (۲/ ۶۵۷ [قسمت چهارم/۱۷۴۴])؛ الإصابه (۴/ ۱۷۱) بنگرید.

و ستیزم با هرکه با آنان به جنگ و ستیز باشد؛ و دوست می‌دارم هرکه را دوستار اینان باشد. آنان را دوست نمی‌دارد جز کسی که خوشبخت و خودش پاکزاد باشد؛ و با آنان دشمنی نمی‌کند جز کسی که تیره‌بخت و خودش ناپاکزاد باشد.»؟

یا گفته‌اش در حالی که بازوی علی را گرفته بود: «این فرمانروای پاکان و کُشندهٔ بدکاران است. هرکه یاری‌اش کند، خدا او را یاری نماید و هرکه یاری‌اش را واگذارَد، خدا یاری‌اش را واگذارد.»؟[1]

یا این سخنش در حجّة الوداع در حضور ۱۰۰۰۰۰ تن یا بیش‌تر: «هرکه من مولایش باشم، این علی مولای او است. بارخدایا! دوستارش را دوست باش و دشمنش را دشمن؛ یاورش را یاری کن و هرکه از یاری‌اش دست کشد، از یاری او دست کش؛ هرکه او را دوست بدارد دوست دار و دشمنش را دشمن دار؛ و حق را همراه او به گردش درآور!»؟[2]

(۷۳)

و دیگر خبرهای فراوان که شرق تا غرب را فراگرفته است؟ آیا ابن‌عمر از همهٔ این‌ها دور بود؛ پس آن اقدام‌ها را جنگی دنیایی یا آشوبی ناپیداروی و ناشناخته یا نبردی برای حکومت دانست؟ بنگرید به: مسند أحمد: ۲/ ۷۰ و ۹۴ [۲/ ۱۸۲ و ۲۲۵]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۸/ ۱۹۲.

یا این خبرها را دریافته، سپس با کبرورزیدن به راه خویش اصرار نموده، گویا آن را نشنیده یا گوشش سنگین بود؟ در هر حال، رأی او چیزی نبود جز اجتهاد در برابر نص که هیچ دیندار خالصی بدان گوش نسپارد.

مایهٔ افسوس است که همو دچار پشیمانی شد ـ روزی که پشیمانی سودش نبخشید ـ از این که در آن نبردها علی امیرالمؤمنین را همراهی نکرد؛ و می‌گفت: «خود را بر هیچ چیز دنیا دریغ‌خور نمی‌یابم، جز این که با آن گروه سرکش و تجاوزپیشه نبرد نکردم.» و در

۱. به همین کتاب (۱/ ۳۳۶؛ ۸/ ۸۸)؛ أحکام القرآن جصاص (۱/ ۵۶۰) بنگرید.

۲. به آن چه در مجلّد نخست در پیرامون حدیث غدیر گذشت، بنگرید.

عبارتی دیگر: «بر هیچ چیز دریغ نمی‌خورم، جز این که همراه علی با آن گروه سرکش و تجاوزپیشه نجنگیدم.» و در لفظ دیگر: «خود را بر هیچ چیز دنیا که از دستم رفته باشد، ۵۰/۱۰ دریغ‌خور نمی‌یابم، مگر این که همراه علی با آن گروه سرکش و تجاوزپیشه ستیز نکردم.» و در دیگر عبارت، آن گاه که مرگش نزدیک بود: «در دل خویش از هیچ چیز دنیا در حسرت و افسوس نیستم، مگر این که همراه علی بن ابی‌طالب ﷺ با آن گروه سرکش و تجاوزپیشه نجنگیدم.» عبارت ابن‌ابی‌جهم چنین است: «بر هیچ چیز دریغ نمی‌خورم، مگر این که نبرد با آن گروه سرکش و تجاوزپیشه همراه علی ﷺ را وانهادم.» (الطّبقات الکبریٰ: چاپ لیدن: ۴/ ۱۳۶ و ۱۳۷ [۴/ ۱۸۷]؛ الإستیعاب: ۱/ ۳۶۹ و ۳۷۰ [قسمت سوم/ ۹۵۳]؛ أُسْد الغابه: ۳/ ۲۲۹ [۳/ ۳۴۲]؛ الریاض النّضره: ۲/ ۲۴۲ [۳/ ۲۰۱])

بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۸/ ۱۷۲) از طریق حمزة بن عبدالله بن عمر آورده است: «کنار عبدالله بن عمر نشسته بودم که مردی از عراقیان نزد وی آمد و گفت: ‹ای ابوعبدالرّحمان! به خدا سوگند! بسیار می‌خواستم که در موضوع اختلاف‌های مردم [و جنگ و ستیز میان آنان]، بر سیرۀ نیکوی تو باشم و از تو پیروی کنم و تا می‌توانم، از شرّ کناره گیرم. امّا آیه‌ای محکم از کتاب خدا را می‌خوانم که ذهنم را به خود مشغول نموده است؛ پس در بارۀ آن آگاهم کن! آیا این سخن خدای تعالی را دیده‌ای: "و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، (۷۴) میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید تا به فرمان خدای بازگردد. پس اگر بازگشت میانشان به عدل و داد آشتی دهید، و دادگری کنید، که خدا دادگران را دوست می‌دارد."؟ مرا از آن آگاه ساز!› عبدالله گفت: ‹تو را چه به این سخنان؟ از من دور شو!› آن مرد چندان دور گشت که دیگر سیاهی‌اش را ندیدیم؛ پس عبدالله بن عمر به ما روی نمود و گفت: ‹از هیچ چیزِ کار این امّت در دل خویش احساس حسرت نمی‌کنم، مگر این که با آن گروه سرکش و تجاوزپیشه نجنگیدم، چنان که خداوند ﷻ فرمانم داده بود.›»

این است حجّت خدا که بر زبان ابن‌عمر [بر ضد خودش] جاری شد و آن چه از

پشیمانی [و حسرت] از درونش بیرون ریخت. امّا آیا این حجّت‌ها در دلش نیز اثر نهاد و تجربه عینی نیز خبردادن وی از پشیمانی‌اش را تصدیق نمود؟ من ندانم!

با من به سراغ نماز ابن‌عمر آیید!

و امّا نماز خواندنش همراه کسی که چیرگی و حکومت یافته؛ این از نشانه‌های جهل وی به جایگاه عبادت‌ها و سبک شمردن دین مستقیم و بازی با شعائر خدا و اسلام مقدّس است. شیطان بر او چیره گشت و یاد خدا را فراموشش ساخت؛ پس با این سخن شرم‌آور از وانهادن نماز همراه بهترین بشر و یکی از دو گزیدهٔ جهان و محبوب‌ترینِ مردم نزد خدا و رسولش، علی امیرالمؤمنین که در زبان خدای عزیز معصوم شمرده شده، و نماز گزاردن فراپشت حجّاج آدمکش پرده‌در عذر آوَرْد؟ از طریق سفیان ثوری، از سلمة بن کُهَیل روایت شده است: «من و ذر مرهبی[1] در بارهٔ حجّاج اختلاف
۵۱/۱۰ نمودیم. ذر او را مؤمن دانست؛ و من کافرش شمردم.» حاکم گوید: «درستیِ سخن وی به سبب گفتار مجاهد بن جبر رحمه‌الله است که از طریق ابوسهل احمد قطّان، از اعمش برای ما روایت کرد: ‹به خدا سوگند! از حجّاج بن یوسف شنیدم که گفت: "شگفتا از بردهٔ هذیل ـ یعنی: عبدالله بن مسعود ـ که ادّعا دارد [آیاتِ] قرآنی را می‌خوانَد که از سوی خدا است! به خدا سوگند! این‌ها چیزی نیست جز پاره‌ای رجزهای مردم عرب بیابان‌نشین؛
(۷۵) به خدا سوگند! اگر او را می‌دیدم، گردنش را می‌زدم."›» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۵۵۶/۳ [۶۴۱/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۶۹/۴ [۱۵۹/۱۲-۱۶۰]) ابن‌عساکر افزوده است: «و هرآینه قرآن را از آن می‌زدایم، هرچند با استخوان دندهٔ خوک!»

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۶۹/۴ [۱۵۹/۱۲]) خطبه‌ای را از حجّاج آورده که در آن آمده است: «[به گفتهٔ قرآن] هر چه توانید، تقوای خدا را پیشه کنید که هیچ پاداشی ندارد؛ امّا سخن امیرالمؤمنین عبدالملک را بشنوید و فرمان برید که پاداش دارد. به خدا سوگند!

---

۱. از عبادت‌پیشگان کوفه بود که صاحبان صحیح‌های شش‌گانه از او روایت نموده‌اند.

اگر مردم را فرمان دهم که از یکی از درهای مسجد بیرون آیند و آنان از در دیگر بیرون شوند، خون‌ها و جان‌های همهٔ ایشان بر من حلال گردد!»

وانگهی خود ابن‌عمر این سخن رسول خدا ﷺ را روایت نموده است: «در قبیلهٔ ثقیف، فردی دروغگو و نابود کننده است.» و نیز این سخن وی را: «همانا در میان ثقیف، دروغگو و نابود کننده‌ای است.» (سنن تِرمِذی: ۶۴/۹؛ ۲۹۴/۱۳ [۴۳۲/۴؛ ۶۸۶/۵]؛ مسند أحمد: ۹۱/۲ و ۹۲ [۲۱۸/۲ و ۲۲۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۵۰/۴ [۱۲۱/۱۲-۱۲۲]) و همهٔ پیشینیان و پسینیان همداستانند که مقصود از نابود کننده، حجّاج است.

جاحظ گوید: «حجّاج در کوفه خطبه خواند و از زائران قبر رسول خدا ﷺ در مدینه یاد نمود و گفت: ‹آنان را مرگ باد! جز این نیست که چوب‌ها و استخوان‌های پوسیده را طواف می‌کنند. چرا به طواف کاخ امیرالمؤمنین عبدالملک نمی‌روند؟ مگر نمی‌دانند که جانشین هر کس بهتر از فرستادهٔ او است؟›» (النّصائح الکافیة لمن یتولی معاویه تألیف ابن‌عقیل: ص۸۱ ؛ چاپ دوم [ص۱۰۶])

حافظ ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۸۱/۴ [۱۸۷/۱۲- ۱۸۸]) گوید: «دو مرد اختلاف نمودند. یکی حجّاج را کافر دانست و دیگری مؤمن گمراه. پس از شعبی پرسیدند و او به آن دو گفت: ‹حجّاج مؤمن است، اما به بت و طاغوت؛ و به خدای بزرگ کافر است.›»

همو گوید: «در بارهٔ حجّاج از واصل بن عبدالأعلی پرسیدند؛ گفت: ‹در بارهٔ پیرمرد کافر از من می‌پرسید!›»

(۷۶) همو این سخن قاسم بن مخیمره را آورده است: «حجّاج خود را از اسلام بیرون می‌کشد.»[1]

نیز همو این سخن عاصم بن ابی‌نجود را آورده است: «هیچ حریمی و حرمتی برای خدای تعالی نمانْد، جز این که حجّاج آن را درید.»

۱. در تهذیب تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر چنین آمده؛ امّا در چاپ تازهٔ تاریخ مدینة دمشق آمده است: «حجّاج دستاویزهای اسلام را می‌گسلد.» (غ.)

همچنین وی این گفتهٔ طاووس را نقل کرده است: «از برادران عراقی‌مان در شگفتم که حجّاج را مؤمن می‌خوانند!»

۵۲/۱۰ اجهوری گوید: «امام محمّد بن عرفه و پیروان محقّق وی بر آنند که حجّاج کافر بوده است.» (الإتحاف بحب الأشراف: ص۲۲ [ص۶۷])

همهٔ این‌ها را واگذارید و آن چه را تِرمِذی و ابن‌عساکر از طریق هشام بن حسّان روایت نموده‌اند، برگیرید که گفته است: «کشته شدگان در حبس [و زیر شکنجهٔ] حجّاج را شمردند و آنان را ۱۲۰۰۰۰ تن یافتند.» (سنن تِرمِذی: ۶۴/۹ [۴۳۳/۴]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۸۰/۴ [۱۸۴/۱۲]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۶/۴ [۴۱/۴]) نیز در زندان وی ۸۰۰۰۰ زندانی دیدند که ۳۰۰۰۰ تن از ایشان زن بودند. (تاریخ مدینة دمشق: ۸۰/۴ [۱۸۵/۱۲]؛ المستطرف: ۶۶/۱ [۵۳/۱]) این کشتار بزرگ و حبس همگانی پیش چشمان ابن‌عمر رخ داد و او از نزدیک بدان می‌نگریست و همهٔ روزگار حجّاج را درک نمود و در حالی مرد که وی هنوز زنده بود و سر می‌برید و آدمکشی می‌کرد!

آیا چنین ستمگر خیانت‌پیشهٔ گناهکاری برای امامت نماز شایسته است و سرور عرب، آن نماد پاکی و کرامت، شایسته نیست؟ آیا ابن‌عمر در آن روز که با حجّاج بیعت نمود، فراموش کرده بود عذری را که برای خودداری از بیعت با ابن‌زبیر آورده بود؟ از او پرسیدند: «چرا با امیرالمؤمنین ـ یعنی: ابن‌زبیر ـ بیعت نمی‌کنی؛ که مردم مکّه و مدینه و پیرامون آن دو [و عراقیان] و همهٔ شامیان با وی بیعت کرده‌اند؟» و او پاسخ داد: «به
(۷۷) خدا سوگند! با شما بیعت نمی‌کنم، در حالی که شمشیرهاتان بر دوشتان است و خون مسلمانان از دستتان می‌چکد!» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۲/۸)

مگر پیش چشم ابن‌عمر، خون مسلمانان و شماری انبوه از بندگان صالح خدا و شیعیان پاک خاندان خداوند، از دست حجّاج و مأمورانش نمی‌چکید؟ پس چگونه فراپشت وی نماز گزارد و با او بیعت نمود؟ بر پایهٔ کدام آیهٔ قرآن یا سنّت، او را روا گشت

تا سوگندش را بشکند، روزی که با ابن‌زبیر بیعت نمود و دست لرزانش را برای بیعت به سوی وی دراز کرد، از آن پس که سران خوارج و دشمنان اسلام و بیرون شدگان از دین، نافع بن ازرق و عطیّة بن اسود و نجدة بن عامر، با ابن‌زبیر بیعت کردند [حال آن که از دستان همهٔ اینها خون می‌چکید]؟ (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۳/۸)

کاش من و مردمم [= شیعیان] درمی‌یافتیم که آیا در شریعت اسلام حکمی برای چیرگی آمده تا مسلمان در نماز که ستون دین و برترین عمل امّت محمّد ﷺ است، بدان تکیه کند یا اقتدا کردن به کسی در نماز جمعه و جماعت، بر مدار بیعت و اجماع امّت و نبودن ستیز میان امام و مخالفان شورنده بر وی، می‌چرخد؟ و یا آن بهانه‌های ابن‌عمر خواب‌ها و آرزوهای دروغین بیهوده بوده‌اند؟ به فرومایگیِ خرد وی بنگرید که گمان
می‌کند امّت یاوه‌هایش را می‌پذیرد و این‌ها را عذر او در انجام آن گناهان بزرگ می‌شمارد؛ ۵۳/۱۰
غافل از آن که این بهانه‌ها از اصل آن گناهان زشت‌تر است؛ و انسان بر خویشتن بینا است، هرچند عذرهایش را فراپیش افکنَد.

این مرد در مکّه همراه حجّاج نماز می‌گزارْد، چنان که ابن‌سعد (الطّبقات الکبریٰ: ۱۱۰/۴ [۱۴۹/۴]) آورده است. نیز بر پایهٔ سخن ابن‌حزم (المُحلّی: ۲۱۳/۴): «ابن‌عمر فراپشت
حجّاج و نجده[1] نماز می‌خوانْد که یکی از آن دو از خوارج بود و دیگری فاسق و بدکارترینِ (۷۸)
آفریدگان!» این سخن را ابوالبرکات[2] (بدائع الصّنائع: ۱۵۶/۱) یاد کرده است.

آیا سزاوارترینِ مردم برای امامت کسی نیست که بیش از همه به کتاب خدا و سنّت آگاه باشد؟ آیا این سخن رسول خدا ﷺ با سندی صحیح روایت نشده و مسلّم نیست:

---

۱. نجدة بن عامر/عمیر یمانی از سرکردگان خوارجِ رویگردان از حق بود که پس از مرگ یزید بن معاویه، در یمامه سر به شورش برداشت و به مکّه آمد و آرا و عقایدی معروف دارد، به سال ۷۰ کشته شد و پیروانش نیز انقراض یافتند. بنگرید به: لسان المیزان: ۱۴۸/۶ [۱۷۷/۶].

۲. این کنیه برای مؤلف این کتاب، شناخته نیست. ظاهرا «ابوالبرکات» تحریف «ابوبکر» است که نام او است و در الغدیر بارها از وی با لقب «ملک العلماء» یاد می‌شود.(غ.)

«مردم را کسی امامت می‌کند که از همگان، کتاب خدا را بهتر بخواند و بداند. اگر در این ویژگی یکسان باشند، آن که به سنّت آگاه‌تر است، سزاوار آن است. اگر در آگاهی به سنّت نیز برابر باشند، آن که پیش‌تر هجرت گزیده، سزاوار است. اگر در پیشینهٔ هجرت هم یکسان باشند، آن که پیش‌تر اسلام آورده، سزا است.»؟ (صحیح مسلم: ۱۳۳/۲ [۱۱۹/۲]؛ سنن تِرمِذی: ۳۴/۶ [۴۵۹/۱]؛ سنن أبی‌داود: ۹۶/۱ [۱۵۹/۱])

آیا این گفتهٔ رسول خدا ﷺ با سندی صحیح روایت نشده و مسلّم نیست: «اگر شما را خوش آید که نمازتان پذیرفته گردد، باید نیکانتان پیشنماز شوند؛ که ایشان واسطه و نمایندگان میان شما و پروردگارتان هستند.»؟ [نصب الرایة: ۲/۲۶]

آیا ابن‌عمر خشنود نمی‌شود که نمازش پذیرفته گردد یا آن چه از نماز حجّاج او را خوش افتاد، این بود که وی و خطیبانش علی و ابن‌زبیر را لعن می‌نمودند؟ بنگرید به: المُحلّی تألیف ابن‌حزم: ۶۴/۵. یا می‌دانست که نماز و دیگر عبادت‌های مایهٔ نزدیکی به خدا، برای هیچ مسلمانی سودمند نیفتد، مگر با ولایت سرور عترت ـ سلام الله علیه ـ؟[۱] و ابن‌عمر بر خویشتن آگاه بود و خود را دارای این ویژگی نمی‌دید و خویش را از آن دور می‌دانست؛ پس اقتدا کردنش به امام عادل یا ستم‌پیشهٔ پرده‌در یکسان بود؟

اگر این مرد چیرگی را ملاک امامت می‌شمرد، پس چرا به مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام اقتدا نکرد که در ماجرای جمل و نهروان چیره گشت و در صفّین نیز مغلوب نشد، بلکه ابن‌العاصی در آن ماجرا نیرنگ‌بازی نمود و کار بر ساده‌دلان مشتبه شد؛ امّا
۵۴/۱۰ بصیرت‌مندان حقیقت را شناختند و به قدر چشم بر هم زدنی از باورشان بازنگشتند؟ پیش از این جنگ‌ها نیز بیعت با خلیفهٔ برحق بدون مخالف و معارضی برقرار گشته
(۷۹) بود و نیازی به تشخیص غالب از مغلوب نبود. پس امام عدل علیه السلام بر کرسی خلافت چیره و بر مَسند آن نشسته بود. پس چرا ابن‌عمر آن حضرت علیه السلام را وانهاد و به او اقتدا

۱. به همین کتاب (۳۰۱/۲) بنگرید.

نکـرد، حـال آن که همهٔ شـرط های بیعت در بـارهٔ وی تحقّق یافته و همان مـلاک اقتدا به او در نماز با رأی خود ابن‌عمر برای او حاصل گشته بود؟

آن نجدهٔ شورشـی کیسـت و چه هنگام بر همـهٔ سـرزمین‌های اسـلامی چیره گشـت و خـودش و اقتـدا بـه او چـه ارزشـی دارد، حـال آن کـه رسـول خـدا ﷺ خـوارج را بـا ایـن سـخن، بیـرون رفتـگان از دیـن معرفـی می‌نمـود: «کسـانی از امّـت مـن بـه شـورش برخواهنـد خاسـت کـه قـرآن را قـراءت می‌کننـد، امّـا قـراءت شـما در قیـاس بـا آنـان هیـچ اسـت؛ و نیـز نمازتـان در مقایسـه بـا نمازشـان و روزه‌تـان در قیـاس بـا روزه‌شـان. قـرآن را چنـان قـراءت می‌کننـد کـه می‌پندارنـد بـه سودشـان اسـت، حـال آن کـه قـرآن بـر ضـدّ ایشـان اسـت؛ و نمازشـان از اسـتخوان چنبـر گردنشـان فراتـر نمـی‌رود. از دیـن بیـرون می‌شـوند، چنـان کـه تیـر از حیـوانِ شـکار شـده.»[1]

و نیز با ایـن سـخنش ﷺ: «در روزگار بازپسـین مردمی می‌آینـد تازه‌سـال و سـبک‌مغز که بهترین سـخنانِ آدمیـان را بـر زبان دارنـد و قرآن می‌خواننـد و ایمانشـان از گلوهاشـان فراتـر نمی‌رود. از دیـن چنـان بیـرون می‌شـوند کـه تیـر از حیـوانِ شـکار شـده. پس هرجـا آنان را یافتیـد، بکُشـید؛ کـه در کشتنشـان بـرای کسـی کـه آنـان را بکشـد در روز قیامـت نـزد خداونـد پاداشـی اسـت.»[2]

و نیز با ایـن سـخنش ﷺ: «به زودی در میـان امّتـم اختـلاف و پراکندگی رخ می‌دهـد. گروهـی گفتـار زیبـا و رفتـار زشـت دارنـد و قـرآن می‌خواننـد، امّـا قـرآن از اسـتخوان‌های چنبـر گردنشـان فراتـر نمـی‌رود. آنـان از دیـن بیـرون می‌شـوند، چنـان کـه تیـر از حیـوان شـکار شـده؛

---

۱. سنن تِرمِذی (۹/ ۳۷ [۴/ ۴۱۷])؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۸/ ۱۷۰)؛ صحیح مسلم [۲/ ۴۴۳]؛ و سنن أبوداود [۴/ ۲۴۴]؛ چنان که در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۴/ ۳۱ [۴/ ۳۶]) آمده است.

۲. صاحبان پنج کتاب صحیح، جز تِرمِذی، این روایت را آورده‌اند[: بخاری (الصّحیح: ۴/ ۱۳۲۱)؛ مسلم (الصّحیح: ۲/ ۴۴۱)؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۱/ ۵۹)؛ ابوداوود (السّنن: ۴/ ۲۴۴)؛ نسائی (السّنن: ۲/ ۳۱۲)] چنان که در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۴/ ۳۲ [۴/ ۳۸]) آمده است. نیز بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۸/ ۱۷۰) آن را روایت کرده است.

و سپس بازنمی‌گردند، مگر آن که تیر به قرارگاه خود در چلهٔ کمان بازگردد! آنان بدترینِ
(۸۰) آفریدگانند. خوشا به حال کسی که آنان را بکُشد و ایشان او را بکُشند! به کتاب خدا فرامی‌خوانند، حال آن که هیچ نسبتی با آن ندارند. هر که با ایشان بجنگد، به خدا نزدیک‌تر از آنان است.» گفتند: «ای رسول خدا! نشانهٔ چهرهٔ آنان چیست؟» فرمود: «سرهاشان را می‌تراشند.»[1]

و نیز با این گفتارش ﷺ: «از سوی مشرق مردمی برمی‌شورند که سیرهٔ ایشان همانند ظاهر ذوالثّدیه است: قرآن را قراءت می‌کنند، امّا قراءتشان از استخوان چنبر گردنشان فراتر نمی‌رود؛ از دین بیرون می‌شوند، چنان که تیر از حیوانِ شکار شده، و به آن بازنمی‌گردند؛ ـ پس دستش را بر سینه‌اش نهاد ـ نشانهٔ ظاهرشان سر تراشیدن است؛
۵۵/۱۰ و همچنان سر به شورش برمی‌دارند تا آن گاه که نفر آخرشان خروج کند. پس هرگاه آنان را دیدید، بکشیدشان!» (المستدرک علی الصّحیحین: ۲/۱۴۷ [۲/۱۶۰])

و نیز با این سخنش ﷺ: «نزدیک است که کسانی با ویژگی‌های ظاهری ذوالثّدیه درآیند: کتاب خدا را تلاوت می‌کنند، حال آن که دشمنانش هستند؛ کتاب خداوند را با سرِتراشیده قراءت می‌نمایند. پس چون سر به شورش بردارند، گردن‌هاشان را بزنید!» (المستدرک علی الصّحیحین: ۲/۱۴۵ [۲/۱۵۹])

و نیز با این گفته‌اش ﷺ: «همانا گروهی از امّت من خواهند بود که مردمی سرسختند؛ در قراءت قرآن زبانی روان دارند، امّا قراءتشان از استخوان چنبر گردنشان فراتر نمی‌رود؛ از دین بیرون می‌شوند، آن سان که تیر از حیوان شکار شده. پس هرگاه آنان را دیدید، بکُشیدشان؛ زیرا آن کس که [در این درگیری] پاداش دارد، قاتل ایشان است!» (المستدرک علی الصّحیحین: ۲/۱۴۶ [۲/۱۵۹])

---

۱. سنن ابوداوود (۲/۲۴۳ [۴/۲۴۳])؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۲/۱۴۷ و ۱۴۸ [۲/۱۶۱])؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۸/۱۷۱). بخاری [الصّحیح: ۶/۲۷۴۸] و مسلم [الصّحیح: ۲/۴۴۰] نیز همانند آن را روایت کرده‌اند، چنان که در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۴/۳۳ [۴/۳۸]) آمده است.

و نیز با این سخنش ﷺ: «خوارج سگان دوزخ هستند.» این روایت (مسند احمد: ۳۵۵/۴ [۴۷۳/۵]؛ سنن ابن‌ماجه ۷۴/۱ [۶۱/۱]) از طریقی آمده که سیوطی (الجامع الصّغیر [۶۳۸/۱]) آن را صحیح شمرده است. (۸۱)

پس آن صحابی که از این همه سخنان که از طریق صحیح از پیامبر پاک ﷺ در بارهٔ پیمان‌شکنان و تجاوزپیشگان و از دین بیرون شدگان رسیده، بهره نگیرد، چه بهایی دارد؛ همو که برای آن گفتارهای صریح بهایی نمی‌شمرد و از آن‌ها روی برمی‌گردانَد و در دین خویش با آن‌ها بصیرت نمی‌جوید و برای توجیه حضور نیافتنش در آن میدان‌ها و مخالفت با این حکم قطعی پیامبر، آن حوادث را فتنه می‌شمارد. «آیا مردم پنداشته‌اند که همین که [به زبان] گویند ایمان آوردیم آنان را وامی‌گذارند و آزموده نمی‌شوند.» [عنکبوت/۲]

ابن‌عمر کیفر کردار خویش را چشید. او وظیفهٔ خود در بیعت با مولامان امیرالمؤمنین ﷺ را وانهاد و از تبرّک یافتن با دست مبارکش که همان دست رسول خدا ﷺ بود ـ و همو خلیفهٔ بی‌رقیب وی به شمار می‌رفت ـ سر باززد و بدو اقتدا نکرد و در شمار یارانش درنیامد، با آن که جان پیامبر بزرگوار ﷺ و بخشی بازمانده از وی بود. پس کیفرش خوارِ بیعت با کسی چون حجّاجِ فاسق و بدکار شد و خداوند او را در این جا نیز به پستی و فرومایگی دچار نمود، چندان که حجّاجِ زورگوی دروغگوی نابود کننده، وی را سزاوار بیعت با دست ندید و پایش را به سوی او دراز نمود و ابن‌عمر بدین سان با وی بیعت کرد! خداوند او را با نماز گزاردن فراپشت حجّاج و نیز نجدهٔ بیرون شده از دین، به کیفر گرفتار نمود ـ و این رسوایی دنیایی به ازای آن دو کار، او را بس بود؛ و همانا عذاب آخرت سخت‌تر و ماندگارتر است ـ واز کیفرهای خدای سبحان برای وی آن بود که حجّاج را بروی چیره گرداند و همو ابن‌عمر را کشت و خودش نیز بر او نماز گزارْد! (الإستیعاب: ۳۶۹/۱ [قسمت سوم/۹۵۳]؛ أُسْد الغابه: ۲۳۰/۳ [۳۴۴/۳]) چه نماز پذیرفته و چه دعای مستجابی از ستمگری زورگو!

بهانه‌ای دیگر از ابن‌عمر

ابن‌عمر را بهانه‌ای دیگر نیز بود که ابونعیم (حِلیة الأولیاء: ۲۹۲/۱) از طریق نافع، از وی آورده است؛ بدین سان که مردی نزد او درآمد و گفت: «ای ابوعبدالرّحمان! تو فرزند عمر
۵۶/۱۰ و صحابی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی؛ پس چرا [در نبردهای امیر المؤمنین] همراهی نمی‌کنی؟» وی پاسخ داد: «زیرا خدای تعالی خون مسلمانان را بر من حرام کرده است.»
(۸۲) آن مرد گفت: «خداوند عزّوجلّ فرماید: ‹و با آنان کارزار کنید تا فتنه‌ای نماند و دین از آنِ خدای گردد.› [بقره/۱۹۳]» او گفت: «ما چنین کردیم و با ایشان جنگیدیم تا آن گاه که دین از آنِ خدا شد؛ امّا شما می‌خواهید بجنگید تا دین از آنِ غیر خدا شود!»

همو (همان: ۲۹۴/۱) از طریق قاسم بن عبدالرّحمان روایت نموده که در جریان آشوب نخست [= جنگ جمل]، به ابن‌عمر گفتند: «آیا برای نبرد برنمی‌خیزی؟» پاسخ داد: «آن گاه که بت‌ها میان رکن و درِ کعبه بودند، من جنگیدم تا خداوند آن‌ها را از سرزمین عرب دور ساخت. اکنون بیزارم از این که با کسانی بجنگم که می‌گویند: ‹لا اله الّا الله.›»

ابن‌عمر را وانهید تا خود را از همهٔ صحابه، آن مهاجران نخستین و انصار، که همراه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن آشوب‌ها جنگیدند، دین‌شناس‌تر بشمارد! امّا آیا خویشتن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز دین‌شناس‌تر می‌شمرَد که یارانش را فرمان داد تا در آن آشوب‌ها به یاری مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام روند و خود او را به آن نبردهای خونین امر نمود و از درنگ و کوتاهی در آن نهی کرد؟ آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانست که رزمندگان هر دو گروه اهل «لا اله الّا الله» هستند و باز هم مردم را فرمان داد تا همراه علی علیه‌السلام بجنگند؛ یا این نکته بر او پوشیده مانْد و به ریختن خون مسلمانان فرمان داد؟ ـ بارخدایا! از تو آمرزش می‌خواهیم. ـ آیا می‌دانست که سرانجام آن نبرد چنین خواهد شد که دین از آنِ غیر خدا گردد و باز هم این کار را تشویق نمود؛ یا همهٔ این‌ها بر وی پوشیده مانْد و ابن‌عمر آن را دریافت و از آن پرهیز کرد؟ از این سخنان ناحق به خدا پناه می‌بریم!

این بهانهٔ ابن‌عمر چقدر شبیه است به بهانهٔ پدرش، آن روز که رسول خدا ﷺ به وی فرمان داد تا ذوالثّدیه، آن سرکردهٔ خوارج، را بکشد؛ امّا عمر او را نکشت، با این بهانه که وی را در حال خشوع و پیشانی ساییدن برای خدا دیده است! به همین کتاب (۲۱۶/۷) بنگرید.

وانگهی این که دین از آنِ غیر خدا گردد، آیا از جانب مولامان امیرالمؤمنین علی
بود و وی و یارانش خواستار آن بودند یا از جانب دشمنان وی و گروه سرکش و تجاوزپیشه (۸۳)
بود که بر او ستم راندند؟ فرض نخست با آن چه در قرآن گرامی و سنّت شریف در بارهٔ
امام علی علیه السلام و دوستاران و پیروان و نیز دشمنانش و همچنین در پیرامون نبردهای
سه‌گانه رسیده ـ چنان که در مجلّدهای همین کتاب پراکنده گشته ـ سازگار نیست؛
هرچند ابن‌عمر از آن‌ها غفلت نماید یا خود را غافل نشان دهد. و امّا اگر فرض دوم
مقصود او است، چرا پس از بازنشستن از بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه بیعت
نمود؟ این‌ها پرسش‌ها و احتمالات گوناگونی است که گمان ندارم ابن‌عمر در دادگاه
عدل الاهی پاسخی برای آن‌ها داشته باشد. شاید به سبب فرومایگی عقلش که ۵۷/۱۰
تکلیف را از گردن انسان برمی‌دارد، بتواند راه نجاتی بیابد!

شگفت‌تر از همهٔ این‌ها سخن وی است که ابونعیم (حلیة الأولیاء: ۳۰۹/۱) آورده است: «مَثَل ما در این فتنه همچون مردمی است که در مسیری شناخته شده حرکت می‌کنند و ناگهان پاره‌ای ابر و تاریکی در بر می‌گیرد. گروهی به راست و چپ می‌روند و از راه درست بازمی‌مانند؛ امّا ما همان جا که ابر غلیظ و تاریکی به ما رسید، می‌ایستیم تا هنگامی که خداوند آن را از پیش چشممان کنار زند و راه نخست را ببینیم و حرکت در آن را ادامه دهیم. اینان جوانان قریش هستند که برای دستیابی به حکومت و چنگ زدن به این دنیا می‌جنگند. آن چه ایشان برایش یکدیگر را می‌کشند، نزد من به اندازهٔ این دو لنگه کفش پوسیده‌ام ارزش ندارد.»

کاش می‌دانستم چه هنگام ابر و تاریکی، امّت را فراگرفت و این مرد در همان جا که ابر و تاریکی به وی رسید، توقّف کرد! آیا در روزگار پیامبر چنین شد که پاکیزه‌ترین و بی‌آلایش‌ترین جوّ دینی در آن روزگار وجود داشت؟ آیا در دوره‌های خلافت چنین گشت، حال آن که خود وی با بزرگِ قبیلهٔ تیم و نیز با پدرش بیعت نمود ـ و آن دو، از پی هم، نزد وی بهترین آفریدگان خدا بودند ـ و هیچ فراگیریِ تاریکی یا روی آوردن ابر را در آن میانه ندید؟ روزگار عثمان را نیز به این دوره بیفزایید؛ که خود ابن عمر با او بیعت کرد و تا هنگام مرگ خلیفه به آهستگی و آرامی، از آن بیعت بیرون نرفت؛ چنان که در همین مجلّد (ص ۲۳) گذشت. پس نزد وی روزگار عثمان نیز دوران تاریکی و ابر نبود ـ هرچند خودش با آن رأی که بیان نمود، از بارورکنندگان فتنه در آن دوره بود ـ و روزگاری جز دوران خلافت علوی و پادشاهی معاویة بن ابی‌سفیان باقی نمی‌مانَد.

(۸۴) امّا معاویه؛ خود این مرد از روی اختیار و رغبت با او بیعت نمود؛ هرچند رسول خدا صلی الله علیه و آله پادشاهی وی را پادشاهی ستمگرانه شمرده و صاحب این پادشاهی را لعن نموده بود. نیز در پی ستاندن ۱۰۰۰۰۰ سکّه از معاویه، با فرزندش یزید نیز بیعت کرد. پس تنها دورهٔ تاریک در نظر وی، روزگار خلافت بهترین بشر و سرور امّت، مولامان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که برخی به راست و چپ رفتند و راه را گم کردند؛ وگرنه همهٔ روزگاران پیش و پس از آن در ایّام حکمرانی معاویه و یزید و عبدالملک و حجّاج، روشن و تابناک بود و این مرد راه روشن خویش را در آن ایّام بازشناخت و حرکت در آن را ادامه داد و با ایشان بیعت کرد!

آیا این جا کسی هست تا در بارهٔ آن کسانی که با بیعت و جانبداری‌شان راه را به خطا رفتند، از وی بپرسد؟ آیا اینان همان بیعت کنندگان با امیرالمؤمنین علیه السلام بودند؛ یعنی همان صحابهٔ عادل و مهاجران و انصار از بدریان و گروه انبوه از شایستگان تابعین از مردان مدینهٔ مشرّفه و دیگر سرزمین‌های اسلامی؛ یا کسانی که بر آن دست‌های

ستم‌پیشه افتاده و با آن بیعت کردند، یعنی فرومایگان شام و پَست‌مردم عرب صحرانشین
و بازماندگان احزاب و آزمندان دنیادوست؟ آیا وقاحت و خودبزرگ‌بینی، ابن‌عمر را ۵۸/۱۰
وامی‌دارد تا آن دستۀ نخست را بیراهه‌روندگان بشمارد، حال آن که سخن رسول خدا ﷺ پیش چشم او است: «اگر علی را بر کار آورید، او را رهنمای ره‌یافته خواهید یافت که شما را در راه مستقیم پیش می‌بَرد.»؟

و نیز این سخنش ﷺ: «اگر علی را فرمانروای خود سازید ـ که نمی‌بینم چنین کنید ـ وی را رهنمای ره‌یافته خواهید دید که شما را در راه مستقیم حرکت می‌دهد.»؟

و نیز این گفتارش ﷺ: «اگر علی را جانشین من گیرید ـ که نمی‌بینم چنین کنید ـ او را رهنمای ره‌یافته می‌یابید که شما را در مسیر روشن راه خواهد بُرد.» و دیگر حدیث‌هایی که در همین کتاب (۱۲/۱) بدان‌ها اشاره شد؟

و یا انصاف به دلش می‌اندازد که ناخواسته فرض دوم را بر زبان رانَد که با عمل خودش در بیعت با همۀ آن کسان در تناقض است؟

دیگر آن که این رأی وی بسیار شگفت است که جوانان قریش برای دستیابی به حکومت می‌جنگیدند و خواهان مال دنیا بودند! خود وی می‌داند که این پندار دو
سوی دارد؛ سوی نخست علی امیرالمؤمنین و یارانش هستند؛ و او کسی است که دنیا (۸۵)
نزد وی همانند آب بینی بزماده که به هنگام عطسه می‌پراکند، بود؛ همچنان که خودش ـ صلوات الله علیه ـ بیان نمود و آزمون و امتحان نیز گفته آن‌حضرت را تصدیق نمود. قیام و اقدام وی به آن نبردها به فرمان رسول خدا ﷺ و سفارش او به علی و یارانش بود، چنان که در همین مجلّد و مجلّد سوم گذشت.

در سوی دوم طلحه و زبیر و معاویه قرار دارند. امّا آن دو تن؛ قصدشان را از سخن مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌اش می‌توان یافت: «هریک از این دو خواهان حکومت برای خویش است و آن را به سوی خود می‌گردانَد، و نه دوستش. هیچ یک از این دو

پیوندی با خدا ندارند و دستاویزی به سوی وی نیاویخته‌اند و هر یک کینهٔ دیگری را در دل دارد. به زودی پرده از این ماجرا برخواهد افتاد. به خدا سوگند! اگر آنان به خواستهٔ خود دست یابند، این جان آن را می‌گیرد و آن، این را نابود می‌سازد. اکنون گروه سرکش و تجاوزپیشه برپا گشته‌اند؛ پس کجایند کسانی که پاداش خدا را می‌جویند؟»

چون طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره روان گشتند، مروان بن حَکَم نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: «کدام یک از شما دو تن را به نام امیر سلام دهم و برای پیشنمازی اعلان نمایم؟» هر دو سکوت کردند. عبدالله بن زبیر گفت: «پدر مرا.» و محمّد بن طلحه گفت: «پدر مرا.» پس عایشه به مروان پیام فرستاد: «آیا می‌خواهی میان ما ـ یا: دوستان ما ـ فتنه افکنی؟ خواهرزاده‌ام را بگویید تا با مردم، پیشاپیش نماز بگزارد!» و مقصودش عبدالله بن زبیر بود. (مرآة الجنان یافِعی: ۹۵/۱)

و امّا معاویه؛ او همان کسی است که گمان و بلکه یقین ابن‌عمر در بارهٔ وی صادق است و اصحاب محمّد ﷺ وی را با همین ویژگی می‌شناختند. سخنان ایشان همین
۵۹/۱۰ تنها مقصود معاویه و روحیات نکوهیدهٔ وی را به تو می‌شناسانَد؛ امّا ابن‌عمر به این سخنان گوش نسپرد و دوستیِ امویان کور و کرش ساخت و از هوای نفسش پیروی کرد که به گمراهی‌اش کشانْد. اکنون نمونه‌هایی از آن سخنان صحابه را می‌آوریم:

۱. هاشم مِرْقال خطاب به امیرالمؤمنین علی ؑ گفت: [«ای امیرالمؤمنین! ما را به سوی آن مردم حرکت ده که دل‌هاشان سخت گشته و کتاب خدا را پشت سر افکنده و در میان بندگان خدا به شیوه‌ای که مورد رضایت او نیست، رفتار می‌کنند؛ پس حرامش را حلال و حلالش را حرام نموده‌اند و شیطان میل آنان را در دست گرفته و به
(۸۶) سوی خود کشانده و بدیشان وعده‌های باطل داده و در آرزوشان افکنده تا آن جا که از راه هدایت[۱]، گمراهشان کرده و آنان را به راه هلاک برده و دنیا را محبوبشان ساخته؛]

۱. در متن «عن الهوی» آمده که نادرست به نظر می‌رسد. در اصل مأخذ «عن الهدی» آمده و همان ترجمه شد. (ن.)

پس به انگیزهٔ دنیاشان می جنگند، چنان که ما به انگیزهٔ آخرت نبرد می‌کنیم.» (وقعة صفّین: ص۱۲۵ [ص۱۱۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۲/۱ [۱۸۴/۳]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۵۱/۱ [۳۲۳/۱])

۲. نیز هاشم مِرْقال گفت: «ای امیرالمؤمنین! من از حال این گروه، نیک آگاهم. آنان دشمن تو و پیروانت هستند و هر که را در پی کِشت دنیا است، دوستارند. به ناچار با تو به جنگ و جدال خواهند پرداخت و در حرص ورزیدن بر دنیا و بخل به آن چه در دست دارند، هیچ تلاشی را فرونمی‌گذارند. هیچ خواسته و هدفی جز آن ندارند، مگر دستاویز ساختن خون پسر عَفّان برای فریفتن نادانان! دروغ می‌گویند؛ برای خون‌خواهی او بسیج نشدند، بلکه دنیا را طلب می‌کنند.» (وقعة صفّین: ص۱۰۳ [ص۹۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۷۸/۱ [۱۷۲/۳])

۳. در خطبه‌ای از یزید بن قیس ارحبی آمده است: «مسلمان کسی است که دین و اندیشه‌اش درست و سالم، باشد. به خدا سوگند! (همانا این قوم نه برای برپا نمودن دینی که ما را تباه‌گرش بینند، با ما می‌جنگند و نه برای زنده ساختن حقّی که ما را میرانندهاش ببینند. تنها سبب نبرد آنان با ما دست یافتن به همین دنیا است تا حاکمان زورگو و پادشاهانش گردند.) اگر ایشان بر شما چیره شوند ـ که خداوند چیرگی و شادمانی را نشانشان ندهد! ـ کسانی همچون سعید[1] و ولید[2] و عبدالله بن عامر[3] نابخرد بر شما حاکم گردند که [هر] یکی از آنان در مجلس خویش [از سخنان باطل] چنین و چنان گوید و مال خدا را برگیرد، در حالی که می‌گوید: « در این کار گناهی بر من نیست»، گویا میراث پدرش را به او داده‌اند! چگونه چنین باشد؟ این مال خداوند است که آن را با شمشیرها و نیزه‌هامان به غنیمت ما درآورْد. (۸۷)

۱. سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن امیّه، کارگزار معاویه در مدینه.

۲. ولید بن عقبهٔ باده‌نوش، برادرِ مادریِ عثمان.

۳. معاویه سه سال او را حاکم بصره نمود.

ای بندگان خدا! با این گروه ستم‌پیشه بجنگید که بر خلاف آن چه خدا نازل فرموده، حکم می‌کنند. مبادا سرزنش کسی در نبرد با ایشان، بر شما اثر کند؛ که اگر بر شما چیره گردند، دین و دنیاتان را تباه سازند. آنان همان کسانی هستند که شناخته و آزموده‌اید. به خدا سوگند! مقصودشان از گردآمدن بر ضدّ شما چیزی جز شرّ و فساد نیست. از خدای بزرگ برای خود و شما آمرزش می‌جویم.» (وقعة صفّین: ص۲۷۹ [ص۲۴۷]؛ ۶۰/۱۰
تاریخ الأُمم و الملوک: ۱۰/۶ [۱۷/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۵/۱ [۱۹۴/۵])

۴. در گفتار عمّار بن یاسر در صفّین آمده است: «ای بندگان خدا! همراه من به نبرد کسانی بیایید که ادّعا دارند به خون‌خواهی آن ظالم برخویشتن و حکم کننده بر بندگان خدا به خلاف آن چه در کتابش نازل شده، آمده‌اند؛ هموکه صالحانِ ستم‌ستیز و امر کننده به نیکی، او را کشتند. اینان که اگر دنیاشان برقرار گردد، حتّی از آن که این دین از میان رود، پروا ندارند، گفتند: ‹چرا او را کشتید؟› گفتیم: ‹به سبب بدعت‌هایش.› گفتند: ‹او بدعتی پدید نیاورده است.› این سخن را از آن روی گویند که عثمان ایشان را بر دنیا چیره ساخت. پس در آن می‌خورند و می‌چرند و حتّی اگر کوه‌ها فروریزند، آنان را پروا نیست. به خدا سوگند! گمان ندارم که ایشان به خون‌خواهی وی آمده باشند. همانا خودشان می‌دانند که وی ستمگر بود؛ امّا این گروه طعم دنیا را چشیدند و آن را برگزیدند و گوارا یافتند و دانستند که اگر صاحب حقِ [= مردم] برآنان دست یابند، دیگر نمی‌گذارند از دنیا بخورند و آن را بچرند. اینان پیشینه‌ای در اسلام ندارند که به خاطر آن، سزاوار اطاعت و ولایت گردند؛ پس پیروانشان را با این سخن فریفتند: ‹امام ما به ستم کشته شد.› و این را گفتند تا ستمگرانه به حکومت رسند و پادشاهی کنند. این نیرنگی است که با آن به جایی که می‌بینید، رسیده‌اند؛ و اگر آن نبود، حتّی دو مرد از این مردم با آنان بیعت نمی‌کردند ... .» (وقعة صفّین: ص۳۶۱ [ص۳۱۹]؛ تاریخ الأُمم و الملوک: ۲۱/۶ [۳۹/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۴/۱ [۲۵۲/۵]؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر: ۱۲۳/۳ [۳۸۰/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۲۶۶/۷ [۲۹۶/۷]). این عبارت از آنِ ابن مُزاحِم است.

(۸۸) ۵. عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی در خطبه‌ای گفت: «ای امیرالمؤمنین! همانا این گروه اگر خدا را می‌خواستند و برای او کار می‌کردند، با ما مخالفت نمی‌نمودند؛ امّا ایشان با ما می‌جنگند؛ زیرا از مساوات و برابری در حقوق گریزانند و ویژه‌خواهی را دوست می‌دارند و در مورد قدرتشان سخت بخل می‌ورزند و از دوری دنیایی که در دستشان است، ناخرسندند؛ و نیز به سبب کینه‌هایی که در دل دارند و دشمنی‌ای که در سینه‌هاشان می‌یابند، آن هم به دلیل جنگ‌هایی که تو ای امیرالمؤمنین در زمان‌های دور با ایشان داشتی و در آن صحنه‌ها، پدران و برادرانشان را کشتی.» (وقعة صفّین: ص۱۱۴ [ص۱۰۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۱/۱ [۱۸۰/۳]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۴۸/۱ [۳۲۰/۱])

۶. در گفتار شبث بن ربعی خطاب به معاویه آمده است: «به خدا سوگند! بر ما پوشیده نیست که چه می‌جویی و چه می‌خواهی ... .» تا پایان این سخن در همین مجلّد خواهد آمد.

۷. وردان، غلام عمرو بن عاص، به وی گفت: «دنیا و آخرت در جانت به ستیز درآمدند؛ پس گفتی: ‹همراه علی آخرت هست، امّا دنیا نیست؛ و آخرت، جایگزین و عوض [نیک] دنیا است. امّا همراه معاویه دنیا هست و آخرت نیست؛ و دنیا جایگزین آخرت نیست.›» عمرو گفت:

شگفتا از وردان و زیرکی‌اش! به جانت سوگند! وردان آن چه را که در دل داشتم، آشکار ساخت.

۶۱/۱۰ آن گاه که دنیا به من روی آورد، من نیز از روی حرص و آز نفسم به سوی آن روی نهادم؛ چرا که در سرشت آدمی، سستی [در برابر هوس‌ها] نهفته است.

[همچنان حیرانم!] یک دل و جان، مرا به عفّت و پرهیزگاری می‌خواند؛ و حرص دل و جانی دیگر را دگرگون می‌سازد. و انسان اگر سخت گرسنه باشد، حتّی به خوردن کاه تن می‌دهد.

نزد علی دین خالص و ناب است، بی آن که دنیایی همراه آن باشد؛ امّا معاویه دارای مُلک و دنیا است.

و من از روی طمع [سرانجام] آگاهانه دنیا را برگزیدم، بی آن که برای این انتخاب، حجّت و برهانی داشته باشم.

این ابیات تا پایان در همین کتاب (۱۴۱/۲) گذشت. نیز این سرودهٔ وی نیز یاد شد:

ای معاویه! من دینم را [رایگان] به تو نمی‌دهم که در برابر آن، به دنیا هم دست نیابم. پس بنگر که چگونه رفتار خواهی کرد!

پس اگر مصر را به من ببخشی، چه سودای پر سودی برای تو خواهد بود؛ که با آن، پیری را برای خود خریده‌ای که هم زیان تواند رساند و هم سود. (۸۹)

دین و دنیا برابر و یکسان نیستند. آن چه را به من می‌بخشی، در حالی می‌گیرم که تازیانه‌های ملامت از همه سو بر سرم فرود آید.

تا پایان این ابیات را در همین کتاب (۱۴۳/۲) آوردیم.

۸. در نامهٔ محمّد بن مسلمهٔ أَنْصاری به معاویه آمده است: «به هستی‌ام سوگند! تو در پی چیزی جز دنیا و پیرو چیزی جز هوای نفس نیستی. اگر مردهٔ عثمان را یاری می‌کنی، از یاری زنده‌اش دست کشیدی!» (وقعة صفّین: ص۸۶ [ص۷۷])

۹. نصر [بن مُزاحِم] آورده که چون مردم قبیلهٔ عکّ و اشعریان با معاویه شرط نمودند که برایشان مقرّری و حقوق ماهانه برنهد و او نیز پذیرفت[1]، از اهل عراق هیچ کس که دلش بیمار بود، نماند، مگر آن که در [برخورداری از] معاویه طمع کرد و به او چشم دوخت تا آن جا که این حالت در میان مردم فراگیر شد و خبرش به علی رسید و آزرده‌اش نمود. مُنذر بن ابی‌حمیصهٔ وادعی[2] که جنگاور و شاعر قبیلهٔ همدان بود، آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! همانا مردم عکّ و اشعریان از معاویه مقرّری و حقوق ماهانه خواستند و او عطاشان نمود؛ پس دین را به دنیا فروختند. امّا ما آخرت را به جای دنیا برگزیدیم و عراق را به جای شام و تو را به جای معاویه؛ به خدا سوگند! آخرت ما بهتر از

۱. آنان با معاویه شرط کردند که برای ۲۰۰۰ تن از ایشان، هریک ۲۰۰۰ سکّه مستمرّی نهد؛ و اگر یکی از ایشان درگذشت، پسرعمویش به جای وی قرار گیرد. بنگرید به: کتاب صفّین: ص۴۹۳ [ص۴۳۳].

۲. منسوب به وادعه که تیره‌ای از هَمْدان است.

دنیای ایشان، عراقمان بهتر از شام آنان، و امام ما هدایت‌یافته‌تر از امام ایشان است. پس با ما جنگ را آغاز کن و با همراهی ما به پیروزی اطمینان داشته باش و ما را به سوی مرگ ببر!» سپس در همین زمینه سرود:

مردم قبیلهٔ عکّ مستمرّی خواستند و اشعری‌ها پاداش‌های گرانبها طلب کردند.

۶۲/۱۰ دین را وانهادند تا مقرّری و ماهیانه گیرند؛ پس بدترینِ مردمان شدند.

(۹۰) امّا ما پاداش نیکو و صبوری بر جهاد و نیّت خالصانه را از خدا طلب کردیم.

نزد خدا برای هر کس آن چیزی است که بخواهد و در قصد و نیّتش باشد. همهٔ ما مخالفت با تو را [ای امیر مؤمنان] گناه می‌دانیم.

آن گاه که نیزه‌ها به هم نزدیک شوند، عراقیان در نبرد نیکوترند.

و چون بلا و گرفتاری همه را فراگیرد، عراقیان بار دشواری‌ها را بیشتر بر دوش کشند.

ای صاحب ولایت و وصایت! آن که در راه خدا یار و هوادارت نباشد، از ما نیست.

علی گفت: «تو را همین بس؛ خدایت رحمت کند!» و او و قومش را به نیکی ستود. خبر شعر مُنذر به معاویه رسید؛ پس گفت: «به خدا سوگند! افراد مورد اعتماد علی را با مال و منال به سوی خویش می‌کشم و آن قدر میانشان اموال تقسیم می‌کنم تا دنیای من بر آخرت او چیره گردد.» (وقعة صفّین: ص۴۹۵ [ص۴۳۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۹۳/۲ [۷۷/۸])

۱۰. در نامهٔ مولامان امیرالمؤمنین به معاویه آمده است: «ای معاویه! بدان که تو مقامی را ادّعا کرده‌ای که شایستهٔ آن نیستی، نه به سبب پیشینهٔ مسلمانی و نه شایستگی به سبب وراثت و قرابت [با رسول خدا ﷺ]. در این ادّعا به امر روشنی استناد نمی‌کنی تا به سبب آن، برایت مقام و منزلتی شناخته شود؛ و شاهدی از کتاب خدا یا سفارشی که مدّعی باشی از رسول خدا است، نداری. پس چه خواهی کرد، آن گاه که این جامه‌های دنیایی که با زینتش مردمان را شادمان ساخته و تو به لذّتش تکیه نموده‌ای، از اندامت کنار رود؛ و با دشمنی کوشا و سرسخت تنها بمانی، آن هم با این

چیزها که از دنیا در جانت می‌گذرد و تو را به خود فراخوانده و دعوتش را پذیرفته‌ای، راهبری‌ات نموده و پیروی‌اش کرده‌ای، فرمانت داده و از او فرمان برده‌ای؟ پس از این کار بازنشین و برای محاسبه آماده شو؛ که به زودی کسی تو را چنان که نتوانی خود را پوشیده نگاه داری، [برای محاسبه] برپای خواهد داشت! ای معاویه! چه هنگام شما زمامداران مردم یا صاحبان زمامداری این امّت بوده‌اید، بدون جایگاهی نیکو و شرافتی پیشین که از آنِ قومتان بوده باشد؟ پس برای آن چه بر تو فرود آمده، آماده شو و نگذار تا شیطان به خواسته‌اش از تو دست یابد؛ گرچه می‌دانم که خدا و پیامبرش راست گفته‌اند [و تو راه نخواهی یافت]. پس از دچار شدن به تیره‌بختیِ مقدّر گشته در علم سابق خداوند، به او پناه می‌بریم و اگر چنان نکنی، از آن چه به غفلتت افکنده، آگاهت خواهم نمود؛ که همانا خوشگذرانی هستی که شیطان راهش را در تو یافته
(۹۱) و همچون خون که در رگ جاری گردد، در تو جاری شده است.» (وقعة صفّین: ص۱۲۲ [ص۱۰۹]؛ نهج البلاغه: ۲/ ۱۰ [ص۳۶۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۰ [۱۵/ ۷۹])

۶۳/۱۰ ۱۱. روایت شده که حسن بن علی رضی‌الله‌عنهما به حبیب بن مسلمه[۱] هنگامی که پس از صفّین برای نبردی روان می‌شد، گفت: «ای حبیب! بسا که در راهی جز اطاعت خدا حرکت نموده‌ای.» حبیب به وی گفت: «امّا در حرکت به سوی پدرت چنین نبود!» حسن به او گفت: «آری؛ به خدا سوگند! [در حرکت به سوی پدرم نیز در غیر طاعت خدا بودی.] همانا معاویه را در دنیایش اطاعت کردی و در راه هوای نفس او شتافته‌ای. پس اگر وی تو را در دنیایت برپا دارد، در دینت فرونشانَد. کاش اکنون که رفتاری زشت پیشه کرده‌ای، گفتارت نیکو باشد و همان سان گردد که خدای تعالی فرموده است: ‹و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کرده و کاری نیک و شایسته را با کاری بد و ناشایست آمیخته‌اند.› [توبه/۱۰۲] امّا تو چنان هستی که خدای تعالی فرماید: ‹نه چنان است [که می‌گویند] بلکه آنچه می‌کردند بر دلهاشان زنگار بسته و آن‌ها را پوشانده است.› [مطفّفین/۱۴]» (الإستیعاب: ۱/ ۱۲۳ [قسمت اوّل/ ۳۲۱])

---

۱. ساکن شده در شام که در جنگ‌های معاویه با او همراه بود.

۱۲. قحذمی گفته که چون معاویه به مدینه درآمد، گفت: «ای مردم! همانا ابوبکر رضی‌الله‌عنه نه خواهان دنیا بود و نه دنیا خواهان او؛ امّا عمر دنیا را نخواست، گرچه دنیا او را خواست؛ امّا عثمان هم از دنیا بهره گرفت و هم دنیا از او بهره جست؛ و امّا من؛ هم دنیا مرا به سوی خود کشید و من هم آن را به سوی خود کشاندم. و من از آن شیر می‌نوشم[۱] و او مادر من است و من فرزند اویم. پس اگرچه مرا بهترینِ خود نمی‌یابید، برای شما [از دیگران] بهترم.» (العِقد الفرید: ۲/ ۳۰۰ [۴/ ۱۵۸])

افزون بر این‌ها سخنانی دیگر نیز هست که از گسترۀ هدف‌های معاویه و شتافتنش در طلب کالای دنیا و پادشاهی ستمگرانه‌اش حکایت دارد.

ابن‌عمر و زنده کردن بدعت‌های پدرش

وارسی خبرهای ابن‌عمر به ما نشان می‌دهد که وی در بدعت‌های پدرش از او پیروی نموده و همان رأی‌های وی را که دور از کتاب و سنّت بوده، آیین خویش ساخته، (۹۲)
از آن پس که راه از بیراهه روشن شده است! آن‌ها را چه شده که هرگاه کاری زشت انجام دهند، گویند: «پدران خویش را بر این شیوه یافتیم و خداوند ما را به آن فرمان داد.»؟

از جملۀ آن‌ها بنا بر آن چه حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۴/ ۲۶۵) آورده، این است که از وی در بارۀ متعه پرسیدند. او گفت: «حرام است.» گفتند: «ابن‌عبّاس اشکالی در آن نمی‌بینند.» گفت: «به خدا سوگند! همانا ابن‌عبّاس می‌داند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز خیبر از این کار نهی نمود؛ و ما زناکار [نبوده و] نیستیم.»

بیهقی (السّنن الکبری: ۷/ ۲۰۶) از عبدالله بن عمر آورده که در بارۀ متعۀ زنان از وی پرسیدند. او گفت: «این کار حرام است. هلا که عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه هرگاه کسی را برای این کار بازخواست می‌نمود، سنگسارش می‌کرد.»

---

۱. در متن و مصدر «أنا ألینها» آمده که معنای درستی ندارد. گویا عبارت درست چنین باشد: «أنا التَبِنُها». ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

این مرد با حکم قطعی در بارهٔ حرام بودن متعه، به خدا و رسولش دروغ بسته است. آن پرسنده تنها در بارهٔ دین خدا از وی پرسید و نه از بدعت پدرش؛ و او با این پاسخ،
۶۴/۱۰ پدرش را نیز تکذیب کرد؛ زیرا خود عمر گفته است: «دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ بود که من از آن‌ها نهی می‌کنم و بر آن‌ها کیفر می‌نمایم.» نیز همو گفته است: «به سه کار در روزگار رسول خدا عمل می‌شد که من حرام می‌شمرم و بر آن‌ها کیفر می‌دهم: متعهٔ حج، متعهٔ زنان، و گفتن حیّ علی خیر العمل.» وی هیچ پاره‌ای از روزگار پیامبر را استثنا نکرده و حرام ساختن را به خودش نسبت داده و آن را از کارهایی به شمار آورده‌اند که وی برای نخستین بار انجام داد.

نیز ابن‌عمر، ابن‌عبّاس را تکذیب کرده و او را متّهم نموده که حکم خدا را می‌دانسته و به خلافش حکم کرده و در سخن زشت خویش به خدا نیز سوگند خورده است. چنین گناه بزرگی از بزرگ‌دانای امّت دور باد!

نیز وی بزرگان برتر صحابه، همچون جابر بن عبدالله و ابوسعید خُدْری و عمران بن حُصَین را دروغگو شمرده که می‌گفتند متعه در سنّت شریف حلال بوده و در روزگار ابوبکر و حتّی پاره‌ای از دورهٔ خلافت عمر متعه می‌نموده‌اند و عمر بود که از این کار نهی نمود.

همچنین وی سرور عترت، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تکذیب نموده که نهی از متعه را به عمر نسبت می‌داد و می‌گفت: «اگر عمر از متعه نهی نمی‌نمود، جز تیره‌بخت کسی زنا نمی‌کرد.»

(۹۳) وانگهی همهٔ حافظان و نیز شارحان صحیح البخاری اتّفاق نظر دارند که در روز خیبر نهی از متعه وجود نداشت؛ و این، سخن ابن‌عمر را تکذیب می‌کند. پیش‌تر در همین کتاب (۲۲۶/۶) از سهیلی و ابوعمر و زُرقانی گذشت که نهی از متعه در روز خیبر، گمانی است نادرست که هیچ یک از صاحبان کتاب‌های سیره و راویان اخبار آن را درست نمی‌شمرَد. سخن در این زمینه به تفصیل در همین کتاب (۱۹۸/۶-۲۴۰) گذشت.

از دیگر موارد، نهی ابن‌عمر از گریستن بر مردگان است که با پیروی از پدرش صورت پذیرفته و بر خلاف رفتار و گفتار و پذیرش و تأیید پیامبر ﷺ است که در سنّت گرامی آمده است. چنان که در مجلّد ششم گذشت، آن دو این سخن را آن گاه گفتند که حجّت بر ایشان تمام شده بود. ابن‌عمر می‌گفت: «رسول خدا ﷺ بر قبری گذشت و فرمود: ‹این فرد به سبب گریستن خانواده‌اش بر وی، اکنون عذاب می‌گردد.›» عایشه گفت: «خداوند ابوعبدالرّحمان را بیامرزد! او دچار وهم و اشتباه شده است. خدای تعالی فرماید: ‹و هیچکس بارِ [گناهِ] دیگری را برنمی‌دارد.› [انعام/۱۶۴] جز این نیست که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹این فرد اکنون عذاب می‌کشد، حال آن که خانواده‌اش بر وی می‌گریند.›» (مسند أحمد: ۳۱/۲ و ۳۸ [۱۱۳/۲ و ۱۲۵])

در همین کتاب (۱۵۹/۶-۱۶۷؛ ۴۳/۱۰ و ۴۴) به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم.

نمونۀ دیگر خودداری وی از نقل حدیث رسول خدا ﷺ است. وی این کار را نیز از پدرش فراگرفته بود که در همین کتاب (۲۹۴/۶) یاد شد. شعبی گوید: «دو سال یا یک سال ۶۵/۱۰
و نیم با ابن‌عمر نشستم و نشنیدم که جز یک حدیث از رسول خدا ﷺ روایت نماید.»[1]

از موارد دیگر، سخن وی به پیروی از پدرش و بر خلاف سنّت شریف پیامبر، در بارۀ طواف وداع برای زن حائضی است که از مشعر و عرفات کوچ کرده باشد. وی مدّتی بر همین شیوه بود و چون کسی را هم‌رأی خویش نیافت، چاره‌ای جز تسلیم حق شدن ندید و بدان تن داد؛ چنان که در همین کتاب (۱۱۱/۶) آوردیم.

(۹۴) مورد دیگر تشویق کردن مردم به کاری است که پدرش بدعت نهاد، یعنی بازداشتن از پرسش در بارۀ چیزی که هنوز رخ نداده است.[2] وی می‌گفت: «ای مردم! از آن چه هنوز رخ نداده، نپرسید؛ که از عمر بن خطّاب شنیدم که سؤال کننده در بارۀ ماجرای رخ نداده را لعن نمود.» (جامع بیان العلم و فضله: ۱۴۳/۲ [ص۳۶۹])

---

۱. سنن دارمی (۸۴/۱)؛ سنن ابن‌ماجه (۱۵/۱ [۱۱/۱])؛ مسند احمد (۱۵۷/۲ [۳۳۵/۲]) که عبارتش چنین است: «دو سال با ابن‌عمر نشستم و نشنیدم که حدیثی از رسول خدا روایت نماید.»

۲. سخن در این زمینه در همین کتاب (۲۹۳/۶) گذشت.

آیا از بداقبالی امّت محمّد ﷺ در شگفت نمی‌شوید که دشنام پشتوانۀ بدعت گشته و با کاری زشت از کاری درست نهی می‌گردد؟

نمونۀ دیگر، سخن وی با پیروی از بدعت پدرش و بر خلاف سنّت مسلّم در بارۀ کسی است که هنگام احرام به خود عطر زند. بخاری و مسلم از طریق ابراهیم بن محمّد بن منتشر، از پدرش روایت کرده‌اند: «از ابن‌عمر شنیدم: ‹اگر قیراندود شوم، برای من دوست‌داشتنی‌تر از آن است که مُحرِم گردم و نشان عطر بر من باشد.› پس نزد عایشه رفتم و او را از سخن ابن‌عمر آگاه نمودم. گفت: ‹خود من رسول خدا ﷺ را عطرآگین کردم و او پس از دیدار با زنانش مُحرِم گشت.›»

در عبارت بخاری چنین است: «این سخن را نزد عایشه یاد کردم. گفت: ‹خداوند ابوعبدالرّحمان را بیامرزد! خود من رسول خدا ﷺ را عطرآگین می‌ساختم و او پس از دیدار با زنانش مُحرِم می‌گشت و نشان عطر با خود داشت.›»

عبارت نسائی این گونه است: «از ابن‌عمر در بارۀ عطر زدن هنگام احرام پرسیدم. پاسخ داد: ‹اگر قیراندود شوم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از این کار است.› این سخن را نزد عایشه یاد نمودم. گفت: ‹خداوند ابوعبدالرّحمان را بیامرزد! خود من رسول خدا ﷺ را عطرآگین می‌ساختم و او پس از دیدار با زنانش [مُحرِم می‌گشت و] نشان عطر با خود داشت.›» (صحیح البخاری: ۱۰۲/۱ و ۱۰۳ [۱۰۴/۱]؛ صحیح مسلم: ۱۲/۴ و ۱۳ [۲۲/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۴۱/۵ [۳۴۰/۲])

(۹۵) ۶۶/۱۰ نمونۀ دیگر آن است که بخاری (الصّحیح: ۱۴۴/۳ [۶۳۰/۲]) و مسلم (الصّحیح: ۶۱/۴ [۸۹/۳]) از طریق مجاهد آورده‌اند.[۱] وی گوید: «من و عروة بن زبیر به مسجد درآمدیم و دیدم که عبدالله بن عمر کنار اتاق عایشه نشسته است، حال آن که مردم پس از بالا آمدن آفتاب

۱. نیز این روایت در مسند احمد (۷۳/۲ و ۱۲۹ و ۱۵۵ [۱۸۷/۲ و ۲۸۵ و ۳۳۱])؛ [سنن ابن‌ماجه: ۹۹۷/۲]؛ و تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۳۳۶/۱ [۳۹۴/۱]) آمده و جز نسائی هر پنج صاحب کتاب صحیح، آن را روایت کرده‌اند.

در مسجد نماز می‌خوانند. در بارهٔ نماز آنان از وی پرسیدیم. آن را بدعت شمرْد. عُروه به وی گفت: ‹ای ابوعبدالرّحمان! رسول خدا ﷺ چند بار عمره انجام داد؟› پاسخ داد: ‹چهار بار که یکی در ماه رجب بود.› نخواستیم سخنش را تکذیب و رد کنیم. امّا چون صدای مسواک زدن عایشه را از درون اتاق شنیدیم، عُروه گفت: ‹ای امّ‌المؤمنین! آیا سخن ابوعبدالرّحمان را می‌شنوی؟› عایشه گفت: ‹چه می‌گوید؟› عُروه گفت: ‹می‌گوید که رسول خدا ﷺ چهار بار عمره انجام داد که یکی از آن‌ها در ماه رجب بود.› عایشه گفت: ‹خدا ابوعبدالرّحمان را بیامرزد! رسول خدا هیچ عمره‌ای انجام نداد، مگر این که خود ابن‌عمر با وی همراه بود؛ و هرگز در ماه رجب به عمره نرفت.›»

از این روایت برمی‌آید که ابن‌عمر به عمد به رسول خدا ﷺ دروغ بست که در ماه رجب عمره گزارده ـ هرچند مجاهد و عُروه نخواستند سخنش را دروغ شمارند ـ و این کار را تنها برای استوار ساختن تأویل خویش از رأی ناروای پدرش در بارهٔ متعهٔ حج انجام داد. احمد (المسند: ۹۵/۲ [۲۲۶/۲]) این سخن ابن‌عمر را آورده است: «عمر به شما نگفت که عمره در ماه‌های حج حرام است؛ بلکه گفت: ‹عمرهٔ بهتر آن است که در غیر ماه‌های حج به جای آورید.›»

وی با نسبت دادن عمرهٔ ساختگی ماه رجب به رسول خدا ﷺ خواست تا این تأویلش را پشتوانه دهد؛ تأویلی که با سخن صریح پدرش ناسازگار است که گفته بود: «من متعهٔ حج را حرام می‌شمرم و بر آن کیفر می‌دهم.» در مجلّد ششم به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم.

چنان که در حدیث انس نیز آمده، رسول خدا ﷺ هرگز در ماه رجب عمره نگزارْد: «رسول خدا ﷺ چهار عمره گزارد که همه در ماه ذی‌قعده بود.» (صحیح البخاری: ۱۴۵/۳ (۹۶)
[۶۳۱/۲]؛ صحیح مسلم: ۶۰/۴ [۸۸/۳]؛ سنن أبی‌داود: ۳۱۲/۱ [۲۰۶/۲]؛ الإجابه تألیف زرکشی: ص۱۱۵ [ص۱۰۴]) همچنین ابن‌ماجه (السّنن: ۲۳۳/۲ [۹۹۷/۲]) از طریق ابن‌عبّاس آورده است: «رسول خدا ﷺ هیچ عمره‌ای جز در ماه ذی‌قعده به جا نیاورْد.»

ابن‌عمر گمان می‌کرد که رسول خدا ﷺ دو بار عمره به جای آورده؛ و عایشه به این گمان وی هم اعتراض نمود. شاید این پیش از آن اعتراض پیشین بوده باشد. ابوداوود (السّنن: ۳۱۲/۱ [۲۰۵/۲]) و احمد (المسند: ۷۰/۲ و ۱۳۹ [۱۸۳/۲ و ۳۰۳]) از طریق مجاهد روایت کرده‌اند که از ابن‌عمر پرسیدند: «رسول خدا ﷺ چند عمره گزارد؟» پاسخ داد: «دو عمره.» عایشه گفت: «خود ابن‌عمر می‌داند که رسول خدا ﷺ سه عمره به جای آورد، جز عمره‌ای که با حجّة الوداع همراه نمود.»

۶۷/۱۰ اگر پژوهندگان در روایتی که ابن‌عساکر آورده، به دقّت بنگرند، شاید به شناخت شخصیّت حقیقی ابن‌عمر نزدیک گردند. وی از طریق پیشوای حنبلیان [مسند احمد: ۱۰۴/۱]، از ابن‌ابزی آورده که عبدالله بن زبیر در روز محاصرهٔ عثمان به وی گفت: «مرا شترهایی خوش‌نژاد و برگزیده است که برای تو آماده کرده‌ام. آیا خواهی که به مکّه روی تا آن جا هر که خواهد، به تو بپیوندد؟» عثمان گفت: «نه؛ زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹یکی از سران قریش در مکّه الحاد خواهد ورزید که نامش عبدالله است و نیم گناهان مردم بر گردن او است.› و فکر نمی‌کنم آن الحاد ورزنده کسی جز تو یا عبدالله بن عمر باشد.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۴/۷ [۲۱۹/۲۸])

نیز احمد (المسند: ۱۳۶/۲ [۲۹۸/۲]) روایت نموده که عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن زبیر آمد و گفت: «ای ابن‌زبیر! مبادا در حرم خداوند ـ تبارک و تعالی ـ الحاد ورزی؛ که از
(۹۷) رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹همانا مردی از قریش در مکّه الحاد می‌ورزد که اگر گناهانش با گناهان آدمیان و جنّیان سنجیده شود، از آن‌ها افزون گردد. پس مراقب باش که آن کس نباشی!»

دستهٔ دوم

و امّا در بارهٔ دستهٔ دوم از اخبار ابن‌عمر هر چه خواهید، گویید![1] می‌بینید که کینهٔ

---

۱. مقصود، خبرهایی است که از دشمنی وی با امیرالمؤمنین حکایت دارد. (ن.)

شعله‌ور و خشم نهفته در جانش برضدّ امیرالمؤمنین یا دوستی‌اش با خاندان امویان که او را کور و کر نموده، به وی اجازه نمی‌دهد که نام علی و یاد روزگار خلافتش را برزبان جاری سازد، چه رسد که با او بیعت نماید! این سخن ابن‌حَجَر را در بارۀ حدیثی که در همین مجلّد (ص۲۴) گذشت، یاد کردیم: «ابن‌عمر از خلافت علی یاد نکرد؛ زیرا به سبب اختلافی که در این زمینه حاصل شده بود، با او بیعت ننمود ... .»

در همین مجلّد (ص۳۶) از طریق حافظ ابن‌عساکر گذشت که ابن‌عمر از خلافت اسلامی یاد نمود و ۱۲ خلیفه از قریش را برشمرد و یکایک آنان را صالح و بی‌مانند دانست: ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، سفّاح، منصور، جابر، امین، سلام، مهدی، و امیر العصب.

کدام روحیۀ نکوهیده یا اندیشۀ فرومایه، این مرد را به سوی چنین تعصّبی کشانده است؛ همان تعصّب جاهلیّت نخست؟ گیریم که ـ پناه بر خدا! ـ خلافت امیرالمؤمنین مشروع نبود؛ امّا آیا وضع آن بدتر از روزگار یزیدِ سرکش تجاوزگر و پادشاهیِ ستمگرانه‌اش بود که بر این مرد روا داشت تا از آن یاد کند، امّا از روزگار امیرالمؤمنین و خلافتش یاد ننماید؟ آیا هنگام بیان تاریخ یک رویداد یا ماجرا روا است که روزگار فرعون‌ها و سرکشان را خلافت
۶۸/۱۰ نامید[۱]، حال آن که خود اینان از رسول خدا ﷺ حدیث صحیح روایت نموده‌اند که خلافت پس از آن‌حضرت ﷺ ۳۰ سال است و از آن پس روزگار سلطنت ستمگرانه فرامی‌رسد و سرکشی و زورگویی و فساد در امّت رخ می‌دهد و فرج‌های نامشروع و شراب را حلال می‌شمرند؟ بنگرید به: الخصائص الکبریٰ: ۲/ ۱۱۹ [۲/ ۱۹۷]؛ فیض القدیر: ۳/ ۵۰۹.

(۹۸) آیا برزبان این مرد بندی بوده که نمی‌توانست فضیلت‌های امیرالمؤمنین را برشمارَد و بیان ویژگی‌های وی که شرق تا غرب را فراگرفته، برایش دشوار و سخت بود؛ همان کسی که ۳۰۰ آیه در شأنش نازل گشته و هزاران حدیث در ستایش وی رسیده که از آن

۱. به نظر می‌رسد کلمۀ «بالخلافه» در متن افتاده باشد. (ن.)

همه جز چند حدیث انگشت شمار از ابن عمر نقل نگشته، آن هم به صورت کوتاه شده و در هم ریخته و همراه با رأی های بی ارزش خودش؛ همانند آن چه احمد (المسند: ۲/ ۲۶ [۲/ ۱۰۴]) از وی آورده است: «در روزگار پیامبر ﷺ می گفتیم: ‹رسول خدا بهترینِ مردم است؛ سپس ابوبکر و آن گاه، عمر. و فرزند ابوطالب را سه ویژگی داده اند که اگر هریک از آن ها مرا بود، برایم دوست داشتنی تر از شتران سرخ موی به شمار می رفت: رسول خدا دخترش را همسر وی ساخت و او برایش فرزند آورد؛ پیامبر همهٔ درهای باز شده به مسجد را جز درِ خانهٔ او بست؛ و روز خیبر پرچم را به دست او سپرد.›»

در حدیث دیگر آمده که به ابن عمر گفتند: «سخنت در بارهٔ علی و عثمان رضی الله عنهما چیست؟» پاسخ داد: «امّا عثمان؛ خداوند از گناه وی گذشت، امّا شما نخواستید که بگذرید. و امّا علی؛ وی پسرعمو و داماد رسول خدا است.»[1]

نیز می بینید که وی ابوبکر و عمر و عثمان را با رسول خدا هم سنگ می سازد و در ترازوی دادگری اش که هزار عیب[2] دارد، آنان را می سنجد و سپس آن ترازو را جمع می کند و آن سنجش به علی نمی رسد! احمد (المسند: ۲/ ۷۶ [۲/ ۱۹۴]) از طریق ابن عمر آورده است: «صبحگاهی پس از برآمدن خورشید، رسول خدا نزد ما درآمد و فرمود: ‹اندکی پیش از سپیده دم دیدم که گویا کلیدها و ترازوها را به من داده اند. کلیدها همین کلیدهایی بود که می شناسید؛ و ترازوها همین ابزارهایی بود که با آن ها وزن می کنید. پس من در یک کفه و همهٔ امّتم در کفهٔ دیگر جای گرفتیم و با هم سنجیده شدیم و من از آنان سنگین تر گشتم. سپس ابوبکر را آوردند و با همهٔ امّت سنجیدند و او سنگین تر شد. آن گاه، عمر را آوردند و با همهٔ امّت سنجیدند و او سنگین تر شد. سپس عثمان را آوردند و با همهٔ امت سنجیدند. آن گاه، ترازو را بالا بردند.›»

---

۱. این روایت را بخاری [الصّحیح: ۴/ ۱۶۴۱] آورده است.

۲. در متن «اَلفُ عینٍ آمده، که گویا «اَلفُ عیبٍ» بوده و اشتباه چاپی رخ داده است. (ن.)

ابن‌عمر با این افسانه همان رأی خویش را در بارهٔ سنجش صحابه تأیید می‌کند که پس از ابوبکر و عمر و عثمان، اصحاب هیچ برتری بر هم ندارند و از پی آن سه، همهٔ مردم با هم برابرند. (۹۹)

آری؛ بر وی گران است که علی را به نیکی یاد کند و چیزی از فضیلت‌های فراوانش را آشکارا بیان نماید، حال آن که در بارهٔ غیر او سخنانی دارد که عقل هیچ خردمندی آن را هرگز نمی‌پذیرد و عقل و منطق آن را یاری نمی‌کند، همچون این سخن: «نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودم و ابوبکر صدّیق نیز با عبایی که اطراف آن را در سوراخی شبیه جادکمه‌ای بر روی سینه‌اش جمع کرده بود، نزد وی حضور داشت. پس جبرئیل بر وی نازل شد و گفت: ‹ از چیست که می‌بینم ابوبکر عبایی دارد که اطراف آن را در سوراخی شبیه جادکمه‌ای بر روی سینه‌اش جمع کرده است ؟› ... .» این روایت تا پایان در همین کتاب (۲۷۴/۵؛ چاپ دوم: ص۳۲۱) گذشت. ۶۹/۱۰

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «اگر ایمان ابوبکر با ایمان همهٔ زمینیان سنجیده گردد، از آن افزون باشد.» (لسان المیزان: ۳۱۰/۳ [۳۸۲/۳])

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «در خواب قدحی سرشار از شیر به من دادند و آن را نوشیدم تا سیراب شدم و دیدم که در رگ‌هایم جریان یافت و چیزی از آن بازماند. آن را عمر بن خطّاب برگرفت و نوشید ... .» تا پایان این خبر در همین کتاب (۲۷۹/۵؛ چاپ دوم: ص۳۲۶) گذشت.

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «روز قیامت میان ابوبکر و عمر برانگیخته می‌شوم تا آن گاه که در فاصلهٔ حرم مدینه و مکّه می‌ایستم و مردم مکّه و مدینه نزد من درمی‌آیند.»

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «جبرئیل فرود آمد و گفت: ‹پروردگار

عرش تو را فرماید: "آن گاه که پیمان پیامبران را گرفتم، برای تو نیز پیمان گرفتم و تو را سرور ایشان ساختم و وزیرانت را ابوبکر و عمر قرار دادم."›»

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «آن گاه که به سوی آسمان به معراج برده شدم و در آسمان چهارم قرار گرفتم، در دامنم سیبی افتاد. پس آن را با دست خویش گرفتم. آن گاه، شکافته شد و از درون آن حوریه‌ای قهقهه‌زنان بیرون آمد. به او گفتم: ‹سخن بگو! از آنِ کیستی؟› گفت: ‹از آنِ عثمان بن عَفّان که به شهادت کشته خواهد شد.›»

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هلا که معاویه در روز قیامت با ردایی از نور ایمان برانگیخته خواهد شد.»

(۱۰۰) نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «همانا به من وحی گشت تا در پاره‌ای از کارهایم با پسر ابوسفیان مشورت نمایم.»

نیز ابن‌عمر آورده که چون آیة الکرسی نازل شد، رسول خدا ﷺ به معاویه گفت: «آن را بنویس!» معاویه گفت: «اگر آن را بنویسم، پاداشم چه باشد؟» پاسخ داد: «هیچ کس آن را قراءت نکند، مگر این که پاداشش برای تو نیز نوشته شود.»

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «اکنون مردی از بهشتیان بر شما پدیدار می‌شود.» پس معاویه پدیدار شد و رسول خدا ﷺ فرمود: «ای معاویه! تو از منی و من از تو؛ بر آستانهٔ درِ بهشت، همچون این دو ـ به دو انگشتش اشاره نمود ـ دوشادوش من خواهی بود.»

نیز به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «مردی از بهشتیان بر شما پدیدار می‌گردد.» پس معاویه پدیدار شد. فردا و پسینِ فردایش نیز چنین فرمود و معاویه نمایان گشت.

نیز وی روایت کرده که جعفر بن ابی‌طالب یک بِه به پیامبر ﷺ هدیه نمود و پیامبر سه بِه به معاویه داد و گفت: «مرا با همین‌ها در بهشت دیدار خواهی نمود.»

۷۰/۱۰ جز این‌ها روایاتی دیگر نیز هستند که در مجلّد پنجم، در زنجیرۀ حدیث‌های ساختگی آوردیم. البتّه در آن جا برای همراهی با اینان، کسانی دیگر را در میان راویان مایۀ نادرستی آن احادیث بس ناهنجار شمردیم؛ امّا خبرهای نقل شده از ابن‌عمر که صحیح شمرده شده‌اند، همچون حدیث سنجش میان صحابه، و گرایش‌های تباهی‌زا و کرده‌ها و نکرده‌هایش که شناخته و مسلّم هستند، این نکته را به ذهن نزدیک می‌سازند که سازندۀ آن سخنان باطل نیز خود او است و در ترازوی حدیث‌سازی و دروغ‌پردازی، دیگری را بر او ترجیح نباشد. همچنین وی در عذرآوری و بهانه‌تراشی به سود امویانی که بدیشان گرایش دارد، پیشگام و کوشا است که پاره‌ای از نمونه‌هایش گذشت. از جملۀ همان‌ها روایت احمد (المسند: ۱۰۱/۲ [۲۳۷/۲]) از طریق عثمان بن عبدالله بن موهب است که مردی از مصر برای حجّ خانۀ خدا آمده بود. گروهی را نشسته دید؛ پرسید: «اینان کیستند؟» گفتند: «مردان قریش.» پرسید: «آن پیرمرد در میان ایشان کیست؟» گفتند: «عبدالله بن عمر.» گفت: «ای ابن‌عمر! از تو چیزی می‌پرسم و به حرمت این خانه سوگندت می‌دهم که درست پاسخم گویی. آیا می‌دانی که عثمان در روز اُحُد گریخت؟»

(۱۰۱) پاسخ داد: «آری.» مرد گفت: «و می‌دانی که در بدر نیز حضور نداشت؟» پاسخ داد: «آری.» گفت: «و می‌دانی که در بیعت رضوان هم نبود؟» ابن‌عمر گفت: «آری.» مرد مصری تکبیر برآوزد. ابن‌عمر گفت: «بیا تا آن چه را از من پرسیدی، برایت تبیین نمایم! امّا این که در روز اُحُد گریخت؛ گواهی می‌دهم که خداوند از وی درگذشت و او را آمرزید. و امّا نبودنش در بدر بدین سبب بود که دختر رسول خدا ﷺ که همسر او بود، بیمار شد و رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹[اگر بمانی و همسرت را تیمارداری کنی] پاداش یا بهرۀ مردی را داری که در بدر حضور یابد.› و امّا حاضر نبودنش در بیعت رضوان؛ اگر کسی در میان مردم مکّه گرامی‌تر از عثمان بود، رسول خدا ﷺ او را می‌فرستاد؛ امّا پیامبر ﷺ عثمان را به مأموریّت [نزد قریش] گسیل نمود و آن بیعت پس از روانه شدن عثمان

صورت پذیرفت. پس پیامبرﷺ دستی برای بیعت زد و فرمود: ‹این از آنِ عثمان.›» سپس ابن‌عمر گفت: «اکنون این سخن را با خود همراه ببر!» بخاری (الصّحیح: ۱۲۲/۶ [۱۳۵۲/۳]) نیز این خبر را آورده است.

در خبری مرسل [= بدون سند متصل] از مهلب بن عبدالله نقل شده که مردی از ستایندگان علی و نکوهندگان عثمان، نزد سالم بن عبدالله بن عمر درآمد و گفت: «ای ابوالفضل! آیا خبرم نمی‌دهی که عثمان در هر دو بیعت رضوان و فتح مکّه حضور داشت؟» سالم گفت: «نه [حضور نداشت].» آن مرد تکبیر برآوَرْد و برخاست و ردایش را تکاند و روان گشت.

چون وی رفت، همنشینان سالم به وی گفتند: «به خدا سوگند! درنیافتی که ماجرای آن مرد چه بود!» سالم گفت: «آری؛ درنیافتم. چه بود؟» گفتند: «او از ستایندگان علی و نکوهندگان عثمان است.» سالم گفت: «آن مرد را نزد من بیاورید!» پس کسی را فرستادند تا او را بازگردانْد. سالم گفت: «ای بندهٔ صالح خدا! از من پرسیدی که آیا عثمان در دو بیعت رضوان و فتح مکّه حضور داشت؛ و من پاسخ منفی دادم. پس تکبیر گفتی
۷۱/۱۰ و شماتت‌کنان بیرون شدی. نکند از ستایندگان علی و نکوهندگان عثمان باشی!» مرد گفت: «آری؛ به خدا سوگند! از ایشانم.» سالم گفت: «پس سخنم را بشنو و سپس پاسخم گوی! آن گاه که رسول خداﷺ زیر درخت با آن افراد بیعت کرد، عثمان را در دسته‌ای نظامی گسیل داشت و او در حال انجام کار خدا و رسولش و مؤمنان بود. پس رسول خداﷺ فرمود: ‹هلا که دست راستم از آنِ خود من و دست چپم از آنِ عثمان است.› پس دست چپش را بر دست راستش زد و فرمود: ‹این است دست عثمان؛ و من برایش بیعت نمودم.› و امّا در بیعت دوم ماجرا چنین بود که رسول خداﷺ عثمان را نزد علی که امیر یمن بود، روان نموده بود. پس همانند همان کار را برایش انجام داد.» (۱۰۲)

این روایت دراز ادامه دارد و آن را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۹۴/۲ [۱۹/۳])

آورده و برای حفظ حرمتش سند آن را انداخته است. در متن خبر نیز شواهدی است که ساختگی و دروغین بودنش را حکایت دارد و ما را از شناخت راویان این سند بی‌نیاز می‌سازد.

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۹۸/۳ [۱۰۴/۳]) از طریق حبیب بن ابی‌ملیکه روایت نموده که مردی نزد ابن‌عمر رضی الله عنهما آمد و پرسید: «آیا عثمان در بیعت رضوان حضور داشت؟» پاسخ داد: «نه.» پرسید: «در بدر حاضر بود؟» گفت: «نه.» پرسید: «پس از کسانی بود که شیطان به لغزیدنشان واداشت؟» پاسخ داد: «آری.» آن مرد برخاست.

یکی از حاضران گفت: «این مرد اکنون ادّعا خواهد کرد که تو از عثمان بد گفتی.» ابن‌عمر گفت: «آیا چنین خواهد گفت؟ پس وی را نزد من بازگردانید!» سپس به او گفت: «آیا سخنم را دریافتی؟» مرد پاسخ داد: «آری؛ از تو پرسیدم که آیا عثمان در بیعت رضوان حضور داشت؛ گفتی: ‹نه.› و پرسیدم که آیا در بدر حاضر بود؛ پاسخ دادی: «نه.» و پرسیدم آیا وی از جملهٔ کسانی بود که شیطان مایهٔ لغزش ایشان گشت؛ و گفتی: ‹آری.›» ابن‌عمر گفت: «امّا بیعت رضوان؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: ‹همانا عثمان در پی کار خدا و رسولش رفته است.› پس بهره‌ای برای وی برنهاد و برای هیچ غایب دیگر چنین نکرد. ‹و امّا آن کسان که در روز رو به رو شدن دو گروه [در جنگ اُحُد] گریختند، جز این نبود که شیطان به سبب برخی از کارهای پیشینشان، آنان را به لغزش افکنْد. سپس خداوند از آنان درگذشت؛ که او بسیار آمرزنده و بردبار است.› [آل عمران/۱۵۵]»

آیا از این عذرهای ساختگی خنک در شگفت نمی‌شوید که بر صحابهٔ حاضر در نبرد بدر ـ که شمارشان به ۳۱۴ تن می‌رسید (صحیح البخاری: ۷۴/۶ [۱۴۵۷/۴]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۲۷۲/۲ [۴۳۱/۲]؛ السّیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۳۵۴/۲ [۳۶۴/۲]) ـ و بیعت‌کنندگان زیر درخت ـ که ۱۴۰۰ تن یا بیش‌تر بودند (صحیح البخاری: ۲۲۳/۷ [۱۸۳۱/۴]؛ الجامع لأحکام

القرآن قُرطُبی: ۲۷۶/۱۶ [۱۸۲/۱۶]) ـ پوشیده مانْد و تنها دو تن آن را دریافتند؛ یکی ابن‌عمر که در روز بدر و اُحُد کودکی نابالغ بود و رسول خدا در هر دو هنگام وی را کوچک شمرد؛ (۱۰۳) ۷۲/۱۰
و هنگام پیمان رضوان نیز ۱۶ ساله بود[1]؛ و دیگری خود عثمان که در هیچ یک از آن صحنه‌ها حضور نداشت. پس این روایت در روزی که عثمان به محاصره درآمده بود، از جانب این دو تن، آن کودک و این غایب، به توطئه ساخته شد و تنها انس از آن دو در بخشی از این خبر دنباله‌روی کرد.

بسا شگفت است که عبدالرّحمان بن عوف، برادر عثمان[2] و دوست نزدیکش که وی را بر تخت خلافت نشانْد و خودش در بدر و اُحُد حضور داشت، تا روز محاصرۀ عثمان هرگز این عذرها و بهانه‌ها را نشنیده بود. اگر این سخنان به صحّت نزدیک بود، بر زبان‌ها و در انجمن‌ها می‌چرخید و می‌پیچید. همین عبدالرّحمان روزی از عثمان به سبب حاضر نبودنش در بدر و اُحُد و ترک نمودن سنّت عمر، انتقاد نمود. این خبر به عثمان رسید و با همان بهانه که ابن‌عمر برایش ساخته یا خودش تراشیده بود، از پاسخ آن برآمد.

احمد (المسند: ۶۸/۱ [۱۰۹/۱]) از طریق شَقیق روایت نموده که عبدالرّحمان بن عوف با ولید بن عقبه روبه‌رو گشت و ولید به او گفت: «چه شده است که می‌بینمت به امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله‌عنه جفا می‌ورزی؟» عبدالرّحمان به وی پاسخ داد: «به او خبر بده که من در روز عینین ـ عاصم گوید: ‹مقصود روز اُحُد است.› ـ نگریختم و در روز بدر غایب نبودم و سنّت عمر رضی‌الله‌عنه را ترک نکردم.» ولید روان گشت و این خبر را به عثمان رضی‌الله‌عنه رساند. عثمان گفت: «امّا این که گوید در روز عینین نگریخته؛ چگونه مرا به سبب گناهی [سرزنش می‌کند][3] که خداوند از آن درگذشته و فرموده است: ‹همانا آن کسان از

۱. به همین مجلّد (ص۴) بنگرید.
۲. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز پیوند برادریِ نخست، میان آن دو پیوند برقرار نمود.
۳. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

شما که در روز رو به رو شدن دو گروه [در جنگ اُحُد] گریختند، جز این نبود که شیطان به سبب برخی از کارهای پیشینشان، آنان را به لغزش افکنْد. سپس خداوند از آنان درگذشت.› [آل عمران/۱۵۵] و امّا این سخنش که من در روز بدر غایب بودم؛ رقیّه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در بیماری‌اش که به مرگش انجامید، تیمارداری می‌کردم؛ و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایم سهمی قرار داد؛ و هر که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برایش سهمی نهاد، بدین معنا است که حضور داشته است. و امّا این سخنش که وی سنّت عمر رضی‌الله‌عنه را وانهاده؛ من توان پایبندی به سنّت عمر را ندارم و خود او نیز چنین است. پس نزد وی رو و این را (۱۰۴)
با او بگو!»

ابن‌عمر را واگذارید تا برای فرستادن عثمان به مکّه [هم‌زمان با بیعت رضوان] صورتی بزرگ ترسیم نماید و بگوید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را تنها بدین سبب فرستاد که در میان مردم مکّه از همه گرامی‌تر بود![1] امّا آگاهان از این رویداد به خوبی می‌دانند که آن مأموریّت ربطی به گرامی یا خوار بودن نداشته است. فرستادن وی نزد ابوسفیان از این جهت بود که از جذب قریش و متحد ساختن آن‌ها به سوی گروه خود بکاهد و در
انگیزاندن قریشیان بر ضدّ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قدری آرام گیرد. پس طبیعی بود که باید ۷۳/۱۰
مردی از خویشاوندانش نزد وی فرستاده می‌شد که هم از قهرش در امان باشد و هم به سبب پیوند خویشاوندی و نزدیکی میان آن دو، امید رود که سخنش را بپذیرد. بدین سبب بود که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عثمان را برای این کار برگزید؛ البتّه اگر کسی نگوید: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها به این سبب عثمان را فرستاد که در بیعت رضوان حاضر و از فضلش بهره‌مند نگردد تا بعداً گفته نشود که صحابهٔ عادل بر کشتن مردی از اهل بیعت رضوان همداستان گشتند.»

در این جا، گفت و گو در بارهٔ حدیث سنجش صحابه ـ که ابن‌عمر آورده و بخاری [الصّحیح: ۱۳۳۷/۳ و ۱۳۵۲] صحیح شمرده ـ و باطل بودن و مخالفتش را با کتاب و سنّت

---

۱. چنان که در همین مجلّد (ص۷۰) گذشت.

و عقل و قیاس و اجماع و منطق را پایان می‌بخشیم و به دیگر مطالبی که در بخش افتخارات سه خلیفه آمده، می‌پردازیم.[۱]

۵. از انس نقل شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر حراء بود و ابوبکر و عمر و عثمان نیز با وی همراه بودند. کوه بر ایشان به لرزه درآمد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای حراء! آرام گیر؛ که بر تو جز پیامبر و صدّیق و دو شهید کسی نیست.»

امینی گوید: خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۶۵/۵) این روایت را آورده که زنجیرهٔ راویانش چنین است:

ـ محمّد بن یونس کدیمی، آن دروغگوی حدیث‌ساز که بیش از ۱۰۰۰ حدیث دروغین به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بست؛ چنان که در زنجیرهٔ دروغگویان در همین کتاب (۲۶۶/۵) گذشت و در این مجلّد نیز خواهد آمد.

ـ قریش بن انس اموی بصری. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۲۰/۲] گوید: «دچار
(۱۰۵) پریشان‌فکری شد؛ پس در روایاتش حدیث‌های بسیار زشت وناهنجار پدیدار گشت. از این رو، احتجاج به آن چه تنها وی روایت نموده، جایز نیست.» بخاری نیز گفته است: «شش سال دچار آشفته‌فکری شد.» (تهذیب التّهذیب: ۳۷۵/۸ [۳۳۵/۸])

ـ سعید بن ابی‌عروبهٔ بصری. ابن‌سعد [الطّبقات الکبریٰ: ۲۷۳/۷] گوید: «در پایان زندگی دچار آشفته‌فکری گشت.» ابن‌حبّان [الثّقات: ۳۶۰/۶] گفته است: «پنج سال در آشفته‌فکری ماند و تنها به روایاتی می‌توان احتجاج کرد که راویان قدیم، همچون یزید بن زریع و ابن‌مبارک، از او آورده‌اند.» ذُهْلی گفته است: «پس از دچار شدن به آشفته‌فکری نُه سال زیست.» دیگران گفته‌اند: «سال‌هایی دچار آشفته‌فکری شد و احتجاج به حدیثی که تنها وی روایت کرده باشد، روا نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۴/۶۳-۶۶ [۵۶/۴])

---

۱. در آغاز همین مجلّد روایتی به شمارهٔ ۴ از طریق عبدالله بن عمر در بارهٔ سنجش اصحاب آمد و جناب مؤلّف تا این جا به همان مناسبت در بارهٔ ابن‌عمر سخن گفت. اکنون حدیث پنجم در ادامهٔ آن روایات می‌آید. (م.)

این بود عیب‌های سند این خبر دروغین؛ امّا خطیب از کنار آن بزرگوارانه گذشته و هیچ آوایی برنیاورده و هیچ سخنی در بارۀ آن برزبان نرانده، چنان که شیوۀ وی در بیان فضیلت‌های کسانی است که دوستی‌شان وی را کور و کر نموده است!

۶. دارَقُطْنی (السّنن [۵۵/۲]) از اسماعیل بن عبّاس ورّاق، از عبّاد بن ولید ابوبدر، از ولید بن فضل، از عبدالجبّار بن حجّاج خراسانی، از مکرم بن حکیم، از سیف بن منیر، از ابودرداء روایت کرده است: «چهار سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹هیچ یک از کسانی را که رو به قبلۀ من نماز می‌گزارند، به سبب گناهی کافر نشمارید، هرچند گناهان کبیره انجام دهند.›؛ ‹فراپشت هر امامی نماز بگزارید.›؛ ‹جهاد کنید ـ یا: بجنگید ـ!›؛ ‹در بارۀ ابوبکر و عمر و عثمان و علی جز به نیکی سخن مگویید! بگویید: "آن‌ها گروهی بودند که درگذشتند؛ ایشان راست آن چه کردند." [بقره/۱۳۴] "و بر اوست هرچه [بدی] کرده." [بقره/۲۸۶]›» (میزان الإعتدال: ۲۷۳/۳؛ ۲۲۶/۶ [۲۵۸/۲؛ ۳۴۳/۴]) ۷۴/۱۰

راویان این خبر (۱۰۶)

ـ ولید بن فضل مقبری. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۸۲/۳] گوید: «حدیث‌های ساختگی روایت می‌کند و حجّت‌آوری به وی هرگز جایز نباشد.» ذهبی [میزان الإعتدال: ۳۴۳/۴] گفته است: «همو است که در کتاب روایت ابن‌عرفه، حدیثش از اسماعیل بن عبیدالله چنین آمده است: ‹عمر یکی از نیک‌مایه‌های ابوبکر ﷺ است.› و این اسماعیل بی‌اعتبار و خبرش باطل است.»

در سنن دارَقُطْنی (۵۵/۲) آمده است: «برای ما روایت نمود اسماعیل بن عبّاس ورّاق، از عبّاد بن ولید ابوبدر، از ... .» سپس همان حدیث را با سندِ یاد شده آورده و گفته است: «من گویم که راویان پس از عبّاد، یعنی ولید و عبدالجبّار و مکرم و سیف ضعیف هستند.»

ابن حَجَر گوید: «عبارت دارَقُطْنی چنین است: ‹راویانِ میان عبّاد و ابودرداء ضعیف

هستند.› پس عبدالجبّار نیز در میان ایشان است. عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۹۰/۳] نیز گفته است: ‹سند این خبر ناشناخته است و در آن سیف بن منیر ـ و در روایت دیگر، منیر بن سیف؛ که شاید جا به جا شده باشد ـ قرار گرفته است.› ابن ابی حاتم [الجرح و التّعدیل: ۱۳/۹] از پدرش نقل نموده است: ‹وی ناشناخته است و حاکم و ابونعیم و ابوسعید نقّاش گفته‌اند:"او حدیث‌های ساختگی از کوفیان روایت کرده است."›» (میزان الإعتدال: ۲۷۳/۳ [۳۴۳/۴]؛ لسان المیزان: ۲۲۵/۶ [۲۷۴/۶])

ـ عبدالجبّار بن حجّاج خراسانی. ابن حَجَر (لسان المیزان: ۳۸۷/۳) از او نام برده و پاره‌ای از این حدیث را با همان سند یاد کرده و گفته است: «این خبر اعتبار ندارد و
(۱۰۷) این متن را سندی قابل اعتماد نباشد.» دارَقُطْنی [السّنن: ۵۵/۲] وی را ضعیف شمرده؛ چرا که او در السّنن همان حدیث را از طریق یاد شده، امّا از عبّاد بن ولید غُبَری، از ولید بن فضل آورده و گفته است: «راویان پس از عبّاد ضعیف هستند.» پس عبدالجبّار نیز در میان ایشان است، چنان که ابن منیر. (لسان المیزان: ۳۸۸/۳ [۴۷۳/۳])

ـ مکرم بن حکیم خثعمی. ذهبی (میزان الإعتدال) گوید: «خبری باطل ـ مقصودش
۷۵/۱۰ همین حدیث است ـ روایت نموده و ازدی حدیثش را بی‌ارزش دانسته است.» ابن حَجَر گوید: «ازدی افزوده که وی ناشناخته است. این حدیث در شرح حال ولید بن فضل یاد شده است. همچنین دارَقُطْنی [السّنن: ۵۵/۲] او را ضعیف شمرده است.» (میزان الإعتدال: ۱۹۸/۳ [۱۷۷/۴]؛ لسان المیزان: ۸۵/۶ [۱۰۰/۶])

ـ سیف بن منیر. ذهبی گوید: «وی ناشناخته است و دارَقُطْنی [السّنن: ۵۵/۲] او را ضعیف شمرده؛ زیرا خبری دارای مشکل، از ابودرداء ﷺ به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: ‹کسانی را که به دین من هستند، کافر مشمارید، هرچند گناهان بزرگ انجام دهند!› امّا این خبر از مکرم بن حکیم ـ که خود، یکی از راویان ضعیف است ـ از او روایت شده است.»

ابن حَجَر گوید: «ازدی از وی یاد کرده و گفته است: ‹ضعیف و ناشناخته است؛ گرچه حدیثش را می‌توان نوشت. سند حدیثش خالص و بی‌نقص نیست.› نویسندۀ کتابِ الحافل گوید: ‹آن را مکرم بن حکیم از وی روایت نموده و اعتبار ندارد.› این حدیث در سنن دارَقُطْنی آمده است.» (میزان الإعتدال: ۴۳۹/۱ [۲۵۸/۲]؛ لسان المیزان: ۱۳۳/۳ [۱۵۹/۳]) (۱۰۸)

۷. از انس نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هیچ پیامبری نیست، مگر این که او را در امّت من همانندی هست. ابوبکر همانند ابراهیم است؛ عمر همچون موسی؛ عثمان مانند هارون؛ و علی بن ابی‌طالب همانند من.»

امینی گوید: این خبر را ابن‌اعرابی از محمّد بن زکریّا غلّابی بصری، از احمد بن غسّان هجیمی، از احمد بن عطاء ابوعمرو هجیمی، از عبدالحکم، از انس روایت کرده است. ذهبی (میزان الإعتدال: ۵۶/۱) گوید: «بیم دارم که غلّابی این خبر را به دروغ ساخته باشد.» همو (همان: ۵۸/۳) گوید: «غلّابی ضعیف است و ابن‌مَنْدۀ گوید: ‹در بارۀ او چون و چرا کرده‌اند.› دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۳۵۰] گفته است: ‹حدیث می‌سازد.›»

حاکم در تاریخش حدیثی از طریق محمّد بن زکریّا غلّابی آورده و گفته است: «همۀ راویانش ثقه هستند، مگر محمّد بن زکریّا که همان غلّابی و مایۀ آفت و آسیب حدیث است.»[1]

نیز در این سند احمد بن عطاء قرار دارد که دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۱۱۲] در بارۀ وی گفته است: «وی را وانهاده‌اند.» ازدی گفته است: «او مردم را به مذهب قدریّه فرامی‌خوانْد و فردی عبادت‌پیشه، امّا ساده‌لوح بود و آن چه را نشنیده بود، روایت می‌نمود.» زکریّا ساجی نیز پیش از وی همین سخن را گفته است. ابن‌مدینی گوید: «روزی نزد وی رفتم و نشستم و دیدم از روی برگه‌ای حدیث می‌گوید. چون مردم از حضورش پراکنده شدند، به وی گفتم: ‹این برگه را خودت شنیده‌ای [و نوشته‌ای]؟› گفت: ‹نه؛ امّا از دیگران خریده‌ام و در آن حدیث‌هایی نیکو هست که برای این مردم روایت می‌کنم

۱. این را ابن حَجَر در لسان المیزان: ۱۶۹/۵ به نقل از تاریخ حاکم که گویا مقصود، تاریخ نیشابور است، نقل می‌کند. (ن.)

تا بدان عمل کنند؛ و ایشان را به سوی خدا تشویق و نزدیک می‌سازم. در این خبرها نه حکمی الزامی هست و نه سنّتی دگرگون می‌گردد.› به وی گفتم: ‹آیا از خدا نمی‌ترسی که با دروغ بستن بر رسول خدا ﷺ بندگان را به سوی خداوند نزدیک سازی؟›» (میزان الإعتدال: ۵۶/۱؛ ۵۸/۳ [۱۱۹/۱؛ ۵۵۰/۳]؛ لسان المیزان: ۲۲۱/۱؛ ۱۶۸/۵ [۲۳۸/۱؛ ۱۹۰/۵])

(۱۰۹) ۷۶/۱۰ ۸ . محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۳۰/۱ [۴۵/۱]) از محمّد بن ادریس شافعی، با سندش، از پیامبر ﷺ روایت کرده است: «من و ابوبکر و عمر و عثمان و علی نورهایی در سمت راست عرش بودیم، ۱۰۰۰ سال پیش از آن که آدم آفریده شود. چون وی آفریده شد، ما در صلب او جای گرفتیم و همچنان به صلب‌های پاک انتقال یافتیم تا آن که خداوند مرا به صلب عبدالله، ابوبکر را به صلب ابوقحافه، عمر را به صلب خطّاب، عثمان را به صلب عَفّان، و علی را به صلب ابوطالب انتقال داد. آن گاه، ایشان را اصحاب من برگزید و ابوبکر را صدّیق، عمر را فاروق، عثمان را ذوالنورین، و علی را وصیّ ساخت. پس هر که اصحاب مرا دشنام دهد، مرا دشنام گفته؛ و هر که مرا دشنام گوید، خدا را دشنام داده؛ و هر که خدا را دشنام دهد، خداوند وی را [به رو و] بر سوراخ بینی‌اش در آتش دراندازد.» این خبر را ملّا [وسیلة المتعبدین فی سیرة سید المرسلین: ج۵/ق۲/ص۱۸۷] آورده است.

امینی گوید: ما در باطل ساختن این حدیث، از نظر نمودن به سند حذف شده‌اش بی‌نیازیم؛ امّا هر چه را فراموش کنیم، این دانسته را از دست ندهیم که صلب‌های اموی پاک نیستند، بلکه با عنوان «درخت لعنت شده» در قرآن از آن‌ها یاد گشته است. به همین کتاب (چاپ اول: ۲۵۴/۸ و ۲۵۵ [۳۴۹/۸-۳۵۲]) بنگرید.

برگزیدگان از میان مردم، خاندان هاشم هستند و خاندان امیّه پست‌ترین بدهایند.

چوب درخت بنی‌امیّه، سست و شکننده است و خاندان هاشم در مجد و شکوه، چوب درختشان به سان چوب درخت گز، سخت و محکم است.

آن‌ها که مردمان را به بهشت می‌خوانند، خاندان هاشم هستند و بنی‌امیّه از دعوت کنندگان به دوزخند.

با هاشمیان، همه جا پاک و سرسبز گردد و بنی‌امیّه همچون سرابِ روانند.

این ابیات را زمَخْشَری (ربیع الأبرار: باب۶۶ [۴۷۹/۳]) از آنِ ابوعطاء افلح سندی یاد کرده است.

(۱۱۰) در لابه‌لای مجلّدهای همین کتاب، بخش‌هایی رسا و گویا از رسول خدا ﷺ و مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر صحابه می‌یابید که برای دلالت بر این مطلب کفایت می‌کند که امویان از جایگاه ارج و اعتبار و پاکدامنی در روزگار جاهلیّت و اسلام فروافتاده‌اند و در هر دو دوره، رسوایی‌ها و حماقت‌هایی از آنان حکایت شده که همین مطلب را تأکید می‌نماید. پس ما رسول خدا ﷺ را پیراسته از آن می‌دانیم که چنان صلب‌هایی را به پاکی و در شمار صلب‌های پاکیزه‌ای یاد نماید که رسول پاک و وصیّ پاکدامنش امیرالمؤمنین علی ـ برآن دو و خاندانشان درود! ـ در آن‌ها جابه‌جا شدند؛ همان درخت پاکی که ریشه‌اش استوار و شاخه‌هایش در آسمان است و هردم میوه می‌دهد. وانگهی برای ابوقحافه و خطّاب و نیاکانشان چیزی نیافتیم که از افتخارات انسانی باشد، چه رسد به افتخارات دینی که یقین داریم این دو تن به آن‌ها آراسته نبودند. در همین کتاب (چاپ اول: ۳۱۲/۷-۳۲۱ [۴۲۱/۷-۴۳۴]) در بارۀ اسلام آوردن ابوقحافه سخن گفتیم. و امّا خطّاب؛ اسلام نیاوردنش یقینی است. در خبر آمده که خود عمر در روزی که عبّاس، عموی پیامبر ﷺ اسلام آورد، به او گفت: «ای عبّاس؛ به خدا سوگند! روزی که اسلام آوردی، مسلمان شدنت برای من دوست داشتنی‌تر از اسلام خطّاب بود، اگر وی اسلام آورده بود.» (السّیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۲۱/۴ [۴۵/۴]؛ عیون الأثر: ۱۶۹/۲ [۱۸۷/۲]؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفیٰ تألیف قاضی: ۱۸/۲ [۵۱/۲]) ۷۷/۱۰

و امّا عَفّان؛ در بارۀ وی از کَلْبی و بَلاذُری بپرسید که در المثالب و أنساب الأشراف [۲۳۹/۶] عباراتی در بارۀ حقیقت این مرد، گرچه به اجمال و نه به تفصیل، آورده‌اند.

پیش‌تر در همین کتاب (۳۱۲/۲-۳۱۴؛ ۱۸۷/۳) در بارۀ آن لقب‌ها سخن گفتیم و آوردیم که صدّیق و فاروق از لقب‌های مسلّم ویژۀ مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام هستند؛ ولی آن قوم

این لقب‌ها را برای ابوبکر و عمر به کار بردند و آن گاه همانند این خبرهای ساختگی را برساختند.

ما در بارهٔ حکم دشنام به صحابه، سخن را به درازا نمی‌کشانیم. امّا اگر به اطلاق این روایت تمسک جوییم و مخاطبان آن را مکلّف به انجام مفادش بشماریم، کار بر
(۱۱۱) بیشینهٔ صحابه دشوار می‌گردد؛ همانان که دشنام‌های زشت در میانشان رایج بود و به رسوایی در حقّ یکدیگر بد می‌گفتند و با یکدیگر سخت دشمنی می‌ورزیدند تا آن جا که گاه کارشان به نبرد می‌کشید. آیا همهٔ اینان [به رو و] با سوراخ‌های بینی‌شان به آتش درمی‌افتند؟ من ندانم!

۹. محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۴/۱ [۳۷/۱]) از ابن‌یخامر[1] سکسکی روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بارخدایا! بر ابوبکر درود فرست که تو و رسولت را دوست می‌دارد؛ بارخدایا! بر عمر درود فرست که تو و رسولت را دوست می‌دارد؛ بارخدایا! بر عثمان درود فرست که تو و رسولت را دوست می‌دارد؛ بارخدایا! بر ابوعبیدة بن جرّاح درود فرست که تو و رسولت را دوست می‌دارد؛ بارخدایا! بر عمرو بن عاص درود فرست که تو و رسولت را دوست می‌دارد!» این خبر را خِلَعی آورده است.

امینی گوید: کاش محبّ طبری ما را از سند کامل این حدیث بریده‌سند آگاه می‌نمود تا شمار حدیث‌سازانش را درمی‌یافتیم! کاش پس از این چهره‌آرایی و حقیقت‌پوشی، به ما می‌گفت که ابن‌یخامر سکسکی کیست! از صحابه است یا تابعین و یا راویان طبقات بعد؟ آیا خودش این خبر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده یا ظاهرآرایی و دورویی نموده است؟ یا این که وی انسانی است که هنوز آفریده نشده است؟

جای شگفتی بسیار است که وی نام کسی را در این میان حذف نموده که بی‌تردید
۷۸/۱۰ خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خداوند و رسولش نیز او را دوست می‌دارند؛ همچون

۱. در اصل مأخذ «ابویخامر» است. (غ.)

مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که بر پایهٔ خبرهای صحیحِ بسیار روایت شده از پیامبر بزرگوار چنین بوده است. به همین کتاب (۳/ ۲۱-۲۳) بنگرید. نیز در همین کتاب (چاپ اول: ۷/ ۱۹۹) و صفحات همین مجلّد، حدیث‌های فراوان گذشت که دلالت دارد او محبوب‌ترینِ مردم نزد خدا و رسولش صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است. پیدا است که این درجه از دوستی میان او ـ سلام الله علیه ـ و خدا و رسولش دوطرفه بوده و این سخن خدای تعالی به گونهٔ مطلق [چه در بارهٔ آن حضرت و چه در بارهٔ غیر ایشان] بر متقابل بودن دوستی دلالت دارد: «بگو اگر خدا را دوست می‌دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست دارد.» [آل عمران/ ۳۱] (۱۱۲)

در میان صحابه کسانی دیگر نیز بودند که در دوستیِ خدا و رسولش تا پای جان می‌کوشیدند و آن یاد شدگان در روایت برتر از اینان نبوده‌اند؛ گرچه بر این باوریم که آن یاد شدگان بسیار فروتر از این فراموش گشتگان بوده‌اند. ایشان کسانی بودند، همچون سلمان و ابوذر و مقداد و عمّار و عبّاس عموی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بسیاری دیگر همانندان اینان. امّا نوبت دوستی به نسل‌بریده‌ای رسید فرزند دشمن نسل‌بریده، پسر زنی به نام نابغه، پسر کنیزی سیاه و دیوانه و احمق که ایستاده بول می‌کرد و فرومایگان با او می‌آمیختند و در یک روز ۴۰ مرد با وی آمیزش نمودند، پسر عاصی، پسر قصّاب، پسر شش مدّعیِ پدری‌اش، کسی که در معرکهٔ نبرد با نشان دادن تهیگاهش خود را رهانید، کسی که آمیزنده با همسر خویش را در بستر خود یافت و غیرت نورزید و اعتراض نکرد، آن پَست فرومایه، آن بی خیرِ نکوهیده، آن فرورتبهٔ ناپاک‌زاد[1]، آن دشمن حق و یاور باطل، آن ... !

آری؛ نوبتِ دوستی به وی رسید؛ امّا به آن مردان دین و یگانگان اسلام و بزرگان امّت و صالحان صحابه که یاد کردیم، نرسید!

اگر این حال بپاید و دگرگونی در آن راه نیابد، نه بر مرده‌ای گریه روا است و نه بر زاده شدن نوزادی، شادمانی سزا است.

---

۱. تفصیل این عبارت‌ها و بسیاری عبارات دیگر را که از حقیقت حال ابن عاصی حکایت دارد، در همین کتاب (۲/ ۱۲۰-۱۷۰) می‌یابید.

آری؛ این خوشایند سکسکی یا حدیث‌سازان پیش از وی بود و جز آن خوشایندشان نبود. در صفحات زندگی عمرو بن عاصی و همتایان چهارگانه‌اش، چه بسیار گواه‌هایی است که بر دوستی خدا و رسولش که سازندهٔ روایت به آنان نسبت داده، دلالت دارد! آگاهی از این گواه‌ها را به گستردگی دانش پژوهندگان وامی‌گذاریم.

۱۰. ابن‌عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۴۰۴/۱] از احمد بن محمّد ضبیعی، از حسین بن یوسف، از ابوهاشم اصرم بن حوشب، از قرة بن خالد بصری، از ضحّاک، از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «من نخستینم؛ ابوبکر دوم؛ عمر سوم؛ و دیگر مردم پس از ما به لحاظ پیشی گرفتنشان در اسلام سنجیده می‌شوند، آن که اول اسلام (۱۱۳)
آورده و سپس فرد پس از او.»

امینی گوید: سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۳۱۱/۱) این حدیث را ساختگی خوانده و مایهٔ
۷۹/۱۰ نادرستی‌اش را اصرم دانسته است. ذهبی گوید: «اصرم بی‌اعتبار است. یحیی وی را دروغگو و پلید خوانده است. بخاری [التاریخ الکبیر: ۵۶/۲] و مسلم و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۵۹] حدیث او را وانهاده و مردود دانسته‌اند. دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۱۵۵] روایتش را بس زشت و ناهنجار شمرده و سعدی گفته است: ‹در همدان به سال ۲۰۲ از او حدیث نوشتم و فردی ضعیف است.› ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۸۱/۱] گوید: ‹حدیث می‌ساخت و به راویان ثقه می‌بست.› ابن‌مدینی گفته است: ‹در همدان از او حدیث نوشتم و سپس بر آن خط بطلان کشیدم.› فلّاس گوید: ‹او را رد و رها کرده‌اند و از مرجئه است.›»

ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۴۶۱/۱ [۵۱۵/۱]) گوید: «عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۱۸/۱] برای او حدیثی از زیاد بن سعد آورده و گفته است: ‹در این حدیث از این راوی پیروی نشود و جز با همو شناخته نشده و طریقی استوار ندارد.› ابن‌ابی‌حاتم [الجرح و التّعدیل: ۳۳۶/۲] گوید: ‹از پدرم شنیدم که حدیث وی را مردود دانسته و وانهاده‌اند.› یحیی بن معین در بارهٔ او

چون و چرا کرده و ابن‌مدینی گفته است: ‹او را در همدان دیدیم و پس از ما حدیث‌هایی شگفت روایت نمود.› آن گاه، وی را بسیار ضعیف خوانده است. حاکم و نقّاش گویند: ‹حدیث‌های ساختگی روایت می‌نماید.› خلیلی گفته است: ‹وی از نهشل، از ضحّاک، از ابن‌عبّاس رضی‌الله‌عنهما روایات بس زشت و ناهنجار آورده و پیشوایان نیز نخست از او روایت کردند و سپس ضعیفش یافتند و او را ردّ و رها نمودند.›» (میزان الإعتدال: ۱۲۶/۱ [۲۷۲/۱])

وانگهی ضحّاک از ابن‌عبّاس حدیث نشنیده، چنان که در تاریخ مدینة دمشق (۱۴۲/۵) آمده است. شُعبه از ضحّاک روایت ننموده و این را انکار می‌کند که ابن‌عبّاس را ملاقات نموده باشد. یحیی بن سعید گوید: «ضحّاک نزد ما ضعیف است.» (تاریخ مدینة دمشق: ۱۶۰/۵) (۱۱۴)

۱۱. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۵/۶ [۴۶۴/۲۳]) از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «دوست‌داشتنی‌ترینِ خویشاوندان سببی‌ام و فرارتبه‌ترین ایشان نزد من و آن که دستاویزش به سوی خدا از دیگران نزدیک‌تر است و رستگارترینِ بهشتیان، ابوبکر است. دوم عمر است که خداوند به او کاخی از یک مروارید به گسترهٔ ۱۰۰۰ فرسنگ در ۱۰۰۰ فرسنگ می‌بخشد؛ کاخی که قصرهای داخلی و سرای‌ها و پرده‌ها و دیواره‌ها و تخت‌ها و جام‌ها و پرندگانش نیز از همان یک دانه مروارید هستند؛ و پیاپی خرسندی خدا را دارد. سوم عثمان بن عَفّان است که در بهشت دارای نعمتی است که وصفش نتوانم کرد و خداوند پاداش عبادت همهٔ فرشتگان از آغاز تا انجام را به وی می‌بخشد. چهارم علی بن ابی‌طالب است. آفرین بر وی! کیست همچون علی وزیر من در ...[1] و انیس من هنگام اندوه و جانشینم در میان امّتم و او از من [و با من] است در آن چه بدان دعوت می‌کنم. و کیست همچون ابوسفیان؛ همو که خواه پیش از اسلام آوردنش و خواه پس از آن، همواره پشتوانهٔ اسلام بود؟ کیست همچون ابوسفیان ۸۰/۱۰

۱. در اصل مأخذ همین گونه جای خالی نهاده شده است.

که چون از نزد دارندهٔ عرش برای حسابرسی بازآیم، او را بینم که جامی از یاقوت سرخ دارد و گوید: ‹دوست من؛ بنوش!› من به حال ابوسفیان رشک می‌برم[۱]. او پیاپی خرسندی خدا را دارد.»

امینی گوید: حافظ ابن‌عساکر با این سخن خود، بخشی از حقیقت را در بارهٔ این روایت بیان نموده است: «این حدیث بس زشت و ناروا است.» و چقدر هم زشت و ناروا است این خبر که ابوسفیان را در زمرهٔ کسانی شمرده که پیش و پس از اسلام آوردن، پشتوانهٔ اسلام بوده‌اند! گویا او نبود که در نبرد اُحُد، سرکردهٔ مشرکان بود و سپاه احزاب را تجهیز نمود و به نبرد با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد و با ندای بلند رجز خواند: «ای هبل؛ نامت بلند باد! ای هبل؛ نامت بلند باد!»

(۱۱۵) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چرا او را پاسخ نمی‌دهید؟» گفتند: «ای رسول خدا! چه گوییم؟» فرمود: «گویید: ‹خداوند برتر و بزرگ‌تر است.›» ابوسفیان گفت: «ما عزّی داریم و شما ندارید.» رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «چرا او را پاسخ نمی‌دهید؟» گفتند: «ای رسول خدا! چه گوییم؟» فرمود: «گویید: ‹خداوند مولای ما است و شما مولا ندارید.›» (السّیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۴۵/۳ [۹۹/۳]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۶/۶ [۴۴۴/۲۳]؛ عیون الأثر: ۱۸/۲ [۴۲۴/۱]؛ الجامع لأحکام القرآن: ۲۳۴/۴ [۱۵۱/۴])

گویا او از پیشوایان کفر نبود که این سخن خدای تعالی در بارهٔ وی نازل گشت «پس با پیشوایان کفر کارزار کنید زیرا که آن‌ها را هیچ سوگند و پیمانی نیست؛ باشد که [از کفر و ستیزه و پیمان شکنی] بازایستند.»[توبه/۱۲]. (جامع البیان طبری: ۲۶۲/۱۰ [مج۶/ج۸۷/۱۰]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۳/۶ [۴۳۸/۲۳]؛ التسهیل لعلوم التنزیل تألیف ابن‌جزی کَلْبی: ۷۱/۲؛ الدّرّ المنثور تألیف سیوطی [۱۳۶/۴]؛ تفسیر الخازن: ۲۱۸/۲ [۲۰۸/۲]؛ روح المعانی آلوسی: ۵۹/۱۰)

گویا کسی جز او مقصود این سخن خدای تعالی بود: «آنان که کافر شدند مالهای خود

---

۱. در متن و مصدر «أعار» آمده که گویا «أغارُ» بوده است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

را هزینه می‌کنند تا [مردم را] از راه خدا بازدارند.» [انفال/ ۳۶] ابن‌مَرْدَوَیه از طریق ابن‌عبّاس؛ عبد بن حمید و ابن‌جریر و ابوشیخ از طریق مجاهد؛ همان‌ها و دیگران از طریق سعید بن جبیر؛ ابن‌جریر و ابن‌مُنذر و ابن‌ابی‌حاتم و ابوشیخ از طریق حکم بن عتیبه، این خبر را روایت نموده‌اند. (جامع البیان طبری: ۱۵۹/۹ [مج۶/ج۹/ ۲۴۴]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۳/۶ [۴۳۸/۲۳]؛ الکشّاف: ۱۳/۲ [۲۱۹/۲]؛ التّفسیر الکبیر: ۳۷۹/۴ [۱۶۰/۱۵]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۰۸/۲؛ تفسیر الخازن: ۱۹۲/۲ [۱۸۴/۲]؛ فتح القدیر شوکانی: ۲۹۳/۲ [۳۰۷/۲]؛ روح المعانی آلوسی: ۲۰۴/۹)

گویا او و یارانش مقصود این گفتار خدای تعالی نبودند: «به کسانی که کافر شدند بگو: اگر بازایستند، آنان را آنچه گذشته بخشوده و آمرزیده می‌شود و اگر [به روش خود و جنگ و فتنه‌انگیزی] بازگردند پس همان روش و نهاد [در هم شکستن] است که بر پیشینیان گذشت.» [انفال/ ۳۸] (تفسیر خَفاجی حاشیۀ تفسیر خازن: ۱۹۳/۲ [۱۰۳/۲]؛ روح المعانی تألیف آلوسی: ۲۰۶/۹)

(۱۱۶) گویا او نبود که همراه گروهی از مردان قریش شد و نزد ابوطالب رفتند و به او گفتند: «برادرزاده‌ات خدایان ما را دشنام داده و دین ما را عیب گفته و خرد ما را سبک شمرده و پدرانمان را گمراه دانسته است. پس یا او را بازدار و یا میان ما و او را باز گذار [و مانع نشو] ... !» (السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۷۷/۱؛ ۲۶/۲ [۲۸۳/۱؛ ۵۸/۲])

۸۱/۱۰

گویا او یکی از جمع شدگان در دار النّدوه نبود که رأی ابوجهل را پذیرفتند تا از هر قبیله، جوانی نیرومند و نژاده و برگزیده، برگیرند و هریک را شمشیری بُرنده دهند تا به سوی رسول خدا روند و همچون ضربت یک مرد بر او ضربه زنند و به قتلش رسانند. (السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۹۴/۲ [۱۲۶/۲])

گویا او نبود که در نبرد اُحُد ۴۰ اوقیه [طلا] ـ هر اوقیه برابر با ۴۲ مثقال بوده ـ برای مشرکان هزینه نمود.

گویا او نبود که ۲۰۰۰ مرد از بنی‌کِنانه را که کنار کوه حُبشی[1] ساکن بودند، اجیر

---

۱. کوهی نزدیک مکّه که گردآمدگان کنار آن را احابیش می‌گفتند. این واژه به معنای حَبشیان نیست، چنان که برخی گمان کرده‌اند. (م.)

نمود تا با آنان در برابر رسول خدا ﷺ بجنگد؛ و این افزون بر دیگر مردم عربی بود که در سپاه خویش جای داد. (جامع البیان طبری: ۱۵۹/۹ و ۱۶۰ [مج۶/ج۹/۲۴۴]؛ الکشّاف: ۱۳/۲ [۲۱۹/۲]؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۳۹۷/۴ [۱۶۰/۱۵]؛ تفسیر الخازن: ۱۹۲/۲ [۱۸۴/۲]؛ روح المعانی آلوسی: ۲۰۴/۹)

گویا او نبود که رسول خدا ﷺ در روز اُحُد، در نماز صبح و پس از رکعت دوم، چنین لعنش نمود: «بارخدایا! ابوسفیان و صفوان بن امیّه و حارث بن هشام را لعن فرما!»[1]

و گویا همو نبود که رسول خدا در هفت جای او را لعن نمود که هیچ کس را یارای ردّ و نپذیرفتنش نیست: ـ روزی که در حال برون شدن از مکّه و در راه طائف، رسول خدا ﷺ را
(۱۱۷) دید که می‌رفت تا مردم ثقیف را به اسلام فراخوانَد. پس او را بد گفت و دشنام و ناسزایش داد و دروغگویش شمرد و بیمش داد و خواست تا با قهر و خشم بر وی بتازد. پس خدا و رسولش او را لعن نمودند و از پیامبر دور گردانده شد.

ـ روزی که رسول خدا ﷺ در راه کاروانِ آمده از شام قرار گرفت؛ امّا ابوسفیان آن کاروان را به راه دیگر و از کنار ساحل بُرد؛ پس مسلمانان بدان دست نیافتند و رسول خدا او را لعن و نفرین نمود و نبرد بدر نیز به همین سبب صورت پذیرفت.

ـ روز اُحُد که وی در دامنهٔ کوه و رسول خدا ﷺ بر فراز آن بود و وی بارها ندا داد: «ای هُبل؛ نامت بلند باد!» پس رسول خدا ﷺ ده بار او را لعن نمود و مسلمانان نیز لعنش کردند.

ـ روزی که احزاب و مردم غطفان و یهودیان را [به سوی مدینه] آورد و رسول خدا او را لعن و نفرین نمود.

---

۱. جامع البیان طبری (۵۸/۴ [مج۳/ج۴/۸۸]). تِرمِذی (السّنن [۲۱۲/۵]) چنان که در نیل الأوطار شوکانی (۳۸۹/۲) آمده؛ زیلعی (نصب الرّایه: ۱۲۹/۲)؛ بخاری (بخش مغازی از صحیح البخاری: ۵۸۲/۲ [۱۴۹۳/۴])؛ و همو (بخش تفسیر از صحیح البخاری [۱۶۶۱/۴]) این خبر را آورده‌اند که البتّه برای حفظ شأن و جایگاه ابوسفیان، عبارتش چنین است: «فلان و فلان را.» بی آن که از کسی نام برده باشد!

۸۲/۱۰ ـ روزی که ابوسفیان همراه قریش آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را از حرکت به سوی مسجد الحرام بازداشتند و شتران نگاه‌داری شده برای قربانی را نگذاشتند که به قربانگاه خود برسند. این رویداد در روز حدیبیّه رخ داد؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او و فرماندهان و پیروان را لعن نمود و فرمود: «همهٔ آنان ملعونند و هیچ یک از ایشان ایمان نمی‌آورَد.» برخی گفتند: «ای رسول خدا! آیا امید نمی‌رود که هیچ یک از اینان اسلام آورند؟ پس چگونه لعن می‌شوند؟» فرمود: «این لعنت به هیچ یک از پیروان نمی‌رسد؛ امّا هیچ کدام از فرماندهان رستگار نخواهد شد.»

ـ روز شتر سرخ.[1]

ـ روزی که در گردنه‌ای در کمین رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستند تا شترش را رم دهند؛ و آنان ۱۲ مرد، از جمله ابوسفیان، بودند.

این هفت جای را سبط پیامبر، امام حسن ـ سلام الله علیه ـ برشمرده است.

گویا او نبود که بر خانه‌های مهاجران بنی جحش بن رئاب، از آن پس که آنان هجرت کردند، چنگ انداخت و آن را به عمرو بن علقمه فروخت. در این زمینه سروده‌اند: (۱۱۸)

ابوسفیان را از رفتاری خبر ده که عاقبتش پشیمانی است.
خانهٔ عموزاده‌ات را فروختی تا ضرر و زیان خود را با بهای آن بپردازی.
و نیز خانهٔ هم‌قسمتان که با سخت‌ترین قسمش به خدای پروردگار مردم سوگند خورد.
با این رسوایی همراه شو؛ همراه شو؛ که چون طوق کبوتر آن را به گردن خود آویختی!
(سیره ابن‌هشام: ۱۱۷/۲ [۱۴۵/۲])

گویا او نبود که در روز اُحُد قصیدهٔ بائیّه را سرود که در آن گفته است:

با آنان می‌جنگم و [خاندان] غالب [بن فهر و قریشیان] را به یاری فرامی‌خوانم و با نیروی سخت آنان را از خود دور می‌کنم.

---

۱. به همین مجلّد (۱۰/۱۹۸-۱۹۹) بنگرید. (غ.)

گریـه کـن و بـه سـخن نکوهشـگران گـوش فرامـده و از گریسـتن و نالیـدن بـر کشـتگانتان خسـته مشـو!

بـر پـدرت و برادرانـش کـه از پـی او کشـته شـدند و سـزا اسـت کـه از اشـکت بـه آنـان نصیـب رسـانی.

آتش درونـم فرونشست؛ زیرا همهٔ اشراف بنی‌نجّار را کشتم.

و نیز از هاشم، سروری کریم و به سروری گرفته شده[1] را که در نبرد نترس و بی‌هراس بود.

اگر آتش درونم را با کشتن اینان فرونمی‌نشاندم، همواره قلبم دارای جراحت و سوز بود.

۸۳/۱۰ پس بازگشتند در حالی که آن جلابیب[2] از میان ایشان، کسانی بودند که زخم‌های کاری از نیزه داشتند؛ برخی‌شان خونش روان بود و بعضی‌شان اندوهگین.

کسانی ایـن نیزه‌هـا را بـر آنـان نشـاندند کـه خونشـان بـا ایشـان برابـر نبـود و خصلت‌هاشـان بـا آنـان شـباهت نداشـت.

گویا او نبـود کـه بـا بُن نیزه‌اش به گوشهٔ دهـان حمزة بن عبدالمطّلب می‌زد و می‌گفت:

(۱۱۹) «ای قطع کنندهٔ پیوند خانوادگی؛ بچش!» (السّیرة النّبویّه تألیف ابن‌هشام: ۳/ ۴۴ [۳/ ۹۹])

گویـا او نبـود کـه بـر قبـر حمـزه لگـد کوبیـد و گفـت: «ای ابوعمـاره! چیـزی کـه بـر سـر آن بـا شمشـیر یکدیگـر را می‌زدیـم، امـروز در دسـت جوانـکان مـا افتـاده کـه بـا آن بـازی می‌کننـد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۵۱ [۱۶/ ۱۳۶])

گویـا او نبـود کـه مـردم را در پـی رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روان دیـد و بـروی حسـد بُـرد و گفـت: «کاش بـار دیگـر مردم را بـر ضـدّ ایـن مرد گردمی‌آوردم!» سـپس رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بـر سـینه‌اش کوبیـد و فرمـود: «آن‌گاه، خداونـد خـوارت سـازد!» (الإصابه: ۲/ ۱۷۹)

گویـا او نبـود کـه بـه عثمـان، آن گاه کـه بـر تخـت خلافـت نشسـت، گفـت: «خلافـت پـس از تیـم و عـدی بـه سـوی تـو روان شـد؛ پـس آن را همچـون تـوپ بـه گـردش درآور و بنی‌امیّـه را

۱. مقصود سرورمان حمزة بن عبدالمطّلب است.

۲. [در متن «جلابیب» آمده که در این جا برابر با توضیح محقق سیرهٔ ابن هشام، به معنایِ ازار خشن است. (ن.)] کافران مکّه گرونـدگان به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را این گونه می‌نامیدند.

میخ‌های [نگاه دارندهٔ] آن ساز؛ که این چیزی جزسلطنت و ریاست نیست. و من ندانم که بهشت و دوزخ چیست!» به همین کتاب (۲۷۸/۸) بنگرید.

گویا او نبود که پس از نابینا شدنش، نزد عثمان درآمد و پرسید: «آیا کسی دیگر این جا هست؟» گفتند: «نه.» گفت: «بارخدایا! کار را همچون روزگار جاهلیّت گردان و حکمرانی را حاکمیت زورمدارانه ساز و میخ‌های زمین را از آنِ بنی‌امیّه گردان!» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۷/۶ [۴۷۱/۲۳])

گویا او نبود که امیرالمؤمنین عليه السلام در نامه‌اش به معاویه، وی را چنین شناسانْد: «از ما است پیامبر؛ و از شما است تکذیب کننده.» ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴۵۲/۳ [۱۹۶/۱۵]) گفته است: «مقصود ابوسفیان بن حرب است که دشمن رسول خدا وتکذیب‌کنندهٔ وی وبرانگیزندهٔ مردم برضدّ اوبود.»

(۱۲۰) گویا او نبود که امیرالمؤمنین عليه السلام در نامهٔ خویش به محمّد بن ابی‌بکر، در بارهٔ وی نوشت: «نامهٔ معاویه، آن بدکار فرزند بدکار را خواندم.»

گویا او نبود که امیرالمؤمنین در نامه‌اش به فرزند وی، معاویه، چنینش یاد کرد: «ای زادهٔ صخر؛ ای زادهٔ آن لعنت شده!» امام پاک عليه السلام در لعن نمودن وی، از پیامبر
۸۴/۱۰ بزرگوار پیروی نمود؛ که خودش از رسول خدا صلى الله عليه وآله در جای‌های گوناگون شنیده بود که او را لعن می‌کرد.

گویا او نبود که عمربن خطّاب در بارهٔ وی گفت: «ابوسفیان دشمن خدا است که خداوند ما را بر وی مسلّط نموده، بی آن که پیمان و عهدنامه‌ای در کار باشد. پس ای رسول خدا! مرا واگذار تا گردنش را بزنم!» (تاریخ مدینة دمشق: ۳۹۹/۶ [۴۴۹/۲۳])

گویا او نبود که نیز عمر در بارهٔ وی گفت: «همانا ابوسفیان ستمکاری‌اش دیرینه است.» (الإصابه: ۱۸۰/۲)

گویا او همان کسی نیست که در همین کتاب (۳/ ۲۵۱-۲۵۴؛ ۸/ ۲۷۸-۲۷۹) شرح حالش را آوردیم.

این بود چکیدهٔ حال ابوسفیان در روزگار جاهلیّت و دورهٔ اسلام. آیا چنین کسی پیش و پس از اسلام آوردنش، پشتوانهٔ دین بوده است؟ آیا کسی همچون وی در روز قیامت، آن گاه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از نزد دارندهٔ عرش می‌آید، برایش سقایی می‌کند؟ آیا سطح عرش برای این ابوسفیان [که می‌شناسیم] و همانندان وی مهیّا گشته است؟ اگر چنین است، پس عرش و هر که را در ساحت آن است، بدرود باد!

نیز آن گزافه‌گویی در حقّ عثمان را ببینید که به ادّعای سازندهٔ این روایت، پاداش عبادت فرشتگانِ معصوم، از آغاز تا انجام، را به دست آورده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌تواند بهشت او را وصف کند! و او همان کسی است که زندگینامه‌اش را در مجلّد نهم و پیش از آن خواندید و باور صحابهٔ عادل را در بارهٔ او و بدعت‌هایش دیدید و دانستید که همهٔ ایشان خون وی را هدر شمرده‌اند. پس این پاداش و آن بهشت برای چیست؟ این عظمت برای زادگان آن درخت وصف شده در قرآن، به چه دلیل است؟ از گزافه‌گویی و (۱۲۱)
غلوپردازی در فضیلت‌ها به خداوند پناه می‌برم!

۱۲. ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۰/ ۱۳۱] و ابن‌مَنْده و خِلَعی و طبرانی [المعجم الکبیر: ۶/ ۱۰۴] و عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۴/ ۱۴۸] از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک، از پدرش، از جدّش آورده‌اند که چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجّة الوداع به مدینه بازگشت، بر منبر فراز آمد و پس از ستایش و ثنای خداوند، فرمود: «ای مردم! همانا ابوبکر هرگز مرا نیازرده است. پس این [فضیلت] را برای وی بشناسید! ای مردم! من از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرّحمان بن عوف و مهاجران نخستین خشنودم. پس این را از آنِ ایشان بشناسید! ای مردم! به راستی خداوند بدریان و پیمان‌بستگان حدیبیّه را آمرزیده است. ای مردم! حرمت مرا با احترام نهادن به یاران و خویشاوندان و دامادهایم

حفظ نمایید؛ مبادا که خداوند یکی از شما را به سبب ستم نمودن به آنان بازخواست کند؛ که این از گناهان نابخشودنی است. ای مردم! زبانتان را از آزار مسلمانان بازدارید؛ و هرگاه یکی از مسلمانان درگذرد، در بارۀ او به نیکی یاد کنید!» (تاریخ مدینة دمشق: ۱۲۷/۶ [۸۱/۲۱-۸۳]؛ الإستیعاب: ۵۷۲/۲ [قسمت دوم/۶۶۶]) ۸۵/۱۰

امینی گوید: ابن‌عبدالبرّ (الإستیعاب: ۵۷۳/۲ [قسمت دوم/۶۶۶-۶۶۷]) گفته است: «حدیث سهل بن مالک بر مدار خالد بن عمرو قُرَشیّ اموی می‌گردد که حدیثش بس زشت و ناروا است و آن را مردود دانسته و وانهاده‌اند.» وی پس از آوردن این خبر گوید: «حدیثی است بس زشت و ناروا و ساختگی. در بارۀ او گفته‌اند که از انصار بوده؛ و این صحیح نیست. در سند حدیث‌هایش راویان ناشناخته و ضعیفانِ شناخته شده یافت می‌شوند. این حدیث بر مدار سهل بن یوسف بن مالک بن سهل، از پدرش، از جدّش می‌چرخد و همۀ آنان ناشناخته‌اند.»

ابن‌مَنْده گوید: «حدیثی است عجیب و غریب که آن را جز از همین طریق نمی‌شناسیم.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۴۷/۴] گفته است: «سندش ناشناخته است و از وی در این حدیث پیروی نگردد.» شگفتا از این دو حافظ که این حدیث را شگفت و سندش را ناشناخته دانسته‌اند؛ حال آن که خودشان آن را از طریق خالد بن عمرو آورده‌اند. در همین کتاب (۴۸/۸ و ۴۹) به نقل از پیشوایان جرح و تعدیل گذشت که خالد دروغگو و حدیث‌ساز بوده و حدیث‌های ساختگی به راویان ثقه نسبت می‌داده و احتجاج به خبرش روا نیست و همۀ حدیث‌هایش ساختگی و باطل است. دارَقُطْنی (الأفراد) یقین ورزیده که خالد بن عمرو تنها راوی این حدیث است. (۱۲۲)

نیز آن را سیف بن عمر روایت نموده که در همین کتاب (۸۴/۸ و ۳۵۱) سخنان حافظان را در بارۀ او آوردیم و گفتیم که حدیث‌ساز، مردود و وانهاده، بی‌اعتبار، و متّهم به کفر بوده و همۀ حدیث‌هایش بس زشت و ناروا است و در آن مورد از او پیروی نگردد.

در طریق‌های این حدیث، افرادی ناشناخته نیز هستند؛ از جمله محمّد بن یوسف مسمعی که ذهبی [میزان الإعتدال: ۷۲/۴] در بارهٔ وی گفته است: «دانسته نیست که او کیست.» و عقیلی گوید: «در این حدیث از او پیروی نشود.»

دیگری علی بن محمّد بن یوسف است که ضیاء گفته است: «از وی و استاد روایتش حدیثی نیافتم.»

دیگری حبّان بن ابی‌تراب[1] / منّان بن ابی‌ثواب[2] / قنان بن ابی‌ایّوب[3] / قنار بن ابی‌ایّوب[4] است که از رجال الغیب است و نام خود و پدرش [به درستی] معلوم نیست، چه رسد به نشانی و مشخّصات آن دو!

اشتباه شگفت‌انگیز طبرانی آن است که این روایت را از طریق علی بن محمّد بن یوسف مسمعی، از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک آورده و ضیاء (المختاره) نیز در این زمینه از او پیروی کرده است. امّا عقیلی آن را از طریق محمّد بن یوسف مسمعی - پدرِ
(۱۲۳) ۸۶/۱۰ همان علی که در سند طبرانی آمده -، از حبّان / رقبان / رقنار / رمنان، از خالد بن عمرو اموی، از سهل آورده است. طبقه [روایی] علی اقتضا می‌کند که در سند طبرانی سه راوی حذف شده باشند!

بنگرید به: میزان الإعتدال: ۳/۱ [۷۲/۴]؛ الإصابه: ۹۰/۲؛ لسان المیزان: ۱۲۳/۳؛ ۲۶۱/۴؛ ۴۳۵/۵ [۱۴۶/۳؛ ۳۰۱/۴؛ ۴۹۲/۵].

۱۳. از عُبادة بن صامت نقل شده است: «با رسول خدا ﷺ خلوت نمودم و گفتم: ‹کدام یک از اصحابت نزد تو محبوب‌ترند تا من نیز همان کس را که تو دوست می‌داری، به همان سان دوست دارم؟› فرمود: ‹ای عُباده! تا زنده هستم، این سخن را پوشیده دار!›

---

۱. چنین آمده است در: لسان المیزان (۴۳۵/۵ [۴۹۲/۵]).
۲. چنین آمده است در: لسان المیزان (۱۲۳/۳ [۱۴۶/۳]).
۳. چنین آمده است در: الإصابه (۹۰/۲).
۴. چنین آمده است در: لسان المیزان (۴۷۵/۴ [۵۵۸/۴]).

گفتم: ‹چنین می‌کنم.› فرمود: ‹ابوبکر؛ سپس عمر؛ سپس علی.› آن گاه، سکوت ورزید. گفتم: ‹ای پیامبر خدا! سپس که؟› فرمود: ‹چه کسی تواند پس از اینان باشد، مگر زبیر و طلحه و سعد و ابوعبیده و معاذ و ابوطلحه و ابوایّوب و خود توای عُباده و اُبیّ بن کعب و ابودرداء و ابن‌مسعود و ابن‌عوف و ابن‌عَفّان؛ و سپس این دسته از موالی [=غیرعرب‌های هم‌پیمان با عرب‌ها]: سلمان و صهیب و بلال و سالم غلام ابوحُذَیفه؟ اینان یاران ویژۀ من هستند و البتّه همۀ اصحابم نزد من گرامی و دوست‌داشتنی‌اند، حتّی اگر غلامی حبشی باشد.›» ابوعبدالله صنابهی گوید: «به عُباده گفتم: ‹پیامبر از حمزه و جعفر یاد نکرد؟› عُباده گفت: ‹آن روز که این سؤال را کردم، آن دو شهید شده بودند. این پرسش در اواخر عمر پیامبر ـ یا عبارتی دیگر که در سخن وی آمده ـ صورت پذیرفت.›» (تاریخ مدینة دمشق: ۵/ ۳۸؛ ۷/ ۲۱۰ [۱۶/ ۴۴؛ ۲۶/ ۱۹۳])

امینی گوید: آیا از پیامبر بزرگ در شگفت نمی‌شوید که از بیان آن چه شناختش برای امّت اهمّیّت دارد، تن می‌زند و به پرسنده سفارش می‌کند که تا زنده است، آن را پوشیده نگاه دارد، حال آن که در اواخر عمر خویش است؟ مگر هم او نبود که بنا به روایت خُجَندی، به عایشه فرمود: «همانا علی دوست‌داشتنی‌ترین و گرامی‌ترینِ مردان نزد من است.»؟ و نیز فرمود: «از مردان، محبوب‌ترین فرد نزد من علی است.»؟ و نیز فرمود: «علی محبوب‌ترین ایشان نزد من و خدا است.»؟ (۱۲۴)

مگر صحابه پس از آن همه آیات و سخنان صریح پیامبر در بارۀ مولامان علی امیرالمؤمنین، محبوب‌ترینِ مردم نزد رسول خدا ﷺ را نمی‌شناختند؟ مگر این خبر صحیح از عایشه نرسیده است: «به خدا سوگند! هیچ کس را ندیدم که بیش از علی نزد رسول خدا محبوب باشد و نیز در همۀ زمین، زنی را نیافتم که بیش از همسرِ علی، محبوب پیامبر باشد.»؟ مگر حافظان این روایت و سخن بُرَیْده و اُبیّ بن کعب را صحیح نشمرده‌اند: «محبوب‌ترین مردم نزد رسول خدا ﷺ از زنان، فاطمه؛ و از مردان، علی بود.»؟[1]

۱. به آن چه در همین کتاب (۳/ ۲۱-۲۴) آوردیم، بنگرید.

وانگهی چرا رسول خدا ﷺ بزرگان صحابهٔ خویش را از یاد بُرد؛ همانان که قرآن در بارهٔ ایشان نازل گشته و خود آن‌حضرت ﷺ در سخنان بی‌شمار آنان را ستایش نموده؛ همچون عمویش عبّاس و ابوذر و عمّار و مقداد و ابن‌مسعود[1] و دیگر همانندان آنان؟ چرا ۸۷/۱۰
ایشان با آن همه فضیلت‌ها و مقام والا، سهمشان از دوستی پیامبر پاکشان نادیده گرفته شده؛ حال آن که دیگران ـ حتی بیشینهٔ آن یادشدگان در این حدیث، اگر نگوییم: همهٔ آنان ـ در این فضیلت‌ها و والایی‌ها به این جمع از بزرگان صحابه نزدیک هم نشوند، جز سرور عترت؟

آیا پژوهنده می‌تواند مثلاً ابوعبیدهٔ قبرکن را نزد رسول خدا ﷺ محبوب‌تر از ابوذر صدّیق بشمارد؛ همان کسی که در امّت محمّد ﷺ از لحاظ سیره و رفتار خوب و نیکی و عبادت و پارسایی و راستگویی و سختکوشی و صورت ظاهری و خُلق و خوی، به عیسی [علیه‌السلام] شباهت داشت؛ همان کسی که چون حاضر بود، رسول خدا ﷺ وی را از میان صحابه به خویش نزدیک می‌نمود و چون غایب بود، سراغش را می‌گرفت؟[2]

یا عمّار که پوست میان دو چشم و بینی رسول خدا ﷺ بود؛ همان پاکیزهٔ پاک‌نهادی که ایمان همهٔ وجودش را تا سرانگشتان آکنده و با سر تا پایش و با گوشت و خونش درآمیخته و همراه حق و حق همراه او بود و بر مدار حق می‌چرخید؟[3]

(۱۲۵) از سخن پرداختن و حدیث گفتن بر پایهٔ ادّعا و بدون خردورزی، به خدا پناه می‌برم!

۱۴. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۱۷۳/۶ [۲۹۶/۲۱]) از طریق سعید بن مسلمة بن امیّة بن هشام بن عبدالملک بن مروان اموی، از ابن‌عمر آورده است: «رسول خدا ﷺ نزد ما درآمد ـ یا: به مسجد درون شد ـ در حالی که دست ابوبکر و عمر را گرفته بود و یکی

---

۱. ناگفته نماند که از ابن‌مسعود در روایت عبادة بن صامت یاد شده است. (م.)

۲. به همین کتاب (۳۱۵/۸-۳۲۶؛ چاپ دوم: ۳۰۸-۳۱۹) بنگرید.

۳. به همین کتاب (۲۰/۹-۲۷) بنگرید.

سمت راستش بود و دیگری سمت چپ. سپس فرمود: ‹روز قیامت این گونه برانگیخته می‌شویم.›» این روایت را تِرمِذی [السّنن: ۵۷۲/۵] آورده است.

امینی گوید: بدران، تهذیب کنندۀ تاریخ مدینة دمشق [۱۷۵/۶] سند این روایت را انداخته تا عیبش را بپوشاند، غافل از آن که یاد کردن از سعید بن مسلمه کفایت می‌کند! چنان که در میزان الإعتدال [۱۵۸/۲] آمده، سند خبر چنین است: از سعید، از اسماعیل بن امیّه، از نافع، از ابن‌عمر. بخاری (التّاریخ الکبیر [مج۵۱۶/۳]) گوید: «در روایت سعید بن مسلمه، از اسماعیل بن امیّه جای اشکال و درنگ است. او از جعفر بن محمّد، از پدرش، از جدّش روایت‌های بس زشت و ناروا دارد.» نیزوی گفته است: «حدیث او بس زشت و ناپذیرفتنی است.» مرّه هم وی را ضعیف شمرده و یحیی بن معین بی‌اعتبارش خوانده و ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۶۷/۴] گفته است: «حدیثش ضعیف و بس زشت و ناروا است.» دارَقُطْنی گوید: «حدیثش ضعیف است و برای سنجش و ارزیابی به کار آید.» ابن‌حبّان گفته است: «خطایش بزرگ و حدیثش بس زشت و ناروا است.» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۱۷۴/۶ [۲۱/ ۲۹۷-۲۹۹]؛ میزان الإعتدال: ۳۹۱/۱ [۱۵۸/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۸۳/۴ [۷۴/۴])

۸۸/۱۰ همین خبر را دارَقُطْنی از طریق حارث بن عبدالله مدینی هم‌پیمان بنی‌سلیم، از
(۱۲۶) اسحاق بن محمّد فروی اموی غلام عثمان، از مالک، از نافع، از ابن‌عمر آورده و گفته است: «آن حدیث صحیح نیست و این حارث ضعیف است.» من گویم: «ابوداوود، اسحاق اموی را بسیار سست شمرده و گفته است: ‹اگر یحیی بن سعید هم این حدیث را از مالک آورده بود، [باز] احتمال نمی‌رفت که از آنِ مالک باشد.›» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۵۴] وی را مردود و وانهاده و نیز غیر ثقه دانسته و دارَقُطْنی گفته است: «ضعیف است و بخاری را به سبب روایت نمودن از وی، سرزنش کرده‌اند.» همو گفته است: «البتّه او را وانَنهاده‌اند.» ساجی گوید: «او سست است و از مالک حدیث‌هایی روایت نموده که تنها خودش راوی آن‌ها است.» عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۰۶/۱] گوید: «وی

حدیث‌های بسیار از مالک روایت کرده که از وی در مورد آن‌ها پیروی نشده است.» حاکم گوید: «بر محمّد ـ یعنی بخاری ـ عیب شمرده‌اند که حدیث او را روایت نموده؛ در حالی که اسحاق اموی را عیب گرفته‌اند.» (میزان الإعتدال: ۹۳/۱ [۱۹۸/۱]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۴۸/۱ [۲۱۷/۱]؛ لسان المیزان: ۱۵۴/۲ [۱۹۵/۲])

۱۵. ابن‌عساکر از طریق سلیمان بن هِلال بن ابی‌درداء عزیز[۱] بن زید أَنْصاری، از پدرش روایت نموده که پیامبرﷺ را دید، حال آن که ابوبکر سمت راستش بود و عمر سمت چپش؛ و فرمود: «چنین زندگی می‌کنیم و چنین می‌میریم و چنین برانگیخته می‌شویم و با همین حال درون بهشت می‌گردیم.» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۴۶/۶ [۲۰۵/۲۲])

امینی گوید: در این سند دو ایراد است؛ یکی اشتباه و پریشانی از جانب سلیمان؛ زیرا بلال بن ابی‌درداء را فرزندی که از او روایت کند نیست و در فرهنگ‌نامه‌ها هیچ نامی از وی برده نشده است. پس سند درست، چنین است: سلیمان، از بلال، از پدرش. در این طبقهٔ روایی چند تن هستند که سلیمان نام دارند و همگی دروغگو و حدیث‌ساز یا ضعیف و بی‌اعتبار و مردود و وانهاده و یا ناشناخته و بس زشت و ناپذیرفتنی و گمنام هستند. ایراد دوم، اشتباه از جانب بلال [بن ابی‌درداء] است؛ زیرا وی پیامبرﷺ را ندیده و از او روایت نکرده است. ابوزرعه گوید: «بلال بن ابی‌درداء در طبقهٔ پس از صحابه قرار
(۱۲۷) دارد و به سال ۹۲/۹۳ درگذشت و در دوران حکومت یزید و پس از آن، قاضی دمشق بود تا آن گاه که عبدالملک برکنارش نمود.» شاید همین سخن بتواند شما را به جایگاه او در وثاقت و دینداری رهنمون گردد!

دیگر راویان سند نیز حذف شده‌اند و نمی‌توانیم حقّ بررسی در بارهٔ ایشان را ادا کنیم. با روایتی که چنین باشد، نه حقّی ثابت می‌گردد و نه فضیلتی اعتبار می‌یابد.

۱۶. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۲۴/۴ [۳۶۵/۱۳]) از طریق حسن بن محمّد بن

---

۱. در نسخه‌ها چنین است؛ امّا نام صحیح ابودرداء ـ که معروف است ـ عُوَیمر است.

حسن ابوعلی ابهری مالکی، سکنا یافته در دمشق، با حذف سند تا شدّاد بن اوس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ابوبکر رئوف‌ترین و مهرورزترین، عمر بن خطّاب نیکوترین و عادل‌ترین، عثمان حیاورزترین و گرامی‌ترین و راستگوترین، ابودرداء عابدترین و پرهیزکارترین، و معاویه حکیم‌ترین و بخشنده‌ترین کسان در امّت من هستند.» ۸۹/۱۰

عبارت عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۴۵/۱] از طریق بشیر بن زاذان، از عمر بن صبح، از رکن، از شدّاد بن اوس، به نحو مرفوع (= از پیامبر)، چنین است: «ابوبکر استواررأی‌ترین، عمر نیکوترین، عثمان حیاورزترین، و معاویه حکیم‌ترین کسان در امّت من هستند.» (لسان المیزان: ۳۷/۲ [۴۶/۲])

نیز عبارت سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۴۲۸/۱) به نقل از عقیلی چنین است: «ابوبکر استواررأی‌ترین و مهرورزترین، عمر نیکوترین و کمال‌یافته‌ترین، عثمان حیاورزترین و عادل‌ترین، علی وفادارترین و خوشروترین، عبدالله بن مسعود امین و پیوند نگاه دارترین، ابوذر پارساترین و نازک‌دل‌ترین، ابودرداء عادل‌ترین و مهرورزترین، و معاویه بردبارترین و بخشنده‌ترین کسان در امّت من هستند.»

امینی گوید: حافظ ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۵۸۶/۴] گفته است: «این حدیث ضعیف است.» ما یقین داریم که پژوهندگان پس از آگاه شدن از شرح حال راویان این سند، به ساختگی بودن و نه ضعف آن ـ چنان که ابن‌عساکر حکم نموده ـ حکم می‌کنند. اکنون راویان خبر را می‌آوریم: (۱۲۸)

ـ بشیر بن زاذان. دارَقُطْنی و جزوی، او را ضعیف شمرده‌اند. ابن جوزی [کتاب الضعفاء والمتروکون: ۱۴۴/۱] متّهمش نموده و ابن‌معین [التّاریخ: ۸۸/۴] گفته است: «اعتبار ندارد.» ساجی و ابن‌جارود و عقیلی (الضّعفاء الکبیر [۱۴۴/۱]) وی را در شمار ضعیفان آورده‌اند. ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرجال: ۲۰/۲] گفته است: «حدیث‌هایش نور ندارد و خودش ضعیف و غیرثقه است و از جماعت ضعیفان حدیث می‌گوید و ضعفش آشکار است.»

ابن حَجَر در شرح حال وی، پس از آوردن آن حدیث گفته است: «از بشیر بن زاذان در این روایت پیروی نشود و این خبر جز به او شناخته نیست. ابن جوزی آن گاه که حدیثی از وی در فضیلت صحابه آورده، گفته است: ‹خود وی در مورد این حدیث نزد من متّهم است و یا خود، آن را ساخته یا با فریب از ضعیفان دیگر روایت نموده و وانمود کرده که از افراد ثقه روایت می‌کند.› ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۹۲/۱] گوید: ‹اشتباه چندان بر حدیثش چیره گشته که احتجاج به آن روا نیست.›» (میزان الإعتدال: ۱۵۲/۱ [۳۲۸/۱]؛ لسان المیزان: ۳۷/۲ [۴۶/۲])

ـ عمر بن صبح ابونعیم خراسانی. ابن راهُوَیه گوید: «خراسان سه تن را پدید آورد که در بدعت و دروغ‌پردازی در همهٔ جهان همانند ندارند: جهم بن صفوان، عمر بن صبح، و مقاتل بن سلیمان.» بخاری (التاریخ الأوسط) گوید: «یحیی یشکری، از علی بن جریر برایم نقل کرد: از عمر بن صبح شنیدم که می‌گفت: ‹من خطبهٔ پیامبر ﷺ را (۱۲۹)
ساختم.›» ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۱۱۶/۶] و ابن عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۴/۵] ۹۰/۱۰
حدیثش را بس زشت و ناروا شمرده‌اند. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۸۸/۲] گوید: «حدیث می‌سازد و به راویان ثقه نسبت می‌دهد و نوشتن حدیثش روا نیست، مگر از روی تعجب.» ازدی گفته: «وی دروغگو است.» و دارَقُطْنی گفته است: «وی مردود و وانهاده است.» ابن عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۶/۵] گوید: «عموم روایاتش هم از لحاظ متن و هم سند، شایستهٔ روایت و حفظ نیست.» نسائی وی را غیر ثقه خوانده و عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۷۵/۳] گفته است: «حدیثش خالص و بی‌عیب نیست و آن را چندان نقل نکرده‌اند.» ابونعیم گوید: «حدیث‌های ساختگی از قَتاده و مقاتل روایت نموده است.» (میزان الإعتدال: ۲۶۲/۲ [۲۰۶/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۶۳/۷ [۴۰۷/۷])

ـ رکن شامی. ابن مبارک او را سست دانسته و یحیی بی‌اعتبارش شمرده و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۱۰۷] و دارَقُطْنی [الضّعفاء و المتروکون: ص۲۱۳] وی را مردود

و وانهاده دانسته‌اند. ابواحمد حاکم گوید: «وی حدیث‌های ساختگی از مکحول روایت نماید.» ابن جارود او را غیر ثقه دانسته و از ابن حمّاد نقل شده که حدیث وی را رد کرده و وانهاده‌اند. عبدالله بن مبارک گوید: «هرآینه اگر راهزنی کنم، برایم دوست داشتنی‌تر از آن است که از عبدالقدّوس شامی روایت نمایم؛ و عبدالقدّوس از صد تن همچون رکن بهتر است.» (تاریخ مدینة دمشق: ۳۲۷/۵ [۱۹۶/۱۸-۱۹۸]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۴۳۶/۸؛ میزان الإعتدال: ۳۴۰/۱ [۵۴/۲]؛ لسان المیزان: ۴۶۲/۲ [۵۷۰/۲])

این بود وضع سند روایت؛ و امّا بررسی متن آن را به گستردگی دانش پژوهندگان وامی‌نهیم؛ با این اطمینان که از آن چه به تفصیل در مجلّدهای این کتاب آورده‌ایم، آگاهند؛ همان مطالب مفصلی که حقیقت روشن با آن‌ها شناخته خواهد شد. (۱۳۰)

عبارتی دیگر با سند دیگر

از علی بن عبدالله، از علی بن احمد، از خلف بن عمرو عکبری، از محمّد بن ابراهیم، از یزید خلّال، از احمد بن قاسم بن مهران، از محمّد بن بشیر بن زاذان، از عکرمه، از ابن عبّاس روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ابوبکر بهترین و پرهیزکارترین، عمر عزیزترین و عادل‌ترین، عثمان گرامی‌ترین و حیاورزترین، علی خردمندترین و خوشروترین، ابن مسعود مؤمن‌ترین و عادل‌ترین، ابوذر پارساترین و راستگوترین، ابودرداء عابدترین، و معاویه بردبارترین و بخشنده‌ترین کسان در امّت من هستند.»

سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۴۲۸/۱) گوید: «در این طریق نیز مجروحین [=راویان خدشه‌دار از لحاظ وثاقت] وجود دارند و بشیر بن زاذان در سندش آشفتگی پدید آورده است.»

ما گوییم: اگر در این سند، جز یزید خلّال هیچ راوی مجروح دیگری از لحاظ وثاقت نبود، برای نادرستی آن کفایت می‌نمود. یحیی بن معین [التّاریخ: ۱۶۷/۲] وی را دروغگو شمرده و ابوسعید گفته است: «من این یزید را درک نمودم و او ضعیف است. و به آن چه یحیی گفته، نزدیک است.» ابوداوود او را ضعیف دانسته و دارَقُطْنی بسیار

۹۱/۱۰ ضعیفش خوانده و ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۸۴/۷] گفته است: «در روایت، چندان شناخته شده نیست.» (لسان المیزان: ۲۹۳/۶ [۳۵۹/۶])

۱۷. از انس بن مالک نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله مردی از اصحابش به نام سفینه را همراه نامه‌ای به سوی معاذ در یمن فرستاد. او در راه به حیوانی درنده برخورد که در میان جاده نشسته و سینه‌اش را به زمین چسبانده بود. بیم ورزید که از راه بگذرد و آن درنده برخیزد و آهنگ او کند. پس گفت: «ای درنده! من فرستادهٔ رسول خدا به سوی معاذ
(۱۳۱) هستم و این نامهٔ رسول خدا است.» حیوان درنده با شتاب حرکت نمود و به اندازهٔ مسافت پرتاب یک تیر، از پیش او دوید و سپس زیرلب غرّید و نعره‌ای برآورد و از جاده کناره گرفت. سفینه نامهٔ رسول خدا را نزد معاذ برد و با جواب بازگشت و دیگربار به همان درنده برخورد و بیم ورزید که از راه بگذرد. پس گفت: «ای درنده! من فرستادهٔ رسول خدا هستم که از نزد معاذ می‌آیم و این پاسخ نامهٔ رسول خدا از معاذ است.» درنده برخاست و نعره‌ای برآورد و سپس زیرلب غرّید و از جاده کناره گرفت. چون سفینه بازآمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن ماجرا خبر داد. وی فرمود: «می‌دانید آن حیوان بار نخست چه گفت؟ پرسید: ‹رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی چگونه‌اند؟› و امّا بار دوم گفت: ‹رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان و صهیب و بلال را از جانب من سلام برسان!›» (تاریخ مدینة دمشق: ۳۱۴/۳ [۴۷۳/۱۰-۴۷۴])

امینی گوید: همانند چنین روایتی که نشانه‌های نبوّت و ارجمندی خلفا و فضیلت گروهی از صحابه در آن است، باید در سخن‌ها و زبان‌ها بچرخد و فراوان در همایش‌ها و اجتماعات روایت شود و از میان پیشوایان و حافظان حدیث به حافظ شام، ابن‌عساکر، اختصاص نیابد؛ حال آن که تنها وی آن را روایت نموده است! ابن‌بدران در جای‌های گوناگون گفته است: «هر روایتی که تنها ابن‌عساکر بیاورد، ضعیف است.» بنگرید به: تاریخ مدینة دمشق: ۲۳۶/۴؛ ۱۸۳/۵ و ۱۸۴. البتّه در خود این روایت نیز نشانه‌های ساختگی بودن آشکار است، چنان که پوشیده نباشد.

این درنده چه نیک با خلفا آشنا بود؛ چندان که ایشان را دو بار نام برد و به ترتیب خلافتشان به آنان سلام داد! گویا پاره‌ای از علم غیب به درندگان آموخته شده بود که جانشینان پیامبرﷺ را پیش از خلافت یافتن می‌شناختند و حتّی با کسانی از صحابه که جایگاهی والا نداشتند، نیز آشنا بودند؛ همچنان که با افرادی که در شکوه و عظمت همنشینی با پیامبر در قله قرار داشتند، آشنا نبودند و نام ایشان را در ردیف سلام داده شدگان نیاوردند؛ امّا به دستهٔ فرودست موالیان [= غیرعرب‌های هم‌پیمان با مردم عرب]، نزدیکی جستند! آیا تراوش‌های جهان غیب چنین است یا خود درندگان کورکورانه گام برداشتند و یا همهٔ این‌ها جنایت غلوّورزی در فضیلت‌ها است؟

(۱۳۲) ۹۲/۱۰ ۱۸. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۵۸/۲ [۴۸۳/۵]) از طریق احمد بن محمّد أَنْصاری جبیلی[۱]، از ابن‌عمر روایت نموده است: «رسول خداﷺ فرمود: ‹چون روز قیامت فرارسد، ندادهنده‌ای از میانهٔ عرش بانگ می‌زند: "هر که نزد خداوند حقّی دارد، بیاید!"› گفتیم: ‹ای رسول خدا! کیست که بر خدا حقّی داشته باشد؟› فرمود: ‹هر که دوستار ابوبکر و عمر و عثمان باشد و هیچ کس را بر آنان برتر نشمارد.›»

امینی گوید: ابن‌عساکر گفته است: «این حدیث بس عجیب و غریب است و مسؤولیّتش بر دوش احمد بن محمّد جبیلی است.»

ذهبی (میزان الإعتدال: ۷۳/۱ [۱۵۵/۱]) شرح حال أَنْصاری جبیلی را آورده و گفته است: «ثقه نبود و در جزیره سکنا گُزید و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۴۱/۱] و برخی دیگر او را سست شمرده‌اند.» ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۳۰۲/۱ [۳۳۱/۱]) گوید: «این حدیث بس زشت و ناروا است.»

چنان که می‌بینید، متن این حدیث بهترین گواه باطل بودن آن است. چنان که در حدیث چهارم به تفصیل آوردیم، این تنها رأی ابن‌عمر است که از کتاب و سنّت دور و جداافتاده است و باید آن را بر دیوار کوبید.

---

۱. در لسان المیزان «حنبلی» آمده است.

۱۹. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۵۱/۲ [۱۱۲/۷]) از طریق ابراهیم بن محمّد بن احمد قرمیسینی، از انس بن مالک، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که دوست می‌دارد به ابراهیم علیه‌السلام در دوستی‌اش [با خدا] نظر کند، به ابوبکر در نرم‌خویی‌اش بنگرد؛ هر که دوست می‌دارد به نوح در سرسختی‌اش نظر کند، به عمر بن خطّاب در دلیری‌اش بنگرد؛ هر که دوست می‌دارد به ادریس در والایی‌اش نظر کند، به عثمان در مهرورزی‌اش بنگرد؛ هر که دوست می‌دارد به یحیی بن زکریّا در سختکوشی‌اش نظر کند، به علی بن ابی‌طالب در پاکی‌اش بنگرد.»[1]

(۱۳۳) ابن‌عساکر گوید: «این حدیث یکسره نادر و دور از صحّت است و در سندش گروهی هستند که وضعشان ناشناخته و حالشان نامعلوم است و به ایشان اعتماد نتوان کرد؛ و بیش از ضعیف بودن، به ساختگی بودن نزدیک است.»

امینی گوید: ابن‌بدران، تهذیب کنندهٔ تاریخ مدینة دمشق، سند این روایت را حذف نموده است. چنان که در لسان المیزان (۳۱۷/۴ [۳۶۴/۴]) آمده، سند چنین است: قرمیسینی، از عمر بن علی بن سعید، از یونس، از محمّد بن قاسم، از ابویَعْلیٰ، از محمّد بن بکّار، از ابن‌ابی‌ثابت بنانی، از انس. همو گوید: «عقبه گفته است: ‹این است سند عمر که چند راوی‌اش ناشناخته‌اند.›» ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۶۶/۲ [۲۱۴/۳]) گوید: «سندی است تاریک برای خبری ناصحیح.»

۹۳/۱۰ ۲۰. از عمر بن عبدالمجید میانشی، از مسلمه، از ابوسعد[2] محمّد بن سعید ریحانی ـ که ۱۲۰ سال زیست ـ ، از ابوسالم عبدالله بن سالم ـ که ۱۳۰ سال زیست ـ ، از ابودنیا محمّد[3] بن اشج، از علی بن ابی‌طالب، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «عرش برافراشته نشده، مگر با دوستیِ ابوبکر و عمر و عثمان و علی ... .»

---

۱. در آن [در شمار راویان حدیث که اندکی بعد جناب مؤلّف یاد خواهد کرد] به جای یونس، یوسف بن حسن بغدادی؛ و به جای ابن‌ابی‌ثابت «پدرم، از ثابت» آمده است. (غ.)

۲. در لسان المیزان «ابوسعید» آمده است. (غ.)

۳. نام وی عثمان است که به اشتباه محمّد آمده است.

ابن‌سَمْعانی در بارۀ حدیثی که آن را با همین طریق آورده، گفته است: «حدیثی است باطل و راویانش ناشناخته‌اند.» (لسان المیزان: ۱۵۵/۳ [۱۸۸/۳])

(۱۳۴) ذهبی [میزان الإعتدال: ۳۳/۳] گوید: «ابوالدنیا اشجّ، دروغگویی است ناشناخته که از راه رسید و به روایت کردن پرداخت[۱].»[۲] هموگوید: «با کم‌شرمی، با فاصلۀ ۳۰۰ سال از علی بن ابی‌طالب ﷺ از وی روایت نموده و بدین سبب، رسوا گشته و حدیث‌شناسان وی را دروغگو شمرده‌اند.» خطیب گوید: «دانشوران نقل حدیث، سخنش را استوار نمی‌شمرند. وی به سال ۳۲۷ درگذشت و حافظان در بارۀ او و باطل بودن حدیثش سخنان فراوان دارند.» بنگرید به: لسان المیزان: ۱۳۴/۴-۱۴۰ [۱۵۶/۴]

۲۱. عقیلی (الضّعفاء الکبیر[۱۸۰/۳])، از طریق مُقری، از عمربن عبید بصری ابوحفص خزّاز، از سهیل بن ذکوان مدنی، از پدرش، از ابوهریره ﷺ، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «برترینان این امّت پس از پیامبرش، ابوبکر و آن گاه عمر و سپس عثمان هستند.»

امینی گوید: ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۱۲۳/۶] عمربن عبید را ضعیف شمرده است. چنان که ابن‌حبّان [الثقات: ۴۴۱/۸] و ذهبی (میزان الإعتدال: ۲۶۵/۲ [۲۱۲/۳])[۳] گفته‌اند، وی شراب‌فروش بود. نیز در این سند، سهیل آمده که دوری به نقل از ابن‌معین [التّاریخ: ۲۶۲/۳] گوید: «سهیل و علاء بن عبدالرّحمان حدیثی تقریباً یکسان [در بی‌اعتباری] دارند و روایتشان حجّت نیست. کارشناسان حدیث همواره از روایت وی پرهیز می‌کنند؛ و حدیثش ضعیف است. از مرّه در بارۀ وی پرسیدند؛ گفت: ‹اعتبار ندارد.› جز او

---

۱. در متن «کذّاب طُرُقیّ» آمده که واژۀ دوم معنای روشنی ندارد و ما آن را با توجه به آن چه در میزان الاعتدال و لسان المیزان آمده، این گونه ترجمه کردیم. (ن.)

۲. در میزان الإعتدال و لسان المیزان چنین آمده است: «ابودنیا اشج که او را ابن‌ابی‌دنیا نیز گویند، پرنده‌ای است [سرگردان] که بر مردم بغداد فرود آمد.» (غ.)

۳. بنگرید به: لسان المیزان: ۳۱۶/۴ [۳۶۳/۴].

گفته‌اند: ‹پیش از آن که وضعش تغییر یابد، مالک از او حدیث فراگرفته است.›» ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۴۶/۴] گفته است: «حدیثش نوشته شود؛ امّا به آن احتجاج نگردد.» ابن‌حبان (الثّقات [۴۱۷/۶]) از او یاد کرده و گفته است: «وی خطا می‌کند.» عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۱۵۵/۲] از یحیی نقل کرده است: «وی کم و بیش صالح است؛ امّا در او سستی راه دارد.» (میزان الإعتدال: ۴۳۲/۱ [۲۴۳/۲]؛ تهذیب التّهذیب: ۲۶۴/۴ [۲۳۱/۴])

(۱۳۵) ۲۲. قاضی ابویوسف (الآثار: ص۲۰۷) از ابوحنیفه نقل کرده که مردی نزد علی رضي‌الله‌عنه آمد و گفت: «کسی را بهتر از تو ندیده‌ام.» علی به وی گفت: «آیا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده‌ای؟» پاسخ داد: «نه.» پرسید: «آیا ابوبکر و عمر رضي‌الله‌عنهما را دیده‌ای؟» گفت: «نه.» علی گفت: «اگر می‌گفتی
۹۴/۱۰ که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیده‌ای، گردنت را می‌زدم؛ و اگر می‌گفتی که ابوبکر و عمر را دیده‌ای، تو را کیفری دردناک می‌دادم!»

امینی گوید: اگر به آن چه در شرح حال ابویوسف در همین کتاب (۳۰/۸ و ۳۱ چاپ نخست [۴۶/۸ و ۴۷]) آوردیم، بنگرید، شما را از دلیل آوردن برای بطلان این روایت و همانندهایش کفایت نماید.

وانگهی این روایت با احادیث صحیح از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالف است که علی را بهترین مردم شمرده و نیز این سخن خدای سبحان: «ایشانند بهترین آفریدگان. [بینه/۷]» را به علی علیه‌السلام و شیعیانش تأویل نموده است.[1] پس این حدیث با کتاب و سنّت تعارض دارد و شایسته است که به دیوار کوبیده شود. نیز با نظر خود امیرالمؤمنین در بارهٔ خویشتن هنگام سنجیدنش با آن گروه، در تناقض است. او است که گوید: «در مقایسه با آن نخستین فرد از میان آن‌ها، چه هنگام شک و تردید در برتری من پیش آمد که اکنون با این گونه نمونه‌ها هم‌تراز قرار داده شوم؟» هموگفته است: «فرزند ابوقحافه جامهٔ خلافت را بر تن پوشید، حال آن که می‌دانست من برای خلافت همانند محور هستم

۱. به همین کتاب (۵۷/۲؛ ۲۲/۳) بنگرید.

برای آسیاب.» و نمونه‌های بسیار دیگر که با هم شبیهند. به مجلّدهای گوناگون این کتاب بنگرید.[۱]

۲۳. ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۵/۵] از محمّد بن نوح، از جعفربن محمّد ناقد، از عمّار بن هارون مستملی بصری، از قزعة بن سوید بصری، از ابن‌ابی‌ملیکه، از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هیچ ثروتی به اندازۀ دارایی ابوبکر، مرا سود نبخشید.» در همین حدیث آورده است: «ابوبکر و عمر نزد من همانند هارون هستند نزد موسی.» (۱۳۶)

همو [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۵/۵] این خبر را از طریق ابن جَرِیر طبری، از بشیربن دحیه، از قزعة بن سوید (میزان الإعتدال: ۲۴۵/۲ [۱۷۱/۳]؛ لسان المیزان: ۲۳/۲ [۲۹/۲]) آورده است.

گویم: در این سند، عمّار مستملی دلّال وجود دارد که ابوضُرَیس در بارۀ وی گوید: «از ابن‌مدینی در بارۀ او پرسیدم؛ وی را نپسندید.» ابن‌عدی گفته است: «عموم آن چه روایت نموده، شایستۀ حفظ و روایت نیست.» همو گوید: «وی حدیث می‌دزدد.» عقیلی [الضعفاء الکبیر: ۳۱۹/۳] گفته است: «موسی بن هارون به من گفت: ‹حدیث عمّار ابویاسر را رد کرده و وانهاده‌اند.›» خطیب بغدادی [تاریخ بغداد: ۲۵۵/۱۲-۲۵۶] گوید: «ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۳۹۴/۶] از او حدیث شنیده، امّا روایت ننموده است. حدیث وی را رد کرده و وانهاده‌اند.» ابن‌حبّان [الثقات: ۵۱۸/۸] گفته است: «بسا دچار خطا می‌شد.» (میزان الإعتدال: ۲۴۵/۲ [۱۷۱/۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۴۰۷/۷ [۳۵۷/۷])

نیز در این سند، قزعه ابومحمّد بصری جای دارد که احمد حدیثش را پریشان خوانده و گفته است: «همانند کسی است که او را رد کرده و وانهاده باشند.» ابوحاتم

---

۱. به گواه‌خواهی‌های آن‌حضرت ﷺ در همین کتاب (۳۲۷/۱-۳۳۸) و پس از آن‌ها بنگرید و نیز: همین کتاب (۹۴/۲ و ۹۶ و ۴۴۴ و ۵۲۸؛ ۱۷۷/۳ و ۳۰۱ و ۳۱۵؛ ۱۰۸/۷ و ۲۹۷؛ ۱۳۲/۸؛ ۵۱۹/۹ و ۵۲۰؛ ۴۰/۱۰ و ۱۳۶ و ۲۲۴ و ۳۸۹).(غ.)

[الجرح و التعدیل: ۱۳۹/۷] گوید: «چندان قوی نیست؛ گرچه می‌توان او را راستگو دانست.
۹۵/۱۰ در نقل استوار نیست و حدیثش نوشته شود؛ امّا به آن احتجاج نگردد.» بخاری [التاریخ الکبیر: ۱۹۲/۷] گفته است: «چندان اعتبار ندارد.» آجری گفته است: «از ابوداوود در بارهٔ قزعه پرسیدم. گفت: ‹ضعیف است.› نیز به عبّاس عَنْبَری نامه نوشتم و در بارهٔ وی از
(۱۳۷) او پرسیدم. برایم نوشت که او ضعیف است.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۲۰۳] نیز او را ضعیف خوانده است. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۱۶/۲] گوید: «خطایش بسیار و اشتباهاتش بیش از حد بود. چون این در روایتش بسیار رخ داد، حجّت‌آوری به حدیث‌هایش بی‌اعتبار گشت.» بزّار گفته است: «قوی نبود.» عِجْلی نیز او را ضعیف دانسته است. (میزان الإعتدال: ۳۴۷/۲ [۳۸۹/۳])

نیز در سند طبری، بشر بن دحیه راه دارد که ذهبی وی را ضعیف شمرده و پس از روایت نمودن این حدیث از وی گفته است: «این دروغ است؛ بشر کیست؟» همو قزعه را بی‌اعتبار دانسته است. (میزان الإعتدال: ۲۴۵/۲ [۱۷۱/۳]؛ لسان المیزان: ۲۳/۲ [۲۹/۲])

۲۴. حافظ عاصِمی (زین الفتی فی شرح سورة هل أتی)، از طریق حاکم ابواحمد، از ابومیمون احمد بن محمّد بن میمون بن کوثر بن حکیم همدانی در حلب، از اسحاق بن ابراهیم بن اخیل عبسی، از میسر[1] بن اسماعیل، از کوثر بن حکیم همدانی، از نافع، از ابن‌عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «همانا رئوف‌ترین کس برای امّتم، ابوبکر؛ بزرگ‌ترین و تواناترین فرد در اجرای حکم خدا، عمر؛ حیاورزترین عثمان؛ آگاه‌ترین به قضاوت، علی؛ قرآن‌خوان‌ترین و قرآن‌دان‌ترین، اُبیّ؛ آگاه‌ترین به علم میراث، زید بن ثابت؛ راستگوترین ابوذر؛ داناترین به حلال و حرام، معاذ بن جبل؛ و بزرگ‌دانای این امّت، عبدالله بن عبّاس هستند. هر امّتی را امینی است و امین این امّت، ابوعبیدهٔ جرّاح است.»

---

۱. چنین آمده؛ امّا صحیحِ آن «بشر» است. در این جا، شناخت درست از نادرست برای ما مهم نیست؛ زیرا بشر نیز همچون میسر ناشناخته و گمنام است؛ چنان که در لسان المیزان [۲۶/۲] آمده است.

امینی گوید: در این سند، راویانی ناشناخته جای دارند که هریک از دیگری نقل حدیث می‌کند تا به کوثر می‌رسد؛ و او به گفتهٔ ابوزرعه، ضعیف است. یحیی بن معین او را بی‌اعتبار خوانده و احمد بن حنبل [العلل و معرفة الرجال: ۱۵۶/۲] گفته است: «حدیث‌هایش باطل و بی‌اعتبارند.» دارَقُطْنی [الضّعفاء والمتروکون: ص۳۳۲] و جزاو، وی را ناشناخته خوانده‌اند. نیز همو گوید: «ضعیف است و حدیثش بس زشت و ناپذیرفتنی است.» جوزجانی گفته است: «نزد من نوشتن حدیثش روا نیست؛ زیرا او مردود و وانهاده است.» ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۷۸/۶] گوید: «عموم آن چه روایت می‌کند، بی‌اعتبار است.» ابن‌ابی‌حاتم [الجرح و التعدیل: ۱۷۶/۷] گفته است: «از پدرم در بارهٔ او پرسیدم. گفت: ‹حدیثش ضعیف است.› گفتم: ‹آیا او را وانهاده‌اند؟› پاسخ داد: ‹نه؛ امّا حدیثی درست از وی سراغ ندارم؛ و او را اعتباری نیست.›» ساجی نیزوی را ضعیف دانسته و برقانی و دارَقُطْنی حدیثش را مردود و وانهاده شمرده‌اند. حاکم و ابونعیم گویند: «حدیث‌های بس زشت و ناپذیرفتنی روایت کرده است.» عقیلی [الضّعفاء الکبیر: ۱۱/۴] و دولابی و ابن‌جارود و ابن‌شاهین وی را در شمار ضعیفان آورده‌اند و ابوالفتح نیز ضعیفش خوانده است. (میزان الإعتدال: ۳۵۹/۲ [۴۱۶/۳]؛ لسان المیزان: ۴۹۱/۴ [۵۷۹/۴])

(۱۳۸) ۹۶/۱۰

۲۵. حافظ عاصِمی (زین الفتی فی شرح سورة هل أتی) از گروهی راوی ناشناخته که به علی بن یزید می‌رسند، از ابوسعد بقّال، از ابومحجن روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا رئوف‌ترین مردم برای این امّت، ابوبکر صدّیق؛ نیرومندترین برای به انجام رساندن کار خدا، عمر؛ حیاورزترین عثمان؛ داناترین به قضاوت، علی بن ابی‌طالب؛ آگاه‌ترین به حساب میراث، زید بن ثابت؛ داناترین به شناخت ناسخ از منسوخ، معاذ بن جبل؛ و قرآن‌خوان‌ترین و قرآن‌دان‌ترین، اُبیّ بن کعب هستند و هر امّتی را امینی است و امین این امّت، ابوعبیدة بن جرّاح است.»

امینی گوید: پس از آن ناشناختگان، راوی این سند، علی بن یزید است که با

عنایت به طبقهٔ روایی‌اش، ابوالحسن کوفی اکفانی است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۲۰۹/۶] گوید: «قوی نیست و از راویان ثقه حدیث‌های ناروا آورده است.» ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۱۲/۵] گفته است: «حدیث‌هایش به احادیث افراد ثقه شباهت ندارد و از او در عموم آن چه روایت می‌کند، پیروی نشود.» (تهذیب التّهذیب: ۳۹۵/۷ [۳۴۶/۷])

(۱۳۹) راوی دیگر ابوسعد بقّال کوفی سعید بن مرزبان اعور است. ابن‌معین [التّاریخ: ۴۱/۴] گوید: «اعتبار ندارد و حدیثش نوشته نشود.» عمرو بن علی حدیثش را ضعیف و مردود و وانهاده دانسته است. ابوزرعه گوید: «باعث سستی حدیث گشته و تدلیس و دورویی نموده است.» بخاری حدیثش را بس زشت و ناپذیرفتنی شمرده و ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۶۲/۴] گفته است: «به حدیثش احتجاج نشود.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۱۲۷] وی را ضعیف و غیر ثقه و حدیثش را نانوشتنی شمرده است. دارَقُطْنی او را مردود و وانهاده خوانده و ساجی گفته است: «راستگو است؛ امّا در او ضعف دیده می‌شود.» عِجْلی ضعیفش شمرده و ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۳۱۷/۱] گفته است: «اشتباهش بسیار و خطایش بیش از حد است.» (تهذیب التّهذیب: ۷۹/۴ [۷۱/۴]) ابن‌حَجَر (الإصابه: ۱۷۴/۴) گوید: «سعید[1] ضعیف است و ابومحجن را درک نکرده است.»

راوی دیگر، ابومحجن ثقفی است؛ و چه دانی که ثقفی کیست! وی دائم‌الخمر و در باده‌نوشی غرق بود. عمر وی را بدین سبب هفت بار حد زد و به جزیره‌ای در دریا تبعیدش نمود و مردی را همراهش کرد. امّا وی از آن مرد گریخت. همو است که این شعر رایج زبانزد را سروده است:

«هرگاه مُردم، مرا کنار تاک دفن کنید؛ باشد که پس از مرگم، ریشه‌هایش استخوان‌هایم را [از شراب] سیراب سازد!

۹۷/۱۰ مرا در بیابان دفن مکنید؛ که بیم دارم پس از مرگ دیگر طعم باده را نچشم.»

این ابومحجن است؛ پس بنگرید که چه می‌بینید! میان دو حالت قرار دارید: یا به

---

۱. در اصل مأخذ، ابوسعد است. (غ.)

کتاب خدا استناد کنید که در آن، این سخن خدای تعالی آمده است: «اگر فاسقی برای
(۱۴۰) شما خبری آورد نیک بررسی کنید.» [حجرات/۶] و یا به خرافهٔ اینان بگرایید که همهٔ صحابه را عادل شمرده‌اند. «و نیکی و بدی برابر نیست.» [فصّلت/۳۴] « دوزخیان و بهشتیان برابر نیستند.» [حشر/۲۰] « پلید و پاک یکسان نیستند.» [مائده/۱۰۰] «آیا کسی که مؤمن است همچون کسی است که فاسق [و نافرمان] است؟! هرگز برابر نیستند.» [سجده/۱۸]

۲۶. حافظ عاصِمی (زین الفتی فی شرح سورة هل أتی) با سندش از ابوعلی هَرَوی، از مأمون، از احمد بن سعد عبادی، از یزید بن هارون، از عبدالأعلی بن مسافر، از شعبی، از مصطلقی ـ مردی از بنی‌مصطلق ـ روایت نموده است: «قوم من، بنی‌مصطلق مرا نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرستادند تا پاسخ این سؤال را دریابند که پس از وفات وی زکات خویش را به چه کس پردازند. علی بن ابی‌طالب مرا دید و از کارم پرسید. پاسخ دادم: ‹قوم من، بنی‌مصطلق، مرا نزد رسول خدا فرستاده‌اند تا بپرسند که زکاتشان را پس از او به که پردازند.› علی گفت: ‹هرگاه از او پرسیدی، مرا از آن چه به تو گفت، آگاه کن!›»

وی نزد رسول خدا رفت و گفت که قومش او را فرستاده‌اند تا بپرسند که پس از او زکاتشان را به چه کس پردازند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «آن را به ابوبکر بپردازید!» مرد مصطلقی نزد علی آمد و او را از این پاسخ آگاه نمود. علی به وی گفت: «نزد پیامبر بازگرد و از او بپرس که اگر ابوبکر بمیرد، به چه کس زکات پردازند!» مرد نزد پیامبر آمد و همان را پرسید. پیامبر فرمود: «آن را به عمر بپردازید!» مرد به سراغ علی آمد و او را از آن پاسخ خبر داد. علی به او گفت: «بازگرد و از وی بپرس که اگر عمر بمیرد، آن را به چه کس دهند!» پیامبر فرمود: «آن را به عثمان بپردازید!» بار دیگر مرد نزد علی آمد و خبرش داد. علی به وی گفت: «بازگرد و از وی بپرس که پس از عثمان زکاتشان را به چه کس پردازند!» مرد گفت: «دیگر شرم دارم که از این پس بازگردم.»

امینی گوید: با من بیایید تا برگی از آن چه در بارهٔ راویان سند این روایت آمده، بخوانیم؛

روایتی که خلافت اسلامی در نظر برخی از بزرگان این گروه، بر پایهٔ آن و همانندهایش استوار شده است:

(۱۴۱) ـ ابوعلی هَرَوی احمد بن عبدالله جویباری[۱]. ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۷۷/۱] گوید: «وی برای ابن‌کَرّام[۲] هر حدیثی که می‌خواست، می‌ساخت و ابن‌کَرّام آن‌ها را در کتاب‌هایش از وی روایت می‌نمود.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۴۲/۱] گوید: «وی فریبگر و دروغ‌پردازی از دجّال‌ها است و هزاران حدیث از پیشوایان روایت نموده که ایشان هیچ یک را بیان نکرده‌اند.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۵۹] وی را دروغگو شمرده و ذهبی گفته است: «از کسانی است که در دروغگویی او را مَثَل زنند. بیهقی گوید: ‹به
۹۸/۱۰ نیکی او را می‌شناسم و می‌دانم که وی حدیث‌هایی ساختگی به رسول خدا ﷺ بسته و بیش از ۱۰۰۰ حدیث دروغ به وی نسبت داده است.› از حاکم شنیدم: ‹وی دروغگو و پلید است و در بارهٔ فضیلت اعمال روایات بسیار ساخته و روایت کردن حدیثش از هیچ روی جایز نیست.› خلیلی گفته است: ‹دروغگو است و از پیشوایان، حدیث‌های ساختگی نقل می‌نماید. وی برای ابن‌کَرّام حدیث‌های ساختگی جعل می‌کرد و ابن‌کَرّام که کودن بود، آن‌ها را می‌شنید و می‌پذیرفت.› ابوسعید نقّاش گوید: ‹هیچ کس را نمی‌شناسیم که بیش از وی حدیث ساخته باشد.›» سخنان دیگر از این دست نیز در بارهٔ وی گفته شده است. (میزان الإعتدال: ۵۰/۱ [۱۰۶/۱]؛ لسان المیزان: ۱۹۳/۱ [۲۰۶/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۲۱/۱ [۳۹/۱ و ۴۰]؛ همین کتاب: ۲۱۴/۵)

ـ مأمون بن احمد سلمی هَرَوی که جویباری از او روایت کرده است. ابن‌حبّان

---

۱. جویبار از توابع هرات است که آن را با نام ستوق می‌شناسند. [بنگرید به: معجم البلدان: ۱۹۱/۲].

۲. محمّد بن کرّام سِجِسْتانی، سرکردهٔ کرّامیان بود که پیروان و مریدانی داشت و به سبب بدعت‌پیشگی سخنش بی‌اعتبار است. یکی از بدعت‌هایش آن است که می‌گفت خدای تعالی جسم است، امّا نه همچون اجسام دیگر. نیز اعتقاد داشت که ایمان تنها به گفتار است، حتّی اگر کسی که در باطن کافر باشد. وی به سبب بدعت‌گذاری هشت سال در نیشابور حبس گشت و سپس به بیت المقدس رفت و به سال ۲۵۵ در شام درگذشت. بنگرید به: لسان المیزان: ۴۰۰/۵. (غ.)

[کتاب المجروحین: ۳/ ۴۵] او را دروغگو و فریبگر شمرده و نیز گفته است: «از او پرسیدم: ‹چه هنگام به شام درآمدی؟› گفت: ‹به سال ۲۵۰.› گفتم: ‹هشام که از او روایت (۱۴۲)
می‌کنی، به سال ۲۴۵ درگذشت.› گفت: ‹این که از او روایت می‌کنم، هشام بن عمّار دیگری است.› از جملۀ حدیث‌های ساختگی‌اش که به راویان ثقه نسبت داده، این است: ... ـ پس وی حدیثی را یاد نموده است. ـ از وی نام بردم تا دروغگوبودنش روشن گردد؛ زیرا نوپایان در خراسان از وی حدیث نوشته‌اند.» ابونعیم گوید: «پلید و حدیث‌ساز است و از راویان ثقه همچون هشام و دُحَیم، حدیث‌های ساختگی روایت نماید. کسی همچون وی سزاوار لعنت خدای تعالی و پیامبر و مسلمانان است.» حاکم (المدخل) پس از آوردن حدیثی از وی، گفته است: «احادیثی از این دست، برای کسی که خداوند اندک معرفتی به وی عطا کرده باشد، خود گواهی می‌دهند که ساختگی هستند و به رسول خدا ﷺ یا کسانی که او گفته از ایشان روایت نموده، بسته شده‌اند.» ذهبی گوید: «احادیث بس گزاف و مایۀ رسوایی روایت کرده است.» (میزان الإعتدال: ۳/ ۴ [۳/ ۴۲۹]؛ لسان المیزان: ۵/ ۷ [۵/ ۱۱])

ـ احمد بن سعد عبادی. اورا نمی‌شناسم وهیچ نامی ازوی درکتاب‌ها وفرهنگ‌نامه‌ها نیافته‌ام.

ـ عبدالأعلی بن مسافر[1] ـ صحیحِ آن: ابن‌ابی‌مساور ـ زُهْری ابومسعود جرّار کوفی، سکنا گزیده در مدائن. ابن‌معین [التّاریخ: ۴/ ۳۷۹] گوید: «وی اعتبار ندارد.» ابراهیم افزوده که او دروغگو است. نیز از ابن‌معین نقل شده که وی ثقه نیست. علی بن مدینی وی را ضعیف و بی‌اعتبار شمرده و ابن‌عمّار موصلی او را ضعیف و غیر حجّت دانسته و ابوزرعه بسیار ضعیفش خوانده است. ابوحاتم [الجرح و التّعدیل: ۶/ ۲۶] گوید:

۱. در زین الفتی چنین آمده؛ امّا در دیگر مأخذها همچون تهذیب التّهذیب و کتاب الضّعفاء و المتروکین تألیف نسائی «عبدالأعلی بن ابی‌مساور» آمده است. (غ.)

«حدیثش ضعیف و همانند احادیثِ مردود و وانهاده شده است.» بخاری [التاریخ الکبیر: مج۶/۷۴] حدیثش را بس زشت و ناپذیرفتنی دانسته و ابوداوود بی‌اعتبارش خوانده و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۱۶۵] حدیثش را مردود و وانهاده شمرده و در جای دیگر او را غیر ثقه و غیر امین دانسته است. ابن نُمَیْر حدیثش را مردود و وانهاده
(۱۴۳) و دارَقُطْنی [الضعفاء و المتروکون: ص۲۸۰] او را ضعیف خوانده است. حاکم ابواحمد گوید: «نزد دانشوران حدیث، قوی نیست.» نیز ساجی حدیثش را بس زشت و ناپذیرفتنی شمرده است.»

۹۹/۱۰ ابونعیم اصفهانی وی را بسیار ضعیف و نامعتبر خوانده است. (تهذیب التّهذیب: ۴۸/۶ [۸۹/۶])

۲۷. بخاری (التّاریخ الکبیر: ج۴/ق۲/۴۴۲) از اسحاق بن ابراهیم، از عمرو بن حارث زَبیدی، از ابن سالم، از زَبیدی روایت نموده که حمید بن عبدالله، از عبدالرّحمان بن عوف، از ابن عبدربّه، از عاصم بن حمید نقل نمود که ابوذر می‌گفت: «در جست‌وجوی پیامبر ﷺ در یکی از باغ‌های مدینه بودم که دیدم زیر نخلی نشسته است. به وی سلام دادم. فرمود: ‹چه چیز تو را به این جا کشاند؟› گفتم: ‹دیدار پیامبر ﷺ.› فرمان داد تا بنشینم. سپس فرمود: ‹اکنون مردی صالح نزد ما می‌آید.› پس ابوبکر درآمد و سلام داد. آن گاه، فرمود: ‹اکنون مردی صالح نزد ما می‌آید.› سپس عمر درآمد و سلام داد. فرمود: ‹اکنون مردی صالح نزد ما می‌آید.› سپس عثمان بن عَفّان درآمد. آن گاه، علی آمد و سلام داد. پیامبر سلامش را جواب گفت. پیامبر ﷺ سنگریزه‌هایی همراه داشت که در دستش تسبیح می‌گفتند. آن‌ها را به ابوبکر داد و در دست او نیز تسبیح گفتند. سپس به عمر داد و در دست او نیز تسبیح گفتند. آن گاه، به عثمان سپرد و در دست او هم تسبیح گفتند.»

راویان سند

ـ اسحاق بن ابراهیم حِمْصی، معروف به ابن زبریق. نسائی گوید: «ثقه نیست.»

محمّد بن عون گفته است: «تردید ندارم که اسحاق بن زبریق دروغ می‌گوید.» (تهذیب التّهذیب: ۲۱۶/۱ [۱۸۹/۱])

ـ عمرو بن حارث حِمْصی. ذهبی [میزان الإعتدال: ۲۵۱/۳] گوید: «عدالتش شناخته شده نیست.» (تهذیب التّهذیب: ۱۴/۸ [۱۳/۸])

ـ عبدالله بن سالم شامی حِمْصی. ابوداوود او را به سبب این سخنش سرزنش می‌کرد: «علی از یاریگران قتل ابوبکر و عمر بود.» (تهذیب التّهذیب: ۲۲۸/۵ [۲۰۰/۵]) پس (۱۴۴)
این مرد ناصبی است و به سخنش گوش نتوان داد. گمان دارم که آفت روایت نیز خود او است؛ روایتی که ناصبی‌گری از آن لبریز است؛ چنان که می‌بینید.

ـ حمید بن عبدالله یا حمید بن عبدالرّحمان. وی ناشناخته و مجهول است.

ـ ابن‌عبدربّه. اگر مقصود از وی محمّد مروزی باشد، ضعیف است؛ چنان که در لسان المیزان (۲۴۴/۵ [۲۷۵/۵]) آمده؛ و اگر کسی دیگر مقصود باشد، شناخته نیست. خود بخاری که از او یاد نموده، چیزی جز همین کنیه از وی نمی‌داند و نه از او نام برده و نه روایتی دیگر جز این از او آورده است.

ـ عاصم بن حمید حِمْصی شامی. بزّار گوید: «او را [آن اندازه] حدیثی نیست که با
آن بتوانیم روایتش را بسنجیم.» ابن‌قطّان گوید: «او را ثقه نمی‌شناسیم.» (تهذیب التّهذیب: ۱۰۰/۱۰
۴۰/۵ [۳۶/۵])

ـ ابوذر غفاری. من ندانم که آیا این ابوذر همان کسی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ وی فرمود: «آسمان سایه نیفکند و زمین در خود جای نداد، سخن‌گوینده‌ای راستگوتر از ابوذر را.» و یا آن کسی است که عثمان وی را پیرمردی دروغگو شمرد و او را سزاوار هلاک شدن در تبعیدگاه یافت! ندانم در این میان، داوری با کیست! آیا با کسی است که به سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سرمی‌سپارد یا آن که کار عثمان را توجیه می‌کند و او را از هر [عیب و]

لکه‌ای پاک می‌داند؟ از هر روی، آن قدر راویان نادرست در این سند هستند که برای باطل بودنش کفایت نماید.

شاید پژوهندگان پس از مطالعهٔ گفتار و رفتار ابوذر و مخالفتش با عثمان و ماجراهایی که میانشان گذشت و پیش‌تر آوردیم، هرگز این دروغ را باور نکنند و راست ندانند که ابوذر راستگویِ تصدیق شده، این روایت دروغین را بر زبان رانده باشد.

(۱۴۵) این سندِ بافته شده از مردان حِمْص[۱] مرا به یاد سخن یاقوت حَمَوی (معجم البلدان: ۳۴۱/۳ [۳۰۲/۲]) می‌اندازد: «شگفت‌ترین چیزی که در حِمْص دیدم، فاسد بودن هوا و خاک آن است که عقل را تباه می‌سازد؛ چندان که به حماقت مردم آن شهر مَثَل می‌زنند. سخت‌ترین مردم در دشمنی با علی ﷺ در صفّین و همراه معاویه، مردم حِمْص بودند که بیش از همه، مردم را در دشمنی بر ضد وی تحریک می‌کردند و در جنگ با او می‌کوشیدند. چون آن جنگ‌ها پایان یافت و آن روزگار گذشت، همینان از غلوّورزان شیعه گشتند؛ چندان که بسیاری از پیروان مذهب نُصیریّه در میانشان دیده می‌شود که در اصل از امامیّه هستند که پیشینیان را دشنام می‌دهند. پس اینان از آغاز تا انجام بر گمراهی‌اند و هیچ زمانی در راه درست نبوده‌اند.»

عبارت دیگر با سندی دیگر

بیهقی [دلائل النّبوّه: ۶۴/۶] از ابوالحسن علی بن احمد بن عبدان، از احمد بن عبید صفّار، از محمّد بن یونس کدیمی، از قریش بن انس، از صالح بن ابی‌اخضر، از زُهْری، از مردی به نام سوید بن یزید سلمی یا ولید بن سوید روایت نموده که از ابوذر شنیده است: «پس از ماجرایی که دیدم، هرگز عثمان را جز به نیکی یاد نمی‌کنم. مردی بودم که رسول خدا ﷺ را در تنهایی دنبال می‌نمودم تا این که روزی دیدم تنها نشسته است. پس خلوتش را غنیمت شمردم و رفتم تا کنار وی نشستم. سپس ابوبکر آمد و او را سلام داد و سمت

۱. شهری است بزرگ در نیمهٔ راه شام [= دمشق] وحلب. [بنگرید به: معجم البلدان: ۳۰۲/۲].

راست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشست. آن گاه، عمر آمد و سلام داد و سمت راست ابوبکر نشست. ۱۰۱/۱۰
پس عثمان آمد و سلام داد و سمت راست عمر نشست. در برابر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هفت یا نُه سنگریزه بود. آن‌ها را در دستش گرفت و به تسبیح درآمدند؛ چندان که از آن‌ها آوایی همچون صدای زنبوران شنیدم. پس آن‌ها را برزمین نهاد و ساکت گشتند. آن گاه، آن‌ها را برداشت و در دست ابوبکر نهاد؛ پس به تسبیح درآمدند؛ چندان که از آن‌ها آوایی همچون صدای زنبوران شنیدم. پس آن‌ها را برزمین نهاد و ساکت شدند. سپس آن‌ها را برداشت و در دست عمر نهاد؛ پس به تسبیح درآمدند؛ چندان که از آن‌ها آوایی همچون صدای زنبوران شنیدم. پس آن‌ها را برزمین نهاد و ساکت گشتند. سپس آن‌ها را برداشت و در دست عثمان نهاد؛ پس به تسبیح درآمدند؛ چندان که از آن‌ها ناله‌ای همچون صدای زنبوران شنیدم. آن گاه، آن‌ها را نهاد و سکوت نمودند. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: ‹این است خلافت پیامبر.›» (البدایة و النّهایه: ۱۳۲/۶ [۱۴۶/۶]؛ الخصائص الکبری: ۷۴/۲ [۱۲۴/۲])

امینی گوید: در این سند راویانی ناشناخته و ضعیف هستند. نیز کسی هست که (۱۴۶)
عقلش پریشان گشته[1] و این روایت پس از آشفته‌عقلی‌اش از وی نقل شده؛ چنان که در تهذیب التّهذیب (۳۷۵/۸ [۳۳۵/۸]) آمده است.

افزون بر اینان، محمّد بن یونس کدیمی نیز در این سند هست که شرح حالش را در همین کتاب (چاپ اوّل: ۳۱۱/۹ [۳۱۳/۹]) دیدید و دانستید که دروغگو و حدیث‌ساز و از خانواده‌ای شناخته شده به دروغگویی است. وی بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و دانشوران دروغ می‌بست و شاید بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساخته و به راویان ثقه بسته باشد.

بخوانید و در شگفت شوید از خلافتی که با چنین سخنان رسوایی پشتوانه یافته است! نیز در شگفت شوید از حافظانی که آن را در آثار خود آورده و با آن که عیب‌هایش را می‌دانند، سکوت ورزیده و بدان احتجاج نموده‌اند! «همانا پروردگارت آن چه را سینه‌هاشان نهان می‌دارد و نیز آن چه را آشکار کنند، می‌داند.» [نمل/۷۴]

---

۱. وی همان قریش بن انس است که در تهذیب التّهذیب ابن حَجَر شرح حالش آمده است.

درخور توجه

از نکته‌های شگفت که در این روایت و حدیث‌های همانندش که در بارهٔ افتخارات سه یا چهار خلیفه ساخته شده، می‌بینیم، ترتیب دادن این صف چیده شده است، همچون بنیانی استوار که اختلافی در آن نیست! همواره در این ترتیب، نخست کسی نمی‌آید مگر ابوبکر، دوم عمر، سوم عثمان، و چهارم ـ اگر نزد آن‌ها چهارمی در کار باشد! ـ علی علیه‌السلام. سبحان الله! گویا آنان بر این چینش تبانی کرده‌اند؛ نه هرگز کسی از دیگری پیش می‌افتد و نه پس!

در حدیث تسبیح، ابوبکر آمد و سلام داد؛ سپس عمر آمد و سلام گفت؛ آن گاه، عثمان آمد و سلام داد؛ سرانجام علی آمد و سلام گفت.

۱۰۲/۱۰ در حدیث باغ از انس، ابوبکر آمد و سپس عمر و آن گاه، عثمان.[۱]

در حدیث چاه أریس از ابوموسی، ابوبکر آمد و سپس عمر و آن گاه، عثمان.[۲]

(۱۴۷) در حدیث اجازه‌خواهی‌شان از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که در بسترش دراز کشیده بود ـ که عایشه روایت نموده ـ ابوبکر اجازه خواست؛ سپس عمر آمد و اجازه طلبید؛ و آن گاه، عثمان آمد و چنین کرد. به همین کتاب (۲۷۴/۹) بنگرید.

در حدیث ران و زانو[۳]، ابوبکر اجازه خواست؛ سپس عمر آمد و اجازه طلبید؛ و آن گاه، عثمان چنین کرد. به همین کتاب (۲۷۴/۹ و ۲۷۵) بنگرید.

در حدیث جابر در اسواف[۴] آمده است: «مردی از بهشتیان بر شما پدیدار می‌شود.» پس ابوبکر پدیدار شد و آن گاه، عمر و سپس عثمان. (مجمع الزّوائد: ۵۷/۹)

---

۱. به همین کتاب (۳۳۳/۵) بنگرید.

۲. بنگرید به: صحیح البخاری: ۱۳۴۳/۳؛ صحیح مسلم: ۲۰/۵؛ و جز آن دو. البدایة و النّهایه (۲۰۴/۶ [۲۲۲/۶]) شما را کفایت کند.

۳. اشاره به ماجرایی ساختگی است که در آن ادعا شده ران و زانوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حضور دیگران برهنه بود! (ن.)

۴. جایی در مدینه. (غ.)

در حدیث باغی از باغ‌های مدینه که از بلال نقل شده، ابوبکر آمد و اجازه خواست؛ سپس عمر و آن گاه، عثمان. (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۰/۷ [۳۷/۷])

در حدیث مژده‌دهی به بهشت، به نقل از عبدالله بن عمر، ابوبکر آمد و اجازه طلبید؛ و سپس عمر و عثمان چنین کردند. (البدایة والنّهایه: ۲۰۲/۷ [۲۲۶/۷])

در حدیث خطبهٔ فاطمهٔ زهرا ـ سلام الله علیها ـ ابوبکر آمد؛ آن گاه عمر؛ سپس علی. (ذخائر العقبی: ص۲۷)

در حدیث ساختن مسجد مدینه، به نقل از عایشه، ابوبکر سنگی آورد و نهاد؛ سپس (۱۴۸)
عمر چنین کرد؛ و آن گاه، عثمان.[۱]

آیا این حکمی است از قضا و قدر که آن‌ها را در پی هم می‌آوَرَد؟ یا کاری است که از روی تبانی در روزگار پیامبر پاک ﷺ صورت پذیرفته و ترتیبی جز این را برنمی‌تابد؟ یا حکم طبیعت است که دگرگونی و سرپیچی نمی‌پذیرد؟ یا از نتایج اتّفاق و تصادف است که همیشه نیزیکسان تجلّی می‌کند؟ و یا از خواسته‌های [شیطانی] حدیث‌سازانی است که ترتیب فضیلت را بدین سان پی می‌گیرند؟ شاید همین سخن اخیر تنها گزینهٔ درست باشد!

۲۸. از زید بن اَبُواَوْفی روایت شده است: «در مسجد رسول خدا ﷺ بروی درآمدم ـ در عبارت دیگر: ما در مسجد مدینه بودیم که رسول خدا ﷺ بر ما درآمد ـ. پس فرمود:
‹فلان کجا است؟ بهمان کجا است؟› و پیوسته در پی ایشان می‌فرستاد و از نبودشان ۱۰۳/۱۰
پرس‌وجو می‌کرد تا آن گاه که همه نزد وی گردآمدند. چون همه حضور یافتند، خدا را ستایش و ثنا گفت و فرمود: ‹شما را سخنی می‌گویم. آن را به خاطر سپارید و دریابید و برای آیندگان روایت نمایید. همانا خداوند ﷻ از میان آفریدگانش گروهی را برگزید ـ در این جا، این آیه را تلاوت نمود: "خدا از فرشتگان و از مردمان فرستادگانی برمی‌گزیند." [حج/۷۵] ـ

۱. به همین کتاب (۳۳۵/۵) بنگرید.

تا آنان را در بهشت درون نماید. من نیز از میان شما دوست می‌دارم کسانی را که برمی‌گزینم و میانتان پیوند برادری برقرار می‌سازم، آن سان که خداوند ﷻ میان فرشتگانش چنین کرد. پس ای ابوبکر؛ برخیز!› ابوبکر برخاست و برابر پیامبر به زانو افتاد. پیامبر فرمود: ‹همانا تو را بر من حق و منتی است که خداوند بر آن، پاداشت می‌دهد. اگر می‌خواستم دوستی ویژه برگزینم، تو را برمی‌گزیدم. تو برای من به منزلهٔ پیراهن هستی برای پیکرم.› سپس پیراهنش را با دستش تکان داد. آن گاه، فرمود: ‹ای عمر؛ نزدیک بیا!› عمر نزدیک شد. پیامبر فرمود: ‹ای ابوحفص! سخت بر ضد ما شر به پا می‌کردی. پس از خدا خواستم تا اسلام را یا با تو و یا با ابوجهل عزیز دارد؛ و خداوند این خواستهٔ مرا در حق تو اجابت فرمود؛ که نزد خدا از وی محبوب‌تر بودی. پس تو یکی از سه تن [برگزیدهٔ] این امّت هستی که در بهشت همراه من خواهند بود.› آن گاه، میان وی و ابوبکر پیوند برادری برقرار نمود.

(۱۴۹) سپس عثمان را فراخواند و فرمود: ‹ای ابوعمرو؛ نزدیک شو!› وی همچنان به پیامبر نزدیک می‌شد که زانوانش را به زانوان وی چسباند. رسول خدا ﷺ به آسمان نگریست و سه بار فرمود: ‹سبحان الله العظیم.› پس به عثمان نگریست که دکمه‌های پیراهنش باز بود. رسول خدا ﷺ با دست خود دکمه‌هایش را بست و فرمود: ‹دو سوی ردایت را در زیر گلویت به هم آور [و محترمانه بنشین]؛ که تو را نزد آسمانیان جایگاهی است. تو در زمرهٔ کسانی هستی که کنار حوض نزد من درمی‌آیند ـ در عبارت دیگر: روز قیامت بر من وارد می‌شوند ـ در حالی که از رگ‌هایت خون می‌تراود. تو را خواهم گفت: "چه کسی با تو چنین کرد؟" و تو خواهی گفت: "فلان و بهمان." و این سخن جبرئیل است، آن گاه که از آسمان ندا داد و گفت: "هلا که عثمان فرمانروای هر تنها نهاده‌ای است."›

آن گاه، عبدالرّحمان بن عوف را فراخواند و فرمود: ‹ای امین خدا؛ نزدیک بیا! تو امین خدا هستی که در آسمان تو را با نام امین می‌خوانند. خداوند تو را بر دارایی به حقّت

چیره نماید. هلا که تو را نزد من دعایی است که تو را وعده داده بودم و آن را به تأخیر افکندم.› وی گفت: ‹ای رسول خدا! برایم در دعایت چیزی نیکو برگزین!› فرمود: ‹ای عبدالرّحمان! امانتی را بر دوشم نهادی.› سپس فرمود: ‹ای عبدالرّحمان! تو را [در آینده] ماجرایی است[1]. هلا که خداوند مالت را فراوان سازد.› و با دستش اشاره فرمود: ‹این گونه و این گونه.› آن گاه، میان وی و عثمان پیوند برادری برقرار ساخت.

سپس طلحه و زبیر را فراخواند و فرمود: ‹به من نزدیک شوید!› آن دو به وی نزدیک شدند. به آنان فرمود: ‹شما دو تن از حواریّون من هستید، مانند حواریّون عیسی بن مریم.› پس میانشان پیوند برادری بست.

آن گاه، عمّار بن یاسر و سعد را فراخواند و فرمود: ‹ای عمّار! تو را گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهد کشت.› سپس میان آن دو پیوند برادری برقرار نمود. سپس عویمر بن زید ابودرداء و سلمان فارسی را فراخواند و فرمود: ‹ای سلمان! تو از ما اهل بیت
هستی؛ و خداوند دانش آغازین و انجامین و کتاب اوّل و آخر را به تو عطا فرموده است.› ۱۰۴/۱۰
پس فرمود: ‹ای ابودرداء! آیا تو را رهنمونی ندهم؟› گفت: ‹پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! رهنمونم ده!› فرمود: ‹اگر از مردم روزگارت سراغ گیری، سراغت را گیرند؛ اگر آنان را واگذاری، تو را وانگذارند؛ اگر از ایشان بگریزی، تو را دریابند. پس عِرض و آبرویت را به آنان به قرض بسپار تا اندوختهٔ روز فقرت [= قیامت] باشد؛ و بدان که پاداش فراپیش تو است.› آن گاه، میان آن دو پیوند برادری بست.

سپس به چهرهٔ اصحابش نگریست و فرمود: ‹شما را مژده باد و چشمتان روشن! شما نخستین کسانی هستید که کنار حوض نزد من درمی‌آیید و در بالاترین غرفه‌ها جای دارید.› پس به عبدالله بن عمر نگریست و فرمود: ‹ستایش خداوندی را که هر کس را

---

۱. اشاره دارد به ماجرای شورای شش نفره برای تعیین خلیفه پس از عمر بن خطاب و این که خلیفه دوم تصمیم نهایی را بر عهدهٔ عبدالرحمان بن عوف نهاد. (ن.)

خواهد، از گمراهی به راه آوَرَد؛ و بر هر که خواهد، جامهٔ گمراهی پوشانَد!› علی گفت: ‹ای
(۱۵۰) رسول خدا! آن گاه که دیدم با اصحابت، جز من، چه کردی، جانم از دست رفت و پشتم
شکست. اگر این به سبب خشمی است که بر من ورزیده‌ای، سبب خشم شما را از میان می‌برم و رضایت شما را جلب می‌کنم و منتتان را نیز دارم.› رسول خدا ﷺ فرمود: ‹سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! تعیین تکلیف برادری تو را به تأخیر نینداختم، جز برای آن که برادر من شوی. تو برای من به منزلهٔ هارون هستی برای موسی؛ جز این که پس از من پیامبری نیست. تو برادر و وارث من هستی.› علی گفت: ‹ای رسول خدا! از تو چه چیز ارث می‌برم؟› فرمود: ‹هر چه پیامبران پیش از من به ارث نهادند.› پرسید: ‹پیامبران پیش از تو چه چیز به ارث نهادند؟› پاسخ فرمود: ‹کتاب پروردگارشان و سنّت پیامبرشان. و تو همراه با دخترم در کاخ بهشتی‌ام در کنارم خواهی بود. و تو برادر و همراه من هستی[1].›» سپس رسول خدا ﷺ این آیه را تلاوت نمود: «برادرانی بر تخت‌هایی رویاروی هم‌اند.» [حجر/۴۷] و فرمود: «یعنی آنان که برای خدا دوستان ویژهٔ هم هستند، به یکدیگر می‌نگرند.»

امینی گوید: ابوعمر (الإستیعاب: ۱۹۱/۱ [قسمت دوم/۵۳۷]) در شرح حال زید بن اَبُواَوْفی گفته است: «وی حدیثِ پیوند برادری را به گونهٔ کامل روایت کرده؛ امّا در سندش ضعف راه دارد.»

ابن حَجَر (الإصابه: ۵۶۰/۱) گوید: «آن حدیث را ابن ابی حاتم [الجرح و التعدیل: ۵۵۴/۳] و حسن بن سفیان و بخاری (التاریخ الصّغیر[۲۵۰/۱]) از طریق ابن شرحبیل، از مردی قریشی، از زید بن اَبُواَوْفی آورده‌اند: ‹در مسجد مدینه بر رسول خدا ﷺ درون شدم و دیدم که فرمود: "فلان کجا است؟ بهمان کجا است؟" و همچنان از ایشان سراغ گرفت و در پی آنان فرستاد تا همه نزد وی گردآمدند.› سپس وی حدیث برادریِ پیامبر ﷺ را آورده است. در حدیث او، طریق‌هایی از عبدالله بن شُرَحْبیل یافت می‌شود.»

---

۱. این جمله در یکی از عبارت‌ها [در شرح حال امام علی بن ابی طالب ﷺ در تاریخ دمشق] به چشم می‌خورَد.

ابن‌سکن گفته است: «حدیث وی از سه طریق روایت شده که هیچ یک صحیح نیست.» بخاری گفته است: «روشن نیست که برخی از اینان از یکدیگر حدیث شنیده باشند. از این راوی در این روایتش پیروی نشود. در یکی از این طریق‌ها، روایتگری از ابن‌ابی‌خالد، از عبدالله بن اَبُواَوْفی روایت نموده که صحیح نیست.»

از سه طریقی که به این روایت نسبت داده‌اند، دو طریق را یافتیم: (۱۵۱)

طریق اوّل:

ـ طریق ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن سفیان. ناشناخته است. ۱۰۵/۱۰

ـ از محمّد بن یحیی بن اسماعیل سهمی تمّار. دارَقُطْنی گوید: «پسندیده نیست.» (میزان الإعتدال: ۱۵۶/۲ [۶۵/۴]؛ لسان المیزان: ۷۶/۴ [۴۸۳/۵])

ـ از نصربن علی. اگر همان نصر جَهْضَمی باشد ـ چنان که به نظر می‌رسد ـ ثقه است.

ـ از عبدالمؤمن بن عباد. ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۶۶/۶] وی را ضعیف دانسته و بخاری [التاریخ الکبیر: ۱۱۷/۶] گفته است: «از وی در حدیثش پیروی نشود.» ساجی و ابن‌جارود در شمار ضعیفان از او یاد کرده‌اند. [میزان الإعتدال: ۶۷۰/۲؛ لسان المیزان: ۹۰/۴]

ـ از یزید بن سفیان. ذهبی گوید: «ابن‌معین [معرفة الرّجال: ۵۴/۱] او را ضعیف شمرده است.» نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۲۵۵] وی را مردود و وانهاده خوانده و شُعبه گفته است: «اگر او را یک درهم دهند، حدیثی سازد. نسخه‌ای بس زشت و ناروا دارد که ابن‌حبّان در بارهٔ آن چون و چرا کرده است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۰۱/۳] گوید: «این نسخه دستکاری شده و اگر حدیثی تنها در آن آمده باشد، احتجاج به آن روا نیست؛ زیرا خطای بسیار دارد و روایت‌هایش با روایات افراد ثقه مخالف است.» عقیلی (الضّعفاء الکبیر [۳۸۴/۴]) گوید: «او را به نقل حدیث نمی‌شناسند و از وی در حدیثش پیروی نمی‌کنند.» (میزان الإعتدال: ۳۱۲/۳ [۴۲۶/۴]؛ لسان المیزان: ۲۸۸/۶ [۳۵۲/۶])

ـ از عبدالله بن شُرَحْبیل.

ـ از مردی قریشی. خدا داند که او کیست و آیا زاده شده یا هنوز به دنیا نیامده است!

ـ از زید بن اَبُواَوْفی.

(۱۵۲) و امّا راویان طریق دوم:

ـ عبدالرّحیم بن واقد واقدی خراسانی که از شعیب اعرابی روایت می‌کرده است. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۸۵/۱۱) گوید: «دارای حدیث‌های بس زشت و ناپذیرفتنی است؛ زیرا آن‌ها را از ضعیفان و ناشناختگان روایت کرده است.»

ـ از شعیب بن یونس اعرابی. وی از همان ضعیفان یا ناشناختگان است که خطیب در شرح حال عبدالرّحیم واقدی به آنان اشاره کرده است.

ـ از موسی بن صهیب. ابن حَجَر (لسان المیزان [۱۴۱/۶]) گوید: «تقریباً ناشناخته است.»

ـ از یحیی بن زکریّا.[1] ابن عدی گوید: «وی حدیث می‌ساخت و حدیث‌دزدی می‌کرد.» ابن جوزی حدیثی باطل نقل نموده و گفته است: «بی‌تردید این حدیث ساختگی است و یحیی به آن متّهم است.» یحیی بن معین گوید: «وی دروغگو و دجّال این امّت است.» (لسان المیزان: ۲۵۳/۶ [۳۱۲/۶])

ـ از عبدالله بن شُرَحْبیل.

۱۰۶/۱۰ ـ از مردی قریشی. این مرد که سندهای این روایت به او می‌رسد، دانسته نیست که کیست، البتّه اگر آفریده شده باشد. چه بسا آفت روایت نیز همو است.

این بود طریق‌های روایت و سخنان صریح بخاری و ابن‌سکن و ابوعمرو ابن حَجَر در بارهٔ بطلان و صحیح نبودن آن. وانگهی پیوند برادری میان مهاجران پیش از هجرت و در مکّه رخ داد. پیوند دیگری که در مدینه و پنج ماه پس از هجرت صورت پذیرفت، پیوند میان مهاجران و انصار بود که در آن، ابوبکر با خارجة بن زید أَنْصاری؛ عمر با عتبان

---

۱. نام وی را بَغَوی و ذهبی چنین یاد کرده‌اند. (میزان الإعتدال: ۳۷۴/۴) اما وی گوید: «درستِ آن، یحیی ابوزکریّا است.» (غ.)

بن مالک؛ عثمان با اوس بن ثابت؛ زبیر با سلمة بن سلامه؛ طلحه با کعب بن مالک؛ و (۱۵۳)
عبدالرّحمان بن عوف با سعد بن ربیع برادر گشتند.[۱]

پس این سخن سازندهٔ روایت: «در مسجد رسول خدا بروی درآمدم.» یا: «ما در مسجد مدینه بودیم که رسول خدا بر ما درآمد.» استوارترین گواه بر ساختگی بودن آن است.

جای شگفتی بسیار دارد که شماری از حافظان این روایت را آورده‌اند؛ برخی سندش را انداخته و به گونهٔ مرسل مسلّم آورده‌اند، همچون محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۳/۱ [۲۱/۱])؛ برخی دیگر سندش را با همین طریق‌های ناهموار آورده‌اند، بدون این که به آن ایراد گیرند، همچون ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق) و حافظ عاصِمی (زین الفتی فی شرح سورة هل أتی). شگفت‌تر از این، محکم ساختن دلیل و حجّت با آن در برابر مخالفان و تکیه نمودن بر آن در تأیید بدعت‌ها و عقاید پست و بی‌ارزش است. عاصِمی گوید: «از این حدیث دو نکته را می‌توان دریافت: یکی آن که رسول خدا ﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را ستود و میانشان پیوند برادری بست و به آن چه بر عثمان از دست آن مردم می‌رود، اشاره نمود، بی آن که وی را ملامت نماید و نکوهیده بنامد. پس هیچ مسلمانی را سزا نیست که در بارهٔ آنان به سبب بعضی امور ناروا که از جانب برخی از ایشان با دیگران انجام گرفت، بدزبانی نماید؛ زیرا پیامبر علیه‌السلام میان ایشان در دنیا پیوند برادری نبست، مگر بدین سبب که آنان در آخرت نیز با یکدیگر برادر خواهند بود. نکتهٔ دانستنی دوم این است که پیامبر ﷺ مرتضی را برادر و وارث خود شمرد و سپس میراث وی را معلوم ساخت که همان کتاب خدا و سنّت رسول است؛ و فدک و خیبر را میراث خود ندانست. از این جا دانسته می‌شود که سخن رافضیان باطل است. و از خدا یاری باید خواست.»

بسیار جای شگفتی است که عاصِمی پنداشته از این روایت باطل دو نکتهٔ دانستنی

---

۱. به همین کتاب (چاپ اوّل: ۳۱۶/۹) بنگرید.

برایش آشکار گشته است! این کدام دانش است که ریشه‌اش شکّ و وهم و دروغ است؟ ندانم چگونه عاصِمی را خوشایند افتاده که به چنین روایت بی‌ارزشی احتجاج نماید، چه رسد که گنجینهٔ نهفتهٔ دانش خویش را از آن بیرون کشد و بر پایهٔ آن داوری نماید، گویا به اساس و اصلی استوار استناد نموده است؛ با غفلت یا غفلت‌نمایی از این که برلبهٔ فروریختنیِ آبرفت تکیه زده است. وانگهی ما در مجلّدهای همین کتاب بیشتر (۱۵۴) ۱۰/۱۰۷
فضیلت‌هایی را که در این روایت [برای این افراد] آمده، باطل ساختیم.

دیگر آن که به فرض درستی این روایت، آن مطالب پیش چشم و گوش صحابه بوده و یا دست کم، بسیاری از ایشان آن را شنیده بودند، از جمله طلحه و زبیر و عمّار. پس چرا آن روزِ شدت گرفتن فشارها بر عثمان در آن دو بار محاصره و ماجرای یورش به خانهٔ او، هیچ یک از ایشان بدین مطالب توجه و مراجعه نکرد؟ آیا آن را پشت سر افکندند و سبک شمردند؟ حاشا که ایشان چنین کرده باشند؛ زیرا به پندار آن گروه، آنان صحابهٔ عادل هستند؛ یا آن را از یاد بردند ـ چنان که همانند آن را که در حدیث حوأب[1] آمده، مادرشان عایشه از یاد بُرد ـ و آن را تا هنگامی که فتنه فرونشست، به خاطر نیاوردند؟ می‌بینید که این احتمال پذیرفتنی نیست و شاید هیچ خردمندی زبان به آن نگشاید.

و امّا نکتهٔ دوم که عاصِمی از گنجینهٔ این روایت بیرون کشیده و میراث امیرالمؤمنین علی از رسول خدا صلی الله علیه و آله را به کتاب و سنّت محدود شمرده و ماجرای فدک و خیبر را باطل دانسته و شیعیان را بدین سبب عیب گفته؛ از سخن پیشین بی‌ارزش‌تر است. شیعیان ادّعا نمی‌کنند که امیرالمؤمنین علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله میراث مالی برده و خود وی ـ صلوات الله علیه ـ نیز آن روز که فدک را از آنان می‌خواست، چنین ادّعایی نداشت. وی تنها بدین سبب فدک را می‌خواست که حقّ دخترعمویش، صدّیقهٔ طاهره، بود؛ یا بدین گونه که پدرش آن را به او بخشیده بود ـ چنان که همین نیز صحیح است ـ و یا از این روی

---

۱. به همین کتاب (۳/ ۱۸۸-۱۹۱) بنگرید.

که میراث وی بود، بر پایهٔ اصول میراث که در کتاب و سنّت آمده است، با تفصیل و خصوصیاتی که امیدواریم این مجال را بیابیم که در جای دیگر این کتاب به طور ویژه به آن بپردازیم. پس بازخواست نمودن شیعیان در بارهٔ این ادّعای ساختگی، دروغ بستن بر آنان است؛ و چه بسیار دروغ‌ها که به ایشان بسته‌اند. ادّعای شیعیان در بارهٔ ارث بردن امام علیه‌السلام از آن کس که وی را جانشین خود ساخت و او را شرافت بخشید، از باوری که اهل سنّت بر آن اجماع کرده‌اند، دور و جدا نیست؛ و از برهان‌های خلافت آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به شمار می‌رود. حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۳/۱۳۶] گوید: «دانشوران اختلاف ندارند که پسرعمو با وجود عمو[1] ارث نمی‌بَرد. با این اجماع آشکار می‌شود که تنها علی، از میان همهٔ صحابهٔ دیگر، وارث دانش پیامبر شد.»[2] این وراثت که در میان
(۱۵۵) امت، تنها ویژهٔ علی علیه‌السلام بود، تعبیری است دیگر از جانشینی وی برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ جانشینی‌ای که به خاطر آن، اوصیا از انبیا [دانش ایشان را] ارث می‌برند.

۲۹. در صحیح البخاری (۵/۲۵۰ و ۲۵۱ کتاب المناقب [۳/۱۳۴۳]) و صحیح مسلم (۷/۱۱۸ و ۱۱۹ [۵/۲۰-۲۲ کتاب فضائل الصحابه]) در حدیث محمّد بن مسکین بصری، از یحیی بن
۱۰/۱۰۸ حسّان بصری، از سلیمان بن بلال، از شریک بن ابی‌نمر، از سعید بن مُسَیِّب، از ابوموسی اشعری آمده است: «در خانه‌ام وضو ساختم و سپس بیرون شدم و با خود گفتم: ‹باید امروز همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله باشم!› پس به مسجد رفتم و سراغ وی را گرفتم. گفتند: ‹بیرون شد و به آن سوی رفت.› در پی وی روان گشتم تا به چاه اریس[3] رسیدم. بر آستانهٔ در درنگ نمودم[4] تا دانستم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کار خویش را انجام داده و نشسته است. درآمدم و او را

---

۱. در مجلد سوم همین کتاب و نیز در اصل مأخذ «مع العم» آمده که همین صحیح است و ترجمه بر همین مبنا صورت پذیرفت. اما در این جا به اشتباه «من العم» آمده است. (ن.)

۲. به همین کتاب (۳/۱۰۰) بنگرید.

۳. باغی در قبا، نزدیک مدینهٔ مشرّفه.

۴. در صحیح البخاری و مسلم «فجلستُ عند الباب» آمده است. (غ.) و در متن کتاب «فمکث بابَها» درج شده؛ اما «فمکثت بابَها» صحیح است و ترجمه نیز بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

سلام دادم. دیدم برلبهٔ دیوارهٔ چاه نشسته و پاهایش را در میان چاه آویزان کرده و ساق‌هایش را برهنه نموده است. پس به کنار در بازگشتم و با خود گفتم: ‹باید دربان رسول خدا ﷺ باشم [تا کسی سرزده وارد نشود]!›

چیزی نگذشت که در زدند. گفتم: ‹کیست؟› گفت: ‹ابوبکر.› گفتم: ‹درنگ کن!› پس نزد پیامبر ﷺ رفتم و گفتم: ‹ای رسول خدا! ابوبکر است که اجازه می‌خواهد.› فرمود: ‹او را اجازه ده و مژدهٔ بهشتش بخش!› شتابان بیرون آمدم و به ابوبکر گفتم: ‹درون بیا؛ که رسول خدا ﷺ تو را به بهشت مژده می‌دهد!› وی درون آمد و در دیواره لبهٔ چاه کنار پیامبر ﷺ و سمت راستش نشست و پاهایش را میان چاه آویزان کرد و ساق‌هایش را برهنه نمود؛ آن سان که رسول خدا ﷺ انجام داده بود. سپس [به کنار در باغ] بازگشتم.

در خانه برادرم را بر جای نهاده بودم تا وضو گیرد و به من گفته بود: ‹من در پی تو خواهم آمد.› با خود گفتم: ‹اگر خدا برای او خیر خواهد، وی را به این جا درآوَرَد!›

صدای حرکت در را شنیدم. گفتم: ‹کیست؟› گفت: ‹عمر.› گفتم: ‹درنگ کن!› نزد پیامبر ﷺ آمدم و او را سلام دادم و آگاه نمودم. فرمود: ‹وی را اجازه ده و مژدهٔ بهشتش بخش!› آمدم و عمر را اجازه دادم و به وی گفتم: ‹رسول خدا ﷺ تو را به بهشت مژده (۱۵۶) می‌دهد.› او درون شد و کنار رسول خدا سمت چپش نشست و ساق‌هایش را برهنه کرد و دو پایش را در میان چاه آویزان کرد، چنان که پیامبر ﷺ و ابوبکر کرده بودند.

سپس بازگشتم و با خود گفتم: ‹اگر خدا برای فلان خیر خواهد، وی را بدین جا درآوَرَد!› ـ مقصودش برادرش بود. ـ پس صدای حرکت در را شنیدم. گفتم: ‹کیست؟› پاسخ داد: ‹عثمان بن عَفّان.› گفتم: ‹درنگ کن!› نزد رسول خدا رفتم و گفتم: ‹عثمان اجازه می‌خواهد.› فرمود: ‹او را اجازه ده و بر بلایی که به او می‌رسد، مژدهٔ بهشتش بخش!› آمدم و گفتم: ‹رسول خدا ﷺ تو را اجازه می‌دهد و بر بلایی که تو را خواهد رسید، مژدهٔ بهشتت می‌بخشد.› پس درآمد، حال آن که می‌گفت: ‹از خدا یاری باید

خواست.› او بر لبۀ دیوارۀ چاه جایی برای نشستن نیافت؛ پس رو به روی ایشان در کنار چاه [که دیواره نداشت] نشست و ساق‌هایش را برهنه نمود و دو پایش را در چاه آویزان نمود، چنان که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کرده بودند.»

سعید بن مُسَیِّب گفته است: «من این ماجرا را چنین تأویل کردم که قبرهای آن سه تن کنار هم است؛ امّا قبر عثمان جدا است.»

امینی گوید: ما در سند این روایت مناقشه نمی‌ورزیم که دچار پریشانی است؛ چرا که از ابوموسی اشعری روایت می‌شود ـ چنان که دیدید ـ و نیز از زید بن ارقم که در گزارش ۱۰۹/۱۰
بیهقی (دلائل النّبوّه [۳۸۸/۶]) راوی این قصّه است؛ و هم از بلال که در گزارش ابوداوود، او دربانی نموده؛ و هم از نافع بن عبدالحارث که بر پایۀ گزارش احمد (المسند: ۴۰۸/۳ [۴۱۳/۴]) وی دربان بوده است.

نیز آن را به سبب وجود بصریان ضعیف نمی‌شماریم؛ همانان که در ساختن حدیث و بربستن گزافه‌های بس ناروا به رسول امین صلی الله علیه و آله پیشگام و کوشا بوده‌اند. همچنین در میان راویانش در بارۀ سلیمان بن بلال چون و چرا نمی‌کنیم که ابن‌ابی‌شیبه در بارۀ او گفته است: «وی از کسانی نیست که به حدیثشان اعتماد توان کرد.» (تهذیب التّهذیب: ۱۷۹/۴ [۱۵۵/۴]) نیز آن را به سبب وجود ابن‌ابی‌نمر باطل نمی‌شمریم که نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۱۳۳] و ابن‌جارود او را غیر قوی دانسته‌اند و ابن‌حبّان [الثّقات:
۳۶۰/۴] گفته است: «چه بسا دچار خطا می‌شود.» و هم ابن‌جارود گوید: «یحیی بن (۱۵۷)
سعید از وی حدیث نمی‌گوید.» و ساجی گفته است: «از معتقدان به مذهب قدریّه بود.» (تهذیب التّهذیب: ۳۳۸/۴ [۲۹۶/۴]) نیز در آن خدشه نمی‌کنیم که سعید بن مُسَیِّب در آن راه دارد؛ همو که در همین کتاب (۹/۸) شرح حالش را آوردیم. همچنین در بارۀ انتهای این زنجیره، ابوموسی اشعری که از صحابه بوده، سخن نمی‌گوییم؛ زیرا همۀ صحابه در نظر اینان عادل هستند؛ گرچه سر سپردن به چنین رأی باطل نوپدید و روی گرداندن از

سخن امام پاک امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای ما ممکن نیست که در بارهٔ ابوموسی اشعری و طرفش [در ماجرای تحکیم] عمرو بن عاص گفته است: «هلا این دو مرد که به داوری برگزیدید، حکم قرآن را پشت سر افکندند و آن چه را قرآن میرانده، زنده نمودند و آن چه را قرآن زنده ساخته، میراندند. هر یک از این دو هوای نفس خویش را پیروی نمود، بی آن که از خدا رهنمون گیرد. پس بدون حجّت روشن و سنّت جاری پیامبر داوری نمودند و در داوری‌شان اختلاف ورزیدند و هیچ یک راه هدایت را نیافت. پس خدا و رسولش و آن مرد صالح از مؤمنان[1]، از آن دو بیزارند.»[2] کدام جرح و خدشه‌ای بالاتر از این؛ و در این حال، کدام عدالت در بارهٔ این مرد تصوّر کردنی است؟

نیز نمی‌گوییم که اهتمام اینان به ویژه ساختن خلفای سه‌گانه از میان همهٔ اصحاب، برای مژده دادن به بهشت، و جعل روایات فراوان و ساختن قصّه‌هایی بسیار در این باب، ما را از رازهای پشت پرده آگاه می‌سازد؛ و ما از آن‌ها پرده برنمی‌داریم. «از چیزهایی مپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را بد آید و اندوهگین کند.» [مائده/۱۰۱]

[هیچ یک از این‌ها را نمی‌گوییم؛ بلکه] تنها می‌گوییم: اگر این مژدهٔ [پیامبر] آشکار کنندهٔ بزرگوار پذیرفته شود و اگر این مژده دهنده نزد آن شنوندگان راستگو شمرده
۱۱۰/۱۰ شده، چرا عمر از حذیفهٔ یمانی، آن آگاه به راز نهفته در تشخیص منافقان، در بارهٔ خود پرسید و به خدا سوگندش داد که آیا از منافقان شمرده شده و در شمار آنان یاد گشته و رسول خدا وی را در آن زمره نام برده است؟ (تاریخ مدینة دمشق: ۹۷/۴ [۲۷۶/۱۲]؛ التمهید فی أُصول الدین باقلانی: ص۱۹۶؛ بهجة النّفوسِ ابن ابی جمره: ۴۸/۴؛ إحیاء العلوم: ۱۲۹/۱ [۱۱۴/۱]؛ کَنْزُ العُمّال: ۲۴/۷ [۳۴۴/۱۳]) این پرسنده، خود، نیک می‌دانسته که منافقان در جایگاه
(۱۵۸) فرودست دوزخ جای دارند؟ پس آیا این سؤال که همگان باورش دارند، با آن مژده قابل جمع و سازگاری است؟ به خدا سوگند که چنین نیست!

---

۱. مقصود، خود حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. (ن.)

۲. به همین کتاب (۱۳۱/۲) بنگرید.

آیا جمع و سازگاری میان آن مژده با حدیث صحیحِ نقل شده از عثمان[۱] ممکن است که در روزهای محاصره‌اش برای خارج نشدن از مدینه به سوی مکّه، چنین عذر آوَرْد: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹مردی از قریش در مکّه به خاک سپرده خواهد شد که نیم عذاب آدمیان و جنّیان این امّت بر دوش او است.› من هرگز نخواهم که آن مرد باشم.»؟ آیا این است سخن کسی که به ایمان خود به خدا و رسولش اعتماد دارد و از آن مطمئن است و کار نیکو انجام داده و هدایت یافته، چه رسد به کسی که به زبان پیامبر راستگوی امین، به بهشت، مژده داده شده است؟

۳۰. بیهقی (دلائل النّبوّه [۳۸۹/۶-۳۹۰]) از حدیث عبدالأعلی بن ابی‌مساور، از ابراهیم بن محمّد بن حاطب، از عبدالرّحمان بن بجید[۲]، از زید بن ارقم آورده است: «رسول خدا ﷺ مرا مأمور نمود و فرمود: ‹برو تا نزد ابوبکر رسی. او را در خانه‌اش می‌یابی که نشسته و زانوانش را به بغل گرفته است. بگو: "رسول خدا ﷺ تو را سلام می‌دهد و می‌گوید: تو را به بهشت بشارت باد!" سپس برو تا به ثنیّه رسی؛ پس عمر را سوار بر الاغی می‌یابی، حال آن که بی‌مویی پیشِ سرش به چشم می‌آید. بگو: "رسول خدا تو را سلام می‌دهد و می‌گوید: تو را به بهشت بشارت باد!" سپس بازگرد تا نزد عثمان روی. او را در بازار می‌یابی که مشغول خرید و فروش است. بگو: "رسول خدا ﷺ تو را سلام می‌دهد و می‌گوید: پس از بلایی سخت، تو را مژدهٔ بهشت باد!"›»

زید هنگام رفتن نزد آنان، سخن پیامبر را در ذهن نگاه داشت و یکایک را همان گونه که پیامبر ﷺ فرموده بود، یافت. هریک از ایشان گفت: «رسول خدا کجا است؟» زید نشانی پیامبر را داد و آنان نزد وی رفتند. چون عثمان نزد پیامبر آمد، گفت: «ای رسول خدا! کدام بلا به من می‌رسد؟ سوگند به آن که تو را به حق برانگیخت! از آن گاه که با تو بیعت نمودم، نه خود را پنهان کرده و از بر دوش کشیدن کاری گریخته‌ام ـ در عبارتی:

۱. به همین کتاب (۱۵۳/۹) بنگرید.

۲. در تقریب التّهذیب [۴۳۷/۱] چنین آمده است.

به آوازخوانی نپرداخته‌ام ـ و نه آرزوهای باطل نموده‌ام و نه نرینه‌ام را با دست راست لمس کرده‌ام. پس کدام بلا به من می‌رسد؟» پیامبر فرمود: «همان است که گفتم.»

امینی گوید: پژوهندگان پس از دریافت مطالبی که در شرح حال عبدالأعلی بن
(۱۵۹) ابی‌مساور در همین مجلّد (ص۹۸) آوردیم، دیگر نیازمند شناخت راویان سند این روایت
۱۱۱/۱۰ نیست. آن جا گفتیم که وی دروغگو و پلید و دجال و فریبکار و حدیث‌ساز بوده و هزاران حدیث از پیشوایان روایت نموده که ایشان هیچ یک را نگفته‌اند. هیچ کس شناخته نشده که بیش از وی حدیث ساخته باشد و او از کسانی است که در دروغگویی به ایشان مَثَل زنند. پس چنین سندی در اصطلاح حدیث‌شناسی، ساختگی خوانده می‌شود و نه ضعیف، چنان که بیهقی این حدیث را به آن وصف کرده است. بنگرید به: فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۷/ ۲۹ [۷/ ۳۷].

۳۱. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴/ ۳۱۲ [۱۴/ ۱۱۳]) از طریق ابوعمرو زاهد[۱]، از علی بن محمّد صائغ، از پدرش روایت کرده است: «حسین[علیه‌السلام] را دیدم که برای دیدار معاویه نزد وی آمده بود. روز جمعه بود و معاویه بر منبر خطابه می‌خواند. مردی از آن جماعت به وی گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! حسین را اجازه ده تا بر منبر فراز شود.› معاویه به او پاسخ داد: ‹وای بر تو! مرا بگذار تا افتخاراتم را بشمارم.› سپس در پی ستایش و ثنای خداوند، گفت: ‹ای ابوعبدالله؛ به خدایت سوگند می‌دهم! آیا من فرزند بطحای مکّه نیستم؟› حسین گفت: ‹آری؛ سوگند به آن که جدّم را به حق، مژده‌بخش برانگیخت.› سپس معاویه پرسید: ‹ای ابوعبدالله؛ به خدایت سوگند می‌دهم! آیا من دایی مؤمنان نیستم؟› پاسخ داد: ‹آری؛ سوگند به آن که جدّم را به پیامبری برانگیخت.› سپس معاویه پرسید: ‹ای ابوعبدالله؛ به خدایت سوگند می‌دهم! آیا من

۱. در تهذیب تاریخ دمشق چنین آمده؛ امّا در تاریخ مدینة دمشق و تاریخ بغداد (۲/ ۳۵۷) و لسان المیزان (۵/ ۳۰۳) ابوعمر زاهد ثبت شده است. (غ.)

کتابت کنندهٔ وحی نیستم؟› پاسخ داد: ‹آری؛ سوگند به آن که جدّم را به انذارگری برانگیخت.› آن گاه، معاویه فرود آمد و حسین بن علی بر منبر شد و خدا را چنان ستایش گفت که پیشینیان و پسینیان آن گونه خدا را نستوده بودند. پس گفت: ‹پدرم، از جدّم، از جبرئیل، از خدای تعالی روایت نمود که زیر پایهٔ تخت عرش، برگ سبزی از آس [= مورْد] است که برآن نوشته شده: "لا اله الا الله؛ محمّد رسول الله؛ ای شیعیان آل محمّد! هیچ یک از شما در روز قیامت با گفتنِ لا اله الا الله نیاید، مگر آن که خداوند او را در بهشت درون سازد."› معاویه به وی گفت: ‹ای ابوعبدالله؛ به خدایت سوگند
می‌دهم! شیعیان آل محمّد چه کسانی هستند؟› گفت: ‹کسانی که آن دو پیرمرد، (۱۶۰)
ابوبکر و عمر، و عثمان و پدرم و نیز تو را، ای معاویه، دشنام ندهند.›»

امینی گوید: ابن‌عساکر گفته است: «این حدیث بس زشت و ناپذیرفتنی است و سندش را پیوسته تا حسین نمی‌بینم.» ما گوییم که این روایت دروغ صریح است و دستاویزهای سندش گسیخته و حلقهٔ پیوند راویانش سست است. و امّا ابوعمرو زاهد؛ او همان دروغگو و صاحب روایات باطل و مصیبت‌زا بوده که کتابچه‌ای از حدیث‌های ساختگی در افتخارات معاویه تألیف نمود؛ همان سان که در همین کتاب (۲۶۱/۵) آوردیم. وی به سال ۳۴۵ درگذشت. و امّا استادش علی بن صائغ نیز بسیار ضعیف است، چنان که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۲۲/۳) آورده است. دارَقُطْنی هم وی را ضعیف شمرده، آن گونه که در لسان المیزان (۴۸۹/۲ [۶۰۳/۲]) آمده است. و امّا پدرش ناشناخته است و هیچ یادی از او نشده و در طبقهٔ روایتگران از مالک جای دارد که به سال ۱۷۹ درگذشته است.

پس او کجا و چگونه توانسته سرورمان حسین علیه السلام را که به سال ۶۱ شهید شد، ببیند ۱۱۲/۱۰
و معاویه را که به سال ۶۰ هلاک گشت، دریابد؟ آیا این دیدار و ملاقات در خواب و خیال صورت پذیرفته یا در بیداری؟

وانگهی اگر این خواب‌ها را راست بشماریم، به اقتضای این افسانه نباید معاویه از شیعیان آل محمّد ﷺ باشد که خداوند ایشان را به بهشت درون می‌سازد؛ زیرا در قنوت خویش علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دو فرزند امامش سروران جوانان بهشتی و نیز گروهی از صالحان شایسته را لعن می‌نمود. همین رسوایی برای او بس است! این موضوع در بارهٔ وی و فرومایگان بنی‌امیّه که راه او را دنبال کردند و از او در این زمینه پیروی نمودند، یکسان صدق می‌کند.

نیز باید مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز از زمرهٔ آن رحمت‌شدگان بیرون گردد؛ زیرا در قنوتش معاویه و گماشتگان فرومایهٔ وی را لعن می‌نمود. «بزرگ و ناروا سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید.» [کهف/۵]

همچنین از این سخن‌بافتگی چنین لازم می‌آید که عیب‌جویان عثمان، چه
(۱۶۱) رسد به قاتلانش و کسانی که کارش را تمام کردند، نیز از شیعیان آل محمّد بیرون گردند، حال آن که ایشان از برجستگان صحابه و چهره‌های بارز مهاجران و انصار بودند که نزد اهل سنّت، همگی افزون بر شیعه بودن، عادل نیز هستند. آیا کسی جسارت چنین جور و جفایی به آنان را دارد؟ پس چکیدهٔ سخن آن که راست‌ترین گفتار در بارهٔ این روایت استهزابار، باطل دانستن آن است و این که هیچ جایگاهی در وادی صحت ندارد و اعتماد به آن روا نیست.

۳۲. خطیب [تاریخ بغداد: ۴۷۰/۵] از احمد بن محمّد بن ابی‌بکر اشنانی، از محمّد بن یعقوب اصم، از سریّ بن یحیی، از شعیب[۱] بن ابراهیم، از سیف بن عمر، از وائل[۲] بن داوود، از یزید[۳] بهی، از زبیر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «بارخدایا! همانا در صحابهٔ من برای امّتم برکت نهادی؛ پس از ایشان برکت را مگیر و در ابوبکر برای

---

۱. در تاریخ بغداد، سعید است. (غ.)

۲. در تاریخ بغداد، دلیل است. (غ.)

۳. در مأخذ چنین آمده؛ امّا درستِ آن، عبدالله است که همان غلام مُصْعَب بن زبیر باشد.

اصحابم برکت قرار ده و از او برکت را نگیر؛ و ایشان را در پیرامون او گردآور و کارش را پراکنده مساز! بارخدایا! عمربن خطّاب را عزّت بخش و عثمان بن عَفّان را شکیبایی ده و علی را توفیق عنایت کن و طلحه را بیامرز و زبیررا استوارقدم بدار و سعد را سلامت بخش و عبدالرّحمان را وقار عطا کن و پیشگامان نخست از مهاجران و انصار و تابعین ایشان به نیکی را به من بپیوند!»

امینی گوید: خطیب در پی این روایت آورده است: «ساختگی است و ضعیفان در آن راه دارند که ضعیف‌ترینشان سیف است.»[۱] در همین کتاب (۸۴/۸ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۳۳۳) از شرح حال سریّ و شعیب و سیف که از راویان این سند هستند، آگاهتان نمودیم که هر یک از ایشان به تنهایی برای عیبناک بودن هر سندی کافی است، چه رسد به این که یک جا گردآیند.

۳۳. خطیب از مبارک بن عبدالجبّار، از ابوطالب عشاری، از ابوالحسن محمّد بن ۱۱۳/۱۰
عبدالعزیزبردعی، از ابوحبیش طاهربن حسین فقیه، از صدقة بن هبیرة بن علی موصلی، (۱۶۲)
از عمربن لیث، از محمّد بن جعفر، از علی بن محمّد طَنافِسی، از موسی بن خلف، از حَمّاد بن ابی‌سلیمان، از ابراهیم بن ابی‌سعید خُدْری روایت کرده است: «نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که جبرئیل فرود آمد و گفت: ‹سلام برتوای محمّد! خداوند این بِه را برای تو هدیه فرستاده است.› پس آن بِه در دست پیامبر با زبان‌های گوناگون به تسبیح پرداخت. گفتیم: ‹این بِه در دست توتسبیح می‌گوید؟› فرمود: ‹سوگند به آن که مرا به حق برانگیخت! همانا خدای تعالی در باغ عدن، ۱۰۰۰۰۰۰ کاخ آفریده که در هر کدام ۱۰۰۰۰۰۰ اتاق است و در هراتاق ۱۰۰۰۰۰۰ تخت نهاده شده و برهرتخت یک حوری است. زیرهرتخت چهار جوی روان است و برهرجوی ۱۰۰۰۰۰۰ درخت است و هردرخت ۱۰۰۰۰۰۰ شاخه دارد و برهرشاخه ۱۰۰۰۰۰۰ بِه است و زیرهربِه ۱۰۰۰۰۰۰ برگ است که زیرهر کدام ۱۰۰۰۰۰۰ فرشته جای دارد و هرکدام دارای ۱۰۰۰۰۰۰ بال هستند و زیرهربال ۱۰۰۰۰۰۰ سر

۱. بنگرید به: اللآلئ المصنوعه: ۴۲۹/۱.

است و هر سر ۱۰۰۰۰۰۰ صورت دارد و هر صورت دارای ۱۰۰۰۰۰۰ دهان است و هر دهان ۱۰۰۰۰۰۰ زبان دارد که هر زبان با ۱۰۰۰۰۰۰ لغت و گویش خداوند را تسبیح می‌گوید و این لغت‌ها و گویش‌ها هیچ شباهتی به هم ندارند. پاداش این تسبیح از آنِ دوستاران ابوبکر و عمر و عثمان و علی است.»

سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۳۳۸/۱ [۳۸۸/۱]) گوید: «این حدیث ساختگی است. صدقه از ناشناختگان روایت می‌کند. محمّد بن جعفر کسی است که احمد حدیث گفتن از وی را وانهاد. موسی نیز مردود و وانهاده است.»

ما گوییم: شاید روایت کردن همین گفتار باطل و همانندهایش سبب شده که مؤتمن ساجی در بارۀ استادِ خطیب، مبارک بن عبدالجبّار، بدنظر گردد و او را به صراحت دروغگو شمارد؛ چنان که در لسان المیزان (۱۰/۵ [۱۴/۵]) آمده است. همین نشان می‌دهد که حال دیگر راویان آن چگونه است. هرگز انسان عاقل به کسی که روایتش چنین باشد، اعتماد نمی‌ورزد. اکنون توضیح در بارۀ آن راویان:

(۱۶۳) ـ ابوطالب عشاری محمّد بن علی بن فتح. ذهبی (میزان الإعتدال) از او حدیث‌هایی آورده و ساختگی دانسته و گفته است: «خداوند سازنده‌اش را لعنت کند! در این میان، ملامت بر محدّثان بغداد است که چرا عشاری را وانهادند تا این سخنان باطل را روایت نماید!» نیز وی پس از یاد کردن از سخن خطیب در ثقه شمردن وی، گفته است: «حجّت نیست». بنگرید به: میزان الإعتدال: ۱۰۷/۲ [۶۵۶/۳].

ـ ابوالحسن بردعی. خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۵۳/۲) گوید: «از وی حدیث
۱۱۴/۱۰ نوشتم؛ امّا جای تردید و تأمّل دارد. وانگهی حدیث چندانی از او روایت نشده است.»

ـ ابوحبیش فقیه. وی ناشناس و ناشناخته است.

ـ صدقه. ناشناخته است و از او به خیر یاد نکرده‌اند و ویژگی نیکی برایش شناخته شده نیست.

ـ عمربن لیث. مجهول و ناشناس است.

ـ محمّد بن جعفرمدائنی. احمد گوید: «از او حدیث شنیدم؛ امّا هرگز از وی روایت نکرده‌ام و هیچ گاه نیز نخواهم کرد.» عقیلی (الضّعفاء الکبیر[۴۴/۴]) از وی یاد کرده و سخن احمد را نقل نموده است. ابن‌قانع او را ضعیف شمرده و ابن‌عبدالبرّ گفته است: «نزد حدیث‌شناسان قوی نیست.» ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۲۲۲/۷] گوید: «حدیثش نوشتنی است؛ امّا به آن احتجاج نمی‌شود.» (تهذیب التّهذیب: ۹۹/۹ [۸۶/۹])

ـ موسی بن خلف عمّی بصری. آجری گوید: «چندان قوی نیست و از ابن‌معین نقل شده که ضعیف است.» ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۲۴۰/۲] گفته است: «روایت‌های بس زشت و ناپذیرفتنی بسیار آورده است.» دارَقُطْنی گوید: «قوی نیست؛ اما برای مقایسه و سنجش به کارآید.» (تهذیب التّهذیب: ۳۴۲/۱۰ [۳۰۴/۱۰])

ـ ابراهیم بن ابی‌سعید خُدْری. برای ابوسعید پسری به این نام یاد نشده؛ و گمان دارم که صحیح، چنین باشد: «از ابراهیم نخعی، از ابوسعید خُدْری.» و خدا دانا است. (۱۶۴)

۳۴. نحّاس (معانی القرآن)، از ابوعبدالله احمد بن علی بن سهل، از محمّد بن حمید، از یحیی بن ضُرَیس، از زهیربن معاویه، از ابواسحاق، از بَراء بن عازب روایت نموده که عربی صحرانشین در حجّة الوداع به سوی رسول خدا ﷺ رفت، حال آن که آن‌حضرت ﷺ نشسته بر شتر خود، عضباء، در وقوف عرفات بود. گفت: «من مردی مسلمان هستم؛ پس در بارۀ این آیه آگاهم ساز: ‹همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند، ما مزد کسی را که کار نیکو کرده است تباه نمی‌کنیم. ایشانند که بهشت‌های پاینده دارند که از زیرِ [کوشکهای] آنان نهرها روان است؛ در آنجا با دستبندهایی از زر آرایش می‌شوند و جامه‌هایی سبز از دیبای نازک و دیبای ستبر می‌پوشند.› [کهف/ ۳۰ و ۳۱]» رسول خدا ﷺ فرمود: «نه تو از آنان دور هستی و نه ایشان از تو. آنان این چهار تن هستند: ابوبکر و عمر و عثمان و علی. پس قومت را آگاه کن که این آیه در بارۀ ایشان فرود آمده است.»

۱۱۵/۱۰ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۳۹۸/۱۰ [۲۵۹/۱۰]) این روایت را آورده؛ همو که در بارۂ حدیث‌های این کتاب گفته است: «همۂ این‌ها را با اجازۂ نقل روایت آورده‌ایم؛ و ستایش از آنِ خداوند است.»

امینی گوید: آیا از مرد بزرگ صاحب تفسیر در شگفت نمی‌شوید که چنین دروغ روشن با سندی سست را با اجازۂ نقل روایت می‌آورد و برای تحریف سخنان و دروغ بستن بر پروردگارش و رسول آن‌حضرت ﷺ خدای را ستایش می‌کند؟ از روایت نمودن بی‌فهم و دانش به خدا پناه می‌جویم!

در سند این خبر، احمد بن علی بن سهل مروزی جای دارد که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۰۳/۴) شرح حال وی را آورده، بی آن که کلمه‌ای در ستایش او بگوید؛ گویا جز نام وی چیزی بیشتر از او نمی‌داند. ذهبی (میزان الإعتدال [۱۲۰/۱]) نیز از او یاد کرده و حدیثی از وی آورده و گفته است: «ابن حزم این روایت را آورده، گوید: ‹احمد [بن علی بن سهل] ناشناخته است.›» (لسان المیزان: ۲۲۲/۱ [۲۳۹/۱])

(۱۶۵) نیز در آن محمّد بن حمید ابوعبدالله رازی تمیمی است که یعقوب بن شیبه در بارۂ او گفته است: «روایات بس زشت و ناپذیرفتنی بسیار دارد.» بخاری [التاریخ الکبیر: ۶۹/۱] حدیثش را جای تأمّل دانسته و نسائی غیر ثقه‌اش شمرده و جوزجانی گفته است: «مذهبش نادرست و خودش غیر ثقه است.» فضلک رازی گوید: «نزد من ۵۰۰۰۰ حدیث از ابن حمید یافت می‌شود که حتّی یک کلمه از او روایت نمی‌کنم.» صالح اسدی گفته است: «هرگاه خبری از سفیان به او می‌رسید، آن را به مهران نسبت می‌داد؛ و چون از منصور روایتی می‌یافت، آن را به عمرو بن ابی‌قیس منسوب می‌نمود.» سپس گفته است: «هر چه ابن حمید برای ما روایت نماید، خود وی را در جعل آن متّهم می‌دانیم.» همو در جای دیگر گفته است: «احادیث وی رو به فزونی داشت و هیچ کس را ندیدم که بیش از وی بر خدا گستاخی ورزد. حدیث‌های افراد را می‌گرفت و آن‌ها را دستکاری و جابه‌جا

می‌کرد.» نیز گوید: «هیچ کس را ندیدم که بیش از این دو مرد در دروغگویی چیره‌دست باشد: سلیمان شاذکونی و محمّد بن حمید که همهٔ حدیث‌های وی را از بر بود.»

محمّد بن عیسی دامغانی گوید: «چون هارون بن مغیره درگذشت، از محمّد بن حمید خواستم تا همهٔ آن چه را که از وی شنیده، برایم روایت کند. پس تکه‌کاغذهایی برایم بیرون آورد که چون همهٔ آن احادیث را برشمردم، سیصد و شصت و اندی شد.» جعفر گوید: «ابن‌حمید از هارون [بن مغیره] پس از شمارش احادیثش ده و اندی هزار حدیث روایت کرده است.» ابوالقاسم، برادرزادهٔ ابوزرعه، گفته است: «از ابوزرعه در بارهٔ محمّد بن حمید پرسیدم. با انگشتش به دهانش اشاره نمود. به او گفتم: ‹دروغ می‌گفت؟› سرش را به نشانهٔ آری تکان داد. گفتم: ‹او پیر شده بود. شاید دیگران به نام وی حدیث می‌ساختند و با فریب به وی می‌بستند.› گفت: ‹نه؛ پسرم! خودش به عمد چنین می‌کرد.›»

ابونعیم بن عدی گوید: «در خانهٔ ابوحاتم رازی، در حضور ابن‌خِراش و گروهی از استادان روایت و حافظان سرزمین ری بودم و از وی و آن گروه شنیدم که از ابن‌حمید سخن می‌گفتند و همگی به اجماع، او را در روایت بسیار ضعیف می‌دانستند و می‌گفتند که وی آن چه را نشنیده، روایت می‌کند و حدیث‌های بصریان و کوفیان را می‌گیرد و به نام راویان ری روایت می‌نماید. ابوعبّاس بن سعید گفت: ‹از داوود بن یحیی شنیدم: "از ۱۱۶/۱۰
ابن‌خِراش شنیدم که می‌گفت: ابن‌حمید برای ما حدیث گفت و به خدا سوگند! دروغ (۱۶۶)
می‌گفت."›»

سعید بن عمرو برذعی گوید: «به ابوحاتم گفتم: ‹آن چه نزد تو در بارهٔ محمّد بن حمید رازی و شخصیّت او صحیح شمرده می‌شود، چیست؟› پاسخ داد: ‹خبر یافتم که نزد استادی از خلقانیان، کتابی از ابوزهیر است. نزد وی رفتم و آن کتاب را دیدم و وارسی نمودم. پس دریافتم که احادیث ابوزهیر نیست؛ بلکه روایات علی بن مجاهد

است. امّا آن استاد نپذیرفت که از آن ادعا دست بردارد. پس برخاستم و به همراه خویش گفتم: "این مرد دروغگو است و دروغگویی هم بلد نیست." اندکی بعد، به سراغ محمّد بن حمید آمدم. او نیز دقیقا همان جزوه را به من نشان داد. به او گفتم: "این روایات را از که شنیده‌ای؟" گفت: "از علی بن مجاهد." پس در ضمن خواندنش گفت: "علی بن مجاهد برایم حدیث گفت." به حیرت افتادم و به سراغ جوانی که همراهم بود، رفتم و دستش را گرفتم و نزد آن استاد بازگشتیم. درباره کتابی که به ما نشان داده بود، از او پرسیدیم. گفت: "محمّد بن حمید آن را از من امانت گرفته است."› سپس ابوحاتم گفت: ‹بدین وسیله برایم روشن شد که محمد بن حمید [با گفتن این عبارت: حدثنی علی بن مجاهد] اشاره می‌کند که این مطلب [که این احادیث از علی بن مجاهد است] امری آشکار است.›»

[بیهقی] گوید [امامِ امامانِ حدیث][1] ابن‌خزیمه از وی روایت نمی‌کرد. نسائی او را بی‌اعتبار می‌شمرد. کنانی گوید: «به نسائی گفتم: ‹قطعاً؟› پاسخ داد: ‹آری.› گفتم: ‹از وی هیچ روایتی نیاورده‌ای؟› گفت: ‹نه.›» همو در جای دیگر گوید: «محمّد بن حمید دروغگو است و ابن‌واره نیز چنین گفته است.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۰۳/۲] گوید: «حدیث‌های دستکاری شده از راویان ثقه را به تنهایی می‌آورد.» (تهذیب التّهذیب: ۹/ ۱۲۷-۱۳۱ [۹/ ۱۱۱- ۱۱۵])

چکیدهٔ سخن در بارهٔ این مرد آن است که وی دروغگو و پُرگو بوده و کسانی که وی را ستوده‌اند، یا از حالش خبر نداشته‌اند و یا پیش از آشکار شدن وضع بد وی به ستایش او پرداخته‌اند. ابوعبّاس بن سعید گوید: «از داوود بن یحیی شنیدم که می‌گفت: ‹ابوحاتم پیش‌تر از محمّد بن حمید روایت می‌کرد؛ امّا سرانجام وی را وانهاد.›» ابوحاتم رازی [الجرح و التعدیل: ۷/ ۲۳۲] گفته است: «پیش از آن که وضع ابن‌حمید آشکار شود، یحیی

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

بن معین در بارهٔ وی از من پرسید و گفت: ‹چه چیزی را از او عیب می‌گیرند؟› گفتم:
‹احیانا در کتاب وی چیزی هست و او آن را نادرست می‌داند و قلم به دست گرفته، آن را
(۱۶۷) دگرگون می‌سازد.› یحیی گفت: ‹این بدخصلتی است.› ... .» ابوعلی نیشابوری گوید:
«به ابن‌خزیمه گفتم: ‹کاش استاد[1] از محمّد بن حمید نیز روایت می‌نمود؛ زیرا احمد او را
به نیکی ستوده است.› پاسخ داد: ‹احمد وی را نشناخته؛ و اگر او را چنان که شناختیم،
می‌شناخت، هرگز به ستایش وی نمی‌پرداخت.›»

۳۵. ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۳۹/۲۲] از طریق علی بن محمّد بن شجاع
ربعی، از عبدالوهّاب میدانی دمشقی، از محمّد بن عبدالله بن یاسر، از محمّد بن بکّار، از
۱۱۷/۱۰ محمّد بن ولید، از داوود بن سلیمان شیبانی، از حازم بن جبلة بن ابی‌نصره[2]، از پدرش، از
جدّش، از ابوسعید خُدْری روایت نموده که رسول خدا ﷺ به ابوبکر و عمر فرمود: «به خدا
سوگند! شما را دوست می‌دارم، بدان سبب که خدا شما را دوست دارد. فرشتگان نیز شما
را دوست می‌دارند، به آن جهت که خدا دوستار شما است. خداوند کسی را که دوستار
شما باشد، دوست بدارد؛ هر که با شما پیوندد، خدا نیز با او بپیوندد؛ هر که از شما پیوند
بگسلد، خدا نیز پیوندش را با او بگسلد؛ و هر که در دنیا و آخرتتان با شما دشمنی کند،
خداوند با وی دشمن باشد.» (لسان المیزان: ۴۱۸/۲؛ ۲۲۹/۵ [۵۱۳/۲؛ ۲۵۹/۵])[3]

راویان سند

ـ عبدالوهّاب میدانی. ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۶۰/۲ [۶۷۹/۲]) به نقل از کتانی گوید: «در وی سهل‌انگاری راه دارد و او را در ادّعای دیدار با ابوعلی بن هارون أَنْصاری متّهم به دروغ دانسته‌اند.»

---

۱. مقصودش خود ابن‌خزیمه بوده است. (م.)

۲. درستِ آن، خازم بن جبلة بن ابی‌نضره است که ابن‌ناصرالدّین (توضیح المشتبه: ۱۵/۳) و ابن‌ماکولا (الإکمال: ۲۸۴/۲) آورده‌اند. (غ.)

۳. این روایت دو گونه آمده که در یکی سند به گونهٔ بالا است و در دیگری چنین است: از خازم بن جَبَله، از پدرش، از جدّش ابوبصره. (غ.)

ـ محمّد بن عبدالله. در میزان الإعتدال (۸۵/۳ [۶۰۶/۳]) آمده است: «وی ناشناس است و این حدیث او یکسره زشت و ناپذیرفتنی می‌نماید.»

ـ محمّد بن بکّار. ناشناس و مجهول است. ابن‌حزم وی را ناشناخته شمرده و ذهبی نیز مجهول بودنش را صحیح دانسته است. بنگرید به: میزان الإعتدال: ۳۱/۳ [۴۹۲/۳].

ـ محمّد بن ولید. گمان دارم که وی ابن‌ابان قلانسی است که دروغگو و حدیث‌ساز بوده و در همین مجلّد، یکی از ساخته‌های باطلش در فضیلت ابوبکر گذشت.[۱] (۱۶۸)

ـ داوود بن سلیمان. ذهبی (میزان الإعتدال: ۳۱۸/۱ [۸/۲]) گوید: «ازدی وی را بسیار ضعیف شمرده است.»

ـ خازم بن جَبَله.[۲] وی و پدر و جدّش ناشناخته و مجهولند.

۳۶. ازدی از محمّد بن عمر أَنْصاری، از کثیر النّواء، از زکریّا غلام طلحه، از حسن بن معتمر روایت نموده که در بارهٔ ابوبکر و عمر از علی پرسیدند. پاسخ داد: «آن دو [در قیامت] از گروه پیشگامان به سوی خدا همراه با محمّد هستند. موسی از پروردگارش آن دو را خواست؛ امّا خداوند آن دو را به محمّد بخشید.» (لسان المیزان: ۳۲۱/۵ [۳۶۳/۵])

امینی گوید: ذهبی (میزان الإعتدال: ۱۱۳/۳ [۶۷۰/۳]) گوید: «این خبری است بس زشت و ناپذیرفتنی و ازدی آن را ضعیف شمرده است.» در این سند، کثیر النّواء آمده که ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۱۵۹/۷] در بارهٔ وی گوید: «حدیثش ضعیف است و طریق روایتش سعد بن طریف[۳] است.[۴] جوزجانی او را گمراه شمرده است.» نسائی [کتاب

---

۱. به نظر می‌رسد که چنین روایتی در این مجلّد نبوده؛ بلکه گویا مقصود جناب مؤلّف حدیثی است که ابن‌عدی از طریق زبیر بن عَوّام آورد و در سندش محمّد بن ولید قلانسی جای دارد. این حدیث در همین کتاب (۲۹۶/۹) گذشت. (م.)

۲. ناگفته نمانَد که جناب مؤلّف در متن «حازم بن جَبَله» آورده بود که درستِ آن، در پانوشت گذشت. (م.)

۳. وی در تشیّع افراط می‌ورزیده و حدیثش بسیار ضعیف بوده است. ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۳۵۷/۱] وی را حدیث‌ساز شمرده است. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۴۷۳/۳ [۴۱۱/۳].

۴. در متن «بابُه سعد بن طریف» آمده است. شاید هم مقصود این باشد: کثیر النواء در دروغ‌پردازی، به سعد بن طریف که در جعل حدیث سرشناس بوده، شباهت داشته است. (ن.)

الضعفاء و المتروکون: ص۲۰۶] او را ضعیف خوانده و در جای دیگر گفته است: «در وی جای تردید و تأمّل است.» ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۶/۶۶] گوید: «در تشیّع غلوّ می‌ورزید و افراط پیشه می‌کرد.» از محمّد بن بشر عَبْدی نقل شده که کثیرالنّواء پیش از مرگ از تشیّع دست کشید. (میزان الإعتدال: ۲/۳۵۲ [۳/۴۰۲]؛ لسان المیزان: ۵/۳۲۱ [۵/۳۶۳]؛ تهذیب التّهذیب: ۸/۴۱۱ [۸/۳۶۷]) ۱۱۸/۱۰

(۱۶۹) زکریّا، غلام طلحه، و استادش نیز ناشناخته و مجهولند. این است ایرادهای سند آن روایت که در راویانش حتّی یک ثقه یافت نمی‌شود. متن آن نیز استوارترین دلیل بر بطلان آن است.

۳۷. احمد (المسند: ۱/۱۹۳ [۱/۳۱۶]) با سندش از عبدالرّحمان بن حمید، از پدرش، از عبدالرّحمان بن عوف روایت نموده که پیامبر صلّی الله علیه وآله فرمود: «ابوبکر در بهشت است؛ عمر در بهشت است؛ علی در بهشت است؛ عثمان در بهشت است؛ طلحه در بهشت است؛ زبیر در بهشت است؛ عبدالرّحمان بن عوف در بهشت است؛ سعد بن ابی‌وقّاص در بهشت است؛ سعید بن زید در بهشت است؛ و ابوعبیدة بن جرّاح در بهشت است.»

این خبر را با همین سند، تِرمِذی (السّنن: ۱۳/۱۸۲ و ۱۸۳ [۵/۶۰۵]) آورده و نیز مانندش را از عبدالرّحمان بن حمید، از پدرش، از رسول خدا روایت نموده است. همچنین بَغَوی (مصابیح السّنه: ۲/۲۷۷ [۴/۱۷۹]) آن را آورده است.

ابوداوود (السّنن: ۲/۲۶۴ [۴/۲۱۱]) از طریق عبدالله بن ظالم مازنی آورده است: «از سعید بن زید بن عمرو شنیدم: ‹آن گاه که فلان به کوفه درآمد و کسی را به خطبه به پا داشت [...].› سپس سعید بن زید دست مرا گرفت و گفت: ‹آیا این ستمگر را نمی‌بینی؟ من گواهی می‌دهم که آن نُه تن در بهشت جای دارند.› سپس آنان را شمارش نمود. گفتم: ‹دهمین تن کیست؟› اندکی درنگ کرد و سپس گفت: ‹من.›»

همو [السّنن: ۴/۲۱۱] از طریق عبدالرّحمان اخینس[1] روایت نموده که او در مسجد

---

۱. در سنن ابوداوود و میزان الإعتدال (۲/۵۴۶) و تهذیب التّهذیب (۶/۱۲۱) عبدالرّحمان بن اخنس آمده است. (غ.)

بود که مردی علی ﷺ را به بدی یاد کرد. پس سعید بن زید برخاست و گفت: «گواهی
(۱۷۰) می‌دهم که از رسول خدا ﷺ چنین شنیدم: ‹ده تن در بهشت هستند. پیامبر در بهشت است؛ ابوبکر در بهشت است؛ عمر در بهشت است؛ عثمان در بهشت است؛ علی در بهشت است؛ طلحه در بهشت است؛ زبیر بن عوّام در بهشت است؛ سعد بن مالک در بهشت است؛ عبدالرّحمان بن عوف در بهشت است.› و اگر خواهی، دهمین تن را نیز نام برم.» گفتند: «او کیست؟» سکوت ورزید. گفتند: «او کیست؟» گفت: «سعید بن زید.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی (السّنن: ۱۸۳/۱۳ و ۱۸۶ [۶۰۵/۵ و ۶۰۹])؛ ابن دَیْبَع (تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۲۶۰/۳ [۳۰۳/۳]). نیز محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۲۰/۱ [۳۰/۱]) آن را با هر دو طریق یاد کرده است.

امینی گوید: ما در این روایت چندان اهمّیّتی نمی‌بینیم که پشتوانهٔ ده تنِ بشارت
۱۱۹/۱۰ یافته برای افتخاری والا و در میان مؤمنان، تنها ویژهٔ آنان باشد؛ از آن پس که مژده‌های راست در قرآن عزیز در بارهٔ بهشتی بودن همهٔ ایمان آورندگان به خدا که عمل صالح انجام دهند، آمده است:

«و کسانی را که ایمان آورده و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند مژده ده که ایشان را بهشت‌هاست که از زیرِ [درختانِ] آن‌ها جوی‌ها روان است.» [بقره/۲۵]

«خدای از مؤمنان جانها و مالهاشان را بخرید به بهای آن‌که بهشت برای آنان باشد.» [توبه/۱۱۱]

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند و در برابر پروردگارشان خشوع ورزیدند، آنان بهشتیانند.» [هود/۲۳]

«همانا خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند به بهشتهایی درآرد که از زیر [درختان] آن‌ها جوی‌ها روان است.» [حج/۱۴]

«اما آنان که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند ایشان را بهشتهایی است که برای پذیرایی در آن‌ها جای می‌گزینند.» [سجده/۱۹]

«و هر کس از مرد و زن در حالی که مؤمن باشد کارهای نیک و شایسته کند، ایشان به بهشت درآیند.» [نساء/۱۲۴] (۱۷۱)

«و هرکه خدای و پیامبرش را فرمان بَرَد او را به بهشتهایی درآورد که از زیر آن‌ها جوی‌ها روان است.» [فتح/۱۷]

«و هر که به خدا ایمان آورد و کار شایسته کند او را به بهشت‌هایی درآورد که از زیر [درختان] آن‌ها جوی‌ها روان است.» [طلاق/۱۱]

«خداوند به مردان و زنان مؤمن بوستانهایی وعده داده است که از زیر [درختان] آن‌ها جوی‌ها روان است.» [توبه/۷۲]

چه بسیارند کسانی از امّت محمّد ﷺ که به بهشت درمی‌آیند. وانگهی این سخن به گونۀ صحیح از آورندۀ بزرگوار دین رسیده است: «همانا علی و شیعیانش در بهشت جای دارند.» و با این حقیقت، علی علیه‌السلام را بشارت داد. [الغدیر: ۳/ ۷۸ و ۷۹] همچنین این خبر صحیح از آن حضرت ﷺ رسیده است: «جبرئیل نزد من آمد و گفت: ‹امّت خویش را مژده بخش که هر کس بمیرد، حال آن که به خداوند شرک نورزد، در بهشت است.› گفتم: ‹ای جبرئیل! حتّی اگر دزدی و زنا کرده باشد؟› گفت: ‹آری.› باز پرسیدم: ‹حتّی اگر دزدی و زنا کرده باشد؟› گفت: ‹آری.› باز پرسیدم: ‹حتّی اگر دزدی و زنا کرده باشد؟› گفت: ‹آری؛ و نیز حتّی اگر شراب خورده باشد.›»[1]

۱۲۰/۱۰ نیز این خبر صحیح از آن حضرت ﷺ رسیده است: «شما را مژده باد و این مژده را به آیندگان نیز بدهید که هر کس صادقانه به یکتایی خدا گواهی دهد، در بهشت است.»[2]

نیز از آن حضرت ﷺ به گونۀ صحیح رسیده است: «سوگند به آن که جانم به دست او است! همۀ شما به بهشت درون خواهید شد، مگر کسی که [از ورود به آن] ابا ورزد یا همچون رمیدن شتر، از خدا برمد.» پرسیدند: «ای رسول خدا! کیست که از ورود به

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۶/ ۲۰۳ و ۲۰۹]؛ تِرمِذی [السنن: ۵/ ۲۷]؛ نسائی [عمل الیوم و اللیلة: ص۳۱۹]؛ ابن‌حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حبان: ۱/ ۴۴۶] از ابوذر.

۲. احمد [المسند: ۵/ ۵۴۸] و طَبَرانی آن را از طریق ابوموسی اشعری روایت نموده‌اند.

(۱۷۲) بهشت ابا ورزد؟» فرمود: «هر که از من فرمان بَرَد، به بهشت درآید؛ و هر که از من سرپیچد، به دوزخ درآید.»[۱]

به گونهٔ صحیح از جابر روایت شده که از پیامبر ﷺ شنیده است: «همانا امید دارم که پیروان من از امّتم یک چهارم بهشتیان باشند.» وی گوید: «تکبیر سردادیم. پس فرمود: ‹امید دارم یک‌سومِ ایشان باشند.› باز تکبیر گفتیم. سپس فرمود: ‹امید دارم نیم ایشان باشند.›»[۲]

همچنین این خبر صحیح از آن‌حضرت ﷺ رسیده است: «همانا پروردگارم مرا وعده فرمود که ۷۰۰۰۰ تن از امّتم را بی‌حساب به بهشت درآورَد و سپس هر ۱۰۰۰ تن از ایشان برای ۷۰۰۰۰ تن دیگر شفاعت کنند.» بنگرید به: مجمع الزوائد: ۴۰۵/۱۰- ۴۱۱.

همانند این‌ها خبرهای صحیح فراوان دیگر نیز هست. پس اگر این ده تنِ بشارت یافته به راستی مؤمن بوده و به دامان کتاب و سنّت آویخته باشند، لاجرم همانند دیگر کسانی که با تمام وجود، تسلیم خدا شده و کار نیکو انجام داده‌اند، در شمار بهشتیان خواهند بود.

وانگهی جز این ده تن، شماری دیگر از صحابه نیز به گونه‌ای ویژه از زبان پیامبر پاک ﷺ مژدهٔ بهشت یافته‌اند؛ از جمله: عمّار بن یاسر که از رسول خدا ﷺ از جبرئیل ﷺ این سخن در بارهٔ او نقل شده است: «وی را به بهشت مژده ده. آتش بر عمّار حرام گشته است.» نیز آن‌حضرت ﷺ فرمود: «خون و گوشت عمّار بر آتش حرام است که بخوردش یا لمسش کند.» (المستطرف تألیف ابشیهی: ۱۳۷/۱؛ تاریخ مدینة دمشق: ۶۲۶/۱۲؛ کَنْزُ العُمّال: ۷۲۱/۱۱؛ ۵۳۹/۱۲)

---

۱. آن را طَبَرانی [المعجم الأوسط: ۴۴۹/۱] آورده و راویانش راویان حدیث صحیح هستند؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۷۰/۱۰) آمده است.

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد [المسند: ۳۰۸/۴]؛ بزّار؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۵/۱۰]. راویان بزّار و نیز راویان یکی از دو سند احمد، راویان حدیث صحیح هستند. بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۴۰۲/۱-۴۰۳.

همچنین این خبر صحیح از آن حضرت ﷺ رسیده است: «ای خاندان یاسر! شما را مژده باد که وعده‌گاهتان بهشت است.» نیز از آن حضرت ﷺ به گونۀ صحیح رسیده است: «هرآینه بهشت اشتیاق چهار تن را می‌کشد: علی بن ابی‌طالب، عمّار بن یاسر، سلمان فارسی، و مقداد.» در روایت دیگر آمده است: «بهشت مشتاق سه تن است: علی و عمّار و بلال.» (الغدیر: ۲۰/۹ و ۲۶ و ۲۸)

(۱۷۳) شماری از روایات نیز در بارۀ بهشتی بودن زید بن صوحان رسیده است. (الغدیر: ۴۱/۹). نیز از طریق مسلم در بارۀ عبدالله بن سلام روایت رسیده که وی از بهشتیان است. (صحیح مسلم: ۱۶۰/۷ [۸۳/۵])

۱۲۱/۱۰ همچنین رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «گویا می‌بینمت که کنار حوض من هستی و مردمِ [منافق] را از آن دور می‌کنی؛ و کنار حوض جام‌هایی به شمارۀ ستارگان آسمان است؛ و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت هستیم، همچون برادران بر تخت‌هایی رو به روی هم. تو و شیعیانت با من در بهشت خواهی بود.» (مجمع الزّوائد: ۱۷۳/۹ [المعجم الأوسط تألیف طبرانی: ۳۳۰/۸])

آن حضرت ﷺ به علی فرمود: «من نخستین تن از چهار تنی هستم که به بهشت درآیند: من و تو و حسن و حسین. نسل ما فراپشت ما خواهند بود و همسرانمان فراپشت نسلمان؛ و شیعیانمان سمت راست و چپ ما.»[۱] (مجمع الزوائد: ۱۷۴/۹)

این خبر صحیح نیز از آن حضرت ﷺ رسیده است: «حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتی‌اند.» [الصّواعق المحرقه: ص۱۹۱] همگان بر صحّت این خبر اتفاق دارند.

همچنین از آن حضرت ﷺ نقل شده است: «حسن وحسین؛ جدّشان دربهشت است؛ پدرشان در بهشت است؛ مادرشان در بهشت است؛ عموشان در بهشت است؛ عمّۀ آن دو در بهشت است؛ خاله‌های آن دو در بهشت هستند؛ خودشان در بهشت

۱. طَبَرانی (المعجم الکبیر: ۴۱/۳) این خبر را آورده است. (غ.)

جای دارند؛ و هر که دوستارشان باشد نیز در بهشت است.» این خبر را طبرانی (المعجم الکبیر[۳/۳۵-۴۰ و ۶۶] و نیز المعجم الأوسط [۱/۲۳۸]) آورده است.

(۱۷۴) و هم در خبر صحیح از آن‌حضرت ﷺ آمده است: «هرآینه جعفر بن ابی‌طالب در بهشت است و دو بال دارد که با آن دو هر جا که خواهد، پرد.» (مجمع الزّوائد: ۹/۲۷۲ [المعجم الأوسط: ۷/۴۷۳])

نیز این خبر صحیح از آن‌حضرت ﷺ در بارهٔ عمرو بن ثابت اصیرم رسیده است: «هرآینه او از بهشتیان است.» (مجمع الزّوائد: ۹/۳۶۳)

این سخن خطاب به عبدالله بن مسعود نیز از وی روایت شده است: «تو را به بهشت مژده باد!» این خبر را طبرانی (المعجم الأوسط و نیز المعجم الکبیر[۱۰/۱۶۶]) آورده است.

آن‌حضرت ﷺ فرموده است: «من پیشگام مردم عرب به سوی بهشت هستم؛ صهیب پیشگام مردم روم؛ بلال پیشگام مردم حبشه؛ و سلمان پیشگام پارسیان.» این خبر را طبرانی [المعجم الکبیر: ۸/۱۱۱] آورده و هَیثَمی [مجمع الزّوائد: ۹/۳۰۵] حسن شمرده است.

آن‌حضرت ﷺ عمرو بن جموح را که مردی لَنگ بود، مژده داد که با دو پای سالم در بهشت راه خواهد رفت. این خبر را که راویانش ثقه هستند، احمد [المسند: ۶/۴۰۶] آورده است.

نیز آن‌حضرت ﷺ ثابت بن قیس را مژده داد که ستوده زندگی می‌کند و شهید کشته می‌شود و خداوند وی را به بهشت درون می‌سازد. (مجمع الزّوائد: ۹/۳۲۲)

پس این سوت کشیدن و کف زدن و بالا و پایین شدن پیرامون روایت ده تنِ بشارت
(۱۷۵) یافته و آن را عنوان هروالایی برای آن مردان شمردن و برخورداری‌اش از عنایت خاص و افزودن به نام ایشان هنگام یاد کردن از آنان و ویژه ساختن مژدهٔ بهشت به همین چند تن

و چشم پوشیدن از آن چه در بارۀ کسان دیگر مسلّم شده، چیست؛ همان کسانی که خدا فرماید: «آنان که ایمان آوردند و پرهیزگاری می‌کردند ایشان را در زندگی این جهان و در آن جهان مژده است. سخنان خدای را دگرگونی نیست. این است رستگاری و کامیابی بزرگ.» [یونس/ ۶۳ و ۶۴] ؟ ۱۲۲/۱۰
پس چرا این بشارت تنها به این ده تن محصور گشته است؟ چرا اعتقاد به بهشتی بودنِ تنها آنان، لازم شمرده شده؛ چنان که احمد، پیشوای حنبلیان، در نامه‌اش به مسدّد بن مسرهد آورده است: «باید گواهی دهیم که این ده تن در بهشت خواهند بود: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرّحمان و ابوعبیده. پس هر که پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داده که وی اهل بهشت است، ما نیز بهشتی بودنش را گواهی دهیم. نتوانی گویی فلان در بهشت است و بهمان در دوزخ، مگر در بارۀ همین ده تن که پیامبر صلی الله علیه و آله بهشتی بودنشان را گواهی داده است.» (جلاء العینین: ص۱۱۸) این همه ویژه‌سازی برای چیست؟ شاید شما بدانید؛ و ما نیز از آن بی‌خبر نیستیم!

اکنون ما را رسد تا از دو جنبۀ سند و متن در این روایت بنگریم. امّا سند:

چنان که می‌بینید، این سند به عبدالرّحمان بن عوف و سعید بن زید پایان می‌یابد و جز آن دو، دیگری آن را روایت نکرده است. طریق عبدالرّحمان تنها این است: عبدالرّحمان بن حمید بن عبدالرّحمان زُهْری، از پدرش، از عبدالرّحمان بن عوف یا رسول خدا صلی الله علیه و آله. این سند باطل و ناکامل است؛ زیرا او از صحابه نبوده و در شمار تابعینی بوده که عبدالرّحمان بن عوف را ندیده است؛ چون حمید بن عبدالرّحمان به سال ۱۰۵ در ۷۳ سالگی درگذشته است.[1] پس وی به سال ۳۲ یعنی همان سال درگذشت عبدالرّحمان بن عوف یا یک سال پس از آن زاده شده است.. از همین روی، ابن حَجَر روایت حمید از عمر و عثمان را به طور قطع، سندبریده می‌داند. (تهذیب التّهذیب: ۴۶/۳ [۴۰/۳]) عثمان نیز پس از عبدالرّحمان بن عوف درگذشت. پس این سند صحیح نیست.

---

۱. چنان که این کسان گفته‌اند: احمد، فلّاس، حربی، ابن‌ابی‌عاصم، ابن‌خیّاط [الطّبقات: ص۴۲۲]؛ ابن‌سفیان، و ابن‌معین.

(۱۷۶) پس تنها طریق این روایت سعید بن زید است که خود را از ده تنِ بشارت یافته شمرده و چنان که در آغاز حدیث بدان تصریح شد، به روزگار معاویه در کوفه آن را روایت نموده است. این خبر تا آن روزگار آکنده از رویدادهای تلخ و دردناک، از وی شنیده نشده و او پیش‌تر آن را روایت نکرده است. آیا کسی نیست تا از این صحابی بپرسد که راز به تأخیر افکندن روایت این حدیث تا روزگار معاویه چیست و چرا آن را در طول سال‌های دراز، یعنی دوران خلفای راشدین روایت نکرد؛ روزگاری که خلفا و دیگر صحابه به چنین روایتی بسیار نیاز داشتند تا در آن دورهٔ سپری شدهٔ تاریک بر اثر پراکندگی و اختلاف، حجّت خود را پشتوانه بخشند و جان‌ها را حفظ نمایند و حرمت‌ها را نگاهبانی کنند؟ گویا این روایت تنها به سعید بن زید وحی شده بود، آن هم روزی که معاویه بر تخت سلطنت زورمدارانه نشست!

۱۲۳/۱۰ گمان قوی دارم که سعید بن زید نمی‌توانست دشنام‌ها و جور و جفاهای دشمنان علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به آن حضرت را تحمّل نماید و در این زمینه به مخالفت با کارگزاران معاویه بر کوفه برمی‌خاست؛ نیز پس از آن که معاویه پسرش یزید را جانشین خویش ساخت، از بیعت با او فرونشسته و در همین زمینه سخنی گزنده به مروان گفته بود. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۱۲۸/۶ [۸۸/۲۱]) بدین سبب از واکنش‌های معاویه هراسان شده بود؛ پس این روایت را ساخت تا سپری در برابر اتّهام دوستی علی علیه‌السلام داشته باشد؛ اتّهامی که در آن روزگار سبب می‌شد تا انواع عذاب و زندان و شکنجه و قتلی دهشت‌ناک نصیب انسان گردد. بنا بر این، برای راضی ساختن خلیفهٔ زمان، بهشت را به مخالفان علی علیه‌السلام و فرونشستگان از بیعت با او و شورندگان بر وی پیش‌کش و سرانشان را در یک صف قرار داد که دیگران در آن نباشند؛ گویا بهشت تنها برای ایشان آفریده شده است؛ و هیچ یک از دوستاران و پیروان علی را همراه آنان یاد نکرد، با آن که سروران بهشتیان در ایشان بودند، همچون سلمان و ابوذر و عمّار و مقداد. بدین سان رضایت خلیفه را به‌دست آورد؛ خلیفه‌ای که برای هر خبر باطل دروغین، انبوهی از زر و سیم می‌بخشید.

اگر آن شمشیرِ کشیده در میان نبود و در آن روزگار داور نهایی نمی‌شد، بر هیچ اهل سعادت و شقاوتی پوشیده نمی‌ماند که متن این روایت قبولش را ناممکن می‌سازد و علی هرگز با مخالفان و دشمنان و آزارندگانش در بهشت گرد نمی‌آید و دو ضد با هم (۱۷۷)
جمع نمی‌شوند. سیرهٔ علی علیه‌السلام غیر از سیرهٔ آن جماعت بود و آن حضرت در روز شورا برای دوری از پیروی سیرهٔ ابوبکر و عمر، از خلافت دست شست، آنگاه که برای بیعت با وی، این پیروی شرط شد و آن حضرت، این پیشنهاد را با دهانی پر، رد کرد و بدان اعتراض نمود. سپس میان وی و عثمان آن ماجراها رخ داد و نه قتل عثمان مایهٔ آزارش گشت و نه گواهی داد که وی مظلومانه کشته شده است. و خطبهٔ شقشقیّه [که در آن به برخی از آن ده تن اعتراض نموده،] به گونهٔ صحیح از آن حضرت روایت گشته است و نیز آن حضرت در حضور همگان ندا داد: «هلا هر چیز که عثمان بخشیده و از مال خدا عطا کرده باشد، به بیت المال بازمی‌گردد.»[1] از آن پس نیز دو پیمان‌شکن با وی به جنگ و ستیز برخاستند و در راه دشمنی با وی کشته شدند. پس چگونه بهشت، آنان و علی را با هم در خود جای خواهد داد؟ من ندانم! «آیا هر مردی از آن‌ها طمع دارد که به بهشت پُر نعمت درونش کنند؟! هرگز.» [معارج/۳۸ و ۳۹]

نگاهی به متن روایت

ما را در متن این روایت نظرها و تأمّل‌هایی است که از سرسپردن به صحّت آن بازمان می‌دارد:

آیا عبدالرّحمان بن عوف که این روایت به وی نسبت داده شده و یکی از ده تنِ بشارت یافته به شمار رفته، بدان اعتقاد داشت و راستش می‌دانست و با این حال روز شورا بر علی شمشیر کشید و گفت: «بیعت کن؛ وگرنه کشته می‌شوی.» و پس از آن‌که مردم سرزمین‌ها، علیه عثمان به جنبش درآمدند، به علی علیه‌السلام گفت: «اگر خواهی، ۱۲۴/۱۰

۱. به مجلّدهای هشتم و نهم همین کتاب بنگرید تا تفصیل این اشارات را در آن بیابید.

شمشیرت را برگیر و من نیز برمی‌گیرم؛ زیرا عثمان عهدی را که به من سپرده، زیر پا نهاده است.» و با خود سوگند خورد که هرگز تا زنده است، با عثمان سخن نگوید؛ و از بیعت با او به خدا پناه جست؛ و وصیّت نمود که عثمان بروی نماز نگزارد؛ و در حال قهر با او جان سپرد؛ و عثمان او را به نفاق نسبت می‌داد و منافقش می‌شمرد؟[1] آیا همهٔ این‌ها با صحّت آن روایت و قبولش از جانب عبدالرّحمان و عثمان سازگار است؟

آیا ابوبکر و عمر که مژدهٔ بهشت یافته‌اند، همان دو کسی هستند که حضرت صدّیقه، پارهٔ تن مصطفی ﷺ با خشم بر آن دو درگذشت؟ آیا همانان بودند که آن حضرت به آن دو گفت: «هرآینه خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا به خشم آوردید و رضایت مرا جلب نکردید. و اگر پیامبر را دیدار کنم، شکایت شما را نزد او خواهم بُرد.»؟

(۱۷۸) آیا آن دو بودند که مادر دو نوادهٔ پیامبر، با شکایت و ندبه و گریه، بلند بانگ برداشت و در بارهٔ آنان گفت: «پدرم؛ ای رسول خدا! پس از تو چه چیزها که از فرزند خطّاب و فرزند ابوقحافه دیدیم و کشیدیم!»؟ آیا آن دو بودند که میراث عترت را ربودند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حق در بارهٔ آنان چنین فرمود: «صبر پیشه کردم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتم و میراثم را ربوده شده می‌دیدم.»؟ آیا ابوبکر همان کسی است که فاطمه ـ سلام الله علیها ـ وصیّت نمود تا وی بر او نماز نگزارد و بر جنازه‌اش حضور نیابد؛ و او و عمر بر جنازه‌اش حاضر نبودند؟ آیا همو بود که دختر گرامی پیامبر پاک، طاهرهٔ مطهّره، به وی گفت: «در هر نماز که می‌خوانم، تو را نفرین می‌کنم.»؟ آیا او بود که [با قهر و غلبه] درِ خانهٔ فاطمه را گشود [و بدان یورش برد] و با آزار وی، مایهٔ آزار رسول خدا شد؟[2] «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱] و پیاپی، آیا و آیا بگو تا نفس قطع شود!

---

۱. به همین کتاب (۸۷/۹؛ چاپ دوم: ص۹۰) بنگرید.

۲. تفصیل همهٔ این‌ها در مجلّد هفتم گذشت.

آیا عمر این روایت را راست می‌دانست و بدان آگاهی داشت و با این حال، حذیفهٔ یمانیِ آگاه از نام منافقان را سوگند می‌داد که بگوید آیا او هم از منافقان است و رسول خدا ﷺ نامش را در زمرهٔ ایشان برده است؟ (الغدیر: ۲۴۱/۶)

مگر وی بدین بشارت یقین نداشت، آن روز که در روزگار خلافتش فرمان داد که دیگر کسی را ابوعیسی نخوانند و مغیره به او گفت که رسول خدا ﷺ وی را کنیهٔ ابوعیسی داده؛ و عمر پاسخ داد: «خداوند پیامبر را آمرزیده؛ امّا ما ندانیم که خدا با ما چه خواهد کرد.» و سپس کنیهٔ او را به ابوعبدالله تبدیل نمود؟[1] چگونه پس از این بشارت ـ اگر راست باشد ـ وی نمی‌دانست که خدا با او چه خواهد کرد؟

۱۲۵/۱۰ مگر وی همان کسی نبود که علی را همچون شتری مهار در بینی، برای بیعت با ابوبکر کشاند، حال آن که می‌گفت: «بیعت کن؛ وگرنه کشته می‌شوی.»؟ مگر هم او نبود که برادریِ علی با رسول خدا ﷺ را آن روز انکار نمود، در حالی که در سنّت صحیح مورد اتّفاق همگان، این برادری مسلّم است؛ همچنان که بسیاری از سنّت‌های بیرون از شمار را انکار کرد؟

(۱۷۹) مگر وی نبود که وصیّت نمود تا هر که را روز شورا از بیعت سرپیچد، بکشند، حال آن که می‌دانست تنها مخالف آن انتخاب باطل، علی امیرِمؤمنان است؛ـ این را واگذارید: ـ یا یکی از آن ده تنِ بشارت یافته جز علی است؟ «و هر که مؤمنی را بعمد بکشد سزای او دوزخ است که جاودانه در آن باشد و خدا بر او خشم گرفته و او را لعنت کرده و برای او عذابی بزرگ آماده ساخته است.» [نساء/۹۳]

آیا عثمان این روایت را درست می‌دانست و باور داشت و با این حال، چون مغیرة بن شُعبه از وی خواست تا در روزهای محاصره، مدینه را به قصد مکّه ترک نماید، به او گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹مردی از قریش در مکّه به خاک سپرده می‌شود که

---

۱. به همین کتاب (۳۰۸/۶) بنگرید.

نیم عذاب این امّت بر دوش او است.› و من هرگز نخواهم که آن مرد باشم.»[۱]؟ چگونه وی علی را برتر از مروان نمی‌شمرد، حال آن که مروان به زبان رسول خدا ﷺ لعن گشته و علی علیه‌السلام به بهشت بشارت یافته بود؟ «دوزخیان و بهشتیان برابر نیستند؛ بهشتیان همان رستگاران‌اند.» [حشر/۲۰]

آیا طلحه و زبیر همان کسانی بودند که عثمان را کشتند و مردم را بر وی برانگیختند و چنان که امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته بود: «کندترین گونهٔ حرکت طلحه و زبیر علیه عثمان، حرکت شتابان بود و نرم‌ترین گونهٔ سوق دادنشان با حُدی خوانی، به شدّت و سختی راندن بود. پس مردم را بر ضدّ او گردآوردند و بر وی تنگ گرفتند. آن دو حکومت را برای خود می‌خواهند و نخستین کسانی بودند که از عثمان عیب گرفتند و به او ضربه زدند و فرمان آخر را نیز خودشان صادر نمودند تا خونش را ریختند.»[۲]

آیا همین دو بودند که امام و مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام با این سخنش آنان را شناساند: «هریک از این دو خواهان حکومت برای خویش است و آن را به سوی خود و نه دوستش می‌گردانَد. هیچ یک از این دو پیوندی با خدا ندارند و دستاویزی به سوی وی نیاویخته‌اند و هریک کینهٔ دیگری را در دل دارد. به زودی پرده از چهرهٔ آنان برخواهد افتاد ... .»؟ تا پایان این سخن در همین مجلّد (۵۸/۱۰) گذشت.

(۱۸۰) آیا همین دو بودند که بر امام زمانشان که اطاعتش بر آنان واجب بود، شوریدند و بیعتش را شکستند و آتش ستم و تجاوز را بر وی افروختند و با او به جنگ برخاستند
۱۲۶/۱۰ و کشته شدند و روشن‌ترین مصداق سخن رسول خدا ﷺ بودند: «هر کس بمیرد، حال آن که امام زمان خویش را نشناخته، به مرگ جاهلیّت درگذشته است.»؟ [شرح المقاصد: ۲۳۹/۵]

---

۱. به همین کتاب (۱۵۲/۹ و ۱۵۳) بنگرید.

۲. به همین کتاب (۹/۱۰۳-۱۱۰) بنگرید.

آیا این دو بودند که سپاهِ پیمان شکنی را برای جنگ با سرور عترت فرماندهی نمودند و همسر رسول خدا ﷺ را که باید به فرمان او در خانه می‌مانْد، از میان خانه‌اش بیرون کشیدند و سرکردهٔ پیمان‌شکنانی گشتند که رسول خدا ﷺ علی و صحابهٔ عادل خویش را به نبرد با آنان برانگیخت و برای ستیز با ایشان تشویقشان نمود؟ آیا کسی که پیامبر بزرگوار نبرد و ستیز با وی را خبر داد و آن را وظیفه‌ای اسلامی شمرد، آن حضرت ﷺ او را از بهشتیان می‌شمارد؟ «جز این نیست که سزای کسانی که با خدا و فرستادهٔ او می‌جنگند و در زمین به تباهی می‌کوشند این است که آنان را بکشند یا بردار کنند یا دستها و پاهایشان را بر خلاف یکدیگر ببُرند یا از آن سرزمین بیرونشان کنند. این است خواری و رسوایی برای آنان در این جهان، و در آن جهان عذابی بزرگ دارند.» [مائده/۳۳]

آیا زبیر همان کسی است که این سخن رسول خدا ﷺ خطاب به وی با سند صحیح رسیده است: «در حالی با علی می‌جنگی که به وی ستم می‌ورزی.»؟[۱] آیا ستیزنده با علی در حال ستم‌ورزی به او، در بهشت جای دارد؛ حال آن که رسول خدا در خبر صحیح مسلّم فرموده است: «من در ستیزم با هر که با علی بستیزد؛ و به آشتی‌ام با هر که با او در صلح و آشتی باشد.»؟ «پس سزای کسی که از شما چنین کند جز رسوایی و خواری در دنیا نیست، و روز رستاخیز به سخت‌ترین عذاب بازگردانده می‌شوند، و خدای از آنچه می‌کنید غافل نیست.» [بقره/۸۵]

آیا زبیر همان کسی است که عمر در بارهٔ وی گفت: «چه کسی مرا در برابر اصحاب محمد یاری می‌رسانَد و حقّم را از ایشان می‌ستانَد؟![۲] اگر من دهان این آشوبگر را نبندم، امّت محمّد ﷺ هلاک خواهند شد!»؟[۳]

---

۱. به همین کتاب (۳/ ۲۷۱) بنگرید.(غ.)

۲. عبارت عربی این است: «مَن یُعذِرُنی مِن اصحاب محمّد». اگر چه می‌توان ترجمه‌های دیگری نیز برای این عبارت در نظر گرفت، ولی آن چه آوردیم، مناسب‌ترین است. همانند این عبارت در ص ۲۶۲ متن عربی نیز آمده است.(ن.)

۳. به همین کتاب (۹/ ۲۶۹) بنگرید. [این ص ۳۶۹ درست است. (ن.)].

(۱۸۱) نیز روزی که عمر ضربت خورد، به وی گفت: «امّا تو ای زبیر! زشت خُلق و حرص پیشه هستی. در حال خشنودی، مؤمنی؛ و در حال خشم، کافر. روزی انسان هستی و روز دیگر شیطان. شاید اگر حکومت به دست تو افتد، همهٔ یک روزت را در بطحاء [= بیرون شهر] بر سر یک پیمانه جو، به زد و خورد می‌گذرانی! بگو بدانم اگر حکومت به تو رسد، در روز شیطان بودنت و غضب ورزیدنت چه کسی عهده‌دار کار مردم خواهد شد! مادام که بر این صفت هستی، خداوند کار این امّت را به دست تو نخواهد داد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۶۲ [۱/ ۱۸۵])

نیز عمر به او گفت: «امّا تو ای زبیر؛ به خدا سوگند! هیچ روز و شبی دلت نرم نشد و همواره تند و خشن بوده‌ای.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۱۷۰ [۱۲/ ۲۵۹])

۱۰/ ۱۲۷ آیا طلحه همان کسی است که عثمان را کشت و آب را از او بازداشت و اجازه نداد در گورستان مسلمانان دفن گردد و مروان وی را به انتقام خون عثمان کشت؛ و باز او و عثمان، هر دو از ده تنِ بشارت یافته هستند؟ بارخدایا! از تو آمرزش می‌جوییم و شدنمان به سوی تو است!

آیا طلحه همان کسی است که علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز جمل بر وی حجّت آورد و به حدیث ولایت گواهی خواهی کرد: «هر که من مولای او هستم، علی مولای او است.» و او عذر آورد که حدیث را فراموش کرده است؟ امّا پس از آن نیز با این که بیعت علی را در عهده داشت، از گمراهه بازنگشت و امیرالمؤمنین را یاری نکرد و حق را به حق‌دار نسپرد تا آن گاه که تیر مروان به او دررسید و جام مرگ را به او نوشاند، حال آن که بر امام زمان خویش شوریده بود! آیا باور دارید که امام و شورنده بر وی، هر دو، در بهشت جای دارند؟

آیا طلحه همان کسی است که این سخن خدای تعالی در بارهٔ وی نازل گشت: «و شما را نرسد که پیامبر خدا را بیازارید و نه این‌که همسران او را پس از وی هرگز به زنی گیرید، که این نزد خداوند [گناهی] بزرگ است.» [احزاب/ ۵۳]؟

این آیه هنگامی نازل شد که طلحه گفت: «آیا محمّد ما را از ازدواج با دخترعموهامان بازمی‌دارد و خودش زنان ما را پس از مرگمان به همسری خویش درمی‌آورَد؟ اگر او درگذرد، ما نیز زنانش را پس از وی همسر خویش خواهیم ساخت.» نیز گفت: «اگر رسول خدا ﷺ درگذرد، عایشه را که دخترعموی من است، همسر خود خواهم ساخت.» این خبر به گوش رسول خدا رسید و آزرده شد و سپس آن آیه نازل گشت. (۱۸۲)

روزی که عمر ضربت خورد، به طلحه روی نمود و گفت: «چیزی بگویم یا سکوت کنم؟» طلحه گفت: «بگو؛ که تو سخنی به خیر نمی‌گویی!» عمر گفت: «هلا که تو را از آن روز که در نبرد اُحُد انگشتت جراحت برداشت و به خاطر آن دچار غرور گشتی، می‌شناسم. رسول خدا ﷺ در حالی وفات نمود که از تو به سبب آن سخن که در روز نزول آیۀ حجاب[1] گفتی، خشمگین بود.»»

ابوعثمان جاحظ گوید: «چون آیۀ حجاب نازل گشت، طلحه در حضور کسانی که سخنش را به گوش رسول خدا ﷺ رساندند، گفت: ‹امروز از پشت پرده با همسرانش سخن گفتن، چه سودی برایش دارد؟ فردا می‌میرد و همسرانش را به ازدواج خویش درمی‌آوریم.› اگر کسی به عمر می‌گفت: ‹تو گفته‌ای که رسول خدا ﷺ درگذشت، حال آن که از شش تن [شوری از جمله طلحه] رضایت داشت. اکنون چگونه به طلحه می‌گویی: "رسول خدا ﷺ به سبب جمله‌ای که دربارۀ همسران پیامبر گفتی، در حال خشم از تو وفات نمود."؟› همانا عمر را با تیر پهن پیکان خویش، زده بود؛ امّا چه کسی جرأت داشت که سخنی فروتر از این به عمر گوید؛ چه رسد که چنین سؤالی کند؟» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۲/۱؛ ۱۷۰/۳ [۱۸۶/۱؛ ۲۵۹/۱۲])

بنگرید به: الجامع لأحکام القرآن: ۲۲۸/۱۴ [۱۴۷/۱۴]؛ فتح القدیر: ۲۹۰/۴ [۲۹۹/۴]؛ تفسیر

۱. مقصود همان آیۀ ۵۳ از سورۀ احزاب است؛ زیرا در این آیه، به مؤمنان فرمان داده می‌شود که هرگاه از همسران پیامبر چیزی خواهند، از پشت پرده (= من وراء حجاب) طلب کنند.(م.)

ابن‌کَثیر: ۵۰۶/۳؛ معالم التنزیل بَغَوی: ۲۲۵/۵ [۵۴۱/۳]؛ تفسیر الخازن: ۲۲۵/۵ [۴۷۶/۳]؛ روح المعانی تألیف آلوسی: ۷۴/۲۲.

۱۲۸/۱۰ آیا سعد بن ابی‌وقّاص، یکی از این ده تنِ بشارت یافته، این روایت را باور داشت و
(۱۸۳) راست می‌دانست و در عین حال، چون در بارهٔ عثمان و قاتلش و کسی که سهم عمدهٔ قتلش را به عهده داشت از وی پرسیدند، گفت: «هرآینه خبرت می‌دهم که او با شمشیری کشته شد که عایشه آن را از نیام بیرون کشید؛ طلحه صیقلش داد؛ فرزند ابوطالب زهرآگینش نمود؛ زبیر سکوت ورزید و با دستش اشاره کرد؛ و ما از دخالت در این کار خودداری ورزیدیم و اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم آن را مانع شویم.»؟ آیا همهٔ این‌ها با راست دانستن آن روایت سازگار است؟ منزّه است خدایی که در بهشتش ظالم و مظلوم، قاتل و مقتول، و خلیفه و شورندگان بروی را یک جا گردآورَد! این چیزی نیست جز جعل و دروغ‌پردازی!

آیا این روایت در بارهٔ خود سعد راست می‌آید که از بیعت امام زمانش باز نشست و پس از بیعت مردم با وی، از یاری‌اش فرونشست؛ بیعتی که همهٔ امّت برآن گردآمدند و بدریان و مهاجران و انصار برآن همداستان شدند و عذاب برکسی که آن را از گردن خود باز گیرد [و بیعت شکنی کند]، واجب گشت؟ آیا نامه‌ای از جانب خدا فرودآمده که سعد را از احکام صریح اسلام استثنا نموده و بهشت را به او مژده داده است؟

آیا در لابه‌لای تاریخ و از ورای کارنامهٔ ابوعبیدة بن جرّاح، آن گورکن مدینه، چیزی می‌یابید که وی را شایستهٔ این بشارت گردانَد یا فضیلتی را برای او ثابت گرداند که او را شایستهٔ یاد کرد گردانَد؛ جزاین که در روز سقیفه ولایت کبرای الهی را تباه ساخت و در پی انتخاب قانونی دوید و در کارهایی هلاک‌بار فرورفت که آثار شومش همهٔ اسلام را فراگرفت و پایه‌های آرامش و صلح را ویران ساخت و تا امروز مصیبت‌ها را برای امّت محمّد ﷺ به بار آورد و با ستم در حقّ دخت مصطفی، پارهٔ تنش و جگرگوشه‌اش و ظلم به جانشین

او و غصب حقّ برادرش ـ پرچم هدایت ـ، حرمتش را شکست؟ گویا همهٔ این کارها مایهٔ نزدیکی وی به خدا بود و بهشت را برایش واجب نمود! «آیا کسانی که به کارهای بد دست یازیده‌اند پنداشته‌اند که آنان را همانند کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند قرار می‌دهیم که زندگی و مرگشان یکسان و برابر باشد؟! بد داوری می‌کنند.» [جاثیه/۲۱]

خبری تازه که به گوش می‌رسد

پس از دیرزمانی کسی آمد که در این روایت فضیلتی والا نیافت که ویژهٔ آن ده تن
باشد؛ زیرا چنان که دیدید، مژدهٔ بهشت همهٔ مؤمنان را فرامی‌گیرد و ویژهٔ گروهی از آنان (۱۸۴)
نیست. نیز وی دید که این روایت ناقص است و نامی از عایشه امّ‌المؤمنین در آن نیست. پس آن را در قالبی ریخت که خوشایندش باشد و تصویری بزرگ برایش ترسیم نمود که ویژهٔ آن ده تن گردد و دیگران در آن سهیم نباشند. بدین سان، روایتی ساخت که سندش به ابوذر غفاری می‌رسد و در آن آمده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به خانهٔ عایشه درون شد و فرمود:
«ای عایشه! آیا تو را بشارت ندهم؟» گفت: «آری؛ ای رسول خدا!» فرمود: «پدرت در ۱۲۹/۱۰
بهشت جای دارد و همنشینش ابراهیم است؛ عمر در بهشت جای دارد و همنشینش نوح است؛ عثمان در بهشت جای دارد و همنشینش من هستم؛ علی در بهشت جای دارد و همنشینش یحیی بن زکریّا است؛ طلحه در بهشت جای دارد و همنشینش داوود است؛ زبیر در بهشت جای دارد و همنشینش اسماعیل است؛ سعد بن ابی‌وقّاص در بهشت جای دارد و همنشینش سلیمان بن داوود است؛ سعید بن زید در بهشت جای دارد و همنشینش موسی بن عمران است؛ عبدالرّحمان بن عوف در بهشت جای دارد و همنشینش عیسی بن مریم است؛ و ابوعبیدة بن جرّاح در بهشت جای دارد و همنشینش ادریس علیه السلام است.» سپس فرمود: «ای عایشه! من سرور رسولان هستم و پدرت برترین صدّیقان است و خودت امّ‌المؤمنین هستی.» (الرّیاض النَّضِره: ۲۰/۱ [۳۱/۱])[۱]

۱. وی گوید: «آن را ملّا (وسیلة المتعبدین فی سیرة سید المرسلین [ج۵ / ق۲ / ۱۹۶]) روایت کرده است.»

کاش این روایت دارای سندی با راویان معلوم بود تا سازنده و نسبت دهنده‌اش به پیامبر پاک را می‌شناختیم! کاش سازندۀ این حدیث می‌دانست که رفاقت میان دو نفر نیازمند همانندی در خصلت‌ها است و همسانی در ورحیّات و صفات و منش‌ها را طلب می‌کند. آیا کسی را رسد که میان آن پیامبران معصوم و این گروه نه تن که در مدینه بودند[1]، در چیزی که موجب همنشینی شود، برابری برقرار سازد؟ آیا کسی می‌تواند راز این تقسیم‌بندی را دریابد که چرا هر پیامبر معصوم با آن دیگری که از عصمت برخوردار نیست، همنشین گشته است؟ به حق سوگند که این انتخاب و گزینش در همنشینی، همانند انتخاب در اصل خلافت، بدون شایستگی و تأمّل صورت پذیرفته است! هر چه زیست کنی، روزگارت شگفتی نمایاند!

چرا عبدالله بن مسعود همنشین رسول خدا ﷺ نشد و عثمان همنشین وی گشت، حال آن که خود اینان در ستایش ابن‌مسعود آورده‌اند که شبیه‌ترین مردم به محمّد ﷺ شیوۀ رفتار و هیئت نیکو و سیمای صالحان بود؟ بنگرید به همین کتاب: چاپ اوّل: ۹/۹ [ص۲۰].

(۱۸۵) چرا ابوذر با عیسی بن مریم همنشین نشد و عبدالرّحمان بن عوف با وی همنشین گشت، در حالی که در حدیث مسلّم آمده که ابوذر همانندترین فرد به عیسی در شیوۀ رفتار و نیکی و پارسایی و عبادت و راستگویی و سختکوشی و صورت ظاهر و سیرت باطن بود؟ (الغدیر: چاپ اوّل: ۳۲۸/۸ و ۳۲۱ [ص۴۳۹ و ۴۴۰])

چرا عثمان بن عَفّان با رسول خدا ﷺ همنشین گشت، حال آن که هیچ شباهتی میان آن دو در صورت ظاهر و سیرت باطن و تبار و سرشت و سیره و باطن نیست؟ چرا آن حضرت ﷺ جعفر بن ابی‌طالب را همنشین خویش نساخت که به او فرموده است: «ای حبیب من! تو شبیه‌ترین مردم به من در صورت ظاهر و خلق و خوی هستی. تو از همان

۱. مرحوم مؤلف با تعبیر «تسعة رهطٍ کانوا فی المدینة» به آیۀ ۴۸ سوره نمل اشاره دارد: «وکان فی المدینة تسعة رهطٍ یفسدون فی الارض ولا یصلحون». (ن.)

گِلِ آفریده شدی که من از آن خلق گشتم.» و نیز به وی فرمود: «امّا تو ای جعفر! صورت ۱۳۰/۱۰
ظاهر و خلقتت همانند من و خلق و خویت همچون من است؛ و تو از من و از درخت من هستی.»؟ [مجمع الزّوائد: ۲۷۲/۹ و ۲۷۵]

چرا رسول خدا ﷺ برای همنشینی با خویش، عثمان را برگزید و نه ابوبکر را، حال آن که اینان در حدیث صحیح از آن حضرت ﷺ آورده‌اند: «اگر می‌خواستم دوستی ویژه برگیرم، ابوبکر را برمی‌گرفتم.» و نیز در حدیثی که به دروغ به آن حضرت بسته شده ﷺ آمده، چنین دعا می‌کرد: «بارخدایا! ابوبکر را همراه من در غار ساختی؛ پس در بهشت نیز همنشینم گردان!» (الغدیر: چاپ اوّل: ۲۹۴/۹ [ص۴۰۱])

چرا عثمان همنشین ابراهیم نگشت، حال آن که در زمرۀ مناقبش که به دروغ از پیامبر روایت کرده‌اند، آمده که شبیه ابراهیم بود؟ این مطلب در همین کتاب (۳۵۰/۹) گذشت.

چرا عمر همنشینش موسی؛ عثمان همنشینش هارون؛ و علی بن ابی‌طالب همنشینش رسول خدا ﷺ نگشت، با استناد به حدیث دروغین انس که به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هیچ پیامبری نیست، مگر آن که همانندی در امّت من دارد: ابوبکر همانند ابراهیم است؛ عمر همانند موسی؛ عثمان همانند هارون؛ و علی بن ابی‌طالب همانند من.»؟[۱]

(۱۸۶) آری؛ بر سازندۀ این روایت پوشیده مانده که رسول خدا ﷺ فرموده است: «ای علی! تو برادر و همراه و همنشینش من در بهشت خواهی بود.» این همنشینی و همراهی و برادری مقتضای برهان‌های راستین است و همگونی میان پیامبر با عظمت و همتای پاکش در همۀ خلق و خوها و افتخارات، پشتوانۀ آن است. همین همگونی است که آن دو را در آیۀ تطهیر کنار هم آورده و در قرآن حکیم همچون یک جان شمرده و در آیۀ صریح

۱. بنگرید به آن چه در همین مجلّد (ص۷۵) گذشت.

قرآن، ولایتشان را قرین یکدیگر ساخته است. همهٔ آن روایت‌های ساختگی بانگ‌های برآمده از کینه و دشمنی‌های از دل بیرون زده هستند که در برابر همین حدیث مرفوع (= از پیامبر) در فضیلت مولامان امیرالمؤمنین و سرور عترت علیه‌السلام برساخته شده‌اند.

اکنون با من بیایید تا از ابوذر که سند روایت به او ختم گشته و نیز از عایشه که مخاطب آن است، بپرسیم: آیا خودشان بدان اعتماد داشته و راستش دانسته کانون ابلاغ و آن را از سرچشمهٔ وحی خدا ـ که از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید ـ دانسته‌اند یا نه؟ اگر این پرسش را از آن دو کنید، به سراغ کسانی آگاه آمده‌اید؛ زیرا ابوذر همان کسی است که آسمان سایه نیفکنْد و زمین در خود جای نداد، راستگوتر از او را. هرگاه ماجراهای میان عثمان و ابوذر را بخوانید، درمی‌یابید که سرور بنی‌غفار از این روایت بسیار دور است؛ و عقلتان حکم نمی‌کند که وی راوی این حدیث باشد، ۱۳۱/۱۰
حال آن که هنوز ندای او در جمع دین باوران و به هنگامی که بر عثمان خشم گرفته بود، در گوش دنیا پیچیده است؛ و سخنان نیشدارش در بدگویی و نکوهش وی هنوز زبانزد انجمن‌ها است؛ و سخنان بازمانده از وی که در صفحات تاریخ جاودانه گشته، با این روایت که به او نسبت داده‌اند، در تضاد است. همهٔ خطاب‌ها و عتاب‌هایش نسبت به عثمان حکایت از آن دارد که وی هرگز به این سخن دروغینِ بسته شده بروی اعتقاد نداشته و آن را از آورندهٔ بزرگوار دین نشنیده؛ همو که بی‌پروا از واکنش‌های عثمان، آن چه را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بود، برای مردم روایت می‌نمود: «هرگاه بنی‌امیّه به ۳۰ تن رسند، سرزمین‌های خدا را دست به دست کنند و بندگانش را برده گیرند و دین خدا را مایهٔ خیانت و نیرنگ قرار دادند.» وی این سخن را برای عثمان روایت می‌نمود و عثمان دروغگویش می‌شمرد[۱] و هر که او را دروغگو شمارد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دروغگو دانسته است.

---

۱. به همین کتاب (۹/ ۷۸-۸۶) بنگرید. [در این ارجاع، سهوی رخ داده است. زیرا این عبارت در جلد ۸/ ۲۹۹ از چاپ اسلامیّه و ۸/ ۴۲۲ از چاپ مرکز الغدیر گذشت. گویا ارجاع‌بندی بعدی، به اشتباه این جا نیز درج شده است. (ن.)]

ابوذر در بدباوری در بارهٔ عثمان و نکوهش وی، در میان صحابه، یک استثنا نبود؛ (۱۸۷)
بلکه ماجرای مهاجران و انصار گردآمده از شهرهای اسلامی بر ضد عثمان و نکوهندگانش و فراهم آمدگان برای کشتن وی با احتجاج به قرآن عزیز، ما را نیک آگاه می‌کند که این روایت نزد آنان صحیح نبوده و هیچ مردی راست‌باور از ایشان آن را راست نمی‌دانسته است.

آیا امّ‌المؤمنین که مخاطب این روایت است، آن را فراموش کرد یا از آن چشم پوشید، روزی که در میان جمعی از صحابه ندا می‌داد: «آن پیرمرد احمق را بکشید؛ که خدایش بکشد!» و یا روزی که به مروان گفت: «به خدا سوگند! دوست می‌دارم که در پای تو و آن دوستت که کارش برای تو مهم است، سنگ آسیاب بندند و شما را در دریا اندازند!» و نیز روزی که گفت: «به خدا سوگند! دوست داشتم عثمان در یکی از این خورجین‌هایم باشد و توان آن را داشتم که آن را بردارم و در دریا اندازم!» و روزی که به ابن‌عبّاس گفت: «هرآینه خداوند به تو خرد و فهم و نیروی بیان داده؛ پس مبادا مردم را از این بسیار سرکش بازداری!» و روزی که جامهٔ رسول خدا را بیرون آورد و گفت: «این جامهٔ رسول خدا ﷺ است که هنوز نپوسیده؛ امّا عثمان سنّتش را پوسانده است.» و روزی که با دریافت خبر مرگ عثمان، گفت: «خدایش لعنت کناد! به کیفر کارهایی که کرد؛ و خداوند به بندگان ستم روا نمی‌دارد.» و روزی که گفت: «لعنت و هلاک باد بر این پیرمرد احمق!» بنگرید به: همین کتاب: ۷۸/۹- ۸۶.

آیا وجدان آزادتان حکم می‌کند که صاحب با این موضع‌گیری‌های سنگین، آن روایت را راست می‌شمرد و بدان باور داشت و پیرمرد احمق را همنشین رسول خدا ﷺ در بهشت می‌دانست؟ پس به خدای پناه برید از این که در شمار نادانان باشید!

۳۸. محمّد بن آدم گوید: «در مکّه اسقفی[۱] را دیدم که کعبه را طواف می‌کرد. به

---

۱. اسقف، فراتر از قسّیس و فروتر از مَطران است. این واژه یونانی است و جمع آن اساقفه و اساقف است.

۱۳۲/۱۰ او گفتم: ‹چرا از دین پدرانت جدا شدی؟› گفت: ‹آن را به دینی بهتر تبدیل کردم.› گفتم: ‹چگونه چنین شد؟› گفت: ‹سوار کشتی شدم و چون به میانهٔ دریا رسیدیم،
(۱۸۸) کشتی شکست و امواج مرا راند تا در یکی از جزایر دریا افکند که درختان فراوان داشت و میوه‌هایش از شهد شیرین‌تر و از کره نرم‌تر بود و جویی با آب گوارا در آن جریان داشت. خدا را بدین سبب ستایش نهادم و گفتم: "از این میوه می‌خورم و از آب این جوی می‌نوشم تا خداوند قضا و قدرش را رقم زند."

چون روز سپری شد، از حیوانات وحشی بر خویش ترسیدم؛ پس بالای درختی رفتم و بر یکی از شاخه‌هایش خوابیدم. در دل شب دیدم که جنبنده‌ای روی زمین به تسبیح خدا مشغول است و می‌گوید: "معبودی نیست جز خدای عزیز جبّار؛ محمّد فرستادهٔ خدا است آن نبیّ مختار؛ ابوبکر صدّیق همراه او است در غار؛ عمر فاروق است آن گشایندهٔ سرزمین‌ها و امصار؛ عثمان، کشته شده در آن خانه و آن دار؛ و علی شمشیر خدا بر کفّار. پس بر دشمن ایشان لعنت خدای عزیز جبّار و جایگاهش آتش و بدترین جای و قرار!" و همچنان این کلمات را تا سپیده‌دم تکرار نمود.

چون سپیده دمید، گفت: "معبودی جز خدای نیست، آن راست وعده و وعید؛ محمّد رسول خدا است آن هادی رشید؛ ابوبکر است صاحب رأی سدید؛ عمر بن خطّاب آن باروی از آهن و حدید؛ عثمان آن فضیلتمند شهید؛ و علی بن ابی‌طالب دارای شجاعت و بأس شدید. پس بر دشمن آنان لعنت ربّ مجید!"

سپس آن جنبنده به سوی خشکی روی نهاد و دیدم که سرش همچون شترمرغ و صورتش همانند انسان و پاهایش همسان شتر و دُمش همچون ماهی است. از هلاکت بر خود ترسیدم؛ پس گریختم. با زبانی فصیح لب به سخن گشود و گفت: "آهای! بایست؛ وگرنه هلاک می‌شوی!" ایستادم. گفت: "دینت چیست؟" گفتم: "مسیحی هستم." گفت: "وای بر تو! به دین راست مستقیم برگرد؛ که در قلم و عرصهٔ گروهی از جنّیان مسلمان

درآمده‌ای که هیچ کس از دستشان رهایی نیابد، مگرآن که مسلمان باشد." گفتم:"اسلام آوردن چگونه است؟" گفت:"گواهی می‌دهی که معبودی جز خداوند نیست و محمّد رسول خدا است." چنین گواهی دادم. سپس گفت:"اسلامت را با رحمت خواستن برای ابوبکرو عمرو عثمان و علی ﷺ کامل گردان!" پرسیدم:"چه کسی این را به شما گفته است؟" پاسخ داد:"گروهی از ما نزد رسول خدا ﷺ حضور یافتند و از او چنین شنیدند: چون روز قیامت شود، بهشت پیش می‌آید و با زبان روان فصیح بانگ می‌زند: خدایا! مرا وعده دادی که پایه‌ام را برافرازی. خداوند بزرگ جلّ جلاله می‌فرماید: پایه‌هات را با ابوبکر و عمرو عثمان و علی برافراشتم و تورا با حسن و حسین زینت بخشیدم." سپس آن جنبده (۱۸۹)
گفت:"آیا می‌خواهی این جا بمانی یا نزد خانواده‌ات بازگردی؟" گفتم:"می‌خواهم نزد خانواده‌ام بازگردم." گفت:"صبرکن تا یک کشتی از این جا بگذرد!"

در این میان، یک کشتی دیدیم که پیش می‌آمد. من به آن کشتی اشاره کردم. پس برایم قایقی فرستادند و در آن سوار شدم و نزد سرنشینان کشتی رفتم. دیدم ۱۲ مرد در آن هستند که همگی مسیحی‌اند. پرسیدند:"چه چیزتورا به این جا آورد؟" قصّۀ خویش را با ۱۳۳/۱۰
آنان بازگفتم. همه در شگفت شدند و یکسره اسلام آوردند.›» (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام سیّد محمّد جردانی: ۳۰/۲ [۷۲/۲])

امینی گوید: ابن‌آدم، راوی این روایت دروغین، را حافظان و بزرگان جرح و تعدیل در میان فرزندان آدم نمی‌شناسند و او را با عنوان ناشناخته معرفی کردند. گمان ندارم که خود آدم، پدر نسل بشر، نیز این فرزندش را بشناسد و مادران دانند که این شخص کیست. آن اسقف قصّه‌پرداز نیز همتای ابن‌آدم است در ناشناخته بودن و هیچ کس از فرزندان آدم، او را نمی‌شناسد!

اگر متن این روایت را راست بشماریم و بدان چه این جنّی مسلمان باور داشته و خبر داده، بگراییم و دشمنان چهار خلیفه را لعن گوییم و جایگاهشان را آتش بدانیم،

آن سخنان گزنده [و لحن] تند را به سوی چه کسی نشانه رفته‌ایم و متوجّه ساخته‌ایم و گروهی پرشمار از صحابهٔ عادل یا عادلان صحابه که با هریک از این چهار خلیفه دشمنیِ شعله‌ور و کینهٔ زبانه‌کش داشتند، با دشنام‌های ما چه رابطه‌ای می‌یابند؟ من در این جا مشکلی دارم که حل‌ناشدنی است!

از بی‌خردی آن چند مسیحی در شگفتم که چگونه ادّعای بی‌دلیل آن اسقف را پذیرفتند و آن خبری را که از سرزمین جنّیان آورده بود، باور کردند و راست شمردند؛ امّا خبر رسول امین را که از جانب خدای آسمان‌ها آورد و با هزار نشانهٔ روشن همراه بود و خبرهای کاهنان و اسقفان و نداهای فراوانِ ثبت شده در تاریخ را به دنبال داشت داشت، راست نشمردند و تصدیق نکردند! گویا آنان را سخن آهنگین و موزون آن جنبندهٔ جنّی در ورد شبانگاهی و سحرگاهی جادو کرد و آن را آیت حق و گواه ادّعا یافتند.

(۱۹۰) ۳۹. قُرطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۸۰/۲۰ [۱۲۳/۲۰]) آورده که اُبیّ بن کعب گفت: «نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله سورهٔ عصر را خواندم و پرسیدم: ‹ای پیامبر خدا! تفسیر آن چیست؟› فرمود: ‹و العصر سوگندی است که پروردگارتان به پایان روز خورده است. انّ الانسان لفی خسر در بارهٔ ابوجهل است. مقصود از الّا الّذین آمنوا، ابوبکر است. عملوا الصّالحات به عمر نظر دارد؛ تواصوا بالحق به عثمان؛ و تواصوا بالصّبر به علی رضی الله عنهم.›» ابن‌عبّاس در خطبهٔ خویش بر منبر همین گونه گفت و البتّه سخنش به خود وی ختم گشته و به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده نشده است. این خبر را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۳۴/۱ [۴۹/۱]) و شِربینی (السراج المنیر: ۵۶۱/۴ [۵۸۵/۴]) آورده‌اند.

امینی گوید: آیا با چنین خبر استهزابار بی‌سندی می‌توان به خدا و رسولش دروغ بست و به تحریف کلام خدا پرداخت؟ آیا سزاوار است که مؤلّفی در زمینهٔ تفسیر یا حدیث، کارنامهٔ خویش یا صفحات کتابش را با چنین روایتی سیاه سازد؟ آیا می‌توانیم در چنین موردی تقاضای سند کنیم و مرسل بودنش را مایهٔ مناقشه در آن قرار دهیم؟ آیا

در متن آن چیزی نیست که ما را از بحث در بارهٔ راویانش بی‌نیاز کند، البتّه اگر سندی داشته باشد؟ آیا در کارنامهٔ آن افراد و سیرهٔ مسلّم آنان و گزارش‌های صحیح تاریخی در بارهٔ ایشان گواه‌هایی هست که چنین بافته‌ای را تأیید نماید؟ آری؛ ما یقین داریم که پژوهندگان در لابه‌لای مجلّدهای این کتاب گواه‌های بسیار می‌یابند که روشن شدن حقیقت را برایشان امکان‌پذیر سازد. آیا هیچ خردمندی تصدیق می‌کند که ابن‌عبّاس، بزرگ‌دانای امّت، در خطبه‌اش چنین دروغی بر زبان رانَد و ساحت قدسی رسول خاتم را با آن بیالاید؟ ۱۳۴/۱۰

وانگهی از طریق ابن‌مَرْدَوَیه، از ابن‌عبّاس در تفسیر «الّا الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات» [عصر/۳] نقل شده که او گفت: «مقصود، علی و سلمان هستند.» (الدّرّ المنثور: ۳۹۲/۶ [۶۲۲/۸])[1] نیز این گفته را سخن دیگرش در تفسیر این گفتار خدای تعالی: «آیا کسانی که به کارهای بد دست یازیده‌اند پنداشته‌اند که آنان را همانند کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند قرار می‌دهیم.» [جاثیه/۲۱] تأیید می‌کند. وی گفته است: «در بارهٔ علی در روز بدر نازل گشت. مقصود از انجام دهندگان کارهای زشت، عتبه و شیبه و ولید هستند؛ و مقصود از الّذین آمنوا وعملوا الصّالحات، علی عليه‌السلام.» (تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۱۱ [ص۱۷])[2] در همین کتاب (۵۲/۲ [۹۹/۲]) از طریق ابن‌عبّاس گذشت که چون این آیه نازل گشت: «کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک و شایسته کردند، ایشانند بهترین آفریدگان.» [بیّنه/۷] رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله به علی فرمود: «مقصود از آن، تو و شیعیانت هستید.» (۱۹۱)

پس روایت اُبیّ بن کعب در برابر آن اخبار که عقل و منطق و سنجش و بررسی آن‌ها را یاری می‌کند، ساخته شده است. به جهت آشکار بودن دروغ در بند بند این سخن یاوه و سفسطه‌آمیز، هیچ یک از مفسّران، جز قُرْطُبی و شِرْبینی، آن را یاد نکرده‌اند، با این که پیش رویشان بوده است. شاید این سخن ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری:

۱. این خبر در همین کتاب (۵۸/۲) گذشت.

۲. این گفتار در همین کتاب (۵۶/۲) گذشت.

۵۹۲/۸ [۷۲۹/۸]) به باطل بودن آن روایت اشاره داشته باشد: «نکته: در تفسیر این سوره [= سورهٔ عصر] به حدیث مرفوع صحیحی برنخورده‌ام.»

وانگهی از ساختار سوره برمی‌آید که جمله‌های پس از «الّذین آمنوا» ویژگی‌های مؤمنان را یاد می‌کند و بیانگر افرادی دیگر، جز همان قصد شدگان در جملهٔ نخست، نیست.

۴۰. واحدی (أسباب النّزول: ص۲۰۷ [ص۱۸۶]) از عبدالرّحمان بن حمدان عدل، از احمد بن جعفر بن مالک، از عبدالله بن احمد بن حنبل، از محمّد بن سلیمان بن خالد (۱۹۲)
فحّام، از علی بن هاشم، از کثیر النّواء روایت کرده است: «به ابوجعفر گفتم: ‹فلانی از علی بن حسین رضي الله عنهما برایم نقل حدیث نموده که این آیه در شأن ابوبکر و عمر و علی رضي الله عنهم ۱۳۵/۱۰
نازل گشته است: "و هر بدخواهی و کینه‌ای که در سینه‌هاشان است برمی‌کنیم؛ برادرانی بر تخت‌هایی رویاروی هم می‌نشینند." [حجر/۴۷]› ابوجعفر پاسخ داد: ‹به خدا سوگند! این آیه در بارهٔ آنان نازل گشته؛ آری، در بارهٔ آنان نازل گشته است[1].› پرسیدم: ‹این چه کینه‌ای بوده است؟› پاسخ داد: ‹کینهٔ جاهلیّت که میان بنی‌تیم و بنی‌عدی و بنی‌هاشم در روزگار جاهلیّت بود. چون این اقوام اسلام آوردند و دعوت پیامبر را اجابت نمودند، روزی ابوبکر پهلودرد گرفت؛ علی دست خود را گرم می‌کرد و با آن، پهلوی ابوبکر را مالش می‌داد[2]. پس این آیه نازل شد.›»

امینی گوید: هیچ افتخاری با چنین سندی ثابت نمی‌شود؛ سندی ترکیب یافته از راویان مجهول مانند عبدالرّحمان عدل و محمّد فحّام؛ و کسی که در پایان زندگی پریشان‌عقل شد،[3] چنان که هیچ چیز از آن چه را بر او می‌خواندند، درنمی‌دانست. این سخن را ابوالحسن بن فرات (میزان الإعتدال: ۴۱/۱ [۸۷/۱]) گفته و نیز خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴/۴) از ابوعبدالله احمد بن احمد قصری گزارش کرده است: «من و برادرم در زمانی

---

۱. در أسباب النّزول چنین آمده؛ امّا در الدّرّ المنثور [۸۵/۵] آمده است: «و در بارهٔ چه کسی جز ایشان نزول یابد؟»

۲. در الدّرّ المنثور آمده است: «پهلویش را [برای درمان] داغ می‌نهاد.»

۳. وی احمد بن جعفر بن [حمدان بن] مالک ابوبکر قَطِیعی [د۳۶۸] است.

که ابوبکر احمد بن جعفر بن مالک قَطِیعی زنده بود، از قصر به بغداد آمدیم تا فقه و دانش میراث بیاموزیم. می‌خواستیم از ابن‌مالک حدیث بشنویم؛ ابن‌لبّان فرضی[1] به ما گفت: ‹نزد او نروید؛ زیرا عقلش سست و پریشان گشته است. خود من فرزندم را نهی نمودم که از او حدیث بشنود.› و ما نزد وی نرفتیم.» ابن حَجَر (لسان المیزان: ۱۴۵/۱ [۱۵۱/۱]) از وی یاد نموده است. همو (همان: ۲۳۷/۲ [۲۹۳/۲]) گوید: «استاد روایت است؛ امّا استوار نیست.»

(۱۹۳) نیز در این سند، شیعه‌ای غلوّپیشه[2] جای دارد که جوزجانی و ابن‌حبّان او را چنین وصف کرده‌اند. شاید به همین سبب، دارَقُطْنی وی را ضعیف شمرده باشد. ابن‌حبّان [کتاب المجروحین: ۱۱۰/۲] در شمار ضعیفان از او یاد نموده؛ گرچه همو (الثّقات [۲۱۳/۷]) وی را ثقه نیز شمرده است.

پس از همهٔ اینان، کثیر النّواء قرار دارد که اندکی قبل در همین مجلّد (ص۱۱۷) او را شناساندیم و گفتیم که ضعیف و گمراه بوده و حدیثی بس زشت و ناپذیرفتنی داشته و طریق روایتش سعد بن طریفِ حدیث‌ساز بوده و نیز در تشیّع افراط می‌ورزیده و اهل سنّت او را بسیار ضعیف می‌شمارند.

در تأویل این سخن خدای تعالی: «و هر بدخواهی و کینه‌ای که در سینه‌هاشان است برمی‌کنیم.» حدیث‌های سست دیگر نزد این قوم به چشم می‌خورند که از روایت واحدی شگفت‌انگیزترند؛ از جمله:

۱۳۶/۱۰ صَفُّوری (نُزْهَةُ المَجالِس: ۲۱۷/۲) آورده که ابن‌عبّاس رضی الله عنهما در تفسیر این سخن خدای تعالی: «و هر بدخواهی و کینه‌ای که در سینه‌هایش است برمی‌کنیم.»[حجر/۱۴] گفته است: «مقصود کینه و دشمنی است. چون روز قیامت فرارسد، تخت‌هایی از یاقوت سرخ برنهند که بر یکی ابوبکر نشیند و بر دیگری عمر و بر آن یک عثمان؛[3] پس خداوند به آن تخت‌ها

---

۱. وی محمّد بن عبدالله بن حسن ابوحسین بصری، معروف به ابن‌لبّان، است و گمان می‌رود از آن جا که در دانش میراث (= فرائض) کارشناس و داناترینِ روزگار خود بوده، او را فرضی لقب داده‌اند. (غ.)

۲. وی علی بن هاشم است.

۳. ظاهراً عبارت مربوط به علی بن ابی‌طالب علیه السلام حذف شده؛ زیرا از ادامهٔ روایت برمی‌آید که هر چهار تن مقصود هستند. (م.)

فرمان می‌دهد که ایشان را به زیر عرش پرواز دهند. سپس خیمه‌ای از یاقوت سپید بر سر آنان آویخته می‌شود. آن گاه، چهار جام می‌آورند: ابوبکر به عمر، عمر به عثمان، عثمان به علی، و علی به ابوبکر می‌نوشانند. سپس خداوند به دوزخ فرمان می‌دهد تا به جنبش افتد و موج زند و رافضیان را به ساحل خویش پرتاب کند. پس خداوند دیدگان آنان را می‌گشاید و جایگاه اصحاب رسول خدا ﷺ را می‌نگرند و می‌گویند: ‹اینان همان کسانند که خداوند خوشبختشان نمود.› در روایت دیگر است که می‌گویند: ‹اینان همان کسانند که مردم با پیروی از ایشان خوشبخت شدند و ما بر اثر مخالفت با آنان، تیره‌بخت گشتیم.› سپس با پشیمانی و حسرت به دوزخ بازگردانده می‌شوند.»

روایت دیگر از طریق کَلْبی، از ابوصالح، از ابن عبّاس است که در بارهٔ آیه: «و هر بدخواهی و کینه‌ای که در سینه‌هاشان است برمی‌کنیم.» گفته است: «در شأن ده تن نازل
(۱۹۴) گشت: ‹ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرّحمان بن عوف، و عبدالله بن مسعود.›»

نیز از طریق نُعمان بن بشیر، از علی دربارهٔ آیهٔ: «و هر بدخواهی و کینه‌ای که در سینه‌هاشان است برمی‌کنیم.» آورده‌اند: «این آیه در شأن عثمان و طلحه و زبیر و من نازل گشت.»

بدین گونه به تحریف آیات می‌پردازند. آیا کسی نیست تا از راویان این یاوه‌ها بپرسد که این کینه‌های برکنده شده از سینه‌های اینان، چه هنگام برکنده شد و کجا رفت؟ حدیث و تاریخ به ما می‌آموزند که آن کینهٔ برکنده شدهٔ [ادّعایی] پس از اسلام، از هنگام وفات رسول خدا ﷺ همچنان میانشان پابرجا مانْد و نیز گفت‌وگوها و درگیری‌هایی که آن زمان رخ داد، تا حوادث پیش آمده پیرامون رویداد خانهٔ عثمان و تا آوردگاهِ خونین جمل. آیا این‌ها برخاسته از کینهٔ شعله‌ور و خشم سینه‌ها و بغض نهفته در دل‌ها و دشمنی برانگیخته شده نیست؟! آیا این کینه‌ها و دشمنی‌ها نیست تا انسانی قتل دیگری و هتک حرمت و دشنام و عیب گرفتن بر آبرویش را مباح شمارد؟ آیا با همهٔ این‌ها صحیح است که کینه‌های سینه‌های ایشان برکنده شده بود؟

آیات تحریف شده از این دست بسیار فراوانند که اگر گردآیند، کتابی پرحجم را پدید آید؛ امّا خوشایندمان نیست که در این زمینه به بحث پردازیم؛ زیرا درازسخنیِ بیهوده را در پی دارد و خود به خود چندان تناقض‌آمیز و بی‌ارزش است که بطلانش را کفایت می‌نماید. چه توانم گفت در بارۀ روایتی این گونه که در بارۀ سخن خدای ۱۳۷/۱۰
تعالی: «و او را بر [کشتیِ] دارای تخته‌ها و میخ‌ها سوار کردیم؛ که زیر نظر ما می‌رفت.» [قمر/۱۳ و ۱۴] آورده‌اند: «چون نوح علیه‌السلام کشتی را ساخت، جبرئیل علیه‌السلام چهار میخ برایش آورد که بر هر کدام، یک ‹عین› بود: عبدالله (= ابوبکر) و عمر و عثمان و علی رضی‌الله‌عنهم. پس کشتی به برکت ایشان حرکت نمود.»؟[1]

این جماعت بر سر تحریف قرآن به درگیری‌های خونین افتاده‌اند که یکی از آن‌ها به
سال ۳۱۷ در بغداد میان هواداران ابوبکر مروزی حنبلی و گروهی دیگر از اهل سنّت رخ (۱۹۵)
داد که در تفسیر این سخن خدای تعالی دچار اختلاف شده بودند: «باشد که پرودگارت تو را در جایگاهی ستوده به روز قیامت برانگیزد.» [اسراء/۷۹] حنبلیان می‌گفتند: «خداوند پیامبر را همراه خود بر عرش می‌نشانَد.» و دیگران می‌گفتند: «مقصود از آن، مقام برینِ شفاعت است.» پس بدین سبب به نبرد پرداختند و شماری از ایشان کشته شدند. (البدایة و النّهایه: ۱۶۲/۱۱ [۱۸۴/۱۱])

پس آن چه را یاد کردیم، [از حک شدن حرف عین بر میخ‌های کشتی نوح علیه‌السلام] برای صدها خرافه از این دست قیاس گیرید که بر زبان غلوّورزان در فضیلت‌ها جاری و به خدا نسبت داده شده و بدین سان، آیات خدا را به استهزا گرفته و بر جدال ناحق پرداختند تا با آن حق را تباه سازند: «و حال آن‌که گروهی از آن‌ها سخن خدا را می‌شنیدند، سپس آن را بعد از فهم و دریافتش تحریف می‌کردند در حالی که خود می‌دانستند [که حق است].» [بقره/۷۵]

---

۱. نزهة المجالس (۲۱۴/۲) به نقل از شوارد الملح.

پایان سخن

این بود نمونه‌هایی از دروغ‌پردازی حدیث‌سازان در باب فضیلت‌ها که ناآزمودگانِ ناآگاه آن‌ها را حقیقت پنداشته و صفحه‌های تفسیر و حدیث و تاریخ را با آن‌ها سیاه ساخته و با ظاهر فریبندهٔ آن‌ها حقیقت‌های مسلّم را پوشانده و دستاویزهای اسلام را از هم گسسته و اتّحاد امّت را از میان برده و صف‌های آن را پراکنده ساخته «و [آیات خدا را] تکذیب کردند و از هواهای خود پیروی نمودند و هر امری [چه نیک و چه بد، در جای خود] قرار گیرنده است.» [قمر/۳] و ما با ردیف کردن این نمونه‌ها خواستیم تا معیاری برای غلوّورزیدنی که ایشان در پی آن بودند به دست دهیم. با آوردنِ این نمونه‌ها، از موارد دیگر چشم می‌پوشیم؛ حال آن که صدها نمونهٔ دیگر از این دست هستند که از آن‌ها صرف نظر می‌کنیم، مبادا که احادیث دروغین جعلی را از نو نبش قبر نموده، سخنان مایهٔ رسوایی را بپراکنیم! پژوهندگان شاهدهای راستین برِادّعای ما را در لابه‌لای مطالب الرّیاض النَّضِره می‌یابند که صندوقچهٔ یاوه‌ها و خرافه‌ها است؛ و الصّواعق المحرقه که انبان اکاذیب و دروغ است؛ و السّیرة الحلبیّه که آکنده از حدیث‌های ساختگی است؛ و نُزْهَةُ المَجالِسْ که فرهنگنامهٔ بلاهای فاجعه‌آمیز و مطالب باطل است؛ و مصباح الظّلام که دفتری از حدیث‌های دروغین و روایت‌های ساختگی است؛ و دیگر تألیف‌های فراوان از قدیم (۱۹۶)
و جدید!

«پس وای بر آنان از آنچه دستهاشان نوشته و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند.» [بقره/۷۹]

«پس در آن روز خبرها بر آن‌ها پوشیده شود و از یکدیگر هم نپرسند.» [قصص/۶۶]

«و بی‌گمان روز رستاخیز از آنچه به دروغ می‌بافتند باز خواست خواهند شد.» [عنکبوت/ ۱۳]

«و خدای می‌داند که آن‌ها دروغگویند.» [توبه/۴۲]

غلوّ ورزیدن در فضیلت‌های معاویة بن ابی‌سفیان (۱۹۷)

فکرمی‌کردیم که از سخن‌گستری در بارهٔ اقدام‌های ناشایست و زشت معاویه بی‌نیازیم؛ زیرا امّت از روان بیمار، کارهای فاجعه‌بار، جرم‌های هلاک‌زای انبوه، صفت‌های زشت فراوان، نَسَب ننگین لکّه‌دار، ریشهٔ پست، و تبار فرومایهٔ وی آگاهند؛ و هر که در بارهٔ او حدیث ستایشی سازد، از بافتن چنین ستایشی برای چنین کسی بر پیشانی‌اش عرق شرم نشیند. امّا امید ما نومید وگمانمان ناکام گشت و دیدیم که وقاحت و گزاف‌گویی برای آن حدیث‌سازان حدّ یقفی باقی نگذاشته است! پس کوشیدیم که اندکی از مایه‌های شناخت وی را بیاوریم تا پژوهندگان حقیقت را در بارهٔ ستایش‌های نسبت یافته به وی دریابند. در این میان، به خواب‌های پریشان ابن‌کَثیر بها نمی‌دهیم و به آن بانگی که برخی از پیشینیان برکوهی در شام شنیدند که چه بسا ندای شیطان بوده است: «هر که با معاویه دشمنی ورزد، موکّلان دوزخ او را به سوی جهنّم گداخته کشانند و در قعر آتش سوزان دراندازند.» ۱۳۸/۱۰

نیز توجّه نمی‌ورزیم به خوابی که همان ابن‌کَثیر بدان اعتماد ورزیده و نقل نموده که کسی گفته است: «رسول خدا ﷺ را دیدم که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه نزد او بودند. در این حال، مردی آمد. عمر گفت: ‹ای رسول خدا! این مرد بر ما عیب می‌گیرد.› دیدم که گویا رسول خدا ﷺ او را نهیب زد. مرد گفت: ‹ای رسول خدا! من بر اینها عیب نمی‌گیرم؛ و تنها در بارهٔ معاویه چنین می‌کنم.› پیامبر فرمود: ‹وای بر تو! مگر او از اصحاب من نیست؟› این سخن را سه بار تکرار نمود و سپس خنجری گرفت و به

معاویه سپرد و فرمود: ‹آن را وسط سینهٔ او فروبر!› معاویه با آن خنجر وی را زد. ناگاه از خواب پریدم و صبح زود به خانه‌ام رفتم و خبردار شدم که آن مرد، یعنی راشد کندی، همان شب بر اثر خُناق مرده است.»

(۱۹۸) نیز به این رأی سعید بن مُسَیِّب بها نمی‌دهیم: «هر که با دوستیِ ابوبکر و عمر و عثمان و علی بمیرد و بهشت را برای ده تنِ بشارت یافته گواهی دهد و بر معاویه رحمت فرستد، برخداست که در حسابرسی او سخت‌گیری نکند.» (البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۳۹ و ۱۴۰ [۸/ ۱۴۸])

با خواب‌های پریشان نقل شده از عمر بن عبدالعزیز نیز کار نداریم که در آن، از معاویه نقل شده است: «سوگند به پروردگار کعبه! آمرزیده شدم.» این گفتار در همین کتاب (۹/ ۳۵۰) گذشت.

به سخن احمد نیز عنایت نمی‌ورزیم: «آنان را با معاویه چه کار؟ از خداوند ایمنی و سلامتی [از گناه] را می‌طلبیم.»

آری؛ به همانند این یاوه‌ها بها نمی‌دهیم که یا آرای بی‌دلیل هستند یا اعتماد به
۱۳۹/۱۰ وهم و خیال و یا احتجاج به بانگ نداگری مجهول و یا گرایش به خواب رؤیاپردازان، در برابر آن چه از رسول خدا ﷺ در بارهٔ معاویه رسیده و نیز سخنان ارزشمندی که پیشینیان صالح که از نزدیک به کارهایش می‌نگریستند و از زیر و بمش آگاه بودند و پیدا و پنهانش را نیک می‌دانستند و کارهای ننگینش را نقد می‌کردند و به حال و روزش بینا و از اهداف و خواسته‌هایش در روزگار جاهلیّت و اسلام با خبر بودند، در بارهٔ او بر زبان رانده‌اند. اکنون پاره‌ای از آن‌ها را می‌آوریم:

۱. از علی بن اقمر، از عبدالله بن عمر نقل شده که رسول خدا از راه میان دو کوه بیرون آمد و به ابوسفیان نگریست که سوار بر مرکبی بود و معاویه و برادرش، یکی مرکب را راه می‌برد و دیگری آن را می‌راند. چون بدیشان نگریست، گفت: «بارخدایا! راهبر و

مرکب‌ران و سوار را لعنت فرما!» [نقل کنندگان گویند:] گفتیم: «آیا خودت این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟» گفت: «آری؛ و اگر چنین نباشد، گوش‌هایم ناشنوا باد، چنان که چشمانم کور شده است!» (کتاب صفّین: چاپ مصر: ص۲۴۷ [ص۲۲۰])

در تاریخ الأُمم و الملوک طبری (۳۵۷/۱۱ [۵۸/۱۰]) آمده که رسول خدا ﷺ ابوسفیان را سوار بر الاغی دید که پیش می‌آمد و معاویه آن را راهبری می‌کرد و فرزند دیگر ابوسفیان یزید آن را می‌راند. فرمود: «خداوند راهبر و سوار و مرکب‌ران را لعنت فرماید!»

سبط پیامبر، امام مجتبی، در سخنش خطاب به معاویه به همین حدیث اشاره نموده است: «ای معاویه؛ تو را به خدا سوگند می‌دهم! آیا به یاد داری روزی را که پدرت سوار بر شتری سرخ آمد و تو آن را می‌راندی و برادرت عتبه آن را راهبری می‌کرد؛ پس رسول خدا ﷺ شما را دید و گفت: ‹بارخدایا! سوار و راهبر و مرکب‌ران را لعن فرما!› ؟»[1] (۱۹۹)

نیز محمّد بن ابی‌بکر در نامهٔ خویش به معاویه، به همین مطلب اشاره کرده است: «تو لعنت شده، فرزند لعنت شده‌ای.» به خواست خدای تعالی، همهٔ این نامه خواهد آمد.

۲. از بَراء بن عازب نقل شده که ابوسفیان آمد، در حالی که معاویه همراهش بود. رسول خدا ﷺ گفت: «بارخدایا! به دنبال آمده و دنبال شونده را لعن فرما؛ بارخدایا! کارِ این سینه‌قوزی را به کیفرت دچار ساز!» ابن‌بَراء به پدرش گفت: «سینه‌قوزی کیست؟» پاسخ داد: «معاویه.» (کتاب صفّین: چاپ مصر: ص۲۴۴ [ص۲۱۷])

معاویه تکّه‌ای از لعنت رسول خدا ﷺ بود؛ آنجا که پیامبر رباخوار، باده‌نوش، باده‌فروش، خریدار باده، حمل کنندهٔ آن، و کسی را که برایش باده برند، لعن فرمود؛ و معاویه شناخته‌شده‌ترین فرد در همهٔ این مایه‌های ننگ است؛ چنان که حدیثش خواهد آمد.

---

۱. همهٔ گفتار امام ابومحمّد مجتبی، سبط پیامبر، در همین مبحث خواهد آمد.

۳. احمد در مسند: ۴/ ۴۲۱ [۵/ ۵۸۰]؛ ابویعلی [مسند: ۳/ ۴۲۹]؛ نصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۲۴۶ [ص۲۱۹]) از طریق ابوبرزهٔ اسلمی؛ و طبرانی (المعجم الکبیر[۱۱/ ۳۲]) از طریق ۱۴۰/۱۰
ابن‌عبّاس گزارش کرده‌اند: «در سفری همراه رسول خدا ﷺ بودیم. وی شنید که دو مرد آواز می‌خواندند و یکی دیگری را پاسخ می‌گفت. وی چنین آواز می‌خواند:

پیوسته‌آن مرد پیراسته بدین‌حال‌است‌که استخوانش پیدا است وجنگ مانع ازآن گشت‌که پوشیده شود و دفن گردد.

در عبارت ابن‌عبّاس، آن شعر چنین آمده است: (۲۰۰)

پیوسته اسب نیکویم بدین حال است که استخوانش پیدا است ... .

پیامبر ﷺ فرمود: «ببینید آن دو کیستند!» گفتند: «معاویه و عمرو بن عاصی.» رسول خدا دستانش را بالا برد و گفت: «بارخدایا! آن دو را به کفرشان باز گردان و به سختی به سوی آتش بِران!» در عبارت ابن‌عبّاس آمده است: «بارخدایا! آن دو را به گمراهی و کفرشان باز گردان!» در لسان العرب (۷/ ۴۰۴؛ ۹/ ۴۳۹ [۴/ ۳۵۴؛ ۵/ ۳۰۱]) به همین حدیث اشاره شده است.

امینی گوید: چون اهل سنّت در سند این حدیث ایرادی نیافته‌اند و این بر هواداران معاویه گران افتاده است، پس احمد [بن حنبل] آن دو نام را انداخته و به جایشان فلان و فلان نهاده است. دیگران نیز در برابر این روایت، خبری ساخته‌اند که ابن‌قانع (معجم الصحابه)، از محمّد بن عبدوس کامل، از عبدالله بن عمر، از سعید ابوعبّاس تیمی، از سیف بن عمر، از ابوعمر غلام آزاد شدهٔ ابراهیم بن طلحه، از زید بن اسلم، از صالح شقران آورده است: «شبی در سفر بودیم که پیامبر ﷺ صدایی شنید. پس رفتم و دیدم که معاویة بن رافع و عمرو بن رفاعة بن تابوت هستند و عمرو چنین می‌خوانَد:

پیوسته اسب تیزتکم بدین حال است که استخوانش پیدا است و جنگ مانع از آن شد که بمیرد و دفن شود.[1]

---

۱. این بیت ابهام دارد؛ زیرا این که جنگ مانع مردن اسب شود و یا انتظار رود که اسب دفن شود، ناپذیرفتنی است. از این رو به نظر می‌رسد شکل درست، همانی باشد که در مسند احمد آمده است و ترجمه‌اش گذشت. (ن.)

پس نزد پیامبرﷺ آمدم و او را خبر دادم. گفت: ‹بارخدایا! آن دو را به کفرشان باز گردان و به سختی به سوی آتش دوزخ بِران!› پس عمرو بن رِفاعه درگذشت، پیش از آن که پیامبرﷺ از سفر بازگردد.»

سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۴۲۷/۱) گوید: «این روایت اشکال را زدود و روشن ساخت که اشتباه و گمان در یک لفظ حدیث پیشین رخ داده که همان ابن العاصی باشد؛ و در حقیقت عمرو بن رِفاعه بوده که از منافقان به شمار می‌رفته؛ همچنان که در لفظ معاویه اشتباهی رخ داده و او نیز معاویة بن رافع از منافقان بوده است. و خدا دانا است.»

آیا کسی نیست تا از این متبحّر چیره‌دست در فنّ حدیث که ژرف‌کاوی در آن را بر عهده گرفته بپرسد که اشکال در حدیث نخست از کجا پدید آمد و و کدام کلمه در آن (۲۰۱)
بود که بر او گران آمد و او را معتقد به وجود اشتباهی در آن ساخت؟ آیا مفاد آن از قوانین شریعت دور و جدا افتاده است یا چیزی در آن به چشم می‌خورَد که با کتاب و سنّت مخالف است یا از شأن مردی کاسته که دامنش از هر چه مسلمانی درست را بیالاید ۱۴۱/۱۰
و مایهٔ عیب و ننگش گردد، پیراسته است و یا در آن به کرامت کسی برخورده که اسلام ساحتش را از هر ایراد و دشنام منزّه ساخته است؟ این یک پسر هند است و آن یک پسر نابغه که حال هر دو روشن است!

آیا سیوطی در این جا فراموش کرده که راویان سند ناهموار این روایت ـ که آن اشکال موهوم را زدوده و آن اشتباه مورد ادّعا در حدیث نخست را روشن ساخته ـ چه عیب و بی‌اعتباری‌هایی دارند؛ پس، از ایرادهای سندش چشم پوشیده و آن را به گونهٔ مسلّم آورده، گویا حدیثی صحیح و ثابت شده روایت کرده است؟ در این خبر، افزون بر راویان ناشناخته، سیف بن عمر جای دارد که خود سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱۹۹/۱) در حدیثی دیگر، وی را حدیث‌ساز شمرده است. همو (همان: ۴۲۹/۱) و ضمن حدیثی دیگر گفته است: «در آن راویانی ضعیف هستند که ضعیف‌ترینشان سیف

است.» در همین کتاب (۸۵/۸ و ۳۳۳) به تفصیل شرح حال این مرد را آوردیم و گفتیم که ضعیف، مردود و وانهاده، بی‌اعتبار، دروغگو، حدیث‌ساز، و متّهم به کفر بوده است. آیا با حدیثی ساختگی و دروغین، اشکال زدوده و اشتباه روشن می‌شود؟ بارخدایا! از تو آمرزش می‌خواهیم.

۴. رسول خدا ﷺ فرمود: «مردی از امّتم از این راه میان دو کوه پدیدار می‌شود که با کیشی جز دین من برانگیخته خواهد شد.» پس معاویه پدیدار گشت. (تاریخ الأمم والملوک طبری: ۳۵۷/۱۱ [۵۸/۱۰])

عبارت ابن‌مُزاحِم چنین است: «از این راه میان دو کوه، مردی بر شما پدیدار می‌گردد که بر روشی جز سنّت من می‌میرد.» (وقعة صفّین: ص۲۴۷ [ص۲۱۹])

بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۳۴/۵] در مجلّد نخست از تاریخ بزرگ‌ش، این روایت را
(۲۰۲) آورده و گفته است: «عبدالله بن صالح، از یحیی بن آدم، از شریک، از لیث، از طاووس، از عبدالله بن عمرو بن عاص برایم حدیث گفت: ‹نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم که فرمود: "از این راهِ میان دو کوه، مردی بر شما پدیدار می‌شود که بر روشی جز سنّت من می‌میرد." من پدرم [= عمرو بن عاص] را مردود و وانهاده بودم تا جامه‌اش را بپوشد [و نزد پیامبر بیاید]. پس بیم داشتم که او از راه برسد؛ امّا معاویه از راه رسید.›» هموگفته است: «اسحاق، از عبدالرّزّاق بن همام، از مَعْمَر، از [عبدالله] بن طاووس، از پدرش، از عبدالله بن عمرو بن عاص برایم حدیث گفت: ‹نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم ... .›»

سند روایت

علّامه سیّد محمّد مکّی بن عزوز مغربی گوید: «راویان حدیث نخست، همگی از راویان حدیث صحیح هستند، حتّی لیث که همان ابن‌ابی‌سلیم و از راویان صحیح
۱۴۲/۱۰ مسلم است. هرچند به سبب آشفته‌عقلی‌اش در پایان عمر، در او چند و چون کرده‌اند،

ابن‌معین [التّاریخ: ۵۰۱/۲] و جز او ثقه‌اش شمرده‌اند، چنان که شوکانی گفته است. وانگهی در سند دوم که «اسحق برایم حدیث گفت...» دیگر چنین اشکالی راه ندارد؛ زیرا آن که از طاووس روایت می‌کند، پسرش عبدالله است و نه لیث. پس این سند معتبر است؛ و خدای را حمد و سپاس.» (العتب الجمیل: ص۸۶ [ص۱۴۶])

۵. در حدیث مرفوعِ مشهور آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «همانا معاویه در صندوقی از آتش در فرودست دوزخ جای دارد و ندا داده می‌شود: ‹ای مهرورز؛ ای بخشاینده! اکنون [توبه می‌کنی و آمرزش می‌طلبی] ؟! در حالی که پیش از این نافرمانی کردی و از فسادگران بودی.›» [یونس/۹۱] (تاریخ الأمم و الملوک: ۳۵۷/۱۱ [۵۸/۱۰]؛ وقعة صفّین: ص۲۴۳ [ص۲۱۷])[1]

۶. از ابوذر غفاری نقل شده که خطاب به معاویه گفت: «آن گاه که از کنار رسول خدا ﷺ گذشتی، شنیدم که آن حضرت فرمود: ‹بارخدایا! او را لعن فرما و جز با خاک، سیری‌اش نبخش!›»[2]

(۲۰۳) ۷. نقل شده که ابوذر غفاری به معاویه گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم: ‹نشیمنگاه معاویه در آتش است.›» معاویه خندید و سپس فرمان داد ابوذر را به زندان افکنند. به همهٔ این خبر در همین کتاب (۳۰۵/۸) بنگرید.

۸ . به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرگاه کار این امّت به دست درشت‌چشم گشادحلق بیفتد که می‌خورَد و سیر نمی‌شود، امّت باید از او حذر کنند!» ابوذر گوید: «رسول خدا ﷺ به من خبر داد که مقصود از وی، معاویه است.» در عبارت دیگر آمده است: «کار این امّت تباه نشود، مگر به دست مردی با مقعد گشاد و حلق بزرگ.» بنگرید به: همین کتاب: چاپ اوّل: ۳۱۲/۸).

۹. نصر بن مُزاحِم (وقعة صفّین)؛ ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۱۴۶/۲]؛ عقیلی؛

۱. عبارتی که آمده، از آنِ مأخذ نخست است. [بنگرید به: لسان المیزان: ۲۰۲/۱].
۲. به همین کتاب چاپ اول(۳۱۲/۸ [۲۴۹/۸]) بنگرید.

خطیب؛ و مُنَاوی از طریق ابوسعید خُدْری و عبدالله بن مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، وی را بکُشید!» در عبارتی چنین است: «هرگاه دیدید که بر منبر من خطبه می‌خوانَد، وی را بکُشید!» در عبارت دیگر آمده است: «هرگاه دیدید که بر منبر من خطبه می‌خواند، گردنش را بزنید!» در عبارت ابوسعید این گونه است: «ما چنین نکردیم و کارمان با رستگاری همراه نگشت.» حسن [بصری] گفته است: «آنان چنین نکردند و کارشان با رستگاری همراه نگشت.» (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۲۴۳ و ۲۴۸ چاپ مصر[ص۲۱۶ و۲۲۱]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۳۵۷/۱۱ [۵۸/۱۰]؛ تاریخ بغداد: ۱۸۱/۱۲؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۴۸/۱ [۳۲/۴]؛ کنوز الحقائق مُناوی: ص۱۰ [۱۹/۱]؛ اللآلئ المصنوعه: ۴۲۴/۱ و ۴۲۵؛ تهذیب التّهذیب: ۴۲۸/۲ [۹۶/۵])

۱۴۳/۱۰ امینی گوید: سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۴۲۴/۱ و ۴۲۵) این خبر را با چند طریق از آنِ ابن‌عدی و عقیلی آورده و باطل شمرده؛ امّا بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۳۶/۵] آن را با طریقی جز آن‌ها در تاریخ بزرگش آورده و گفته است: «یوسف بن موسی و ابوموسی اسحاق فروی،
(۲۰۴) از جریر بن عبدالحمید، از اسماعیل بن ابی‌خالد و اعمش، از حسن برایم حدیث گفتند که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکُشید!› امّا فرمان پیامبر را وانهادند و روی رستگاری و موفقیّت را ندیدند.»

راویان سند

- یوسف بن موسی ابویعقوب کوفی. وی از راویان کتاب‌های صحاح بخاری و ابوداوود و تِرمِذی و نسائی و ابن‌خزیمه است و چندین تن او را ثقه شمرده‌اند.

- جریر بن عبدالحمید ابوعبدالله رازی. او از راویان صحیح‌های شش‌گانه است و وثاقتش مورد اجماع است.

- اسماعیل بن ابی‌خالد احمسی کوفی. او از راویان صحیح‌های شش‌گانه است و وثقاتش مورد اتفاق است.

ـ اعمش، سلیمان بن مهران ابومحمّد کوفی. او از راویان صحیح‌های شش‌گانه است و در میان محدّثان راستگوتر از او نیست.

ـ حسن بصری. او از راویان کتاب‌های صحیح است و وثاقتش مورد اجماع است.

پس این حدیث ایرادی ندارد، جزآن که مرسل است. این هم در چنین موردی ایراد به شمار نمی‌آید؛ زیرا نزد اهل سنّت شناختن صحابی راوی حدیث اهمیّتی ندارد؛ چرا که همهٔ صحابه را عادل می‌شمارند. پس حدیث صحیح است و ایرادی در آن راه ندارد و مرسل بودنش با سند پیوسته‌اش [تا حسن بصری] جبران می‌گردد.

بَلاذُری [أنساب الأشراف: ۱۳۶/۵] گوید: «اسحاق بن ابی‌اسرائیل، از حجّاج بن محمّد، از حَمّاد بن سَلَمَه، از علی بن زید، از ابونضره، از ابوسعید خُدْری برای ما روایت نمود: ‹مردی از انصار خواست معاویه را بکشد. به او گفتیم: "در روزگار عمر شمشیرنکش تا به وی نامه بنویسیم!" گفت: "من از رسول خدا ﷺ شنیدم: هرگاه معاویه را دیدید که بر (۲۰۵)
منبر خطبه می‌خوانَد، او را بکشید!" گفتیم: "ما هم این را شنیده‌ایم؛ امّا چنین نکنیم تا به عمر بنویسیم."› پس به وی نامه نوشتند و تا هنگام مرگ عمر پاسخشان نیامد.»

راویان سند

ـ اسحاق بن ابی‌اسرائیل ابویعقوب مروزی، او از راویان بخاری در الأدب المفرد و نیز ۱۴۴/۱۰
ابوداوود و نسائی است که ابن‌معین و دارقُطْنی و بَغَوی و احمد بن حنبل او را ثقه شمرده‌اند.[۱]

ـ حجّاج بن محمّد مَصّیصی ابومحمّد اعور، از راویان صحیح مسلم و صحیح البخاری و دیگر کتاب‌های صحیح است.[۲]

ـ حَمّاد بن سَلَمَه ابوسلمهٔ بصری. از راویان صحیح مسلم و بخاری (التّعالیق) و

۱. بنگرید به: تهذیب الکمال: ۳۹۸/۲؛ تهذیب التّهذیب: ۱۹۵/۱.

۲. بنگرید به: سیر أعلام النبلاء: ۴۴۷/۹؛ تهذیب التّهذیب: ۱۸۱/۲.

دیگر صاحبان کتاب‌های سنن است که پیشوایان نقل حدیث بر وثاقت و امانتش اجماع دارند.[۱]

ـ علی بن زید بن جُدْعان ابوالحسن بصری. از راویان صحیح مسلم و بخاری در الأدب المفرد و دیگر صاحبان کتاب‌های سنن است که شیعهٔ ثقه و راستگوبوده است.[۲]

ـ ابونضره مُنذر بن مالک عَبْدی بصری. از راویان صحیح مسلم و التعالیق بخاری و دیگر کتاب‌های سنن است که ابن‌معین [التّاریخ: ۱۵۱/۴] و ابوزرعه و نسائی و ابن‌سعد و احمد بن حنبل او را ثقه شمرده‌اند.[۳]

ـ ابوسعید خُدْری، صحابی نام‌آور.

آن خبر را با همین طریق، ابن‌حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۳۲۴/۷ [۲۸۵/۷]) یاد کرده و
(۲۰۶) گفته است: «آن را حسن بن سفیان در مسندش، از اسحاق، از عبدالرّزّاق، از ابن‌عیینه، از علی بن زید؛ و نیز محفوظ از عبدالرّزّاق، از جعفر بن سلیمان، از علی [بن زید] روایت نموده؛ امّا عبارت ابن‌عیینه چنین است: ‹ ... سنگسارش کنید!› آن را ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۰۰/۵] از حسن بن سفیان روایت کرده است.»

این طریق حسن بن سفیان نیز صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند. چنان که در میزان الإعتدال (۱۲۸/۲ [۶۱۳/۲]) آمده، ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۳۱۴/۵] آن را از حسن بن سفیان، از ابن‌راهُوَیه، از عبدالرّزّاق، از ابن‌عیینه، از علی بن زید بن جُدْعان، از ابونضره، از ابوسعید، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، وی را بکُشید!»

همو گفته است: «محمّد بن سعید بن معاویه در نصیبین، از سلیمان بن ایّوب

---

۱. بنگرید به: سیر أعلام النبلاء: ۴۴۴/۷؛ تهذیب التّهذیب: ۱۱/۳.

۲. بنگرید به: تهذیب الکمال: ۴۳۴/۲۰؛ سیر أعلام النبلاء: ۲۰۶/۵.

۳. بنگرید به: الطّبقات الکبریٰ تألیف ابن‌سعد: ۲۰۸/۷؛ تهذیب الکمال: ۵۰۸/۲۸.

صریفینی، از ابن عیینه؛ نیز محمّد بن عبّاس دمشقی، از عمّار بن رجاء، از ابن مدینی، از سفیان بن عیینه؛ و نیز محمّد بن ابراهیم اصفهانی، از احمد بن فرات، از عبدالرّزّاق، از جعفر بن سلیمان، از ابن جُدْعان مانند آن را برایم روایت نموده‌اند.»

سند دیگر ۱۴۵/۱۰

ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۷۲/۲] از طریق عبّاد بن یعقوب، از شریک، از عاصم، از زر، از عبدالله به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید!» (تهذیب التّهذیب: ۱۱۰/۵ [۹۶/۵])

راویان سند (۲۰۷)

ـ عبّاد بن یعقوب اسدی ابوسعید کوفی. وی از راویان حدیث‌های بخاری و ترِمِذی و ابن ماجه است که ابن خزیمه و ابوحاتم [الجرح و التعدیل: ۸۸/۶] او را ثقه دانسته‌اند و دارقُطْنی وی را شیعه‌ای راستگو شمرده است.

ـ شریک نخعی کوفی. از راویان صحیح مسلم و (التّعالیق) بخاری و کتاب‌های چهارگانهٔ سنن است که ابن معین [التّاریخ: ۳۶۹/۳] و عِجْلی [تاریخ الثّقات: ص۲۱۷] و یعقوب بن شیبه و ابن سعید[1] و ابوداوود و حربی او را ثقه دانسته‌اند.[2]

ـ عاصم بن بهدلهٔ اسدی کوفی ابوبکر مُقری. از راویان صحیح‌های شش‌گانه است که ثقه بودنش مورد اتفاق همگان است.[3]

ـ زر بن حبیش کوفی. از کسانی بود که هم روزگار جاهلیّت و هم دوران اسلام را درک نمود و از راویان صحیح‌های شش‌گانه است.[4]

---

۱. درستِ آن، ابن سعد است. در الطّبقات الکبری (۳۷۸/۶) ضمن دستهٔ ششم کوفیان، از وی یاد شده است.(غ.)

۲. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۲۹۳/۴.

۳. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۳۵/۵.

۴. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۲۷۷/۳.

ـ عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگ.

پس این سند صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند.

بدین ترتیب، آن حدیث دارای چهار طریق صحیح و بدون ایراد است. امّا امانتداری ابن‌کَثیر برایش خوشایند ساخته که از میان طریق‌های این حدیث، تنها طریق ضعیف را بیاورد؛ همچنان که سیوطی را نیز خوش افتاده که در رشتهٔ گوهرهایش (۲۰۸) تنها طریق نادرست این خبر را به نظم کشد، از سندهای صحیحش لب فروبندد تا کرامت فرزند هند را پاس دارد.

این حدیث با روایت صحیح مسلّمِ مورد اتّفاق همگان پشتوانه می‌یابد که این سخن رسول خدا ﷺ است: «هرگاه با دو خلیفه بیعت شد، دوّمی را بُکشید!» و آن‌حضرت ﷺ فرموده است: «هر که با امامی بیعت کند و محصول دست [= قدرت بازو] و ثمرهٔ دلش [= نیروی تفکر] را به او ببخشد، باید تا آن‌جا که می‌تواند همین‌ها را به او بدهد؛ پس اگر دیگری آید و با آن امام بستیزد، گردنش را بزنید!»[1]

آن جماعت در برابر این حدیث: «هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدند، او را بُکشید.» به جست و خیز و سر و صدا و هیاهو پرداخته‌اند. گروهی آن را بدین شکل تحریف کرده‌اند: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را بپذیرید[2]؛ [و بر آن افزودند؛] ۱۴۶/۱۰ زیرا امین و مورد اعتماد است.» آن را خطیب، از حسن بن محمّد خلّال، از یوسف بن ابی‌حفص زاهد، از محمّد بن اسحاق فقیه، از ابونضر غازی، از حسن بن کثیر، از بکر بن اَیمَن قیسی، از عامر بن یحیی صریمی، از ابوزبیر، از جابر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است.

خود خطیب گوید: «این حدیث را جز از همین طریق ننوشته‌ام و راویان سندش

---

۱. در همین مجلّد (ص۲۷ و ۲۸) پیرامون این دو حدیث صحیح به تفصیل سخن گفتیم.

۲. یعنی «فاقتلوه» را به «فاقبلوه» تبدیل کرده‌اند! (ن.)

از محمّد بن اسحاق تا ابوزبیر، همه ناشناخته‌اند.»[1] ذهبی (میزان الإعتدال [۵۱۹/۱]) و ابن‌حَجَر (لسان المیزان [۲/۳۰۶؛ ۲/۵۸؛ ۳/۲۸۴]) در شرح حال حسن بن کثیر و بکر بن اَیمَن و عامر بن یحیی، تصریح کرده‌اند که آنان ناشناخته‌اند. در بارهٔ ابوزبیر محمّد بن مسلم مکّی نیز سخنان متفاوت گفته شده؛ برخی او را ثقه و گروهی غیر ثقه شمرده‌اند. ابن‌کَثیر (۲۰۹) (البدایة و النّهایه: ۸/۱۳۳ [۸/۱۴۲]) به ناشناخته بودن راویان این سند تصریح نموده است.

افزوده شدن عبارتِ «زیرا او امین و قابل اعتماد است.» استوارترین گواه بر باطل و ساختگی بودن این خبر است. در همین کتاب (۵/۳۱۰؛ ۹/۲۹۴) به تفصیل در بارهٔ امانتداری معاویه سخن گفتیم.

سپس کسی دیگر آمده که یا از این تحریف خبر نداشته و یا خوشایندش نیفتاده؛ پس روایتی ساخته که مقصود از معاویه در این حدیث، معاویة بن ابی‌سفیان نیست. حافظ ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۵/۴۶] از محمّد بن ناصر حافظ، از عبدالقادر بن محمّد، از ابن‌اسحاق برمکی، از احمد بن ابراهیم بن شاذان گزارش کرده است: «چون ابوبکر بن ابی‌داوود حدیثِ ‹هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، او را بکشید!› روایت نمود، برایم گفت: ‹این فرد معاویة بن تابوت است که سرکردهٔ منافقان بود و سوگند خورده بود که بر منبر پیامبر بول و مدفوع کند؛ و مقصود معاویة بن ابی‌سفیان نیست.›»

سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱/۴۲۵) پس از آوردن این روایت، گفته است: «مؤلّف [= ابن‌جوزی] گفته است: ‹این نیازمند نقل است؛ و چه کسی آن را نقل نموده است؟› و من گویم: ‹این گفتهٔ ابن‌عساکر است. این تأویل بعید است. و خدا دانا است.›»

---

۱. در نسخهٔ چاپ شدهٔ تاریخ بغداد [۲۵۹/۱] چنین آمده؛ و ابن‌حَجَر (لسان المیزان: ۲/۲۴۷ [۲/۳۰۶]) دقیقاً با همین عبارت از او نقل کرده است و سیوطی (اللآلئ المصنوعه: ۱/۴۲۶) از تاریخ بغداد آن را با این عبارت آورده است: «خطیب گوید: ‹محمّد بن اسحاق دارای خطا و حدیث‌هایِ فراوانِ بس زشت و ناهنجار است و راویان سند از او تا ابوزبیر، همگی ناشناخته‌اند.›»

امینی گوید: آیا در بارهٔ تاریخ زندگی معاویة بن تابوت خبری دارید؟ آیا می‌دانید که او چه موجود ناشناخته‌ای است و چه هنگام مادر روزگار او را زاده و چگونه و کجا زاده شده و چه کسی او را دیده و از او سخنی شنیده و کدام کس ماجرایِ وی را به ابوبکر بن
۱۴۷/۱۰ ابی‌داوود رسانده و آیا وی به سوگندش وفا نمود یا آن را شکست؟ آیا اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله وی را بر منبر او دیدند و به قتلش رساندند یا تا امروز دیده نشده و تا ابد نیز هرگز دیده نخواهد شد؟

همانند همین تأویل در حدیث فاطمه بنت قیس نیز آمده که به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «معاویه و ابوجهم از من خواستگاری کرده‌اند.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «معاویه فقیری پست و بی‌چیز است.» رافعی گزارش نموده که مقصود از وی معاویة بن ابی‌سفیان نیست که خلیفه شد، بلکه معاویهٔ دیگری است.(الإصابه: ۴۹۸/۳)

(۲۱۰) آری؛ رافعی از روی دوستی با فرزند هند، آن را چنین تأویل نموده؛ امّا نووی گفته است: «این سخن آشکارا نادرست است؛ زیرا در صحیح مسلم این حدیث را به این صورت آورده: «معاویهٔ بن ابی‌سفیان.»

امینی گوید: مسلم (الصحیح: ۱۹۵/۴ [۲۹۱/۳]) و ابوداود (السنن: ۳۵۹/۱ [۲۸۵/۲]) و نسائی (السّنن الکبری: ۲۰۸/۶ [۲۷۴/۳]) و طَیالِسی (المسند: ص۲۲۸) و بیهقی (السّنن الکبری: ۴۷۱/۷) وی را همان معاویة بن ابی‌سفیان معرفی کرده‌اند [و نام کامل او را آورده‌اند]. پس چنان که نووی [شرح صحیح مسلم: ۹۸/۱۰] گفته، تأویل کردن وی به کسی جز معاویة بن ابی‌سفیان آشکارا نادرست است.

ابن‌کَثیر و ابن‌حَجَر برای دروغین شمردن حدیثِ « ... او را بکُشید!» طرحی دیگر درانداخته‌اند. ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۳/۸ [۱۴۱/۸]) گفته است: «بی‌تردید این حدیث دروغ است؛ زیرا اگر صحیح بود، صحابه به این کار دست می‌یازیدند؛ چرا که در راه خدا هیچ ملامت و سرزنشی مانعشان نمی‌گشت.»

ابن حَجَر (تطهیر الجنان حاشیهٔ الصّواعق المحرقه: ص۶۰ [ص۲۹]) گوید: «به فرض درستیِ این خبر، لازمهٔ آن نقیصه و کسر شأنِ صحابه‌ای است که این حدیث به آنان رسیده است یا کسانی که آن را دریافته و پوشیده نگاه داشته‌اند؛ زیرا چنین خبری را باید به گوش امّت رساند تا بدان عمل کنند. وانگهی اگر این خبر پوشیده مانده بود، دیگر به تابعین نمی‌رسید تا برای نسل بعد خود و آنان نیز برای پسینیان نقل نمایند. پس تنها فرض نخست باقی می‌مانَد؛ یعنی حدیث به ایشان رسیده، امّا بدان عمل نکرده‌اند. و این شرعاً تصوّرکردنی نیست؛ چرا که اگر چنین کاری بر صحابه روا باشد، پوشاندن پاره‌ای از قرآن یا وانهادن عمل به آن نیز بر ایشان روا است؛ و همهٔ این‌ها شرعاً ناممکن است؛ به ویژه با این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: ‹شما را بر راهی آشکار و روشن ترک نمودم ... .›»

چه گمان نیکی دارند اینان در بارهٔ صحابه! و چه زیبا بود این گمان، اگر منطق نیز پشتوانه‌اش می‌شد و تاریخ صحیح یا سیرهٔ ثابت و مسلّم صحابه و یا سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله که امّت پذیرفته و پیشوایان حدیث در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» آورده‌اند، با آن مغایر نبود! پاره‌ای از تاریخ و سیره و سخنان را در همین کتاب (۲۶۱/۳ و ۲۶۲ چاپ نخست [۴۰۸/۳]) آوردیم. (۲۱۱)

۱۴۸/۱۰ آیا صحابه یا برجستگانشان به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در کشتن ذوالثّدیه عمل کردند، پس از آن که شخص وی را به آنان شناساند و نیّت‌های کفربرانگیزش را به آگاهی‌شان رساند و خود او نیز بدان اعتراف نمود؛ و یا با او مخالفت ورزیدند و فرمانش را تباه ساختند و پشت سر افکندند، حال آن که پیامبر هنوز در میانشان بود؟ به همین کتاب (۲۱۶/۷-۲۱۸ چاپ دوم) بنگرید.

آیا به این سخن که به طریقی صحیح و مسلّم نزد خودشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده نزد خودشان عمل کردند: «هرگاه با دو خلیفه بیعت شد، نفر پسین را بکشید!» یا این سخن: «هر که خواهد کار این امّت را در حالی که اجتماع ورزیده‌اند، به پراکندگی کشد،

با شمشیر بزنیدش، هر که خواهد باشد!» یا این سخن: «اگر نفر دیگر آمد و با امام به ستیز برخاست، گردنش را بزنید!» و دیگر حدیث‌های صحیح که پاره‌ای از آن‌ها در همین مجلّد (ص۲۷) گذشت؟

۱۰. از طریق زید بن ارقم و عُبادة بن صامت، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را همراه هم دیدید، میانشان جدایی اندازید؛ که آن دو هرگز بر خیر گرد نیایند.» بنگرید به: همین کتاب چاپ نخست: ۱۱۹/۲؛ چاپ دوم: ص۱۹۰.

۱۱. به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «از این راه میان دو کوه، مردی بر شما نمایان می‌شود که هنگام مرگ بر شیوه‌ای جز سنّت من می‌میرد.» پس معاویه نمایان شد. (وقعة صفّین نصر بن مُزاحِم [ص۲۲۰])

۱۲. در نامهٔ مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به معاویه آمده است: «نامه‌ات به من رسید؛ نامهٔ مردی که بصیرتی ندارد تا رهنمونش گردد و راهبری ندارد تا هدایتش کند؛ هوای نفس وی را خوانده و او اجابتش کرده و ضلالت راهبریش نموده و او از آن پیروی نموده ... و امّا شرافت من در اسلام و خویشاوندی‌ام با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جایگاهم در قریش؛ به هستی‌ام سوگند! اگر می‌توانستی این‌ها را انکار کنی، انکار می‌کردی.» (۲۱۲)

در عبارت دیگر چنین است: «نامه‌ات به من رسید که اندرزنامه‌ای است بهم پیوسته و قلابی از سخنان گوناگون و نوشته‌ای آرایش‌یافته که با گمراهی‌ات آراسته‌ای و با رأی نادرستت ختمش کرده‌ای؛ نامهٔ مردی که نه بصیرتی دارد تا رهنمونش شود و نه راهبری تا هدایتش نماید. هوای نفس او را فراخوانده، پس پاسخش داده؛ و ضلالت راهبرش کرده، پس او را پیروی نموده؛ با همهمه به هذیان‌گویی پرداخته و در گمراهی گام برداشته است.»

(العِقد الفرید: ۲۳۳/۲ [۱۳۶/۴]؛ الکامل فی اللغة و الأدب مُبَرَّد: ۱۵۷/۱؛ چاپ دیگر: ص۲۲۵ [۲۷۱/۱]؛ وقعة صفّین: ص۶۴ [ص۵۷]؛ الإمامة و السّیاسة: ۷۷/۱ [۹۱/۱]؛

نهج البلاغه: ۵/۲ [ص۳۶۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۲/۱؛ ۳۰۲/۳ [۸۹/۳؛ ۴۱/۱۴])

۱۳. در نامهٔ آن حضرت علیه السلام به معاویه آمده است: «پس، از گمراهی و ضلالتی که در آن هستی، اکنون که پیرگشته و به پایان عمر نزدیک شده‌ای، دست بردار؛ که امروز وضع تو همچون جامه‌ای است در حال فروپاشی که اگر از یک سو اصلاحش کنند، از سوی دیگر تباه گردد. بسیاری از مردم را به گمراهی و هلاکت کشاندی و با گمراهی‌ات فریفتی ۱۴۹/۱۰
و در موج دریای [ضلالتِ] خویش انداختی که تیرگی‌ها فراشان گیرد و شبهه‌ها آن‌ها را از این سو و آن سو برکند و به هم کوبد؛ پس از راه راستشان درگذشتند و بر پاشنهٔ پا به پس چرخیدند و به گذشته [جاهلیّت] بازگشتند و به [قبیله‌گرایی و] شرافت خاندانشان تکیه نمودند، مگر آنان که بصیرت داشتند و از این گمراهی برگشتند و پس از شناختنت از تو دوری گزیدند و از یاری‌ات دست کشیده و به سوی خدا روی آوردند، آن گاه که ایشان را بر مرکب سرکش نشاندی و از راه میانه بگرداندی.» (نهج البلاغه: ۴۱/۲ [ص۴۰۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰/۴ [۱۳۲/۱۶])

۱۴. در نامهٔ آن حضرت علیه السلام به معاویه آمده است: «آن چه از گمراهی‌ات بدان دست یازیدی، بی‌شباهت به همان چیزی نیست که خاندان و قوم توانجام داده بودند؛ همانان که کفر و آرزوهای باطل ایشان را واداشت که بر محمّد صلی الله علیه و آله حسد ورزند و سرانجام چنان که دانی، بر زمین افتاده و هلاک گشتند و نه توانستند از حریمی دفاع کنند و نه خطری بزرگ را
از خویش دفع کنند. و در همان عرصه‌ها من با آنان رویارو بودم و رنج جنگ با ایشان را (۲۱۳)
می‌کشیدم و شمشیر سرکشی‌شان را کند می‌کردم و سرانشان را که سردسته‌های ضلالت بودند، می‌کشتم؛ و به خواست خدای پس آیندگانشان را نیز به پیشینیانشان ملحق می‌سازم؛ و چه بد پس آیندگانی هستند اینان که در جایگاه پیشینیان خود قرار می‌گیرند که جایگاه و قرارگاهشان آتش است!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰/۴ [۱۳۴/۱۶])

۱۵. در نامهٔ آن حضرت ـ سلام الله علیه ـ به معاویه آمده است: «امّا بعد؛ دیرزمانی است که تو و همفکران و یارانت که دوستان شیطانِ رانده شده‌اید، حق را افسانهٔ پیشینیان می‌خواندید و آن را پشت سر خویش می‌افکندید و می‌کوشیدید تا نور خدا را با دست‌ها و دهان‌هاتان خاموش سازید؛ امّا خداوند نور خویش را به رغم خواست کافران، کامل فرماید. به هستی‌ام سوگند! به رغم خواست تو این نور کامل خواهد گشت و آگاهی ما نسبت به عاقبتِ خوار و حقارت‌بار تو محقّق خواهد شد و به سبب کارهایت کیفر می‌بینی. پس در دنیایت که از تو جدا خواهد شد، هرچه پسندی تباه‌کاری کن؛ که گویا هم‌اینک می‌بینم که دوران باطلت سپری گشته و کارهایت را می‌بینم که برباد فنا رفته؛ سپس به زبانهٔ آتش راه می‌سپاری، بی آن که خداوند هیچ ستمی برتو رانده باشد؛ که پروردگارت هرگز بر بندگان ستم نمی‌رانَد.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۱؛ ۴/ ۵۱ [۱۵/ ۸۳؛ ۱۶/ ۱۳۵])

۱۶. در نامهٔ آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ به معاویه آمده است: «امّا بعد؛ زشتکاریت ـ افزون بر علم خداوند دربارهٔ [شقاوت] تو ـ مانع از آن شده که خداوند وضعت را اصلاح کند و قلبت [از گناه] بازداشته شود. ای پسر صخر؛ ای پسر آن لعنت شده! ـ در عبارت دیگر: ای پسر صخرِ لعنت شده! ـ ادّعا ورزیدی که بردباری‌ات هم‌وزن کوه‌ها است و دانشت تردیدِ شک‌ورزان را پایان می‌بخشد؛ امّا تو خشنِ جفاکار منافق و پوشیده دل و کم‌عقل و بزدل و فرومایه هستی.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۱؛ ۴/ ۵۱ [۱۵/ ۸۲؛ ۱۶/ ۱۳۵])

۱۷. در نامهٔ آن حضرت علیه‌السلام به معاویه آمده است: «نامه‌ات به من رسید و دریافتم که چیزی جز هدف خویش را نشانه رفته‌ای و چیزی را می‌جویی که گم‌شدهٔ تو نیست؛ و با کم بینایی گام برمی‌داری و در گمراهی سرگردان می‌شوی و به چیزی که حجّت نیست، چنگ می‌زنی و به سست‌ترین شبهه پناه می‌آوری. سبحان الله! چه سخت به هواهای نفسانی نوپدید و سرگردانیِ پیروی گشته، پایبندی، همراه با تباه ساختن حقیقت‌ها و (۲۱۴) ۱۰/ ۱۵۰

دور افکندن پیمان‌های الهی که خداوند آن‌ها را مطالبه می‌کند و بر بندگانش حجّت است.» (نهج البلاغه: ۲/ ۴۴ [ص۴۱۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۵۷ [۱۶/ ۱۵۳])

۱۸. آن گاه که معاویه آن‌حضرت علیه‌السلام را به حکمیّت فراخواند، وی در پاسخش نوشت: «دیگر آن که مرا به حکم قرآن فراخوانده‌ای؛ امّا دانستم که نه اهل قرآنی و نه حکمش را خواستاری. و از خدا باید یاری خواست.» (وقعة صفّین: ص۵۵۶ [ص۴۹۴]؛ نهج البلاغه: ۲/ ۵۶ [ص۴۲۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۱۱۸ [۲/ ۲۲۶])

۱۹. در نامهٔ حضرت به معاویه آمده است: «امّا بعد؛ زمان آن رسیده که با چشم بینا از اموری که بر تو عیان است [از بر حق بودن من و بر باطل بودن خویش] سود بری. همانا راه پیشینیان خود را طی نموده‌ای، با ادّعاهای باطل خویش و درافتادن به فریب دروغ‌ها و ناراست‌ها و به خود بستن نسبت‌هایی [همچون خلافت] که از تو فراتر است و از آنِ خود شمردنِ چیزهایی که ویژهٔ دیگران است [چون امیرمؤمنان بودن]، با اندیشهٔ گریز از حق و انکار آن چه از گوشت و خونت به تو وابسته‌تر است [یعنی همان وجوبِ اطاعتِ از من] و هم گوشَت آن را شنیده و هم سینه‌ات از آن آکنده است. پس بعد از حق چیست، جز گمراهیِ آشکار؟» (نهج البلاغه: ۲/ ۱۲۵ [ص۴۵۵])

۲۰. در نامهٔ آن‌حضرت علیه‌السلام به معاویه آمده است: [ای معاویه! چه هنگام شما زمامداران مردم یا صاحبان زمامداری این امّت بوده‌اید، بدون جایگاهی نیکو و شرافتی (۲۱۵) پیشین که از آنِ قومتان بوده باشد؟ پس برای آن چه بر تو فرود آمده، آماده شو و نگذار تا شیطان به خواسته‌اش از تو دست یابد؛ گرچه می‌دانم که خدا و پیامبرش راست گفته‌اند [و تو راه نخواهی یافت]. پس از دچار شدن به تیره‌بختیِ مقدّر گشته در علم سابق خداوند، به او پناه می‌بریم و اگر چنان نکنی، از آن چه به غفلتت افکنده، آگاهت خواهم نمود؛ که همانا خوشگذرانی هستی که شیطان راهش را در تو یافته و همچون خون که در رگ جاری گردد، در تو جاری شده است.»] (وقعة صفّین: ص۴۲۲ [ص۱۰۹]؛ نهج البلاغه: ۲/ ۱۱ [ص۳۷۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۲ [۱۵/ ۸۷])

۲۱. در نامهٔ آن‌حضرت علیه السلام به معاویه آمده است: «پس در آن چه نزد تو است [از حکومت شام و چیرگی بر مردم]، خدای را تقوا پیشه کن و به حقّ او بر خود بیاندیش و به شناخت چیزی بازگرد که در جهل به آن را معذور نیستی؛ که همانا فرمانبرداری خدا را نشان‌هایی واضح و راه‌هایی روشن و شاهرایی آشکار و مقصدی خواستنی است که
۱۵۱/۱۰ زیرکان وارد آن می‌شوند و فرومایگان از آن روی می‌گردانند. هر که از آن منحرف شود از حق رویگردان شده، در وادی گمراهی گام برمی‌دارد و خداوند نعمتش را بر او دگرگون ساخته و باز ستاند و عذابش را بر او فرود آورَد. پس خویشتن را بپای؛ خویشتن را بپای؛ که خداوند راه [هدایت] را برایت آشکار فرموده و در همان‌جایی که رسیده‌ای بمان که تو مرکبت را به مقصدی زیانبار و جایگاهی کفربار رانده‌ای و نفست تورا به شر درانداخت و در گمراهی فروبرده و به آبشخورهای هلاکت درون ساخته و راهها را بر تو ناهموار ساخته است.» (نهج البلاغه: ۲/ ۳۶ و ۳۷ [ص۳۹۰])

۲۲. در نامهٔ آن‌حضرت علیه السلام در پاسخ معاویه آمده است: «امّا بعد؛ بنا برآن چه گفتی، ما و شما با یکدیگر در الفت و اتّحاد بودیم، پس دیروز ایمان ما و کفر شما میانمان جدایی افکنْد و امروز مایهٔ جدایی ما این است که ما برراه راست هستیم و شما گمراهید. آن که از شما مسلمان شد، اسلام نیاورد جز به اکراه، آن هم پس از آن که در تمامیِ دوران آغازین
(۲۱۶) اسلام با پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بودند.»

در همین نامه آمده است: «همان شمشیری که در یک جای [= جنگ بدر] بر جدِّ [مادریِ] تو [= عتبة بن ربیعه] و دایی‌ات [= ولید بن عتبه] و برادرت [= حنظله] زدم نزد من است. به خدا سوگند! چنان که دانسته‌ام، همانا تو قلبی داری که در حجاب است و عقلی که سست و ضعیف است؛ و سزاوارتر است که تورا گویند: ‹بر پلکانی برآمدی که تورا بر فرازگاهی بد به زیانت و نه به سودت قرار داد.›؛ زیرا آن چه را گمگشتهٔ تو نیست، جُسته‌ای و حیوانی را که از آنِ تو نیست، چرانیده‌ای و مقامی را که سزاوارش نیستی و در کانون آن قرار نداری، طلب کرده‌ای. گفتارت از رفتارت چه دور است؛ و به عموها و

دایی‌هایت شباهت نزدیکی داری؛ همانان که تیره‌بختی و آرزوی باطل آنان را واداشت تا پیامبریِ محمّد ﷺ را انکار ورزند، پس آن سان که دانی، برزمین افتاده و هلاک گشتند و نه خطری بزرگ را از خود دفع کردند و نه حریمی را پا داشتند به ضرب شمشیرهایی که از کارزار باز نماندند و به سستی نگراییدند.» (نهج البلاغه: ۱۲۴/۲ [ص۴۵۴])

۲۳. در نامهٔ حضرت ؈ در پاسخ معاویه آمده است: «و امّا این سخنت: ‹ما همه فرزندان عبدمناف هستیم و بریکدیگر برتری نداریم.›؛ به هستی‌ام سوگند! ما همه فرزندان یک پدریم؛ امّا امیّه همچون هاشم، حرب همانند عبدالمطّلب، و ابوسفیان همسان ابوطالب نیستند؛ نیز مهاجر همچون آزاد شده پس از فتح نیست و پاک تبار همانند ناپاک تبار نباشد؛ و نیز آن که برحق است، همسان کسی نیست که برباطل است و مؤمن [راستین] همانند [منافقِ] تباه‌کار نیست. بد جانشینی است آن که پیرو پیشینیانی باشد که در آتش دوزخ فروافتادند!» بنگرید به: همین کتاب: ۲۵۴/۳.

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴۲۳/۳ [۱۱۹/۱۵]) در شرح جملهٔ پایانی این گفتار ۱۵۲/۱۰
آورده است: «آیا می‌توان مسلمانی را عیب گفت، براین وصف که پیشینیانش کافر بوده‌اند؟ گویم: آری؛ اگر از راه پیشینیانش پیروی کند و راه آنان را پی گیرد. امیرالمؤمنین ؈ تنها به این سبب که پیشینیان معاویه کافربودند، وی را عیب نگفت؛ بلکه از این جهت که وی پیرو ایشان بود، چنین کرد.»

۲۴. در نامهٔ آن‌حضرت ؈ به معاویه آمده است: «تو را چه کار با برتر و فروتر،
و راهبر و پیرو؟ آزاد شدگان پس از فتح و فرزندانشان را به سنجش و امتیازدهی به مهاجران (۲۱۷)
نخستین و رتبه‌بندی درجات آن‌ها و شناساندن جایگاه‌شان چه کار؟ هیهات! تیری که از تیرهای قمار نبود آواز داد و کسی به داوری در مورد جماعت [مهاجرین] می‌پردازد که داوری در این موضوع به نفع آنان و علیهِ اوست! هان! ای مرد! چرا بر حدّ خودت نمی‌ایستی و کوتاه‌دستی‌ات را نمی‌شناسی؟ چرا پس نمی‌روی به همان‌جا که قضا و

قدر تورا در آنجا قرار داد؟ از شکست مغلوب تورا زیانی نرسد و پیروزیِ ظفرمند تورا سودی ندارد؛ و تو در بیابان گمراهی سخت راه می‌سپاری و از راه میانه بسیار منحرف شده‌ای.» (نهج البلاغه: ۳۰/۲ [ص۳۸۶]؛ صبح الأعشی: ۲۲۹/۱ [۲۷۵/۱]؛ نهایة الأرب: ۲۳۴/۷)

۲۵. در نامهٔ آن‌حضرت علیه السلام به مخنف بن سلیم آمده است: «ما قصد نمودیم که به نبرد این جماعت رویم؛ همانان که در میان بندگان خدا به چیزی جز آن چه خداوند نازل فرموده، عمل می‌کنند و اموال عمومی را ویژهٔ خود نمودند و حدود الهی را وانهادند و حق را میراندند و در زمین فساد را آشکار ساختند و فاسقان، نه مؤمنان، را دوست و پناهِ خود گرفتند؛ و چون دوست [و فرمانبردار] خداوند بدعت‌های آنان را گران بشمرَد، به دشمنی با او پردازند و دورش سازند و محرومش نمایند؛ و هرگاه ستمگری پشتوانهٔ ستمشان گردد، با او دوستی ورزند و نزدیکش سازند و به وی نیکی کنند. پس بر ستم پای فشردند و بر مخالفت [با حقّ] گردآمدند و از دیرزمانی در برابر حق ایستادند و ستمگرانه، در گناه و معصیت بریکدیگر یاری رساندند.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۲/۱ [۱۸۲/۳])

۲۶. در نامهٔ آن‌حضرت علیه السلام به عمرو بن عاص آمده است: «در باطلِ معاویه با او همراه نشو[1]؛ زیرا وی مردم را ناچیز شمرده و حق را سبک انگاشته است.» (وقعة صفّین: ص۱۲۴ [ص۱۱۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۸۹/۱؛ ۱۱۴/۴ [۲۲۷/۲؛ ۱۵/۱۷])

۲۷. در نامهٔ آن‌حضرت علیه السلام به عمرو بن عاص آمده است: «امّا بعد؛ تو جوانمردی‌ات را
وانهادی، برای مردی فاسق که پرده‌اش دریده شده و از بزرگواران در مجلسش به زشتی یاد (۲۱۸)
می‌شود و خردمند را با معاشرتش به سفاهت می‌کشاند. پس قلب و اندیشه‌ات، پیرو او گشت؛ ۱۵۳/۱۰
چنان که در مَثَل گفته‌اند: ‹شَنّ با طبقه سازگار شده است.›[2] پس دین و امانتداری و دنیا و آخرتت را ربود.»

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید، آمده است: «شریک نشو!»

۲. این مثلی است رایج که از قصّه‌ای برگرفته شده است. شَن نام مردی است و طبقه نام زنی. بنگرید به مجمع‌الأمثال از میدانی (۳۲۱/۲).

به همین کتاب (۱۳۰/۲) بنگرید که در آن جا، این گفتار وی آمده است: «اگر خداوند مرا بر تو و فرزند هند جگرخوار چیره سازد، شما را به همان کسانی ملحق کنم که بر رسول خدا ستم راندند و خداوند ایشان را کشت. و اگر از چنگ من بگریزید و پس از من زنده مانید، کیفر خداوند، شما را بس است و انتقام او از انتقام دیگران و کیفر او از کیفر دیگران کفایت کند.» [نهج البلاغه: ص۴۱۱]

۲۸. در نامهٔ او ـ صلوات الله علیه ـ به محمّد بن ابی‌بکر و مصریان آمده است: «از دعوت و خواستهٔ آن دروغگوی زادهٔ هند، بر حذر باشید و بیاندشید و بدانید که پیشوای هدایت و پیشوای هلاک و تباهی، و وصیّ پیامبر و دشمن او یکسان نیستند. خداوند ما و شما را از کسانی قرار دهد که دوستشان می‌دارد و از آنان خرسند است!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۶/۲ [۷۱/۶]؛ جمهرة الرّسائل: ۵۴۰/۱)

۲۹. در نامهٔ آن حضرت علیه‌السلام به محمّد بن ابی‌بکر ـ که نامهٔ معاویه و عمرو را خود، نزد آن حضرت علیه‌السلام فرستاده بود و متن آن خواهد آمد ـ آمده است: «نامهٔ آن بدکار فرزند بدکار، معاویه، و نیز آن بدکار فرزند کافر، عمرو، را خواندم؛ همان دو تن که در انجام نافرمانی خدا، با یکدیگر همراه و دوستند و در کار حکومت همداستانند و به هم رشوه می‌دهند و در دنیا زشت و ناپسندند[1]. از نصیب دنیاشان بهره بردند، چنان که پیشینیانشان از نصیب خود سود جستند. پس نباید رعد و برق برآوردنشان تو را ترسانده و زیان رساند!» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵۸/۶ [۱۰۲/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۲/۲ [۸۴/۶])

۳۰. در نامهٔ آن حضرت علیه‌السلام به عراقیان آمده است: «خدایتان رحمت کند! خفتگانتان را بیدار سازید و بر حقّتان گرد آیید و متّحد شوید برای نبرد با دشمنتان سخت مهیّا شوید؛ که دیگر آن کف از روی واقعیت آشکار کنار رفته است و صبح برای آنان که چشم دارند، آشکار شده است. جز این نیست که شما با آزاد شدگان پس از فتح و فرزندانشان

---

۱. به جای جملهٔ اخیر، در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است: «و بر دینداران تکبّر می‌ورزند.»

(۲۱۹) و خشونت ورزان و اسلام آوردگان به اکراه می‌جنگید؛ همانان که با رسول خدا ﷺ ، در تمام دورهٔ آغازین اسلام در حال جنگ بودند. دشمنان خدا و سنّت و قرآن و از حزب‌های ستیزنده با پیامبر و اهل بدعت‌ها و کارهای تازهٔ مخالف سنّت هستند و از آسیبشان پرهیز می‌گشت و از آنان بر اسلام بیم می‌رفت[۱] و رشوه می‌خورند و بندگان دنیا هستند.

به من خبر رسیده که فرزند نابغه با معاویه بیعت نکرد، مگر پس از آن که معاویه به وی رشوه‌ها و باج‌هایی عطا نمود و عمرو با او شرط کرد که رشوه‌ای فراتر از آن‌چه در دست او است از حکومت، به وی ببخشد. هلا خالی باد دست او که دینش را به دنیا فروخت؛ و زیانکار باد دست آن‌که با اموال مسلمانان، یاریِ این خیانتکار فاسق را خرید. از ایشان کسی است که در میان شما در زمانِ مسلمانی شراب نوشید و حد خورد[۲] و به فساد در دین
۱۵۴/۱۰ و کار زشت شناخته شده است. نیز از ایشان کسی است که اسلام نیاوَرْد تا آن گاه که برایش بهره و پاداشی برای مسلمان شدنش قرار دادند.[۳] پس اینان پیشوایان آن مردمند. دیگر کسان نیز در پیشوایانشان هستند که همانند اینان، و بلکه بدتر و زیانبارترند، امّا یاد کردن از زشتکاری‌هاشان را وانهادم. اینان که یاد کردم، اگر بر شما چیره گردند، کفر و فخرورزی و بدکاری و حاکمیّت زورمندانه و دست‌اندازیِ غاصبانه[۴] و فساد در زمین را میانتان آشکار می‌سازند و رواج می‌دهند و از هوای نفس پیروی می‌کنند و با هدایت‌یافتگی حکم نخواهند راند ... آیا در خشم و اندوه نمی‌شوید که سفیهان و بَدان و فرومایگانتان بر سر حکومت بر شما بستیزند؟ پس سخنم را بشنوید و فرمانم را اطاعت کنید؛ که به خدا سوگند! اگر از من فرمان برید، گمراه نگردید؛ و اگر از فرمانم سرپیچید، هدایت نیابید. چنانکه باید، آمادهٔ نبرد شوید و ساز و برگِ آن را فراهم آورید؛ که شعله‌هایش برافروخته

---

۱. در الإمامة و السّیاسه به جای جملهٔ اخیر آمده است: «از اسلام منحرف بودند.»(غ.)

۲. یعنی: ولید بن عقبه.

۳. یعنی: معاویه. بنگرید به: جمهرة الرّسائل: ۵۵۱/۱.

۴. در متن «التطاول بالغضب» آمده، ولی گویا «بالغصب» درست باشد و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

و نیزه‌اش بالا رفته و فاسقان برای جنگ با شما کاملاً مهیّا شده‌اند تا بندگان خدا را رنج و شکنجه دهند و نورش را خاموش سازند. هلاکه دوستان شیطان، آن طمع‌ورزان نیرنگ‌پیشهٔ خشونت‌ورز، در کوشیدن در گمراهی و ضلالتشان از نیکوکاران و پارسایان و خاضعان، در کوشیدن در حق خویش و طاعت پروردگارشان، سزاوارتر نیستند. به خدا سوگند! اگر به تنهایی با آنان رویارو شوم و ایشان همهٔ زمین را فراگرفته باشند، پروا نورزم و احساس تنهایی نکنم. من دلیل استوار و روشن و یقین و بصیرت دارم که ایشان در گمراهی‌اند و ما بر راه هدایت و به دیدار پروردگارم مشتاقم و پاداش نیکش را انتظار می‌کشم. امّا حسرتی و غمی (۲۲۰) که در من راه می‌یابد و به من دست می‌دهد، از آن است که کار این امّت به دست سفیهان و بدکارانش افتد و مال خدا را میان خویش دست به دست کنند و بندگانش را به بردگی گیرند و با صالحان بستیزند و هوادار ستمگران گردند.» (الإمامة و السّیاسة: ۱۱۳/۱ [۱۳۶/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۷/۲ [۹۹/۶])

۳۱. در نامهٔ آن‌حضرت علیه‌السلام به زیاد بن ابیه آمده است: «هرآینه معاویه همچون شیطانِ رانده شده است که از پیش و پس و راست و چپ آدمی به سراغش می‌آید. پس از او حذر کن؛ حذر کن؛ حذر کن! و السّلام.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۸/۴ [۱۸۲/۱۶])

۳۲. در خطبهٔ آن‌حضرت علیه‌السلام هنگامی که یارانش را به حرکت برای نبرد با معاویه فرمان داد، آمده است: «به نبرد دشمنان خدا روید! به نبرد دشمنان سنّت‌های پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و قرآن روید! به نبرد باقیماندهٔ احزاب و قاتلان مهاجران و انصار روید!» (وقعة صفّین: ص۱۰۵ [ص۹۴]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۴۲/۱ [۳۱۴/۱])

۳۳. در خطبهٔ آن‌حضرت علیه‌السلام برای فراخواندن مردم به جهاد با معاویه آمده است: «به خواست خدا، ما به نبرد کسی می‌رویم که خود را بی خرد داشته و آن چه را از آنِ وی نیست و حقّش نیست بدان برسد بدان پرداخته؛ یعنی معاویه و لشکر

او که گروه تجاوزپیشهٔ سرکش هستند و ابلیس آنان را راهبری می‌کند و با برق آرایش ۱۵۵/۱۰
خود[۱] بر آن‌ها می‌تابد و با فریبکاری‌اش ایشان را در پرتگاه [گمراهی] می‌افکند.» (وقعة صفّین: ص۱۲۶ [ص۱۱۳])

۳۴. در خطبهٔ آن حضرت ـ سلام الله علیه ـ در روز صفّین آمده است: «در حالی که از (۲۲۱)
کار مردم کناره گرفته بودم، ایشان به سراغم آمدند و گفتند: ‹با ما بیعت کن!› من سخنشان را نپذیرفتم. باز مرا گفتند: ‹با ما بیعت کن؛ زیرا امّت به کسی جز تو راضی نمی‌شود و بیم داریم که اگر نپذیری، مردم به پراکندگی دچار شوند.› پس با ایشان بیعت کردم. آن‌گاه چیزی مرا به خود نیاورد و شگفت‌زده نساخت، مگر مخالفت و دشمنی دو مردی [=طلحه و زبیر] که با من بیعت کرده بودند و نیز مخالفت معاویه با من؛ همان که خداوند به او نه سابقه‌ای در دین داده و نه پیشینیانی راست کردار در مسلمانی؛ آزاد شده‌ای است فرزند آزاد شده پس از فتح و [سرکردهٔ] حزبی است از احزاب؛ او و پدرش همواره با خدا و رسولش و مسلمانان دشمنی ورزیدند تا با اکراه و ناچاری به اسلام تن دادند. پس در شگفتیم از شما[۲] و گرد آمدنتان با او و پیروی‌تان از وی، حال آن که خانوادهٔ پیامبرتان ﷺ را وامی‌گذارید؛ همانان که دشمنی و مخالفت با ایشان سزاوار نیست و نمی‌سزد که هیچ یک از مردم را هم‌طراز آنان بشمارید. شما را به کتاب خداوند ﷻ و سنّت پیامبرتان ﷺ و میراندن باطل و زنده ساختن نشانه‌های دین فرامی‌خوانم.» (وقعة صفّین: ص۲۲۷ [ص۲۰۱]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۴/۶ [۸/۵]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۶۱/۱ [۳۳۶/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۴/۴)

۳۵. در خطبهٔ آن حضرت علیه‌السلام در نبرد صفّین آمده است: «به نبرد با آنان بپاخیزید و بشتابید؛ در حال آرامش و وقار مسلمانی و در هیئتِ صالحان! پس به خدا سوگند!

۱. در متن «ببارق تسویفه» آمده، ولی گویا «تسویله» باشد و ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

۲. در بیان ابن‌ابی‌الحدید، به جای آن چنین است: «پس شگفتا از شما!» بیان طبری این گونه است: «پس جای شگفتی نیست، مگر از این که همراه وی به مخالفت برخاسته‌اید!»

نزدیک‌ترین کسان به نادانی، اینانند: فرمانده و فراخوانندهٔ آنان به جنگ، معاویه؛ پسر نابغه [= عمرو بن عاص]؛ ابواعور سلمی؛ ابن‌ابی‌معیطِ باده‌نوش حد خوردهٔ دورهٔ مسلمانیش. آنان سزاوارترین افراد برای آنند که برخیزند و مرا کوچک شمارند و بر من عیب گیرند![1] و پیش از امروز، چه نبردها که با من کردند! و آن روزها من آنان را به اسلام فرامی‌خواندم و ایشان مرا به عبادت بت‌ها دعوت می‌کردند. ستایش خدای را که این فاسقان از دیرباز با من به دشمنی برخاستند؛ پس خداوند خوارشان کرد. آیا به شکست و خواری نیفتادند؟ همانا این رویدادی بس ناگوار و بزرگ است! فاسقانی که کسی به رهبری آنان رضایت نمی‌داد و مایهٔ بیم اسلام و مسلمانان بودند، پاره‌ای از این امّت را فریفتند و دوستیِ فتنه را
(۲۲۲) با دلهاشان آمیختند و با دروغ و افترا هوس‌هاشان را به سوی خود کشیدند و برای خاموش کردن نور خداوند ﷻ با ما به جنگ برخاستند! بارخدایا! میانشان جدایی انداز و آنان را دچار پراکندگی ساز و به سبب خطاهاشان هلاکشان گردان؛ که هر که تو دوستش باشی، خوار نگردد و آن که تو با وی دشمنی کنی، عزّت نیابد.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۶/۲۴ ۱۵۶/۱۰
[۴۵/۵]؛ وقعة صفّین: ص۴۴۵ [ص۳۹۱])

۳۶. در خطبهٔ آن‌حضرت ﷺ در نبرد صفّین آمده است: «همانا رسول خدا ﷺ به من سفارش فرمود که از آن [ذرّه‌ای] روی نگردانم. شما به نبرد دشمنتان آمده‌اید و می‌دانید که سرکردهٔ ایشان منافقی است فرزند منافق و آنان را به آتش فرامی‌خوانَد؛ و پسرعموی پیامبرتان همراه و در میان شما است و شما را به بهشت و اطاعت پروردگارتان و عمل به سنّت پیامبرتان دعوت می‌کند. من که پیش از هر مرد دیگر نماز گزاردم و هیچ کس پیش از من همراه رسول خدا نماز نخوانده و از بدریان هستم، با معاویه که آزاد شده‌ای فرزند آزاد شده پس از فتح است، برابر نتوانم بود! به خدا سوگند! ما بر حق هستیم و آنان بر باطل؛ پس مبادا که ایشان بر باطلشان اتّحاد ورزند و شما از

۱. در متن «یجذبوننی» و در تاریخ طبری «یجدبوننی» آمده که گویا همین درست است و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

حقّتان پراکنده گردید تا باطلشان بر حقّتان چیره گردد! با ایشان بستیزید؛ که خداوند آنان را به دست شما عذاب فرماید؛ و اگر چنین نکنید، آنان را به دست دیگران عذاب خواهد کرد.» (وقعة صفّین: ص۳۵۵ [ص۳۱۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۳/۱ [۲۴۸/۵]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۷۸/۱ [۳۵۳/۱])

۳۷. در خطبهٔ آن‌حضرت علیه السلام آمده است: «امّا بعد؛ هرآینه خداوند شما را به نیکی آزمود و پیروزی عزّتمندانه‌ای نصیبتان نمود. پس بی‌درنگ به نبرد معاویه و هواداران ستمگرش روی کنید که کتاب خدا را پشت سر انداخته و آن را به بهایی اندک فروخته‌اند و بد چیزی است که خود را به آن فروخته‌اند اگر می‌دانستند!» (الإمامة و السّیاسة: ۱۱۰/۱ [۱۲۸/۱]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵۱/۶ [۸۹/۵]؛ مُروج الذّهب: ۳۸/۲ [۴۲۶/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۷۹/۱ [۱۹۲/۲]؛ جمهرة خطب العرب: ۳۱/۱ [۴۱۸/۱])

(۲۲۳) ۳۸. در خطبهٔ آن‌حضرت علیه السلام برای بسیج کردن مردم به جنگ معاویه آمده است: «ای مردم! مهیّا شوید برای نبرد با دشمنانی که جهاد با آنان مایهٔ نزدیکی به خداوند عزّ و جلّ و دستاویز یافتن نزد او است؛ همان مردمی که در رسیدن به حق سرگردانند، آن را درنمی‌یابند و با ظلم و ستم خو می‌گیرند و چیزی را با آن عوض نمی‌کنند؛ از قرآن رویگردانده، از دین منحرف شده، در سرکشی حیران و در گردابِ گمراهی سرگردانند. پس برای نبرد با آنان، آن چه توانستید از نیرو و اسبان بسته و آماده شده، مهیّا کنید و بر خدا توکّل نمایید که خداوند برای کارسازی کفایت فرماید!» (کتاب صفّین؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵۱/۶ [۹۰/۵]؛ الإمامة و السّیاسة: ۱۱۰/۱ [۱۲۹/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۷۹/۱ [۱۹۴/۲])

۳۹. در خطبهٔ آن‌حضرت علیه السلام آن گاه که شامیان قرآن‌ها را بر نیزه کردند، آمده است: «ای بندگان خدا! من سزاوارترین کس از میان کسانی که کتاب خدای را پاسخ می‌گویند هستم. امّا معاویه و عمرو بن عاص و ابن‌ابی‌معیط و حبیب بن مسلمه و ابن‌ابی‌سرح نه اهل دینند و نه قرآن؛ من بیش از شما با آنان آشنایم؛ در کودکی و بزرگسالی با ایشان

۱۵۷/۱۰ همراه بوده‌ام. هم بدترین کودکان بودند و هم بدترین بزرگسالانند. این سخنی است حق که از بیانِ آن، قصد باطلی دارند. به خدا سوگند! هرآینه ایشان قرآن را نه از این سبب بر نیزه کرده‌اند که آن را می‌شناسند و بدان عمل می‌کنند؛ بلکه این کار مکر و سست‌سازی و نیرنگ است. ساعتی بازوان و کاسه‌های سرتان را به من امانت دهید؛ که اکنون حق به نهایت خود رسیده و چیزی نمانده مگرآن‌که دنبالۀ کسانی که ستم کردند، قطع شود!» (وقعة صفّین: ص۱۷۹ [ص۴۸۹]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۲۷/۶ [۴۸/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۳۶/۲ [۳۸۶/۲])

۴۰. روزی که علی ـ سلام الله علیه ـ قرار صلح بر حکمیّت نهاد، به او گفتند: «آیا تایید می‌کنی که آنان مؤمن و مسلمانند؟» علی گفت: «من نه ایمان معاویه و یارانش را تایید می‌کنم و نه اسلامشان را؛ امّا او هر چه خواهد، به میل خویش به سود خود و یارانش می‌نویسد و به هر چه خواهد، خویشتن و آنان را می‌نامد!» (وقعة صفّین: ص۵۸۴ [ص۵۰۹]؛ (۲۲۴) شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۱/۱ [۲۳۳/۲])

۴۱. علی علیه‌السلام آن‌گاه که نماز صبح می‌گزارد در قنوتِ آن می‌گفت: «بارخدایا! معاویه و عمرو و ابواعور سلمی و حبیب و عبدالرّحمان بن خالد و ضحّاک بن قیس و ولید را لعن فرما!» عایشه نیز پس از نماز، معاویه را لعن می‌نمود. این حدیث به تفصیل در همین کتاب (۱۲۰/۲ و ۱۲۱ چاپ نخست [۱۹۷/۲ و ۱۹۸]) گذشت.

۴۲. معاویه نامه‌ای برای ابوایّوب أَنْصاری، صحابی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشت. وی علی علیه‌السلام را از آن خبر داد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! معاویه که پناهگاه منافقان است، برایم نامه‌ای نوشته است.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۰/۲ [۴۳/۸])

۴۳. در نامۀ قیس بن سعد بن عُباده، امیر خزرجیان، به معاویه ـ که در همین کتاب (۸۹/۲ چاپ نخست [۱۵۶/۲]) گذشت ـ آمده است: «امّا بعد؛ جز این نیست که تو بتی هستی فرزند بت؛ به اکراه در اسلام درون شدی و به اختیار از آن بیرون گشتی. نه ایمانت

پیشینه دارد و نه نفاقت نوپدید است.» در همان نامه آمده است: «ما یاران دینی هستیم که تو از آن بیرون گشتی؛ و دشمنان دینی هستیم که تو در آن درون شده و هستی.»

عبارت دیگر چنین است: «امّا بعد؛ جز این نیست که تو بت‌پرستی هستی فرزند بت‌پرست؛ به اکراه در اسلام درون شدی و از بیم در آن ماندی و به اختیار از آن بیرون گشتی و خداوند در آن برایت بهره‌ای قرار نداد. نه ایمانت پیشینه دارد و نه نفاقت نوپدید است. همواره با خدا و رسولش در جنگ و از احزاب مشرکان دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مؤمنش بوده‌ای ... .»

(۲۲۵) ۴۴. در سخن قیس آن گاه که با معاویه بیعت شد، آمده است: «ای جماعت مردم!
همانا بدی را به جای نیکی و خواری را به جای عزّت و کفر را به جای ایمان برگزیدید
۱۵۸/۱۰ و پس از ولایت امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان و عموزادهٔ رسول پروردگار جهانیان، این
آزاد شده فرزند آزاد شده پس از فتح بر شما ولایت یافته و ذلت را بر شما تحمیل می‌کند
و بر شما ستم روا می‌دارد. پس چگونه دل و جانتان آن‌را در نمی‌یابد و آن‌را نمی‌داند؛ یا
خداوند بر دل‌هاتان مهر نهاده و شما نمی‌فهمید؟» به همین کتاب (چاپ نخست ۹۳/۲
[همین چاپ: ۱۶۹/۲]) بنگرید.

۴۵. در نامهٔ دیگر قیس به معاویه آمده است: «مرا فرمان می‌دهی که زیر فرمان تو درآیم؛ یعنی اطاعت کسی که از همه کس برای زمامداری ناشایست‌تر و باطل‌گفتارتر و گمراه‌تر و دستاویزش از رسول خدا دورتر است. نزد تو گروهی فراهم گشته‌اند که گمراهند و گمراه‌گر؛ و تو طاغوتی هستی از جملهٔ طاغوت‌های [زیر فرمانِ] ابلیس.» بنگرید به: همین کتاب: ۸۸/۲ [چاپ دوم: ۱۵۵/۲].

۴۶. محمّد بن ابی‌بکر به معاویه نوشت: «بسم الله الرّحمن الرّحیم. از محمّد بن ابی‌بکر به معاویة بن صخرِ گمراه؛ سلام بر اطاعت‌پیشگان خدا، از جانب کسی که سرسپردهٔ کسی است که شایستهٔ فرمانروایی از سوی خدا است.

امّا بعد؛ همانا خداوندْ با شکوه و عظمت و چیرگی و قدرت خویش، بی‌سستی و ضعفی در نیرویش، خلقی را آفرید، در حالی‌که هیچ نیازی به آفریدنشان نداشت، ولکن آنان را بندهٔ خویش آفرید و برخی را تیره‌بخت و گروهی را خوشبخت، شماری را گمراه و بعضی را ره‌یافته قرار داد. سپس برپایهٔ دانش خویش، از میانشان به گزینش پرداخت و از آنان، محمّد ﷺ را دستچین و انتخاب نمود و به رسالت خویش ویژه ساخت و برای وحی خویش برگزید و در امردین، امین خود ساخت و او را با تصدیق و تأییدِ کتاب‌های پیشین و رهنمود برشریعت‌ها به رسالت برانگیخت. پس وی با حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه پروردگارش فراخواند. نخستین کسی که دعوتش را پذیرفت و به سوی حق روی نمود و پیامبریش را تصدیق و با او همراهی نمود و اسلام آورد و تسلیم گشت، برادر و عموزاده‌اش علی بن ابی‌طالب ؈ بود که او را در [وحی و پیامبری و] آن غیب مکتوم تصدیق کرد و او را برهرخویشاوندِ نزدیکی ترجیح داد و از هرهراس پناهش گشت و در هرمایهٔ بیم، خود را همدرد و همراهش می‌دانست و در جنگ‌هایش همپای او جنگید و در صلح‌هایش همراهیش می‌کرد. پس همواره در سختی‌ها و تنگناها و بیم‌گاه‌ها جان خویش را فدای او (۲۲۶) نمود تا به گونه‌ای بی‌مانند در عرصهٔ جهاد پیشتازی نمود، بدان سان که هیچ کس در رفتار و کردار به جایگاه او نزدیک نگردید.

تو را دیدم که با وی برتری‌جویی می‌کنی؛ حال آن که تو، تویی و او، او! او همان کسی است که در هرخیرو نیکی، پیشتاز و برجسته بوده؛ نخستین اسلام آورنده و راست‌نیّت‌ترین و پاک‌نسل‌ترینِ مردم است و بهترین همسر و برترین پسرعمو را دارد؛ امّا تو لعنت‌شده‌ای هستی فرزند ابوسفیان لعنت شده.

از آن پس نیز تو و پدرت همواره در جست و جوی آسیب و شر رساندن دین خدا بوده‌اید و برای خاموش کردن نور خداوند می‌کوشیدید و جنگاوران را برای این کار گرد آوردید و در این راه مال و ثروت هزینه کردید و با دار و با قبایل گوناگون همچنان می‌شدید.

پدرت بر همین حال مُرد و تو نیز در آن کارها جایگزینش گشتی. گواه بر تو در مورد آنچه گفته شد، کسانی از باقیماندگان احزاب و سرکردگان نفاق و ستیزگری با رسول خدا ﷺ هستند که نزد تو پناه و مأوا گرفته‌اند؛ و گواه بر حقانیّت علی، افزون بر فضیلت آشکار و پیشینهٔ دیرینش، یاران وی هستند که با فضلشان در قرآن یاد گشته‌اند و خداوند ایشان را با عنوان مهاجران و انصار ستوده و همراه وی در دسته‌ها و یگان‌ها گردآمده‌اند و با شمشیرهاشان نبرد می‌کنند و خون خویش را در راه وی می‌ریزند و برتری را در پیروی از وی و تیره بختی را در مخالفت با وی می‌دانند. وای بر تو! پس چگونه خود را با علی هم‌طراز می‌شمری؛ که او وارث و وصیّ و پدرِ فرزندان رسول خدا است در پیروی از وی نخستین کس بود و نیز واپسین دیدار کنندهٔ با وی بود و پیامبر از رازهای خویش آگاهش می‌نمود و در کار خود شریکش می‌ساخت؛ امّا تو دشمن پیامبر و فرزند دشمن او هستی!

۱۵۹/۱۰

پس تا می‌توانی از باطل خویش بهره گیر و ابن‌عاصی نیز در گمراهی‌ات تو را یاری کند؛ که [پس از اندک زمانی] گویی عمرت سرآمده و ترفندهایت بی‌اثر گشته و به زودی آشکار خواهد شد که فرجام والاتر از آنِ کیست! بدان که تو تنها با پروردگارت بد سگالی می‌ورزی؛ همو که خود را از تدبیرش [علیه خویش] ایمن می‌شمری و از رحمتش نومید گشته‌ای، حال آن که او در کمین تو است و تو با فریفتگی از وی غافل مانده‌ای. خدا و خاندان رسولش ما را کفایت کنند. سلام بر هر که از حق پیروی کند.»

(مُروج الذّهب: ۵۹/۲ [۲۰/۳]؛ وقعة صفّین: ص ۱۳۲ [ص ۱۱۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۲۸۳/۱ [۱۸۸/۳]؛ جمهرة الرسائل العرب: ۵۴۲/۱)

(۲۲۷) ۴۷. در نامهٔ دیگر محمّد بن ابی‌بکر به معاویه آمده است: «امید دارم که شکست از آنِ شما گردد و خداوند در این نبرد هلاکتان سازد و خواری را بر شما فروفرستد و پشت به میدان کنید؛ امّا اگر نیز پیروزی یابید و در این دنیا کار به دست شما افتد، به هستی‌ام سوگند! چه بسیار ستمگری را که یاری کرده‌اید و چه بسیار مؤمنی را که کشته و قطعه

قطعه نموده‌اید! فرجام حرکت شما و ایشان به سوی خدا است و بازگشت کارها به او است و همو مهرورزترین مهرورزان است.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵۸/۶ [۱۰۲/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۲/۲ [۸۵/۶])

۴۸. معن بن یزید بن اخنس سلمی، از اصحاب پیامبر که در بدر حضور داشت، به معاویه گفت: «هیچ زن قریشی از هیچ مرد قریشی فرزندی نزاد که از تو بدتر باشد.» (الإصابه: ۴۵۰/۳)

۴۹. در نامهٔ سبط پیامبر، امام ابومحمّد حسن علیه‌السلام به معاویه آمده است: «پس امروز باید شگفتی‌ورزان در شگفت شوند از این که تو ـ ای معاویه! ـ بر کاری جَسته‌ای که سزاوارش نیستی، نه به سبب فضیلت شناخته شده‌ای در دین و نه نشانه‌ای ستوده در اسلام؛ تو فرزند یکی از احزاب ستیزه‌گر با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هستی، فرزند کسی که بیش از همهٔ قریش با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و کتابش دشمنی ورزید. خداوند از تو حساب می‌کِشد؛ پس به زودی بازگردانده خواهی شد و خواهی دانست که فرجام نیک آن سرای از آنِ کیست. پس از اندک زمانی بر لقاء پروردگارت خواهی رفت و به جزای آن چه کرده‌ای، کیفرت خواهد داد؛ خداوند به بندگان ستم نورزد.» (مقاتل الطّالبیین: ص۲۲ [ص۶۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۲/۴ [۳۴/۱۶]؛ جمهرة الرسائل العرب: ۹/۲)

۱۶۰/۱۰ ۵۰. چون معاویه به مدینه درآمد، بر فراز منبر به خطبه پرداخت و گفت: «فرزند علی کیست و خود او که باشد؟» [امام] حسن برخاست و پس از ستایش و ثنای خداوند گفت: «همانا خداوند عزّوجلّ هیچ فرستاده‌ای را برنینگیخت، مگر آن که از میان مجرمان دشمنی برایش قرار داد. من فرزند علی هستم و تو فرزند صخر؛ مادرت هند است و مادرم فاطمه؛ مادربزرگت قتیله[1] است و مادربزرگم خدیجه. پس خداوند لعن فرماید هر یک از

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید چنین آمده؛ امّا در المستطرف و الإتحاف بحب الأشراف «قیله» آمده است. (غ.)

ما را که تبارش فرومایه‌تر، نام و یادش نهان‌تر، کفرش بیش‌تر، و نفاقش سخت‌تر باشد!»
(۲۲۸) پس آنان که در مسجد بودند، بانگ برآوردند: «آمین! آمین!» آن گاه، معاویه خطبه‌اش را ناتمام نهاد و به خانه‌اش درون گشت. (المستطرف: ۱۵۷/۱ [۱۳۰/۱]؛ الإتحاف بحب الأشراف: ص۱۰ [ص۳۶])

عبارت دیگر چنین است:

آن گاه که معاویه به کوفه درآمد، به خطبه پرداخت و حسن و حسین علیهما السلام نیز پایین منبر نشسته بودند. پس از علی علیه السلام به بدی یاد کرد و او را بد گفت. آن گاه، از حسن بدگویی نمود. حسین برخاست تا پاسخش دهد. حسن دست وی را گرفت و او را نشاند و سپس خود برخاست و گفت: «ای آن که از علی یاد کردی! من حسن فرزند علی هستم و تو معاویه هستی که پدرت صخر است؛ مادرم فاطمه و مادرت هند؛ جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و جدّت عتبة بن ربیعه؛ مادربزرگم خدیجه و مادربزرگت قتیله است. پس خداوند لعن فرماید هریک از ما را که یادش نهان‌تر، تبارش فرومایه‌تر، از گذشته و امروزش بدتر، و در کفر و نفاق باسابقه‌تر باشد.» پس دسته‌هایی از مردم درون مسجد گفتند: «آمین!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶/۴ [۴۶/۱۶])

۵۱. معاویه به سبط پاک پیامبر، [امام] حسن، پیام داد که بیرون شود و با خوارج بجنگد. [امام] حسن گفت: «سبحان الله! برای خیر و حفظ وحدت این امّت، جنگ با تو را که بر من حلال بود، رها کردم؛ آیا گمان داری که همراه تو می‌جنگم؟» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶/۴ [۱۴/۱۶])

۵۲. سبط پیامبر، امام ابوعبدالله [حسین] علیه السلام به معاویه نوشت: «امّا بعد؛ نامه‌ات به من رسید که در آن گفته بودی در بارۀ من چیزهایی به تو رسیده است که گمان نداشته‌ای که بدانها دست یازیده باشم، چون دوست داشتی مرا از آن‌ها دور بدانی. هرآینه کسی انسان را به نیکی‌ها هدایت نمی‌کند و بر آن‌ها استوار نمی‌دارد جز خدای تعالی. و امّا

آن چه یاد کردی[1] که در بارهٔ من به تو رسیده؛ جز این نیست که چاپلوسان سخن‌چین و تفرقه‌انگیزان و گمراهانِ از دین بیرون شده برایت به دروغ گزارش کرده‌اند. من نه در پی جنگم و نه خواهان مخالفت با تو؛ امّا از خدا بیم می‌ورزم که نبرد با تو و حزب ستم‌پیشه و پیمان‌شکنت را واگذارم؛ همانان که دار و دستهٔ ستمگرند و یاوران شیطانِ (۲۲۹) رانده شده هستند.

آیا تو نبودی که حجر و یارانش را کشتی؛ همانان که عبادت‌پیشه و خاشع بودند و بدعت‌ها را بس زشت می‌شمردند و به معروف امر می‌کردند و از منکر نهی ۱۶۱/۱۰ می‌نمودند؛ و تو آنان را به ستم و تجاوز کشتی، پس از آن که با پیمان‌هایی سخت و سوگندهایی گران[2] به ایشان امان دادی؛ امّا بر خدا گستاخی ورزیدی و سوگندش را سبک شمردی؟

آیا تو نبودی که عمرو بن حمق را کشتی؛ همان که عبادت بسیار، چهره‌اش را تکیده و رنجور کرده بود؛ پس او را کشتی، بعد از آن که سوگندهای گران برامانش سپردی؛ که اگر حیوانات وحشی آن سوگندها را می‌فهمیدند، [احساس امنیت می‌کردند و] از فراز کوه‌ها پایین می‌آمدند.

آیا تو نبودی که در دورهٔ اسلام [حکمی جاهلی و منسوخ را دیگر بار زنده کردی و] ادّعای برادری زیاد [بن ابیه] را نمودی و او را فرزند ابوسفیان دانستی ـ حال آن که رسول خدا ﷺ حکم فرموده است: «فرزند از آنِ آمیزش حلال است و سنگ از آنِ زناکار است.» ـ و سپس او را بر مسلمانان چیره ساختی تا به کشتارشان پردازد و دست‌ها و پای‌هاشان را از چپ و راست ببُرد و بر تنه‌های درخت خرما به دار آویزد؟

سبحان الله؛ ای معاویه! گویا تو از این امّت نیستی و اینان نیز از تو نیستند!

---

۱. در متن «ما ذُکر» آمده، ولی «ما ذَکرتَ» درست است. (ن.)

۲. این سوگندها که بدان اشاره شد، در همین مجلّد به خواست خدای تعالی خواهد آمد.

آیا تـو نبـودی کـه حَضْرَمـی[1] را کشـتی؛ همـو کـه زیـاد در بـارهٔ وی بـه تـو نوشـت کـه بـر دیـن علـی علیه‌السلام اسـت؟ دیـن علـی همـان دیـن پسـرعمویش صلی‌الله‌علیه‌وآله اسـت کـه تـو را در ایـن جایگاه برنشـانده و اگـر آن دیـن نبـود، برتریـن مایهٔ شـرافت تـو و پدرانـت رنـج کشـیدن در کـوچ زمسـتان و تابسـتان بـود. خداونـد بـر شـما منّـت نهـاد و ایـن رنـج را بـه برکـت مـا از شـما وانهـاد.

در شـمار سـخنانت [خطـاب بـه مـن] گفتـه‌ای: ‹ایـن امّـت را بـه فتنـه و آشـوبی جدید بـاز نگـردان!› مـن آشـوب و فتنـه‌ای بزرگ‌تـر از حکومـت تـو بـر ایـن امّـت نمی‌شناسـم. نیـز گفتـه‌ای: ‹در اندیشهٔ خودت و دینت و امّت محمّد باش!› به خدا سوگند! کاری برتر از جهاد با تو نمی‌شناسم؛ که اگر آن را انجام دهم، مایهٔ نزدیکی به پروردگارم خواهد بود و اگر آن را واگذارم، برای دینم از خدا آمرزش می‌خواهم؛ و از او توفیق دستیابی به مایه‌های دوستی و خشنودی‌اش را خواستارم. نیز گفته‌ای: ‹هرگاه با من بدسگالی کنی، من نیز تدبیری علیه تو خواهم اندیشید.›[2] ای معاویه! هر چه توانی، با من بدسگالی کن؛ که
(۲۳۰) به هستی‌ام سوگند! از روزگاران دیرین با صالحان بد سگالی می‌شود. من امید می‌ورزم که تنها به خودت زیان رسانی و اعمال خویشتن را محو سازی.

پس هر چه توانی، با من کیفرشان ورز! ای معاویه! تقوای خدا را پیشه کن و بدان که او را کتابی است که هیچ چیزِ کوچک و بزرگ را از شمارش نمی‌اندازد. بدان که خداوند از یاد نمی‌بَرد که با ظنّ و گمان، مردم را کشتی و به تهمت کیفرشان کردی و کودکی باده‌نوش و سگ‌باز را امیرشان ساختی. تو را جز این نمی‌بینم که خود را هلاک و دینت را تباه و مردمی را که بر آنان حکومت می‌کنی نابود ساختی. و السّلام.»

(الإمامة و السّیاسة: ۱۳۱/۱؛ چاپ دیگر: ص۱۴۸ [۱۵۵/۱]؛ جمهرة الرّسائل العرب: ۶۷/۲)

---

۱. ماجرای کشتن وی به تفصیل در مجلّد یازدهم خواهد آمد.

۲. این جمله در نامهٔ معاویه دیده نمی‌شود [و شاید در اصل نامه بوده و سپس به سببی افتاده است].

۱۶۲/۱۰ ۵۳. چون معاویه در راه حج به مدینه درآمد و برای یزید بیعت خواست و خطبه خواند و یزید سرکش را ستود و او را با علم به سنّت و قرائت قرآن و بردباری و عقلی که بر سنگ‌های سخت برتری دارد، توصیف کرد، امام حسین به خطبه برخاست و پس از ستایش خداوند و درود بر رسول خدا ﷺ گفت: «امّا بعد؛ ای معاویه! هر کس در ستایش رسول خدا ﷺ سخن گوید، هر قدر هم که درازگویی کند، هرگز نتواند بخشی از آن همه را ادا نماید. من دریافتم که پس از فروماندن در وصف پیامبر، با این سخنان کوتاه در وصف جانشین رسول خدا ﷺ چه ویژگی‌هایی را از او نادیده گرفتی و مبهم نهادی. هیهات؛ هیهات؛ ای معاویه! روشنای صبح، تیرگی شب را رسوا نمود و نور آفتاب، پرتو چراغ‌ها را تحت الشعاع خود قرار داد! آن قدر خود را بر دیگران برتر دیدی که به افراط افتادی؛ و خودخواهی به خرج دادی تا آن جا که از حد گذراندی و ستم ورزیدی؛ و دیگران را از حقّشان بازداشتی تا دچار بخل گشتی؛ و به ستم پرداختی تا از حد درگذشتی. حتّی بخشی از حقّ کامل هیچ حق‌داری را ادا نکردی تا شیطان نصیب کامل و بهرهٔ تمام خویش را برگرفت.

دریافتم که از یزید چگونه یاد کردی و او را کمال‌یافته و شایستهٔ تدبیر کار امّت محمّد ﷺ شمردی. می‌خواهی مردم را در بارهٔ وی به وهم و گمان اندازی؛ گویا کسی را وصف می‌کنی که در پرده است یا ویژگی‌های فردی غایب را بازمی‌گویی و یا از چیزی خبر می‌دهی که در بارهٔ آن دانشی ویژه داری! خود یزید نشان داده که اندیشه‌اش چگونه است و چه سمت و سویی دارد. در بارهٔ یزید، در زمینه‌ای سخن گو که خود او در آن زمینه بینا و ماهر است، یعنی دنبال کردن حرکت سگان آن گاه که با هم می‌جنگند و کبوترانی که با همجنسان خود مسابقه می‌دهند و کنیزکان آوازخوان و انواع لهو و لعب! آن گاه او را یاور خویش خواهی یافت. آن چه را که طالب آن هستی [= خلافت یزید]، واگذار؛ و چه بی‌نیاز هستی از این که هنگام دیدار با خداوند، بیش از این بار گران این مردم را بر دوش کشی! به «۲۳۱»

خدا سوگند! همواره در آبشخور باطل، به ستم وارد می‌شوی[1] و در ظلم ورزیدن، کین‌توزی کرده‌ای تا اکنون که مشک‌ها را لبریز نموده‌ای و میان تو و مرگ یک چشم برهم زدن بیش نمانده؛ پس برکاری محفوظ و ضبط شده وارد می‌شوی برای روزی که همگان گرد آورده می‌شوند و آن روز دیگر زمان گریز گذشته است!

دیدمت که هنوز هم ما را از فرمانروایی بازمی‌داری و از میراث پدرانمان محروم می‌کنی. به خدا سوگند! این میراث را رسول خدا ـ درود و سلام براو باد! ـ از راه پدری و فرزندی برای ما نهاده است. به ما خویشاوندی‌ای را عرضه می‌داری که با آن، با کسی [از انصار] که هنگام رحلت رسول خدا برای خلافت قیام نمود، احتجاج کردید؛ پس او این حجت‌آوری را پذیرفت و ایمان، وی را به انصاف واداشت[2]. امّا سپس بهانه‌ها آوردید و زشتکاری‌ها کردید و گفتید: ‹چنان بود و چنین شود.› تا آن گاه که ای معاویه! حکومت از طریقی انحرافی به دست تو رسید، حال آن‌که طریق راستِ خلافت، به دیگری [علی ﷺ] منتهی می‌شد پس در کامت گوارا باد! پس ای خردمندان عبرت گیرید... .» (الإمامة والسّیاسة: ۱/۱۵۳ [۱/۱۶۰]؛ جمهرة خطب العرب: ۲/۲۴۲ [۲/۲۵۵])

۵۴. ابن‌عبّاس ضمن سخنی که در بصره بیان نمود، آورد: «ای مردم! برای حرکت به سوی امامتان مهیّا شوید و در راه خدا سبکبار و گرانبار به حرکت درآیید و با مال‌ها و جان‌هاتان به جهاد پردازید؛ که به نبرد کسانی می‌روید که پیمان می‌شکنند و ستم می‌ورزند و قرآن نمی‌خوانند و بدان سر نمی‌سپارند و احکامِ آن را نمی‌دانند و همراه ۱۰/۱۶۳
امیرالمؤمنین به دین حق گردن نمی‌نهند.» پس عمرو بن مرجوم عَبْدی برخاست و به سویش گام برداشت و گفت: «خداوند امیرالمؤمنین را توفیق بخشد و امر حاکمیت بر

---

۱. در متن «تقدر» آمده، ولی گویا «ترد» درست است؛ با توجه به آن‌که در ادامه، از لبریزشدن مشک‌ها سخن رفته است. (ن.)

۲. مقصود از این احتجاج آن است که اگر اصل خویشاوندی با پیامبر ﷺ می‌تواند ملاکی بر خلافت قرار گیرد، پس خویشاوندیِ نزدیک‌تر که از آنِ حضرت بود، می‌تواند به خویشاوندیِ دورتر که از آنِ معاویه و یزید بود، برتری یابد و معاویه و فرزندش نیز چاره‌ای جز پذیریش آن نداشتند. (ن.)

همۀ مسلمانان را در او جمع کند و اینان را که پیمان می‌شکنند و ستم می‌ورزند و قرآن نمی‌خوانند، لعن فرماید! به خدا سوگند! ما با آنان کین می‌ورزیم و در راه خدا از ایشان دوری می‌جوییم.» (وقعة صفّین: ص۱۳۰ و ۱۳۱ [ص۱۱۶ و ۱۱۷])

۵۵. در سخن عمّار بن یاسر در روز صفّین آمده است: «ای مسلمانان! آیا می‌خواهید به کسی بنگرید که با خدا و رسولش دشمنی و نبرد نموده و بر مسلمانان ستم رانده و مشرکان را پشتیبان گشت و چون خداوند اراده فرمود تا دینش را چیره گرداند و رسولش را یاری بخشد، وی نزد پیامبر ﷺ درآمد و اسلام آورد؛ امّا به خدا سوگند! در آن چه اندیشه (۲۳۲) کرد [و انجام داد] ترسان بود و نه راغب؛ و از آن پس که خداوند جان رسولش ﷺ را ستانْد، بخدا سوگند! او را با مسلمانان دشمن و با مجرمان دوست می‌شناسم؟ هلا که او معاویه است. پس وی را لعن نمایید؛ که خدایش لعن فرماید؛ و با او بجنگید؛ که از خواستاران خاموشی نور خدا است و دشمنان خدا را پشتیبانی می‌کند.»

بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۷/۶ [۱۲/۵]؛ وقعة صفّین: ص۲۴۰ [ص۲۱۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۳۶/۳ [۳۷۱/۲].

۵۶. در سخن عبدالله بن بدیل در روز صفّین آمده است: «همانا معاویه چیزی را ادّعا نموده که از آنِ وی نیست و در کار حکومت با کسی که شایستۀ آن است و همانند خودش نیست، به ستیز برخاسته؛ و به کمک باطل به جدل پرداخته تا با آن، حق را سرکوب کند؛ و با کمک بیابان‌نشینان عرب و احزاب [دنیا طلب] به قهر و غلبه بر شما پرداخت و گمراهی را برایشان آراسته و بذرِ فتنه را در دل‌هاشان کاشته و کار را بر آنان مشتبه نموده و بر پلیدی‌هاشان افزوده؛ امّا به خدا سوگند! شما بر نور پروردگارتان و برهانی آشکار حرکت می‌کنید. با این فرومایگان درشتخو بجنگید و از آنان نهراسید؛ و چگونه از ایشان می‌هراسید، حال آن که در برابرتان کتاب آشکار و ظاهر[1] پروردگارتان قرار دارد؟ ‹آیا

---

۱. درمتن «مبرور» ودروقعۀ صفّین «مبروز» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد وترجمه برهمین اساس صورت گرفته. (ن.)

از آنان می‌ترسید ؟! و خدا سزاوارتر است که از او بترسید، اگر مؤمنید. با آنان کارزار کنید تا خدا آن‌ها را به دستهای شما عذاب کند و خوارشان سازد و شما را بر آنان یاری دهد و سینه‌های گروه مؤمنان را شفا دهد؛› [توبه/ ۱۳ و ۱۴] با این گروه سرکش و تجاوزپیشه بجنگید که در کار حکومت با کسی که شایستهٔ آن است، به ستیز برخاستند. خود من همراه پیامبر ﷺ با اینان جنگیدم؛ و به خدا سوگند! در این جنگ نیز پاک‌تر و پیراسته‌تر و نیکوتر از آن جنگها نیستند. به نبرد با دشمن خدا و خویش برخیزید؛ که خدایتان رحمت کند!» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۹/۶ [۱۶/۵]؛ وقعة صفّین: ص۲۶۳ [ص۲۳۴]؛ الإستیعاب: ۳۴۰/۱ [قسمت سوم/۸۷۳] در شرح حال عبدالله [بن بدیل]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۳/۱ [۱۸۶/۵]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۷۶/۱ [۳۵۲/۱])

۵۷. در خطبهٔ سعید بن قیس آمده است: «سوگند به خداوندی که به بندگانْ
بینا است! اگر راهبرِ ما مردی حبشی و بینی‌بریده بود. ـ اما همراه ما ۷۰ تن از بدریان (۲۳۳)
هستند ـ ، [باز هم ما را سزاوار بود که به نیکی بصیرت یابیم و دلهامان خوش و خرسند باشد؛ چه رسد به اکنون که][1] رئیس ما پسرعموی پیامبرمان است که بدری راستین
است[2]؛ همو که در کودکی نماز گزارد و در بزرگسالی همراه پیامبرتان جنگید؛ امّا معاویه ۱۶۴/۱۰
همان کسی است که از بند اسارت مسلمانان رها شد و پدرش نیز چنین بود. هلاکه وی درشتخویانی را به گمراهی کشانْد و آنان را در آتش افکند و برایشان ننگ و رسوایی بر جای نهاد و خداوند آنان را در خواری و حقارت جای خواهد داد. هلاکه فردا با دشمنتان رویارو خواهید گشت؛ پس بر شما باد رعایت تقوای خداوند و سختکوشی و قاطعیّت و راستی و بردباری؛ که هرآینه خدا با بردباران است. هلاکه با کشتن ایشان به رستگاری می‌رسید و آنان با کشتن شما تیره‌بخت می‌گردند. به خدا سوگند! هیچ مردی از شما

۱. آن چه در قلّاب آمده، در متن جناب مؤلّف افتاده و ما آن را از مأخذهای سه‌گانه‌اش افزودیم. (غ.)

۲. اشاره به آن است که وی به‌گونه‌ای راستین و واقعی در بدر بود، نه همچون عثمان که حضورش در بدر با تکلّف و ساختگی بود؛ چنان که ماجرایش در همین مجلّد گذشت.

مردی از آنان را نمی‌کُشد، مگر آن که خداوند کُشنده را در بهشت جاودان درون سازد و کشته شده را در آتشی زبانه‌کش فرواندازد؛ آتشی که هیچ از آنان سبک نشود و ایشان در آن نومیدانه بمانند.» (وقعة صفّین: ص۲۶۶ [ص۲۳۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۳/۱ [۱۸۹/۵]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۷۹/۱ [۳۵۵/۱])

۵۸. در خطبهٔ مالک بن حارث اشتر در روز صفّین آمده است: «بدانید که شما بر حقّید و اینان بر باطل؛ ایشان همراه معاویه می‌جنگند و شما همراه بدریان و نزدیک به ۱۰۰ تن از آنان و دیگر اصحاب محمّد ـ درود خدا بروی! ـ و بیشینهٔ پرچم‌های همراه شما همان‌ها است که با رسول خدا ـ درود خدا بروی! ـ بود و همراه معاویه پرچم‌هایی است که مشرکان در نبرد با رسول خدا ـ درود خدا بروی! ـ همراه داشتند. پس هیچ کس در نبرد با اینان تردید نورزد، مگر آن که دلش مرده باشد. جز این نیست که شما در راهِ رسیدن به یکی از این دو نیکویی هستید: یا پیروزی و یا شهادت.» (وقعة صفّین: ص۲۶۸ [ص۲۳۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۴/۱ [۱۹۱/۵]؛ جمهرة خطب العرب: ۱۸۳/۱ [۳۵۹/۱])

۵۹. در سخن هاشم بن عتبهٔ مِرْقال آمده است: [«ای امیرالمؤمنین! ما را به سوی آن مردم حرکت ده که دل‌هاشان سخت گشته و کتاب خدا را پشت سر افکنده و در میان (۲۳۴) بندگان خدا به شیوه‌ای که مورد رضایت او نیست، رفتار می‌کنند؛ پس حرامش را حلال و حلالش را حرام نموده‌اند و شیطان میل آنان را در دست گرفته و به سوی خود کشانده و بدیشان وعده‌های باطل داده و در آرزوشان افکنده تا آن جا که از راه هدایت[۱]، گمراهشان کرده و آنان را به راه هلاک برده و دنیا را محبوبشان ساخته؛]

در همین سخن آمده است: «ای امیرالمؤمنین! آنان همان چیزها را که ما در بارهٔ تو می‌دانیم، می‌دانند؛ امّا تیره‌بختی بر ایشان نوشته شده و هواها و هوس‌ها آنان را به سوی خود کشیده و ستمگر گشتند.» (جمهرة خطب العرب: ۱۵۱/۱ [۳۲۳/۱])

---

۱. در متن «عن الهوی» آمده که نادرست به نظر می‌رسد. در اصل مأخذ «عن الهدی» آمده و همان ترجمه شد. (ن.)

۶۰. در خطبهٔ ابن‌عبّاس در صفّین آمده است: «هرآینه زادهٔ آن جگرخوار از فرومایگان شام یارانی علیه علی بن ابی‌طالب یافت؛ همو که عموزاده و داماد رسول خدا است و نخستین مردی است که همراه او نماز گزارْد و از بدریان است که همراه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله در همهٔ صحنه‌های نبردش که مایهٔ فضیلت است، حضور داشت؛ حال آن که معاویه و ابوسفیان مشرک بودند و بت می‌پرستیدند. بدانید ـ سوگند به خدایی که همهٔ قلمرو هستی را در اختیار دارد و و با آن بر هر چیزی برتری یافت و این را سزا است! ـ همانا علی بن ابی‌طالب همراه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله جنگید، در حالی که می‌گفت: ‹خدا و رسولش راست می‌گویند.› و معاویه و ابوسفیان می‌گفتند: ‹خدا و رسولش دروغ می‌گویند.› پس معاویه در این نبرد نیکوتر و پاک‌تر و ره‌یافته‌تر و درست‌کردارتر از آن جای‌ها نیست. پس بر شما باد که
تقوای خداوند و سخت‌کوشی و قاطعیّت و بردباری پیشه کنید؛ که شما بر حقّید و این قوم ۱۶۵/۱۰
بر باطل.» (وقعة صفّین: ص۳۶۰ [ص۳۱۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۰۴/۱ [۲۵۱/۵])

نیز خواهد آمد که ابن‌عبّاس در روز عرفه و در حضور همگان، معاویه را لعن نمود.

۶۱. در ابیاتی از علقمة بن عمرو در روز صفّین آمده است[۱]:

معاویه را حرمتی نیست تا با آن، پاداش خدا را امید برَد؛ بلکه در یاری او تنها باید انتظار پشیمانی داشت. (۲۳۵)

ای کنیززاده! روز جنگ همان را بینی که رویارو شوندگان با قهرمانان بینند.

با یاری کردن ستمگری که به ستم نام‌آور است، حقّ خداوند را تباه ساختی.

پیش از او هم ابوسفیان ... ـ تا پایان ابیات ـ [وقعة صفّین: ص۱۹۵]

۶۲. در رزم‌سرودهٔ مجزأة بن ثور سدوسی، آن صحابی بزرگ، در نبرد صفّین آمده است:

آنان را ضربت زنم و معاویه، آن گشاده‌چشم شکم‌گنده، را در نظر نیاورم.

همو که در آتش دوزخ با فرق سرش سرنگون گشت و سگان عوعو کننده در آن جا با او همنشین گشته‌اند.

او بود که فرومایگانی را به گمراهی کشید و هیچ راهنمایی به هدایتشان برنخاست.

---

۱. مردی از شامیان به نام عوف به میدان آمد و هماورد طلبید. علقمه با این ابیات به کارزار وی رفت و او را کشت. (غ.)

در مُروج الذّهب (۲۵/۲ [۴۰۵/۲]) این رزم‌سروده از آنِ علی علیه‌السلام دانسته شده و سپس آمده است: «نیز گفته‌اند این شعر از آنِ بدیل بن ورقاء است.» همچنین در لسان العرب (۲۲۹/۱۸ [۴۱۰/۳]) این سروده به علی ـسلام الله علیه ـنسبت داده شده است. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۳/۶ [۴۲/۵]) بیت نخست آن را آورده و به امیرالمؤمنین نسبت داده است. ابن‌مُزاحِم (وقعة صفّین: ص۴۶۰ [ص۴۰۴]) سه مصرع از آن را یاد کرده و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت داده و در همان (ص۴۵۴ [ص۳۹۹]) همهٔ مصرع‌ها را آورده و منسوب به مالک اشتر دانسته و باز در همان (ص۳۴۴ [ص۳۰۵]) آن را از مجزأة بن ثور شمرده است. ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۰۰/۱ [۲۴۰/۵]) به نقل از نصر بن مُزاحِم، آن را از محرز بن ثور[1] دانسته (۲۳۶)
است. چنان که در الإشتقاق (ص۱۴۸ [ص۲۴۱]) آمده، برخی آن را به اخنس نسبت داده‌اند.

۶۳. ابوعمر (الإستیعاب: ۲۵۱/۱ [قسمت چهارم/۱۴۴۷]) آورده که چون عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت نمودند، مغیرة بن شُعبه نزد وی آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا به تو اندرزی است.» گفت: «چیست؟» مغیرة بن شُعبه گفت: «اگر خواهی که این کار برای تو سامان یابد، طلحة بن عبیدالله را بر کوفه و زبیربن عوام را بر بصره بگمار و حکم معاویه به ولایتش بر شام را برایش بفرست تا ناچار شود از تو فرمان برد. پس آن گاه که خلافت برایت سامان یافت، هرگونه که خواهی، با رأی خویش، ولایت‌ها و کارگزاری‌ها را جابه‌جا کن و بگردان!» علی پاسخ داد: «امّا طلحه و زبیر؛ به زودی در بارهٔ آن دو تصمیم خواهم گرفت. و امّا معاویه؛ نه به خدا سوگند! مادام که بر همین حال باشد، خود را
نبینم[2] که او را به کار گمارم و از وی یاری گیرم. امّا او را فرامی‌خوانم تا به همان چیزی ۱۶۶/۱۰
درآید که مسلمانان درآمده‌اند؛ و اگر سرپیچد، حکم خدا را در مورد او اجرا می‌کنم.» مغیره از این که علی اندرزش را نپذیرفت، خشمگینانه از نزد وی بیرون آمد و فردای آن

---

۱. در نسخهٔ مورد استناد جناب مؤلّف چنین است؛ امّا در نسخهٔ شرح نهج‌البلاغه که ما بدان استناد می‌کنیم، مجزأة بن ثور آمده است.(غ.)

۲. در اصل مأخذ آمده است: «خداوند مرا چنین ننمایانَد.»(غ.)

روز دیگربار به حضورش رفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! در بارهٔ آن چه دیروز گفتم و پاسخی که دادی، اندیشیدم و دریافتم که تو به خیر و حق‌جویی توفیق یافته‌ای.» آن گاه، از نزد وی بیرون آمد و حسن وی را هنگام بیرون آمدن دید. به پدرش گفت: «این مرد یک چشم به تو چه گفت؟» علی پاسخ داد: «دیروز چنان گفت و امروز چنین!» حسن گفت: «به خدا سوگند! دیروز خیرخواهت بود و امروز قصد فریبت را داشت!» علی به وی گفت: «اگر معاویه را بر حکومت شام باقی گذارم، گمراه‌گران را به یاری گرفته‌ام!»

به آن چه در همین کتاب (۱۴۲/۶) آوردیم، بنگرید.

۶۴. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت اوّل/۳۲۱]) در شرح حال حبیب بن مسلمه آورده است: «برای ما روایت شده که حسن بن علی رضی‌الله‌عنهما به حبیب بن مسلمه[۱] هنگامی که پس از صفّین برای نبردی روان می‌شد، گفت: «ای حبیب! بسا که در راهی جز اطاعت خدا حرکت نموده‌ای.» حبیب به وی گفت: «امّا در حرکت به سوی پدرت چنین نبود!»
(۲۳۷) حسن به او گفت: «آری؛ به خدا سوگند! [در حرکت به سوی پدرم نیز در غیر طاعت خدا بودی.] همانا معاویه را در دنیایش اطاعت کردی و در راه هوای نفس او شتافته‌ای. پس اگر وی تو را در دنیایت برپا دارد، در دینت فرونشانَد. کاش اکنون که رفتاری زشت پیشه کرده‌ای، گفتارت نیکو باشد و همان سان گردد که خدای تعالی فرموده است: ‹و گروهی دیگر به گناهان خود اعتراف کرده و کاری نیک و شایسته را با کاری بد و ناشایست آمیخته‌اند.› [توبه/۱۰۲] امّا تو چنان هستی که خدای تعالی فرماید: ‹نه چنان است [که می‌گویند] بلکه آنچه می‌کردند بر دلهاشان زنگار بسته و آن‌ها را پوشانده است.› [مطفّفین/۱۴]»

۶۵. از ابوسهیل تمیمی نقل شده که معاویه حج گزارد [و در مکّه] در بارهٔ زنی از بنی‌کِنانه به نام دارمیّهٔ حجونیّه سراغ گرفت که در حجون سکنا داشت و زنی بود سیاه‌چهره و فربه. گفتند که هنوز در سلامت است. پس در پی وی فرستاد. او را نزد

---

۱. ساکن شده در شام که در جنگ‌های معاویه با او همراه بود.

معاویه آوردند. معاویه به وی گفت: «ای زادهٔ حام[1]! از چه روی بدین‌جا آمدی؟» او پاسخ داد: «اگر می‌خواهی مرا عیب گویی، من از تبار حام نیستم؛ بلکه زنی از بنی‌کِنانه هستم.» معاویه گفت: «راست می‌گویی. آیا می‌دانی که چرا تو را فراخواندم؟» پاسخ داد: «جز خدا کسی از غیب آگاه نیست.» معاویه گفت: «تو را فراخواندم تا بپرسم که چرا علی را دوست داشته و با من دشمنی ورزیده‌ای. چرا از او پیروی و هواداری کرده‌ای و با من عداوت؟» زن پاسخ داد: «آیا مرا از پاسخ گفتن معاف می‌داری؟» گفت: «نه.» زن گفت: «حال که معافم نمی‌داری، بدان که علی را به سبب عدالت‌ورزیدنش با مردم و برابر تقسیم کردن اموال، دوست داشتم؛ و تو را بدین سبب دشمن داشتم که با کسی جنگیدی که از تو برای حکومت سزاوارتر بود و چیزی را خواستی که حقّت نبود. علی را پیرو و هوادار گشتم؛ زیرا رسول خدا ﷺ پیمان ولایت و دوستی‌اش را بست و بینوایان را دوست داشت و دینداران را بزرگ می‌شمرد. با تو ستیز و دشمنی نمودم؛ زیرا خون‌ها ریختی و در قضاوت ستم راندی و با هواپرستی حکم کردی.» معاویه گفت: «به همین سبب، شکمت باد کرده و پستان‌هایت بزرگ و سُرینت برآمده است.» زن گفت: «آهای! به خدا سوگند! [مادرت] هند را به این چیزها مَثَل می‌زنند، نه مرا!» ۱۶۷/۱۰
معاویه گفت: «ای زن! دست نگهدار! ما جز سخن نیک چیزی نگفتیم. هرگاه شکم زنی باد کند، خلقت جنینش کامل شده است؛ هرگاه پستان‌هایش بزرگ شود، کودکش نیک شیر می‌نوشد؛ هرگاه سُرینش برآمده باشد، سنگین و با وقار بر زمین می‌نشیند.» پس آن زن از خشمش بازگشت و آرام گرفت. آن‌گاه، معاویه به او گفت: «ای زن! آیا علی را دیده‌ای؟» پاسخ داد: «آری؛ به خدا سوگند!» گفت: «وی را چگونه یافتی؟» پاسخ داد: «به خدا سوگند! او را چنان دیدم که حکمرانی دل او را نربود، همان که دل تو را ربود؛ و ناز و نعمت غافل و دل‌مشغولش نکرد، همان که تو را کرد.» معاویه پرسید: «آیا سخنش را نیز شنیدی؟» پاسخ داد: «آری؛ به خدا سوگند! دل‌ها را از

۱. کنایه از نژاد فرومایه در نظر معاویه است. معمول بوده که سیاهان را فرزند «حام» لقب می‌دادند. (م.)

نابینایی جلا می‌داد، چنان که روغن زنگار تشت را می‌بَرد.» معاویه گفت: «راست
(۲۳۸) گویی. آیا چیزی می‌خواهی؟» زن گفت: «اگر بخواهم، انجام می‌دهی؟» پاسخ داد: «آری.» زن گفت: «۱۰۰ ماده شتر سرخ با جفتش و چرادهنده‌اش به من بده!» معاویه گفت: «با آن‌ها چه می‌کنی؟» پاسخ داد: «از شیرشان کودکان را می‌نوشانم و بزرگسالانِ در شرف مرگ از تهیدستی را احیا می‌کنم و با این کار برای خود آبرو و افتخار می‌سازم و با آن، بین قبایل صلح برقرار می‌کنم.» معاویه گفت: «اگر این‌ها را به تو دهم، آیا همان جایگاه علی بن ابی‌طالب را نزد تو می‌یابم؟» پاسخ داد: «سبحان الله! آیا بهتر نبود به سراغِ کمتر و پایین‌تر از علی می‌رفتی [و خود را با او قیاس نمی‌کردی]؟» معاویه چنین سرود:

اگر با بردباری‌ام به شما نیکی نکنم، پس از من از که می‌توان امید بردباری داشت؟
این را بگیر؛ که گوارایت باد؛ و از کار بزرگ‌مردی یاد کن که در برابر جنگ از روی دشمنی با تو به مهر و آشتی رفتار نمود!

سپس گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر علی زنده بود، هیچ یک از این‌ها را به تو نمی‌داد.» زن گفت: «آری؛ به خدا سوگند! او از اموال مسلمانان حتّی یک تار کُرک هم به من نمی‌بخشید!»

(العِقد الفرید: ۱۶۲/۱ [۲۲۳/۱]؛ بلاغات النّساء تألیف ابن‌ابی‌طاهر: ص۷۲ [ص۱۰۵])

۶۶. اروی دختر حارث بن عبدالمطّلب در حالی که بسی کهنسال شده بود، بر معاویه درون شد. چون معاویه وی را دید، گفت: «ای خاله! درود بر تو؛ خوش آمدی! در این مدّت که تو را ندیدم حالت چگونه بوده است؟» زن پاسخ داد: «ای برادرزاده! همانا نعمت اسلام و نیکی پیامبرش را ناسپاسی کردی و با پسرعمویت رفتاری ناشایست نمودی و نامی که سزاوارت نبود، بر خود نهادی و چیزی جز حقّ خویش را ستاندی، بی آن که خود و پدرانت دینی درست و پیشینه‌ای در اسلام داشته باشید؛ از آن پس که

به رسول خدا ﷺ کفر ورزیدید و خداوند تیره‌بخت و ناکامتان نمود و خوارتان ساخت و حق را به اهلش بازگرداند، هرچند مشرکان نپسندیدند؛ و سخن و نظر ما برتری یافت و پیامبرمان ﷺ پیروزگشت. از پی او شما بر ما ولایت یافتید و نزدیکی‌تان با رسول خدا ﷺ را دلیل می‌آوردید، حال آن که ما از شما به او نزدیک‌تر و برای حکومت سزاوارتر بودیم. ما در میان شما [نسبت به پیامبر ﷺ] همچون هارون نسبت به موسی بودیم. پس فرجام کار ما بهشت است و فرجام کار شما دوزخ.» (العِقد الفرید: ۱۶۴/۱ [۲۲۵/۱]؛ بلاغات النّساء: ص۲۷ [ص۴۳])

۶۷. در حدیثی بلند که پاره‌ای از آن را در شرح حال عمرو بن عاص در همین کتاب (۱۳۳/۲) آوردیم، آمده که حسن بن علی علیه‌السلام به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای **(۲۳۹)**
خداوند و درود بر رسولش ﷺ گفت: «امّا بعد؛ ای معاویه! اینان مرا دشنام ندادند؛ بلکه تو به سبب خوگرفتنت به زشت‌گویی و رأی و نظر نادرستی که بدان شناخته شده‌ای ۱۶۸/۱۰
و اخلاق ناشایستی که بر آن استوار گشته‌ای و تجاوزت بر ما از سرِ دشمنی با محمّد و خاندانش، مرا دشنام گفتی. امّا ای معاویه! بشنو و شما نیز بشنوید؛ هرآینه در بارهٔ تو و آنان سخنی گویم که البتّه کمتر از آنی است که سزای شما است:

ای جماعت! شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا می‌دانید کسی که امروز دشنامش دادید، رو به هر دو قبله نماز گزارْد، آن گاه که تو به هر دو کافر بودی و نماز را ضلالت می‌شمردی و از سرِ گمراهی لات و عزّی را می‌پرستیدی؟

شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا می‌دانید که وی در هر دو بیعتِ فتح و رضوان با پیامبر ﷺ بیعت نمود، حال آن که تو ای معاویه! به یکی از آن دو بیعت کافر بودی و نسبت به دیگری پیمان شکن؟

شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا می‌دانید که او نخستین ایمان آورنده از میان مردم بود، در حالی که ای معاویه! تو و پدرت از کسانی بودید که برای مسلمان شدن با

پرداخت مال، دلهاتان را به دست می‌آوردند؛ کفر را پنهان می‌داشتید و اسلام را اظهار می‌داشتید و با اموال، به اسلام گرایشتان می‌دادند.

شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا نمی‌دانید که علی در روز بدر پرچمدار رسول خدا ﷺ بود و معاویه و پدرش پرچمدار مشرکان بودند. آن گاه، در نبردهای اُحُد و احزاب نیز به جنگ شما آمد، حال آن که پرچم رسول خدا ﷺ را در دست داشت و تو و پدرت پرچمداران سپاه شرک بودید. در همهٔ این صحنه‌ها، خداوند او را بر فتح و فیروزی می‌رسانْد و حجّتش را غالب و چیره نمود و دعوت و آرمانش را پیروز می‌ساخت و سخنش را تصدیق می‌نمود [و راستی‌اش را آشکار می‌ساخت]. رسول خدا ﷺ نیز در همهٔ آن موقعیّت‌ها از وی خشنود بود و نسبت به تو و پدرت خشمگین.

تو را به خدا سوگند می‌دهم؛ ای معاویه! آیا به یاد داری روزی را که پدرت بر شتری سرخ می‌آمد و تو آن را می‌راندی و برادرت عتبه زمامش را در دست داشت؛ و آن را راه می‌برد پس رسول خدا ﷺ شما را دید و فرمود: ‹بارخدایا! سوار و مرکب‌ران و راهبرِ آن را لعن فرما!› ای معاویه! آیا به یاد داری شعری را که برای پدرت نوشتی و از اسلام آوردن نهیش نمودی، آن گاه که خواست اسلام آوَرَد:

ای معاویه! یک روز هم اسلام نیاور؛ که مایهٔ رسوایی ما خواهی گشت از پسِ آن کسان که در بدر پاره پاره گشتند.

یعنی: دایی‌ام، عمویم، عموی مادرم، و حنظل نیک‌مرد که سوگش بیداری را نصیب ما کرد.

سوگند به شتران شتابان به رقص رونده در مکّه، به تصمیمی روی نیاور که ضعف رأی و بی‌تدبیری را بر ما تحمیل می‌کند!

مرگ آسان‌تر از آن است که دشمنان بگویند: از روی ترس از عزّی روی گرداند.

(۲۴۰) به خدا سوگند! آن چه از حال درونت پنهان داشته‌ای، سنگین‌تر و بیشتر از آن است که آشکار کرده‌ای!

شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ ای جماعت! آیا می‌دانید که از میان اصحاب رسول خدا ﷺ علی بود که خواهش‌های نفسانی‌اش را بر خویش حرام کرد [و آن‌ها را وانهاد] و خداوند در بارهٔ وی چنین نازل فرمود: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیزهای پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده بر خود حرام نکنید.› [مائده/۸۷] نیز رسول خدا ﷺ اصحاب بزرگش را به نبرد بنی‌قریظه فرستاد و آنان از دژ خویش پایین آمدند و [با اصحاب جنگیدند] و اصحاب ناکام و مغلوب شدند؛ پس پیامبر علی را همراه پرچم فرستاد و او بود که ایشان را به حکم خدا و رسولش تسلیم نمود؛ و همو بود که در خیبر نیز چنین کرد.»

سپس گفت: «ای معاویه! گمان دارم نمی‌دانی که من آگاهم از این که رسول خدا ﷺ چه نفرینی بر تو نمود، آن گاه که خواست نامه‌ای به بنی‌جذیمه بنویسد و روان نمود [ابن‌عبّاس را تا تو را برای این کار فراخوانَد و او دید که تو در حالِ خوردنی؛ پس دیگربار وی را نزدت فرستاد و باز دید که می‌خوری. پس پیامبر نفرینت نمود که همواره گرسنه و][1] سیری‌ناپذیر بمانی تا هنگام مرگ. شما را به خدا سوگند می‌دهم؛ ۱۶۹/۱۰
ای جماعت! آیا نمی‌دانید که رسول خدا ﷺ ابوسفیان را در هفت جای لعن فرمود که هیچ یک را نمی‌توانید انکار کنید: نخست ... ؟» سپس آن جای‌ها را برشمرد که در همین مجلّد (ص۸۱ و ۸۲) یاد نمودیم.

(تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۱۱۵ [ص۲۰۰ و ۲۰۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۰۲/۲ [۲۸۸/۶]؛ جمهرة خطب العرب: ۴۲۸/۱ [۲۲/۲])

در عبارت سبط ابن‌جوزی آمده است: «و تو ای معاویه! همان کسی هستی که در نبرد احزاب پیامبر ﷺ به تو نگریست، در حالی که پدرت بر شتری مردم را به جنگ با وی برمی‌انگیخت و برادرت زمام مرکب را در دست داشت و آن را به پیش می‌برد و تو آن را پیش می‌راندی؛ پس فرمود: ‹خداوند سواره و راهبر و مرکب‌ران را لعن فرماید!› و نیز در

۱. آن چه در قلّاب آمده، در نسخهٔ مورد استناد جناب مؤلّف از شرح نهج‌البلاغه نیست و ما آن را از نسخهٔ مورد استناد خویش افزودیم.(غ.)

(۲۴۱) هیچ جای پیامبر و پدرت رویارو نشدند، مگر آن که پیامبر او را لعن فرمود و تو نیز با وی همراه بودی. عمر تو را امیر شام ساخت و به او خیانت ورزیدی. عثمان نیز تو را به امیری گماشت و تو در اندیشهٔ رسیدن شرّ به او بودی. تو همانی که پدرت را از اسلام آوردن نهی می‌کردی، تا آن جا که به وی گفتی:

ای صخر! امروز با میل و رغبت اسلام نیاور؛ که مایهٔ رسوایی ما خواهی گشت از پسِ آن کسان که در بدر پاره پاره گشتند.

سوگند به شتران شتابان به رقص رونده در نعمان[1]، به تصمیمی روی نیاور که ضعفِ رأی و بی‌تدبیری[2] را بر گردنمان بیاویزی!

در بدر و اُحُد و خندق و همهٔ صحنه‌های نبرد، با رسول خدا ﷺ جنگیدی و خودت خوب می‌دانی که از چه کسی زاده شدی!»

سبط ابن جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۱۱۶ [ص۲۰۲]) به نقل از اسمعی و کَلْبی (المثالب) آورده که مقصود [امام] حسن از جملهٔ واپسینش آن است که معاویه را از آنِ چهار مرد از قریش می‌دانستند: عمارة بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی، مسافر بن ابی‌عمرو، ابوسفیان، و عبّاس بن عبدالمطّلب. اینان همنشینان ابوسفیان بودند و هریک از آن‌ها متّهم بودند که با هند آمیزش نامشروع داشته‌اند.

امّا عمارة بن ولید؛ وی از زیباترین مردان قریش بود.

و امّا مسافر بن ابی‌عمرو؛ کَلْبی گفته است: «عموم افراد بر آنند که معاویه از آنِ او است؛ زیرا بیش از همگان هند را دوست داشت. چون هند معاویه را باردار گشت، مسافر بیم ورزید که بدانند این فرزند از او است. پس به سوی پادشاه حیره گریخت و نزد او ماند. بعدها ابوسفیان به حیره رفت و مسافر که از عشق هند بیمار گشته و دچار استسقاء شده بود، با او روبرو شد و در بارهٔ مردم مکّه از او پرسید و ابوسفیان نیز از

۱. جایی است میان مکّه و طائف. (ن.)

۲. در متن «الحرفا» آمده، ولی «الخرقا» درست است. همان‌گونه که اندکی پیش از این گذشت. (ن.)

حالشان آگاهش کرد. ـ برخی گفته‌اند که پس از بیرون آمدن مسافر از مکّه، ابوسفیان با هند ازدواج کرده بود. ـ پس ابوسفیان به او گفت: ‹پس از تو با هند ازدواج نمودم.› آن گاه، بیماری مسافر شدّت گرفت و اندامش را آب کرد و پزشکان دستور دادند که او را داغ نهند. داغ‌گذار و حجامتگر را حاضر نمودند. در همان حال که حجامتگر می‌خواست بر او داغ نهد، بادی درکرد. مسافر گفت: ‹گاهی الاغ باد درمی‌کند، آن‌هنگام که ابزار داغ‌زنی در آتش است!› [مجمع الأمثال: ۴۸۰/۲] پس این جمله به شکل مَثَل درآمد. سپس مسافر از عشق هند درگذشت.»

(۲۴۲) ۱۷۰/۱۰ نیز کَلْبی گوید: «هند از زنان پرشهوت بود و به مردان سیاه میل داشت و چون فرزندی سیاه می‌زایید، او را می‌کشت. روزی میان یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه در روزگار خلافت معاویه، گفتگویی انجام گرفت. یزید به اسحاق گفت: ‹تو را بهتر است که همهٔ بنی‌حرب به بهشت درآیند!› و با این سخن اشاره به آن داشت که مادر اسحاق به آمیزش نامشروع با یکی از بنی‌حرب متّهم بود. اسحاق پاسخ داد: ‹تو را نیز بهتر است که همهٔ بنی‌عبّاس به بهشت درآیند!› یزید مقصودش را درنیافت؛ امّا معاویه فهمید. چون اسحاق رفت، معاویه به یزید گفت: ‹چگونه پیش از آن که مقصود دیگران را در بارهٔ خویش بفهمی، با آنان به دشنام‌گویی می‌پردازی؟› یزید گفت: ‹می‌خواستم اسحاق را زشت جلوه دهم.› معاویه گفت: ‹او نیز همین قصد را داشت.› یزید پرسید: ‹چگونه؟› معاویه گفت: ‹مگر نمی‌دانی که برخی از قریشیان در روزگار جاهلیّت ادّعا داشتند که من از آنِ عبّاس هستم؟› پس یزید سخت مبهوت و پشیمان گشت.»

شعبی گوید: «روز فتح مکّه، رسول خدا ﷺ خطاب به هند به پاره‌ای از همین مطلب اشاره نمود، آن گاه که او برای بیعت آمد ـ و پیش‌تر خونش را هدر شمرده بودند ـ و گفت: ‹بر چه تعهّدی با تو بیعت کنم؟› پیامبر فرمود: ‹بر این که زنا نکنی!› هند پرسید: ‹مگر زنِ آزاد نیز زنا می‌کند؟› در این هنگام رسول خدا ﷺ او را شناخت، پس به عمر نگریست و لبخندی زد.»

زمَخْشَری (ربیع الأبرار: ج۳ [۵۵۱/۳])[1] در باب «خویشاوندی‌ها و نسب‌ها و یادکردِ حقوق پدر و مادر و صلهٔ رحم و عاق کردن [= بدرفتاری با پدر و مادر]» گفته است: «معاویه را به چهار تن نسبت می‌دادند: مسافربن ابی‌عمرو، عمارة بن ولید، عبّاس بن عبدالمطّلب، و صباح که آوازخوانی سیاه و از آنِ عماره بود. گفته‌اند که ابوسفیان چهره‌ای زشت و قامتی کوتاه داشت و صباح، مستخدم وی، جوانی خوش‌چهره بود. پس هند او را به خود فراخوانْد. نیز گفته‌اند که عتبة بن ابی‌سفیان نیز از همین صباح است؛ امّا از آن جا
(۲۴۳) که هند نمی‌خواست او را در خانهٔ خود بزاید، به اجیاد رفت و او را در آن جا زایید. حسّان در همین زمینه سروده است:

این کودک کیست که در گوشهٔ بطحا بر خاک افتاده، گهواره ندارد؟

زنی سپیدروی و زیبا با گونه‌ای پرگوشت از عبدشمس، او را زاده است.»

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۱۱/۱ [۳۳۶/۱]) گوید: «هند را در مکّه به فحشا و روسپیگری می‌شناختند. زمَخْشَری (ربیع الأبرار) گفته است: ‹معاویه را ... .› ـ تا پایان سخنی که یاد شد. ـ کسانی که هند را از این اتّهام پیراسته شمرده‌اند، ... .» آن گاه ابن‌ابی‌الحدید حدیث فاکه، که ابوعبید[2] مَعْمَر بن مُثَنّی آورده را یاد کرده است.

۱۷۱/۱۰ در نامه‌ای از زیاد بن ابیه در پاسخ معاویه که او را به سبب انتسابش به مادرش سمیّه عیب گفته بود، آمده است: «و امّا این که مرا به سبب نسبتم به سمیّه عیب گفته‌ای؛ اگر من فرزند سمیّه هستم، تو فرزندِ چند تن هستی!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۸/۴ [۱۸۳/۱۶])

۶۸. حافظ ابن‌عساکر (مختصر تاریخ مدینة دمشق [۳۶۵/۵]) از طریق عبدالملک بن عمیر آورده که جاریة بن قدامهٔ سعدی بر معاویه درآمد. معاویه گفت: «کیستی؟» پاسخ

---

۱. از این اثر به چند نسخه دست یافتم که یکی از آن‌ها در کتابخانهٔ عمومی اوقاف در بغداد به شمارهٔ ۳۸۸ موجود است.

۲. درستِ آن، ابوعبیده است. (غ.)

داد: «جاریة بن قدامه.» گفت: «چه می‌توانی باشی؟ مگر تو چیزی جز زنبور عسل هستی؟» جاریه گفت: «چنین مگو! تو مرا به زنبور عسل تشبیه نمودی، حال آن که نیشش گزنده، امّا بزاقش شیرین است. امّا به خدا سوگند! معاویه معنایی ندارد جز سگی که همراه دیگر سگان عوعو می‌کند؛ و امیّه نیز معنایی جز کنیزک ندارد.»

هموا ز فضل بن سوید گزارش نموده که جاریة بن قدامه همراه با جمعی بر معاویه درآمد. معاویه به وی گفت: «تو بودی که همراه علی بن ابی‌طالب [بر ضدّ من] تلاش می‌نمودی و در آتشگیره‌هایت آتش برمی‌افروختی، در حالی‌که آبادی‌های عرب را می‌گشتی و خون مردمانش را می‌ریختی؟» جاریه گفت: «ای معاویه! از علی دست بردار؛ که ما از آن هنگام که با او دوستی ورزیدیم، دشمنی نکردیم و از همان لحظه که همراهش گشتیم، به وی ناخالصی و خیانت روا نداشتیم.» معاویه گفت: «وای بر تو ای جاریه! چقدر نزد خانواده‌ات خوار بوده‌ای که تو را جاریه [= کنیز] نامیدند!» پاسخ داد: «ای معاویه! تو نزد خانواده‌ات خوارتر بودی که معاویه [= سگی که همراه دیگر سگان عوعو می‌کند.] نامت نهادند! ... .» (۲۴۴)

سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۳۳ [ص۱۸۶]) این گزارش را با مطلب پیش از آن آورده است. در عبارت ابن‌عبدربّه آمده که معاویه به جاریه گفت: «چقدر نزد خانواده‌ات خوار بودی که تو را جاریه نامیدند!» پاسخ داد: «و تو چه اندازه در چشم خانواده‌ات خوار بودی که نام معاویه، سگ ماده، بر تو نهادند.» معاویه گفت: «ای بی‌مادر!» جاریه پاسخ داد: «مادرم مرا برای همان شمشیرهایی زاد که در دست داشتیم و به نبردت آمدیم.» گفت: «مرا تهدید می‌کنی؟» جاریه پاسخ داد: «هلا به خدا سوگند! همان قلب‌ها که با آن به تو کینه می‌ورزیدیم، هنوز در سینهٔ ما است و همان شمشیرها که با آن به نبردت آمدیم، هنوز در دست ما است. تو با قهر و غلبه بر ما پیروز نگشتی و با زور بر ما فرمانروا نشدی؛ بلکه با ما عهد و پیمان سپردی و ما به اختیار خویش از تو فرمان بردیم. پس اگر به عهدت

وفا کنی، با تو وفا می‌ورزیم؛ و اگر به کاری جز این روی آوری، بدان که پشت سر خویش مردانی سخت و شمشیرهایی تیز بر جای نهاده‌ایم!» معاویه به او گفت: «خداوند در میان مردم کسانی چون تو را فراوان نسازد!» جاریه گفت: «سخن نیک بگو و حال ما را رعایت کن؛ که همانا بدترین دعا هیزم پُشته است!»[۱] (العِقد الفرید: ۱۴۳/۲ [۲۱۴/۳]) در باب پاسخ گفتن به امیران و ردّ بر آنان. ابشیهی (المستطرف: ۷۳/۱ [۵۸/۱]) نیز عبارتی نزدیک به این را آورده و آن چه میان پرانتز آوردیم، از عبارت او است.

۶۹. شریک بن اعور که چهره‌ای زشت داشت، بر معاویه درآمد. معاویه به او گفت: «تو زشت‌رویی؛ و زیباروی بهتر از زشت‌روی است. تو شریکی و خداوند شریک ندارد. پدرت یک‌چشم بود و سالم بهتر از یک‌چشم است. پس چگونه بر قوم خویش سروری یافته‌ای؟»

۱۷۲/۱۰ شریک پاسخ داد: «تو معاویه هستی و معاویه چیزی نیست، جز سگی که عوعو می‌کند و عوعو کردنش همراه دیگر سگان است. تو فرزند صخر هستی و دشت و زمین هموار بهتر از سنگ و زمین سنگلاخ است. تو فرزند حربی و صلح بهتر از جنگ و حرب است. تو فرزند امیّه هستی و امیّه معنایی جز کنیزک، که تصغیر کنیز است، ندارد. پس (۲۴۵) چگونه امیر مؤمنان گشتی؟» پس بیرون آمد، حال آن که می‌گفت:

آیا معاویه فرزند حرب، مرا ناسزا گوید، حال آن که شمشیرم بُرنده و زبانم با من همراه است؟

و پیرامونم از مردان ذی‌یزن شیرانی شرزه‌اند که به نیزه زدن سخت مشتاقند.

او از نادانی، زشتی چهره‌ام را عیب می‌گوید، حال آن‌که زنان حجله‌نشین از زیبارویانند [و زشتی‌رویی، مردان را عیب نباشد].[۲] (المستطرف: ۷۲/۱ [۵۷/۱])

---

۱. اصل گفتهٔ جاریه این است: «إنَّ شرّ الدعاء المحتطَب» که عبارتی است مبهم و ما پس از جست‌وجو، در مصدری چیزی شبیه این را نیافتیم. گویا مقصود این است: بدترین دعا آن است که بدون دقّت و گزینش انجام گیرد و مانند هیزم پشته و فراهم آمده از چوب خوب و بد، درست و نادرست با هم در آن درآمیزد. (ن.)

۲. مصرع دوم در انساب الأشراف: ۱۱۵/۵ این گونه آمده است: «و رَبّات الحِجال هی الغوانی» که مناسب‌تر است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

امینی گوید: همانا معاویه از آن‌جا که سخنان نیشدار به سبب اسمش متوجّه او بود و شاید هم هنگام مخاطب قرار گرفتنش به این نام، نمی‌توانست معنای آن را فراموش کند، و نه گریزی از این نام داشت، زیرا آن را هند بروی نهاده بود و نمی‌توانست او را در این زمینه خطاکار بشمارد؛ پس ۱۰۰۰۰۰۰ درهم به عبدالله بن جعفر طیّار بخشید تا یکی از پسرانش را معاویه بنامد،[1] بدین گمان که اگر در خاندان هاشمی هم‌نامی بیابد، فشار بروی سبک خواهد شد! امّا بر این نادان پوشیده ماند که ساحت هاشمیان از ساحت اصحاب کهف فروتر نیست که سگشان ساحت ایشان را نیالود. چگونه نام‌ها تواند این ساحت‌های مقدّس را آلوده سازد که از میان آن‌ها «خانه‌هایی است که خداوند اذن داده تا بالا برده شوند و نامش در آن‌ها ذکر گردد.» [نور/۳۶].

۷۰. در خطبهٔ مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است: «به خدا سوگند! معاویه زیرک‌تر از من نیست؛ امّا وی نارو و نیرنگ می‌زند و زشتکاری می‌کند. اگر نارو و نیرنگ زدن، ناخوشایند [و منفور] من نبود، من زیرک‌ترینِ مردمان بودم؛ امّا هر نیرنگی زشتکاری است و هر زشتکاری کفر است[2] و هر نارو و نیرنگ زن را، پرچمی است که در روز قیامت با آن شناخته می‌شود.»

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۲/۵۷۲-۵۸۹ [۱۰/۲۱۱-۲۶۰]) سخنی پردامنه در شرح این خطبه دارد که از جنبه‌های گوناگون دارای سودهای بسیار است. از آن جمله، سخن جاحظ ابوعثمان است و نیز ابوجعفر نقیب که در بارهٔ معاویه می‌گفت: «همانا معاویه از (۲۴۶)
دوزخیان است، نه بدان سبب که با علی مخالفت ورزید و جنگید؛ بلکه از این روی که عقیده‌اش صحیح و درست و ایمانش راستین نبود و خود و پدرش از سران منافقان بودند و قلبش هرگز اسلام نیاورد، بلکه تنها زبانش اسلام آوَرْد.» ابوجعفر از سخنان معاویه

---

۱. تاج العروس: ۱۰/۲۶۰.

۲. در متن «لکلّ فجرة کفرة» آمده، ولی در بیشتر نسخه‌های صحیح این کلام «کلّ...» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

و لغزش‌های گفتاری‌اش و گفته‌های ضبط شده از او که دلیل بر نادرستی اعتقاد وی است، موارد فراوانی را یاد می‌کرد.

۷۱. هنگامی که عبّاس بن ربیعه در روز صفّین، عرار بن ادهم را که از اصحاب معاویه بود، کشت، معاویه برای عرار افسوس خورد و گفت: «دیگر چه هنگام مردی تواند
۱۷۳/۱۰ فرزندی چون او بیاورد؟ آیا خونش هدر رود؟ نه؛ به خدا سوگند! آیا مردی نیست که جان خود را به خدا بفروشد تا خون عرار را طلب نماید؟» دو مرد از بنی‌لخم برای این کار داوطلب شدند. معاویه گفت: «بروید! هر یک از شما که به میدان عبّاس رود و او را بکُشد، چنین و چنان پاداش یابد!» آن دو پیش رفتند و عبّاس را به مبارزه خواندند. او گفت: «مرا سروری است که خواهم تا از او اجازه گیرم.» پس نزد علی آمد و او را خبر داد. علی گفت: «به خدا سوگند! معاویه دوست دارد هیچ کس از بنی‌هاشم زنده نمانَد، مگر که از میان ضربتش زند تا نور خدا را خاموش سازد؛ امّا خداوند چیزی جز تمام و کامل کردن نورش نخواهد، هر چند کافران را خوش نیفتد.» (عیون الأخبار ابن‌قُتَیبه: ۱۸۰/۱)

۷۲. چون [امام] حسن حکومت را به معاویه سپرد، خوارج گفتند: «آن چه که در آن تردید نیست، فرارسید؛ پس به سوی معاویه روید و با او بجنگید!» پس به فرماندهی فروة بن نوفل به سوی وی حرکت کردند تا در نخیله نزدیک کوفه فرود آمدند. حسن بن علی به قصد مدینه بیرون رفته بود. معاویه برایش فراخوانی نوشت تا به جنگ فروه رود. پیک معاویه در قادسیّه یا نزدیک به آن، به حسن رسید؛ امّا وی بازنگشت و به معاویه نوشت: «اگر می‌خواستم با کسی از مسلمانان بجنگم، نخست با تو می‌جنگیدم؛ امّا به صلاح امّت و برای حفظ خونشان تو را وانهادم.» (الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۷۷/۳ [۴۴۹/۲])

(۲۴۷) ۷۳. اسود بن یزید گوید: «به عایشه گفتم: ‹آیا در شگفت نمی‌شوی از مردی از آزاد شدگان که برای خلافت با اصحاب رسول خدا ﷺ می‌ستیزد؟› گفت: ‹چرا از این در شگفت می‌شوی؟ حکومت برای خدا است و آن را هم به نیکویان می‌بخشد

و هم به بدکاران. فرعونیان ۴۰۰ سال بر مردم مصر حکومت کردند؛ و کافران دیگر نیز حکومت یافتند.›»

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۱/۸ [۱۴۰/۸]) گفته است: «این خبر را ابوداوود طَیالِسی و ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۴۲/۲۵] با ذکر سند روایت کرده‌اند.»

این که امّ‌المؤمنین معاویه را در حکمرانی‌اش به فرعون و دیگر کافران تشبیه نموده، آشکارا از حال آن حکومت ستمگرانه و حکمرانش حکایت می‌کند: «و حال آن‌که فرمان فرعون بر راه راست نبود. روز رستاخیز پیشاپیش قوم خویش رود و آن‌ها را به آتش دوزخ درآورد، و بد آبشخوری برای درآمدن است. و در پی آنان در این جهان و در روز رستاخیز نفرینی روانه شود، [و]بد بخششی است که به آن‌ها بخشند.» [هود/۹۷-۹۹]

۷۴. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴۲۵/۶ [۹۲/۲۴ و ۹۳]) از طریق شعبی آورده که معاویه برای مردم خطبه خواند و گفت: «اگر ابوسفیان پدر همهٔ مردم بود، همگی زیرک می‌شدند.» صعصعة بن صوحان برخاست و به سویش رفت و به او گفت: «پدر همهٔ مردم کسی است بهتر از ابوسفیان؛ یعنی آدم علیه‌السلام و برخی فرزندانش احمقند و برخی زیرک.» معاویه گفت: «سرزمین ما به محشر نزدیک است.» صعصعة بن صوحان گفت:
«محشر نه از مؤمن دور است و نه به کافر نزدیک.» معاویه گفت: «سرزمین ما مقدّس ۱۷۴/۱۰
است.» وی پاسخ داد: «چیزی مایهٔ تقدّس یا نجاست سرزمین نمی‌شود؛ تنها کارها موجب تقدّس آن می‌گردند.» معاویه گفت: «ای بندگان خدا! خداوند را سرپرست خود گردانید و خلفایش را سپر خویش سازید تا با آن‌ها در امان مانید!» صعصعه گفت: «چگونه، چگونه، حال آن که تو سنّت را وانهادی و پیمان شکستی؛ پس خلافت شامی تیره و تار و آکنده از بدعت‌ها شده و پیمان‌های نقض شده برآن چیره گشته است؟»

معاویه گفت: «ای صعصعه! هرآینه اگر چون سگ بر جای خود بنشینی؟ بهتر (۲۴۸)
از آن است که در رأیت موشکافی ورزی و ضعفت را آشکار سازی! تو حسن بن علی

را به رخ من می‌کشی و من بسیار مایلم که وی را احضار نمایم [و او نیز خطبه بخواند و مردم قضاوت نمایند].» صعصعه به او گفت: «آری؛ آن گاه، به خدا سوگند! درمی‌یابی که آنان نیاکانی گرامی‌تر از شما دارند و بیش از شما حدود خدا را زنده می‌سازند و از شما به پیمان‌ها وفادارترند. اگر وی را فراخوانی، می‌بینی که در رأی و نظر، خردمند و بابصیرت و در کارش باصلابت و استوار است و در بخشندگی بزرگواری می‌ورزد و با حرارت [و تیزی] زبانش تورا خواهد آزرد و چنان تورا [با ضعف‌ها و عیب‌هایت] می‌کوبد که انکارش نتوانی کرد!»

معاویه به او گفت: «به خدا سوگند! تورا از مسندی که در مجلس من برآن نشسته‌ای، برمی‌خیزانم و در سرزمین‌ها آواره‌ات خواهم نمود!» صعصعه پاسخ داد: «به خدا سوگند! زمین گسترده است و دوری تومایهٔ آسایش!» معاویه گفت: «به خدا سوگند! مستمرّی‌ات را از توبازخواهم داشت!» وی گفت: «اگر این به دست تواست، چنین کن! بخشش‌ها و نعمت‌های نیکودر ملکوتِ کسی است که نه گنجینه‌هایش پایان می‌پذیرد و نه حقوق و نعمت‌های فزون‌تر از آنش از میان می‌رود و نه در داوری‌اش حقّی را پایمال می‌کند.» معاویه به او گفت: «هرآینه خواهان کشتن خود شده‌ای!» صعصعه پاسخ داد: «آهسته! نه به نادانی [و ناحق] سخنی گفتم و نه کشتن کسی را روا شمردم. نفْسی را که خداوند جز به حق، کشتنش را حرام ساخته، نباید کشت؛ که هرکس که به ستم کشته شود، خداوند قاتلش را برای کیفر برپا می‌دارد و او را به تنگنایی دردمندانه خواهد افکند و از آب گداخته خواهد نوشانْد و به آتش دوزخ دچار خواهد نمود.»

۷۵. چون معاویة بن یزید بن معاویه به حکومت رسید، بر منبر فراز شد و گفت: «همانا این خلافت ریسمانی است خدایی و جدّم معاویه برسرآن با کسی که شایستهٔ حکومت و از خودش بدان بیش‌تر سزاوار بود، یعنی علی بن ابی‌طالب، ستیزنمود و شما را به کارهایی کشاند که می‌دانید تا آن که مرگش فرارسید و در قبرش اسیر گناهانش

گشت. سپس پدر مرا عهده‌دار حکومت ساخت و او شایستهٔ آن نبود و با فرزند دختر رسول خدا ﷺ به ستیزبرخاست؛ پس شیشهٔ عمرش درهم شکست و دنباله‌اش ناقص ماند و در قبرش اسیر گناهانش گشت.» سپس گریست. (الصّواعق المحرقه تألیف ابن‌حَجَر: ص۱۳۴ [ص۲۲۴])

۷۶. حارث بن مسمار بهرانی گزارش کرده که معاویه صعصعة بن صوحان عَبْدی و عبدالله بن کوّاء یشکری و مردانی از اصحاب علی را همراه کسانی از قریش به زندان (۲۴۹) افکند. روزی معاویه برآنان درآمد و گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم که جزبه حق و راستی سخن نگویید! مرا چگونه خلیفه‌ای یافته‌اید؟» ابن‌کوّاء پاسخ داد: «اگر ما را سوگند نداده بودی، سخن نمی‌گفتیم؛ زیرا توسرکش و مستکبرهستی و در کشتن نیکان از خدا پروا نمی‌ورزی! امّا می‌گوییم: ‹تا آن جا که ما می‌دانیم، دنیایت گشاده و آخرتت ۱۷۵/۱۰ تنگ است. خیرو نیکی‌ات نزدیک است [و وعده می‌دهی]؛ اما رویش آن دور است [و به وعده‌ات عمل نمی‌کنی]. تاریکی را نور و نور را تاریکی جلوه می‌دهی.›»

معاویه گفت: «خداوند این خلافت را با شامیان کرامت بخشید؛ همانان که از کیانش دفاع می‌ورزند و حرام‌هایش را ترک می‌کنند و همچون عراقیان نیستند که حرمت‌های خدا را می‌شکنند و حرامش را حلال و حلالش را حرام می‌شمرند.» عبدالله بن کوّاء پاسخ داد: «ای زادهٔ ابوسفیان! هرسخنی پاسخی دارد؛ امّا ما از [ستمگری و] زورمندی تو بیم می‌ورزیم. اگرزبان ما را آزاد می‌داری، با زبانی تیزکه در راه خدا سرزنش هیچ سرزنشگری در آن اثرنمی‌کند، از عراقیان دفاع می‌ورزیم؛ وگرنه صبرپیشه می‌کنیم تا خداوند حکم فرماید و برایمان گشایش پدید آورد!» معاویه گفت: «به خدا سوگند! زبانت آزاد نخواهد بود.»

سپس صعصعه به سخن پرداخت و گفت: «ای زادهٔ ابوسفیان! سخن گفتی و بلیغ و رسا گفتی و از آن چه می‌خواستی، کوتاهی نورزیدی. امّا ماجرا چنان نیست که تویاد کردی! چگونه کسی که به زور برمردم چیره گشته و از سرِکبرورزی به اطاعتشان واداشته

و با دستاویزهای باطل، به دروغ و نیرنگ بر آنان تسلّط یافته، می‌تواند خلیفه شود؟ هلا به خدا سوگند! در روز بدر نه شمشیری زدی و نه تیری افکندی و نه در جایگاه امر و نهی بودی؛ بلکه تو و پدرت در کاروان و لشکری بودید که مردم را بر ضدّ رسول خدا ﷺ بسیج کردند. جز این نیست که تو آزاد شده فرزند آزاد شده هستی و رسول خدا ﷺ شما دو تن را [پس از فتح مکه] آزاد نمود. پس چگونه خلافت سزاوار آزاد شده‌ای باشد؟» معاویه گفت: «اگر به این سخن ابوطالب تن نمی‌دادم، شما را می‌کشتم:

از روی بردباری و گذشت با نادانی ایشان برخورد کردم. و گذشت در عین توانایی، نوعی کرم است.» (مُروج الذّهب: ۷۸/۲ [۵۱/۳])

(۲۵۰) ۷۷. از ابومزروع کَلْبی[۱] نقل شده که صعصعة بن صوحان نزد معاویه درآمد. معاویه به او گفت: «ای فرزند صوحان! تو به وضع و حال مردم عرب آشنایی ... مرا از حجازیان خبر ده!» صعصعه پاسخ داد: «ایشان بیش از همگان به فتنه می‌شتابند و بیش از همگان در برابر آن ناتوانند و کمتر از دیگران در فتنه‌ها [برای سامان دادن امور] به کار می‌آیند؛ امّا گامشان در دین استوار است و به دستاویز یقین چنگ می‌زنند و از پیشوایان نیکو پیروی می‌کنند و فاسقان بدکار را کنار می‌زنند.» معاویه گفت: «نیکان و فاسقان چه کسانند؟» پاسخ داد: «ای زادهٔ ابوسفیان! هر که [چون من] نقاب از چهره کنار زند، نیرنگ را واگذارد [و با صراحت سخن گوید]. علی و یارانش از پیشوایان نیکویند؛ و تو و یارانت از فاسقانید.»

... معاویه گفت: «مرا از شامیان خبر ده!» صعصعه گفت: «بیش از همگان از آفریدهٔ خدا فرمان می‌برند و از آفریننده سرپیچی می‌کنند. در برابر خدای صاحب جبروت، سرکِشند و با اشرار هم‌پیمانند. پس نابودی از آنِ ایشان باد و بد جایگاهی [= دوزخ] برای ایشان است!» معاویه گفت: «ای فرزند صوحان؛ به خدا سوگند! دیرگاهی است که دشنه‌ات را با خود در دست داری؛ امّا بردباریِ فرزند ابوسفیان، کیفر را از تو دور می‌کند!»

---

۱. در مأخذ آمده است: «ابن مردوع کَلْبی.» (غ.)

صعصعه گفت: «البتّه خواست و قدرت خدا چنین است. همانا کار خداوند به اندازه و حساب شده است.» (مُروج الذّهب: ۷۸/۲ و ۷۹ [۵۲/۳ و ۵۳])

۱۷۶/۱۰ ۷۸. از ابراهیم بن عقیل بصری نقل شده در روزی که صعصعه نامه‌ای از علی برای معاویه آورده بود و شماری از سرشناسان نیز نزد معاویه بودند، معاویه گفت: «زمین از آنِ خدا است و من خلیفهٔ اویم؛ پس هر چه از مال خدا برگیرم، از آنِ من است و هر چه را واگذارم، برایم روا باشد.» صعصعه پاسخ داد:

ای معاویه! نفس تو از روی نادانی به چیزی ناشدنی تو را آرزومند ساخته؛ پس به گناه آلوده مشو!

معاویه گفت: «ای صعصعه! سخن گفتن آموخته‌ای!» صعصعه پاسخ داد: «دانش با آموختن به دست آید و هر که نیاموزد، در نادانی می‌مانَد.» معاویه گفت: «چقدر نیازمندی که کیفر سخت کارت را به تو بچشانم!» پاسخ گفت: «این به دست تو نیست؛ بلکه به دست آن است که هرگاه مرگ کسی فرارسد، آن را پس نیندازد.» معاویه گفت: «چه کسی میان من و تو مانع می‌شود؟» پاسخ داد: «همان که میان انسان و قلبش حائل می‌شود.» معاویه گفت: «اندرونت برای سخن گشاده گشته؛ همچنان که شکم شتر برای جو!» صعصعه پاسخ داد: «شکم کسی گشاده گشته که سیری نمی‌پذیرد و آن که [مال (۲۵۱)
دنیا را] گردنیاورد [= رسول خدا ﷺ] بر او نفرین نمود.» (مُروج الذّهب: ۷۹/۲ [۵۳/۳]؛ جمهرة خطب العرب: ۲۵۷/۱ [۴۴۵/۱])

۷۹. از صعصعة بن صوحان در بارهٔ معاویه پرسیدند. گفت: «با دنیا سازش نمود؛ پس آن را به گردن آویخت. و آخرت [خود] را تباه ساخت؛ پس دورش افکنْد. و با کسانی مصاحبت و همنشینی داشت که ایشان را [از مال دنیا] خورانید و از [ستم] خویش بیمشان داد.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۲۴/۶ [۹۰/۲۴])

۸۰. ابوالفرج اصفهانی (الأغانی: ۱۸/۳ [۱۲۳/۳]) از احمد بن عبدالعزیز جوهری، از

عمر بن شبه، از احمد بن معاویه، از هیثم بن عدی گزارش نموده که معاویه در روزگار خلافتش دو حج گزارد و ۳۰ استر داشت که زنان و کنیزانش [همراه او] به حج می‌رفتند. در یکی از این دو بار که حج گزارد، کسی را دید که با دو جامۀ سپید در مسجد الحرام نماز می‌گزارْد. پرسید: «این کیست؟» گفتند: «شُعبة بن غریض[1].» وی پیش‌تر یهودی بود. معاویه در پی او فرستاد. پیام‌رسان معاویه به سراغش رفت و گفت: «دعوت امیرالمؤمنین را پاسخ گوی!» گفت: «مگر امیرالمؤمنین پیش‌تر درنگذشته است؟» پیام‌رسان گفت: «معاویه را پاسخ گوی!»

آن گاه، وی نزد معاویه آمد و او را به نام خلیفه سلام نداد. معاویه به وی گفت: «زمینت که در تیماء[2] بود، چه شد؟» پاسخ داد: «از درآمدش بر برهنگان جامه پوشانده و باقیمانده‌اش به همسایگان رسانده می‌شود.» معاویه گفت: «آن را می‌فروشی؟» پاسخ داد: «آری.» گفت: «چند؟» پاسخ گفت: «۶۰۰۰۰ دینار. و اگر قبیله‌ام دچار تهیدستی و نیاز
(۲۵۲) نشده بود، آن زمین را نمی‌فروختم.» معاویه گفت: «گران می‌گویی.» وی پاسخ داد: «هلا اگر این زمین از آنِ یکی از یارانت بود، آن را به ۶۰۰۰۰۰ دینار می‌خریدی و پروا نداشتی!» معاویه گفت: «آری؛ اکنون که در بارۀ زمینت بخل ورزیدی، شعر پدرت را در رثای خویش برایم بخوان!» گفت: «پدرم گفته است:

۱۷۷/۱۰ کاش می‌دانستم آن گاه که بر مردۀ من نوحه و زاری می‌کنند، نوحه‌گران در ستایش من چه گویند!

آیا گویند: از رحمت خدا دور نباشی؛ که با بشارت و سخاوت، بسی سختی‌ها را از ما زدودی؟

من چنینم که در زمستان و هنگام وزیدن بادها، زیادۀ اموالم را به ادای حق پرداختم.

حق را گرفتم بی‌آنکه ستیزه‌گر باشم و حق را [به صاحبانش] باز گرداندم بی‌آنکه کمکش کننده باشم.

---

۱. در الأغانی چنین آمده؛ امّا چنان که ابن حَجَر (الإصابه: ۲/ ۴۳) آورده، درستِ آن «سعنه» است. نیز برخی نامش را «سعیة بن عریض» آورده‌اند.

۲. جایی میان حجاز و شام. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲/ ۶۷].

و چون برای کارهای سخت فراخوانده می‌شدم، [با تدبیر] آن کارها را آسان می‌ساختم و مرا به رستگاری و موفقیت دعا می‌کردند.»

معاویه گفت: «من به این شعر سزاوارتر از پدرت هستم.» پاسخ داد: «هم دروغ گفتی و هم پستی ورزیدی.» معاویه گفت: «دروغ گفتنم را می‌پذیرم؛ امّا پستی ورزیدنم چرا؟» پاسخ گفت: «زیرا هم در روزگار جاهلیّت حق در تو مرده بود و هم در دوران اسلام. امّا در جاهلیّت؛ با پیامبر صلی الله علیه و آله و وحی جنگیدی و خداوند نیرنگت را به تو بازگرداند. و امّا در اسلام؛ راه خلافت را بر فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بستی. تو را که آزاد شدهٔ پس از فتح مکه فرزند آزاد شده هستی، به خلافت چه کار؟» معاویه گفت: «این پیرمرد خرفت گشته؛ او را بیرون کنید!» پس دستش را گرفتند و بیرونش راندند.

این گزارش را ابن‌حَجَر (الإصابه: ۴۳/۲) به گونهٔ کوتاه شده و از طریق دیگر، از عبدالله بن زبیر آورده که در آن، افزوده شده است: «آن مرد گفت: ‹من خرفت نشده‌ام. ای معاویه! تو را به خدا سوگند می‌دهم؛ آیا به یاد نداری که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم و علی آمد و پیامبر صلی الله علیه و آله [با مهربانی] به او روی نمود و فرمود: "خداوند لعنت کند هر که را با تو بجنگد؛ و دشمنی ورزد با هر که دشمن تو باشد!"› پس معاویه سخنش را برید و از مطلبی دیگر با او سخن گفت.»

(۲۵۳)

معاویه در ترازوی داوری

به هستی حق سوگند حتّی یکی از این گواهی‌ها برای در هم شکستن شأن این مرد و فروآوردنش به پست‌ترین سطح [و جایگاه] کفایت نماید؛ چه رسد به همهٔ آن‌ها! این گواهی‌ها از سوی سروران صحابه و برجستگانشان صادر گشته؛ صحابه‌ای که همهٔ ایشان در نظر اهل سنّت عادل هستند، چه رسد به اینان که در پرهیزگاری و پاکی و نزاهتشان از لغزش‌های بزرگ گفتاری و رفتاری تردید نیست، به ویژه آن که امام معصوم نیز در میانشان است؛ همان خلیفهٔ برحق که به زبان قرآن حکیم، از هر ناپاکی طهارت یافته و هر جای گردد، حق نیز با او بگردد و همواره همراه قرآن است و قرآن نیز با او همراه است و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا آن گاه که بر کنارهٔ حوض [کوثر] درآیند. بنگرید به: همین کتاب [۲۵۱/۳]. پیش از همهٔ این گواهی‌ها، سخنان پیامبر پاک ﷺ جای دارد که در بارهٔ این فرد روایت نمودیم. ۱۷۸/۱۰

براساس این گواهی‌های راست از پیشینیان شایسته که گفتارشان را بی‌هیچ تغییر یا تصرّف آوردیم، بر این مرد حکم و داوری شده که بصیرتی ندارد تا هدایتش کند و پیشوایی ندارد تا راهنمایی و ارشادش کند؛ هوای نفس او را فراخوانده و وی پاسخش گفته است؛ گمراهی راهبری‌اش کرده و او از آن پیروی نموده؛ آن چه از گمراهی‌ها آورده، در شباهت دور از چیزی نیست که خاندان مشرک کافرش آورده بودند؛ فرجامش به سوی آتش گداخته و جایگاهش دوزخ است؛ لعنت شده‌ای است فرزند لعنت شده؛ فاسق و بدکاری است فرزند فاسق و بدکار؛ منافقی است فرزند منافق؛ آزاد شده‌ای است

فرزند آزاد شدهٔ پس از فتح مکه؛ بتی است فرزند بت؛ خشک و خشنی است منافق که دلش در پوشیدگی و حجاب هدایت و عقلش اندک است؛ بزدلی است فرومایه که در نابینایی گام برمی‌دارد و در گمراهی سرگردان است؛ سخت پایبند هواها و گرایش‌های بدعت‌آمیز و سرگشتگی‌های پیروی شده است؛ اهل قرآن نبود و در پی حکم آن نمی‌رفت؛ به سوی مقصد زیانکاری و قرارگاه کفر راه می‌سپارد؛ نفْسش او را درون شرّ
(۲۵۴) انداخته و به گمراهی فروبرده و به آبشخورهای هلاک درون نموده و راه‌های هموار را بر وی ناهموار ساخته است.

وی همان است که مردم را خوار و حقیر شمرده و حق را نشناخته؛ فاسق و بدکاری است که پرده‌اش دریده شده و بزرگواران با همنشینی‌اش عیبناک و خردمندان با مصاحبتش سبک شوند؛ فرزند هند است؛ دروغگویی است گمراه که پیشوای هلاک است و دشمن پیامبر؛ پیوسته با خدا و سنّت و قرآن و مسلمانان دشمنی ورزیده؛ مرد بدعت‌ها و سنت‌های نوپدید [و بدعت‌آمیز] است؛ از شر و بلاهایش پرهیز می‌شده و از او بر اسلام می‌ترسیدند؛ پیمان‌شکن و ناروزنی است فاسق؛ مَثَلش همچون شیطان است که از پیش و پشت و راست و چپ انسان براو درآید؛ خداوند برایش پیشینه‌ای در دین و پیشینیانی که در مسلمانی صادق باشند، قرار نداده؛ ستمگری است که کتاب
۱۷۹/۱۰ خدا را پشت سر افکنده؛ در کودکان بدترین بود و در مردان نیز بدترین؛ پناه منافقان بود؛ به اکراه در اسلام درآمد و به اختیار از آن بیرون گشت؛ نه ایمانش پیشینه داشت و نه نفاقش تازگی؛ با خدا و رسولش در جنگ بود و از احزاب مشرکان به شمار می‌رفت؛ با خدا و پیامبرش و مؤمنان دشمنی می‌ورزید؛ بیش از همگان به باطل سخن می‌گفت و از همه گمراه‌تر و پیوندش با رسول خدا از همه دورتر بود؛ گمراهی بود لعن شده که نه فضیلتِ شناخته شده‌ای در دین داشت و نه اثر ستوده‌ای در اسلام؛ با خدا و رسولش دشمنی و نبرد نمود و بر مسلمانان ستم راند و مشرکان را پشتیبان گشت؛ پس چون خداوند خواست دینش را چیره و رسولش را پیروز گردانَد، وی نزد رسول خدا آمد و اسلام

آورد، امّا به خدا سوگند! این کار را از بیم کرد و نه به رغبت؛ هنگامی که رسول خدا وفات نمود، وی به دشمنی با مسلمانان و دوستی با بزهکاران شناخته شده بود که نور خدا را خاموش می‌کرد و دشمنان او را پشتیبان بود؛ مردم خشن [شام] را به گمراهی کشید و در آتش دوزخ افکنْد و برایشان ننگ بر جای نهاد؛ و در روزگار مسلمانی‌اش نیکوتر و پرهیزکارتر و ره‌یافته‌تر و درستکارتر از روزگار شرک و بت‌پرستی‌اش نبود.

این است معاویه در نظر مردان دین راست و درست و نیکان راست‌گو؛ این است صفحه‌ای از تاریخ سیاهش؛ و آن چه از شرّ و بلاها و هلاک‌باری‌هایش نقل شده، همین سخنان گرانقدر را تأکید می‌کند و به تنهایی دلیلی است استوار برای فروافتادنش از جایگاه صالحان؛ و این چیزی نیست جز نتیجهٔ سبک شمردن امر و نهی خدا و چشم‌پوشی از قانون‌های دین و احکام اسلام و دوری جستن از سنّت خداوند و تجاوز و دور و جدا افتادن از حدود وی: «و هر که از مرزهای خدا فراتر رود، چنین کسان ستمکارند.» [بقره/۲۲۹]

اکنون پاره‌ای از رفتارهای معاویه را یاد می‌کنیم:

۱. معاویه و شراب‌نوشی (۲۵۵)

۱. احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۳۴۷/۵ [۴۷۶/۶]) از طریق عبدالله بن بُرَیْده آورده است: «من و پدرم نزد معاویه درآمدیم و ما را بر فرش نشانید. سپس برایمان غذا آوردند و خوردیم. سپس برایمان شراب آوردند و معاویه نوشید و به دست پدرم داد. من از هنگامی که رسول خدا ﷺ آن را حرام فرمود، شراب ننوشیدم. سپس معاویه گفت: ‹تو زیباترین جوان قریش و خوش‌دهان‌ترین [و خوش‌سخن‌ترین] آنان بودی و من برای هیچ چیز لذّتی نمی‌یابم همان‌گونه که در جوانی نمی‌یافتم ـ غیر از شیر یا انسانی خوش‌سخن که با من سخن گوید ـ.›»

۲. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۱/۷ [۱۹۷/۲۶ و ۱۹۸]) از طریق عمیر[۱] بن رِفاعه آورده

۱. در چاپ تصحیحی تاریخ ابن‌عساکر و نیز مختصر آن، عبید آمده است. (غ.)

که روزی در شام، قطاری از شتران با بار شراب از کنار عُبادة[۱] بن صامت گذشت. پرسید:
۱۸۰/۱۰ «بار این‌ها چیست؟ آیا روغن زیتون است؟» گفتند: «نه؛ بلکه شراب است که برای
فروش به فلانی می‌برند.» پس کاردی بزرگ از بازار برگرفت و به سوی آن قطار شتران رفت
و هر مَشکی که یافت، درید. ابوهریره در آن هنگام در شام بود. آن کس که برایش شراب
می‌بردند، به ابوهریره پیغام فرستاد: «آیا برادرت عُباده را از ما بازنمی‌داری؟ روزها به بازار
می‌آید و سرمایهٔ بازرگانی ذمّیان را تباه می‌سازد و شب‌ها نیز در مسجد می‌نشیند و کاری
جز دشنام دادن و بردن آبرو یا عیب گفتن از ما ندارد. پس برادرت را از ما بازدار!»

ابوهریره به راه افتاد و به سراغ عُباده رفت و به او گفت: «ای عُباده! تو را با معاویه
(۲۵۶) چه کار است؟ او را با بار [گناه]ش واگذار؛ که خداوند فرماید: ‹آن‌ها گروهی بودند که در
گذشتند؛ ایشان راست آنچه فراهم کردند و شما راست آنچه فراهم آورده باشید.› [بقره/۱۳۴]» وی
پاسخ داد: «ای ابوهریره! آن گاه که ما با رسول خدا ﷺ بیعت نمودیم، تو با ما نبودی.
با وی پیمان بستیم که هم در حال نشاط و هم هنگام سست‌حالی از وی سخن
شنویم و فرمان بریم و در گشاده‌دستی و تنگدستی انفاق کنیم و امر به معروف و نهی از
منکر نماییم و در راه خدا سخن گوییم و از سرزنش هیچ کس نهراسیم و چون در یثرب
بر ما درآید، یاری‌اش نماییم و همچون جان و همسر و خانوادهٔ خودمان از او دفاع
و حمایت نماییم تا بهشت از آنِ ما باشد. این بیعتی بود که با رسول خدا ﷺ بستیم؛
و هر که بیعت شکند، به زیان او است و هر که به بیعتش با رسول خدا ﷺ پایبند
باشد، خداوند به آن چه آن فرد با پیامبرش بر سر آن بیعت کرده [= بهشت]، وفا
فرماید.» پس ابوهریره هیچ پاسخی به او نداد.

۳. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۳/۷ [۲۰۰/۲۶]) از طریق عمرو بن قیس گزارش

---

۱. از بدریان و نیز از بیعت کنندگان بیعت عقبه و یکی از برگزیدگان انصار بود که با رسول خدا ﷺ بیعت کرد تا در راه خدا از سرزنش هیچ کس نهراسد. بنگرید به: السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۷۷/۵.

کرده که عُباده به سرای معاویه در طرطوس[۱] رفت و پشتش را به آن حجره و رویش را به مردم نمود و گفت: «با رسول خدا ﷺ بیعت کردم که در راه خدا از سرزنش هیچ کس نهراسم. هلا که مقداد بن اسود دیروز الاغی را در زنجیر کرده [که مقداری بار شراب داشته] است.» راوی گوید: در این هنگام، قدری بار شتر به آن جا رسید و مردم به سوی آن گردن کشیدند و عُباده ادامه داد: «ای مردم! هلا که این شتران بارشان شراب است. به خدا سوگند! صاحب این حجره حق ندارد که از آن هیچ چیز به شما بدهد و شما را نیز روا نیست که از او چیزی از آن بار شتران بخواهید، حتّی اگر تیری پهن و بلند در پهلوی یکی از شما فرورفته باشد!»[۲] پس مردی نزد مقداد آمد که در دستش سیخکی بود. با آن الاغ را راند و پیش آورد، در حالی که می‌گفت: «ای معاویه! این الاغ تو است. با آن هر چه خواهی، کن!» تا آن که آن الاغ را به حجره درون ساخت.

(۲۵۷) ۴. عبدالله[۳] بن حارث بن امیّة بن عبدشمس با گروهی نزد معاویه درآمد. معاویه او را چندان به خود نزدیک کرد که زانوانش به سر او رسید. پس معاویه به او گفت: «از تو چه مانده است؟» پاسخ داد: «به خدا سوگند! همهٔ نیک و بدم از میان رفته است.» معاویه ۱۸۱/۱۰
به وی گفت: «به خدا سوگند! نیکِ اندک رفته و بدِ بسیار مانده است. برخورد تو با ما چگونه است؟» پاسخ داد: «اگر نیکی کنی، تو را نمی‌ستایم؛ و اگر بدی کنی، سرزنشت نمایم.» معاویه گفت: «به خدا سوگند! با من انصاف نورزیدی.» پاسخ داد: «کی با تو انصاف ورزم؟ به خدا سوگند! سرِ برادرت حنظله را شکافتم و نه به تو دیه دادم و نه قصاص شدم. من همانم که گویم:

ای صخر بن حرب! تو را سرور نمی‌شمریم. پس بر دیگران سروری کن؛ که تو را سروری نشاید!

---

۱. شهری در ساحل دریای شام [= مدیترانه] که واپسین ناحیهٔ دمشق از شهرهای ساحلی و نخستین منطقهٔ مربوط به حِمْص است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۲۷۰/۱].

۲. شاید اشاره به این است که کسی حق ندارد حتّی برای فرونشاندن درد شدیدش شراب بنوشد. (م.)

۳. در حالی که پیرمردی کهنسال بود، اسلام آورد و از آن پس تا روزگار خلافت معاویه نیز زنده بود. بنگرید به: الإصابه: ۲۹۱/۲.

و تو همانی که گویی:

آن قدر باده نوشیدم که بار پیکرم را بر نزدیکانم افکندم و دیگر یاری برایم نمانده است.
و چون مست شوم، بالشی جز خاک نرم نیابم.»

سپس بر معاویه جَست و با دستش به او می‌زد. معاویه نیز در حالی که می‌خندید، خودش را کنار می‌کشید.

این گزارش را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۳۴۶/۷ [۳۱۲/۲۷]) آورده و ابن‌حَجَر (الإصابه: ۲۹۱/۲) گفته است: «کوکبی از طریق عبسة[1] بن عمرو گزارش کرده که عبدالله بن حارث بر معاویه درآمد و معاویه به او گفت: ‹از تو چه مانده است؟› پاسخ داد: ‹به خدا سوگند! نیک و بدم از میان رفته است.› ... .» سپس همان ماجرا را آورده است.

۵. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق [۴۱۹/۳۴]) و ابن‌سفیان (المسند) و ابن‌قانع و
ابن‌مَنْده از طریق محمّد بن کعب قرظی گزارش کرده‌اند که عبدالرّحمان بن سهل (۲۵۸)
أَنْصاری در روزگار عثمان به جنگ رفت و در آن حال، معاویه امیر شام بود. پس بارهایی از مشک‌های شراب را که از آنِ معاویه بود، از کنار عبدالرّحمان گذاشتند. وی برخاست و به سوی آن رفت و با نیزه‌اش همهٔ مشک‌ها را درید. غلامان با وی گلاویز شدند و این خبر به معاویه رسید. او گفت: «وی را واگذارید؛ که پیر شده و عقلش تباه گشته است.» گفت: «نه؛ به خدا سوگند![2] عقلم تباه نگشته؛ بلکه رسول خدا ﷺ ما را نهی فرمود از این که شراب را در شکم‌ها و مَشک‌هامان درون سازیم. به خدا سوگند می‌خورم! اگر زنده باشم و ببینم که معاویه آن کار را که از رسول خدا ﷺ شنیدم، می‌کند، شکمش را می‌درم یا در این راه می‌میرم!»

ابن‌حَجَر (الإصابه: ۴۰۱/۲) همین گزارش را آورده و آن را در تهذیب التّهذیب (۱۹۲/۶

---

۱. در الإصابه چنین آمده؛ امّا در چاپ تحقیقی تاریخ دمشق، عنبسه است. (غ.)

۲. در مختصر تاریخ دمشق چنین است؛ امّا در الإصابه آمده است: «به خدا سوگند! دروغ گوید.» (غ.)

[۱۷۳/۶]) به گونهٔ کوتاه حکایت کرده است. نیز خلاصه‌اش را ابوعمر (الإستیعاب: ۴۰۱/۲ [قسمت سوم/۸۳۶]) یاد نموده و ابن‌اثیر (أُسْد الغابه: ۲۹۹/۳ [۴۵۸/۳]) با همان عبارت تا «و مَشک‌هامان درون سازیم.» یاد کرده و گفته است: «آن را هر سه تن با ذکر سند روایت کرده‌اند.» و مقصودش ابن‌مَنْده و ابونعیم و ابوعمر است.

امینی گوید: شاید برخی از مردم گمان کنند که زنجیرهٔ پرده‌دری با شراب‌نوشی را یزید بن معاویه آغاز نمود. البتّه وجدان آزاد حکم می‌کند که اگر پدر و مادری صالح باشند و خانهٔ آنان با شایستگی و دیانت استوار شده و از باده‌خواری و فسق و بدکاری تهی باشد، امکان ندارد که فرزندی پرده‌در همچون یزید سرکش، آن متخصّص در همهٔ ۱۸۲/۱۰
فنون تباهی و فساد، را بزایند. امّا اگر این حکم نیز نباشد، گزارش‌ها و اخبار به ما می‌آموزند که این رسوایی میراثی از پدر بی‌پروا و گستاخش بوده که بدکاری و کارهای بس‌زشت را میان مؤمنان رواج می‌داد و گاه با قطار شتران و گاه بر الاغش، شراب را پیش چشم همگان و در حضور مسلمانان، به شهر خویش می‌آوَرْد و میان دینداران تقسیم می‌کرد و با این حال، می‌خواست کسی از او انتقاد نکند و از کارش ایراد و عیب نگیرند. چه بسیار از این گونه کارها که از شمارش و اندازه بیرون است! پس او و فرزندش در باده‌نوشی و زشت‌کاری و گستاخی یکسان بودند و همین او را نزد صالحان امّت فرومرتبه ساخت و از چشمشان انداخت؛ چندان که برایش احترام و کرامت و ارزشی نمی‌شمردند؛ (۲۵۹)
تا آن جا که چون خلافت یافت، بر منبر رفت و در خطبه‌اش برای مردم، پس از یاد کردن از ابوبکر و عمر و عثمان، گفت: «من به ولایت دست یافتم و راه عثمان را در پیش گرفتم تا آن که عثمان با گوشت و خونم درآمیخت. پس عثمان که پیش از من بود، بهتر از من است و من بهتر از کسی هستم که پس از من آید. ای مردم! جز این نیست که من برای شما سپر هستم.»

عُبادة بن صامت برخاست و گفت: «اگر این سپر آتش گیرد، چه می‌شود؟» پاسخ

داد: «آن گاه، آتش به تو خواهد رسید.» عُباده گفت: «من از همین گریزانم.» معاویه فرمان داد او را دستگیر کنند. وی با دهانش صدایی مانند باد دادن برآورد و سپس گفت: «آیا می‌دانی آن دو بیعت که بدان فراخوانده شدیم، چگونه بود؟ پیامبر از ما بیعت خواست که زنا و دزدی نکنیم و در راه خدا از سرزنش هیچ کس نهراسیم. تو گفتی: ‹ای رسول خدا! مرا از این یک کار معاف دار!› امّا من بر همین شرط با رسول خدا ﷺ بیعت کردم. امّا تو ای معاویه! در چشم من کوچک‌تر از آنی که در راه خداوند ﷻ از تو بترسم.» (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۷/ ۲۱۳ [۲۶/ ۱۹۹ و ۲۰۰])

معاویه در خطبهٔ خویش، گریختن از طاعون را یادآور شد. عُباده به وی گفت: «مادرت هند از تو داناتر است.»[1] نیز این سخن عُباده با وی خواهد آمد که گفت: «با تو در یک سرزمین زندگی نخواهم کرد.» و نیز گفت: «هرچند بینی معاویه به خاک مالیده شود، آن چه را از رسول خدا شنیده‌ایم، روایت خواهیم کرد. برایم اهمّیّت ندارد که حتی در شبی تاریک در سپاهش همراه وی نباشم [و از او جدا شوم].»[2] نیز ابودرداء به معاویه گفت: «در سرزمینی که تو باشی، همراهت زندگی نکنم.»

در پی همین ستیز و رویارویی و فاش ساختن عیب‌های معاویه بود که او به عثمان در مدینه نوشت: «همانا عُباده شام و مردمش را از من دل چرکین ساخته؛ پس یا او را به سوی خود
(۲۶۰) بازخوان و یا من شام را در اختیارش وامی‌گذارم!» عثمان به وی نوشت تا عُباده را حرکت دهد و او را به خانه‌اش در مدینه بازگردانَد. پس معاویه او را به مدینه فرستاد. هنگامی که وی به مدینه درآمد، به خانهٔ عثمان رفت که در آن، تنها یک مرد از اصحاب پیشگام یا تابعین که
۱۸۳/۱۰ اصحاب را بسیار دیده بود، حضور داشت. پس عثمان ناگاه به وی برخورد که کنار خانه نشسته بود. به او روی نمود و گفت: «ای عُباده! مشکل ما با تو بر سر چیست؟» عُباده در برابر مردم ایستاد و گفت: «همانا از رسول خدا ابوالقاسم ﷺ شنیدم که فرمود: ‹به زودی مردانی

۱. چنان که در تاریخ مدینة دمشق (۷/ ۲۱۰ [۲۶/ ۱۹۵]) آمده، ابن‌عساکر و طَبَرانی آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.
۲. یعنی حاضرم خطر ناامنی جدا شدن از سپاه در نیمه شب را به جان بخرم و از تو جدا شوم. (ن.)

عهده‌دار کار شما خواهند شد که آن چه را منکر و زشت می‌شمرید، برای شما معروف و نیکو جلوه می‌دهند و آن چه را معروف و نیکو می‌دانید، برایتان منکر و زشت می‌نمایانند. پس از عصیانگر فرمان نباید بُرد. مبادا از راه پروردگارتان بیرون روید!» سوگند به آن که جان عُباده به دست او است! فلانی ـ یعنی: معاویه ـ از همانان است.» پس عثمان حتّی کلمه‌ای در پاسخش نگفت. (مسند احمد: ۳۲۵/۵ [۴۴۴/۶]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۲/۷ [۱۹۸/۲۶])

معاویه در این کار هلاک‌بار، از پدرش ابوسفیان پیروی نمود که باده می‌نوشید و باده‌نوشی از آشکارترین گناهان و آفت‌هایش بود. در سخن ابومریم سلولی، باده‌فروش طائف، آمده است: «ابوسفیان نزد من آمد و باده نوشید و مست شد و با سمیّه، مادرِ زیاد بن ابیه، زنا نمود.» این سخن در بخش «ملحق نمودن زیاد به خانوادهٔ ابوسفیان از جانب معاویه» خواهد آمد.

پس از همان روز نخست، خانهٔ معاویه دکّان شراب و دکّهٔ فسق و بدکاری و سرای فحشا و زشت‌رفتاری بوده و شراب‌نوشی نشانهٔ بارز ساکنان این خانه بود و انذارهای پیامبر نیز آنان را سود نبخشید و ایشان از این سخن رسول خدا ﷺ دور و بیگانه بودند؛ و بلکه خود آنان سزاوار همین بیان بودند: «شراب و نوشنده و ساقی و فروشنده و خریدار و حمل کننده و دریافت کننده و عصاره‌گیر و سازنده و مصرف کنندهٔ بهایش، همگی لعن گشته‌اند.»[1]

نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «باده‌نوش همچون بت‌پرست است.» و در عبارت (۲۶۱)
دیگر: «باده‌گسار همچون بت‌پرست است.»[2]

---

۱. سنن ابی‌داوود (۱۶۱/۲ [۳۲۶/۳])؛ سنن ابن‌ماجه (۱۷۴/۲ [۱۱۲۲/۲])؛ سنن التِرمِذی (۱۶۷/۱ [۵۸۹/۳])؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۱۴۴/۴ و ۱۴۵ [۱۶۱/۴])؛ و نیز مسند احمد (۷۱/۲ [۱۸۴/۲])؛ ابن‌ابی‌شیبه [المصنف: ۴۴۷/۶]؛ ابن‌راهُوَیه؛ مسند البزّار [۳۹/۵]؛ ابن‌حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حبّان: ۱۷۹/۱۲] روایت کرده است. بنگرید به: نصب الرّایه تألیف زیلعی: ۲۶۳/۴.

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: سنن ابن‌ماجه [۱۱۲۰/۲]؛ ابن‌حبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حبّان: ۱۶۷/۱۲]؛ بزّار؛ و جز ایشان. بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب: ۱۰۴/۳ [۲۵۵/۳]؛ نصب الرّایه: ۲۹۸/۴.

نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «خداوند ـ تبارک و تعالی ـ بهشت را بر سه تن حرام کرده است: باده‌گسار، بدرفتار با پدر و مادر، قَلتَبانی که پلیدکاری را برای خانواده‌اش می‌پذیرد.»[1]

نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «سه تن هرگز به بهشت درون نشوند: قَلتَبان، زنِ مردنما، باده‌گسار.»[2]

۱۸۴/۱۰ نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «هر که باده نوشد، نور ایمان از درونش بیرون رود.»

نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «هر که باده نوشد، خداوند از آب گداختهٔ دوزخ به او بنوشانَد!»

نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «خدای را پیمانی است که باده‌نوش را از خمیره و مایهٔ فساد و تباهی عقل بنوشانَد.» پرسیدند: «ای رسول خدا! خمیره و مایهٔ فساد و تباهی عقل چیست؟» فرمود: «عرق دوزخیان است.» یا: «عصارهٔ دوزخیان.»

نیز از این سخن رسول خدا ﷺ: «هر که جرعه‌ای شراب نوشد، خداوند تا سه روز نه از او پذیرد که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول نماید؛ و هر که جامی از شراب نوشد، خداوند تا ۴۰ روز نمازش را نپذیرد. سزا است که خداوند باده‌گسار را از جوی خبال بنوشانَد!» پرسیدند: «ای رسول خدا! جوی خبال چیست؟» فرمود: «چرکابهٔ
(۲۶۲) دوزخیان.» بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب: ۳/۱۰۱- ۱۱۰ [۳/۲۴۸-۲۶۷؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۴/۱۸۶؛ المعجم الأوسط طَبَرانی: ۱/۲۲۶].

احادیث فراوان دیگر نیز در بیم‌دهی از این مایهٔ پلیدی که معاویه و پدر و فرزندش می‌نوشیدند، رسیده است.

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسند احمد [۲/۱۸۱]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۲/۴۲]؛ بزّار؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴/۱۶۳] ضمن صحیح شمردن آن. بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب: ۳/۱۰۴ [۳/۲۵۶].

۲. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طَبَرانی [المعجم الأوسط: ۳/۲۲۰]؛ ابن‌منذر (التّرغیب و التّرهیب: ۳/۱۰۴ [۳/۲۵۷]). وی گوید: «در میان راویانش کسی را نمی‌شناسم که خدشه و نقدی بروی وارد باشد.»

۲. معاویه ربا می‌خورد!

۱. مالک و نسائی و جزآن دو از طریق عطاء بن یسار آورده‌اند که معاویه ﷺ جامی زرّین یا سیمین را به بهایی بیش از وزنش فروخت. ابودرداء ﷺ به وی گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که چنین کاری را نهی می‌نمود و تنها فروش مِثل به مِثل را اجازه داد.» معاویه گفت: «من در این کار باکی نمی‌بینم.» ابودرداء ﷺ گفت: «چه کسی مرا در برابر معاویه یاری می‌رسانَد و حقّم را از او می‌ستانَد؟ من به او از سخن رسول خدا ﷺ خبر می‌دهم و او با من از رأی خودش می‌گوید! در سرزمینی که تو باشی، دیگر سکونت نخواهم کرد.» سپس ابودرداء ﷺ نزد عمر بن خطّاب ﷺ درآمد و این ماجرا را با وی گفت. عمر به معاویه نوشت: «آن را جز به شیوهٔ معاملهٔ مِثل با مِثل یا وزن به وزن نفروش!»

بنگرید به: موطّأ مالک: ۲/ ۵۹ [۲/ ۶۳۴]؛ اختلاف الحدیث شافعی ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ: ۷/ ۲۳ [ص۴۸۰] ـ؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۷/ ۲۷۹ [۴/ ۳۰]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۵/ ۲۸۰.

۲. مسلم و جزاو از طریق ابواشعث روایت کرده‌اند: «در نبردی شرکت جستیم که معاویه فرمانده بود. پس به غنیمت‌های بسیار دست یافتیم که در میان آن‌ها ظرف‌هایی نقره‌ای نیز بود. معاویه به مردی دستور داد تا آن ظرف‌ها را برای پرداخت حقوق مردم بفروشد. مردم برای خرید شتافتند. این خبر به عُبادة بن صامت رسید؛ پس برخاست و گفت: «من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فروش طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما، و نمک به نمک را نهی می‌نمود، مگر به صورت برابر، یعنی عین به عین؛ پس هر چه بیش‌تر داده یا گرفته شود، ربا است.»

(۲۶۳) ۱۰/ ۱۸۵

سپس مردم آن چه را گرفته بودند، بازگرداندند. این خبر به معاویه رسید. پس به خطبه ایستاد و گفت: «هلا! چه شده است مردانی را که از رسول خدا ﷺ احادیثی روایت می‌نمایند که ما که در حضور پیامبر و صحابی وی بودیم، از او نشنیدیم؟» عُبادة بن صامت برخاست و همان سخن را تکرار نمود و گفت: «هر چند بینی معاویه به خاک

مالیده شود، آن چه را از رسول خدا ﷺ شنیدیم، روایت خواهیم نمود. برایم اهمّیّت ندارد که حتّی در شبی تاریک در سپاهش همراه وی نباشم [و از او جدا شوم].»

بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۳/۵ [۳۹۸/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۷۷/۵؛ الجامع لأحکام القرآن: ۳۴۹/۳ [۲۲۶/۳].

۳. بیهقی و جز او از طریق حکیم بن جابر، از عُبادة بن صامت رضی الله عنه آورده‌اند: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: ‹طلا و نقره را پیمانه به پیمانه باید فروخت.› و همین گونه برشمرد تا به نمک رسید.» معاویه گفت: «این مرد چیزی [از رسول خدا] نمی‌گوید.» عُباده رضی الله عنه گفت: «گواهی می‌دهم که خودم این را از رسول خدا ﷺ شنیدم.»

نسائی افزوده که عُباده گفت: «به خدا سوگند! هرآینه برایم هیچ اهمّیّت ندارد که در سرزمینی نباشم که معاویه در آن است.» در عبارت ابن‌عساکر آمده است: «به خدا سوگند! هرآینه برایم اهمّیّت ندارد که در سرزمین شما نباشم.»

بنگرید به: مسند احمد: ۳۱۹/۵ [۴۳۶/۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲۷۷/۷ [۲۹/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۷۸/۵؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۶/۷ [۱۷۶/۲۶].

۴. ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۲/۷ [۸۶۶/۸]) از طریق حسن آورده که عُبادة بن صامت در شام ظرف‌هایی نقره‌ای دید که هر ظرف به دو برابر وزن خویش یا در همین حدود فروخته می‌شد. عُباده به سوی آنان رفت و گفت: «ای مردم! هر که مرا می‌شناسد (۲۶۴)
که می‌شناسد؛ و آن که نمی‌شناسد، بداند که عُبادة بن صامت هستم و در یکی از نشست‌های انصار در شب پنجشنبهٔ ماه رمضان، از رسول خدا ﷺ ـ که آن ماه، واپسین ماه رمضان زندگی‌اش بود ـ شنیدم: ‹طلا در برابر طلا، مِثل به مِثل به طور مساوی و وزن به وزن و پیمانه به پیمانه، به نقد معامله می‌شود و هر چه افزون بر آن باشد، ربا است. گندم نیز پیمانه به پیمانه به نقد معامله می‌گردد و هر چه بر آن زیاده شود، ربا است. خرما نیز پیمانه به پیمانه به نقد معامله می‌شود و افزون بر آن ربا است.›» مردم از این کار

پراکنده گشتند و خبر به معاویه رسید. عُباده را فراخوانْد. وی نزد معاویه رفت و معاویه به او گفت: «اگر تو با پیامبرﷺ همنشین بوده و از وی سخن شنیده‌ای، ما نیز یار و صحابی وی بوده و از او سخن شنیده‌ایم!» عُباده به وی گفت: «من یار و صحابی او و شنوندهٔ سخنان پیامبرﷺ بودم.» معاویه گفت: «این حدیث چیست که یاد کرده‌ای؟» عُباده آن را برایش گفت. معاویه گفت: «از بیان این حدیث لب فروبند و یادش مکن!» عُباده گفت: «هر چند بینی معاویه به خاک مالیده شود، چنین خواهم کرد.» سپس برخاست و معاویه به او گفت: «رفتاری درست‌تر میان خود و اصحاب محمّد ﷺ نیابم، جز این که از ایشان درگذرم!»

۱۸۶/۱۰ ۵. از قَبیصة بن ذُؤَیْب گزارش شده که عُباده از کار معاویه عیب و ایراد گرفت و گفت: «دیگر با تو در یک سرزمین ساکن نخواهم بود.» پس به مدینه رفت. عمر به وی گفت: «چرا بازآمده‌ای؟» عُباده از ماجرا خبرش داد. عمر گفت: «به جای خود بازگرد! خداوند زمینی را که تو و همانندانت در آن نباشید، زشت و ناپاک گردانَد! معاویه را بر تو حق سلطه نیست.» (تاریخ مدینة دمشق: ۷۸/۷ [۱۹۶/۲۶] چنان که در کَنْزُ العُمّال [۵۵۴/۱۳] آمده؛ الإستیعاب: ۴۱۲/۲ [قسمت دوم/۸۰۸]؛ أُسد الغابه: ۱۰۶/۳ [۱۶۰/۳])

امینی گوید: از ضروریّات دین راست مستقیم که از کتاب و سنّت و اجماع دلیل دارد، آن است که ربا حرام و از بزرگ‌ترین گناهان است. خدای تعالی فرماید: «کسانی که ربا می‌خورند، [در قیامت] برنمی‌خیزند مگر مانند کسی که بر اثر تماسّ شیطان، دیوانه شده [و نمی‌تواند تعادل خود را حفظ کند. گاهی زمین می‌خورد؛ گاهی به پا می‌خیزد] این، به خاطر آن است که گفتند: داد و ستد هم مانند ربا است [و تفاوتی میان آن دو نیست] در حالی که خدا بیع را حلال کرده و ربا را حرام!» [بقره/۲۷۵]

(۲۶۵) نیز خداوند ﷻ فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا بترسید و اگر ایمان دارید هر چه از ربا [بر مردم] مانده است رها کنید؛ و اگر [رها] نکنید پس آگاه باشید که در جنگی با خدا و پیامبر او هستید.» [بقره/۲۷۸-۲۷۹]

سنّت شریف در این مسأله به تواتر رسیده و تا آن حدّ است که هیچ مسلمانی، حتّی اگر روستایی باشد، نمی‌تواند ادّعا کند که آن را نمی‌داند، چه رسد به این که ادّعای فرمانروایی بر مؤمنان را داشته باشد! اکنون نمونه‌هایی از سنّت:

۱. از چند طریق رسیده که رسول خدا ﷺ اینان را لعن فرمود: رباگیر، رباده، شاهدان خرید و فروش ربوی، نگارندهٔ معاملهٔ ربا. (صحیح مسلم: ۵۰/۵ [۴۰۷/۳]؛ سنن ابوداوود: ۸۳/۲ [۲۴۴/۳]؛ الجامع الصحیح تِرمِذی [۵۱۲/۳]؛ المُحلّی: ۴۶۸/۸؛ سنن ابن‌ماجه: ۴۰/۲ [۷۶۴/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۷۵/۵ و ۲۸۵؛ التّرغیب و التّرهیب: ۲۴۷/۲ [۴/۳]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۶۸/۱ [۸۳/۱])

۲. در خبر صحیح از رسول خدا ﷺ آمده است: «از هفت کارِ هلاک‌بار بپرهیزید!» گفتند: «ای رسول خدا ﷺ! آن کارها چیستند؟» فرمود: «شرک ورزیدن به خدا؛ جادوگری؛ کشتن کسی که خداوند جانش را محترم شمرده، مگر به حق؛ خوردن مال یتیم؛ رباخواری ... .» (صحیح مسلم: ۲۷۱/۱؛ چاپ دیگر: ۵۰/۵ [۱۲۸/۱]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حزم: ۴۶۸/۸؛ التّرغیب و التّرهیب: ۲۴۷/۲ [۳/۳])

۳. بزّار از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «گناهان بزرگ هفت چیزند که نخستینِ آن‌ها شرک ورزیدن به خدا است و دیگر: کشتن دیگران به ناحق، رباخواری، ... .»

۱۸۷/۱۰ ۴. بخاری [الصحیح: ۲۲۱۹/۵] و ابوداوود از ابوجحیفه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ اینان را لعن فرمود: زنِ خال‌کوب، زنِ خال‌کوبی شده، رباخوار، و رباده.

۵. حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳/۲] با سند صحیح، از ابوهریره، به نحو
(۲۶۶) مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «سزاوار است که خداوند چهار تن را به بهشت درون نسازد و از نعمت خویش به آنان نچشانَد: باده‌گسار، رباخوار، خورندهٔ مال یتیم به ناروا، و بدرفتار با پدر و مادر.»

۶. حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳/۲] و بیهقی [شعب الإیمان: ۳۹۴/۴] با سند صحیح، از طریق ابن‌مسعود، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «ربا ۷۳ گونه دارد که سبک‌ترینش همچون آمیزش آدمی با مادر خویش است.»

۷. بزّار [المسند: ۳۱۸/۵] با سند صحیح، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ربا هفتاد و اندی گونه دارد و شرک نیز چنین است.»

۸. بیهقی [شعب الإیمان: ۳۹۴/۴] با سندی بی‌اشکال از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «ربا ۷۰ گونه دارد که سبک‌ترینش همچون آمیزش با مادر است.»

۹. طبرانی (المعجم الکبیر) از عبدالله بن سلام، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده است: «یک درهم از راه ربا نزد خداوند سهمناک‌تر از ۳۳ زنا در حال مسلمانی است.»[۱]

نیز از عبدالله با سندی موقوف[۲] نقل شده است: «ربا ۷۲ نوع گناه است که کوچک‌ترینش همچون آمیزش با مادر در حال مسلمانی است. یک درهم ربا از سی و اندی زنا بدتر است.» همو گوید: «خداوند به همهٔ نیکوکاران و بدکاران در روز قیامت اجازهٔ برخاستن می‌دهد، جز رباخوار که برنمی‌خیزد، مگر همچون کسی که شیطان بر اثر تماس، او را دیوانه می‌کند[۳].»

۱۰. احمد و طبرانی (المعجم الکبیر) ـ راویان احمد از روایتگران خبر صحیح هستند ـ از طریق عبدالله بن حنظله ـ غسیل الملائکه ـ به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده است: «یک درهم که آدمی آگاهانه از راه ربا به دست آورد، از ۳۶ زنا بدتر است.»[۴]

---

۱. بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۱۱۷/۴.

۲. «موقوف» حدیثی است که به پیامبر منتهی نمی‌شود؛ بلکه به صحابی می‌رسد. (ن.)

۳. برگرفته از: بقره/۲۷۵. (م.)

۴. بنگرید به: المعجم الأوسط: ۳۳۰/۳. در این مأخذ، این عبارت نیز در میان جمله قرار دارد: «نزد خداوند سهمناک‌تر است ... .» (غ.)

(۲۶۷) ۱۱. ابن‌ابی‌دنیا و بیهقی [شعب الإیمان: ۳۹۵/۴] از طریق انس بن مالک آورده‌اند: «رسول خدا ﷺ در خطبه‌اش برای ما از ربا یاد کرد و آن را بس سنگین شمرد و فرمود: ‹همانا یک درهم که از طریق ربا برای آدمی فراهم شود، گناهش نزد خدا بالاتر از ۳۶ زنا است.›»

۱۲. طبرانی (المعجم الصغیر و نیز المعجم الأوسط) از طریق ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «هر که از ربا درهمی به دست آورَد، مانند ۳۳ زنا است.»

۱۸۸/۱۰ عبارت بیهقی [شعب الإیمان: ۲۹۹/۵] چنین است: «هرآینه ربا هفتاد و اندی گونه دارد که سبک‌ترین آن‌ها همچون آمیزش با مادر خویش در حال مسلمانی است؛ و یک درهم از ربا بدتر از ۳۵ زنا است.»

۱۳. طبرانی (المعجم الأوسط [۷۴/۸]) از طریق بَراء بن عازب، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده است: «ربا ۷۲ گونه دارد که سبک‌ترینش همچون آمیختن با مادر خویش است.»

۱۴. ابن‌ماجه [السنن: ۷۶۴/۲] و بیهقی [شعب الإیمان: ۳۹۳/۴] و ابن‌ابی‌دنیا از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «ربا ۷۰ نوع گناه است که سبک‌ترینش آمیزش با مادر خود است.»

۱۵. حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۳/۲] با سند صحیح از ابن‌عبّاس، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده است: «هرگاه زنا و ربا در یک آبادی رواج یابد، مردم عذاب[1] خدا را بر خویش فرود آورند.»

در عبارت مسند ابویَعْلی [۳۹۶/۸] با سندی نیکو از طریق ابن‌مسعود آمده است: «در میان هیچ مردمی زنا و ربا رواج نیابد، مگر آن که عذاب خدا را بر خویش فرود آورند.»

(۲۶۸) ۱۶. احمد [المسند: ۲۳۳/۵] از طریق عمرو بن عاص، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت

۱. در المستدرک آمده است: «کیفر.» (غ.)

کرده است: «هیچ مردمی نیستند که ربا در میانشان رواج یابد، مگر آن که به خشکسالی و قحطی دچار گردند.»

۱۷. احمد و ابن‌ماجه [السّنن: ۷۶۳/۲] ـ به گونهٔ مختصر ـ و [ابونعیم] اصفهانی از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «شبی که به معراج برده شدم، چون به آسمان هفتم رسیدیم، برفراز خویش رعد و برق و صاعقه‌هایی دیدم و سپس برکسانی درآمدیم که در شکم‌هایشان جانورانی همچون مار قرار داشتند [که آن‌ها را می‌گزیدند] و آن مارها از بیرون شکمهاشان دیده می‌شد. گفتم: ‹ای جبرئیل! اینان کیستند؟› گفت: ‹رباخوارانند.›»

نیز اصفهانی از طریق ابوسعید خُدْری، روایتی نزدیک به همین عبارت آورده است.

۱۸. طبرانی با سندی که راویانش روایتگر حدیث صحیح هستند، از ابن‌مسعود، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده است: «در آستانهٔ قیامت، ربا و زنا و باده‌نوشی رواج می‌یابد.»

۱۹. طبرانی [المعجم الکبیر: ۶۰/۱۸] و اصفهانی از طریق عوف بن مالک، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده‌اند: «بپرهیز از گناهانی که آمرزیده نمی‌شوند! ... یکی از آن‌ها رباخواری است؛ که هرکس ربا خورَد، روز قیامت همچون دیوانه‌ای که بی‌تعادل حرکت می‌کند برانگیخته می شود.» سپس این آیه را قراءت فرمود: «کسانی که ربا می‌خورند، [در قیامت] برنمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان براثر تماس، او را دیوانه می‌کند.»» [بقره/۲۷۵]

۲۰. عبدالله بن احمد (المسند: [۴۵۰/۶] در بخش افزوده‌های کتابش) از طریق عُبادة بن صامت، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت کرده است: «سوگند به آن که جانم به دست او است! کسانی از امّتم شب را با سرمستی و غفلت و سرخوشی و خوشگذرانی و بازیگوشی به صبح خواهند رسانْد و صبحگاهان همچون بوزینگان ۱۸۹/۱۰

و خوکان خواهند شد؛ زیرا کارهای حرام را حلال شمرده و زنان آوازه‌خوان به خدمت گرفته و باده نوشیده و ربا خورده‌اند.»

(۲۶۹) این‌ها شماری از احادیث این موضوع بود که حافظ مُنذری (التّرغیب و التّرهیب: ۲۴۷/۲-۲۵۱ [۳/۳-۱۴]) همراه با روایاتی دیگر گرد آورده است.

۲۱. به گونهٔ صحیح از رسول خدا ﷺ در خطبهٔ حجّة الوداع رسیده است: «هلا که هر کار مربوط به جاهلیّت را زیر این دو پای خویش نهاده‌ام، و ربای جاهلیّت باطل است؛ و نخستین ربایی که باطل می‌کنم، از آنِ عبّاس بن عبدالمطّلب است که همهٔ آن باطل می‌گردد.» (صحیح مسلم: ۴۱/۴ [۵۸/۳]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۷۴/۵؛ سنن ابوداوود: ۸۳/۲ [۱۸۵/۲])

۲۲. پیشوایان حدیث به نحو مرفوع(= از پیامبر) از ابوسعید خُدْری روایتی آورده‌اند که عبارت مسلم چنین است: «طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما، و نمک به نمک باید مِثل به مِثل و به نقد معامله گردد. پس هر که افزون بدهد یا بگیرد، ربا داده یا گرفته است و دهنده و گیرنده در گناهش یکسانند.»

بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۴/۵ [۳۹۹/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲۷۷/۷ و ۲۷۸ [۲۸/۴ و ۲۹]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۷۸/۵.

۲۳. از طریق ابوسعید، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت شده است: «طلا را با طلا معامله نکنید، مگر مِثل به مِثل؛ و چیزی افزون بر آن ندهید و نگیرید. نیز نقره را با نقره معامله نکنید، مگر مِثل به مِثل ... .»

بنگرید به: صحیح مسلم: ۴۲/۵ [۳۹۵/۳]؛ صحیح البخاری: ۲۸۸/۳ [۷۶۲/۲]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۲۵/۳ [۲۹/۳]؛ السّنن الکبری تألیف نسائی: ۲۷۸/۷ [۳۰/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۲۷۶/۵ و ۲۷۸؛ بدایة المجتهد: ۱۹۵/۲.

(۲۷۰) ۲۴. از طریق ابن عمر رسیده است: «طلا را با طلا بدون افزونی باید معامله کرد. پیامبر

ما چنین به ما سفارش فرمود و ما نیز به شما سفارش می‌کنیم.» (کتاب الأمّ شافعی [۳/ ۳۰]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۵/ ۲۷۹)

۲۵. از طریق ابوهریره، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت شده است: «طلا را با طلا، وزن به وزن و مِثل به مِثل؛ و نیز نقره را با نقره، وزن به وزن و مِثل به مِثل باید معامله کرد و هر که افزون بدهد یا بگیرد، ربا داده یا گرفته است.» (صحیح مسلم: ۵/ ۴۵ [۳/ ۴۰۰]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۷/ ۲۷۸ [۴/ ۲۹]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱/ ۳۴ [۲/ ۷۵۸])

۲۶. از طریق عُبادة بن صامت، به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت شده است: «طلا را با طلا باید شمش به شمش یا سکّه به سکّه معامله نمود؛ نقره را با نقره به همین گونه؛ گندم را با گندم پیمانه به پیمانه؛ و جو را با جو؛ خرما را با خرما؛ و نمک را با نمک به همین گونه. پس هر که افزون بدهد یا بگیرد، ربا داده یا گرفته است.» (سنن ابوداوود: ۲/ ۸۵ [۳/ ۲۴۸]). نزدیک به همین عبارت در کتاب الأمّ شافعی (۳/ ۱۲ [۳/ ۱۵]) از عُباده آمده است.

۱۹۰/۱۰ بر همین سنّت استوار، فتواها نیز جریان یافته است. قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۵/ ۳۴۹ [۳/ ۲۲۶]) گوید: «همهٔ دانشوران به مقتضای این سنّت فتوا داده‌اند و جمع فقیهان مسلمان بر همین باورند، مگر در بارهٔ گندم و جو که مالک هر دو را یک نوع به شمار آورده است.»

(۲۷۱) ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۲/ ۱۹۵) گوید: «همهٔ دانشوران بر آنند که معاملهٔ طلا با طلا و نقره با نقره جایز نیست، مگر مِثل به مِثل.»

در کتاب الفقه علی المذاهب الأربعه (۲/ ۲۴۵) آمده است: «میان پیشوایان مسلمانان اختلافی نیست که ربای تأخیری[1] [= نسیه] از گناهان بزرگ است و هیچ کس در آن خلاف نورزیده است. این مطلب از کتاب خدای تعالی و سنّت رسولش و اجماع

---

۱. ربای نسیه یا تأخیری آن است که گرفتنِ مورد معامله به تأخیر افتد. (م.)

مسلمانان برمی‌آید ... .» در همان کتاب (۲۴۷/۲) آمده است: «و امّا ربای افزوده، یعنی معاملهٔ ربائی بدون تأخیر در دریافت، در مذهب‌های چهارگانه باطل است.»

این است آن چه نزد خدا و رسولش و همهٔ مسلمانان یافت می‌شود؛ امّا جایگاه بلند(!) معاویه، او را به جایی رسانده که می‌گوید: «خدا و رسولش چنان گفته‌اند و من چنین می‌گویم.» خدا و پیامبر ربا را سخت حرام می‌شمرند و معاویه آن را حلال می‌داند و از روایت کردن خبری که در بارهٔ این حکم آمده، نهی می‌نماید و آن و روایتگرش را سخت می‌نکوهد و به وی ایراد می‌گیرد؛ چندان که صحابی صالح به همین سبب میان خانه‌اش را ترک می‌کند. پس چه توان گفت در بارهٔ کسی که با خدا و رسولش می‌جنگد و حرامشان را حلال می‌شمارد و از حدود آن دو تجاوز می‌کند؟ چه توان گفت در بارهٔ کسی که آیات تلاوت شدهٔ خدا بر خویش را می‌شنود و باز مستکبرانه به سخن خود اصرار می‌ورزد، گویا آن را نشنیده است؟

اگر جاحظ حق داشته باشد که معاویه را به سبب مخالفت با سنّت مسلّم در ملحق کردن زیاد از لحاظ نسب، کافر بشمارد ـ چنان که توضیحش خواهد آمد ـ باید گفت که او با انجام کارهایی که گفتیم و بسیاری کارها و رفتارهای دیگر، کافرترینِ کافران است.

و ما را می‌سزد که از سویی دیگر نیز به این ماجرا بنگریم؛ یعنی فروختن ظرف‌های نقره که فروش آن‌ها بدون شکستن‌شان، در شریعت اسلام به طور قطع حرام گشته و اختلافی در آن نیست. به المُحلّی تألیف ابن‌حزم (۵۱۴/۸) بنگرید. آری؛ این حکم اسلام است؛ امّا معاویه به آن اعتنایی ندارد و هر چه را خواهد، به گونهٔ دلخواه می‌فروشد. او کیفر کارش را خواهد دید، آن روز که مردم در پیشگاه پروردگار جهانیان بایستند؛ همان روز که هیچ کس برای دیگری کاری نتواند کرد و همه چیز در آن روز به دست خدا است!

(۲۷۲)

۳. معاویه در سفر، نماز تمام می‌خوانَد

۱۹۱/۱۰ طبرانی و احمد [المسند: ۵۸/۵] با سند صحیح از طریق عباد بن عبدالله بن زبیر روایت کرده‌اند: «آن گاه که معاویه برای حج گزاردن، [در مدینه] بر ما درآمد، با او به مکّه رفتیم و نماز ظهر را پیشاپیش ما دو رکعت نهاد. سپس به دار النّدوه رفت. پیش‌تر هنگامی که عثمان در مکّه نماز ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌گزارد، چون به منا و عرفات می‌رفت، آن را شکسته می‌خواند و پس از حج گزاردن که در منا اقامت می‌نمود، نمازش را تمام می‌گزارد تا از مکّه بیرون می‌رفت. اما معاویه چون در مکه نیز نماز ظهر را پیشاپیش ما دو رکعت نهاد، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان نزد وی درآمدند و به او گفتند: ‹هیچ کس کار پسرعمویت [عثمان] را عیب نشمرده، زشت‌تر از این که تو زشت شمردی.› گفت: ‹چگونه؟› گفتند: ‹مگر نمی‌دانی که او نماز را در مکّه تمام می‌خواند؟› معاویه گفت: ‹وای بر شما! مگر حکمش جز این است که من انجام دادم؟ من همراه رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر رضي الله عنهما این نماز را دو رکعت گزاردم.› آن دو گفتند: ‹پسرعمویت آن را تمام گزارد و مخالفتت با او به منزلهٔ عیب گرفتن بر وی است.› پس معاویه نماز عصر را پیشاپیش ما چهار رکعت گزارد.»[۱]

امینی گوید: به اندازهٔ بهره‌مندی این مردان، فرزندان خاندان امیّه، از دین و بازی کردنشان با قوانین اسلام و گستاخی‌شان بر خدا و تغییر سنّتش بنگرید که در نماز بدعت پدید می‌آورند، با آن که برترین پایه و بنیان دینِ روشنِ راست است. بنگرید که فرزند هند، آن هم‌پیمان شراب و ربا، چگونه سنّت رسول خدا ﷺ را که خودش عمل آن حضرت را طبق آن دیده وخود نیز همراه با ابوبکر و عمر نیز بر پایهٔ آن رفتار نموده، رها می‌کند و تنها بدین سبب که پسرعمویش حکم شریعت را در این زمینه دگرگون ساخته، از آن روی

---

۱. تفصیل این سخن در بحث بدعت عثمان در نماز مسافر و مخالفتش با سنّت رسول خدا ﷺ در همین کتاب (۹۸/۸-۱۱۹) گذشت و همین خبر را در آن جا (۲۶۲/۸) آوردیم.

می‌گردانَد؛ و بدان جهت که مروان بن حَکَم، آن رانده و فرزند رانده شدهٔ رسول خدا،
(۲۷۳) آن پست فرزند پست، آن لعنت شده فرزند لعنت شده بر زبان پیامبر بزرگ، و رفیقش عمرو بن عثمان از پیروی وی از این سنّت خرسند نیستند، معاویه از آن روی می‌گرداند و مخالفت با آن را کمتر و بی‌ارزش‌تر از عیب شمردنِ رفتار پسرعمویش می‌شمارد. بدین سان، وی بدعت خویشاوند خود را زنده نمود و سنّت محمّد ﷺ را میرانْد، بی آن که به سخن ابن‌عمر توجّه کند که به گوش همهٔ دنیا رسیده است: «نماز سفر دو رکعت است و هر که با سنّت مخالفت ورزد، کافر گشته است.» بنگرید به: همین کتاب: ۱۱۶/۸. پس آفرین و هزاران مرحبا به این فرد که خلیفهٔ مسلمانان شود!

۴. بدعت اذان در نماز دو عید

شافعی (کتاب الأمّ: ۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]) از طریق زُهْری آورده که برای پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان در نماز دو عید اذان نمی‌گفتند تا آن که معاویه در شام این بدعت را پایه نهاد و حجّاج نیز چون بر مدینه حکومت یافت، همین بدعت را در آن شهر بنیان نهاد.

۱۹۲/۱۰ در المُحلّی تألیف ابن‌حزم (۸۲/۵) آمده که بنی‌امیّه به تأخیر انداختنِ بیرون شدن برای نماز دو عید و پیش افکندن خطبه بر نماز و نیز اذان و اقامه در آن را بدعت نهادند.

در البحر الزّخّار (۵۸/۳) آمده است: «به دلیلی که گذشت، نماز دو عید اذان و اقامه ندارد؛ و اختلاف نیست که این کار بدعت است. سعید بن مُسَیِّب آن را بدعتی از معاویه دانسته؛ ابن‌سیرین بنیان‌گذار این بدعت را مروان و پیروش را حجّاج شمرده؛ و ابوقِلابه صاحب این بدعت را ابن‌زبیر قلمداد کرده است. هر کار نوپدید در دین بدعت است؛ زیرا پیامبر ﷺ فرمود: ‹بدعت مردود است.› و ‹بدترین کارها، کارهای نوپدید است.› برای نماز دو عید ندا می‌دادند: ‹نماز گردآورندهٔ همه است.›»

در فتح الباری بشرح صحیح البخاری تألیف ابن‌حَجَر (۳۶۲/۲ [۴۵۳/۲ و ۳۵۲]) آمده است: «اختلاف ورزیده‌اند که بدعت اذان در نماز دو عید را چه کس بنیان نهاد. ابن‌ابی‌شیبه

(۲۷۴) با سند صحیح از سعید بن مُسَیِّب آورده که معاویه چنین کرد. شافعی از یک راوی ثقه، از زُهْری همین را روایت کرده است. ابن‌مُنذر از حُصَین بن عبدالرّحمان آورده است: ‹نخستین آورندهٔ این بدعت، زیاد در بصره بود.› داوودی نخستین بنانهندهٔ این بدعت را مروان شمرده است. هیچ یک از این‌ها منافات با آن ندارد که خود معاویه این کار را پایه‌گذاری کرده باشد؛ چنان که در بحث آغاز کردن نماز دو عید با خطبه گذشت.»

همو در بحث مورد اشاره در پیرامون آغاز نماز دو عید با خطبه، گفته است: «میان این دو خبر و خبر مربوط به مروان اختلاف نیست؛ زیرا مروان و زیاد، کارگزاران معاویه بودند. پس باید از این اخبار برداشت نمود که خود معاویه آن کار را بنیان نهاد و کارگزارانش در این بدعت از او پیروی نمودند.»[1]

قَسْطَلّانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۰۲/۲ [۷۳۷/۲]) گوید: «نخستین بدعت‌گذارِ اذان در نماز دو عید، معاویه بود. این را ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۱۶۹/۲] با سند صحیح روایت نموده و شافعی [کتاب الأم: ۲۳۵/۱] نیز آن را روایت کرده و افزوده است: ‹پس چون حجّاج بر مدینه یا زیاد بر بصره حکومت یافتند، این بدعت را پی گرفتند. این را ابن‌مُنذر آورده است. داوودی، مروان را صاحب این بدعت شمرده است. ابن‌حبیب، هشام را چنین دانسته؛ و به روایت ابن‌مُنذر، عبدالله بن زبیر چنین کرده است.› در شرح الموطّأ زُرقانی (۳۲۳/۱ [۳۶۲/۱]) همانند همین سخن یافت می‌شود.»

در الأوائل سیوطی (ص۹) آمده است: «نخستین پایه‌گذاران بدعت اذان در نماز دو عید، بنی‌امیّه بودند. این را ابن‌ابی‌شیبه از ابوسیرین[2] روایت کرده و نیز از ابن‌مُسَیِّب روایت نموده که نخستین بار معاویه در نماز دو عید اذان را باب کرد. همو از حُصَین روایت آورده که نخستین بدعت‌گذار اذان در نماز دو عید، زیاد بود.»

---

۱. بنگرید به: آن چه در همین کتاب: ۱۶۰/۸ و ۱۶۴ و ۱۶۵ آوردیم.

۲. در نسخه‌ها چنین آمده؛ امّا درستِ آن، ابن‌سیرین است.

۱۹۶/۱۰ در نیل الأوطار شوکانی (۳۶۴/۳ [۳۳۶/۳]) آمده که ابن‌قدامه (المغنی [۲۳۵/۲]) آورده
(۲۷۵) است: «در بارهٔ ابن‌زبیر روایت شده که او در نماز دو عید، اذان و اقامه گفت. برخی گفته‌اند که نخستین اذان گوینده در نماز دو عید، زیاد بود. ابن‌ابی‌شیبه (المصنّف [۱۶۹/۲]) با سند صحیح از ابن‌مُسَیِّب آورده که نخستین بدعت‌گذار اذان در نماز دو عید، معاویه بود.»

امینی گوید: نزد همهٔ پیشوایان مذاهب پذیرفته شده که اذان و اقامه تنها برای نمازهای واجب روزانه مشروع است. شافعی (کتاب الأمّ: ۲۰۸/۱ [۲۳۵/۱]) گوید: «اذان تنها برای نماز واجب روزانه روا باشد و خبر نداریم که برای رسول خدا ﷺ جز جهت چنین نمازی اذان گفته شده باشد. به نظر من، مستحب آن است که امام به مؤذّن فرمان دهد تا برای عیدها و نمازهایی که مردم برای آن‌ها گردآیند، چنین ندا دهد: ‹نماز گردآورندهٔ همه است.› یا: ‹به راستی نماز گردآورندهٔ همه است.› و اگر گوید: ‹هلمّ الی الصّلوة [= به سوی نماز بیایید].› نیز آن را ناروا ندانیم. و اگر گوید: ‹حیّ علی الصّلوة.› [= به سوی نماز بشتابید] هم روا باشد؛ گرچه دوست دارم که از آن پرهیز گردد؛ زیرا عبارتی از اجزای اذان است ... .»

مالک (الموطّأ: ۱۴۶/۱ [۱۷۷/۱]) گوید: «چندین تن از دانشورانمان را شنیده‌ام که از زمان رسول خدا ﷺ تا امروز برای نماز دو عید نه بانگ اذان می‌داده‌اند و نه اقامه می‌گفته‌اند؛ و این سنّتی است که در بارهٔ آن میان ما اختلافی نیست.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۳۶۴/۳ [۳۳۶/۳]) گفته است: «حدیث‌های این موضوع دلالت دارد که اذان و اقامه در نماز دو عید مشروع نیست. عراقی گوید: ‹همهٔ دانشوران چنین عمل کرده‌اند.› ابن‌قدامه (المغنی [۲۳۵/۲]) گفته است: ‹در این مسأله اختلافی از جانب کسی که خلاف ورزیدنش درخور اعتنا باشد، ندیده‌ایم.›»

اخبار بسیار وارد شده است که بر سیرهٔ پیامبر بزرگ در نماز دو عید دلالت دارد

و نشان می‌دهد که آن‌حضرت ﷺ آن را بدون اذان و اقامه می‌گزارده؛ از جمله:

۱. از جابر بن عبدالله روایت شده است: «همراه پیامبر ﷺ در نماز عید حضور داشتم. نماز را پیش از خطبه و بدون اذان و اقامه گزارد؛ سپس ایستاد و به بلال تکیه داد و مردم را به تقوای خدا فرمان داد و بر اطاعت و بندگی برانگیخت. سپس مردم را اندرز داد و به یاد خدا [و آخرت] آورد. آن‌گاه، رفت تا نزد زنان رسید و ایشان را نیز اندرز داد و به یاد خدا [و آخرت] آورد.» (صحیح البخاری: ۲/ ۱۱۱ [۱/ ۳۳۲] به گونهٔ کوتاه؛ صحیح مسلم: ۳/ ۱۸ [۲/ ۲۸۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۳/ ۱۶۳ [۱/ ۵۴۹]؛ سنن دارمی: ۱/ ۳۵۷ و ۳۷۷ هم به گونه مختصر و هم مفصّل ـ نیز دارمی (همان: ۱/ ۳۷۶ و ۳۷۸) آن را با عبارتی نزدیک به همین آورده است. ـ ؛ زاد المعاد ابن‌قیّم: ۱/ ۱۷۳ [۱/ ۱۲۲]) (۲۷۶)

۲. از جابر بن سَمُرَه نقل شده است: «نماز عید را بیش از یکی دو بار همراه پیامبر ﷺ نهادم که نه اذان داشت و نه اقامه.» (صحیح مسلم: ۳/ ۲۹ [۲/ ۲۸۵]؛ سنن ابی‌داوود: ۱/ ۱۷۹ [۱/ ۲۹۸]؛ سنن التِرمِذی: ۳/ ۴ [۲/ ۴۱۳]؛ مسند احمد: ۵/ ۹۲ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۸ و ۱۰۷ [۶/ ۹۶ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۸ و ۱۲۱] با عبارت‌های گوناگون؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳/ ۲۸۴؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲/ ۳۶۲ [۲/ ۴۵۲]) ۱۰/ ۱۹۴

۳. از ابن‌عبّاس و جابر نقل شده است: «روز فِطر و قربان اذان داده نمی‌شد.» (صحیح البخاری: ۲/ ۱۱۱ [۱/ ۳۲۷]؛ صحیح مسلم: ۳/ ۱۹ [۲/ ۲۸۵]؛ سنن التِرمِذی: ۳/ ۴ [۲/ ۴۱۳]؛ المُحلّی تألیف ابن‌حزم: ۵/ ۸۵؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۳/ ۱۸۲ [۱/ ۵۴۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۳/ ۲۸۴])

۴. از ابن‌عبّاس روایت شده که رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر یا عثمان ـ تردید از یحیی [قطّان: راوی این خبر] است ـ نماز دو عید را بدون اذان و اقامه می‌گزارد. (سنن ابی‌داوود: ۱/ ۱۷۹ [۱/ ۲۹۸]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱/ ۳۸۶ [۱/ ۴۰۶]. زُرقانی (شرح الموطّأ: ۱/ ۳۲۳ [۱/ ۳۶۲]) گوید: «سند این خبر صحیح است.» (۲۷۷)

۵. از عبدالرّحمان بن عابس نقل شده که مردی از ابن‌عبّاس پرسید: «آیا نماز

عیـد را همـراه رسـول خـدا ﷺ گـزاردی؟» پاسـخ داد: «آری؛ و اگـر جایـگاه ویـژه‌ام نـزد وی نبـود، از کودکـی در نمـاز او حضـور نمی‌یافتـم. رسـول خـدا ﷺ کنـار کـوه مجـاور خانـهٔ کثیـر بـن صلـت آمـد و نمـاز گـزارد و سـپس خطبـه خوانـد و نـه اذان گفـت و نـه اقامـه.» (سـنن ابـی‌داوود: ۱۷۹/۱ [۲۹۸/۱])

۶. از عطاء نقـل شـده اسـت: «جابر مرا خبر داد کـه نمـاز روز فِطر اذان نـدارد، خـواه هنگامـی کـه امـام بـرای نمـاز می‌آیـد و خـواه پـس از آن؛ و نیـز اقامـه و بانـگ دادن بـه اذان و چیز دیگـر نـدارد. آن روز نه بانگ به اذان باید داد و نه اقامه باید گفت.» (صحیح مسلم: ۱۹/۳ [۲۸۵/۲])

۷. از عبـدالله بـن عمـر نقـل شـده کـه رسـول خـدا ﷺ روز عیـد بـرای نمـاز بیـرون آمـد و بـدون اذان و اقامـه نمـاز گـزارد. (السّـنن الکبـریٰ تألیـف نسـائی [۵۴۴/۱]) کـه ابن حَجَـر (فتح البـاری بشـرح صحیـح البخـاری: ۳۶۲/۲ [۴۵۲/۲]) آن را از وی گـزارش کـرده؛ زُرقانـی (شـرح الموطّـأ: ۳۲۳/۱ [۳۶۲/۱])

۸ . از سعد بن ابی‌وقّاص نقل شده که پیامبر ﷺ نماز [عید] را بدون اذان و اقامه
(۲۷۸) گـزارد. ایـن خبـر را مسند البزّار آورده؛ چنـان کـه در فتـح البـاری بشـرح صحیـح البخـاری (۳۶۲/۲ [۴۵۲/۲]) و نیل الأوطار (۳۶۳/۳ [۳۳۵/۳]) آمده است.

۹. از بَراء بن عـازب نقـل شـده کـه رسـول خـدا ﷺ در روز عیـد قربان بـدون اذان و اقامه نمـاز گـزارد. چنـان کـه در فتـح البـاری بشـرح صحیـح البخـاری (۳۶۲/۲) و نیـل الأوطـار (۳۶۳/۳)
۱۹۵/۱۰ آمده، این خبر را طَبَرانی (المعجم الأوسط [۱۷۴/۲]) روایت کرده است.

۱۰. از ابورافـع نقـل شـده کـه پیامبر ﷺ بـرای نمـاز عیـد پیـاده حرکـت می‌نمـود و اذان و اقامـه نیـز نمی‌گفـت. چنـان کـه در نیل الأوطار (۳۶۴/۳ [۳۳۵/۳]) آمـده، آن را طَبَرانـی (المعجـم الکبیر) آورده است.

۱۱. از عطاء نقـل شـده کـه ابن عبّاس در آغاز بیعت مردم با ابن زبیر به او پیغام داد:

«نماز روز فِطر اذان نداشته؛ پس برای آن اذان نده!» ابن‌زبیر برای نماز عید فِطر اذان نداد.
(صحیح مسلم: ۳/ ۱۹ [۲/ ۲۸۵]؛ صحیح البخاری: ۲/ ۱۱۱ [۱/ ۳۲۷])

این است شریعت خداوند در بارهٔ نماز دو عید که در روزگار پیامبر همواره بدان عمل شده و در دوران خلافت ابوبکر و عمر نیز از آن پیروی گشته و همین گونه جریان داشته تا این مرد نفاق‌پیشه آن بدعت زشت را پدید آورد و چیزی بیرون از دین را در آن درون ساخت. پس سرانجامِ وی و بدعتش و هر که بدان عمل کرده، به سوی آتش است و امّت هنگام برانگیخته شدن، از دست او به روزی سیاه دچار می‌شود، همان سان که در دنیا از دست او دچار روزی سرخ و خونین بود! این چه خلیفه‌ای است که در هر دو سرا همهٔ مردمش را گرفتار بلا و مصیبت می‌کند؟

این بدعت و دیگر بدعت‌های همانند آن از معاویه نشان می‌دهد که وی شریعت را خوار می‌شمرده و به سنّت‌ها و احکام الزامی‌اش پایبند نبوده و تنها به چیزی عمل می‌کرده (۲۷۹) که به نظرش می‌آمده و گرایش‌ها و خواسته‌هایش آن را خوش می‌داشته و به مخالف بودنش با دین اعتنا نمی‌کرده، هرگاه در آن گریزگاهی برای شهوت‌رانی و راهی برای رسیدن به هوس‌هایش می‌دیده است. او پنداشت که پیش افکندن اذان بر نماز دو عید موجب فراخوان به گردآمدن و نشانهٔ شکوه است، غافل از آن که دین خدا را نمی‌توان با این معیارها سنجید؛ بلکه دین برخاسته از مصلحت‌هایی است که حقیقتش را کسی جز خدا نمی‌داند. اگر این گمان وی جایگاهی از حقیقت داشت، خودِ پیامبر بزرگ ﷺ آن را می‌آورد. پس معاویه را واگذارید تا در ورطهٔ گناهانش بیفتد و در دویدن به سوی گمراهی تُرکتازی کند؛ و خداوند از سرانجام و فرجام او آگاه است!

۵. معاویه نماز جمعه را روز چهارشنبه می‌خوانَد

مردی از کوفیان در حال بازگشت شامیان از صفّین، سوار بر شتری به دمشق آمد. مردی دمشقی با او درآویخت و گفت: «این ماده‌شتر از آنِ من است که در صفّین آن را از

من گرفتی.» پس دعوای آنان نزد معاویه کشیده شد و مرد دمشقی ۵۰ مرد را گواه آورد که ماده‌شتر از آنِ او است. معاویه به زیان مرد کوفی حکم نمود و فرمان داد که شتر را به مرد دمشقی بازگردانَد. مرد کوفی گفت: «خداوند حالت را به سامان آوَرَد! این شتر نر است و نه ماده!» معاویه گفت: «حکمی است که تمام و قطعی گشته است.» آن گاه، پس
۱۹۶/۱۰ از پراکنده شدن آنان، پنهانی به مرد کوفی پیغام داد که نزد وی آید. پس در بارهٔ بهای شترش از او پرسید و دو برابر آن را به او بازگرداند و با نیکی و احسان با وی رفتار نمود. سپس به او گفت: «به علی پیغام ده که من با ۱۰۰۰۰۰ تن با وی می‌جنگم که فرق شتر نر و ماده را نمی‌دانند!» فرمانبری ایشان از وی بدان جا رسیده بود که هنگام حرکت به سوی صفّین در روز چهارشنبه بر ایشان نماز جمعه گزارد و باز هم آنان در میدان نبرد، سرهای خویش را به او سپردند و وی را بر سر خویش سوار کردند و به این سخن عمرو بن عاص اعتماد ورزیدند: «علی بود که عمّار بن یاسر را به قتل رساند، آن گاه که برای یاری خود، او را به میدان نبرد آورد!» سپس فرمانبری‌شان از او چندان بالا گرفت که لعن علی را سنّت ساختند؛ سنّتی که کودک بر آن بالنده می‌شد و پرورش می‌یافت و پیرمرد با آن درمی‌گذشت! (مُروج الذّهب: ۷۲/۲ [۴۲/۳])

امینی گوید: این صفحهٔ سیاه دربردارندهٔ مطالبی است که گفت و گو در بارهٔ برخی
(۲۸۰) از آن‌ها را لا به لای همین کتاب می‌یابید؛ همچون: سنّت ساختن لعن علی امیرالمؤمنین و آن را عادت خود ساختن؛ تأویل عمرو بن عاص از سخن رسول خدا ﷺ در بارهٔ عمّار: «تو را گروه سرکش و تجاوزپیشه از حق خواهد کشت.» با این بیان که علی علیه‌السلام قاتل عمّار بود؛ زیرا وی را میان شمشیرها و نیزه‌های آن مردم انداخت! نیز نشانگر وضع یاران معاویه و میزان دانش و دین ایشان است که خود وی در بارهٔ آنان چنین گفته و باور داشته، در حالی که به حالشان بینا بوده است. وی از آن مردم فرومایه با اندیشه‌های خُرد و ناچیز و ضعف روحیات و دوری‌شان از نشانه‌های دین و قانون‌های شریعت مقدّس، سود

می‌بُرد و ایشان را گاه برای نبرد با امام حق و گاه برای گواهی دادن به این که آن‌حضرت علیه‌السلام قاتل عثمان بوده، گرد می‌آوَرْد و نیز برای دیگر گواهی‌های دروغین که با تحریک ایشان را بدان وامی‌داشت؛ همچون ماجرای حجر بن عدی!

آن چه اکنون بدان می‌پردازیم، یکی حکم باطلش در بارهٔ ماده‌شتری است که اصلا در کار نبوده و او خودش دید که آن شتر نر است؛ پس از موضوع آن گواهی بیرون بود. امّا وی این حکم باطل را بر پایهٔ گواهی دروغین ۵۰ مرد جاری ساخت و با همهٔ وجودش گفت: «این حکمی است که تمام و قطعی گشته است!» خود وی حقیقت را می‌دانست و افتخار می‌ورزید که با ۱۰۰۰۰۰ تن از چنین خران رمیده‌ای به جنگ امام هدایت علیه‌السلام می‌رود؛ امّا او با این عوام فرومایه نه تنها به نبرد امام حق، بلکه به نبرد پیامبر بزرگ و دین مقدّس او و کتاب عزیزش رفت.

نکتهٔ دوم این است که وی هنگام حرکت به صفّین و در آن سفر حرام که بر خلاف رضایت خدا و رسولش آغاز گشته بود، هنگام نماز جمعه را به روز چهارشنبه تبدیل نمود. تا امروز هدف این تبدیل برای من روشن نشده است. آیا وی روز جمعه را از یاد برده و آن را با چهارشنبه اشتباه گرفته بود؟ شگفتا که هیچ کس در آن سپاه انبوه و پرهیاهو
این مطلب را به یاد نیاورد و به او یادآور نشد! یا برایش سنگین بود که ببینند رسول ۱۹۷/۱۰
خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ فضیلت روز جمعه و ساعات و اعمال، آن چه اندازه سخن گفته و خود آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان پس از وی این روز را عید شمرده‌اند و در این کار از دیگر امّت‌ها متمایز هستند. برای فرزند هند ساده و آسان نبود که در دنیا سنّتی از پیامبر را پیروی کنند و او در آن اخلال و تباهی نیفکنَد؛ پس با سرکشی به این تبدیل روی نهاد. و چه بسیار است بازی کردن‌های وی با دین و ستم‌هایش بر مسلمانان!

شاید وی روز چهارشنبه را از این رو برگزید که در احادیث از سنگین‌ترین روزها و به (۲۸۱)
شدت نحس شمرده شده است. بنگرید به: ثمار القلوب: ص۵۲۱ و ۵۲۲ [ص۶۴۹ و ۶۵۰]. پس

خواسته تا نحس بودنش را با گزاردن نماز جمعه از میان ببرد و توجّه نورزیده که این کار مستلزم اقدام برای دگرگونی در سنّت خدا می‌شود که قابل تغییر و دگرگونی نیست؛ و روز جمعه سرور همهٔ روزها و بهترین روزی است که آفتاب در آن بردمد.[1]

با عنایت به این رویداد و همانندهایش، دیگر چندان اهمیت ندارد که وی نماز جمعه را به قبل از ظهر پیش انداخته بود[2]، حال آن که وقت معیّن آن در شریعت اسلام، هنگام ظهر است و نه جز آن؛ و نماز جمعه به جای نماز ظهر مقرّر گشته، پس دارای همان وقت است. سنّت مسلّم و پیروی شدهٔ رسول خدا ﷺ همین است. سلمة بن اکوع گوید: «چون آفتاب به نیمهٔ آسمان می‌رسید، همراه پیامبر ﷺ نماز جمعه می‌گزاردیم و سپس بازمی‌گشتیم و سایه‌ای می‌جستیم.»[3]

نیز از سلمه نقل شده است: «روز جمعه همراه پیامبر ﷺ نماز می‌گزاردیم، حال آن که دیوارها سایه‌ای نداشتند تا بتوان در سایهٔ آن جای گرفت.»[4]

هنگامی که از جابر بن عبدالله پرسیدند: «رسول خدا ﷺ چه هنگام نماز جمعه می‌گزارد؟» گفت: «نماز می‌خوانْد هنگامی که خورشید به نیمروز می‌رسید، سپس به سوی شترانمان می‌رفتیم تا به آن‌ها استراحت دهیم.»[5] (مسند أحمد [۲۸۱/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی [۵۲۷/۱]؛ صحیح مسلم: ۸/۳ و ۹ [۲۶۵/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۰/۳؛ المُحلّی: ۴۴/۵)

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۴۱۳/۱]؛ سنن التِرمِذی [۳۵۹/۲]؛ نسائی [السّنن الکبری: ۵۱۷/۱]؛ سنن ابی داوود [۲۷۴/۱].

۲. بنگرید به: فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۰۹/۲ [۳۸۷/۲]؛ نیل الأوطار: ۳۱۹/۳ و ۳۲۰ [۲۹۵/۳ و ۲۹۶].

۳. صحیح مسلم (۹/۳ [۲۶۶/۲ کتاب الجمعه])؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی (۱۹۰/۳)؛ نصب الرّایه (۱۹۵/۲) [کنز العمّال: ۳۷۱/۸ این خبر از آن مأخذ، چنین آمده است: «همراه پیامبر نماز می‌گزاردیم ... .»].

۴. صحیح مسلم (۹/۳ [۲۶۶/۲])؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی (۱۹۱/۳) [سنن دارقُطْنی (۱۸/۲) و طَبَرانی (المعجم الأوسط: ۶۴/۷) این خبر را از وی آورده‌اند].

۵. این شتران، آب‌کش بودند و به هنگام نیمروز، استراحت داده می‌شدند. (ن.)

(۲۸۲) از انس بن مالک روایت شده که رسول خدا ﷺ نماز جمعه را هنگامی می‌گزارْد که خورشید می‌خواست از نیمهٔ آسمان بگذرد. (صحیح البخاری [۳۰۷/۱]؛ مسند أحمد [۵۸۲/۳]؛ سنن أبی‌داوود [۲۸۴/۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۰/۳؛ نصب الرایة: ۱۹۵/۲])

از زبیر بن عوام نقل گشته است: «همراه رسول خدا ﷺ نماز جمعه می‌گزاردیم و سپس به دنبال سایه می‌گشتیم که جز به اندازهٔ یک یا دو قدم نبود.» در روایت ابومعاویه از وی آمده است: «سپس بازمی‌گشتیم و روی زمین سایه‌ای جز به اندازهٔ قدم‌های خود نمی‌یافتیم.» [السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۹۱/۳] ۱۹۸/۱۰

بخاری (الصحیح: [۳۰۶/۱]) در باب «وقت نماز جمعه به هنگام رسیدن خورشید به نیمهٔ آسمان» آورده است: «از عمر و علی و نُعمان بن بشیر و عمرو بن حریث ﷺ این گونه نقل شده است.»

بیهقی (السّنن الکبری: ۱۹۱/۳) گوید: «این سخن که وقت نماز جمعه هنگام نیمروز است، از عمر و علی و معاذ بن جبل و نُعمان بن بشیر و عمرو بن حریث نقل می‌شود.»

ابن‌حزم (المُحلّی: ۴۲/۵) گفته است: «نماز جمعه هنگام ظهر روز جمعه خوانده می‌شود و خواندنش مگر پس از نیمروز جایز نیست و واپسین هنگامش همانند واپسین هنگام نماز ظهر در دیگر روزها است.»

ابن‌رشد (بدایه المجتهد: ۱۵۲/۱ [۱۶۰/۱]) گوید: «و امّا وقت نماز جمعه؛ بیشینهٔ دانشوران بر آنند که وقتش همچون نماز ظهر، یعنی نیمروز، است و خواندنش پیش از ظهر روا نباشد. برخی بر آنند که پیش از ظهر نیز می‌توان آن را خواند و احمد بن حنبل از همین گروه است.»

نووی (شرح صحیح مسلم: ۱۶۲/۴ [۱۴۸/۶]) پس از آوردن برخی از حدیث‌های این

(۲۸۳) باب، گفته است: «مالک و ابوحنیفه و شافعی و بیشینهٔ دانشوران صحابه و تابعین و دانشمندان پس از ایشان بر آنند که نماز جمعه را تنها پس از نیمروز می‌توان خواند و هیچ کس در این سخن اختلاف نورزیده، مگر احمد بن حنبل و اسحاق که آن را پیش از نیمروز جایز دانسته‌اند.»

قاضی گوید: «در بارهٔ وقت نماز جمعه، خبرهایی از صحابه رسیده که هیچ یک صحیح نیست، مگر همان که بیشینهٔ دانشوران بر آنند.»

قَسْطَلّانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۶۴/۲ [۶۴۸/۲]) گفته است: «این باور عموم دانشوران است؛ امّا احمد اعتقاد دارد که پیش از ظهر نیز می‌توان آن را خواند؛ و دستاویزش روایتی است از ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ که آنان نماز جمعه را پیش از ظهر می‌خواندند؛ ولی این خبر از طریقی که درستی و صحّت آن ثابت نشده، روایت گشته است.»

طریق‌های این خبر مورد استناد احمد به عبدالله بن سیدان سلمی بازمی‌گردد و حافظان این طریق‌ها را به سبب وجود ابن‌سیدان باطل شمرده‌اند. زیلعی (نصب الرّایه: ۱۹۶/۲) گوید: «این حدیث ضعیف است و نووی (الخلاصه) گفته است: ‹همگان بر ضعیف بودن ابن‌سیدان هم‌داستانند.›» ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۰۹/۲ [۳۸۷/۲]) گوید: «ابن‌سیدان تابعی بزرگی است؛ امّا به عدالت شناخته شده نیست.» ابن‌عدی [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۲۲۲/۴] وی را ناشناخته‌مانند شمرده و ۱۹۹/۱۰ بخاری [التاریخ الکبیر: ۱۱۰/۵] گفته است: «این حدیث را از وی نپذیرند؛ بلکه حدیث‌های قوی‌تر با آن معارضه می‌نماید.» سپس او با سندهای صحیح، از رفتار ابوبکر و عمر و علی نمونه‌هایی بر خلاف حدیث ابن‌سیدان آورده است.

پس سنّت مسلّم در وقت نماز جمعه، همان سنّت پیروی شده در نماز ظهر است و این که معاویه آن را پیش از ظهر خوانده، بیرون شدن از سنّت و سیرهٔ و رفتار پیامبر ﷺ

و دوری از سیرهٔ پیشینیان است، همچون دیگر تکروی‌هایی که در انجام دادن‌ها و انجام ندادن‌هایش داشت.

۶. بدعت همزمانی آمیزش با دو خواهر (۲۸۴)

ابن‌مُنذر از قاسم بن محمّد روایت نموده که مردم قبیله‌ای در بارهٔ آمیزش همزمانِ دو کنیز خواهر از معاویه پرسیدند. گفت: «از این کار باکی نیست.» نُعمان بن بشیر این را شنید و به او گفت: «آیا تو چنین و چنان فتوا داده‌ای؟» پاسخ داد: «آری.» نُعمان گفت: «در باور تو یک مرد می‌تواند با خواهر خود که کنیز است، آمیزش کند [و حرمت ازدواج با خواهر، تنها از آن رو که کنیز است، او را شامل نمی‌شود]؟» پاسخ داد: «هلا به خدا سوگند! تو مرا از فتوایم بازگرداندی![1] آنان را دریاب و به آنان بگو: ‹از این کار پرهیز کنید؛ که بر ایشان جایز نیست.›» سپس نعمان گفت: «پیوند خویشاوندی یکسان است، چه در مورد بردگی باشد و چه جز آن [و هرچه بر آزاد حرام باشد، بر برده نیز حرام است].» (الدّرّ المنثور: ۲/ ۱۳۷ [۲/ ۴۷۷])

امینی گوید: این درِ بسته شده را عثمان گشود؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۸/ ۲۱۴-۲۲۳) آوردیم. این را از بدعت‌های وی شمرده‌اند و هیچ یک از پیشینیان و پسینیان که خود و رأیش درخور اعتنا باشد، با آن موافقت نکرده تا آن گاه که معاویه آمد و بر همین بنیان سست رأیش را بنا نهاد؛ رأیی دور افتاده از دین راست مستقیم. وی با روی گرداندن از کتاب خدا و سنّت پیامبرش ﷺ بدعت عموزاده‌اش را پی گرفت. در آن مبحث به گونه‌ای کامل در بطلان این بدعت سخن گفتیم.

۷. بدعت معاویه در بارهٔ دیه

ضحّاک (الدّیات: ص۵۰) از طریق محمّد بن اسحاق آورده است: «از زُهْری پرسیدم:

---

۱. در متن و در مصدر «لربّما وددتُنی» آمده، ولی در مصنّف ابن ابی شیبه: ۳/ ۴۸۳ «انّما رددتَنی» درج شده که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر این اساس صورت گرفت. (ن.)

‹در بارهٔ دیهٔ فرد ذمّی برایم بگو که در روزگار رسول خدا ﷺ چه اندازه بود؛ زیرا اکنون در بارهٔ آن دچار اختلاف شده‌ایم.› گفت: ‹میان خاور و باختر هیچ کس نیست که بیش از من در بارهٔ این موضوع بداند. این مبلغ در روزگار رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان ۱۰۰۰ دینار بود تا آن گاه که معاویه آمد و ۵۰۰ دینار را به خانوادهٔ مقتول داد و ۵۰۰ دینار را در بیت المال نهاد.›»

(۲۸۵) ۲۰۰/۱۰ در عبارت بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۰۲/۸) آمده است: «دیهٔ یهودیان و مسیحیان در روزگار پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم همانند دیهٔ مسلمانان بود و چون معاویه بر کار آمد، به خانوادهٔ مقتول نیمِ آن دیه را پرداخت و نیم دیگر را در بیت المال نهاد. این کار تا روزگار عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت تا آن که او در مورد این دیه، به نصف دیهٔ مسلمان حکم نمود و نیم دیگر را که معاویه در بیت المال می‌نهاد، حذف کرد.»

در الجوهر النّقیّ فی الرد علی البیهقی [۱۰۲/۸] آمده است: «ابوداوود در زمرهٔ حدیث‌های مرسلش، با سند صحیح از ربیعة بن ابی‌عبدالرّحمان آورده که دیهٔ ذمّی در روزگار رسول خدا و ابوبکر و عمر و عثمان همسان دیهٔ مسلمان بود تا در اوایل خلافت معاویه، وی گفت: ‹اگر خانوادهٔ مقتول ذمّی از قتل وی آسیب می‌بینند، بیت المال مسلمانان نیز آسیب می‌بیند. پس نیمِ دیه را در بیت المال مسلمانان قرار دهید و نیم دیگر را که ۵۰۰ دینار است به خانواده‌اش بپردازید!› آن گاه، مردی از ذمّیان کشته شد؛ معاویه گفت: ‹کاش این مبلغ را که درون بیت المال قرار می‌گیرد، از مسلمین حذف کنیم و این کار را مایهٔ یاری ایشان سازیم!› پس به کسانی که آن جا بودند، گفت: ‹دیهٔ ذمّیان به ۵۰۰ دینار کاهش داده شد!›»

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۹/۸ [۱۴۸/۸]) گوید: «زُهْری گفته است: ‹سنّت مسلمانان بر این منوال بود و معاویه بار نخست آن را نیم نمود و نیم دیگر را [برای خود][1] برگرفت.›»

---

۱. افزایش از اصل مأخذ است. (غ.)

امینی گوید: در همین کتاب (۱۶۷/۸) گذشت که دیهٔ فرد ذمّی در روزگار پیامبر ۱۰۰۰ دینار نبوده، چنان که زُهْری پنداشته؛ و هیچ یک از پیشوایان مذهب‌های چهارگانه، جز ابوحنیفه، براین عقیده نیست. نیز گفتیم نخستین کسی که آن را ۱۰۰۰ دینار قرار داد، عثمان بود.

از هر روی، در کاری که معاویه انجام داد، سه بدعت به چشم می‌خورَد:

ـ ۱۰۰۰ دینار گرفتن دیهٔ ذمّی.

ـ نیم ساختن دیه میان خانوادهٔ مقتول و بیت المال.

(۲۸۶) ـ حذف سهم بیت المال درآخرین کارش؛ البتّه به فرض آن که دیه در سنّت ۱۰۰۰ دینار و سهمی از آن مربوط به بیت المال باشد.

پس آفرین بر خلیفه‌ای که به یکی از احکام شریعت از جنبه‌های گوناگون جهل می‌ورزد یا آن را می‌داند، امّا چنان که هوسش می‌پسندد، با آن بازی می‌کند و نه برای حکم خدا ارزشی قائل است و نه خداوند را دارای حدودی می‌داند که نباید از آن درگذشت؛ و می‌گوید: «کاش ... .» او پروا ندارد از این که به خدا چیزی ببندد و به پیامد بدعتش در دین اعتنا نمی‌کند، در حالی که در سخن خدای حکیم آمده است: «و اگر وی برخی سخنان را بر ما برمی‌بافت، دست راست او را می‌گرفتیم [و مانع وی می‌شدیم] و سپس رگ قلبش را می‌بریدیم.» [حاقه/۴۴ و ۴۵ و ۴۶]

۸. وانهادن تکبیر در نمازها که سنّت است

۲۰۱/۱۰ طَبَرانی ـ در شرح موطّأ: طبری ـ از ابوهریره نقل نموده که نخستین ترک کنندهٔ تکبیر [میان نماز] معاویه بود و ابوعبید روایت نموده که بار نخست زیاد چنین کرد. ابن‌ابی‌شیبه از طریق سعید بن مُسَیِّب آورده که نخستین حذف کنندهٔ تکبیر در نماز، معاویه بود. (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۵/۲ [۲۷۰/۲]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۳۴ [ص۱۸۷]؛ نیل الأوطار: ۲۶۶/۲ [۲۶۸/۲]؛ شرح الموطّأ زُرقانی: ۱۴۵/۱ [۱۵۹/۱])

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲/ ۲۱۵) گوید: «این با آن منافات ندارد؛ زیرا ترکِ زیاد هم به سبب ترکِ معاویه بود و معاویه نیز آن را بدان جهت ترک نمود که عثمان چنین کرده بود[1]. البتّه گروهی از دانشوران برآنند که وی آن را آهسته می‌گفته است.»

در الوسائل الی مسامرة الأوائل (ص۱۵) آمده است: «نخستین حذف کنندهٔ تکبیر معاویه
(۲۸۷) بود که چون ‹سمع الله لمن حمده› می‌گفت، به سجده فرو می‌شد، بی آن‌که تکبیر بگوید. عسکری این خبر را از شعبی با سند آورده و ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۱/ ۲۴۲] از ابراهیم روایت نموده که نخستین بار، زیاد تکبیر را حذف کرد.»

در نیل الأوطار شوکانی (۲/ ۲۶۶) آمده است: «این روایات با هم منافات ندارند؛ زیرا ترک نمودن زیاد به سبب ترک معاویه بود و معاویه هم به جهت ترک عثمان چنین کرد. البتّه گروهی از دانشوران این کار را آهسته گفتن تکبیر دانسته‌اند. طَحاوی گزارش نموده که بنی‌امیّه تکبیر را هنگام فروشدن برای سجود و رکوع و نه برخاستن از آن، وامی‌نهادند. [شرح معانی الآثار: ۱/ ۲۲۰] و این نخستین سنّتی نبود که آنان رها کردند.»

شافعی (کتاب الأمّ: ۱/ ۹۳ [۱/ ۱۰۸]) از طریق انس بن مالک آورده که معاویه در مدینه نماز گزارْد و قراءت را با صدای بلند به جای آورد. بسم الله الرّحمن الرّحیم از سورهٔ حمد را خواند؛ امّا بسم الله الرّحمن الرّحیم از سورهٔ پس از آن را قراءت نکرد تا قراءتش را پایان داد و سپس هنگام فرورفتن به سجده، تکبیر نگفت تا آن نماز را به پایان برد. چون سلام داد، مهاجرانِ شنوندهٔ آن نماز از هر گوشه بانگ زدند: «ای معاویه! از نمازت ربودی یا فراموش نمودی؟» وی از آن پس بسم الله الرّحمن الرّحیم سورهٔ پس از حمد را می‌خوانْد و هنگام فروشدن برای سجده نیز تکبیر می‌گفت.

همو (کتاب الأمّ: ۱/ ۹۴ [۱/ ۱۰۸]) از طریق عبید بن رِفاعه آورده که معاویه به مدینه درآمد
۲۰۲/۱۰ و پیشاپیش مردم نماز نهاد و بسم الله الرّحمن الرّحیم را قراءت ننمود و هنگام فروشدن

۱. حدیث آن را مسند احمد [۵/ ۵۹۷] از طریق عمران آورده، چنان که اندکی بعد در متن خواهد آمد.

و فراشدن برای رکوع و سجود نیز تکبیر نگفت. چون سلام داد، مهاجران و انصار بانگ برآوردند: «ای معاویه! از نمازت ربودی؛ بسم الله الرّحمن الرّحیم و تکبیر هنگام فروشدن و فراز آمدن چه شد؟» پس وی نمازی دیگر برای ایشان گزارد و در آن، آن چه بر او ایراد گرفته بودند را یاد کرد و گفت. این را مؤلّفِ الإنتصار از طریق انس آورده، چنان که در البحر الزّخّار (۲۴۹/۲) آمده است.

(۲۸۸) امینی گوید: این احادیث نشان می‌دهند که بسم الله الرّحمن الرّحیم از هنگام نزول قرآن کریم همواره جزئی از سوره بوده و امّت بر همین تلقّی آموخته شده و دل‌ها و جان‌ها آن را در خود جای داده و باورها بر آن تثبیت گشته؛ و از همین روی، چون معاویه آن را وانهاد، مهاجران و انصار او را رباینده‌ٔ آن خواندند و وی نتوانست عذر بیاورد که جزء سوره نیست و ناچار شد نماز را با سوره‌ٔ دارای آن تاج اعاده نماید و یا در دیگر نمازهایش بدان التزام یابد. اگر کسی بر این نظر بود که بسم الله الرّحمن الرّحیم جزء سوره نیست، معاویه به آن نظر احتجاج می‌نمود؛ امّا این نظری بدعت‌آمیز است که تنها برای توجیه کار معاویه و امویان همانند وی ساخته شده است؛ همانان که پس از روشن شدن راه از بیراهه، او را دنباله‌روی کردند.

و امّا تکبیر گفتن هنگام هر فرود و فراز نماز؛ این سنّتی مسلّم از رسول خدا ﷺ بوده که همه‌ٔ صحابه آن را می‌شناختند و از همین روی، به معاویه به سبب ترک آن اعتراض کردند. چهار خلیفه نیز همین گونه رفتار می‌نمودند و همه‌ٔ دانشوران بر آن اجماع دارند و آن را مستحب می‌شمرند، مگر احمد که بر پایه‌ٔ یکی از دو روایتی که از وی نقل شده، آن را واجب دانسته است. از برخی ظاهریان نیز نقل شده که آن را واجب می‌دانند. اکنون پاره‌ای از خبرهای رسیده در این زمینه را می‌آوریم:

۱. از مطرف بن عبدالله نقل شده است: «من و عمران بن حُصَین فراپشت علی بن ابی‌طالب ؑ نماز گزاردیم. هنگام فروشدن برای سجده و سربرداشتن از آن و برخاستن

از رکوع هر دو رکعت نماز [دو رکعتی] تکبیر گفت. چون نمازش را به پایان برد، عمران بن حُصَین دستم را گرفت و گفت: ‹نماز وی مرا به یاد نماز محمّد ﷺ انداخت.› یا گفت: ‹همان نماز محمّد ﷺ را برای ما خوانْد.›»

در عبارت احمد آمده که عمران گفت: «از مدتی مدید ـ یا از فلان و فلان مدّت ـ تاکنون نمازی شبیه‌تر به نماز رسول خدا ﷺ از این نماز علی نگزارده‌ام.»

در عبارت دیگر احمد، از مطرف، از عمران آمده است: «فراپشت علی نماز گزاردم و مرا به یاد نمازی انداخت که با رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر می‌خواندم. روان شدم و با او نماز گزاردم و دیدم که هنگام رفتن به سجده و برخاستن از رکوع، تکبیر می‌گفت.
(۲۸۹) گفتم: ‹ای ابونجید! نخستین کسی که این را وانهاد، چه کس بود؟› پاسخ داد: ‹عثمان بن عَفّان رضی الله عنه بود که چون پیر شد و صدایش ضعیف گشت، آن را وانهاد.›»

۲۰۳/۱۰ (صحیح البخاری: ۲/۵۷ و ۷۰ [۱/۲۷۲ و ۲۸۴]؛ صحیح مسلم: ۲/۸ [۱/۳۷۴]؛ سنن ابی‌داوود: ۱/۱۳۳ [۱/۲۲۱]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲/۲۰۴ [۱/۲۲۷]؛ مسند احمد: ۴/۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۱ و ۴۴۰ و ۴۴۴ [۵/۵۹۰ و ۵۹۳ و ۵۹۷ و ۶۰۹ و ۶۱۶]؛ البحر الزّخّار: ۲/۲۵۴)

۲. نقل شده که ابوهریره بر مردم نماز می‌خواند و برای هر فروشدن و فراشدن تکبیر می‌داد و پس از نماز می‌گفت: «من در نماز بیش از شما به رسول خدا شبیه هستم.» در عبارت بخاری آمده است: «نماز وی پیوسته چنین بود تا هنگامی که به دیدار خدا رفت.»

بنگرید به: صحیح البخاری: ۲/۵۷ و ۵۸ [۱/۲۷۲ و ۲۷۶]؛ صحیح مسلم: ۲/۷ [۱/۳۷۲] با چند طریق و عبارت؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲/۱۸۱ و ۲۳۵ [۱/۲۴۷]؛ سنن ابی‌داوود: ۱/۱۳۳ [۱/۲۲۱]؛ سنن الدارمی: ۱/۲۸۵؛ المدوّنة الکبری: ۱/۷۳ [۱/۷۱]؛ نصب الرّایه: ۱/۳۷۲؛ البحر الزّخّار: ۲/۲۵۵.

۳. از عکرمه نقل شده است: «مردی را کنار مقام ابراهیم دیدم که در نمازش برای هر فروشدن و فراز آمدن و برخاستن و نشستن تکبیر می‌گفت. [به نشانهٔ تعجّب] ابن‌عبّاس رضی الله عنه را از آن خبر دادم؛ گفت: ‹ای بی‌مادر! آیا نماز پیامبر ﷺ همین گونه نیست؟›»

در عبارت دیگر از عکرمه آمده است: «در مکّه فراپشت پیرمردی نماز گزاردم که ۲۲ تکبیر در میان نماز گفت. به ابن‌عبّاس گفتم: ‹وی احمق است.› پاسخ داد: ‹مادرت به عزایت نشیند! این سنّت ابوالقاسم ﷺ است.›» (صحیح البخاری: ۲/ ۵۷ و ۵۸ [۱/ ۲۷۲]؛ مسند احمد: ۱/ ۲۱۸ [۱/ ۳۶۱]؛ البحر الزّخّار: ۲/ ۲۵۵)

امینی گوید: از این روایت برمی‌آید که تغییر این سنّت شریف از جانب امویان، و پیشاپیش آن‌ها معاویه، چندان میان مردم رسم شده بود که اصل سنّت را فراموش (۲۹۰)
نموده، انجام دهندهٔ آن را احمق می‌شمردند یا از کار وی در شگفت می‌شدند؛ گویا چیزی بیرون از شریعت را در آن درون ساخته است! همهٔ این‌ها پیامد آن چیزی بود که دست جنایتکار معاویه و دار و دسته‌اش انجام دادند و هوس‌ها و شهوت‌های‌شان به آن گرایش یافت. پس لعنت بر این دور شدگان از آن‌چه محمّد ﷺ آورد!

۴. از علی و ابن‌مسعود و ابوموسی اشعری و ابوسعید خُدْری و جز آنان نقل شده که پیامبر ﷺ برای هر فروشدن و فراشدن تکبیر می‌گفت.

(صحیح البخاری: ۳/ ۷۰ [۱/ ۲۷۱]؛ سنن الدارمی: ۱/ ۲۸۵؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲/ ۲۰۵ و ۲۳۰ و ۲۳۳ [۱/ ۲۲۸ و ۲۴۴ و ۲۴۵]؛ المدوّنة الکبری: ۱/ ۷۳ [۱/ ۷۱]؛ نصب الرّایه: ۱/ ۳۷۲؛ بدائع الصّنائع: ۱/ ۲۰۷؛ منتقی الأخبار ابن‌تیمیّه؛ البحر الزّخّار: ۲/ ۲۵۴)

۵. مسند احمد [۶/ ۴۶۸] و عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲/ ۶۳] و عقیلی[۱] از طریق عبدالرّحمان بن غنم آورده‌اند: ابومالک اشعری ـ همان صحابی که به کنیه‌اش مشهور است ـ به قوم ۲۰۴/۱۰
خود گفت: «برخیزید تا همان نماز پیامبر ﷺ را برای شما بگزارم.» ما فراپشت وی به صف شدیم و او تکبیر گفت ... و در هر فروشدن و فراشدن تکبیری می‌گفت. همهٔ این خبر در همین کتاب (۸/ ۱۷۶) گذشت.

۶. از علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب نقل شده که رسول خدا ﷺ برای هر

---

۱. بنگرید به: کنز العمّال: ۸/ ۱۶۲. همین را هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲/ ۱۳۰) یاد کرده است. (غ.)

فروشدن و فراشدن تکبیر می‌گفت و همواره نمازش چنین بود تا آن گاه که خدا جانش را ستاند. (المدوّنة الکبری: ۷۳/۱ [۷۱/۱]؛ نصب الرّایه: ۳۷۲/۱)

(۲۹۱) ۷. در المدوّنة الکبری (۷۲/۱ [۷۰/۱]) آمده که عمر بن عبدالعزیز به کارگزارانش فرمان نوشت تا برای فروشدن به رکوع و سجود و برخاستن از آن تکبیر گویند، مگر در برخاستن از تشهّد پس از دو رکعت که تا برپا ایستادن، تکبیر نباید گفت؛ چنان که فتوای مالک است.

این است سنّت خدا و رسولش ﷺ در تکبیر گفتن نمازها هنگام فروشدن و فراشدن؛ و خلفا نیز چنین می‌کردند و پیشوایان مذاهب نیز بر همین رأی و نظر بودند و بر آن اجماع نموده‌اند. امّا معاویه با مخالفت ورزیدنش با سنت، رویاروی آن قرار می‌گیرد و با رأیش آن را دگرگون می‌سازد و امویان بدعت او را سنّتی درخور پیروی در برابر سنّت پیامبر اسلام می‌شمرند!

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۵/۲ [۲۷۰/۲ و ۲۷۱]) گوید: «ثابت گشته که تکبیر در هر فروشدن و فراشدن برای هر نمازگزار تشریع شده و بیشینهٔ دانشوران آن را مستحب می‌دانند، مگر تکبیرة الإحرام که واجب است. البتّه از احمد و برخی ظاهریان نقل شده که همهٔ آن‌ها وجوب دارد.»

همو (همان: ۲۱۶/۲) گوید: «طَحاوی [شرح معانی الآثار: ۲۲۸/۱] اشاره نموده که دانشوران اجماع نموده‌اند که هر کس این تکبیرها را وانهد، نمازش صحیح است. این اجماع جای تأمّل دارد؛ زیرا پیش‌تر گذشت که احمد آن را واجب می‌داند و در مذهب مالک نیز این اختلاف وجود دارد که آیا نماز با ترک این تکبیرها باطل می‌شود یا خیر. البتّه ممکن است طَحاوی به اجماعِ پیش از اینان اشاره کرده باشد.»

نووی (شرح صحیح مسلم [۹۸/۴]) گفته است: «بدان که تکبیرة الإحرام واجب و تکبیرهای دیگر مستحب است و اگر کسی آن را واگذارد، نمازش صحیح است؛ امّا

فضیلت و سازگاری با سنّت را از دست داده است. این مذهب همهٔ دانشوران است، مگر احمد بن حنبل رضی‌الله‌عنه که برپایهٔ یکی از دو روایت از وی، همهٔ تکبیرهای نماز واجب هستند.»

شوکانی (نیل الأوطار: ۲۶۵/۲ [۲۶۸/۲]) گوید: «از چهار خلیفه و جزآنان و تابعین پس از ایشان گزارش شده که تکبیر در هر فروشدن و فراشدن را تشریع شده می‌دانسته‌اند و عموم فقیهان و دانشوران نیز بر همین باورند. ابن‌مُنذر آن را از ابوبکر صدّیق، عمر بن خطّاب، ابن‌مسعود، ابن‌عمر، جابر، قیس بن عباد، شافعی، ابوحنیفه، ثوری، اوزاعی، مالک، سعید بن عبدالعزیز، و عموم دانشوران گزارش کرده و بَغَوی (شرح السّنّه [۲۲۶/۲]) گفته است: ‹همهٔ امّت بر مشروع بودن این تکبیرها اتّفاق نظر دارند.›» (۲۹۲) ۲۰۵/۱۰

در شرح الموطّأ زرقانی (۱۴۵/۱ [۱۶۰/۱]) از ابن‌عبدالبرّ نقل شده است: «در بارهٔ ترک کنندهٔ این تکبیرها اختلاف است. ابن‌قاسم گوید: ‹اگر سه تکبیر را بیندازد، باید سجدهٔ سهو به جای آورد؛ وگرنه نمازش باطل است. و اگر یک یا دو تکبیر را ترک نماید، باید سجدهٔ سهو بگزارد؛ و اگر نگزارد، نمازش صحیح است.› عبدالله بن عبدالحکم و اصبغ گفته‌اند: ‹اگر از روی فراموشی تکبیر نگوید، باید سجدهٔ سهو بگزارد و اگر نگزارد، نمازش باطل نیست. امّا اگر به عمد چنین کند، گناه ورزیده؛ گرچه نمازش صحیح است.› فقیهان شهرها از شافعیان و کوفیان و اهل حدیث و مالکیان بر همین عقیده‌اند، مگر کسانی که نظر ابن‌قاسم را پذیرفته‌اند.»

۹. وانهادن لبّیک‌گویی برای مخالفت با علی علیه‌السلام

نسائی (السّنن الکبریٰ: ۲۵۳/۵ [۴۱۹/۲]) و بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۱۳/۵) از طریق سعید بن جبیر آورده‌اند: «ابن‌عبّاس در عرفه بود.[1] گفت: ‹ای سعید! چرا صدای لبّیک گفتن مردم را نمی‌شنوم؟› گفتم: ‹از معاویه می‌ترسند.› پس از خیمه‌اش بیرون شد و ندا برآورد:

۱. در السّنن الکبری تألیف نسائی (۴۱۹/۲) آمده است: «همراه ابن‌عبّاس بودیم.» در السّنن الکبری تألیف بیهقی آمده است: «نزد ابن‌عبّاس بودیم.» (غ.)

‹لبّیک اللّهم لبّیک؛ هرچند بینی معاویه به خاک مالیده شود. بارخدایا! آنان را لعن فرما که برای دشمنی با علی، سنّت را رها کردند.›»

(۲۹۳) سندی در پانوشت بر السّنن الکبریٰ تألیف نسائی گوید: «این سخن بدان معنا است که علی به سنّت‌ها پایبند بود و اینان لبّیک گفتن را از روی دشمنی با وی ترک نمودند.»

در کَنْزُ العُمّال [۱۵۲/۵] به گزارش ابن جریر، از ابن‌عبّاس نقل شده است: «خداوند فلانی را لعن فرماید که لبّیک گفتن را در روز عرفه نهی می‌نمود؛ زیرا علی در این روز لبّیک می‌گفت.»

در عبارت مسند احمد (۲۱۷/۱ [۳۵۸/۱]) از سعید بن جبیر نقل شده است: «در عرفه نزد ابن‌عبّاس رفتم و دیدم که انار می‌خورَد. گفت: ‹رسول خدا [نیز] در عرفه افطار می‌نمود و امّ‌الفضل یک بار برایش شیر فرستاد و او نوشید.› سپس گفت: ‹خداوند فلان کس را لعنت کند! بزرگ‌ترین روز حج را نشانه رفتند و زینتش را محو ساختند. زینت حج، لبّیک گفتن است.›» همین خبر در کَنْزُ العُمّال [۱۵۲/۵] از ابن جَرِیر طبری نقل شده است.

در البدایة و النّهایه (۱۳۰/۸ [۱۳۹/۸]) از طریق صحیح، از سفیان، از حبیب، از سعید، از ابن‌عبّاس نقل شده که وی معاویه را یاد نمود و این که او در غروب عرفه لبّیک گفت، پس در بارهٔ معاویه سخنی تند گفت؛ سپس خبر یافت که علی هم در عصر عرفه لبّیک گفت، پس بدگویی از معاویه را ترک نمود. ۲۰۶/۱۰

ابن‌حزم (المُحلّی: ۱۳۶/۷) گوید: «معاویه از لبّیک گفتن نهی می‌کرد.»

امینی گوید: همانا سنّت مسلّم نزد اهل سنّت، لبّیک گفتن تا سنگ افکندن به جمرهٔ عقبه است و تنها در این اختلاف دارند که آیا باید تا آغاز سنگ انداختن به جمرهٔ عقبه چنین کرد یا تا پایان آن. اکنون خبرهایی از ایشان را در این زمینه می‌آوریم:

۱. از فضل نقل شده است: «همراه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از عرفات حرکت نمودم و دیدم که پیوسته لبّیک می‌گفت تا جمرهٔ عقبه را رمی نمود؛ و همراه پرتاب هر سنگریزه تکبیر نیز

می‌گفت. پس با پرتاب واپسین سنگریزه، لبّیک گفتن را رها نمود.» در عبارت دیگر آمده است: «پیوسته لبّیک می‌گفت تا به جمره رسید.»[۱] (۲۹۴)

(صحیح البخاری: ۱۰۹/۳ [۶۰۵/۲]؛ صحیح مسلم: ۷۱/۴ [۱۰۴/۳]؛ سنن التِرمِذی: ۱۵۰/۴ [۲۶۰/۳] ـ وی گوید: «در این باب، از علی و ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس اخباری رسیده است.» ـ؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۲۶۸/۵ و ۲۷۵ و ۲۷۶ [۴۳۵/۲ و ۴۴۰ و ۴۴۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۴۴/۲ [۱۰۱۱/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۸۷/۱ [۱۶۳/۲]؛ سنن الدارمی: ۶۲/۲؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۲/۵ و ۱۱۹؛ کتاب الأمّ: ۱۷۴/۲ [۲۰۵/۲] که گفته است: «ابن‌مسعود از پیامبر همانند آن را روایت کرده است.»؛ مسند احمد: ۲۲۶/۱ [۳۷۴/۱])

این خبر را ابن‌خزیمه [الصحیح ۲۶۰/۴] با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «این حدیث صحیح است و ابهامی را که در روایات دیگر (نیل الأوطار: ۵۵/۵ [۳۶۱/۴]) به چشم می‌خورَد، تفسیر می‌نماید.» ترمذی [السنن: ۲۶۰/۳] گوید: «دانشوران از اصحاب پیامبر ﷺ و جز ایشان برپایهٔ همین خبر عمل کرده‌اند.»

۲. از جابر بن عبدالله و اسامه و ابن‌عبّاس نقل شده که رسول خدا ﷺ تا سنگ افکندن به جمرهٔ عقبه، به لبّیک گفتن پایبند بود و آن را وانمی‌نهاد.

بنگرید به: صحیح البخاری: ۱۱۴/۳ [۶۰۵/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۴۴/۲ [۱۰۱۱/۲]؛ المُحلّی: ۱۳۶/۷؛ بدائع الصّنائع: ۱۵۶/۲.

(۲۹۵) ۳. از عبدالرّحمان بن یزید نقل شده که عبدالله بن مسعود چون از مزدلفه به منا حرکت نمود، لبّیک گفت. به او گفتند: «این از کدام مردم است؟» ـ در عبارت مسلم: «او عرب بادیه‌نشین است!» ـ پاسخ داد: «آیا مردم از یاد برده‌اند یا گمراه شده‌اند؟ از همان کس که سورهٔ بقره بروی نازل شد، شنیدم که در همین مکان می‌گفت: ‹لبّیک اللّهم لبّیک.›»

---

۱. در صحیح مسلم چنین آمده؛ امّا در دیگر مأخذها آمده است: «آن را رمی نمود.» (غ.)

بنگرید به: صحیح مسلم: ۳۶۳/۱؛ چاپ دیگر: ۷۱/۴ و ۷۲ [۱۰۵/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۲/۵؛ المُحلّی: ۱۳۵/۷ ضمن صحیح شمردن آن. نیز چنان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۲۰/۳ [۵۳۲/۳]، طَحاوی [شرح معانی الآثار: ۱۲۴/۲] آن را با سند صحیح روایت کرده است؛ بدائع الصّنائع: ۱۵۴/۲.

۲۰۷/۱۰ ۴. از کریب غلام ابن‌عبّاس روایت شده که میمونه امّ‌المؤمنین هنگام رمی جمره لبّیک گفت. (کتاب الأمّ: ۱۷۴/۲ [۲۰۵/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۳/۵؛ المُحلّی: ۱۳۶/۷)

۵. از ابن‌عبّاس نقل شده است: «هنگام رمی جمره لبّیک می‌گویی تا به چادرت نزد خانواده‌ات بیایی.» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۳/۵)

۶. نیز از ابن‌عبّاس نقل شده است: «شنیدم که عمر صبحگاه بیتوتهٔ مزدلفه لبّیک می‌گوید.» (المُحلّی تألیف ابن‌حزم: ۱۳۶/۷)

۷. همچنین از ابن‌عبّاس نقل شده است: «از عمر بن خطّاب شنیدم که هنگام رمی جمرهٔ عقبه لبّیک می‌گوید. گفتم: ‹ای امیرالمؤمنین! چرا لبّیک گویی؟› پاسخ داد: ‹مگر اعمال حجّمان پایان یافته است؟›» (کتاب الأمّ: ۱۷۴/۲ [۲۰۵/۲] به گونهٔ مختصر؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۱۳/۵؛ المُحلّی: ۱۳۶/۷)

(۲۹۶) ۸. همچنین از ابن‌عبّاس نقل شده است: «همراه عمر ۱۱ حج گزاردم و دیدم که تا رمی جمره لبّیک می‌گفت.» این خبر را سعید بن منصور روایت نموده، چنان که در (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۱۹/۳ [۵۳۳/۳]) آمده است.

۹. همچنین از ابن‌عبّاس نقل شده است: «لبّیک گفتن شعار حج است. پس در حج لبّیک بگو تا آغاز بیرون آمدنت از احرام؛ و آن هنگامی است که جمرهٔ عقبه را رمی نمایی.» چنان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۴۱۹/۳) آمده، این خبر را ابن‌مُنذر با سند صحیح روایت کرده است.

۱۰. از ابن‌مسعود نقل شده که حج‌گزار از لبّیک گفتن نباید بازایستد تا آن گاه که جمرهٔ عقبه را رمی نماید. (المُحلّی تألیف ابن‌حزم: ۷/ ۱۳۶)

۱۱. از اسود بن یزید نقل است که از عمربن خطّاب شنید که در عرفه لبّیک می‌گفت. (المُحلّی: ۷/ ۱۳۶)

۱۲. ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۴/ ۳۴۲] از طریق عکرمه آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر تا هنگام رمی جمره لبّیک می‌گفتند. (المُحلّی: ۷/ ۱۳۶)

۱۳. از انس بن مالک در بارهٔ لبّیک گفتن در روز عرفه پرسیدند. پاسخ داد: «این راه را همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش پیمودم. برخی از ما تکبیر می‌گفتند و برخی لبّیک؛ و هیچ کس بر دیگری ایراد نمی‌گرفت.» (صحیح مسلم: ۴/ ۷۳ [۳/ ۱۰۶])

۱۴. نقل است که عایشه بعد از عرفه لبّیک می‌گفت. (المُحلّی: ۷/ ۱۳۶) ۲۰۸/۱۰

۱۵. از عبدالرّحمان بن اسود نقل شده که پدرش روز عرفه بر منبر فراز گشت و به ابن‌زبیر گفت: «چرا لبّیک نمی‌گویی؟ عمر را دیدم که در همین جای تو لبّیک می‌گفت.» پس ابن‌زبیر لبّیک گفت. (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۵/ ۱۱۳؛ المُحلّی تألیف ابن‌حزم: ۷/ ۱۳۶) **(۲۹۷)**

۱۶. از مولامان امیرالمؤمنین نقل است که تا رمی جمرهٔ عقبه لبّیک گفت. (المُحلّی: ۷/ ۱۳۶)

۱۷. نیز نقل است که مولامان علی در حج لبّیک گفت و چون خورشید روز عرفه غروب نمود، لبّیک گفتن را رها کرد. این را مالک (الموطّأ: ۱/ ۲۴۷ [۱/ ۳۳۸]) آورده و گفته است: «این فتوایی است که دانشوران سرزمین ما همواره بر آن بوده‌اند.» این سخن را مؤلّفِ البحر الزّخّار (۳/ ۳۴۲) هم یاد کرده است.

۱۸. از عکرمه روایت شده است: «همراه حسین بن علی علیهما السلام بودم و دیدم که تا رمی جمرهٔ عقبه لبّیک گفت.» [المُحلّی: ۷/ ۱۳۶]

این است سنّت مورد اتّفاق اهل سنّت که پیشوایان فقهی و صاحبان فتوا آن را پذیرفته‌اند. ابن‌حزم (المُحلّی: ۱۳۵/۷) گوید: «تا واپسین سنگریزه در رمی جمرۀ عقبه، نباید لبّیک گفتن را رها نمود. البتّه مالک گفته است: ‹هنگام حرکت به سوی عرفه لبّیک گفتن رها می‌گردد.›» امّا ابن‌حزم دلیل‌های مالک بر این سخن را ردّ کرده؛ گرچه اندکی پیش‌تر دیدید که مالک چنین سخنی ندارد و این نسبت ابن‌حزم به وی نادرست است.

همو (همان: ۱۳۶/۷) گوید: «حج‌گزار نباید تا هنگام رمی جمره، لبّیک را رها سازد؛ و این فتوای ابوحنیفه و شافعی و احمد و اسحاق و ابوسلیمان است.»

ملک العلماء (بدائع الصّنائع: ۱۵۴/۲) گفته است: «سخن عموم دانشوران آن است که لبّیک گفتن رها نگردد؛ و مالک گفته است: ‹چون در عرفه توقّف نمود، لبّیک گفتن را رها کند.› امّا سخن عموم دانشوران صحیح است.»

(۲۹۸) ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۱۹/۳ [۵۳۳/۳]) گوید: «شافعی و ابوحنیفه و ثوری و احمد و اسحاق و پیروانشان گفته‌اند که باید لبّیک گفتن را ادامه داد.»

در نیل الأوطار (۵۵/۵ [۳۶۱/۴]) آمده است: «لبّیک گفتن تا رمی جمرۀ عقبه تداوم می‌یابد؛ و باور بیشینۀ دانشوران همین است.»

این است آن چه پیشینیان و پسینیان امّت بر آن همداستانند؛ امّا معاویه سنّت را
سبک شمرد، تنها به این دلیل که علی علیه‌السلام به آن پایبند بود. پس کینه‌اش به وی، سبب
۲۰۹/۱۰ شد تا مخالف او رفتار کند؛ هرچند موجب مخالفت با سنّت و محو زینت حج باشد.
این نظر خلیفۀ مسلمانان، به پندار آنان، بوده؛ و این، حدّ و اندازۀ دینداری او و جایگاهش
در عمل به سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است! پس دریغا بر مسلمانان از چنین کسی که با زور به نام
خلافت بر ایشان چیره گشت!

من ندانم آیا روا و جایز بود که ابن‌عبّاس به حال احرام در آن موسم بزرگ، آن هم در روزی چون عرفه که شکوه ویژه دارد، معاویه را لعن نماید که دشمن امیرالمؤمنین و رها

کنندۀ سنّت محمّد ﷺ بوده است؟ مگر بزرگ دانای امّت نمی‌دانست که همۀ صحابه عادل هستند یا دشنام دادن به صحابی، هر که خواهد باشد، روا نیست و یا معاویه اجتهاد ورزیده و به خطا رفته و اشتباه کنندۀ از مجتهدان، یک اجر دارد؟! من ندانم؛ امّا می‌دانم که ابن‌عبّاس سخن بی‌مایه نمی‌گوید و به گفتار بی‌پایه نمی‌گراید.

این معاویۀ نادان به احکام خدا، چه ستمگر است! این جا با علی علیه‌السلام مخالفت می‌ورزد، حال آن که سراپای وجودش به دانش سودمندِ آن امام، نیازمند است! سعید بن مُسَیِّب گوید که مردی از شامیان همسرش را با مردی دیگر یافت و هر دو را کشت. قضاوت در بارۀ او بر معاویه سخت و مبهم شد؛ پس به ابوموسی نوشت تا در این زمینه از علی بن ابی‌طالب سؤال نماید. [وی چنین کرد.] علی رضی‌الله‌عنه به او گفت: «این ماجرا در سرزمین من رخ نداده؛ سوگندت دهم که مرا از حقیقت آن خبر دهی!» ابوموسی گفت: «معاویه به من نوشته تا در بارۀ آن از تو بپرسم.» علی رضی‌الله‌عنه گفت: «منم ابوالحسن! [حکم (۲۹۹)
چنین است که] اگر آن مرد چهار شاهد نیاوَرَد، باید او را برای قصاص به بند کشند.»

این خبر در الموطّأ (۱۱۷/۲ [۷۳۷/۲])؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۲۳۱/۸)؛ و تیسیر الوصول إلی جامع الأصول (۷۳/۴ [۸۶/۴]) روایت شده است.

درخور توجّه

این گرایش نفرت‌انگیز اموی در میان کسانی که دوستار معاویه بودند، نسل به نسل به شکل موروثی باقی ماند. پس می‌بینید که اینان در مخالفت با شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سنّت مسلّم دست می‌شویند یا شیوه‌های هواپرستان را که در برابر دین راست مستقیم بنیان نهادند، احیا می‌کنند؛ چنان که معاویه نیز چنین می‌کرد و گاه برای احیای آن چه خلیفۀ این خاندان فرومایه [= عثمان] بدعت نهاده بود ـ چنان که در ماجرای تمام خواندن نماز در سفر و موارد دیگر گذشت ـ و گاه برای مخالفت با امام، همچون مورد لبّیک گفتن و جز آن.

شیخ محمّد بن عبدالرّحمان دمشقی در کتاب رحمة الأمّة فی اختلاف الأئمّه ـ چاپ شده در حاشیهٔ المیزان شعرانی (۸۸/۱) ـ گوید: «سنّت، صاف و مسطّح کردن قبر است؛ و بر پایهٔ فتوای برترمذهب شافعی نیز همین کار ترجیح دارد. امّا ابوحنیفه و مالک و احمد، کوهان‌شکل کردن قبر را سزاوارتر شمرده‌اند؛ زیرا صاف و مسطّح کردن قبر از نشانه‌های ۲۱۰/۱۰ شیعیان شده است.»

غَزّالی و ماوردی گویند: «صاف و مسطّح کردن قبرها سنّت شرعی است؛ امّا از آن جا که شیعیان این کار را از نشانه‌های خود ساخته‌اند، ما از آن روی گردانده، قبرها را کوهان‌شکل کنیم.»

مؤلّفِ الهدایه که از حنفیان است، گوید: «سنّت شرعی آن است که انگشتر را در انگشت دست راست کنند؛ امّا چون شیعیان آن را شعار خود ساخته‌اند، ما آن را در انگشت دست چپ کنیم.» نخستین کسی که به خلاف سنّت، انگشتر را در انگشت دست چپ کرد، معاویه بود؛ چنان که در ربیع الأبرار زَمَخْشَری [۲۴/۴] آمده است.

حافظ عراقی در بارهٔ چگونگی آویختن گوشهٔ عمامه گوید: «آیا سنّت شرعی آن (۳۰۰) است که عمامه را از طرف چپ بیاویزند، چنان که امروزه رسم و عادت شده است یا از طرف راست، به سبب شرافتی که در سمت راست نهفته است؟ من خبری ندیده‌ام که طرف راست را تعیین سازد، مگر حدیثی که طَبَرانی آن را ضعیف شمرده؛ و حتّی اگر این خبر درست باشد، شاید به این معنا است که عمامه از سمت راست آویخته و سپس به سمت چپ کشیده و برگردانده شود؛ چنان که برخی انجام دهند؛ امّا چون این کار از شعارهای شیعیان امامیّه شده است، سزاوار است که برای شباهت نیافتن به آنان، این کار رها گردد.» (شرح المواهب زُرقانی: ۱۳/۵)

زمَخْشَری (الکشّاف: ۴۳۹/۲ [۵۵۸/۳]) گوید: «بر پایهٔ قیاس، صلوات فرستادن بر هر مؤمن روا است؛ زیرا خدای تعالی فرماید: ‹اوست آن که بر شما صلوات [و رحمت] می‌فرستد.›

[احزاب/۴۳] و نیز فرماید: ‹و ایشان را دعا کن که دعای تو آرامشی است برای آنان.› [توبه/۱۰۳] و رسول خدا ﷺ فرموده است: ‹بارخدایا! بر خاندان اَبُواَوْفی صلوات [و رحمت] فرست!› امّا دانشوران در این جا تفصیل داده، گفته‌اند: ‹اگر صلوات فرستادن به دنبال صلوات بر پیامبر باشد، روا است؛ مثلاً گویی: "صلّی الله علی النّبیّ و آله." امّا اگر تنها به اهل بیت پیامبر صلوات فرستی، چنان که بر خود پیامبر به تنهایی صلوات فرستاده شود، کراهت دارد؛ زیرا صلوات شعاری ویژهٔ رسول خدا ﷺ است و نیز این کار سبب اتّهام به رافضی‌گری می‌شود؛ و رسول خدا ﷺ فرموده است: "هر که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، نباید در جایگاه تهمت قرار گیرد."›»

ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۲/ ۱۴۳ [۲/ ۱۴۷]) در گفت و گواز شباهت جستن به رافضیان گفته است: «از این جا است که برخی از فقیهان نظر داده‌اند که شماری از مستحبّات را که شعار شیعیان گشته، باید وانهاد؛ زیرا اگر چه این وانهادن واجب نیست، انجام آن کارها شباهت جستن به رافضیان است و سبب می‌گردد که سنّی از رافضی شناخته نشود. پس مصلحتِ شناخته شدن آنان برای دوری و مخالفت با آن‌ها، بزرگ‌تر از مصلحت انجام آن مستحبّات است.»

(۳۰۱) آن گاه، وی این را همچون شباهت جستن به کافران شمرده که باید از شعائر ویژهٔ آنان دوری نمود. به خواست خدای تعالی، سخن تفصیلی در بارهٔ همهٔ این‌ها و همانندهایش، ضمن گفتار در پیرامون فتواهای دور از کتاب و سنّت خواهد آمد.

۲۱۱/۱۰ شیخ اسماعیل بروسوی (تفسیر روح البیان: ۴/ ۱۴۲) گوید: «در کتاب عقد الدّرر و اللّآلی[1] آمده است: ‹در روز عاشورا مستحب است که کارهای نیک همچون صدقه و روزه و ذکر خدا انجام گیرد و روا نیست که مؤمن در برخی کارهای یزید ملعون و نیز شیعیان

۱. نام کامل کتاب چنین است: «عقد الدّرر و اللّآلی فی فضل الشّهور و الأیّام و اللّیالی» و آن را شیخ شهاب‌الدّین احمد بن ابی‌بکر حموی، مشهور به رسّام، نگاشته است.

و رافضیان و خوارج به آنان شباهت جوید؛ یعنی نباید این روز را نه روز عید بشمارد و نه روز ماتم. پس اگر کسی در روز عاشورا سرمه به چشم کشد، به یزید ملعون و گروهش شباهت جسته؛ هر چند سرمه کشیدن در این روز مدرکی صحیح دارد. پس ترک سنّت، خود، سنّت است، اگر آن کار شعار ویژهٔ بدعتگران شده باشد، همچون به دست راست کردن انگشتری که در اصل سنّت است؛ امّا از آن جا که شیوهٔ بدعت‌پیشگان و ستمگران گشته، سنّت در روزگار ما آن است که انگشتری در انگشت کوچک دست چپ نهاده شود؛ چنان که در شرح قُهُستانی آمده است.

نیز هر که در روز عاشورا و روزهای آغازین محرّم، مقتل [و سوگنامهٔ] حسین ﷺ را بخواند، به رافضیان شباهت جسته؛ به ویژه اگر با کلماتی همراه باشد که برای اندوهناک ساختن شنوندگان، شأن وی را آسیب زند. قُهُسْتانی (الکراهیه) گفته است:"اگر کسی خواهد سوگ حسین را یاد کند،سزاوار است که نخست از سوگ دیگر صحابه یاد نماید تا به شیعیان شبیه نگردد."

حجّت الإسلام غَزّالی گوید:"بر واعظ و جز او حرام است که مقتل [و سوگنامهٔ] حسین و نقل آن و اختلافات و درگیری‌های میان صحابه را یاد نماید؛ زیرا این کار حسّ دشمنی با صحابه و عیب‌جویی از آنان را برمی‌انگیزد. ایشان نشانه‌های دین هستند و باید اختلافاتشان را به گونه‌ای صحیح توجیه نمود. چه بسا این‌ها برخاسته از خطا در اجتهاد باشد، نه دنبال ریاست و دنیا بودن؛ چنان که پوشیده نیست.»»

(۳۰۲) ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۴۲/۱۱ [۱۷۰/۱۱]) گوید: «نکته: در سلام دادن بر غیر پیامبران [از درگذشتگان] اختلاف ورزیده‌اند، پس از اتفاق نظر همگان بر مشروعیّت سلام دادن در تحیّت گفتن فرد زنده. برخی آن را مطلقاً روا شمرده‌اند و برخی بر آنند که باید در پی سلام بر پیامبران باشد؛ زیرا سلام گفتن بر کسی به تنهایی، شعار ویژهٔ رافضیان است. نووی همین عقیده را از شیخ ابومحمّد جوینی نقل کرده است.»

۱۰. بدعت خطبه‌خوانی پیش از نماز عید

زُرقانی (شرح الموطّأ:۱/۳۲۴ [۱/۳۶۳]) در بارهٔ خواندن نماز دو عید پیش از خطبه گوید: «در صحیح البخاری [۱/۳۲۷] و صحیح مسلم [۲/۲۸۳] از ابن‌عبّاس روایت شده است: ‹نماز عید را همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و عمر [و عثمان][1] بودم و دیدم که همهٔ آنان پیش از خطبه نماز می‌نهادند.› در این که نخستین تغییر دهندهٔ این سنّت کیست، اختلاف شده است. در صحیح مسلم، از طارق بن شهاب آمده که نخستین بار مروان در روز عید، خطبه را پیش از نماز خواند. در روایت ابن‌مُنذر، با سند صحیح از حسن بصری آمده که بار نخست عثمان چنین کرد و در آغاز به همان عادت، خطبه را پس از نماز می‌خواند؛ امّا دید که برخی به نماز نمی‌رسند؛ پس خطبه را پیش از نماز خواند. این علّت با سبب کار مروان تفاوت دارد؛ زیرا عثمان مصلحت مردم را رعایت نمود تا نماز را دریابند؛ امّا مروان مصلحت آنان در شنیدن خطبه را رعایت کرد؛ ولی گفته شده که در روزگار وی، در خطبه به کسانی دشنام داده می‌شد که سزاوار دشنام نبودند و نیز در ستایش برخی کسان زیاده‌روی می‌شد. از این روی، گروهی به عمد برای شنیدن خطبه حضور نمی‌یافتند. پس مروان مصلحت خویش را در نظر گرفت. همچنین احتمال دارد که عثمان این کار را گاهی انجام داده باشد، به خلاف مروان که همواره چنین می‌کرد؛ پس آن را به وی نسبت داده‌اند. گزارش شده که عمر نیز گاهی همین کار را انجام داده بود. عیاض و پیروانش این گزارش را صحیح ندانسته‌اند؛ امّا این سخن جای تأمّل دارد؛ زیرا عبدالرّزّاق [المصنّف:۳/۲۸۳-۲۸۴] و ابن ابی‌شیبه [المصنّف:۲/۱۷۱] این گزارش را از ابن عیینه، از یحیی بن سعید أَنْصاری، از یوسف بن عبدالله بن سلام آورده‌اند و این سند صحیح است. البتّه دو حدیث ابن‌عبّاس و ابن‌عمر با آن تعارض دارد. پس یا باید هر دو را صحیح دانست؛ بدین سان که گوییم عمر به ندرت چنین کرده است؛ و یا باید روایت صحیح مسلم و بخاری را صحیح‌تر شمرد. ۲۱۲/۱۰

---

۱. افزوده از شرح الموطّأ و صحیح البخاری و صحیح مسلم است. (غ.)

شافعی [کتاب الأمّ: ۲۳۵/۱] از عبدالله بن یزید، همانند همان حدیث ابن‌عبّاس را آورده و افزوده که معاویه چون به مدینه آمد، خطبه را پیش انداخت. این نشان می‌دهد که مروان به پیروی از معاویه چنین کرد؛ زیرا کارگزار مدینه از جانب وی بود. عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲۸۴/۳] از ابن جریج، از زُهْری روایت نموده که نخستین بدعت‌گذارِ خواندن خطبه پیش از نماز عید، معاویه بود. ابن‌مُنذر از ابن‌سیرین روایت نموده که نخستین بار زیاد این کار را در بصره انجام داد. عیاض گوید: «اختلافی میان این دو گزارش و خبر مربوط به مروان نیست؛ زیرا هم مروان و هم زیاد کارگزاران معاویه بودند و می‌توان چنین توجیه نمود که نخست خود معاویه چنین کرد و سپس کارگزارانش از او پیروی نموده‌اند.»

سکتواری (محاضرة الأوائل: ص۱۴۴)[۱] گوید: «نخستین کسی که خطبه را پیش از نماز خواند، معاویه بود و سپس این کار در میان حاکمان مروانی، همچون مروان و زیاد، رواج یافت. زیاد این کار را در عراق انجام داد و معاویه در مدینه ـ که خدای تعالی به شرافتش بیفزاید ـ چنین کرد.»

امینی گوید: در همین کتاب (۱۶۴/۸ - ۱۶۷) گذشت که سنّت مسلّم، خواندن خطبه پس از نماز دو عید است و رسول امین ﷺ چنین می‌کرد و ابوبکر و عمر نیز راه او را پی
۲۱۳/۱۰ گرفتند و عثمان هم در بخشی از دوران خلافتش چنین کرد. امّا عجز و ناتوانیش از سامان
(۳۰۴) دادن خطبه به گونه‌ای پسندیده که سبب می‌شد مردم از شنیدن خطبه پراکنده شوند، او را واداشت تا خطبه را بر نماز مقدّم کند و انتظار مردم برای نماز، ایشان را از متفرّق شدن باز دارد. آن گاه، کارگزارانش و حاکمان خاندان بنی‌امیّه که پس از وی بر مردم چیره گشتند، همین راه را پی گرفتند. البتّه انگیزهٔ آنان متفاوت بود؛ زیرا ایشان آن گاه که در سرزمین‌ها طغیان ورزیده، دشنام به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در خطبه‌های خود آغاز

---

۱. و نیز بنگرید به: الأوائل تألیف ابی‌هِلال عسکری: ص۱۲۵.

نمودند، حاضران این کار را مباح نمی‌شمردند و پراکنده می‌شدند. پس به نظرشان رسید که با پیش انداختن خطبه، مردم را ناچار به شنیدن آن کنند.

نخستین بنیان‌گذار بدعت دشنام به علی، معاویه بود؛ پس زشتیِ کار وی در این جا بیش از عثمان است که پیش‌ترسنّت [خطبهٔ نماز] را دگرگون ساخته بود. معاویه اگر چه از او در این بدعت پیروی نمود، آن را با بدعتی ناهنجارتر و زشت‌تر همراه ساخت. پس این بدعت تازه را با سخن رسول خدا ﷺ که به گونهٔ صحیح روایت شده، به دقّت تطبیق نمایید که فرموده است: «هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده؛ و هر که مرا دشنام دهد، خداوند را دشنام گفته است.»[1] و نیز فرموده است: «علی را دشنام ندهید؛ زیرا [گویی] درآمیختهٔ با ذات خدا است.»[2] [حِلیة الأولیاء: ۶۸/۱] سپس دیگربار و دیگربار نظر کنید و بیندیشید که آیا هیچ مسلمانی را روا است تا اجتهاد ورزد که دشنام گفتن به مولامان امیرالمؤمنین جایز است؛ آن هم در برابر نصّ قرآن عزیز که وی را تطهیر یافته دانسته و ولایت و دوستی‌اش را واجب شمرده و او را همچون خودِ پیامبر پاک ﷺ دانسته؛ و نیز در برابر این سخن روشن رسول خدا ﷺ در بارهٔ وی و دیگر سخنانِ عامّ رسیده در زمینهٔ دشنام‌گویی به مؤمن، همچون این سخن آن‌حضرت ﷺ: «دشنام گفتن به مسلمان، فسق و گناه است.»[3]؟ و آیا هیچ مسلمانی شک و تردید دارد که امیرالمؤمنین نخستینِ اسلام آورندگان و سزاوارتر از خودشان بر ایشان و امیر و سرورشان است؟

۱۱. وانهادن یکی از حدود خداوند (۳۰۵)

ماوردی و دیگران آورده‌اند که چند دزد را نزد معاویه آوردند و او دستور قطع دستشان

۱. این خبر را حافظان با سندهایی که راویانشان همگی ثقه هستند، آورده‌اند و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۰/۳] و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند.

۲. در صفحهٔ ۲۸ در بارهٔ این حدیث، توضیحاتی در پانوشت ارائه شد. (ن.)

۳. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: صحیح البخاری [۲۷/۱]؛ صحیح مسلم [۱۱۴/۱]؛ سنن الترمذی [۳۱۱/۴]؛ سنن ابن‌ماجه [۱۲۹۹/۲]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۱۳/۲]؛ حاکم؛ دارَقُطْنی؛ و دیگران در کتاب‌های «صحیح» و «مسند». [نیز بنگرید به: السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰/۹؛ مسند احمد: ۶۳۶/۱؛ المعجم الکبیر طَبَرانی: ۱۰۵/۱۰؛ حلیة الأولیاء: ۲۳/۵؛ تاریخ بغداد: ۳۹۷/۳.]

را داد تا آن که یکی باقی مانْد و گفت:

ای امیرالمؤمنین! دست راستم را در پناه عفو تو قرار می‌دهم از این که به کیفر قطع شدن برسد.

دستم اگر به گناه آلوده نمی‌شد، چون زنی زیباروی بود؛ اما هیچ زیبارویی بدون عیبی نیست که باعث زشتی‌اش گردد.

دنیایی که دوستش داشته‌ام، خیر و سودی در آن نیست، هرگاه دست راستم از چپم جدا گردد.

معاویه گفت: «پس با تو چه کنم؟ دست دوستانت را قطع کردیم!» مادر آن دزد گفت: «ای امیرالمؤمنین! آن را در زمرهٔ گناهانت قرار ده که از آن‌ها توبه می‌کنی.» معاویه
۲۱۴/۱۰ او را آزاد نمود و این نخستین حدّی بود که در اسلام مردود و وانهاده شد. (الأحکام السلطانیه: ص۲۱۹ [۲/ ۲۲۸]؛ البدایة و النّهایه: ۸/ ۱۳۶ [۸/ ۱۴۵]؛ محاضرة الأوائل سکتواری: ص۱۶۴)

امینی گوید: آیا معاویه در این دزد ویژگی معیّنی یافت که وی را از حکم قطعی و عامّ قرآن استثنا نمود: «و مرد و زن دزد [چهار انگشتِ] دستشان را به سزای آنچه کرده‌اند ببُرید.» [مائده/ ۳۸] یا مهرورزی به مادرش سبب شد که اجرای یکی از حدود خداوند ترک گردد؟ در قرآن حکیم آمده است: «و هر که از حدودِ خدا درگذرد براستی به خود ستم کرده است.» [طلاق/ ۱] «این‌ها حدود و مرزهای خداست، از آن‌ها درنگذرید؛ و هر که از حدود و مرزهای خدا درگذرد، چنین کسان ستمکارند.» [بقره/ ۲۲۹] «و هر که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند و از حدودِ الهی درگذرد، وی را به آتشی درآورد که جاودانه در آن باشد.» [نساء/ ۱۴]

(۳۰۶) آیا معاویه مطمئن بود که فردای قیامت از کیفر در امان خواهد بود، حتّی اگر در دنیا به عمد یکی از حدود خدا را وانهد؟ آیا نیّت توبه از گناه، ارتکاب آن گناه را مباح می‌سازد؟ این چیزی است بس شگفت! وانگهی چه کسی به او اطمینان داد که در آینده توفیق توبه از آن گناه را خواهد یافت و میان او و توبه، گناهانی که توفیق توبه را از او سلب می‌کنند، مانع نخواهند شد یا گناهان بزرگی ایمان را از او سلب نخواهند کرد و یا

سبک شمردن شریعت، او را به دوزخ جاودان رهنمونش نخواهد ساخت؟ از این گزارش برمی‌آید که انجام عمدی گناهان با امید توبه، برای معاویه کاری معمول بوده است و همین ترک اجرای حدود است که بنیان‌های شریعت و قانون‌های دین و مقرّرات اسلام را آسیب می‌زند؛ زیرا جان‌های ناپاک از بیشینهٔ گناهان تنها از بیم کیفرِ آمادهٔ اجرا، پرهیز می‌کنند؛ حال اگر با چنین سبب‌ها و علت‌های بی‌ارزشی از آن کیفر وارَهند، دیگر هیچ کار حرامی باقی نمی‌مانَد که جان‌ها را تباه و صلح و آرامش را برهم زنَد و زلالیِ اسلام را آلوده و کدر سازد و آنان انجام ندهند؛ و این مایهٔ نقض هدف شریعت و برپا نمودن حدود است که سرکشیِ گستاخی ورزیدن بر خدا و رسولش را مهار می‌کند.

گیرم که گاهی توبه، پوشندهٔ معصیت باشد؛ امّا چه کسی به او خبر داد که توبه‌اش پذیرفته خواهد شد؟ «قبولِ توبه بر خدا تنها برای کسانی است که از روی نادانی مرتکب گناه و بدی شوند و سپس بزودی توبه کنند. آنانند که خدا [به بخشایش خویش] بر آنان بازگردد و توبه‌شان را بپذیرد و خداوند دانا و باحکمت است. و توبه برای کسانی نیست که کارهای بد همی‌کنند تا چون مرگ یکیشان فرا رسد گوید اینک توبه کردم، و نه برای کسانی که با حال کفر بمیرند. آنان را عذابی دردناک آماده ساخته‌ایم.» [نساء/۱۷ و ۱۸]

۱۲. معاویه و پوشیدن لباس‌های حرام

۲۱۵/۱۰ ابوداوود از طریق خالد آورده که گروهی از برجستگان نزد معاویة بن ابی‌سفیان آمدند که مقدام بن معدی‌کرب و عمرو بن اسود و مردی از بنی‌اسد ساکن قنّسرین در میانشان بودند. معاویه به مقدام گفت: «می‌دانی که حسن بن علی وفات نمود؟»
(۳۰۷) مقدام گفت: «انّا لله و انّا الیه راجعون.» مردی[1] به او گفت: «آیا این را مصیبت می‌دانی؟» مقدام پاسخ داد: «چرا آن را مصیبت ندانم؛ حال آن که رسول خدا ﷺ وی را در دامن خود نشانْد و فرمود: ‹این از من است و حسین از علی.›؟» مردی که از بنی‌اسد بود،

۱. در مسند احمد (۴/۱۳۰ [۵/۱۱۸]) آمده است: «معاویه به او گفت ... .» پس امانتداریِ ابوداوود را بنگرید!

گفت: «او پاره آتشی بود که خداوند ﷻ خاموشش نمود.» مقدام پاسخ داد: «امّا من امروز دست از تو برندارم تا به خشمت آورم و تو را سخنی بشنوانم که از آن بیزاری!» سپس گفت: «ای معاویه! اگر راست گفتم، سخنم را راست بشمار؛ و اگر دروغ گفتم، مرا تکذیب کن!» معاویه گفت: «چنین کنم.» مقدام گفت: «به خداوند سوگندت دهم! آیا می‌دانی که رسول خدا ﷺ از پوشیدن جامهٔ ابریشم نهی نمود؟» معاویه پاسخ داد: «آری.» مقدام گفت: «به خداوند سوگندت دهم! آیا شنیدی که رسول خدا ﷺ پوشیدن زینت طلا را نهی نمود؟» معاویه پاسخ داد: «آری.» مقدام گفت: «به خداوند سوگندت دهم! آیا می‌دانی که رسول خدا ﷺ از پوشیدن لباس از جنس پوست حیوانات درنده و سوار شدن بر [زین ساخته شده از جلد و پوست] آن‌ها نهی نمود؟» معاویه پاسخ داد: «آری.» مقدام گفت: «پس به خدا سوگند! ای معاویه؛ من همهٔ این‌ها را در خانهٔ تو دیدم!» معاویه گفت: «ای مقدام! می‌دانستم که از دست تو رهایی نخواهم داشت.» (سنن ابوداوود: ۲/۱۸۶ [۴/۶۸])

امینی گوید: آیا می‌توان امید خیر داشت از کسی که به گناهانی اقرار نموده که همگان حرامش شمرده‌اند؟ چرا آن گاه که این حکم را پس از فراموشی یا بی‌پروایی، به او یادآور شدند، از آن دست نکشید؟ این مرد طاغوتی بود که کارهای فرعونی می‌کرد و به پیامدهای بد آن‌ها اعتنا نمی‌نمود و از مخالفت با سنّت مسلّم پروا نداشت. پس آفرین بر خلیفه‌ای که کار امّت را بدون رضایتشان عهده‌دار شد و بی‌هیچ خبرگی بر حکومتشان چیره گشت!

در نامهٔ امیرالمؤمنین ؑ به عمرو بن عاص آمده است: «همانا دینت را پیرو دنیای مردی کردی که گمراهی‌اش آشکار و پرده‌اش دریده شده است … .»

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۴/۶۰ [۱۶/۱۶۰]) گوید: «و امّا سخن آن حضرت ؑ دربارهٔ معاویه: ‹گمراهی‌اش آشکار است.› تردید نیست که گمراهی و تجاوزگری‌اش

آشکار بوده؛ و هر تجاوزگری از راه راست بیرون است. و امّا این که ‹پرده‌اش دریده بوده› از آن رو است که لودگی و بی‌شرمی و بی‌پروایی‌اش فراوان بود و رفیقانی [ویژه] داشت و شب‌نشینانی؛ اهل وقار نبود و اصول ریاست را رعایت نمی‌کرد، مگر از هنگامی که بر علی امیرالمؤمنین شورید و نیازمند رعایت آداب و نظم و قانون و طمأنینه شد؛ وگرنه در روزگار عثمان، بسیار پرده‌دری می‌کرد و از همهٔ زشتی‌ها نشان داشت. البتّه در روزگار عمر، از بیم وی، اندکی [کارهای] خود را پنهان می‌داشت؛ امّا همچنان جامهٔ ابریشم و دیبا می‌پوشید و در ظرف‌های طلا و نقره می‌نوشید و بر استرهای دارای زین‌های آراسته به طلا و نقره که بر آن‌ها پالان‌های دیبا و نگارین بود، سوار می‌شد[1]. در آن هنگام، هنوز جوان بود و سبک‌سری کودکانه و نشان جوانی و سرمستی قدرت و حکومت داشت. در کتاب‌های سیره نقل شده که وی به روزگار عثمان، در شهر شام شراب می‌نوشید. امّا پس از وفات امیرالمؤمنین و به دست گرفتن خلافت، در بارهٔ حال وی اختلاف کرده‌اند. برخی بر آنند که در نهان شراب می‌نوشید و برخی گفته‌اند که دیگر نمی‌نوشید؛ امّا اختلاف ندارند که ساز و آواز گوش می‌داد و بر اثر غنا به وجد و طرب درمی‌آمد و به مطربان پاداش و صله می‌داد. بخوانید و ژرف بنگرید!

۲۱۶/۱۰

(۳۰۸)

۱۳. فاجعهٔ ملحق ساختنِ زیاد در سال ۴۴

تا سال ۴۴ از احکام ضروری اسلام این بود که فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را چیزی جز سنگ نیست! این قاعده را رسول خدا ﷺ بر زبان مبارک آورده بود و امّت آن را اصلی مسلّم در زمینهٔ نسب می‌دانستند. امّا در این هنگامهٔ بس زشت، فرزند هند جگرخوار با بدعت احمقانهٔ خویش، بر ضد سخن رسول خدا ﷺ اقدام کرد!

این حدیث پیامبر ﷺ از طریق ابوهریره در این آثار آمده است: صحیح البخاری

---

۱. عبارت متن با آن‌چه در شرح نهج‌البلاغه آمده، اندکی تفاوت دارد. ترجمه بر اساس فراز شرح نهج‌البلاغه صورت گرفت. (ن.)

(۱۹۹/۲ [۲۴۹۹/۶]) در باب میراث؛ صحیح مسلم (۴۷۱/۱ [۲۵۶/۳]) در باب شیر دادن؛ سنن التِرمِذی (۱۵۰/۱؛ ۳۴/۲ [۴۶۳/۳]؛ السّنن الکبریٰ تألیف نسائی: ۱۱۰/۲ [۳۷۸/۳]؛ سنن ابی‌داوود: ۳۱۰/۱ [۲۸۲/۲]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۰۲/۷ و ۴۱۲).

نیز همان حافظان، مگر تِرمِذی، آن را از طریق عایشه نیز با ذکر سند آورده‌اند؛ چنان که در نصب الرّایه تألیف زیلعی (۲۳۶/۳) آمده است.

همچنین این روایت از طریق عمرو عثمان در السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی (۴۰۲/۷)؛ از (۳۰۹)
طریق عبدالله بن عمرو به روایت ابوداوود (السنن، باب اللّعان: ۳۱۰/۱)؛ و از چند طریق به روایت احمد (المسند: ۱۰۴/۱؛ ۴۰۹/۲؛ ۳۲۶/۵ [۱۶۷/۱؛ ۱۳۰/۳؛ ۴۴۶/۶]) آمده و دیگران نیز آن را روایت کرده‌اند.

افزون بر این سخن رسول خدا ﷺ فرمایش دیگرش که به گونهٔ صحیح رسیده، نزد امّت مسلّم است: «هر کس در حال اسلام پدری جز پدر واقعی‌اش را ادّعا کند، بهشت بر وی حرام است.» (مسند احمد: ۳۸/۵ و ۴۶ [۱۷/۶ و ۲۹]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۴۰۳/۷). نیز این سخن آن حضرت ﷺ در خطبه‌ای که در منا خواند: «خداوند لعن فرماید هر که را به پدر غیر واقعی نسبت رسانَد یا مولای غیر حقیقی‌اش را ادّعا نماید. فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست.»

عبارت دیگر چنین است: «فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی ۲۱۷/۱۰
نیست. هلاکه هر کس پدر غیر واقعی یا مولاهای غیر حقیقی‌اش را به سبب رویگردانی از آنان، ادّعا نماید، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او است و از او نه پذیرفته شود که عذاب را از خود دور کند و نه غرامتی از وی قبول گردد.»[1]

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: صحیح البخاری [۷۲۴/۲]؛ صحیح مسلم [۲۵۶/۳]؛ سنن ابی‌داوود [۳۳۰/۴]؛ سنن التِرمِذی [۴۶۳/۳]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۷۸/۳]. و بنگرید به: مسند احمد: ۱۸۶/۴ و ۱۸۷ [۲۰۴/۵]؛ مسند ابی‌داوود طَیالِسی: ص۱۶۹؛ التّرغیب و التّرهیب: ۲۱/۳ [۷۳/۳].

نیز این سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله: «کسی که آگاهانه پدری غیرواقعی را ادّعا نماید، کافر است و هر که چیزی را مدّعی شود که از آنِ وی نیست، از ما نباشد.»[۱]

نیز این سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله: «هر که پدر غیر حقیقی‌اش را ادّعا نماید، رایحهٔ بهشت به مشامش نرسد، با آن که این رایحه از فاصلهٔ ۷۰ سال مسافت نیز به مشام می‌رسد!» (۳۱۰)
(سنن ابن‌ماجه: ۲/ ۱۳ [۲/ ۸۷۰]؛ تاریخ بغداد: ۲/ ۳۴۷؛ التّرغیب و التّرهیب: ۳/ ۲۱ [۳/ ۷۴])

نیز این سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله: «هر کس آگاهانه پدری غیرواقعی را ادّعا ورزد، بهشت بروی حرام گردد.»[۲]

نیز این سخن آن حضرت صلی الله علیه و آله: «هر که به پدر غیرواقعی یا مولاهای غیر حقیقی‌اش نسبت رسانَد، لعنت پیاپی خداوند تا روز قیامت بروی باشد.» (التّرغیب و التّرهیب: ۳/ ۲۲ [۳/ ۷۴]؛ سنن ابوداوود [۴/ ۳۳۰])

امّا سیاست ترش‌رویانهٔ معاویه در برابر نداهای نبوی، او را از شنیدن این خبرها ناشنوا نمود؛ پس همهٔ نصیب را از آنِ زناکار ساخت و تمام زیاد را به ابوسفیان زناکار بخشید، از آن پس که زیاد به بلوغ رسید ومعاویه در وی آمادگی رویارویی با مخالفانش، یعنی دوستان علی امیرالمؤمنین علیه السلام را دید.

زیاد در بستر عبید، غلام ثقیف، زاده شد و در بدترین دامن‌ها تربیت یافت و در پلیدترین خاستگاه رشد نمود. پیش از آن که معاویه وی را به ابوسفیان ملحق نماید، او را زیاد بن عبید ثقفی می‌خواندند و از آن پس، زیاد بن ابی‌سفیان گفتند. خود معاویه در زمان حیات نوادهٔ پیامبر، حسن ـ سلام الله علیه ـ به وی نوشت: «از امیرالمؤمنین معاویة بن

۱. صحیح البخاری [۳/ ۱۲۹۲] و صحیح مسلم [۱/ ۱۱۳] آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند و بیهقی (السّنن الکبری: ۷/ ۴۰۳) و ابن‌المنذر (التّرغیب و التّرهیب: ۳/ ۲۱ [۳/ ۷۳]) آن را از این دو نقل کرده‌اند.

۲. چنان که در السّنن الکبری تألیف بیهقی (۷/ ۴۰۳) و التّرغیب و التّرهیب (۳/ ۲۱ [۳/ ۷۳]) آمده، آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری [۶/ ۲۴۸۵]؛ صحیح مسلم [۱/ ۱۱۴]؛ سنن ابی‌داوود [۴/ ۳۳۰]؛ سنن ابن‌ماجه [۲/ ۸۷۰].

ابی‌سفیان به زیاد بن عبید: امّا بعد؛ تو برده‌ای هستی که کفران نعمت نمودی و خود را سزاوار کیفر ساختی؛ امّا سزاوارتر بود که شکر نعمت کنی، نه کفران آن. همانا درخت به ریشه‌اش می‌رسد و از تنه‌اش شاخه می‌گستراند؛ امّا تو نه مادر داری و نه پدر!»

۲۱۸/۱۰ وی در همین نامه می‌نویسد: «دیروز برده بودی و امروز امیر! این جایگاه بلندی است که کسی چون تو نتواند بر آن فراز رود؛ ای زادهٔ سمیّه! چون این نامه‌ام به تو رسد، مردم را به (۳۱۱) فرمانبری و بیعت من وادار و دستور مرا اجرا نما؛ که اگر چنین کنی، خونت را حفظ کرده و جانت را نجات داده‌ای؛ وگرنه با ضعیف‌ترین پرندهٔ شکاری، تو را درخواهم ربود و با کم‌ترین تلاش به تو دست خواهم یافت و سوگندی که به آن وفا خواهد شد یاد می‌کنم که تو را در غل و زنجیر و با پای پیاده و برهنه از سرزمین فارس به شام کشانم و در بازار برپای دارم و به بندگی بفروشم و به همان حال که بودی و از آن برآمدی، بازگردانم! و السّلام.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۸/۴ [۱۸۲/۱۶])

چون حکومت اموی به سر آمد، او را زیاد بن ابیه و زیاد بن اُمّه و زیاد بن سمیّه می‌خواندند. مادرش سمیّه کنیز یکی از کدخدایان ایرانی در منطقهٔ زندرود[۱] در کسکر بود. آن کدخدا بیمار شد و حارث بن کلدهٔ ثقفی را که طبیب بود، خواست. حارث او را درمان نمود و کدخدا سمیّه را به وی بخشید. حارث، سمیّه را به ازدواج یکی از غلامان رومی‌اش به نام عبید درآورد و سمیّه، زیاد را از او به دنیا آورد. چون زیاد بزرگ شد، پدرش عبید را به ۱۰۰۰ درهم خرید و آزادش نمود. مادرش سمیّه از روسپیان نام‌آور در طائف بود و پرچم روسپی‌گری داشت.

ابوعمر و ابن‌عساکر با ذکر سند آورده‌اند که عمر بن خطّاب، زیاد را برای سامان دادن نابسامانی در یمن فرستاد. وی پس از بازگشت از آن جا خطبه‌ای خواند که مردم

۱. درستِ آن «زندَوَرْد» است که یاقوت (معجم البلدان: ۱۵۴/۳) از آن یاد کرده و ماجرای آن کدخدا را آورده است. ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۴۶۹/۲) نیز از آن یاد کرده است. (غ.)

همانندش را نشنیده بودند. عمرو بن عاص گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر این جوان از قریش بود، مردم عرب را با عصای خویش چوپانی می‌کرد [و پیش می‌راند]!» ابوسفیان گفت: «به خدا سوگند! همانا خوب می‌دانم که چه کسی او را در رحم مادرش جای داد!» علی بن ابی‌طالب گفت: «ای ابوسفیان! چه کسی چنین کرد؟» پاسخ داد: «من.» علی گفت: «ای ابوسفیان؛ آهسته!» در عبارت ابن‌عساکر آمده که عمرو به وی گفت: «ای ابوسفیان! سکوت کن؛ که خودت می‌دانی اگر عمر این سخنت را بشنود، زود کیفرت خواهد نمود!» ابوسفیان گفت:

ای علی! به خدا سوگند! اگر بیم از آن کسی که مرا دشمن می‌شمرد، نبود،
صخر بن حرب ماجرایش را فاش می‌کرد و در بارهٔ زیاد گفت و گو نمی‌رفت.
امّا دیرگاهی است که با مردم ثقیف مدارا کرده و میوهٔ دلم را به آنان وانهاده‌ام.

و همین [گفتهٔ ابوسفیان] معاویه را وادار ساخت که زیاد را به ابوسفیان ملحق سازد. (۳۱۲)
(الإستیعاب: ۱۹۵/۱ [قسمت دوم/۵۲۵]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۰/۵ [۱۷۵/۱۹])

در العِقد الفرید (۳/۳ [۶/۵]) آمده که عمر به زیاد فرمان داد تا خطبه خوانَد و او خطبه‌ای بس نیکو پرداخت. ابوسفیان بن حرب و علی بن ابی‌طالب پای منبر نشسته بودند. ابوسفیان به علی گفت: «آیا خطبه‌ای که از این جوان شنیدی، مایهٔ اعجابت می‌گردد؟» علی گفت: «آری.» ابوسفیان گفت: «هلا که وی پسرعموی تواست!»[1] علی گفت: «چگونه؟» ابوسفیان پاسخ داد: «من بودم که او را در رحم مادرش سمیّه انداختم.» ۲۱۹/۱۰
علی گفت: «پس چرا ادعا نمی‌کنی که او فرزند تواست؟» ابوسفیان گفت: «از این که بر منبر نشسته ـ یعنی: عمر ـ بیم دارم که پوستم را بکنند!» بر پایهٔ همین خبر بود که معاویه، زیاد را به ابوسفیان ملحق ساخت و گواهانی نیز به آن شهادت دادند. و این خلاف حکم رسول خدا ﷺ بود که فرموده است: «فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست.»

۱. از آن جا که هاشمیان و امویان جدّ مشترک داشتند، گاه پسرعمو خوانده می‌شدند. (م.)

امینی گوید: اگر بر پایهٔ این خبر، معاویه، زیاد را به پدرش ملحق ساخت، شایسته‌تر بود که عمرو بن عاص را به وی ملحق سازد؛ زیرا هنگامی که زاده شد، ابوسفیان با این سخن ادّعای پدری‌اش را نمود: «هلا تردید ندارم که خودم او را در رحم مادرش نهادم.» سپس عاص با وی به کشاکش پرداخت؛ امّا نابغه [مادر عمرو] که می‌پنداشت ابوسفیان بخیل است، جز عاص را نپذیرفت. حسّان بن ثابت در همین زمینه سرود:

پدرت ابوسفیان است و در این تردیدی نیست. دلیل‌های روشنی بر این که فرزند او هستی، برای ما آشکار شد.

پس اگر خواهی فخر کنی، به او کن؛ نه به آن مردک فرومایه، عاص بن وائل!

تا پایان آن چه در همین کتاب (۱۲۳/۲) گذشت.

آری؛ همهٔ زناکارانی که با سمیّه مادر زیاد، نابغه مادر عمرو، هند مادر معاویه، حمامه مادر ابوسفیان، زَرْقاء مادر مروان، و دیگر مشهوران به روسپیگری ارتباط داشتند و با آنان درمی‌آمیختند، می‌توانستند ادّعای پدریِ فرزندانشان را داشته باشند! (۳۱۳)

آن گاه که زیاد کارگزار علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، معاویه به او نوشت: «امّا بعد؛ همانا آشیانی که در آن پرورش یافتی [یعنی خانهٔ پدرت عبید]، نزد ما معلوم است؛ پس پناه بردن و انتساب به آن را وامگذار، همچنان که پرندگان که به آشیان‌هاشان بازمی‌گردند.[1] اگر چیزی در کار نبود ـ که خدا به آن داناتر است ـ همان سخنی را می‌گفتم که عبد صالح [= حضرت سلیمان] گفت: ‹هر آینه با سپاهی بدیشان درآییم که آنان را در برابر آن تاب و توان نباشد و البته از آنجا به خواری و سرافکندگی بیرونشان رانیم.› [نمل/۳۷]» و در پایان نامه‌اش نوشت:

از خدایش خیر فراوان باد زیاد را که چه خوب مردی بود، اگر می‌دانست چه را انجام دهد و چه را واگذارد!

---

۱. چون احتمال این‌که زیاد فرزند ابوسفیان باشد و خود وی نیز چنین چیزی را در ذهن داشت، معاویه او را از این‌که دچار توهم شود و خود را به ابوسفیان منتسب کند، بر حذر می‌دارد و به گونه ای تحقیرآمیز با او سخن می گوید و خانهٔ اصلی او را که خانهٔ پدرش، عبید، که برده بود را به یادش می‌آورد. (ن.)

پدرت را فراموش می‌کنی، حال آن که سخنی گفت که [نزد ما] ثابت است، وقتی والی ما عمر بود و تو به سخن ایستاده بودی.

پس به پدر نزدیک‌ترت که پدر ما نیز هست، افتخار کن؛ که زادهٔ حرب را در قوم خویش احترام و بزرگی است.

این که خود را به مردمی بندی که تناسبی با ایشان نداری، همچون بی‌تناسب بودن انگشتان نسبت به یکدیگر است و ننگی است که بخشودنی نیست.

پس از آنان دوری ورز؛ که خدا از هر برتری که مردم مضر بر همهٔ جهانیان دارند، دورشان ساخته است.

رأی درست تحفه‌ای کمیاب است و عقل رهاورد تجربه‌ای است که صاحبش را توان می‌بخشد تا به درستی به آبشخور کارها درآید و از آن‌ها بیرون گردد.

چون نامه به زیاد رسید، در میان مردم برخاست و گفت: «بسی شگفت است از فرزند هند جگرخوار و مرد سرکردهٔ نفاق که مرا از این که قصدم کرده، می‌ترسانَد؛ حال آن
۲۲۰/۱۰ که میان من و او، عموزادهٔ رسول خدا ﷺ همراه مهاجران و انصار قرار دارد. هلا اگر او مرا اجازهٔ رویارویی با معاویه دهد، وی خواهد دید که از همهٔ مردم به شمشیرزدن آشناترم!» این خبر به علی ؑ رسید؛ پس به زیاد نوشت: «امّا بعد؛ من این کارگزاری را به تو سپرده‌ام و همچنان بر آن سزاوارم.[۱] از ابوسفیان بر پایهٔ آرزوهای باطل و دروغ‌پردازیِ باطن، سخنی
(۳۱۴) نسنجیده سرزده که نه میراثی برایش پدید می‌آورَد و نه نسَبی را بر او حلال می‌سازد ـ در عبارت دیگر: هیچ نسب و میراثی را سزاوارت نمی‌سازد. ـ و او [همچون شیطان] از پیش و پشت و راست و چپ آدمی درمی‌آید. پس بپرهیز؛ بپرهیز؛ بپرهیز! و السّلام.»

چون به ابوبکره، برادرِ مادری زیاد، خبر رسید که معاویه وی را به ابوسفیان ملحق ساخته و خودش نیز بدین کار رضایت داده، سوگند خورد که هرگز دیگر با او سخن نگوید؛ و گفت: «او با این کار، مادرش را زناکار کرد و از پدرش پیوند برید. به خدا سوگند! هرگز ندانسته‌ام که [مادرم] سمیّه، ابوسفیان را دیده باشد. وای بر او! با امّ‌حبیبه، دختر

---

۱. در اصل مأخذ چنین است: «در حالی که تو را شایستهٔ آن می‌دانستم.»(غ.)

ابوسفیان و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله چه خواهد کرد؟ آیا می خواهد وی را ببیند؟ اگر امّ حبیبه از او حجاب گیرد، رسوایش سازد؛ و اگر زیاد او را [بی حجاب] بیند، فریاد از این مصیبت که حرمتی عظیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله دریده خواهد شد!»

در روزگار معاویه، زیاد حج نهاد و به مدینه درآمد و خواست تا نزد امّ حبیبه رود؛ امّا به یاد سخن ابوبکره افتاد و از این کار منصرف شد. برخی گفته‌اند که امّ حبیبه مانع ملاقاتش شد و او را اجازه نداد که نزدش درآید.

ابوعمر آورده که چون معاویه ادّعای برادریِ زیاد را نمود، بنی امیّه که عبدالرّحمان بن حکم نیز در میانشان بود، نزد او درآمدند و وی گفت: «ای معاویه! برای آن که ما را اندک و خوار بشماری، حتّی اگر جز زنگیان کسی را نیابی، ایشان را به خاندان ما افزایی!» معاویه به مروان روی نمود و گفت: «این گستاخ را از مجلس ما بیرون کن!» مروان پاسخ داد: «به خدا سوگند! او گستاخی است که کسی از پس او برنمی‌آید!» معاویه پاسخ داد: «به خدا سوگند! اگر شکیبایی و گذشت من نبود، درمی‌یافتی که کسی هست که از پس او برآید! آیا [گمان می‌کنی] شعروی در بارهٔ من و زیاد به گوشم نرسیده است؟» سپس به مروان گفت: «آن شعر را برایم بخوان!» مروان خواند:

هلا به معاویة بن صخر بگو: با کارهایی که می‌کنی، ما را در تنگنا انداخته‌ای.
آیا به خشم می‌شوی اگر پدرت را عفیف خوانند؛ و خشنود می‌گردی اگر او را زناکار نامند؟
من گواهی می‌دهم که نسبت خویشاوندی تو با زیاد، همچون فیل است با ماده الاغ.
و گواهی دهم که سمیّه زیاد را باردار گشت، بی آن که صخر به او نزدیک شده باشد.

(۳۱۵) برخی این ابیات را از آنِ زیاد[1] بن ربیعة بن مفرّغ حمیری[2] که شاعر بوده، دانسته‌اند و آغازش را چنین آورده‌اند:

۲۲۱/۱۰ هلا این نامه و قصیده را از سوی مرد یمانی به معاویة بن صخر برسان.

---

۱. گویا «ابن زیاد» درست باشد؛ زیرا نام پدر یزید بن ربیعه، زیاد بوده است. (ن.)

۲. او یزید بن ربیعه، شاعر نام‌آور است که شرح حالش را در الأغانی (۱۷/ ۵۱-۷۳ [۱۸/ ۲۶۲-۳۰۷]) توان یافت.

ادامهٔ ابیات همان است که آوردیم. عمربن شبه و جزاو گزارش کرده‌اند: ابن مفرّغ هنگامی که نزد معاویه یا پسرش یزید آمد ـ پس از آن‌که یمنیان در بارهٔ او شفاعت کرده و از رفتاری که عبّاد و برادرش عبیدالله با وی کردند، به خشم آمده بودند؛ و نیز پس از آن‌که ابن مفرّغ از عبّاد و برادرش عبیدالله کشید آن‌چه را که کشید و ذکرش به طول می‌انجامد و راویان اخبار و اشعار آن را نقل کرده‌اند ـ صبح کرد و [سپس پیش معاویه یا یزید رفت و] گفت: «ای امیرالمؤمنین! عبّاد با من رفتاری کرده که با هیچ مسلمانی نشود؛ بی آن که بدعتی در اسلام آورده یا نافرمانی کرده باشم!» معاویه به وی گفت: «مگر تو همانی نیستی که سروده است(؟):

هلا این نامه و قصیده را از سوی مرد یمانی به معاویة بن صخر برسان:

آیا به خشم می‌شوی اگر پدرت را عفیف خوانند؛ و خشنود می‌گردی اگر او را زناکار نامند؟»

ابن‌مفرّغ گفت: «نه؛ سوگند به آن که حقّت را بزرگ و شأنت را والا ساخت، چنین نیست! ای امیرالمؤمنین! من هرگز چنین نسروده‌ام؛ امّا خبر دارم که عبدالرّحمان بن حکم این گونه سروده و آن را به من نسبت داده است.» معاویه پرسید: «آیا تو نیستی که سروده‌ای(؟):

گواهی دهم که مادرت بدون روبند بر رخ، هرگز با ابوسفیان درنیامیخت.

امّا ماجرا بسیار شبهه‌آمیز و مایهٔ حیرت و شگفتی شد.[1]

مگر تو نسروده‌ای(؟):

زیاد و نافع و ابوبکره در نظر من بسی مایهٔ شگفتی‌اند؛

زیرا با آن که سه تن هستند، در رحم یک زن شکل گرفته‌اند و هر کدام از پدری است! (۳۱۶)

یکی ادّعا دارد قریشی است؛ دیگری خود از بردگان است؛ و آن سومی خویشتن را عرب خواند!

در ضمن ابیاتی که در هجو زیاد و فرزندانش گفته‌ای؟ از من دور شو؛ که خداوند تو را نبخشاید! من از گناهت درگذشتم. اگر با زیاد همنشین [و دوست] می‌شدی، هیچ

۱. ابوالفرج این ابیات را از قصیده‌ای طولانی شمرده و ۱۹ بیت آن را در الأغانی (۶۶/۱۷ [۲۹۱/۱۸]) آورده است.

یک از این‌ها پیش نمی‌آمد. برو و هر جا که خواهی، سکونت کن!» و او موصل را برگزید.

ابوعمر [الإستیعاب: قسمت دوم/۵۲۸] گوید:

«یزید بن مفرِّغ در هجو زیاد و فرزندانش سروده‌های فراوان دارد، به جهت آزارهای فراوان که از عبّاد بن زیاد در خراسان دید. ماجرای وی با عبّاد و برادرش عبیدالله بن زیاد مشهور است. از سروده‌های وی در هجو آنان چنین است:

۲۲۲/۱۰ ای عبّاد! هیچ چیز تو را از پستی و فرومایگی دگرگون نمی‌سازد. تو را در میان قریش، نه مادری است و نه پدری.

به عبیدالله بگو: نه پدر حقیقی داری و نه کسی می‌داند نسب تو به که می‌رسد.[۱]

عبیدالله بن زیاد گفته است: ‹هیچ شعری در هجو من سخت‌تر و ناگوارتر از این سخن ابن‌مفرِّغ نبوده است:

بیندیش؛ که اگر بیندیشی، در این عبرت است. آیا جز به سبب امیر بودنت، افتخاری کسب کرده‌ای؟

سمیّه آن همه سال زندگی کرد و تا زنده بود، ندانست که فرزندی از قریش در میان مردمان دارد.›

کسی جز او نیز گفته است:

ندانم پدرِ زیاد کیست؛ امّا دانم که [کنیهٔ] الاغ ابوزیاد است.

برای ما روایت کرده‌اند: آن گاه که مروان شعر برادرش عبدالرّحمان [در هجو زیاد] را برای معاویة بن ابی‌سفیان خواند، وی گفت: ‹به خدا سوگند! از عبدالرّحمان خشنود نگردم [و او را نخواهم بخشید]، مگر آن گاه که نزد زیاد رود و رضایتش را جوید و از او پوزش خواهد!› عبدالرّحمان برای دیدار زیاد رفت و از او برای [ورود و] عذرخواهی اجازه خواست؛ (۳۱۷)
امّا زیاد وی را اجازه نداد. سپس قریشیان به سراغ عبدالرّحمان بن حکم رفتند و آن قدر اصرار کردند که دیگربار نزد زیاد رفت. چون درون شد و سلام داد، زیاد خشمگینانه با

۱. ابوالفرج (الأغانی: ۵۹/۱۷ [۲۷۷/۱۸]) از این قصیدهٔ بائیّهٔ ابن‌مفرِّغ ۱۲ بیت آورده است.

گوشهٔ چشمش به وی نگریست و عادتش بود که در چنین حالی چشمش را تنگ می‌کرد. پس به او گفت: ‹تو هستی که آن اشعار را سروده‌ای؟› عبدالرّحمان گفت: ‹مگر چه گفته‌ام؟› زیاد گفت: ‹چیزی گفته‌ای که گفتنی نیست!› عبدالرّحمان گفت: ‹خداوند کار امیر را به سامان آورَد! آن را که از کار خویش پشیمان گشته [و در مقام عذرخواهی برآمده]، گناهی نباشد و از گناهکاران باید درگذشت! اکنون سروده‌ام را بشنو!› زیاد گفت: ‹بخوان!› عبدالرّحمان چنین خواند:

ای ابومغیره! از ستمی که با زبانم در شام بر تو روا داشتم، توبه می‌کنم.

در بارهٔ تو چنان خلیفه را به خشم آوردم که از فرط خشم، مرا ملامت [و توبیخ] کرد.

به هر که مرا ملامت کرد، از راه عذرخواهی گفتم: حق با تو است و رفتارت در ملامت من زشت نیست.

پس از آن رأی خطا، حق را دریافتم و پس از آن، جز لباس بیان بر آن نپوشاندم.

زیاد شاخه‌ای است شاداب از درخت ابوسفیان که میان باغ‌ها می‌خرامد.

تو را برادر و عمو و عموزادهٔ خود بینم و ندانم که تو مرا به چه چشمی بینی.

تو زیادتی هستی در خاندان حرب که برای من از انگشت میانی‌ام محبوب‌تری.

هلا به معاویة بن حرب بگو: با کاری که می‌کنی، دست‌هایت به دستاورد و توفیقی رسیدند.

زیاد به وی گفت: ‹تو را احمقی خوش‌گذران و شاعری زبان‌آور می‌بینم که چه در حال خشم ورزیدن و چه هنگامی که بر تو خشم گیرند، آب از دهانت به گوارایی پایین می‌رود [و بی‌عار و بی‌غیرتی]. امّا شعرت را شنیدیم و عذرت را پذیرفتیم. پس حاجت خویش را بگو!› او پاسخ داد: ‹نامه‌ای برای امیرالمؤمنین [معاویه] بفرست که از من خشنود گشته‌ای!› زیاد پذیرفت و نامه‌ای نوشت. عبدالرّحمان نامه را گرفت و نزد معاویه آمد. معاویه نامه را گشود و از عبدالرّحمان خشنود گشت و او را به وضع پیشین بازگردانْد و گفت: ‹خداوند زیاد را لعنت کند! آیا درنیافته که عبدالرّحمان به او چه گفته است(؟): ۲۲۳/۱۰

تو زیادتی هستی در خاندان حرب که برای من از انگشت میانی‌ام محبوب‌تری.›»

ابوعبیده گوید: «زیاد ادّعا می‌کرد که مادرش سمیّه دختر اعور از بنی‌عبدشمس بن
(۳۱۸) زید مناة بن تمیم است. ابن‌مفرّغ در ردّ این ادّعا سرود:

سوگند می‌خورم که زیاد از قریش نیست و سمیّه نیز از تمیم نبود؛

بلکه از نسل برده‌ای بود و از زنی زناکار که در نسب پست، ریشه‌دار بود.»

(الأغانی: ۵۱/۱۷-۶۷ [۲۶۲/۱۸-۲۹۴]؛ الإستیعاب: ۱۹۵/۱-۱۹۸ [قسمت دوم/۵۲۵-۵۳۰]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۶/۵-۴۲۳ [۱۶۲/۱۹-۲۰۹]؛ مُروج الذّهب: ۵۶/۲ و ۵۷ [۱۵/۳-۱۷]؛ البدایة و النّهایه: ۹۵/۸ و ۹۶ [۱۰۳/۸-۱۰۴]؛ الإتحاف بحب الأشراف: ص۲۲ [ص۶۶])

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۲۳/۶ [۲۱۵/۵]) با سندش از ابواسحاق آورده که چون زیاد به کوفه درآمد، گفت: «برای کاری به سراغ شما آمده‌ام که مقصودم از آن، تنها نفع خود شما است.» گفتند: «هر چه خواهی، ما را بدان فراخوان!» گفت: «مرا در نسب به معاویه ملحق سازید!» گفتند: «ما با شهادت دروغ، چنین نکنیم.» پس به بصره رفت و مردی به سودش گواهی داد.

ابن‌عساکر و ابن‌اثیر آورده‌اند که ابوسفیان به طائف رفت و نزد باده‌فروشی به نام ابومریم سلولی که از امتیاز مصاحبت با پیامبر برخوردار گشت، وارد شد و پس از شراب نوشیدن، به او گفت: «همسر نداشتن بر من سخت شده؛ زنی روسپی برایم بیاب!» ابومریم گفت: «آیا کنیز حارث بن کلده، سمیّه همسر عبید، را می‌خواهی؟» ابوسفیان پاسخ داد: «گرچه پستان‌هایش دراز و زیر بغلش بویناک است، وی را برایم بیاور!» ابومریم آن کنیز را برایش آورد و او با آن زن درآمیخت؛ پس زیاد متولّد شد و معاویه ادّعای برادری‌اش را نمود.

ابن‌عساکر از ابن‌سیرین، از ابوبکره روایت نموده که زیاد به ابوبکره گفت: «آیا ندیده‌ای که امیرالمؤمنین برایم چنین و چنان خواسته، حال آن که من در بستر عبید زاده شده و به او شباهت دارم و می‌دانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: ‹هر کس پدری جز پدر واقعی‌اش را ادّعا کند، در جای نشستنش در آتش جای گیرد.›» سال بعد معاویه

ادّعای برادری او را نمود. محمّد بن اسحاق گفته است: «نزد ابوسفیان نشسته بودیم که زیاد نمایان شد. ابوسفیان گفت: ‹چه زیرک است او! اگر از نسل قومی باشرافت باشد و به آنان نسب رسانَد!›» (العِقد الفرید: ۳/ ۲ [۵/ ۵-۶]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۵/ ۴۰۹ [۱۹/ ۱۷۴]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۱۹۱ [۲/ ۴۷۰]) (۳۱۹)

چون با معاویه بیعت شد، زیاد نزد وی آمد و با پرداخت دو میلیون درهم [بدهی خود را به بیت‌المال] با معاویه مصالحه نمود. سپس بیرون آمد و مصقلة بن هبیرۀ شیبانی با زیاد برخورد نمود و زیاد به او ضمانت سپرد که ۲۰۰۰۰ درهم به وی بدهد تا به معاویه بگوید: «زیاد که همۀ عایدات و درآمدهای خشکی و آبی سرزمین فارس را خورده، اکنون تنها با پرداخت دو میلیون درهم با تو مصالحه نموده؛ پس به خدا سوگند! گمان ندارم آن‌چه گفته می‌شود، چیزی جز حق باشد.» سپس به مصقله گفت: «اگر معاویه از تو پرسید که چه گفته می‌شود، بگو: ‹گفته می‌شود که زیاد فرزند ابوسفیان است.›» مصقله چنین کرد و معاویه صلاح دید که زیاد را به سوی خود جلب نماید و با ملحق ساختنش به ابوسفیان، دوستیِ خالصانه‌اش را نصیب خویش سازد. پس هر دو بر این استلحاق، همداستان شدند و معاویه مردم را گرد آورد و کسانی نیز برای گواهی دادن به سود زیاد، حاضر گشتند. از جملۀ گواهان، ابومریم سلولی بود. معاویه به او گفت: «ای ابومریم! به چه چیزی گواهی می‌دهی؟» پاسخ داد: «گواهی می‌دهم که ابوسفیان نزد من حضور یافت و زنی روسپی خواست. به او گفتم: ‹جز سمیّه کسی را ندارم.› او گفت: ‹با آن که آلوده و چرکین است، برایم بیاور!› پس سمیّه را برایش آوردم و ابوسفیان با او خلوت نمود. سپس سمیّه از نزد وی بیرون آمد، در حالی که از لبه‌های شرمگاهش منی می‌چکید.» زیاد به او گفت: «ای ابومریم؛ آهسته‌تر! تو را آورده‌اند که گواهی دهی، نه آن که دشنام گویی.» پس معاویه او را به ابوسفیان ملحق ساخت. (تاریخ الیعقوبی: ۲/ ۱۹۴ [۲/ ۲۱۹]؛ مُروج الذّهب: ۲/ ۵۶ [۳/ ۱۶]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۵/ ۴۰۹ [۱۹/ ۱۷۲]؛ الکامل فی التّاریخ: ۳/ ۱۹۲ [۲/ ۷۴۰]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴/ ۷۰ [۱۶/ ۱۸۷]؛ الإتحاف بحب الأشراف شبراوی: ص۲۲ [ص۶۶]) ۱۰/ ۲۲۴

در العِقد الفرید (۳/ ۳ [۵/ ۵]) آمده که گفته‌اند روزی ابوسفیان به حال مستی به سراغ آن روسپی‌خانه‌های دارای پرچم رفت و به زنِ دارندهٔ پرچم گفت: «آیا زنی روسپی داری؟» گفت: «جز سمیّه کسی را ندارم.» ابوسفیان گفت: «با آن که زیر بغلش بویناک است، او را بیاور!» پس با او درآمیخت و سمیّه، زیاد را در خانهٔ عبید از ابوسفیان زایید.

(۳۲۰) زیاد پس از حسب دون و نسب پست خویش و بعد از آن‌که در مدّتی از عمر طولانی که نزدیک ۵۰ سال بود[۱]، به پدر شناخته شده‌ای نسبت داده نمی‌شد و از این رو به او گفته می‌شد: «زیاد پسر پدرش»، خود را برادر پادشاه زمان یافت و فرزند کسی که ادّعا می‌شود از بزرگان محیط زندگی خویش است و برای او دست‌یابی به جایگاهی بلند، فراهم شد. پس برای جلب خوشنودی معاویه، نهایت تلاش خویش را به کار گرفت؛ همان معاویه که آن جایگاه را به وی بخشیده بود؛ جایگاهی که همانند آن را هند به فرزندش که پنج یا شش زناکار دوران جاهلیّت ادّعای پدری‌اش را داشتند، بخشیده بود. البتّه هند جگرخوار، معاویه را با دلالت شکل ظاهری و شباهت چهره، به ابوسفیان ملحق ساخت! از آن پس زیاد خون شیعیان را مکید و معاویه نیز به تشویق و حمایتش پرداخت.

گزاف‌کاری مرد بخشندهٔ این مقام به زیاد، چشم او را از دیدن زشتی نسبت زنا به پدرش کور کرد، آن روز که پسندید تا برادری همچون زیاد داشته باشد که با سرسختی گوش به فرمانش گردد و کارهای زیانبار و هلاک‌زایی را که دوست می‌دارد، به انجام رسانَد. پس به حکم شریعت اعتنا نکرد که چنین الحاقی را حرام می‌داند و گناهش را بزرگ می‌شمارد؛ و به سخن پیامبر صادق ﷺ گوش فرانداد! یونس بن ابی‌عبید ثقفی به معاویه گفت: «ای
۲۲۵/۱۰ معاویه! رسول خدا ﷺ حکم نموده که فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست؛ و تو بر خلاف آن رفتار نمودی با سنّت رسول خدا ﷺ مخالفت ورزیدی!»

---

۱. برخی سال ولادتش را هشتم هجری، سال فتح مکّه؛ گروهی سال هجرت؛ بعضی پیش از هجرت؛ و عدّه‌ای سال جنگ بدر دانسته‌اند.

معاویه گفت: «بار دیگر سخنت را بگوی!» یونس سخنش را تکرار کرد. معاویه گفت: «ای یونس! به خدا سوگند! یا از این سخن دست می‌کشی و یا تورا چون پرنده‌ای می‌پرانم که بسیار دیر به زمین فرود می‌آید!» (الإتحاف بحب الأشراف: ص۲۲ [ص۶۷])

بنگرید که این مرد چه اندازه به پیامبرش ﷺ باور دارد و به حدیث او پس از تکرارش سرمی‌سپارد و به پذیرش و رعایت احترامش پایبند است! داوران این رفتار زشت، تمامی عالمان خردمند امّت و خبرگان و مؤلّفان و نویسندگان آن هستند!

سعید بن مُسَیِّب گوید: «نخستین حکم که آشکارا حکم رسول خدا ﷺ را نقض نمود، حکم معاویه در بارهٔ زیاد بود.»[۱] (۳۲۱)

ابن‌یحیی گوید: «نخستین حکمی که حکم رسول خدا ﷺ را نقض کرد، حکم در بارهٔ زیاد بود.»

ابن‌بعجه گوید: «نخستین مصیبتی که برعرب درآمد، کشتن حسن[۲]، نوادهٔ پیامبر ﷺ و ادّعای الحاق زیاد بود.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۱۲/۵ [۱۷۹/۱۹]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۳۱ [ص۱۸۲]؛ الاوائل تألیف سیوطی: ص۵۱)

حسن [بصری] گوید: «چهار ویژگی در معاویه بود که حتّی اگر تنها یکی از آن‌ها در وی بود، برای هلاک‌باری کفایت می‌کرد: غلبه بر این امّت به وسیله سفیهان تا آن که بدون مشورت ایشان ـ که بازماندگان صحابه و صاحبان فضیلت در میانشان بودند ـ کارشان را از چنگشان ربود؛ نیز جانشین نمودن پسرش که فردی باده‌نوش و می‌گسار و ابریشم‌پوش و سازنواز بود؛ نیز ادّعای برادریِ زیاد، حال آن که رسول خدا ﷺ فرموده است: ‹فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست.›؛ و همچنین

۱. این نخستین جنایتی نبود که در اسلام رخ داد؛ بلکه از روز سقیفه تا آن روز که این الحاق رخ داد، بسیاری از احکام رسول خدا نقض گشت که از شمار بیرون است!

۲. در تاریخ مدینة دمشق و مختصرآن، حسین آمده است.(غ.)

کشتن حُجر.» سپس دو بار گفت: «وای بر او از حجر و یارانش!» (تاریخ مدینة دمشق: ۳۸۱/۲؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۵۷/۶ [۲۷۹/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۰۹/۴ [۴۹۹/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۳۰/۸ [۱۳۹/۸]؛ محاضرات الادباء تألیف راغب: ۲۱۴/۲ [۴۸۰/۲]؛ النجوم الزاهره: ۱۴۱/۱)

نوادهٔ پاک پیامبر، امام حسن علیه‌السلام در حضور معاویه و عمرو بن عاص و مروان بن حَکَم، به زیاد گفت: «ای زیاد! تو را به قریش چه کار؟ نمی‌بینمت که نه پوستی سالم در قریش داشته و نه از آنان شاخه گرفته و نه پیشینه‌ای ثابت و روشن و نه خاستگاهی گرامی در
۲۲۶/۱۰ میانشان داشته باشی؛ بلکه مادرت زنی روسپی بود که مردان قریش و زناکاران عرب او را دست به دست می‌کردند. چون زاده شدی، مردم عرب برایت پدری نمی‌شناختند؛ پس این ـ یعنی: معاویه ـ پس از مرگ پدرش، برادریِ تو را ادّعا نمود. تو را افتخاری نیست و سمیّه کفایتت کند! ما را نیز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کفایت نماید. پدر من علی بن ابی‌طالب،
(۳۲۲) سرور مؤمنان، است که هرگز از راه [راست ایمان] به جاهلیت برنگشت؛ و عموهایم حمزه، سرور شهیدان، و جعفر طیّار هستند؛ و من و برادرم دو سرور جوانان بهشتی هستیم.» (المحاسن و المساوی تألیف بیهقی: ۵۸/۱ [ص۷۹])

زیاد نزد معاویه آمد و هدایا و اموال فراوان و صندوقچه‌ای آکنده از جواهر برایش آورد که همانندش دیده نشده بود. معاویه از این هدایا بسیار شادمان گشت و چون زیاد این را دید، بر منبر فراز شد و گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ به خدا سوگند! من بودم که کژی‌های سرزمین عراق را برایت راست نمودم و اموالش را برایت گردآوردم و گوهرهای دریایش را برون آورده، به دامانت ریختم.» یزید بن معاویه برخاست و گفت: «ای زیاد! اگر تو چنین کرده‌ای، ما نیز تو را از هم‌پیمانی ثقیف به پیوند با قریشیان، از قلم به منبر، و از زیاد بن عبید به حرب بن امیّه رساندیم!» معاویه [به پسرش] گفت: «بنشین؛ پدر و مادرم فدایت باد!» (المجتنی تألیف ابن دُرَید: ص۳۷ [ص۲۴])

سکتواری (محاضرة الأوائل: ص۱۳۶)[1] گوید: «نخستین حکم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که آشکارا

---

۱. و بنگرید به: الأوائل تألیف ابی هِلال عسکری: ص۱۶۷.

نقض شد، در جریان ادعای برادری زیاد از جانب معاویه بود که ابوسفیان از او بیزاری جست و ادّعا نمود که وی از فرزندانش نیست و بریدنِ پیوندش را حکم داد. امّا چون معاویه به حکومت رسید، زیاد را به خویش نزدیک ساخت و امیری‌اش بخشید؛ پس زیاد بن ابیه ـ یعنی: زیادِ زنازاده ـ در حقّ اهل بیت پیامبر چنان سرکشی‌ها و زشت‌کاری‌هایی نمود که از او سرزد!»

همو (همان: ص۱۶۴) گوید: «هرگاه عمر رضی الله عنه به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: ‹این فرزند ابوسفیان، کسرای عرب است.›[1] زیرا وی نخستین کسی بود که با سخنی یاوه و زشت، حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله را رد کرد و به خلاف آن حکم نمود و زیاد بن ابیه نخستین کسی بود که آن زشتکاری‌ها را در حقّ اهل بیت علیهم السلام نمود که در میان امّت‌ها به زشتی ممتاز است!»

همو (همان: ص۲۴۶) گفته است: «ابوسفیان از زیاد بیزاری جسته بود و حقّ ارث او به موجب احکام اسلام را در حضور صحابه رضی الله عنهم نفی نمود. زیاد همچنان رانده شده بود تا آن گاه که معاویه او را فراخواند و به خود نزدیک ساخت و امیری‌اش بخشید و آن حکم را نقض نمود و این نخستین حکم نقض شدهٔ اسلام بود. از این روی، مصیبتی زشت و رنجی گران میان امّت پدیدار شد و منفورترین رفتار او ستم ورزیدنش بر برترینِ امّت و محبوب‌ترینِ خاندان پیامبر بود.» (۳۲۳)

۲۲۷/۱۰ گمان ندارم که هیچ یک از بزرگان دین این سخن جاحظ را نپذیرد که در رسالهٔ نابتهٔ[2] خویش دربارهٔ بنی‌امیّه (ص۲۹۳ [ص۲۴۱]) گفته است: «در این هنگام، معاویه بر تخت حکومت نشست و بر بازماندگان شورا و جماعت انصار و مهاجر مسلمان استبداد ورزید، در سالی که سال جماعت نام گرفت؛ و در حقیقت نه سال جماعت، که سال

۱. این سخن عمر دربارهٔ معاویه را گروهی یاد کرده‌اند. بنگرید به: الإستیعاب: ۲۵۳/۱ [قسمت سوم/۱۴۱۷]؛ أُسد الغابه: ۳۸۶/۴ [۲۱۰/۵]؛ الإصابه: ۴۳۴/۳.

۲. یکی از رسائل جاحظ، «رسالة فی النابتة» است. در متن کتاب «الثابتة» آمده که درست نیست. (ن.)

تفرقه و خشونت و زورگویی و غلبه‌جویی بود؛ سالی که امامت به پادشاهی کسرایی و خلافت به مقام قیصری تبدیل گشت و همهٔ این‌ها، جدای از گمراهی و فسق نبود و پس از آن نیز گناهانش از همان گونه بود که گزارش کردیم و در همان رتبه قرار داشت که معیّن نمودیم؛ تا آن گاه که حکم رسول خدا ﷺ را آشکارا نقض نمود و سخن وی را انکار کرد، انکاری آشکار که فرموده است: ‹فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست.› و این در حالی بود که همهٔ امّت باور داشتند که سمیّه همسر ابوسفیان نبوده و با هم زنا کرده‌اند. بدین سان، معاویه از زشت‌کاری به کافری گرایید.»

البتّه اگر کارهای هلاک‌بار که موجب کفر معاویه است را جست و جو کنیم، این را در شمار موارد کوچک خواهیم یافت؛ زیرا بیشینهٔ کارهایش ـ اگر نگوییم: همهٔ آن‌ها ـ با کتاب و سنّت مسلّم در تضاد بود. پس تنها مخالفت او با رسول خدا ﷺ محدود به این حکم نیست: «فرزند از آنِ بستر ازدواج است و زناکار را جز سنگ چیزی نیست.»

۱۴. بیعت‌گیری برای یزید؛ از کارهای هلاک‌بار چهارگانهٔ معاویه[1]

یکی از کارهای هلاک‌بار و مایهٔ شرّ و تباهی معاویه ـ که همهٔ وجودش شرّ و تباهی بود ـ بیعت گرفتن برای پسرش یزید، بر خلاف خواست اهل حلّ و عقد و نیز به رغم بازماندگان مهاجران و انصار و مخالفت و اعتراض باقیماندگان صحابهٔ برجسته بود. این کار در سایهٔ تهدید همراه با زر و سیم تطمیع‌ها[2] برای آزمندان و شهوت‌پرستان صورت پذیرفت.

(۳۲۴) از همان روز که حکومت پادشاهی و حکمرانی زورگویانه و ستمگرانه برای معاویه برپا گشت، در دلش می‌گذشت که پسرش را جانشین خود گرداند و برایش بیعت گیرد و حکومت اموی را در پسران خاندانش برقرار سازد. پس همواره در طول هفت سال، مردم را

۱. به سخن حسن بصری که اندکی پیش در همین کتاب (ص۲۲۵) گذشت، بنگرید.

۲. در متن «طلاة المطامع» آمده، ولی به احتمال زیاد، «طلاء المطامع» درست باشد. (ن.)

برای بیعت با وی تمرین می‌داد [و آماده می‌ساخت]. نزدیکان را عطا و صله می‌بخشید و دوردستان را به خویش نزدیک می‌ساخت. (العِقد الفرید: ۳۰۲/۲ [۱۶۱/۴]) گاهی آن را فروبرده و پنهان می‌ساخت و گاهی در زمان‌های گوناگون آن را نشخوار می‌کرد و بر زبان می‌رانْد و با این کار، راه را آماده می‌کرد و ناهمواری‌های آن را هموار می‌ساخت. زیاد [بن ۲۲۸/۱۰
ابیه] که از این بیعت ناخرسند بود، چون به سال ۵۳ درگذشت، معاویه وصیت‌نامه‌ای ساختگی به او نسبت داد و آن را برای مردم خواند. در این وصیت‌نامه آمده بود که پس از معاویه، حکومت از آنِ یزید است. هدف وی از این کار، هموارسازی راه بیعت برای یزید بود؛ چنان که مدائنی (العِقد الفرید: ۳۰۲/۲ [۱۶۱/۴]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۷۰/۶ [۳۰۳/۵]) آورده است. ابوعمر (الإستیعاب: ۱۴۲/۱ [قسمت اوّل/۳۹۱]) گفته است: «در روزگار زندگانی حسن[علیه‌السلام] معاویه به اشاره و کنایه از بیعت با یزید سخن می‌گفت؛ امّا بر آن تصمیم نگرفت و آن را آشکار نکرد، مگر پس از وفات حسن.»

ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۷۹/۸ [۸۶/۸]) گوید: «به سال ۵۶ معاویه مردم را به بیعت با پسرش یزید فراخواند، بر این اساس که یزید ولی‌عهد او گردد و پس از وی حکومت از آنِ یزید باشد. او در زمان زندگی مغیرة بن شُعبه به این تصمیم روی آورده بود.[۱] ابن جریر [تاریخ الأمم و الملوک: ۳۰۱/۵] از طریق شعبی گزارش نموده که مغیره نزد معاویه آمد و از کارگزاری کوفه استعفا نمود و معاویه به سبب پیری و ناتوانی‌اش استعفای او را پذیرفت و تصمیم گرفت سعید بن عاص را به جای وی امیر کوفه سازد. چون این خبر به مغیره رسید، گویا پشیمان گشت [و باز هوای امارت کوفه به سرش زد]. پس نزد یزید بن معاویه رفت و او را مشورت داد که از پدرش بخواهد تا ولیعهدش گردد. یزید این را از پدرش خواست. معاویه به او گفت: ‹چه کسی از تو خواست که چنین بخواهی؟› پاسخ داد: ‹مغیره.› معاویه از مغیره خوشش آمد و او را به امیری کوفه بازگردانْد و دستورش داد که

۱. مغیره به سال ۵۰ درگذشت. او در سال ۴۵ بر معاویه درآمد و از کارگزاری کوفه کناره گرفت. این آغاز اندیشهٔ بیعت‌گیری برای یزید بود که در ذهن معاویه با اشارهٔ مغیره شکل گرفت.

(۳۲۵) برای ولایت‌عهدی یزید بکوشد. مغیره در این هنگام به زمینه‌سازی برای این تصمیم پرداخت. معاویه به زیاد نامه نوشت و نظر او را جویا شد. زیاد این کار را ناخوش داشت؛ زیرا می‌دانست یزید به بازی می‌پردازد و روی آوری‌اش به بازی و شکار را می‌دانست. پس عبید بن کعب نمیری را که از دوستان نزدیکش بود، نزد او روان ساخت تا از این رأی بازش گردانَد. وی به دمشق رفت و نخست با یزید دیدار نمود و از جانب زیاد به او گفت که در پی این کار نباشد و وانهادنِ آن برایش بهتر از تلاش در این زمینه است. یزید از تصمیم خود انصراف یافت و با پدرش دیدار نمود و بر آن شدند که این کار را به وقت دیگر بگذارند. چون زیاد درگذشت، معاویه به سامان‌دهی این کار پرداخت و دعوت برای بیعت با پسرش یزید را آغاز نمود و در این زمینه، به همه سوی نامه نوشت.»

گزارش دیگر در بارۀ آغاز بیعت برای یزید

آغاز اندیشۀ بیعت برای یزید از جانب مغیرة بن شُعبه بود. معاویه می‌خواست او را
۲۲۹/۱۰ از کارگزاری کوفه بردارد و به جایش سعید بن عاص را به کار گمارَد. این خبر به مغیره رسید و گفت: «نظر صواب آن است که نزد معاویه روم و از کار خویش استعفا دهم تا برای مردم چنین وانمود شود که من امارت را خوش ندارم.» پس به سوی معاویه حرکت نمود و چون نزد وی رسید، به یارانش گفت: «اگر اکنون برای شما ولایت و امیری را نستانم، دیگر هرگز نمی‌توانم بستانم!» سپس رهسپار گشت تا نزد یزید درآمد و به او گفت: «صحابۀ برجستۀ پیامبر ﷺ و بزرگان و سالمندان قریش درگذشتند و تنها فرزندان ایشان بازمانده‌اند که تو از برترین و نیک‌رأی‌ترین و داناترینشان به سنّت و سیاست [و ادارۀ مردم] هستی. ندانم چرا امیرالمؤمنین برای تو بیعت نمی‌گیرد!» یزید پرسید: «آیا باور داری که چنین کاری امکان دارد؟» گفت: «آری.»

پس یزید نزد پدرش رفت و او را از رأی مغیره آگاه ساخت. معاویه، مغیره را خواست و به او گفت: «یزید چه می‌گوید؟» پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین! دیدی که پس از عثمان،

چه خون‌ها ریخته شد و چه اختلافی برپا گشت![1] یزید می‌تواند جانشین تو باشد؛ پس برای او بیعت بگیر! اگر برای تو رویدادی رخ دهد، او پناهگاه مردم و جایگزین تو خواهد شد و نه خونی ریخته می‌شود و نه فتنه‌ای برپا می‌گردد.» معاویه پرسید: «چه کسی عهده‌دار این کار برای من خواهد شد؟» مغیره پاسخ داد: «من مردم کوفه را برایت ضمانت می‌کنم؛ زیاد مردم بصره را؛ و پس از این دو سرزمین، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد.» (۳۲۶)
معاویه گفت: «به کار خویش بازگرد و با کسانی که بدیشان اعتماد داری، در این زمینه گفت و گو کن! پس هم تو بیندیش و هم ما.»

مغیره، معاویه را بدرود گفت و نزد یارانش بازگشت. گفتند: «چه شد؟» پاسخ داد: «پای معاویه را در رکابی نهادم برای پیمودن راهی دراز [و خطرناک] در امّت محمّد؛ و میانشان شکافی افکندم که هرگز به هم نیاید!» سپس به این بیت تمثّل جست:

[ای بانو!] به نجوای همچون منی بنگر و دشمنان و آن حریفان خشمگین را هلاک کن!

آن گاه، به سوی کوفه بازگشت و با افراد درخور اعتمادش که می‌دانست هوادار بنی‌امیّه هستند، در بارۀ ماجرای یزید به گفت و گو پرداخت. ایشان نیز بیعت با یزید را پذیرفتند. پس ده تن از آنان ـ برخی بیش از ده تن گفته‌اند ـ را روان نمود و به ایشان ۳۰۰۰۰ درهم داد و فرزندش موسی بن مغیره را سردستۀ آنان نمود. این گروه بر معاویه درآمدند و بیعت با یزید را در نظرش آراستند و او را به این کار فراخواندند. معاویه گفت: «بر این اندیشه باشید؛ امّا در آشکار کردنش شتاب نورزید!» سپس به موسی گفت: «پدرت دین اینان را چند خرید؟» پاسخ داد: «۳۰۰۰۰ درهم.» گفت: «چقدر دینشان برایشان ارزان بود!»

برخی آورده‌اند که مغیره ۴۰ مرد را به سرپرستی پسرش عُروه روانه ساخت. چون ایشان نزد معاویه درآمدند، به سخن برخاستند و گفتند که رعایت مصلحت امّت محمّد ﷺ

---

۱. آیا کسی نیست از مغیره بپرسد که آیا رسول خدا ﷺ نمی‌دانست چنین ستیز و اختلاف و خونریزی به ناحق بر اثر تعیین نکردن جانشین رخ می‌دهد؛ پس چرا ـ چنان که وی و سیاست‌مردان جانبدارِ انتخاب غیر الاهی ادّعا می‌کنند ـ رسول خدا ﷺ امت خود را بدون تعیین جانشین، رها کرد؟

ایشان را به این سفر واداشته؛ و چنین اظهار نمودند: «ای امیرالمؤمنین! اکنون پیر گشته‌ای و
۲۳۰/۱۰ بیم داریم که این رشتهٔ وحدت از هم بگسلد. پس برای ما پرچمی نصب کن و حدّی برایمان تعیین نما تا از آن درنگذریم!» معاویه گفت: «در بارهٔ جانشینم نظر دهید!» پاسخ دادند: «رأی ما یزید، پسر امیرالمؤمنین، است.» پرسید: «آیا وی را برمی‌گزینید و به او رضایت می‌دهید؟» گفتند: «آری.» پرسید: «رأی شما همین است؟» گفتند: «آری؛ هم رأی ما است و هم رأی کسانی که پشت سر ما هستند.» معاویه نهان از دیگران به عُروه گفت: «پدرت دین اینان را چند خرید؟» پاسخ داد: «۴۰۰ دینار.» گفت: «همانا دینشان را ارزان یافته است!» سپس به آنان گفت: «در بارهٔ سخن شما می‌اندیشیم؛ و خداوند آن چه را اراده فرماید، مقدّر خواهد کرد. درنگ بهتر از شتاب است!» پس آنان بازگشتند.

تصمیم معاویه به بیعت ستاندن برای یزید استوار شد و نزد زیاد پیام فرستاد و رأی او را خواستار گشت. زیاد، عبید بن کعب نمیری را احضار نمود و به او گفت: «هر مشورت‌خواهی را امینی است و هر راز را جایگاهی! در خصلت‌های مردم دو بدعت رخ نموده: فاش کردن اسرار؛ و خیرخواهی از نااهل. راز را جز با دو کس نتوان گفت: یکی مرد آخرت که امید ثواب اخروی دارد؛ و دیگری مردی دنیاپرست که هم شرافت نفس دارد و هم عقلش مایهٔ حفظ افتخارهای بازمانده از خاندان او است. من این هر دو را از تو آزموده‌ام و اکنون تو را برای امری فراخوانده‌ام که نوشتهٔ اندرون نامه‌ها در بارهٔ آن، مایهٔ اتهام و بی‌اعتمادی است.

(۳۲۷) امیرالمؤمنین به من نامه نوشته و در بارهٔ برخی کارها [= ولیعهدی یزید] نظرم را خواسته است. او از رمیدن مردم هراس دارد و البته فرمانبری‌شان را امیدوار است. انسجام امر اسلام و تضمین آیندهٔ آن، کاری است سترگ؛ امّا یزید فردی ولنگار و سبک شمرندهٔ کارهای مهم است و افزون بر این، به شکار نیز بسیار دلبستگی دارد. پس به دیدار امیرالمؤمنین رو و کارهای یزید را به او خبر ده و به وی بگو: ‹در این کار درنگ کن؛ که با درنگ امید انجامش بیشتر است. شتاب منما؛ که کامیابی با تأخیر بهتر از ناکامی با

شتاب است.›» عبید به او گفت: «آیا کاری بهتر نکنیم؟» زیاد پرسید: «آن کار چیست؟» پاسخ داد: «رأی معاویه را در نظرش تباه مساز و میان او و پسرش دشمنی میفکن! من با یزید دیدار می‌کنم و خبرش می‌دهم که امیرالمؤمنین به تو نامه نوشته و در بارهٔ بیعت گرفتن برای وی نظرت را خواسته؛ و تو بیم داری که به سبب رفتارهای فسادانگیز و شرارت‌بار که مردم از وی نکوهش می‌کنند، در این زمینه با پدرش مخالفت نمایند؛ و صلاح می‌دانی که این کارهای مایهٔ نکوهش را رها سازد تا حجّت برای وی بر مردم قوی شود. بدین سان، آن چه می‌خواهی، حاصل می‌شود: هم برای امیرالمؤمنین خیرخواهی نموده‌ای و هم از آن چه بر کار امّت بیم داری، در امان مانده‌ای.» زیاد گفت: «تیر را بر هدف نشاندی. با برکت خداوند روان شو؛ که اگر رأیت صواب باشد، مورد اعتراض [معاویه] قرار نمی‌گیرد؛ و اگر خطا باشد، خیانت نورزیده‌ای و رأی خود را آشکار نموده‌ای و خداوند کارها را به گونه‌ای که برای ما دانسته نیست، مقدّر و محقّق خواهد نمود.»

پس عبید نزد یزید رفت و این‌ها را به وی یادآور گشت. یزید از بسیاری کارهایش دست برداشت. همراه عبید، زیاد نامه‌ای برای معاویه فرستاد و به او پیشنهاد نمود که درنگ کند وشتاب نورزد. معاویه رأی او را پذیرفت. امّا چون زیاد درگذشت، معاویه بر بیعت گرفتن برای یزید مصمّم شد و صد هزار درهم برای عبدالله بن عمر فرستاد و او پذیرفت. چون از بیعت یزید با او سخن گفتند، گفت: «این را می‌خواست؟ اگر چنین کنم، دینم بسی ارزان است!» و از بیعت خودداری نمود. (تاریخ الأمم والملوک: ۱۶۹/۶ و ۱۷۰ [۳۰۱/۵-۳۰۳]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۱۴/۳ و ۲۱۵ [۵۰۹/۲])

بیعت یزید در شام و کشته شدن [امام] حسن، سبط پیامبر، به سبب آن

آن گاه که هیأت‌های سرزمین‌های گوناگون با احضار معاویه، نزد وی در دمشق گردآمدند ـ و احنف بن قیس نیز در میانشان بود ـ معاویه، ضحّاک بن قیس فهری را فراخواند و به او گفت: «هرگاه بر منبر نشستم و بخشی از موعظه و سخنم را به پایان بردم، از ۲۳۱/۱۰

من اجازهٔ برخاستن بگیر و چون اجازه‌ات دادم، خدای تعالی را حمد و ستایش گوی و از یزید یاد کن و در بارهٔ او آن چه که اقتضای حق او بر تو است، به نیکی ستایش کن! سپس از من بخواه که وی را جانشین خود سازم؛ زیرا به این باور رسیده و تصمیم گرفته‌ام که وی را جانشین خود گردانم. در این کار و جز آن، از خداوند طلب خیر و تقدیر نیکو می‌نمایم.» (۳۲۸)

آن گاه، عبدالرّحمان بن عثمان ثقفی و عبدالله بن مسعدهٔ فزاری و ثور بن معن سلمی و عبدالله بن عصام اشعری را فراخواند و به آنان نیز فرمان داد تا هرگاه ضحّاک سخنش را به پایان بُرد، گفتار وی را تأیید نمایند و معاویه را به بیعت گرفتن برای یزید فراخوانند.

سپس معاویه به خطابه پرداخت و آن چند تن نیز بعد از وی، در بارهٔ آن چه خوشایندش بود، یعنی بیعت با یزید، به سخن پرداختند. معاویه گفت: «احنف کجا است؟» احنف پاسخش داد. معاویه گفت: «آیا سخن نمی‌کنی؟» پس احنف برخاست و در پی ستایش و ثنای خداوند، گفت: «خدا کار امیرالمؤمنین را بسامان سازد! مردم در زمانه‌ای زشت و ناهنجار به سر می‌بردند که به سر آمد و از آن پس روزگاری نیک و خوشایند در پیش دارند. یزید پسر امیرالمؤمنین، فرزندی شایسته است؛ امّا ای امیرالمؤمنین! تو سرد و گرم روزگار را چشیده‌ای [و نیک و بد آن را دیده‌ای]؛ پس بدان که کار را پس از خود به چه کسی می‌سپاری و از فرمان اینان سرپیچی کن! مبادا کسی که به تو مشورت می‌دهد و مصلحت تو را رعایت نمی‌کند، فریبت دهد؛ حال آن که تو مصلحت این مردم را بهتر در نظر می‌گیری و داناتری که چه چیز مایهٔ درست فرمان بردن از تو است. حجازیان و عراقیان بدین کار رضایت نمی‌دهند و مادام که حسن زنده باشد، با یزید بیعت نمی‌کنند.»

ضحّاک خشمگین شد و دیگربار برخاست و پس از ثنا و ستایش خداوند، گفت: «خدا کار امیرالمؤمنین را بسامان گرداند! منافقان سرزمین عراق چنینند که جوانمردی‌شان به سبب بدذاتی‌شان اختلاف‌افکنی، و پیوند دینی‌شان فراق و جدایی است. حق را بر

پایۀ هوا و هوس‌های خود می‌بینند؛ گویا با چشمان پشت سر می‌نگرند! از روی نادانی و سرمستی تکبر می‌ورزند و هیچ پروایی از دستورهای خدا و رضایت او ندارند و از بدفرجامیِ کار هراس نمی‌ورزند. ابلیس را پروردگار خویش ساخته‌اند و ابلیس نیز آنان را حزب خود گردانده است. پس به هر که نزدیک شوند، شادش نگردانند و از هر که دور گردند، زیانش نرسانند. ای امیرالمؤمنین! رأی و نظر اینان را به گلو و کلامشان را به سینه‌شان برگردان! حسن و خویشان و نزدیکانش را چه کار که در حکومت خدا دخالت ورزند؛ حکومتی که خداوند برای برپا داشتنش در سرزمن خویش، معاویه را جانشین خود ساخته است؟ هیهات! خلافت از کلاله [= غیر نسبت پدری و پسری] به ارث نرسد و چیزی جز رابطۀ پسری، مانع ارث نگردد. پس ای عراقیان! خود را برای خیرخواهی دلسوزانه با امامتان و کاتبِ پیامبرتان و برادر زن وی، آماده سازید تا در دنیا به سلامت مانید و در آخرت از پاداش (۳۲۹)
برخوردار گردید!»

۲۳۲/۱۰ آن گاه، احنف بن قیس برخاست و پس از ثنا و ستایش خداوند، گفت: «ای امیرالمؤمنین! ما همۀ قریش را دربارۀ تو گشتیم و تو را گرامی‌ترین آنان در یاری‌رسانی و استوارعهدترینشان در پیوند با مردم و پایبندترینشان به عهد و پیمان یافتیم. خودت می‌دانی که عراق را با زور فتح نکردی و با قتل و کشتار بر آن چیره نگشتی. امّا تو با حسن بن علی عهدهایی الاهی [و تضمین‌هایی] داده‌ای که خود از آن‌ها آگاهی، بر این‌که حکومت پس از تو از آنِ وی باشد. پس اگر به این عهد وفا کنی، کاری درخور انجام داده‌ای، چرا که خود اهل وفایی؛ و اگر خیانت ورزی، می‌دانی که به خدا سوگند! فراپشت حسن سواران و دستانی نیرومند با شمشیرهای تیز هستند. اگر به اندازۀ یک وجب با خیانت به او نزدیک شوی، چندین برابر آن برای او یاری و کمک فراهم خواهی دید و خودت می‌دانی که عراقیان پس از دشمنی با تو، دیگر دوستت نداشته‌اند و پس از دوستی با علی و حسن، دیگر با آن دو دشمنی نکرده‌اند و در این زمینه، خبری از آسمان بر ایشان فرود نیامده است. شمشیرهایی که روز صفّین همراه

علی بر تو کشیدند، هنوز بر شانه‌های ایشان است؛ و قلب‌هایی که با آن بر تو دشمنی ورزیدند، هنوز در سینه‌هاشان جای دارد. به خدا سوگند! حسن بیش از علی نزد عراقیان محبوب است.»

آن گاه، عبدالرّحمان بن عثمان ثقفی برخاست و یزید را ستود و معاویه را به بیعت گرفتن برای او برانگیخت. پس معاویه برخاست و گفت: «ای مردم! همانا ابلیس در میان آدمیان دوستان و یارانی ویژه دارد که از آنان کمک و یاری می جوید و بر زبان ایشان سخن می‌گوید. اگر به چیزی طمع‌ورزانه امید داشته باشند، می‌تازند و اگر از آن‌ها احساس بی‌نیازی شود [و کنار نهاده شوند]، به شایعه‌پراکنی می‌پردازند و سپس با گناه و معصیت، فتنه‌ها را بارور می‌کنند و هیزم نفاق را برای فتنه‌ها حریصانه گرد می‌آورند و بس عیبجویند و شک می‌ورزند. اگر دستاویز کاری را به دست گیرند[1]، از حق منحرف می‌شوند[2] و اگر به گمراهی فراخوانده شوند، زیاده‌روی می‌کنند. اینان از
(۳۳۰) کارشان دست برنمی‌دارند و بازنمی‌ایستند و اندرز نمی‌پذیرند تا آن گاه که صاعقه‌های عقاب و کیفر دردناک به ایشان رسد و ضربه‌های دردناک بر سرشان فرود آید و ریشهٔ آنان را برکَنَد، همچون برکندن ریشه‌های قارچ سفید! شرّ و عقوبت به ایشان نزدیک و نزدیک است؛ که ما پیش‌تر گفتیم و انذار دادیم، اگر گفتار پیشین سود بخشد یا انذارها نفعی داشته باشد!»

سپس معاویه، ضحّاک را خواست و امارت کوفه را به او سپرد. نیز عبدالرّحمان را فراخواند و حکمرانی جزیره را از آنِ او نمود.

دیگربار احنف بن قیس برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! تو بیش از ما به وضع شب و روز و نهان و پیدا و معاشرت و رفت و آمدهای یزید آگاهی. اگر او را مایهٔ خشنودی

۱. در متن «لووا» آمده و در مصدر «ولوا» درج شده که همین درست است. (ن.)
۲. در متن «حنقوا» آمده، ولی گویا «جنفوا» درست باشد. (ن.)

خدا و این امّت می‌دانی، با مردم در بارهٔ وی رایزنی مکن؛ امّا اگر جز این را می‌دانی، دنیا را توشهٔ وی مساز، حال آن که خودت به سوی آخرت رهسپاری؛ که همانا جز کارهای نیک برای آخرتت سودی ندارد. بدان که اگر یزید را بر حسن و حسین مقدّم شماری، نزد خدا حجّتی نخواهی داشت؛ که خودت می‌دانی آن دو کیستند و چه غایتی دارند [و به کدام سوره می‌سپارند]؛ و ما تنها می‌توانیم گفت: ‹شنیدیم و فرمان بردیم. ای پروردگار ما! بیامرزمان؛ و بازگشت به سوی تو است.›» (الإمامة و السّیاسة: ۱/۱۳۸-۱۴۲ [۱/۱۴۳- ۱۴۸]) ۲۳۳/۱۰

امینی گوید: معاویه در آغاز اظهار مقصودش برای بیعت یزید دریافت که صالحان امّت هرگز به این بیعت بدفرجام تن نمی‌دهند، مادام که سبط پاک پیامبر، [امام] حسن -سلام الله علیه- در قد حیات باشد. افزون بر این‌که خود وی به امام پیمان‌های سخت سپرده بود که حکومت پس از خودش از آنِ وی باشد و حقِّ سپردن حکومت به دیگری را ندارد. پس به این اندیشه افتاد که با قتل آن امام پاک، راه‌ها را برای خلافت توله‌اش هموار سازد و آن پیمان‌ها را زیر پا گذارَد. ابوالفرج گوید: «معاویه خواستار بیعت برای پسرش یزید بود و هیچ چیز بیش از حضور حسن بن علی و سعد بن ابی‌وقّاص برایش گرانبار نبود؛ پس پنهانی آن دو را مسموم نمود و هر دو به سبب سم، درگذشتند.» (مقاتل الطّالبیین: ص۲۹ [ص۸۰])

در آینده به تفصیل خواهیم گفت که معاویه قاتل سبط پیامبر، [امام] حسن -سلام الله علیه- بود.

عبدالرّحمان بن خالد[1] در بیعت یزید (۳۳۱)

معاویه برای شامیان خطبه خواند و چنین گفت: «ای شامیان! سنّ من فزونی یافته و مرگم نزدیک است و می‌خواهم برای مردی پیمان گیرم که مایهٔ نظم امور شما باشد. من

۱. وی پیامبر ﷺ را درک کرده بود. ابوعمر (الإستیعاب [قسمت دوم/۸۲۹]) گوید: «از تکسواران و دلیران قریش و صاحب فضیلت و سیرهٔ نیکو و کرامت بود؛ امّا از علی علیه‌السلام رویگردان و با او دشمن بود.» ابن حَجَر (الإصابه [۳/ ۶۸]) گوید: «نزد شامیان جایگاهی والا داشت.»

تنها یک مرد از شمایم؛ پس رأی خود را با من درمیان نهید!» آنان هم‌صدا وهمداستان گشتند که عبدالرّحمان بن خالد بن ولید را برای حکومت خواستارند. این بر معاویه گران افتاد؛ امّا آن را در دل نگاه داشت. سپس عبدالرّحمان بیمار شد. معاویه به طبیب یهودی خود که ابن‌اثال خوانده می‌شد ونزد وی جایگاهی ویژه داشت، فرمان داد که نزد عبدالرّحمان رود و او را با شربتی مسموم نماید و به قتل رساند. طبیب نزد وی رفت و او را شربتی نوشانْد؛ پس اندرونش شکافت و مرد. آن‌گاه، برادرش، مهاجر بن خالد، همراه فرزندش مخفیانه به دمشق درآمدند و در کمین آن یهودی نشستند. چون وی شبانه از حضور معاویه بیرون آمد، بر او هجوم آورد. همراهان طبیب گریختند و مهاجر او را کشت. در الأغانی آمده که خالد بن مهاجر او را کشت. پس دستگیرش نمودند و نزد معاویه بردند. معاویه به او گفت: «دیدار کننده‌ای هستی که از خدا می‌خواهم خیرت ندهد؛ طبیب مرا ۲۳۴/۱۰
کشتی!» پاسخ داد: «مأمور را کشتم و امر کننده همچنان زنده است!»[۱]

ابوعمر پس از بیان این ماجرا، گفته است: «ماجرای او نزد سیره‌نویسان و دانایانِ آثار و اخبار، مشهور است که ما به اختصار یاد کردیم. این رویداد را عمر بن شبّه (اخبار المدینه) آورده و دیگران نیز یاد کرده‌اند.»

امینی گوید: این رویداد به سال ۴۶ یعنی دومین سال پس از آغاز اندیشهٔ بیعت یزید رخ داد.

ماجرای سعید بن عثمان به سال ۵۵

سعید بن عثمان از معاویه خواست که وی را به امیری خراسان بگمارد. معاویه گفت: «امیر آن جا عبیدالله بن زیاد است.»[۲] سعید گفت: «هلا که پدرم با نیکی و (۳۳۲)

---

۱. الإستیعاب در شرح حال عبدالرّحمان [قسمت دوم/۸۲۹]؛ الأغانی (۱۳/۱۵ [۲۰۹/۱۶])؛ تاریخ الأمم و الملوک (۱۲۸/۶ [۲۲۷/۵])؛ متن نقل شده طبق روایت ابوعمر[الإستیعاب] است.

۲. وی در اواخر سال ۵۳ به خراسان رفت و دو سال در آن جا بود؛ چنان که طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۶۶/۶ و ۱۶۷ [۲۹۷/۵]) آورده است.

احسانش تورا پر و بال داد و نیازت را برآورد تا با احسان‌ها و نیکی‌های وی به جایی رسیدی که کسی به پای تو نمی‌رسد و به بلندایش دست نتوان یافت. امّا نیکی او را ستایش نگزاردی و نعمت‌هایش را پاداش درخور ندادی و این ـ یعنی: یزید بن معاویه ـ را برمن مقدّم داشتی و برای او بیعت ستاندی؛ حال آن که به خدا سوگند! پدر و مادر من از پدر و مادر او بهترند و خود من نیز از او بهترم.» معاویه پاسخ داد: «امّا نیکی پدرت؛ مرا سزاوار است که آن را شکرگزارم. شکر من بر این نیکی آن بود که به خون‌خواهی وی برخاستم تا مشکلات برطرف شد؛ و در همّت گماشتن به این کار، خود را سرزنش نمی‌کنم. و امّا این که پدرت از پدر او بهتر است؛ به خدا سوگند! پدرت از من بهتر و به رسول خدا ﷺ نزدیک‌تر بود. و امّا برتریِ مادرت بر مادر وی؛ این نیز انکارکردنی نیست؛ زیرا زنی از قریش بهتر از زنی از کلب است. و امّا برتری خود تو بر او؛ به خدا سوگند! دوست نمی‌دارم که غوطه[1] پر شود از مردانی مانند تو برای یزید!» سپس یزید به پدرش گفت: «ای امیرالمؤمنین! سعید پسرعموی تو است و برای ملاحظه و لطف کردن به او، تو از دیگران سزاوارتری. او به خاطر من از تو گله کرد و تو را عتاب نمود؛ پس تو عذرش را بپذیر!» (تاریخ الأمم و الملوک: ۶/۱۷۱ [۵/۳۰۵]؛ البدایة و النّهایه: ۸/۷۹ و ۸۰ [۸/۸۵ و ۸۶])

در عبارت ابن‌قُتَیبه آمده که چون معاویه [از حجاز بازگشت و] به شام درآمد، سعید بن عثمان بن عَفّان نزد وی آمد؛ و او گستاخ و زبان‌آورِ قریش بود. به معاویه گفت: «ای امیرالمؤمنین! چرا مرا وامی‌گذاری و برای یزید بیعت می‌گیری؟ به خدا سوگند! خودت می‌دانی که پدر من بهتر از پدر او؛ مادرم بهتر از مادرش؛ و خودم بهتر از او هستیم؛ و نیز تو به یاری پدر من، به همهٔ این چیزها رسیدی!» معاویه خندید و گفت: «ای برادرزاده! امّا این سخنت که پدر تو بهتر از پدر او است؛ یک روزِ عثمان بهتر از همهٔ زندگی من بود. و امّا این سخنت که مادرت از مادر وی بهتر است؛ برتریِ زنی قریشی بر زنی کَلْبی آشکار ۲۳۵/۱۰

---

۱. به منطقهٔ گسترده‌ای که دمشق بخشی از آن بوده، غوطه می‌گفته‌اند.(م.)

است. و امّا این که هرچه دارم، از پدرت دارم؛ جز این نیست که نعمت حکمرانی را خداوند به هر که خواهد، دهد. پدرت کشته شد و فرزندان عاصی در کار خون‌خواهی‌اش سستی کردند؛ امّا فرزندان حرب به خون‌خواهی او پرداختند؛ پس ما بیش‌تر بر تو منّت داریم. و امّا این که خود تو از یزید بهتری؛ به خدا سوگند! دوست نمی‌دارم که به جای یزید، خانه‌ام آکنده از مردانی مانند تو گردد! امّا این سخنان را واگذار و از من چیزی بخواه تا عطایت کنم!»

(۳۳۳) سعید بن عثمان بن عَفّان گفت: «ای امیرالمؤمنین! یزید هیچ‌گاه بی گواهی‌دهندهٔ بر پاکی خویش نمی‌مانَد، مادام که تو مدافع اویی! من کسی نیستم که به گرفتن بخشی از حقّم راضی شوم؛ امّا اگر نمی‌پذیری که همهٔ حقّم را دهی، از آن چه خداوند به تو بخشیده، به من عطا کن!» معاویه گفت: «خراسان از آنِ تو!» سعید گفت: «خراسان چیست [و به چه عنوان]؟» معاویه پاسخ داد: «هدیه و لقمه‌ای چرب برای تو و صلهٔ رحم و خویشاوندی ما!» سعید با رضایت بیرون آمد، حال آن که می‌گفت:

> از امیرالمؤمنین و کرم وی یاد کردم و گفتم: خداوند او را به پاس صلهٔ رحم [و نیکی به خویشاوندان] جزای خیر دهد!
>
> هرچند پیشتر دربارهٔ وی سخنانی ناپسند گفته بودم که در آن آفت خردمندی[1] و لغزش بود.
>
> امّا امیرالمؤمنین با کرم خویش روی ملاطفت به من نمود؛ گرچه پیش از این لطف، از من روی گردانده بود.
>
> پس گفت: امروز لقمهٔ چرب حکومت خراسان از آنِ تو باد! خدا امیرالمؤمنین را به پاس این رفتار، پاداش نیک دهد!
>
> اگر عثمان به جای او بود، از فرمانروایی‌اش بیش از آن چه معاویه به من بخشیده، عطا نمی‌کرد.

چون این سخن وی را به گوش معاویه رساندند، به یزید دستور داد که توشهٔ سفر

---

۱. در متن «آیة العقل» و در اصل مأخذ کلمهٔ «آفة» آمده که همین درست است. (ن.)

سعید را فراهم کند و او را خلعت بخشید و تا یک فرسنگ بدرقه‌اش نمود. (الإمامة و السّیاسة: ۱/۱۵۷ [۱/۱۶۴])

ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۶/۱۵۵ [۲۱/۲۲۳-۲۲۴]) آورده که مردم مدینه دوستار سعید و از یزید بیزار بودند. وی بر معاویه درآمد و معاویه به او گفت: «ای برادرزاده! این سخن چیست که مردم مدینه می‌گویند؟» سعید گفت: «مگر چه می‌گویند؟» معاویه گفت: «می‌گویند:

به خدا سوگند! یزید به آن دست نیابد، مگر آن گاه که شمشیر سرش را بشکافد.

همانا امیر پس از معاویه، سعید است.»

سعید پاسخ داد: «ای معاویه! چرا این سخن را زشت و منکر می‌دانی؟ به خدا سوگند! پدر من بهتر از پدر یزید؛ مادرم بهتر از مادرش؛ و خودم بهتر از او هستیم. ما تو را بر کار آوردیم و تاکنون برکنارت ننموده‌ایم؛ با تو صلهٔ رحم کردیم و قطع رحم ننمودیم؛ سپس این حکومت و قدرت که می‌بینی، به دست تو افتاد و تو ما را از همهٔ آن محروم نمودی!» معاویه پاسخ داد: «امّا این سخنت ... ـ تا پایان همان سخن که نقل شد ـ.»

(۳۳۴) ۱۰/۲۳۶ همو آورده که حسن بن رشیق ماجرای سعید با معاویه را با تفصیلی بیش‌تر نقل نموده؛ سپس گزارش ابن‌رشیق را یاد کرده که در آن آمده است: «پس معاویه حکومت خراسان را به سعید بخشید و ۱۰۰۰۰۰ درهم پاداشش داد.»

نامه‌های معاویه برای بیعت با یزید

معاویه به مروان بن حَکَم نوشت: «سنّ من بالا رفته و استخوان‌هایم ضعیف گشته و بیم دارم که امّت پس از من دچار اختلاف گردند. پس بر آن شدم تا کسی را برگزینم که پس از من عهده‌دار کار مردم باشد؛ امّا دوست نمی‌دارم بدون مشورت با کسانی که نزد تو هستند [= مردم مدینه]، کاری کنم. پس این را به آنان عرضه کن و بگو که چه پاسخی می‌دهند!»

مروان در میان مردم [مدینه] به سخن برخاست و آنان را از این ماجرا آگاه نمود. آنان گفتند: «راه صواب پیموده و به رأی درست دست یافته است. ما نیز برآنیم که کسی را برایمان برگزیند و کوتاهی نکند.» مروان این پاسخ را برای معاویه فرستاد و او در جواب، از یزید یاد نمود. مروان در میان ایشان برخاست و گفت: «امیرالمؤمنین حاکم شما را برگزیده و کوتاهی نکرده؛ وی پسرش یزید را جانشین خود ساخته است.»

عبدالرّحمان بن ابی‌بکر برخاست و گفت: «به خدا سوگند؛ ای مروان! تو و معاویه دروغ گویید! گزینش شایسته را برای امّت محمّد نخواستید؛ بلکه می‌خواهید این حکومت را همانند سلطنت هراکلیوس [= رومیان] قرار دهید که هرگاه قیصری درگذرد، قیصر دیگر جای او را گیرد!» مروان گفت: «این مرد همان کسی است که این آیهٔ قرآن در بارهٔ وی نازل گشت: ﴿و آن که به پدر و مادرش [آنگاه که او را به ایمان به آخرت می‌خواندند] گفت اُف بر شما.﴾ [احقاف/۱۷]» عایشه از ورای پرده، این سخن مروان را شنید و گفت: «ای مروان؛ ای مروان!» مردم سکوت ورزیدند و مروان رویش را به آن سوی نمود. عایشه گفت: «تو گفتی که آن آیه در بارهٔ عبدالرّحمان نازل گشته؟ به خدا سوگند! دروغ گفتی. این آیه نه در بارهٔ او که در بارهٔ فلان کس است؛ و تو پاره‌ای از لعنت پیامبر خدا هستی!»[۱]

سپس حسین بن علی برخاست و با این انتخاب مخالفت کرد و به او اعتراض نمود. ابن‌عمر و ابن‌زبیر نیز همانند او رفتار کردند. مروان این خبر را برای معاویه فرستاد. پیش‌تر معاویه به کارگزارانش نوشته بود که یزید را ستایش و به نیکی وصف کنند و هیأت‌هایی را از شهرهای گوناگون نزد وی بفرستند. در شمار این هیأت‌ها، محمّد بن
(۳۳۵) عمرو بن حزم از مدینه؛ و احنف بن قیس همراه گروهی از مردم بصره نزد معاویه آمدند. محمّد بن عمرو به معاویه گفت: «هر فرمانروایی در بارهٔ زیردستانش مسؤول است؛ پس بنگر که کار امّت محمّد را به چه کس می‌سپاری!» معاویه [از ناراحتی] نفسش بند آمد

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۸/ ۲۵۲ و ۲۵۳؛ چاپ دوم: ص۲۴۶) آوردیم، بنگرید.

تا آن جا که در روزی زمستانی به سختی نفس می‌کشید. سپس او را عطا بخشید و به مدینه بازگرداند. و به احنف دستور داد که نزد یزید رود. احنف نزد وی رفت و چون بیرون آمد، معاویه به او گفت: «برادرزاده‌ات را چگونه یافتی؟» گفت: «در او جوانی و نشاط و چابکی و شوخ‌طبعی یافتم.»

۲۳۷/۱۰ آن گاه، هنگامی که هیأت‌ها نزد معاویه گردآمدند، وی به ضحّاک بن قیس فهری گفت: «من به سخن می‌پردازم و چون سکوت نمودم، تو به بیعت با یزید فراخوان و مرا به آن برانگیز!» چون معاویه برای دیدار مردم نشست، به سخن پرداخت و کار اسلام و حرمت و حقّ خلافت و فرمان خداوند در اطاعت از حاکمان را بزرگ شمرد و سپس از یزید و فضیلت و دانایی‌اش به تدبیر سیاست، یاد نمود و به کنایه از بیعت با او سخن گفت. ضحّاک به میان سخنش آمد و پس از ثنا و ستایش خداوند، گفت: «ای امیرالمؤمنین! مردم ناگزیرند که پس از تو حاکمی داشته باشند. ما آزموده‌ایم و دیده‌ایم که اتّحاد و همبستگی، بیش‌ترمایهٔ حفظ خون‌ها و رعایت مصلحت تودهٔ مردم و امنیت راه‌ها است و فرجامی نیکوتر دارد. روزگار کج و همراه با تغییر و تحوّل است و خداوند هر روز چیزی را مقدّر می‌فرماید. یزید، فرزند امیرالمؤمنین، در شیوهٔ نیکو و سیرهٔ میانه، چنان است که می‌دانی؛ و در دانش و خردمندی و رأی دوراندیشانه، از همهٔ ما برتر است. پس جانشینی خود را به وی بسپار و او را نشانهٔ راهنمای پس از خود قرار ده تا به وی پناه بریم و در سایه‌اش آرام گیریم!»

سپس عمرو بن سعید اشدق نیز همان گونه سخن گفت و آن گاه، یزید بن مقنع عذری برخاست و گفت: «این امیرالمؤمنین است ـ با اشاره به معاویه ـ؛ اگر از میان رود، این امیرالمؤمنین است ـ با اشاره به یزید ـ؛ و اگر کسی مخالفت کند، این ـ با اشاره به شمشیرش ـ!» معاویه گفت: «بنشین؛ که تو سرور خطیبان هستی!» سپس بقیهٔ هیأت‌های حاضر سخن گفتند.

معاویه به احنف گفت: «ای ابوبحر! تو چه می‌گویی؟» گفت: «اگر راست گوییم، از شما می‌ترسیم و اگر دروغ گوییم، از خدا! تو ای امیرالمؤمنین! به حال یزید در شب و روز و نهان و آشکار و معاشرت و رفت و آمدش آگاه‌تری؛ پس اگر وی را مایهٔ خشنودی خدای
(۳۳۶) تعالی و امّت می‌دانی، در بارهٔ او مشورت مکن؛ و اگر جز این را از او می‌شناسی، دنیا را توشهٔ وی مساز، حال آن که به سوی آخرت رهسپاری. ما را جز این نیست که گوییم: ‹شنیدیم و فرمان بردیم.›» مردی از شامیان برخاست و گفت: «ما ندانیم که این روستاییانِ[1] [کم خِرد] عراقی چه می‌گویند! جز این نیست که ما هم می‌شنویم و فرمان می‌بریم و در راه تو شمشیر می‌زنیم و به تو نزدیکی جوییم!» مردم پراکنده شدند، حال آن که سخن احنف را نقل می‌کردند و رفتار معاویه چنین بود که به آن که نزدیکی می‌طلبید عطا می‌نمود و با آن‌که دوری می‌ورزید مدارا می‌کرد و لطف می‌ورزید تا این که معاویه از موافقت بیشینهٔ مردم با یزید اطمینان یافت و با او بیعت کردند. (العِقد الفرید: ۲/ ۳۰۲-۳۰۴ [۴/ ۱۶۱-۱۶۳]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۳/ ۲۱۴-۲۱۶ [۲/ ۵۰۹])

شکل دیگر

آورده‌اند که معاویه اندک زمانی پس از وفات [امام] حسن ـ رحمه الله ـ در شام برای یزید بیعت گرفت و فرمان بیعتش را برای همهٔ مناطق نوشت. کارگزار وی در مدینه مروان بن حَکَم بود. معاویه به او نامه نوشت و از این قضای الاهی در بیعت یزید که بر زبان او جاری گشته، برایش یاد نمود و فرمانش داد که قریشیان و دیگر مردم مدینه را که پیرامون او هستند، گردآورَد تا با یزید بیعت نمایند.

۲۳۸/۱۰ چون مروان نامهٔ معاویه را خواند، از این کار سر پیچید و قریشیان نیز سر پیچیدند. او به معاویه نوشت: «قوم تو از اجابت فرمانت در بیعت با پسرت خودداری می‌کنند؛ پس رأی خویش را به من بگو!» چون نامهٔ مروان به معاویه رسید، دانست که این ماجرا از خود او

---

۱. در متن و مصدر «المَعَدِیّة العراقیّة» آمده، ولی گویا «المُعَیدیّة العراقیّة» درست باشد. (ن.)

سرچشمه می‌گیرد. پس به وی فرمان نوشت که از کارش کناره گیرد و خبرش داد که حکمرانی مدینه را به سعید بن عاص سپرده است. چون نامهٔ معاویه به مروان رسید، وی خشمگینانه همراه با خاندان و بسیاری از مردم قومش بردااییانش از بنی‌کِنانه درآمد و به آنان شکایت نمود و از رأی خویش دربارهٔ دستور معاویه و برکناری‌اش و جانشین ساختن یزید بدون مشورت پیشین با وی و پیشدستی‌اش در این کار، به آنان خبرداد. گفتند: «ما تیرتودر دستت و شمشیرت در نیامت هستیم که به هرسویمان افکنی، برآن نشینیم و به هرکه به وسیلهٔ ما ضربت زنی، او را دو نیم کنیم. رأی از آنِ تو و اختیار ما به دست تواست.»

سپس مروان همراه جماعتی که بسیاری از قوم و خانواده‌اش در میانشان بودند، روان شد تا به دمشق درآمد و به دربار معاویه رسید که آن روز بار عام داده بود. دربان چون به جماعتِ بسیار همراهان و خویشاوندان وی نگریست، از ورودش جلوگیری نمود. آنان بر وی تاختند و بر چهره‌اش نواختند تا راه را برایشان گشود. سپس مروان و همراهانش درون شدند و مروان آن قدر پیش رفت که معاویه در دسترسش قرار گرفت. وی معاویه را به نام خلیفه سلام داد و گفت: «همانا خداوند را جایگاهی بزرگ است و هیچ بزرگ‌دارنده‌ای نتواند عظمتش را چنان که شایان است، وصف کند. خداوند از میان آفریدگانش بندگانی را آفرید که برای پایه‌های دینش میخ‌هایی هستند که پاسداران سرزمین‌ها و جانشینانش بربندگانند و با آنان تاریکی‌ها را روشن ساخت و مانع پراکندگی دینش شد و ایمان را استوار ساخت و پیروزی را ارمغان آورد و مستکبران را خوار نمود. پیش‌تر و قبل از حکومت تو، خلفایی داشتیم که این‌ها را می‌شناختند و ما در فرمانبری از آنان برادر و در برابر سرپیچان از ما، یاور بودیم. خلفا نیرویشان را با ما تقویت می‌کردند و کژی‌ها را راست می‌نمودند و در امور با ما مشورت می‌کردند و از ما در کار مردم نظرخواهی می‌نمودند. امّا امروز درگیر کارهایی شده‌ایم ناپایدار و سرگردان[1]، دارای چهره‌هایی گَردان. (۳۳۷)

۱. در متن «مستخیره» آمده، ولی به نظر می‌رسد «مستحیره» درست باشد و ترجمه هم بر این مبنا صورت گرفت. (ن.)

این کارها با سرانگشت گمراهی گشوده می‌شود و با هوا و هوس‌های مردان[1] استقرار می‌یابد. گوشت قربانی خلافت خورده می‌شود و شیرش پیاپی نوشیده می‌شود! پس ما را چه می‌شود که در شیرنوشیدنش از ما نظرخواهی نمی‌شود، حال آن که ماییم کسانی که از شیرخوردنش بازش می‌دارند و فرزند آنان که آن را از شیرخوردن باز می‌دارند؟ به خدا سوگند! اگر آن عهدهای مؤکّد و پیمان‌های بسته شده نبود، کژیِ پدیدآورندهٔ این امور را راست می‌کردم! پس ای زادهٔ ابوسفیان! کار را بسامان گردان و در امیری بخشیدن به کودکان درنگ ورز و بدان که تو را در میان قومت خیرخواهی و دلسوزی است و دشمنی با تو برایشان سنگین است.»

معاویه از سخن او بسیار خشمگین گشت؛ امّا با بردباری خشمش را فروبرد و دست او را گرفت و گفت: «همانا خداوند برای هر چیز اصل و ریشه‌ای و برای هر خیر شایستگانی قرار داده است. خدا تو را در کرامت و بزرگی، از اصل و تبار من قرار داده و تو نسبت به من مثل پدری عزیز هستی و از سروران و پیشوایان، برگزیده شده‌ای و سپس سروری از سروران
گشته‌ای و زادهٔ سرچشمه‌های کرم هستی.[2] پس ای عموزاده! خوش آمدی. از خلفای ۲۳۹/۱۰
پیشین یاد نمودی که از دست رفتند و شهید و صدّیق بودند و ستایش تو در بارهٔ ایشان راست است و تو نیز نزد آنان همان جایگاهی را داشتی که یاد کردی. ما اکنون درگیر کارهایی شده‌ایم ناپایدار و سرگردان، دارای چهره‌هایی گردان. به خدا سوگند؛ ای عموزاده!
با کمک تو امید داریم که کژی کارها را راست و ناهمواری‌اش را هموار و تاریکی‌اش را روشن (۳۳۸)
کنیم تا مشکلات بزرگ سر فرود آورد و کارهای سترگ به دست تو صورت پذیرد. تو پس از امیرالمؤمنین همانند وی و در همه چیز، یاور او به شمار می‌روی و پس از او ولایت‌عهدی

---

۱. در اصل مأخذ «اهواء الرجال» آمده که درست‌تر به نظر می‌رسد و ترجمه بر همین اساس انجام شد. (ن.)

۲. این ستایش‌های دروغین توخالی را قیاس کنید با سخنان رسول خدا ﷺ در بارهٔ آن رانده شده فرزند رانده شده، فرومایه فرزند فرومایه، و لعن گشته فرزند لعن گشته. اگر بخواهیم وضع واقعی معاویه را در آن حالت بیان کنیم، باید به او بگوییم: «تو مجبور هستی که چنین بگویی و این نظر واقعی تو نیست.»

با تو است. تورا فرمانروای قومت کردم و سهم تورا در خراج، فراوان ساختیم و گروه همراهت را پاداش می‌بخشم و عطای نیکو می‌نمایم. برامیرالمؤمنین است که تورا بی‌نیاز گردانَد و خشنودی‌ات را فراهم سازد!»

پس نخستین بخشش معاویه به او آن بود که برای خودش ماهانه ۱۰۰۰ دینار و برای هریک از خاندانش ۱۰۰ دینار مقرّر نماید.

نامهٔ معاویه به سعید

معاویه به سعید بن عاص، حاکم مدینه، نامه نوشت و او را فرمان داد که مردم مدینه را به بیعت فراخوانَد و نام کسانی را که در این کار به شتاب اقدام می‌کنند و نیز کسانی را که سستی می‌ورزند، برایش بفرستد.

چون این نامه به سعید بن عاص رسید، مردم را به بیعت با یزید فراخواند و اظهار تندی و شدّت نمود و با هر که کندی می‌کرد، با قاطعیت و شدت رفتار نمود و با او تعدّی می‌کرد؛ امّا باز هم مردم کندی ورزیدند، جز اندکی از مردم، به ویژه بنی‌هاشم که هیچ یک از آنان خواسته‌اش را اجابت نکرد.

ابن‌زبیر از کسانی بود که سرسختانه با این کار مخالفت ورزید و به آن اعتراض کرده و آن را رد نمود. پس سعید بن عاص به معاویه نوشت: «امّا بعد؛ مرا فرمان دادی که مردم را به بیعت یزید، فرزند امیرالمؤمنین، فراخوانم و نام کسانی را که در این کار شتاب می‌ورزند یا کندی می‌کنند، برایت بنویسم. اکنون خبرت می‌دهم که مردم در این کار با کندی برخورد می‌کنند و به ویژه خاندان پیامبر از بنی‌هاشم که هیچ یک از ایشان اجابت ننموده است. از آنان سخنانی ناخوشایند به من رسیده؛ امّا آن که دشمنی و مخالفتش با این کار را آشکار نموده، عبدالله بن زبیر است. من نمی‌توانم جز با نیروی نظامی با آنان مقابله کنم؛ مگر این که خودت آیی و در این زمینه تصمیم اتخاذ کنی. و السّلام.»

(۳۳۹) معاویه به عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و حسین بن علی ﷺ نامه‌هایی نوشت و سعید بن عاص را فرمان داد تا نامه‌ها را به آنان رسانده، پاسخ‌ها را
۲۴۰/۱۰ برایش بفرستد. نامهٔ وی به سعید بن عاص چنین بود: «امّا بعد؛ نامه‌ات رسید و آن چه را در نامهٔ خود، در بارهٔ کندی ورزیدن مردم، به ویژه بنی‌هاشم، از بیعت و سخنان ابن‌زبیر یاد کرده بودی، دریافتم. به سران ایشان نامه‌هایی نوشته‌ام. نامه‌ها را به آنان برسان و حتما پاسخ‌ها را بگیر و برایم بفرست تا ببینم چه باید کرد. در این کار با عزم استوار و قوّت قلب و حُسن نیّت و مدارا عمل کن! مبادا جهالت و کم‌خردی به خرج دهی؛ که نرمی و مدارا راه درست و جهالت مایهٔ تیره‌بختی است. به ویژه حسین را مراعات کن تا مبادا از تو رفتاری ناخوشایند به وی رسد؛ که همانا او را حقّی بزرگ و نسبت خویشاوندی با پیامبر است و هیچ مرد و زن مسلمانی آن را انکار نمی‌کند. او شیر بیشه است و ایمن نیستم که اگر با وی گفت و گو کنی، بر او چیره نشوی. امّا کسی که همراه درندگان به آبشخور می‌رود و با آن‌ها به کُنامشان بازمی‌گردد، همان عبدالله بن زبیر است. پس سخت از او حذر کن! نیرویی جز از جانب خدا نیست؛ و من به خواست خدا نزد تو خواهم آمد. و السّلام.» (الإمامة و السّیاسة تألیف ابن‌قُتَیبه: ۱/۱۴۴-۱۴۶ [۱/۱۵۳-۱۵۴])

امینی گوید: به زبان چیزی گویند که در دلشان نیست! آری؛ به راستی حسین و پدر و برادرش را حقّی بزرگ و نسبت خویشاوندی با پیامبر است که هیچ مرد و زن مسلمانی آن را انکار نمی‌کند، مگر معاویه و دنباله‌هایش که پس از این اعتراف در برابر ایشان سپر را واژگون ساختند [و به جای دوستی، دشمنی ورزیدند]؛ اعترافی که، آن را ردّ و انکار نمودند، در عین این که بدان یقین داشتند و چون روزگار نعمت‌هایش را در کام آنان ریخت، کار را وارونه کردند و حق خویشاوندی را تباه ساختند و این حقّ بزرگ را انکار ورزیدند و پیوند نزدیک خود با ایشان را بریدند؛ البتّه اگر میان آزاد شدگان و سروران امّت پیوندی باشد!

آن گاه که صفات اخلاقی و خصلت‌ها افراد را از یکدیگر دور کند، هیهات که خویشاوندی

و فامیلی مایهٔ نزدیکی گردد!

محبّت سلمان [به پیامبر] برایش مایهٔ خویشاوندی گشت؛ امّا میان نوح و فرزندش رشتهٔ پیوند نبود.[1]

نامهٔ معاویه به حسین علیه‌السلام (۳۴۰)

«امّا بعد؛ از تو به من خبرهایی رسیده که گمان نمی‌بردم چنین کنی؛ زیرا این‌ها کارهایی ناشایست هستند. سزاوارترین مردم برای وفاداری به کسی که با او بیعت سپرده، فردی همچون تو با این عظمت و جایگاه و شرافت و منزلتی که خداوند تو را در آن قرار داده است. پس به بریدن پیوند خویش روی نیاور و تقوای خدا را پیشه کن و این امّت را در فتنه مخواه و در بارهٔ خویشتن و دینت و امّت محمّد بیندیش؛ مبادا آنان که ایمان ندارند، اراده‌ات را تضعیف نمایند و تو را سبک و تابع خود سازند!»

پاسخ حسین رضی‌الله‌عنه به معاویه

۲۴۱/۱۰ «امّا بعد؛ نامه‌ات به من رسید که در آن گفته بودی در بارهٔ من خبرهایی دریافته‌ای که گمان نمی‌بردی من چنان کنم، به خاطر ناشایست بودن آن امور نسبت به من! هرآینه تنها خدای تعالی است که انسان را به نیکی‌ها هدایت می‌کند و به صواب رهنمون می‌شود. و امّا آن چه در بارهٔ من به تو رسیده؛ جز این نیست که چاپلوسان سخن‌چین و تفرقه‌انگیزان در میان جمع [امت] برایت گزارش کرده‌اند و گمراهانِ از دین بیرون شده، دروغ گفته‌اند. من نه در پی جنگم و نه خواهان مخالفت با تو؛ امّا از خدا بیم می‌ورزم که نبرد با تو و حزب ستم‌پیشه‌ات را وامی‌گذارم؛ همانان که پیمان می‌شکنند و دار و دستهٔ ستمگرند و یاوران شیطانِ رانده شده هستند.»

این نامه ادامه دارد که پیش‌تر همهٔ آن گذشت.[2]

---

۱. از قصیدهٔ مشهور امیر ابوفراس.

۲. بنگرید به: همین کتاب (ص۱۶۰).

نامهٔ معاویه به عبدالله بن جعفر

«امّا بعد؛ خودت می‌دانی که تو را بر دیگران ترجیح می‌دهم و در بارهٔ تو و خاندانت نظری نیکو دارم؛ امّا چیزهایی از تو به من رسیده که ناخوشایند من است. پس اگر بیعت کنی، سپاست به جای خواهد آمد؛ و اگر خودداری ورزی، به اجبار دچار خواهی شد. و السّلام.»

پاسخ عبدالله بن جعفر

(۳۴۱) «امّا بعد؛ نامه‌ات به من رسید و سخنت را دریافتم که مرا بر دیگران ترجیح می‌دهی. اگر چنین کنی، نصیب خویش را دریافته‌ای؛ و اگر چنین نکنی، در مورد خود کوتاهی کرده‌ای. و امّا این که گفته‌ای مرا به بیعت با یزید مجبور خواهی کرد، به هستی‌ام سوگند! اگر به آن مجبورم کنی، ما همان کسانیم که تو و پدرت را به اسلام آوردن مجبور نمودیم تا با اکراه و نه به خواست و میل خودتان، شما را به اسلام درآوردیم! و السّلام.» (الإمامة و السّیاسه: ۱۴۷/۱ و ۱۴۸ [۱۵۴/۱-۱۵۵])

نامهٔ معاویه به عبدالله بن زبیر

مردمان بزرگوار را چنین دیده‌ام که چون با ایشان به بردباری رفتار شود، آن رفتار بردبارانه را کرم و فضل بینند.
چنین است به ویژه آن گاه که عفو در عین قدرتمندی صورت گیرد. این بیشتر سزاوار است که بزرگ و باعظمت دیده شود.
تو فرومایه نیستی تا در مقایسه با کارها و رفتارهایی که انسان فرومایه انجام می‌دهد، معذور باشی.
بلکه اهل نارو و خیانت هستی و جز آن نمی‌شناسی. پیشتر هم ابلیس به آدم نارو زد؛
و با رفتارش تنها به خود خیانت و جفا کرد و او که پیشتر گرامی‌اش می‌داشتند، از درگاه الاهی رانده شد.
من بیم دارم تو را به سبب خواسته‌ات کیفر دهم [و آغازگر باشم] و خداوند مرا به عنوان آغازگر که ظالم‌تر است، کیفر دهد.

پاسخ عبدالله بن زبیر به معاویه

هان خداوندی که بندهٔ اویم، سخنت را شنید. معبود مردمان، آن را که ستمگرتر است، خوار سازد.

یعنی همان کس که در برابر بردباری خدای بزرگ گستاخی ورزد و بیش از دیگران در فرورفتن در کارهای هلاک‌بار بشتابد.

آیا این سخن دیگران که تو را بردبار خوانده‌اند، تو را فریفت؟ تو بردبار نیستی؛ بلکه خود را به بردباری وادار می‌کنی. ۲۴۲/۱۰

اگر خواهی به قصد خویش در بارهٔ من عمل کنی، مرا شیر بیشه خواهی یافت؛ شیری که نفَس هماوردش را بند می‌آورَد.

سوگند می‌خورم که اگر بیعتت نبود که نمی‌خواهم آن را بشکنم، به سلامت از دست من نجات نمی‌یافتی! (الإمامة و السّیاسة: ۱۴۷/۱ و ۱۴۸)

بیعت با یزید در مدینهٔ مشرّفه (۳۴۲)

معاویه به سال ۵۰ حج نهاد و به سال ۵۶ عمره گزارْد و در هر دو سفر، برای بیعت یزید می‌کوشید و در این زمینه گام‌های بلند برداشت و کارهایی را اجرا نمود و با بازماندگان صحابه و برجستگان امّت گفت و گو کرد. البتّه تاریخ‌نگاران بخشی از خبرهای این دو سفر را با یکدیگر درآمیخته‌اند و چنان که باید، آن‌ها را از هم جدا نساخته‌اند.

سفر نخست

ابن قُتَیبه [الإمامة و السّیاسة: ۱۴۸/۱] از گزارشگران نقل کرده که معاویه از خدا خیر خواست [و کار یزید را به خدا واگذار کرد] و نامی از بیعت به میان نیاورد تا سال ۵۰ که به مدینه درآمد و مردم از او استقبال نمودند. چون در منزلگاهش مستقر شد، عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را فراخواند و دربانش را فرمان داد تا بیرون شدن اینان، هیچ کس را اجازهٔ ورود ندهد. چون نشستند، معاویه به سخن پرداخت و گفت: «ستایش خدای را که ما را به ستایش خویش فرمان

داد و بدین کار وعدهٔ پاداشمان فرمود. او را بسیار می‌ستاییم، چنان که وی به ما بسیار نعمت بخشیده است. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست و همتایی ندارد و محمّد بنده و رسول او است. امّا بعد؛ سنّ من افزون و استخوان‌هایم سست و مرگم نزدیک گشته و در آستانهٔ اجابت دعوت خداوندم. پس بر آن شدم که پس از خویش یزید را بر شما بگمارم؛ و به نظرم رسید که مورد قبول و رضایت شما باشد. شما عبادِلَه[1] و نیکان و نیک‌زادگان قریش هستید. می‌خواستم حسن و حسین را نیز فراخوانم؛ امّا تنها مانع این کار آن است که ایشان فرزندان آن پدر هستند؛ هرچند به آنان اعتقادی نیک و محبّتی بسیار دارم. پس امیرالمؤمنین خویش را پاسخی نیکو دهید؛ که خدایتان رحمت کند!»

(۳۴۳) عبدالله بن عبّاس به سخن پرداخت و گفت: «ستایش خداوندی را که شکر خویش را به ما الهام نمود و ستایش بر نعمت‌ها و عطای نیکش را بر ما واجب فرمود. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانهٔ بی‌همتا نیست و محمّد بنده و رسول او است که درود خدا بر او و خاندانش باد! امّا بعد؛ تو سخن گفتی و ما سکوت نمودیم؛ گفتی و ما
۲۴۳/۱۰ گوش سپردیم. همانا خداوند -ثنایش بس بزرگ و نام‌هایش مقدّس باد! - محمّد صلی الله علیه و آله را به رسالت خویش برگزید و برای وحی خود انتخاب نمود و بر آفریدگانش شرافت بخشید. پس گرامی‌ترین مردم کسی است که به واسطهٔ پیامبر شرافت یابد؛ و سزاوارترینشان برای خلافت، نزدیک‌ترین‌شان به او است. جز این نیست که امّت وظیفه دارد تسلیم پیامبر گردد؛ زیرا خدا او را برای مردم برگزید و این کار را با دانش خویش انجام داد؛ و او دانا و آگاه است. از خداوند برای خویش و شما آمرزش می‌جویم.»

سپس عبدالله بن جعفر برخاست و گفت: «ستایش خدای را که سزاوار و شایستهٔ نهایت ستایش است. او را ستایش می‌گوییم که ستایش خویش را به ما الهام فرمود و

---

۱. مقصود از ایشان، برخی از اصحاب پیامبر اکرم ص است که نامشان عبدالله بود؛ چون عبدالله بن عبّاس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص.

برای گزاردن حقّش به او روی نیاز می‌آوریم. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانهٔ بی‌نیاز و بی‌همسر و بی‌فرزند نیست و محمّد بنده و رسول آن حضرت ﷺ است. همانا این خلافت را ـ اگر قرآن را ملاک قرار دهیم ـ برخی از خویشاوندان نسبت به یکدیگر در کتاب خدا از دیگران [= بیگانگان] سزاوارترند؛ و اگر سنّت رسول خدا را ملاک قرار دهیم، خویشاوندان رسول خدا باید به خلافت رسند؛ و اگر سنّت ابوبکر و عمر ملاک باشد، چه کسانی بیش از خاندان رسول برای این کار برتری و کمال و شایستگی دارند؟ به خدا سوگند! اگر اینان پس از پیامبرشان آل پیامبر را والی و خلیفه قرار داده بودند، خلافت را در جای خود نهاده بودند، چون امر خلافت در جایگاه حق و راستینش قرار می‌گرفت و خدا اطاعت می‌شد و با شیطان مخالفت می‌گشت و در امّت هیچ دو شمشیری ردّ و بدل نمی‌شد. پس ای معاویه! تقوای خدا را پیشه کن؛ که تو سرپرست و ما زیردستانیم؛ پس مصلحت زیردستانت را در نظر گیر؛ که فردا در بارهٔ آن‌ها از تو سؤال خواهد شد. و امّا این که از عموزادگانم یاد نمودی که آن دو را بدین مجلس فرانخوانده‌ای؛ به خدا سوگند! به حق دست نیافتی و تو را نرسد که بدون ایشان به این کار پردازی و چه اقرار کنی و چه نکنی، خوب می‌دانی که آن دو سرچشمهٔ دانش و کرم هستند. از خداوند برای خود و شما آمرزش می‌خواهم.»

آن گاه، عبدالله بن زبیر به سخن پرداخت و گفت: «ستایش خدای را که دین خود را به ما شناساند و ما را با رسولش گرامی داشت. او را بر بلاها و نعمت‌هایش می‌ستایم و گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست و محمّد بنده و رسول او است. امّا بعد؛ این خلافت تنها از آنِ قریش است که با افتخارات والا و کارهای پسندیده که همراه با شرافت پدران و کرامت فرزندانشان است، به آن دست یابند. پس ای معاویه! تقوای خدا (۳۴۴)
را پیشه کن و در بارهٔ خود، انصاف به خرج ده! این عبدالله بن عبّاس، عموزادهٔ رسول خدا ﷺ و این عبدالله پسر همان جعفرِ دارندهٔ دو بال، عموزادهٔ رسول خدا ﷺ و من

عبدالله بن زبیر، عمّه‌زادهٔ رسول خدا ﷺ هستیم و علی نیز حسن و حسین را بر جای نهاده که می‌دانی کیستند و چه مقامی دارند. پس ای معاویه! تقوای خدا راپیشه کن که میان ما و خودت داور هستی!»

آن گاه، عبدالله بن عمر به سخن پرداخت و گفت: «ستایش خدای را که ما را به دین خود کرامت و به پیامبرش ﷺ شرافت بخشید. امّا بعد؛ این خلافت به شیوهٔ پادشاهان روم و قیصران و خسروان نیست که پسران از پدران به ارث برند؛ که اگر چنین
۲۴۴/۱۰ بود، خود من پس از پدرم به خلافت می‌رسیدم. پس به خدا سوگند! پدرم تنها بدین دلیل مرا همراه با شش عضو شورا قرار نداد. هلا که خلافت مشروط به نسب نیست؛ بلکه تنها از آنِ قریش، به شرط شایستگی و پذیرش مسلمانان است، آن هم برای کسی که از دیگران پرهیزکارتر و مقبولیتش بیشتر باشد. اما اگر تو در پی جوان‌های قریش هستی، به هستی‌ام سوگند! یزید در زمرهٔ آن‌ها است؛ و بدان که او هرگز تو را از خداوند بی‌نیاز نمی‌سازد!»

آن گاه، معاویه به سخن پرداخت و گفت: «من گفتم و شما نیز گفتید. اکنون پدران رفته و پسران مانده‌اند و پسر من برایم محبوب‌تر از پسران ایشان است؛ افزون بر این که اگر با او هم‌سخن گردید، می‌بینید که حرفی برای گفتن دارد. جز این نیست که خلافت از آنِ پسران عبدمناف است؛ زیرا آنان بستگان رسول خدا ﷺ هستند. چون رسول خدا ﷺ وفات فرمود، مردم ابوبکر و عمر را بر کار نشاندند، بی آن که در جایگاه حکمرانی و خلافت باشند؛ امّا شیوه‌ای نیکو داشتند. سپس حکومت به فرزندان عبدمناف بازگشت و تا روز قیامت در میان ایشان خواهد بود. ای زادهٔ زبیر و ای زادهٔ عمر! خداوند شما را از این جرگه بیرون نموده است. و امّا این دو عموزاده‌ام [= عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن جعفر] به خواست خدا از این زمره بیرون نیستند.»

آن گاه، دستور حرکت داد و از بیعت با یزید سخن نگفت و پاداش‌ها و دریافتی‌های

اینان را نکاست. سپس به شام بازگشت و تا سال ۵۱ در بارهٔ بیعت با یزید سخنی نگفت.
(الإمامة و السّیاسة: ۱/۱۴۲-۱۴۴ [۱/۱۴۸-۱۵۰]؛ جمهرة خطب العرب: ۲/۲۳۳- ۲۳۶ [۲/۲۴۶- ۲۴۸]) **(۲۴۵)**

امینی گوید: در این عبارت، سخن عبدالرّحمان نیامده است. ابن حَجَر (الإصابه: ۲/۴۰۸) آورده که معاویه به خطبه پرداخت و مردم را به بیعت یزید فراخوانْد. پس حسین بن علی و ابن‌زبیر و عبدالرّحمان بن ابی‌بکر با او سخن گفتند و عبدالرّحمان گفت: «مگر پادشاهی روم است که قیصری بمیرد و قیصر دیگر جایش را بگیرد؟ به خدا سوگند! هرگز بیعت نکنیم!»

شکل دیگر از گفت و گوهای سفر نخست

معاویه برای حج گزاردن به مدینه درآمد.[۱] چون به مدینه نزدیک شد، مردم پیاده ۲۴۵/۱۰
و سواره برای استقبال از وی بیرون آمدند و کودکان و زنان نیز بیرون شدند و مردم به فراخور توان خویش، طبق دوری و نزدیکی [به معاویه] با وی دیدار کردند. وی با ستیزه‌گرانش نرمی ورزید و با گفت‌وگوهایش با عموم مردم هم‌کلام گشت و با همهٔ توان، با تقرّب جستن به آنان و سازش‌کاری با ایشان، دلشان را به دست آورد تا آنان را به بیعتی که مردم مناطق دیگر پذیرفته بودند، فراکشد. از جملهٔ سخنانش بدین منظور چنین بود: «ای مردم مدینه! همواره زمین‌های ناهموار را به خاطر علاقهٔ ملاقات با شما طی می‌نمودم و رنج سفر می‌کشیدم تا آن گاه که راه دور طی شد و سختی‌ها به نرمی گرایید؛ و همسایگان رسول خدا را سزاوار است که دیدارشان را اشتیاق برند.» مردم چنین پاسخش گفتند: «به میان خانوادهٔ خود و خانه‌ات و هجرت‌گاهت خوش آمدی. هلا که تو را نزد این مردم مِهری است، همچون دوستی نیکو و پذیراگر.»

چون به منطقهٔ جرف رسید، حسین بن علی و عبدالله بن عبّاس با او برخورد کردند. معاویه گفت: «مرحبا به سبط رسول خدا و عموزادهٔ پیامبر!» سپس به سوی مردم روی

---

۱. همگان پذیرفته‌اند که معاویه به سال ۵۰ حج نهاد.

نمود و گفت: «این دو، بزرگان خاندان عبدمناف هستند.» آن گاه، به آنان روی نمود و زبان به سخن گشود و خوشامدشان گفت و آن دو را به خود نزدیک نمود و گاهی با یکی از آن دو خوش‌رویی می‌کرد و گاهی به دیگری لبخند می‌زد تا به مدینه وارد شد و پیادگان و زنان و کودکان به سلام دادنش آمدند و تا سکناگاهش همراهی‌اش نمودند. پس حسین
(۳۴۶) و عبدالله بن عبّاس از وی جدا شدند؛ حسین به خانهٔ خود بازگشت و عبدالله بن عبّاس به مسجد رفت.

معاویه همراه با جماعتی بسیار از شامیان نزد عایشه امّ‌المؤمنین آمد و از او اجازهٔ ورود خواست. عایشه تنها به وی اجازه داد و کسی دیگر با او نزد عایشه نرفت. غلام عایشه، ذکوان، نیز آن جا بود. عایشه گفت: «ای معاویه! آیا ایمن بودی از این که مردی را در کمین نشانم و تو را به قتل رسانم، همچنان که برادرم محمّد بن ابی‌بکر را کشتی؟» معاویه پاسخ داد: «تو چنین نمی‌کردی.» عایشه گفت: «چرا؟» پاسخ داد: «زیرا در خانه‌ای امن، یعنی خانهٔ رسول خدا هستم.» سپس عایشه به ستایش و ثنای خدا پرداخت و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و عمر یاد نمود و معاویه را به پیروی و دنباله‌روی از آن دو برانگیخت و آن گاه، سکوت نمود. معاویه خطبه نخواند و بیم ورزید که در بلاغت به پای عایشه نرسد. پس سخنش را بی‌مقدمه آغاز کرد و گفت: «ای امّ‌المؤمنین؛ به خدا سوگند! تو به احکام خدا و سیرهٔ رسولش دانایی و ما را به حق رهنمون شدی و به برخورداری از زندگانی دنیا و توشه گرفتن برای آخرت، برانگیختی. تو سزاواری که فرمانت اطاعت و سخنت شنیده شود. و امّا بیعت یزید از قضای پروردگار است و بندگان را نرسد که در این کار انتخاب کنند! مردم این بیعت را بر گردن خود ثابت نموده و بر آن عهد و پیمان سپرده‌اند. آیا به نظر تو روا است که عهد و پیمانشان را بشکنند؟»

عایشه چون این سخن را شنید، دریافت که وی کار خود را خواهد کرد. پس گفت: «امّا عهد و پیمان‌هایی که یاد کردی [آن‌ها را با زور و اجبار، در بارهٔ کسی اعمال نکن]؛

پس در بارهٔ این جماعتِ [مخالف با بیعت یزید]، تقوای خدا را پیشه کن و در کارشان شتاب مورز؛ شاید جزآن چه دوست داری، اقدامی نکنند!»

آن گاه، معاویه برخاست. چون برخاست، عایشه گفت: «ای معاویه! حجر و یاران عبادت‌پیشه و سختکوش وی در عبادت را کشتی!» معاویه گفت: «این سخن را بگذار! رابطهٔ من و تو در برآوردن نیازهایت چگونه است؟» پاسخ داد: «خوب است.» معاویه گفت: «پس ما و آنان را واگذار تا به دیدار پروردگارمان رویم!»

۲۴۶/۱۰ سپس بیرون آمد، حال آن که ذکوان نیز همراهش بود. به دست ذکوان تکیه زد و در حالی که پیاده قدم برمی‌داشت، گفت: «به خدا سوگند! پس از رسول خدا تا مثلِ امروز خطیبی بلیغ‌تر از عایشه ندیده‌ام!» آن گاه، به سوی منزلش رهسپار شد و حسین بن علی را فراخواند و به او گفت: «ای برادرزاده! همهٔ مردم به این بیعت تن داده‌اند، مگر پنج تن از قریش که سرکردهٔ ایشان تو هستی. ای برادرزاده! تو را چه نیاز است به مخالفت کردن؟»
(۳۴۷) حسین پاسخ داد: «ایشان را فراخوان! اگر با تو بیعت کردند، من نیز یکی از آنان خواهم بود واگر بیعت نکردند، کاری را شتابان بر من تحمیل نکرده‌ای.» معاویه پرسید: «آن گاه، بیعت خواهی کرد؟» حسین پاسخ داد: «آری.» معاویه از وی خواست که با هیچ کس از این گفت و گو سخن نگوید. سپس حسین بیرون آمد و به مردی برخورد که ابن‌زبیر در راه او نشانده بود. مرد گفت: «برادرت ابن‌زبیر می‌پرسد که چه گذشت.» و آن قدر از او پرسید تا سخنی از وی درآورَد.

آن گاه، معاویه، ابن‌زبیر را فراخواند و با او خلوت نمود. به وی گفت: «همهٔ مردم به این بیعت تن داده‌اند، مگر پنج تن از قریش که سرکردهٔ ایشان تو هستی. ای برادرزاده! تو را چه نیاز است به مخالفت کردن؟» ابن‌زبیر پاسخ داد: «ایشان را فراخوان! اگر با تو بیعت کردند، من نیز یکی از آنان خواهم بود واگر بیعت نکردند، کاری را شتابان بر من تحمیل نکرده‌ای.» معاویه پرسید: «آن گاه، بیعت خواهی کرد؟» ابن‌زبیر پاسخ داد: «آری.» معاویه از وی خواست که با هیچ کس از این گفت و گو سخن نگوید.

سپس ابن‌عمر را فراخواند و او نزد معاویه آمد و با هم خلوت کردند. معاویه با او گفتاری نرم‌تر از دو تن دیگر داشت؛ و گفت: «ناخوش داشتم که امّت محمّد را پس از خود همچون گلهٔ بی‌شبان رها سازم.[1] همهٔ مردم جز پنج تن که تو سرکردهٔ آنان هستی، به این بیعت تن داده‌اند. تو را چه نیاز است به مخالفت کردن؟» ابن‌عمر گفت: «آیا می‌خواهی کاری کنی که هم خون‌ها را حفظ نمایی و هم به خواسته‌ات دست یابی؟» معاویه گفت: «همین را می‌خواهم.» ابن‌عمر گفت: «بر تخت بنشین و سپس من می‌آیم و با تو پیمان می‌بندم که پس از مرگت به هرچه امت محمد اتفاق نظر کنند، تن دهم. به خدا سوگند! اگر امّت پس از تو حکومت بنده‌ای حبشی را بپذیرد، من نیز به همان تن می‌دهم.» معاویه پرسید: «چنین می‌کنی؟» پاسخ داد: «آری.» و سپس بیرون رفت.

آن گاه، عبدالرّحمان بن ابی‌بکر را فراخواند و چون با وی خلوت نمود، گفت: «با کدام دست یا پا به مخالفت با من می‌پردازی؟» عبدالرّحمان گفت: «امید دارم که این برایم مایهٔ خیر باشد!» معاویه گفت: «به خدا سوگند! برآن شده‌ام که تو را بکشم.» عبدالرّحمان پاسخ داد: «اگر چنین کنی، خداوند در دنیا تو را به پیامدهایش گرفتار سازد و در آخرت به آتش دراندازد.» سپس بیرون شد.

(۳۴۸) آن روز معاویه به خواص بذل و بخشش نمود و حق و حقوق مردم را [برای متمایل
۲۴۷/۱۰ ساختن ایشان] به آن‌ها داد[2]. صبح روز دوم فرمان داد تا برایش فرشی برنهند و جای‌هایی برای خواص و خانواده‌اش در پیرامون و برابر آن آماده شد. سپس با جامه‌ای یمانی و عمامه‌ای تیره رنگ که انتهای آن را پشت شانه افکنده بود، بیرون آمد، حال آن که به

---

۱. آیا می‌پذیرید محمّد ﷺ امّتش را همچون گلهٔ بی‌شبان رها کرده باشد، امّا معاویه بدین کار راضی و خشنود نباشد؟ حاشا از پیامبر رحمت که به پندار اینان، امّتش را واگذارَد؛ امّا ایشان وصیّت وی را پشت سر افکندند و تا امروز این همه مصیبت را بر سر امّت آوردند!

۲. در متن «یدنی بذمّة الناس» آمده ، ولی گویا «یقضی مذمة الناس» درست‌تر باشد. ترجمه بر این اساس صورت پذیرفت. (ن.)

خود غالیه و عطر مالیده بود. پس بر تخت خویش نشست و کاتبانش را نزدیک خود نشاند تا فرمان‌هایش را بشنوند. نیز به دربانش فرمان داد تا هیچ کس را اجازهٔ ورود ندهد، حتّی اگر از نزدیکان باشد. آن گاه، حسین بن علی و عبدالله بن عبّاس را فراخواند. ابن‌عبّاس زودتر آمد و چون درون شد و سلام داد، معاویه او را بر بساط و سمت چپ خویش نشاند و زمانی دراز با او گفت و گو نمود. سپس گفت: «ای ابن‌عبّاس! خداوند به برکت همسایگی با این قبر شریف و خانهٔ رسول خدا ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ بهرهٔ شما را افزون ساخته است.» ابن‌عبّاس گفت: «آری؛ خداوند کار امیرالمؤمنین را به سامان آورَد! امّا نصیب ما از قناعت به یک پارهٔ حقّمان و دور ماندن از بقیّهٔ حقوقمان، بیش‌تر است!» معاویه به سخن پرداخت و او را از پاسخ‌گویی دور نگاه داشت و به بحث در بارهٔ کمی و زیادی عمرها به اختلاف غریزه‌ها و خوی‌ها روی نمود. چنین بود تا حسین بن علی آمد. چون معاویه وی را دید، پشتی سمت راست خود را برایش نهاد. حسین درون شد و سلام داد. معاویه به او اشاره نمود تا سمت راستش بر آن بساط بنشیند و از حال پسران برادرش حسن و سنّ و سال آنان پرسید. حسین خبرش داد و سکوت نمود. معاویه آغاز به گفتار کرد و گفت: «امّا بعد؛ ستایش از آنِ خدای نعمت‌بخش و کیفردِه است. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای والا مرتبه نیست و از آن چه ملحدان می‌گویند، بسی والاتر است؛ و محمّد بندهٔ ویژهٔ او است که به سوی همهٔ جنّیان و آدمیان فرستاده شد تا با قرآن انذارشان بخشد؛ قرآنی که باطل از پس و پیش در آن راه ندارد و خدای حکیمِ ستوده آن را نازل فرموده است. پس پیام خدا را گزارْد و رسالتش را آشکار نمود و در راه او بر آزارها صبر ورزید تا دین خدا را وضوح بخشید و اولیای خدا را سرافرازی داد و مشرکان را سرکوب نمود و دین خدا پیروز شد، حال آن که مشرکان ناخشنود بودند. سپس وی ـ صلوات الله علیه ـ از این دنیا رخت بربست، در حالی که آن چه از دنیا به او بخشیده شده بود، برای خود استفاده نکرد و از سرِ زهد و خداگزینی و بلندطبعی و خویشتنداری و طلب آخرت پایدار، آن چه را که مسخّر او گشته بود، وانهاد. این بود وصف رسول خدا.

(۳۴۹) پس از وی دو مرد درستکار آمدند و سپس مردی سوم که حال وی مشکوک است.[1] در این میان، ماجراهایی رخ داد که به آن پرداختیم و به چشم دیدیم و در آن باره جنگیدیم و دیدیم و شنیدیم و آن چه من از آن‌ها می‌دانم، بیش از آن چه شما می‌دانید، نیست. ماجرای یزید به گونه‌ای است که از آن و اجرایی شدنش خبر دارید و خدا می‌داند که تلاش من برای پیشگیری از اختلال در کار مردم و پوشاندن شکاف‌ها با ولایت یزید است، چنان که مایهٔ بیداری چشم‌ها و ستودگی کارها باشد. مقصود من از بیعت یزید همین است. شما هم از فضیلت خویشاوندی برخوردارید و هم بهرهٔ والای دانش و جوانمردی؛ و من از طریق سنجش و مقایسه یزید با دیگران، از او چیزهایی دیده‌ام که در شما و جز شما ندیده‌ام، افزون بر دانایی‌اش به سنّت و قراءت قرآن و بردباری و عقلی که بر سنگ‌های سخت برتری دارد. شما می‌دانید که رسول خدا با آن که دارای عصمت رسالت و از گناه
۲۴۸/۱۰ برکنار بود، روز نبرد سلاسل، کسی را بر صدّیق و فاروق و دیگر صحابهٔ بزرگ و مهاجران نخستین پیش انداخت که نه با آنان نزدیک بود و نه در خویشاوندی یا سنّت‌دانیِ نمایان، هم‌طراز ایشان به شمار می‌رفت. پس آن مرد [= عمرو بن عاص] فرمانده آنان شد و بر ایشان نماز گزارد و غنیمت‌هاشان را حفظ نمود و فرمان داد و کسی بالاتر از سخنش نگفت. رسول خدا ﷺ برای ما اسوه‌ای است نیکو؛ پس ای فرزندان عبدالمطّلب! ما و شما دو شاخه از تنهٔ یک درخت و یک جدّ هستیم و من امید دارم که در مورد اتحاد نظر با مردم انصاف ورزید. هیچ کس در بارهٔ شما باوری جز این ندارد که سخنتان برتر و باارزش است؛ پس پاسخ خویشاوندی را که جویای خشنودی شما است، چنان دهید که بینشش در مورد جلب رضایت شما، ستوده شود. از خدا برای خود و شما آمرزش می‌جویم.»

پاسخ امام [حسین علیه‌السلام] سبط پیامبر

ابن‌عبّاس برای سخن آماده شد و دستش را برای خطاب به معاویه، فراز آورد. امّا حسین

---

۱. در نسخه‌های مورد استناد ما آمده است: «مردی سوم که مورد سپاس است.» (غ.)

به او اشاره نمود و گفت: «درنگ کن؛ که مقصود وی من بودم و تهمت او بیش‌تر مرا می‌رسد.»

ابن‌عبّاس سکوت نمود و حسین برخاست و پس از ستایش خدا و صلوات بر پیامبر، گفت:

«امّا بعد؛ ای معاویه! هرکس در ستایش رسول خدا ﷺ سخن گوید، هرقدر هم که درازگویی کند، هرگز نتواند بخشی از آن همه را ادا نماید. من دریافتم که پس از فروماندن در وصف پیامبر، با این سخنان کوتاه در وصف جانشین رسول خدا ﷺ چه ویژگی‌هایی را از او نادیده گرفتی و مبهم نهادی. هیهات؛ هیهات؛ ای معاویه! روشنای صبح، تیرگی شب را رسوا نمود و نور آفتاب، پرتو چراغ‌ها را تحت الشعاع خود قرار داد! آن قدر خود را (۳۵۰) بر دیگران برتر دیدی که به افراط افتادی؛ و خودخواهی به خرج دادی تا آن جا که از حد گذراندی و ستم ورزیدی؛ و دیگران را از حقّشان بازداشتی تا دچار بخل گشتی؛ و به ستم پرداختی تا از حد درگذشتی. حتّی بخشی از حقّ کامل هیچ حق‌داری را ادا نکردی تا شیطان نصیب کامل و بهرهٔ تمام خویش را برگرفت.

دریافتم که از یزید چگونه یاد کردی و او را کمال‌یافته و شایستهٔ تدبیر کار امّت محمّد ﷺ شمردی. می‌خواهی مردم را در بارهٔ وی به وهم و گمان اندازی؛ گویا کسی را وصف می‌کنی که در پرده است یا ویژگی‌های فردی غایب را بازمی‌گویی و یا از چیزی خبر می‌دهی که در بارهٔ آن دانشی ویژه داری! خود یزید نشان داده که اندیشه‌اش چگونه است و چه سمت و سویی دارد. در بارهٔ یزید، در زمینه‌ای سخن گو که خود او در آن زمینه بینا و ماهر است، یعنی دنبال کردن حرکت سگان آن گاه که با هم می جنگند و کبوترانی که با همجنسان خود مسابقه می‌دهند و کنیزکان آوازخوان و انواع لهو و لعب! آن‌گاه او را یاور خویش خواهی یافت. آن چه را که طالب آن هستی [= خلافت یزید]، واگذار؛ و چه بی‌نیاز هستی از این که هنگام دیدار با خداوند، بیش از این بار گران این مردم را بر دوش کشی! به خدا سوگند! همواره در آبشخور باطل، به ستم وارد می‌شوی[1] و در ظلم ورزیدن،

---

۱. در متن «تقدر» آمده، ولی گویا «ترد» درست است؛ با توجه به آن‌که در ادامه، از لبریز شدن مشک‌ها سخن رفته است. (ن.)

کین‌توزی کرده‌ای تا اکنون که مشک‌ها را لبریز نموده‌ای و میان تو و مرگ یک چشم برهم زدن بیش نمانده؛ پس بر کاری محفوظ و ضبط شده وارد می‌شوی برای روزی که همگان گرد آورده می‌شوند و آن روز دیگر زمان گریز گذشته است!

دیدمت که هنوز هم ما را از فرمانروایی بازمی‌داری و از میراث پدرانمان محروم می‌کنی. به خدا سوگند! این میراث را رسول خدا ـ درود و سلام بر او باد! ـ از راه پدری و فرزندی برای ما نهاده است. به ما خویشاوندی‌ای را عرضه می‌داری که با آن، با کسی [از انصار] که هنگام رحلت رسول خدا برای خلافت قیام نمود، احتجاج کردید؛ پس او این حجت‌آوری را پذیرفت و ایمان، وی را به انصاف واداشت[1]. امّا سپس بهانه‌ها آوردید و زشتکاری‌ها کردید و گفتید: «چنان بود و چنین شود.» تا آن گاه که ای معاویه! حکومت از ۲۴۹/۱۰ طریقی انحرافی به دست تو رسید، حال آن‌که طریق راستِ خلافت، به دیگری [=علی علیه‌السلام] منتهی می‌شد. پس در کامت گوارا باد! پس ای خرمندان! عبرت گیرید!

نیز یاد کردی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن مرد [= عمرو بن عاص] را فرماندهی بخشید. این کار هنگامی رخ داد که عمرو بن عاص از فضل همنشینی و بیعت رسول خدا برخوردار بود و تازه همان هنگام نیز این منصب به او نرسید مگر این که آن‌ها [= بزرگان] به بینی‌شان برخورد و از پیش انداختن وی ناخشنود بودند و کارهایش را بر او عیب شمردند (۳۵۱) و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای گروه مهاجران! ناچار از این پس جز خود من کسی بر شما فرماندهی نکند!» پس چگونه در امر با اهمیتی [همچون خلافت] که سزاوارترین کاری است که در آن باید به رفتار موردِ اجماع و صواب پیامبر تمسک نمود، احتجاج گردد؟ یا چگونه صحابی را با تابعی برابر نمودی؟ آیا کسانی که پیرامون تو هستند، صحابی بودنشان پذیرفته نیست و به دینداری و نزدیکی‌شان با پیامبر اعتماد نشود که آنان را

---

۱. مقصود از این احتجاج آن است که اگر اصل خویشاوندی با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌تواند ملاکی برای خلافت قرار گیرد، پس خویشاوندیِ نزدیک‌تر که از آنِ حضرت بود، می‌تواند به خویشاوندیِ دورتر که از آنِ معاویه و یزید بود، برتری یابد و معاویه و فرزندش نیز چاره‌ای جز پذیرش آن نداشتند. (ن.)

واگذاشته و به فردی نادان و گمراه رسیدی و می‌خواهی مردم را دچار شبهه‌ای سازی که برای بازمانده [= یزید] در دنیایش کامیابی آوَرَد و تو را در آخرت تیره‌بخت سازد؟ همانا این همان زیان آشکار است! از خدا برای خود و شما آمرزش می‌خواهم.»

معاویه به ابن‌عبّاس نگریست و گفت: «ای ابن‌عبّاس! این سخنان چیست؟ و آن چه نزد تو است، سخت‌تر و تلخ‌تر باشد.» ابن‌عبّاس گفت: «به خدا سوگند! او فرزند پیامبر و یکی از پنج تن آل عبا و از خانوادهٔ پاک رسول خدا است. پس از آن چه می‌خواهی، دست بدار؛ که پذیرش مردم تو را کفایت می‌کند؛ تا آن گاه که خداوند با فرمان خویش داوری فرماید؛ که او بهترین داور است.»

معاویه پاسخ داد: «سودمندترین بردباری، شکیبایی ورزیدن؛ و بهترینش بردباری با خویشان است. بروید و خدا نگاهدارتان باشد!»

سپس معاویه، عبدالرّحمان بن ابی‌بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را فراخواند. چون نشستند، خدای را ستایش و ثنا نمود و گفت: «ای عبدالله بن عمر! به ما می‌گفتی که دوست نمی‌داری همهٔ دنیا از آنِ تو باشد و شبی را سحر کنی، مگر آن که بیعتی که وحدت‌بخش مردم است، بر گردنت باشد. تو را هشدار می‌دهم که وحدت مسلمانان را پراکنده نسازی و جمعشان را به تفرقه نکشانی و خونشان را نریزی! خلافت یزید تقدیری است خداوندی و بندگان را در این کار اختیاری نباشد. مردم نیز این بیعت را بر عهدهٔ خویش استوار نموده و بر آن عهد و پیمان سپرده‌اند.»

سپس وی سکوت نمود و عبدالله بن عمر به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «امّا بعد؛ ای معاویه! پیش از تو نیز خلفایی بودند و پسرانی داشتند. پسر تو بهتر از پسران ایشان نیست؛ امّا آنان آن چه را تو در پسرت دیده‌ای، در پسران خود ندیده‌اند و در مورد خلافت، جانب کسی را نگرفتند و مدارا نکردند؛ بلکه هر که را شایسته دانستند، برای این امّت برگزیدند. تو مرا بیم می‌دهی که مبادا اتّحاد مسلمانان

را پراکنده سازم و جمعشان را پریشان کنم و خونشان را بریزم! به خواست خدا من چنین نخواهم کرد. اگر مردم به راه راست روند، من نیز در هر کار شایسته‌ای که امّت محمّد
(۳۵۲) بدان وارد شوند، درون خواهم شد.»

۲۵۰/۱۰ معاویه گفت: «خدایت رحمت کند! در اندیشه‌ات هوای مخالفت با ما نیست.» سپس به عبدالرّحمان بن ابی‌بکر همانند همان سخنی را گفت که به عبدالله بن عمر گفته بود. عبدالرّحمان به وی پاسخ داد: «به خدا سوگند! همانا دوست می‌داری که در این گستاخی برای بیعت یزید، تو را به خدا واگذار کنیم؛ امّا سوگند به آن که جانم در دست او است! یا باید آن را به شورا واگذاری و یا وضع خلافت [تو] را [نیز] به هم خواهم زد!» سپس برخاست تا بیرون رود. معاویه گوشهٔ ردایش را گرفت و گفت: «آرام باش! بارخدایا؛ مرا چنان که خواهی، [از شرّ او] کفایت کن! نزد شامیان ظاهر مشو؛ که از ایشان بر تو بیم دارم.»

آن گاه، همانند سخنش به ابن‌عمر را با ابن‌زبیر تکرار نمود و به وی گفت: «تو روباهی حیله‌گر هستی که هرگاه از سوراخی بیرون شوی، از سوراخ دیگر درون آیی. تو این دو مرد را شورانده‌ای و به این کار واداشته‌ای!» ابن‌زبیر پاسخ داد: «آیا می‌خواهی برای یزید بیعت گیری؟ اگر با او بیعت کنیم، آن گاه از کدام یک از شما فرمان بریم: از تو یا او؟ اگر از خلافت خسته شده‌ای، از آن کناره گیر و خودت با یزید بیعت کن تا ما نیز با او بیعت نماییم.» سپس او و معاویه بگومگوی بسیار کردند تا معاویه در بخشی از سخنش به وی گفت: «به خدا سوگند! جز این نمی‌بینم که خود را به کشتن می‌دهی. گویا می‌بینمت که در دام افتاده‌ای و دست و پا می‌زنی!» سپس فرمان داد تا آنان بیرون روند و سه روز در خانه بود و کسی را دیدار نمی‌کرد.

آن گاه، بیرون آمد و به جارچی فرمان داد تا میان مردم جار زند که برای کاری مهم و عمومی گردآیند. مردم در مسجد گرد آمدند و آن چند تن[1] در پیرامون منبر نشستند.

---

۱. یعنی سرپیچندگان از بیعت یزید.

معاویه پس از ستایش و ثنای خداوند، از یزید و فضیلت و قرآن‌خوانی و قرآن‌دانی‌اش یاد نمود و گفت: «ای مردم مدینه! من برای بیعت یزید مصمّم هستم و هیچ آبادی و شهری نمانده که بیعت وی را به آن ابلاغ نکرده باشم. پس همهٔ مردم بیعت نموده و پذیرفته‌اند و بیعت مردم مدینه را به تأخیر انداختم. پیش خود می‌گفتم: ‹اینان اصل و ریشهٔ یزید هستند و از آنان پروا و بیمی نخواهم داشت.› کسانی از مردم مدینه که از بیعت خودداری کرده‌اند، سزاوارتر بود که خویشاوندی یزید را پاس بدارند. به خدا سوگند! اگر کسی بهتر از یزید را برای حکومت بر مسلمانان سراغ داشتم، برای او بیعت می‌گرفتم.»

حسین برخاست و گفت: «به خدا سوگند! کسی را وانهادی که هم پدر و مادرش
و هم خودش بهتر از پدر و مادر و خود یزید هستند!» معاویه گفت: «گویا خودت را در نظر (۳۵۳)
داری؟» حسین پاسخ داد: «آری؛ خداوند کارت را بسامان گردانَد!» معاویه گفت: «پس خبرت می‌دهم: این که گفتی مادرت بهتر از مادر او است؛ به هستی‌ام سوگند که چنین است. حتّی اگر مادر تو تنها زنی از قریش بود، بر مادر وی فضیلت داشت؛ چرا که زنان قریش از دیگر زنان برترند، چه رسد که دختر رسول خدا ﷺ و دارای چنان دیانت و پیشینه‌ای است! و امّا پدرت، پدر یزید را به داوری خدا وانهاد و خداوند به سود وی و به زیان پدرت داوری نمود.» حسین پاسخ داد: «نادانی‌ات تو را [برای ناشایستگی‌ات] بس است؛ دنیا را بر آخرت برگزیده‌ای!» معاویه گفت: «و امّا این که خودت را بهتر از یزید
دانستی؛ به خدا سوگند! یزید برای امّت محمّد بهتر از تو است.» حسین پاسخ داد: «این ۲۵۱/۱۰
دروغ است و باطل. یزید که باده می‌نوشد و خواستار [هوس‌رانی و] سرگرمی است، از من بهتر است؟» معاویه گفت: «از ناسزاگویی به پسرعمویت دست بدار؛ که اگر از تو نزد وی بد گویند، او تو را ناسزا نگوید.»

سپس معاویه به مردم روی نمود و گفت: «ای مردم! می‌دانید که رسول خدا ﷺ وفات فرمود و کسی را به خلافت برنگزید. پس مسلمانان صلاح دیدند که ابوبکر را به

خلافت گیرند و بیعت او بر هدایت بود و به کتاب خدا و سنّت پیامبرش عمل نمود. چون مرگ وی نزدیک شد، صلاح دید که [عمر را به خلافت برگزینند و او هم به کتاب خدا و سنّت پیامبرش رفتار نمود. چون او به مرگ نزدیک شد، برآن گشت که][1] خلافت را میان شش تن که از بین مسلمانان برگزیده بود، به شورا نهد. پس ابوبکر کاری کرد که رسول خدا نکرده بود و عمر کاری انجام داد که ابوبکر نداده بود و همهٔ این کارها را برای رعایت مصلحت مسلمانان انجام دادند. پس از این رو، به دلیل اختلافی که مردم به آن دچار شده‌اند[2] و با نگاه منصفانه به مصالح ایشان، چنان [صلاح] دیدم که برای یزید بیعت گیرم.»[3]

سفر دوم معاویه و بیعت یزید در آن

ابن‌اثیر گزارش نموده که چون عراقیان و شامیان با یزید بیعت نمودند، معاویه با هزار سوار به سوی حجاز حرکت کرد. چون به مدینه نزدیک شد، حسین بن علی پیشاپیش مردم [که به استقبال وی رفته بودند] با او روبرو شد. چون نگاه معاویه به وی افتاد، گفت:

(۳۵۴) «نه سلام و نه خوشامد! قربانی‌ای که خونش موج می‌زند [و آمادهٔ ریختن است] و خداوند خون او را خواهد ریخت!» حسین پاسخ داد: «آهسته! که من شایستهٔ چنین سخنانی نیستم.» معاویه گفت: «هستی؛ و حتّی بدتر از این!» سپس ابن‌زبیر با او روبرو شد. معاویه گفت: «نه سلام و نه خوشامد! سوسمار حیله‌گر تپه‌ماهور[4] هستی که سرش را [در سوراخی] درون کند و با دمش ضربه زند؛ و به خدا سوگند!

---

۱. آن چه در قلّاب آمده، در نسخه‌های الغدیر دیده نمی‌شود و ما آن را از الإمامة و السّیاسه افزودیم. (غ.)

۲. مقصود، اختلاف‌ها و جنگ‌هایی است که بر سر خلافت پیش آمده و موجب چنددستگی امت اسلامی گشته بود و سرانجام به چیرگی معاویه انجامید. (م.)

۳. الإمامة و السّیاسه (۱/۱۴۹-۱۵۵ [۱/۱۵۷-۱۶۳])؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری (۶/۱۷۰ [۵/۳۰۳]). این عبارت از آنِ ابن‌قُتَیبه بود.

۴. کنایه از خطرناکی است. (م.)

نزدیک است که دمش را بگیرند و پشتش را به زمین کوبند. او را از من دور کنید!»
پس به [سرو] روی مرکب وی زدند.

آن گاه، عبدالرّحمان بن ابی‌بکر با او رویارو شد. معاویه به او گفت: «نه سلام و نه خوشامد! پیرمردی خرِف هستی که عقلش را از کف داده است.» سپس فرمان داد تا بر [سرو] روی مرکبش زنند.

با ابن‌عمر نیز چنین کرد؛ امّا آنان با وی همراهی نمودند، در حالی که معاویه به ایشان توجهی نمی‌کرد تا به مدینه درآمد. چون بر آستانهٔ خانه‌اش درآمدند، با وجود جایگاهی که داشتند، معاویه به آنان اجازهٔ ورود نداد و ایشان رفتاری که دوست می‌داشتند، از وی ندیدند. پس به مکّه رفتند و در آن جا ساکن گشتند. معاویه در مدینه به خطبه پرداخت و از یزید یاد نمود و وی را ستایش کرد و گفت: «کیست که در فضیلت و خردمندی و جایگاه [خانوادگی‌اش]، سزاوارتر از یزید برای خلافت باشد؟ گمان ندارم که گروهی دست از مخالفت بردارند، مگر آن که بلایی بدیشان رسد و ریشهٔ آنان را برکند. من هشدار دادم؛ اگر هشدار سودشان بخشد!» سپس به این ابیات تمثّل جست:

من تو را از خاندان مصطلق برحذر داشته و گفته بودم: ای عمرو! سخنم را بپذیر و راه خود گیر!
اگر مرا به کاری واداری که طاقتش را ندارم، آن چه از خلق و خوی من که تو را تا کنون شادمان می‌ساخت، مایهٔ آزردگی و رنجش تو خواهد شد.
اکنون آبی که خود خواسته بودی، بنوش و بچش!

آن گاه، نزد عایشه درآمد. به عایشه خبر داده بودند که او از حسین و یارانش یاد نموده و گفته است: «اگر بیعت نکنند، آنان را خواهم کشت!» پس از آنان به عایشه شکایت آورد. او اندرزش داد و گفت: «مرا خبر رسیده که آنان را تهدید به قتل نموده‌ای!» معاویه پاسخ داد: «ای ام‌المؤمنین! آنان گرامی‌تر از این هستند؛ امّا من برای یزید بیعت گرفته‌ام و جز اینان نیز با او بیعت کرده‌اند. آیا بر آن هستی که این بیعتِ انجام پذیرفته را ۲۵۲/۱۰

بشکنم؟» عایشه گفت: «با آنان مدارا کن؛ که به خواست خدا، به همان سوی که دوست می‌داری، بازمی‌گردند!» معاویه گفت: «چنین کنم.» یکی از سخنان عایشه به وی این بود: «چگونه ایمن شدی از این که مردی را در کمینت نشانم تا تورا بکُشد؛ زیرا با برادرم ـ مقصودش محمّد بود ـ چنان کردی؟» و معاویه گفت: «هرگز ای امّ‌المؤمنین! زیرا من در خانه‌ای امن هستم.» عایشه گفت: «آری.» و سپس تا هنگامی که خدا می‌خواست، معاویه در مدینه مانْد.

(۳۵۵) سپس به سوی مکّه رفت و مردم به استقبالش رفتند. آن چند تن گفتند: «به استقبالش می‌رویم؛ شاید از رفتار پیشین خود پشیمان شده باشد.» پس در «بطن مرّ» به هم رسیدند و نخستین رویارو شونده با وی حسین بود. معاویه به او گفت: «درود و خوشامد، ای زادهٔ رسول خدا و سرور جوانان مسلمان!» پس فرمان داد تا مرکبی برایش بیاورند و او سواره همراهش گشت. با دیگران نیز چنین کرد و معاویه با ایشان همراه شد و [در باقیماندهٔ راه] جز اینان کسی همگام معاویه نبود تا به مکّه درون شد. آن گروه، نخستین درون شدگان و واپسین بیرون شدگان [به مجلس معاویه در مکه] بودند. معاویه هر روز به آنان بخشش می‌نمود و سخنی از بیعت یزید با ایشان نمی‌گفت تا هنگامی رسید که مناسکش را پایان داد و بار سفرش را بست و حرکتش نزدیک شد. آن چند تن به یکدیگر گفتند: «مبادا فریفتهٔ او شوید؛ زیرا این کارها را نه به سبب دوستی شما، بلکه برای رسیدن به مقصودش انجام داد.» پس برایش پاسخی فراهم نمودند و بر آن شدند که سخنگویشان در برخورد با وی، ابن‌زبیر باشد.

آن گاه، معاویه آنان را فراخواند و گفت: «دیدید که چگونه با شما رفتار نمودم و پیوند خویشاوندی‌تان را پاس داشتم و بر آن چه از شما سرزد، بردباری کردم. یزید برادر و عموزادهٔ شما است و می‌خواهم او را به نام خلافت پیش اندازید؛ امّا همچنان خودتان اختیار عزل و نصب و فرمان دادن و گردآوری و تقسیم اموال را خواهید داشت و یزید در این کارها با شما مخالفت نخواهد کرد.» ایشان سکوت نمودند. معاویه دو بار

پرسید: «آیا پاسخ نمی‌دهید؟» سپس به ابن‌زبیر روی کرد و گفت: «تو سخن بگو که به هستی‌ام سوگند! تو سخنور آنان هستی.» پاسخ داد: «آری؛ گزینش یکی از این سه کار را به تو وامی‌گذاریم.» گفت: «آن‌ها را بگو!» گفت: «یا چنان کن که رسول خدا ﷺ کرد یا همانند ابوبکر رفتار کن و یا همسان عمر!» معاویه پرسید: «آنان چه کردند؟» ابن‌زبیر گفت: «رسول خدا ﷺ وفات فرمود و هیچ کس را به خلافت برنگزید و خود مردم ابوبکر را پسندیدند و برگزیدند.» معاویه پاسخ داد: «در میان شما کسی همچون ابوبکر نیست و من از اختلاف بیم دارم.» گفتند: «راست گویی؛ پس همچون ابوبکر رفتار کن که مردی از تیره‌های دور قریش را به خلافت وصیّت نمود که از خاندان خودش نبود. و اگر خواهی، همچون عمر عمل کن که انتخاب خلیفه را به شورای شش نفره وانهاد که هیچ یک از فرزندان و خاندانش در آن حضور نداشت.» معاویه پرسید: «آیا سخن دیگری داری؟» پاسخ داد: «نه.» به دیگر افراد نیز گفت: «شما چه؟» پاسخ دادند: «سخن ما نیز سخن او است.» معاویه گفت: «دوست داشتم این نکته را به شما عرضه دارم که آن که انذار دهد، معذور است. من در میانتان خطبه خواندم و برخی از شما برخاستند و در حضور مردم مرا تکذیب کردند؛ امّا بردباری نمودم و گذشت کردم. اکنون به سخن برمی‌خیزم و به خدا سوگند می‌خورم که اگر یکی از شما حتی در بارهٔ یک کلمه که در این جا
(۳۵۶) ۲۵۳/۱۰ می‌گویم، با من مخالفت ورزد، کلمهٔ دیگری با او گفته نخواهد شد، مگر این که شمشیر بر سرش فروخواهد آمد. پس هر کس تنها جان خود را بپاید!» سپس فرمانده نگهبانان را در حضور آنان فراخواند و گفت: «بر سر هر یک از اینان دو نگاهبان بگذار و با هر یک شمشیری باشد! اگر هر یک از اینان کلمه‌ای در تأیید یا ردّ سخن من گوید، آن دو با شمشیرهاشان وی را بزنند!»

سپس بیرون آمد و آن چند تن نیز با وی بیرون آمدند تا بر فراز منبر شد و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «این چند تن بزرگان وگزیدگان مسلمانان هستند که هرگز بدون همراهی ایشان کاری به زور انجام نشده و جز با مشورت ایشان به انجام نرسد. آنان

یزید را برگزیده و با وی بیعت کرده‌اند. پس به نام خدا بیعت کنید!» مردم بیعت نمودند، در حالی که پیشتر منتظر بیعت این چند تن بودند.

سپس معاویه سوار شد و به حرکت درآمد و به مدینه رفت. مردم به دیدار آن چند تن آمدند و گفتند: «شما ادّعا می‌کردید که بیعت نمی‌کنید! اما آن گاه که دعوت شدید و رضایتتان جلب گشت، بیعت نمودید؟[1]» پاسخ دادند: «به خدا سوگند! ما چنین نکردیم.» گفتند: «پس چرا پاسخ آن مرد را ندادید؟» گفتند: «به ما نیرنگ زد [و به ما دروغ بست] و از کشته شدن بیم داشتیم.»

آن گاه، مردم مدینه نیز با او بیعت نمودند. به شام بازگشت و با بنی‌هاشم بدرفتاری و جفا را آغاز نمود. ابن‌عبّاس نزد وی آمد و گفت: «چه شده که با ما نامهربانی و جفا می‌کنی؟» پاسخ داد: «بزرگتان ـ یعنی: حسین علیه‌السلام ـ با یزید بیعت نکرده و شما نیز به او اعتراض ننمودید!» گفت: «ای معاویه! مرا می‌سزد که به یکی از سواحل [دور] بروم و آن جا ساکن گردم و چیزهایی را که خودت می‌دانی، بگویم تا همهٔ مردم را بر تو بشورانم!» معاویه گفت: «ای ابوالعبّاس[2]! هر چه خواهید، به شما داده شود و خشنود شوید و مورد عنایت و محبت قرار گیرید.»[3]

در عبارت ابن‌قُتَیبه آمده که معاویه از منبر فرود آمد و به سوی خانه‌اش بازگشت و جماعتی از نگاهبانان و پاسبانانش را مأمور ساخت تا آن سرپیچندگان از بیعت را احضار کنند: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عبّاس، و عبدالرّحمان بن ابی‌بکر. سپس به آن پاسبانان سفارش نمود: «امشب نزد شامیان می‌روم و به آنان خبر می‌دهم که این چند تن بیعت کرده و پذیرفته‌اند. اگر هر یک از اینان در تأیید یا ردّ سخنم چیزی گفت، هنوز کلامش را پایان نداده، سرش پرانده شود!»

---

۱. ترجمه بر پایهٔ متن «العقد الفرید» صورت پذیرفت که صحیح‌تر به نظر می‌رسد. (ن.)

۲. کنیهٔ ابن‌عباس «ابوالعباس» بوده است. (ن.)

۳. العِقد الفرید (۲/ ۳۰۲-۳۰۴ [۴/ ۱۶۱-۱۶۳])؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر (۳/ ۲۱۰-۲۱۸ [۲/ ۵۱۱])؛ دنبالهٔ الأمالی (ص ۱۷۷ [۳/ ۱۷۵])؛ جمهرة الرّسائل (۲/ ۶۹). عبارت از آنِ ابن‌اثیر بود.

(۳۵۷) آن چند تن در بیم شدند. شبانگاه معاویه همراه آنان بیرون آمد، در حالی که با ایشان می‌خندید و گرمْ سخن می‌گفت. نیز بر اندامشان جامه‌های گرانبها پوشانده بود؛ ابن‌عمر را جامهٔ سرخ، حسین را جامهٔ زرد، عبدالله بن عبّاس را جامهٔ سبز، و ابن‌زبیر را جامهٔ یمانی. سپس در میان مردم آشکار گشت و به شامیان وانمود کرد که از اینان خشنود است و ایشان بیعت کرده‌اند؛ و گفت: «ای شامیان! امیرالمؤمنین
۲۵۴/۱۰ اینان را فراخواند و دید که پیوند خویشاوندی را پاس می‌دارند و فرمان می‌برند و بیعت نموده و به آن تن داده‌اند.» آن افراد ساکت بودند و از بیم کشته شدن، هیچ نگفتند. گروهی از شامیان از جای جستند و گفتند: «ای امیرالمؤمنین! اگر در بارهٔ اینان تردیدی داری [و از مخالفتشان بیمناکی]، ما را واگذار تا گردنشان را بزنیم!» معاویه گفت: «سبحان الله! ای شامیان؛ ریختن خون قریشیان نزد شما چه آسان و حلال است! نشنوم که کسی از آنان بد گوید؛ زیرا بیعت کرده و پذیرفته و مرا خشنود ساخته‌اند و من نیز از آنان خشنودم؛ خدای از ایشان خشنود باد!»

آن گاه، معاویه به سوی مکّه حرکت نمود و بخشش‌های مردم را با گشاده‌دستی عطا نمود و جایزه‌ها و بخشش‌های هر قبیله را به ایشان داد؛ امّا به بنی‌هاشم هیچ بخشش و جایزه‌ای نداد. عبدالله بن عبّاس در پی وی بیرون شد تا در رَوحاء به او رسید و بر آستانهٔ درش نشست. معاویه گفت: «بر آستانهٔ در، کیست؟» گفتند: «عبدالله بن عبّاس.» امّا معاویه به کسی اجازهٔ ورود نداد. چون از خواب برخاست، گفت: «بر آستانهٔ در، کیست؟» گفتند: «عبدالله بن عبّاس.» فرمان داد تا مرکبش را بیاورند و سواره بیرون شد. عبدالله بن عبّاس به سوی او جست و زمام استر را گرفت و گفت: «کجا می‌روی؟» معاویه پاسخ داد: «به مکّه.» ابن‌عبّاس گفت: «چرا چنان که به دیگران جایزه دادی، به ما ندادی؟» معاویه همراه اشاره به او، گفت: «به خدا سوگند! تا بزرگتان بیعت نکند، نزد من جایزه و بخششی نخواهید داشت!» ابن‌عبّاس گفت: «ابن‌زبیر نیز بیعت نکرده، امّا جوایز بنی‌اسد را داده‌ای؛ عبدالله بن عمر هم بیعت ننموده، امّا جوایز بنی‌عدیّ را

بخشیده‌ای؛ ما را چه گناه است که بزرگمان بیعت نکرده، حال آن که مهتران آن قبایل نیز بیعت نکرده‌اند؟» معاویه پاسخ داد: «شما همچون دیگران نیستید. نه؛ به خدا سوگند! درهمی به شما نخواهم داد، مگر آن که مهترتان بیعت نماید!» ابن‌عبّاس گفت: «هلا به خدا سوگند! اگر چنین نکنی، به یکی از سواحل شام می‌روم و آن چه را خودت می‌دانی، می‌گویم. به خدا سوگند! همهٔ آنان را بر تو خواهم شوراند!» معاویه گفت: «نه؛ جوایزتان را خواهم داد.» پس از رَوحاء جوایز ایشان را روانه نمود و به شام بازگشت. (الإمامة و السّیاسة: ۱/۱۵۶ [۱/۱۶۳])

(۳۵۸) امینی گوید: کسی که حقیقت این بیعت ستمگرانه را به دقت بررسی کند، نیک درمی‌یابد که این کار با رعد و برق تهدید و تطمیع و با عامل بهتان و دروغ بستن انجام پذیرفت؛ و می‌بینند که معاویه این را تهدید می‌کند و آن را می‌کُشد و دیگری را بر شهرها و سرزمین‌ها می‌گمارد و آن را به سان لقمه‌ای [چرب و شیرین] برای او قرار می‌دهد و بخشش‌های ناچیزش را به جان‌های پست دارای صفات و خوی‌های زشت می‌بخشد. در میان آن مردم کسانی نیز بودند که هیچ یک از این‌ها در ایشان اثر نکرد؛ امّا آن را که فرمان نبرند، رأیی نباشد [و فرمانش بی‌اثر است!] اما پیشوای هدایت و سبط نبوت و نماد شهادت و ستم‌ناپذیری، پس از همهٔ این‌ها همچنان حقیقت را آشکار و حق را به صراحت بیان می‌نماید و در آن همه تاریکی‌های فراگیر، باطل را نابود می‌سازد؛ خواه کسی به او گوش فرادارد و خواه ندارد؛ خواه کسی به گفتارش توجّه نماید یا از آن روی برگردانَد. وی به اقتضای حال و با توجّه به مصالح مسلمانان، با ندای رسا وظیفهٔ خویش
۲۵۵/۱۰ را به تناسب آن اوضاع به انجام می‌رساند و دروغ‌بافی‌های معاویه بروی و به کسانی که در بخشی از دیدگاه او با وی موافق نبودند و نیز تهدیدها و شایعه‌پراکنی‌هایش بر ضد آنان، او را از تلاشش رویگردان نساخت و سرزنش هیچ کس در این راه خدایی در وی اثر نکرد. سرانجام معاویه درگذشت، حال آن که نماد رسوایی و لکهٔ ننگ بود؛ امّا حسین علیه‌السلام به دیدار پروردگارش رفت، در حالی که رسالتش را گزارْد و رمز جاودانگی و شادمانی

فراوان در رضوان برتر خدا بود. آری؛ حسین علیه‌السلام قربانی آن بیعت شد و به دیدار پروردگارش رفت؛ چنان که برادرش حسن نیز براثر همان بیعت لعنت شده، مسموم گشت؛ بیعتی که مصیبت‌ها برای امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله به بار آورد و ویرانی کعبه و تاخت و تاز به سرزمین هجرت را در ماجرای حرّه در پی داشت و دختران مهاجران و انصار را از پس پرده [عفاف] بیرون آورد و در معرض شکنجه و زشتکاری قرار داد. بزرگ‌ترینِ این مصیبت‌ها ماجرای آوردگاه طف بود که ریشهٔ خاندان رحمت ـ صلوات الله علیهم ـ را برکند و خانه‌های خاندان رسالت را از ساکنانش تهی ساخت، به گونه‌ای که کلاغان در آن‌ها آواز شوم سر می‌دادند و ندبه‌گران در آن‌ها ندبه می‌کردند و چشم‌ها را خون‌فشان و دیدگان را اشکبار نمود. «انّا لله و انّا الیه راجعون.» «و کسانی که ستم کردند، بزودی بدانند به کدام بازگشتگاه باز خواهند گشت.» [شعراء/۲۲۷]

آری؛ آن بیعت شوم بدون هیچ شایستگی و کارآزمودگی برای یزید که او را سزاوار نشستن بر تخت خلافت کند، تحقّق یافت؛ افزون بر این که جامهٔ رسوایی و نشان ننگ را نیز بر تن داشت؛ یعنی باده‌نوشی و پرداختن به فسق و فجور و همنشینی با کنیزکان (۳۵۹)
مطرب و سگ‌بازی و دیگر کارها که شماره ندارد و از نشانه‌های ننگ و رسوایی است. مردم او را از آغاز با همهٔ این ویژگی‌ها می‌شناختند و مردمی دیگر نیز وی را با این مشخّصات معرّفی کرده بودند. همین گواهیِ گروهی از مردم مدینه نزد یزید که عبدالله بن حنظلهٔ غسیل الملائکه، عبدالله بن ابی‌عمرو مخزومی، مُنذر بن زبیر، و بسیاری دیگر از بزرگان مدینه در میانشان بودند، تو را بس است که بر یزید وارد شدند و او اکرامشان نمود و به آنان احسان ورزید و پاداش‌های بسیار و بزرگ به ایشان داد. آنان کارهای یزید را دیدند و جز مُنذر، از نزد وی بازگشتند و به مدینه درآمدند و در میان مردم به سخن برخاسته، از یزید و عتبه آشکارا بدگویی نمودند.[1] آنان گفتند: «از نزد مردی می‌آییم که

۱. در تاریخ الأمم و الملوک طبری چنین آمده؛ امّا صحیح همان است که در الکامل فی التّاریخ و البدایة و النّهایه آمده است: «یزید را بد گفتند و از او عیب جویی نمودند.» (غ.)

دین ندارد و شراب می‌نوشد و طنبور می‌نوازد و کنیزکان نزد وی می‌نوازند و با سگان به بازی سرگرم است و با دزدان و عیّاران شب‌نشینی دارد. شما را گواه می‌گیریم که او را از حکومت برکنار نمودیم.» مردم نیز از آنان پیروی کردند. (تاریخ الأمم و الملوک: ۴/ ۷ [۵/ ۴۸۰]؛ الکامل فی التّاریخ: ۴/ ۴۵ [۲/ ۵۸۸]؛ البدایة و النّهایه: ۸/ ۲۱۶ [۸/ ۲۳۵]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۳/ ۵۹ [۱۳/ ۷۰])

عبدالله بن حنظله، آن صحابی بزرگوار موصوف به «راهب» که در ماجرای حرّه کشته شد، آن روز گفت: «ای مردم! تقوای خدای یگانهٔ بی‌همتا را پیشه کنید! به خدا
۱۰/ ۲۵۶ سوگند! ما هیچ گاه نزد یزید نرفتیم، مگر آن که بیم ورزیدیم که از آسمان بر ما سنگ بارد. او مردی است که با مادران و دختران و خواهران، [همزمان] درمی‌آمیزد و باده می‌نوشد و نماز را وامی‌گذارد. به خدا سوگند! حتّی اگر هیچ یک از مردم با من همراه نباشد، در راه نبرد با یزید و برای خدا در آزمونی نیکو سخت می‌کوشم!» (تاریخ مدینة دمشق: ۷/ ۳۷۲ [۲۷/ ۴۲۹])

چون وی به مدینه درآمد، مردم نزد او آمدند و گفتند: «چه خبر؟» پاسخ داد: «از نزد مردی به حضور شما آمده‌ام که به خدا سوگند! اگر جز همین پسرانم کسی را همراه نداشته باشم، با آنان به جنگ وی برخیزم!» (تاریخ مدینة دمشق: ۷/ ۳۷۲ [۲۷/ ۴۲۷]؛ الکامل فی التّاریخ: ۴/ ۴۵ [۲/ ۵۸۸]؛ الإصابه: ۲/ ۲۹۹)

(۳۶۰) مُنذر بن زبیر چون به مدینه درآمد، گفت: «یزید ۱۰۰۰۰۰ سکّه به من پاداش داده؛ امّا این احسان وی با من سبب نمی‌شود که خبر کارهایش را به شما ندهم. به خدا سوگند! وی باده می‌نوشد. به خدا سوگند! او چندان مست می‌شود که نماز را وامی‌نهد.» (الکامل فی التّاریخ: ۴/ ۴۵ [۲/ ۵۸۸]؛ البدایة و النّهایه: ۸/ ۲۱۶ [۸/ ۲۳۶])

عتبة بن مسعود به ابن‌عبّاس گفت: «آیا با یزید بیعت می‌کنی، حال آن که باده می‌نوشد و با کنیزکان به لهو و لعب می‌پردازد و پرده‌درانه کارهای بس زشت می‌کند؟» ابن‌عبّاس

پاسخ داد: «خاموش! کجا رفت آن سخن‌ها که به شما گفتم؟ چه بسا شراب‌نوشان یا بدتر از آنان که پس از وی بیایند و شما به بیعتشان بشتابید! هلا به خدا سوگند! شما را از این کار [= بیعت با یزید] نهی می‌کنم؛ امّا می‌دانم که آن را انجام خواهید داد [و او بر مسلمانان چیره خواهد شد] تا بدان جا که سربدار قریش در مکّه به دار آویخته شود.» و مقصودش عبدالله بن زبیر بود. (الإمامة و السّیاسة: ۱۶۷/۱ [۱۷۴/۱])

آری؛ از همان آغاز پرده‌ای بر کارهای رسوای یزید نیفتاده بود تا آن را از دوران و نزدیکان پوشیده دارد؛ امّا نزدیک‌ترینِ مردم به وی، یعنی پدرش معاویه، از همهٔ آن‌ها چشم پوشید و گمان کرد که با ظاهرسازی، آن‌ها از چشم جامعهٔ دینی پوشیده می‌ماند؛ و به بیان فضیلت وی و دانایی‌اش در ادارهٔ جامعه پرداخت. زبان حق و چشم فضیلت، حسینِ مظهر بزرگی، با سخنانش که در همین مجلّد (۲۴۸ و ۲۵۰) یاد شد، با او رویارو شد. خود معاویه نیز در نامه‌اش به فرزندش، او را سرزنش می‌کند. در این نامه آمده است: «ای یزید! بدان که نخستین چیزی که مستی از تو می‌ستاند، شناخت اوقات ستایش بر نعمت‌های پیاپی خداوند است که نعمت‌های دیگر در پی می‌آورند؛ و این زخمی است بزرگ و فاجعه‌ای عظیم؛ یعنی: وانهادن نمازهای واجب در وقت خویش که از بزرگ‌ترین آفت‌های مستی است. پیامدهای دیگرش این است: نیکوشمردن عیب‌ها، انجام دادن گناهان، آشکار ساختن زشتی‌ها، و فاش ساختن اسرار. پس بر نفس خود نسبت به سرّت ایمن نخواهی بود و زمام رفتارت به دست خودت نخواهد بود!» (صبح الأعشی: ۳۸۷/۶ [۳۷۴/۶])

با عنایت به همین شناخت امّت از رسوایی‌ها و صفات و خوی‌های زشت یزید، حسن بصری بر آن بود که معاویه با انتخاب وی به خلافت، یکی از چهار کار هلاک‌بارش را انجام داد؛ چنان که در همین مجلّد (۲۲۵) گذشت.

۱۵. جنایت‌های معاویه در صفحات سیاه تاریخش (۳۶۱)

۲۵۷/۱۰ از میان جنایت‌های وی به اندکی بسنده می‌کنیم تا نمونه‌ای از گناهان بی‌حدّ

و حساب او باشد؛ گناهانی که شرحشان چندین مجلّد پرحجم می‌طلبد. یکی از این جنایت‌ها، پافشاری وی در لعن مولامان امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ است که در قنوت نمازهایش آن را به جای می‌آورد ـ چنان که در همین کتاب (۱۳۲/۲) گذشت ـ و آن را سنّتی جاری در خطبه‌های نماز جمعه و نمازهای دو عید نمود و سنّت محمّد ﷺ را در خطبهٔ دو عید که پس از نماز بود، دگرگون ساخت و خطبه‌ها را بر نماز پیش انداخت تا لعن امام پاک را به مردم بشنوانَد؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۱۶۴/۸-۱۶۷) آوردیم و نیز در همین مجلّد (ص۲۱۲) بدان اشاره نمودیم. وی کارگزارانش را نیز به این بدعت هلاک‌بار امر می‌کرد و مردم را بدان تشویق می‌نمود و پرهیزکنندگان از این کار را توبیخ می‌کرد و به گفتار هیچ خیرخواه بازدارنده‌ای گوش فرانمی‌داد.

۱. مسلم و تِرمِذی از طریق عامربن سعد بن ابی‌وقّاص آورده‌اند که معاویه به سعد گفت: «چرا ابوتراب را دشنام نمی‌گویی؟» پاسخ داد: «هلا مادام که سه چیز را از رسول خدا ﷺ در بارهٔ علی به یاد داشته باشم، هرگز وی را دشنام ندهم و اگر یکی از آن‌ها از آنِ من بود، برایم دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود!» سپس حدیث منزلت و رایت و مباهله را یاد نمود. حاکم این روایت را آورده و افزوده است: «پس به خدا سوگند! معاویه تا هنگامی که از مدینه بیرون شد، دیگر از این مطلب سخنی نگفت.» (صحیح مسلم: ۱۲۰/۷ [۲۳/۵]؛ صحیح ترمذی: ۱۷۱/۱۳ [۵۹۶/۵]؛ مستدرک حاکم: ۱۰۹/۳ [۱۱۷/۳])

در عبارت طبری از طریق ابن‌ابی‌نجیح آمده که چون معاویه حج گزارد، طواف نمود، در حالی که سعد همراهش بود و پس از انجام طواف به دار النّدوه رفت و سعد را همراه خویش بر تخت خود نشانْد و بدگفتن از علی و دشنام وی را آغاز نمود. سعد برجست و گفت: «مرا همراه خویش بر تخت نشاندی و دشنام علی را آغاز نمودی! به خدا سوگند! اگر یکی از ویژگی‌هایی که علی داشت، از آنِ من بود، برایم از هرچه آفتاب بر آن بتابد، دوست‌داشتنی‌تر بود ... .» در همین گزارش آمده که سعد گفت: «به خدا سوگند! دیگر تا زنده هستم، در خانهٔ تو داخل نخواهم شد!» و آن گاه، برخاست. (۳۶۲)

مسعودی پس از آوردن گزارش طبری، گفته است: «در طریقی دیگر از این روایات در کتاب حدیث علی بن محمّد بن سلیمان نَوْفَلی، از ابن‌عایشه و جز او دیدم که چون سعد این سخن را به معاویه گفت و برخاست تا برود، معاویه برایش بادی رها کرد و به وی گفت: ‹بنشین تا پاسخ سخنت را بشنوی! هرگز نزد من فرومایه‌تر از اکنون نبوده‌ای. پس چرا او را یاری نکردی و از بیعتش فرونشستی؟ هرآینه اگر من همانند این سخن را که تو از پیامبر ﷺ شنیده‌ای، در بارهٔ علی شنیده بودم، تا آخر عمر خدمتگزارش می‌گشتم!› سعد پاسخ داد: ‹به خدا سوگند! من برای خلافت از تو سزاوارترم!› معاویه گفت: ‹بنی‌عذره این را از تو دریغ می‌دارند!› و سبب این سخن آن بود که برخی سعد را فرزند مردی از بنی‌عذره می‌دانستند.»[1] ۲۵۸/۱۰

در گزارش ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۷۷/۸ [۸۳/۸]) آمده که سعد بن ابی‌وقّاص نزد معاویه آمد. معاویه به او گفت: «چرا با علی نجنگیدی؟»[2] پاسخ داد: «باد و طوفانی تیره و تار بر من گذشت و با خود گفتم: ‹اِخ، اِخ!›[3] پس مرکب خویش را خواباندم تا آن طوفان بر من برگذشت. سپس راه را بازشناختم و حرکتم را ادامه دادم.» معاویه گفت: «در کتاب خدا ‹اخ،اخ› نیامده[4]؛ بلکه خدای تعالی فرموده است: ‹و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید تا به فرمان خدای باز گردد.› [حجرات/۹] پس به خدا سوگند! تو نه همراه گروه تجاوزگر علیه گروه عادل بودی و نه همراه دستهٔ عادل علیه دستهٔ تجاوزگر!» سعد پاسخ داد: «من کسی نیستم که با مردی بستیزم که رسول خدا ﷺ به او فرمود: ‹تو برای من همانند هارون

۱. مُروج الذّهب (۶۱/۲ [۲۴/۳]). پاره‌ای از این گزارش را سبط ابن جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۱۲ [ص۱۸]) آورده است.

۲. در مأخذ آمده است: «چرا همراه ما نجنگیدی؟» (غ.)

۳. کلمه‌ای است که برای خواباندن شتر به کار می‌رود. (ن.)

۴. سخنش کنایه از این است که نباید کناری نشست و در برابر حوادث بی‌تفاوت بود. (ن.)

هستی برای موسی؛ جز این که پیامبری پس از من نیست.›» معاویه گفت: «همراه تو چه
(۳۶۳) کسی این سخن را شنیده است؟» پاسخ داد: «فلان و فلان و امّ‌سلمه.» معاویه گفت: «هلا اگر من این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیده بودم، هرگز با علی نمی‌جنگیدم!»

همو گوید: «در روایتی از طریق دیگر دیدم که این سخن هنگامی میان آن دو صورت پذیرفت که در مدینه بودند و معاویه برای سفر حج آمده بود. پس برخاستند و نزد امّ‌سلمه رفتند و از او در بارهٔ آن حدیث پرسیدند و او هم سخن سعد را تأیید نمود. پس معاویه گفت: ‹اگر این سخن را پیش از امروز شنیده بودم، تا هنگامی که علی زنده بود ـ یا من زنده بودم ـ خدمتگزار وی می‌گشتم!›»

امینی گوید: این که معاویه ادّعا نموده از آن حدیث‌های رایج و شایع خبر نداشته، دروغ است؛ زیرا آن خبرها از اسراری نبوده که تنها نزدیکان و خاصّان از آن آگاه باشند؛ بلکه رسول خدا ﷺ نزد همگان با صدای بلند آن‌ها را بیان فرموده است.

امّا حدیث رایت در ماجرای خیبر بیان گشته که جایگاهی بزرگ دارد؛ زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: «فردا پرچم را به مردی خواهم سپرد که هم او خدا و رسولش را دوست دارد و هم خدا و رسولش او را دوست می‌دارند ... .»

هر گروهی گردن کشید تا ببیند آن پرچم به چه شخص شکوهمندی عطا می‌گردد.

پس همچنان همهٔ افراد گردن کشیده، در انتظار ماندند تا دریابند رسول خدا ﷺ چه کسی را قصد کرده؛ تا آن گاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را آوردند و [پرچم] پیروزی از پیشگاه والای نبوت به او عطا گشت و [پس از فتح خیبر] سخن پیامبر تحقق یافت و آن کرامت [و پیشگویی] راست آمد و همهٔ جنگاوران دریافتند که پیامبر ﷺ کسی جز علی را قصد نکرده بود.

۲۵۹/۱۰ گیرم که معاویه در نبرد خیبر در شمار مشرکان و همراه ستیزندگان با خدا و رسولش بود؛ امّا مگر پس از این که ترس او را به تسلیم شدن در برابر اسلام واداشت، این را نشنید؛

آن هم حدیثی را که میان جنگاوران و دیگر مسلمانان رواج داشت و همه یا آن صحنه را دیده یا از آن آگاه شده بودند؟

و امّا حدیث منزلت؛ رسول خدا ﷺ در جای‌های گوناگون، از جمله غزوهٔ تبوک، بدین سخن لب گشود؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (۳/ ۱۹۸) گذشت. بزرگان و برجستگان صحابه نیز در این ماجرا حضور داشتند و همگی از آن فضیلت والا آگاه شدند. پس اگر برای معاویه عذر آورند که به دلیل مشرک بودن در آن ماجرا حضور نداشته، پاسخش همان است که در بارهٔ نبرد خیبر گفتیم.

یکی از جای‌های بیان این سخن، غدیر خم بود که خود معاویه نیز حضور داشت و همراه ۱۰۰۰۰۰ تن یا بیش‌تر آن را شنید؛ امّا چون بدان ایمان نیاوُرد، این سخن را پذیرا نگشت؛ (۳۶۴) پس به خاطر دشمنی با خدا و رسولش با علی ؑ جنگید و دشمنی نمود و لعن کردنش را فرمان داد، در حالی که بانگ رسای رسول خدا ﷺ در بارهٔ علی: «بارخدایا! با دوستارش دوستی و با دشمنش دشمنی کن و یاریگرش را یار باش و واگذارندهٔ یاری‌اش را واگذار!» تا امروز در گوش دنیا طنین‌افکن است.

از جای‌های دیگر این سخن، روز پیوند برادری بود که به گزارش احمد [مناقب علی: ص۱۹۷] با سندش از محدوج بن زید باهلی، رسول خدا ﷺ میان مهاجران و انصار پیوند برادری بست؛ پس علی ؑ گریست و رسول خدا فرمود: «چرا می‌گریی؟» علی گفت: «میان من و کسی پیوند برادری نبستی!» پاسخ فرمود: «تو را برای خود نگاه داشتم.» سپس فرمود: «جایگاه تو نزد من همان جایگاه هارون است نزد موسی.»[1]

و از موارد دیگر آن، روزی بود که رسول خدا ﷺ در خانهٔ امّ‌سلمه بود و علی ؑ آمد و خواست تا نزد آن حضرت ﷺ درآید. پیامبر فرمود: «ای امّ‌سلمه! آیا او را می‌شناسی؟» امّ‌سلمه پاسخ داد: «آری.» پیامبر فرمود: «این علی است که گوشت و خونش با گوشت

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۳/ ۱۱۵) آوردیم، بنگرید.

و خون من درآمیخته و جایگاهش برای من همچون هارون است برای موسی؛ جز این که پیامبری پس از من نیست.» به همین کتاب (۱۱۶/۳) بنگرید.

وانگهی حدیث منزلت از طریق خود معاویه نیز روایت گشته که آن را در زمان زندگانی علی علیه‌السلام روایت نموده؛ چنان که در خبر احمد (مناقب علی) از طریق ابوحازم آمده؛ آن سان که در الرّیاض النَّضِره (۱۹۵/۲ [۱۴۲/۳]) گزارش شده است.

و امّا حدیث مباهله؛ درست است که معاویه آن را درک نکرد، زیرا کافر بودنش در آن هنگام مانع شد که آن را درک کند؛ امّا قرآن کریم از این رویداد عظیم خبر داده، البتّه اگر
۲۶۰/۱۰ فرزند حرب از کتاب و سنّت دور نبوده باشد! وانگهی این ماجرا از رویدادهای جهان‌گیر است که هیچ کس یارای ادّعای ندانستنش را ندارد.

اکنون با فرزند صخر همراهی می‌ورزیم و می‌پذیریم که تا هنگام خبر دادن سعد به
(۳۶۵) وی، از این فضیلت‌ها آگاه نبوده؛ امّا او که این سخن خدای تعالی را قراءت نموده: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید.» [حجرات/۹] چه عذری می‌آورد؟ نیز چه عذری دارد پس از آن که خودش سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به عمّار را پیش از نبرد صفّین روایت نموده است: «تو را گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهد کشت.»؟ نیز چه عذری می‌آورد پس از آگاه شدنش به آن احادیث بر پایهٔ خبر یکی از صحابه که نزد خود اینان، از ده تنِ بشارت یافته است و گواهانی نیز به آن شهادت دادند؟

از این جا درمی‌یابید که دیگر بار معاویه با این سخنش زبان به دروغ گشود: «هلا اگر آن چه را تو دربارهٔ علی از رسول خدا شنیده بودی، می‌شنیدم، تا آخر عمر خدمتگزارش می‌گشتم!» چرا که وی پس از آن زندگی کرد و از گمراهی‌اش بازنگشت و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان حیاتش و پس از آن جنگید و شیوهٔ لعن وی را در پیش گرفت و دیگران را به آن فرمان داد تا آن گاه که عمل او کارش را یکسره نمود و شکم‌بارگی‌اش وی را به روی درانداخت.

آری؛ وی به تجاوزپیشگی خود استمرار بخشید و پاسخ سعد را با رها کردن باد داد! آیا این کار وی برای استهزای مأخذ آن خبرهای قدسی بود یا سر سپردن سعد به آن‌ها و یا تنها بدین دلیل که سعد با او در ستمگری‌اش سازگاری نورزید؟ من ندانم؛ امّا کفر فرونهفتهٔ معاویه با هیچ یک از این‌ها ناسازگار نیست! چرا آزرم، او را از این کار گستاخانه بازنداشت، حال آن که وی پادشاه بود و به اقتضای حال، آن مجلس دربردارندهٔ بزرگان و برجستگان بود؟

از چه روی، رخسارهای اموی شرم کنند؛ که لذّت زشتکاری، حیای آنان را ریخته است؟

۲. چون حسن بن علی علیهما السلام وفات نمود، معاویه حج گزارد و به مدینه درآمد و خواست تا بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله به لعن علی پردازد. به وی گفتند: «این جا سعد بن ابی‌وقّاص حضور دارد و گمان نداریم که به این کار رضایت دهد. پس او را فراخوان و نظرش را بازپرس!» معاویه وی را فراخواند و این را با او بازگفت. سعد پاسخ داد: «اگر چنین کنی، از مسجد بیرون روم و دیگر بدان بازنگردم!» پس معاویه از لعن علی دست کشید تا هنگامی که سعد درگذشت. چون سعد درگذشت، معاویه بر منبر به لعن علی پرداخت و به کارگزارانش فرمان نوشت که وی را بر منبرها لعن گویند؛ و آنان نیز چنین کردند. امّ‌سلمه، همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله به معاویه نوشت: «شما خدا و رسولش را بر منبرهاتان لعن می‌کنید؛ از این رو که علی بن ابی‌طالب و دوستارانش را لعن می‌نمایید. من گواهی می‌دهم که خداوند و رسولش او را دوست می‌دارند.» امّا معاویه به سخن وی توجّه نکرد. (العِقد الفرید: ۳۰۱/۲ [۱۵۹/۴])

۳. معاویه به عقیل بن ابی‌طالب گفت: «علی پیوند تو را پاس نداشت و من داشتم. مرا از تو خشنودی حاصل نشود، مگر آن که وی را بر منبر لعن گویی.» گفت: **(۳۶۶)**
«چنین کنم.» پس بر فراز منبر رفت و پس از ستایش و ثنای خداوند و درود بر پیامبرش صلی الله علیه و آله ۲۶۱/۱۰
گفت: «ای مردم! معاویة بن ابی‌سفیان به من فرمان داده که علی بن ابی‌طالب را لعن کنم؛ پس وی را لعن کنید که لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!» سپس فرود

آمد. معاویه به او گفت: «روشن نساختی که کدام یک از این دو را لعن کردی [من یا علی را]؛ آن را روشن ساز!» عقیل پاسخ داد: «به خدا سوگند! نه حرفی می‌افزایم و نه حرفی می‌کاهم. سخن وابسته به نیّت گویندهٔ آن است.» (العِقد الفرید: ۱۴۴/۲ [۲۱۵/۳]؛ المستطرف: ۵۴/۱ [۴۳/۱])

۴. چون عبیدالله بن عمر به شام درآمد، معاویه او را فراخواند و به وی گفت: «ای برادرزاده! نام پدرت بر تو است. پس با چشم باز بنگر و با دهان پُر، سخن بگوی! تو را امین و سخنت را راست می‌شمرند. بر فراز منبر شو و علی را دشنام گوی و گواهی ده که وی عثمان را کشت!» عبیدالله پاسخ داد: «ای امیرالمؤمنین! امّا دشنام دادنش؛ وی علی فرزند ابوطالب است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم؛ من در بارهٔ تبار وی چه توانم گفت؟ و امّا جنگاوری‌اش؛ او دلاوری است دشمن‌شکار. و امّا در بارهٔ دوران حکومتش؛ خودت با آن آشنایی. من تنها می‌توانم خون عثمان را به گردن وی اندازم.» عمرو بن عاص گفت: «آن گاه، به خدا سوگند! زخم را به خون می‌نشانی!» (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ۹۲/۱ [ص۸۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۶/۱ [۱۰۰/۳])

۵. ابن‌اثیر (أُسد الغابه: ۱۳۴/۱ [۱۵۸/۱]) از شَهْر بن حَوْشَب گزارش کرده که فلان کس[۱] خطیبان را برپای داشت تا علی ـ خداوند از او خشنود باد و خشنودش گرداند! ـ را دشنام دهند و از او بد گویند. واپسین آن خطیبان مردی از انصار یا جز آنان، به نام انیس بود که پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «امروز در دشنام و بد گفتن این مرد زیاده‌روی نمودید. من به خدا سوگند می‌خورم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم: ‹همانا روز قیامت بیش از شمار خشت و درخت، شما را شفاعت خواهم نمود.› و به خدا سوگند می‌خورم که هیچ کس بیش از پیامبر پیوند خویشانش را پاس نمی‌دارد. آیا می‌بینید که شفاعت وی به شما می‌رسد، امّا به خاندانش نمی‌رسد؟» این خبر را ابن حَجَر (الإصابه: ۷۷/۱) نیز آورده است. (۳۶۷)

---

۱. مقصودش معاویه است.

۶. روزی در حضور معاویه که بزرگان گرد آمده بودند و احنف بن قیس نیز حاضر بود، مردی از شامیان درآمد و به خطبه ایستاد و در پایان سخن، علی را لعن نمود. احنف گفت: «ای امیرالمؤمنین! این گوینده اگر بداند که تو از لعن پیامبران خشنود می‌شوی، آنان را نیز لعن خواهد نمود. ای امیرالمؤمنین! تقوای خدا را پیشه کن و علی را واگذار؛ که به دیدار پروردگارش رفت و در قبرش با عمل خویش تنها ماند. به خدا سوگند! شمشیر وی با [پارسایی و] نیکی ضربه می‌زد[۱] و دامنش پاک و غم و اندوهش [برای اسلام و آخرت] عظیم بود.» معاویه به وی گفت: «ای احنف! از خار در چشم، دیده فروبستی و به چیزی لب گشودی که به آن باور نداری[۲]. به خدا سوگند! اکنون
باید بر منبر روی و او را خواسته یا ناخواسته، لعن گویی!» احنف به او گفت: «ای ۲۶۲/۱۰
امیرالمؤمنین! اگر مرا معاف داری، برایت بهتر است؛ و اگر به این کار اجبارم کنی، هرگز لبم به آن گشوده نخواهد شد.» معاویه گفت: «برخیز و بر منبر رو!» احنف پاسخ داد: «هلا به خدا سوگند! در گفتار و رفتار در بارهٔ تو انصاف خواهم ورزید!» معاویه گفت: «اگر در بارهٔ من انصاف دهی، چه خواهی گفت؟» پاسخ داد: «بر منبر خواهم رفت و پس از ستایش و ثنای خداوند و صلوات بر پیامبرش محمد ﷺ خواهم گفت: ‹ای مردم! همانا امیرالمؤمنین معاویه فرمانم داد تا علی را لعن نمایم. علی و معاویه اختلاف ورزیدند و با یکدیگر جنگیدند و هریک ادّعا نمود که به وی و گروهش تجاوز و ستم شده است. پس هرچه نفرین کنم، آمین گویید؛ که خدایتان رحمت ورزد!› سپس گویم: ‹بارخدایا! تو و فرشتگانت و پیامبرانت و همهٔ آفریدگانت، هریک از آن دو را که به دیگری ستم ورزید، و نیز گروه ستمگر و تجاوزپیشه را لعن نمایید! بارخدایا! آنان را فراوان لعن نما! آمین گویید؛ که خدایتان رحمت نماید!› ای معاویه! بر این سخن نه چیزی خواهم افزود و نه از آن چیزی خواهم کاست؛ حتّی اگر جانم از کف رود!» معاویه

---

۱. در اصل مأخذ آمده است: «المبرِّز بِسَبْقه»، یعنی: «پیشگامی‌اش در اسلام، شناخته شده بود.» (ن.)

۲. در اصل مأخذ آمده است: «قلتَ بغیر ما تری». ترجمه بر همین پایه صورت پذیرفت. (ن.)

گفت: «اگر چنین است، معافت می‌داریم؛ ای ابوبحر!» (العِقد الفرید: ۱۴۴/۲ [۲۱۵/۳]؛ المستطرف: ۵۴/۱ [۴۲/۱])

۷. در کتاب المختصر فی أخبار البشر تألیف علّامه اسماعیل بن علی بن محمود [۱۸۲/۱] آمده که [امام] حسن به معاویه نامه نوشت و شرط‌هایی برایش برنهاد و گفت: «اگر این (۳۶۸) شرط‌ها را برآوری، من گوش به سخن و فرمان‌پذیر خواهم بود.» معاویه شرط‌های او را پذیرفت. یکی از آن شرط‌ها که [امام] حسن مطالبه نمود، این بود که موجودیِ بیت المال کوفه و خراج دارابگرد فارس را به او دهد و نیز این که علی را دیگر دشنام ندهد. امّا معاویه نپذیرفت که از دشنام دادن به علی دست بکشد. پس حسن از او خواست که علی را در حضور وی دشنام ندهد؛ و معاویه پذیرفت، امّا بعداً به آن عمل نکرد.

نیز بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۹۲/۶ [۱۶۰/۵]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۷۵/۳ [۴۴۶/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۱۴/۸ [۱۶/۸]؛ تذکرة خواصّ الامّه تألیف سبط: ص۱۱۳ [ص۱۹۸]؛ الاتحاف بحبّ الأشراف شبراوی: ص۱۰ [ص۳۵]).

۸. قیس بن عبّاد شیبانی نزد زیاد آمد و به او گفت: «مردی از ما که از مردم بنی‌همام است و او را صیفی بن فسیل گویند، از سرانِ یاران حجر به شمار می‌رود و از سرسخت‌ترین مردم برتواست.» زیاد او را فراخواند. پس او را آوردند و زیاد به وی گفت: «ای دشمن خدا! در بارهٔ ابوتراب چه گویی؟» پاسخ داد: «من ابوتراب را نشناسم.» زیاد گفت: «خوب هم می‌شناسی!» پاسخ داد: «او را نمی‌شناسم.» زیاد گفت: «مگر علی بن ابی‌طالب را نمی‌شناسی؟» گفت: «آری.» زیاد گفت: «وی همان ابوتراب است.» مرد پاسخ داد: «نه؛ وی ابوالحسن و ابوالحسین است.»

در همین گزارش آمده که زیاد گفت: «یا او را لعن می‌کنی و یا گردنت را خواهم زد!» پاسخ داد: «به خدا سوگند! پس به خدا سوگند! پیش از آن که لعن کنم، گردنم را خواهی زد و اگر از کاری جز این ابا داری، من به رضای خدا خشنودم و تو تیره‌بخت خواهی شد.»

زیاد گفت: «پس گردنش را گرفته، ببُرید!» سپس دستور داد: «به زنجیرش کشید و در بندش افکنید!» آن گاه، همراه حجر و یارانش به سال ۵۱ کشته شد. (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۴۹/۶ [۲۶۶/۵]؛ الأغانی: ۷/۱۶ [۱۴۸/۱۷]؛ الکامل فی التّاریخ: ۲۰۴/۳ [۴۹۲/۲]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۴۵۹/۶ [۲۵۸/۲۴]) به خواست خدای تعالی، همهٔ این گزارش خواهد آمد. ۲۶۳/۱۰

۹. بسر بن ارطاة بر منبر بصره به خطبه پرداخت و علی علیه‌السلام را دشنام داد و سپس گفت: «شما را به خدا سوگند می‌دهم که هر کس می‌داند راست می‌گویم، تصدیقم کند (۳۶۹)
و هر که می‌داند دروغ می‌گویم، تکذیبم نماید!» ابوبکره[1] گفت: «خدای را گواه می‌گیریم که تو را جز به دروغگویی نمی‌شناسیم!» بسر فرمان داد که او را خفه کنند. (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۹۶/۶ [۱۶۷/۵- ۱۶۸])

۱۰. معاویه، کثیر بن شهاب را به کارگزاری ری گماشت و او بر منبر ری، علی را بسیار دشنام می‌داد. تا هنگام حاکم شدن زیاد بر کوفه، وی در همین مقام بود و زیاد نیز او را به جای خود باقی نهاد.[2] (الکامل فی التّاریخ ابن اثیر: ۱۷۹/۳ [۴۵۲/۲])

۱۱. چون مغیرة بن شُعبه حاکم کوفه گشت، بر منبر و به حال خطبه، از علی علیه‌السلام بد می‌گفت و او و شیعیانش را لعن می‌نمود. در گزارش صحیح آمده که وی بارهای بی‌شمار علی را بر منبر کوفه لعن کرد و می‌گفت: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نه برای دوستی با علی، بلکه برای جبران نیکی‌های ابوطالب به خود، دخترش را همسر علی نمود.» حاکم و ذهبی این خبر را صحیح شمرده‌اند که مغیره علی را دشنام داد و زید بن ارقم برخاسته، به او گفت: «ای مغیره! مگر نمی‌دانی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از دشنام دادن مردگان نهی

---

۱. نامش نفیع بن مسروح یا نفیع بن حارث بن کلده بود. می‌گفت: «من آزاد شدهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم.» در طائف همراه برخی از غلامان نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و اسلام آورد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آزادشان نمود. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کنیهٔ ابوبکره بر وی نهاد. او از فضیلتمندانِ صحابه و همان کسی بود که بر زنای مغیرة بن شُعبه گواهی داد. بنگرید به: الإستیعاب: ۱۶۱۴/۴. (غ.)

۲. بدین قرار، گویا تعیین حاکم ری، بر عهدهٔ والی کوفه بوده است. (ن.)

فرموده است؟ چرا علی را که درگذشته، دشنام می‌دهی؟»[1] بنگرید به: مسند احمد: ۱۸۸/۱ [۳۰۷/۱]؛ الأغانی: ۲/۱۶ [۱۳۷/۱۷]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۳۸۵/۱ [۵۴۱/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳۶۰/۱ [۶۹/۴]).

(۳۷۰) نیز خطیبان در کوفه نزد مغیرة بن شُعبه آمدند و صعصعة بن صوحان به سخن برخاست. مغیره گفت: «او را بیرون کنید و بر سکّو بایستانید تا علی را لعن نماید!» صعصعه [با سخنی دوپهلو] گفت: «خدای لعنت کند هر که خداوند را لعن نماید و علی بن ابی‌طالب را!» مغیره را از این سخن آگاه کردند. گفت: «به خدا سوگند! او را باید در زنجیر کنید.» سپس صعصعه بیرون شد و [دیگربار با سخنی دوپهلو] گفت: «این مرد نمی‌پذیرد مگر لعن علی بن ابی‌طالب را؛ پس او را لعن کنید که خدایش لعنت کند!» مغیره گفت: «او را بیرون کنید؛ که خداوند جانش را بیرون کند!» (أذکیاء ابن‌جوزی: ص۹۸ [ص۱۶۸])

۱۲. ابن‌سعد از عمیر بن اسحاق گزارش نموده است: «مروان در مدینه امیر ما بود و هر جمعه بر منبر، علی را دشنام می‌داد. حسن بن علی این را می‌شنید و هیچ پاسخی نمی‌داد. سپس مروان مردی را نزد وی فرستاد و به او پیام داد: ‹علی را، علی را، علی را دشنام می‌دهم و نیز تو را، تو را، تورا. مَثل تو را تنها همانند استر یافته‌ام که چون به او گویند: "پدرت کیست؟" گوید: "مادرم اسب است."› حسن به آن مرد گفت: ‹نزد مروان بازگرد و به او بگو: "به خدا سوگند! با دشنام دادن به تو، گناه سخنت را از میان نمی‌برم.
۲۶۴/۱۰ هنگام دیدار من و تو، محضر خدا خواهد بود. اگر راست گفته باشی، خداوند برای راستی‌ات پاداشت خواهد داد؛ و اگر دروغ گفته باشی، کیفر خدا [از پاسخ من] سخت‌تر است!"›» (تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۲۷ [ص۱۷۷])

نیز به شرح حال مروان در مجلّد هشتم همین کتاب ما بنگرید.

---

۱. حدیث نهی از دشنام دادن مردگان را صحیح البخاری (۲۶۴/۲ [۴۷۰/۱]) آورده است.

همین پست فرزند پست بود که چون ازوی پرسیدند: «چرا علی را برمنبرها دشنام می‌دهید؟» پاسخ داد: «جزبا این عمل، کارمان سامان نیابد.» (الصّواعق المحرقه: ص۳۳ [ص۵۵])

۱۳. معاویه، عمروبن سعید بن عاص بن امیّهٔ اموی را که به اشدق معروف بود، امیر مدینه نمود. وی همان کسی است که در مسند احمد (۵۲۲/۲ [۳۳۰/۳]) در بارهٔ او از طریق ابوهریره به نحو مرفوع(= از پیامبر) روایت شده است: «همانا یکی از سرکشان بنی‌امیّه بر منبر من از بینی‌اش خون سرازیر می‌شود.» یکی از راویان این سند، گفته است: «کسی که خود شاهد بوده، برایم روایت نموده که بینی عمرو بن سعید برمنبررسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خون افتاد تا خون از آن سرازیر شد.»[1] (۳۷۱)

همین سرکش، علی علیه‌السلام را بر فراز منبرها دشنام می‌داد. قَسْطَلّانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۶۸/۴ [۴۱۹/۴]) و أَنْصاری (تحفة الباری شرح صحیح البخاری) ـ چاپ شده در دنبالهٔ همان کتاب و در همان صفحه ـ آورده‌اند که عمرو را از آن روی اشدق گفتند که چون بر فراز منبر، علی رضی‌الله‌عنه را بسیار دشنام داد، دچار لقوه [= آفتی] در صورتش شد.

این فرد همان کسی است که هنگام کشته شدن امامِ سبط پیامبر علیه‌السلام در مدینه بود. عوانة بن حکم گزارش نموده که چون حسین بن علی کشته شد، عبیدالله بن زیاد، عبدالملک بن ابی‌حارث سلمی را فراخواند و او را به مدینه گسیل نمود تا عمرو بن سعید را مژده دهد. سلمی نزد عمرو درآمد و او پرسید: «چه خبر؟» پاسخ داد: «خبری که امیر را شاد سازد! حسین بن علی کشته شد.» عمرو گفت: «کشته شدنش را جار بزن!» سلمی گوید: «کشته شدن حسین را جار زدم و به خدا سوگند! هیچ شیونی همچون شیون زنان بنی‌هاشم در خانه‌های خویش بر حسین نشنیده بودم.» پس عمرو با خنده گفت:

زنان بنی‌زیاد شیون برآوردند، همان سان که زنان ما در روز نبرد أرنب[2] برآوردند.

---

۱. همین را ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۱۱/۸ [۳۴۲/۸]) یاد کرده است.

۲. این بیت از آنِ عمرو بن معدی‌کرب است. پیروزی پیکار أرنب از آنِ بنی‌زبید در برابر بنی‌زیاد از بنی‌حارث بن کَعْب، از تیرهٔ عبدالمدان، بود.

سپس گفت: «این شیون برابر با شیون بر مرگ عثمان بن عَفّان!» آن گاه، بر منبر شد و مردم را از کشته شدن حسین خبر داد. (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۲۸/۶ [۴۶۵/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۳۹/۴ [۵۷۹/۲]) در مثالب ابوعبیده آمده که سپس به قبر شریف پیامبر اشاره نمود و گفت: «ای محمّد! امروز در برابر روز بدر!» پس گروهی از انصار به وی اعتراض کردند.

(۳۷۲) ۲۶۵/۱۰ ابورافع غلام ابواُحَیحه سعید بن عاص بن امیّه بود. همهٔ پسران سعید، سهم خود از ابورافع را بخشیدند، مگر خالد بن سعید که سهمش را به پیامبر ﷺ بخشید و پیامبر نیز ابورافع را آزاد نمود. از این روی، وی می‌گفت: «من آزاد شدهٔ رسول خدا ﷺ هستم.» چون در روزگار معاویه، عمرو بن سعید بن عاص امیر مدینه گشت، بهیّ[1] بن ابی‌رافع را احضار نمود و به او گفت: «آزاد شدهٔ کیستی؟» پاسخ داد: «آزاد شدهٔ رسول خدا ﷺ.» عمرو به وی ۱۰۰ تازیانه زد و سپس رهایش نمود. بار دیگر وی را خواست و پرسید: «آزاد شدهٔ کیستی؟» پاسخ داد: «آزاد شدهٔ رسول خدا ﷺ.» دیگربار به وی ۱۰۰ تازیانه زد تا آن که او را ۵۰۰ تازیانه نواخت. چون بهیّ از مردن خود بیم ورزید، گفت: «آزاد شدهٔ شما هستم.» (الکامل فی اللغة و الأدب تألیف مُبَرَّد: ۷۵/۲ [۴۰۱/۱]؛ الإصابه: ۶۸/۴)

۱۴. حاکم از طریق طاووس آورده است: «حجر بن قیس مدری از خادمان ویژهٔ امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ؑ بود. روزی علی به او گفت: ‹ای حجر! پس از من، تو را می‌ایستانند و فرمانت می‌دهند که مرا لعن کنی. مرا لعن کن؛ امّا از من بیزاری مجوی!›[2] سپس حجر مدری را دیدم که احمد بن ابراهیم، نماینده و کارگزار بنی‌امیّه، او را در مسجد جامع ایستانیده و فرمان داده بود که یا علی را لعن نماید و یا او را بکشند. حجر گفت: ‹هلا که امیر احمد بن ابراهیم مرا فرمان داده تا علی را لعن نمایم. پس او را

---

۱. در الکامل آمده است: عبیدالله.

۲. این سخن با سند صحیح از امیرالمؤمنین رسیده است: «همانا شما را وامی‌دارند تا مرا لعن کنید. پس مرا لعن نمایید؛ امّا چون از شما خواهند که از من بیزاری جویید، چنین نکنید؛ زیرا من به دین اسلام هستم!» بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۵۸/۲ [۳۹۰/۲].

لعن کنید؛ که خدایش لعن کند!» خداوند دل‌های آنان را چندان کور ساخت که هیچ یک مقصود وی را درنیافت.» (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۵۸/۲ [۳۹۰/۲])

امینی گوید: معاویه و کارگزارانش بر این شیوه تا آن جا پافشاری کردند که کودکان بدان خو گرفتند و پیران با آن به فرتوتی رسیدند. شاید در آغاز کار، کسانی بودند که به این دشنامِ شرم‌آور تن نمی‌دادند و برخی از افراد شرافتمند می‌توانستند از آن سر باززنند؛ امّا سختگیری معاویهٔ بردبار(!) در اجرای بدعتش و قهر و غلبهٔ کارگزارانش که دشمنان سرسخت خاندان وحی بودند و کوشندگی ایشان در محکم کردن پایه‌های این حکومت مستبدّانه و اجرای آن بدعت لعنت شده، این مصیبت را استوار نمود تا فراگیر شد (۳۷۳)
و همگان بدان گردن سپردند و دست‌های ستم، گردن‌ها را زیر یوغ خواری و ذلّت بُرد.

این عادت از هنگام شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز از آن نهی نمود، به مدّت ۴۰ سال بر فراز منبرها و در همهٔ شهرها و سرزمین‌های اسلامی از شام تا ری و کوفه و بصره و پایتخت اسلام، مدینهٔ مشرّفه، تا حرم امن خداوند، مکّهٔ معظّمه، و خاوران و باختران جهان اسلام و همهٔ اجتماعات مسلمانان امتداد داشت. در مجلّد ۲۶۶/۱۰
دوم، این سخن یاقوت (معجم البلدان [۱۹۱/۳]) گذشت: «علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه را بر منبرهای شرق و غرب لعن می‌کردند؛ امّا بر منبر سیستان تنها یک بار لعنش نمودند، ولی سپس از پذیرش این فرمان بنی‌امیّه خودداری ورزیدند و حتّی در پیمان خویش [با بنی‌امیه] شرط نمودند که بر منبرشان هیچ کس لعن نگردد. چه شرافتی بالاتر از این که آنان از لعن برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر منبرشان خودداری ورزیدند، حال آن که وی بر منبرهای دو حرم مکّه و مدینه لعن می‌گشت؟»

این سنّتی رایج شد و در روزگار امویان هفتاد هزار منبر برپا شد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر آن لعن می‌گشت[1] و این را همچون عقیده‌ای استوار یا واجبی مسلّم یا سنّتی درخور پیروی

۱. به آن چه در همین کتاب (۱۰۲/۲ و ۱۰۳) آوردیم، بنگرید.

شمردند که با اشتیاق کامل مورد رغبت بود؛ چندان که چون عمربن عبدالعزیز به سبب حکمتی رفتاری یا سیاستی به اقتضای اوضاع زمانه، آن را نهی نمود، گمان کردند که مصیبتی بزرگ آورده یا گناهی گران مرتکب شده است!

از سخن مسعودی (مُروج الذّهب: ۲/ ۱۶۷[۳/ ۲۰۵]) و یعقوبی (تاریخ الیعقوبی: ۳/ ۴۸[۲/ ۳۰۵]) و ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۷/ ۱۷[۳/ ۲۵۶]) و سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۱۶۱ [ص۲۲۶]) و جز آن‌ها برمی‌آید که عمربن عبدالعزیز تنها از لعن علی علیه السلام در خطبه بر منبر نهی نمود و این را به کارگزارانش فرمان نوشت و دستور داد که به جای آن گویند: «پروردگارا! ما و آن برادران ما (۳۷۴) را که به ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند، بیامرز.» [حشر/۱۰] برخی نیز گفته‌اند که به جای آن چنین دستور داد: «همانا خدای به داد و نیکوکاری فرمان می‌دهد.» [نحل/۹۰] بعضی نیز گفته‌اند که این هر دو آیه را به جای آن فرمان داد و مردم در خطبه به کار می‌بردند.

و امّا این که وی به طور مطلق از دشنام دادن و بد گفتن امیرالمؤمنین علیه السلام نهی کرده یا کسانی را که با این کار بر او ستم ورزیده باشند، بازخواست و بر این جنایت، کیفر نموده باشد، چیزی است که ما از آن خبر نداریم؛ امّا در صفحات تاریخ یافته‌ایم که وی کسانی را به سبب دشنام دادن عثمان و معاویه، تازیانه زد؛ چنان که ابن‌تیمیّه (الصّارم المسلول: ص۲۷۲ [ص۵۷۴]) یاد کرده است. امّا ندیده‌ایم که کسی را برای دشنام گفتن به امیرالمؤمنین علیه السلام تازیانه زده باشد.

صرف نظر از جایگاه [به حق] امیرالمؤمنین علیه السلام در خلافت بزرگ الاهی و پیشینهٔ او در استوار ساختن اسلام و دفاع از آن و پراکندن عدل و انصاف [در میان مردم] و پشتیبانی‌اش از فریضه‌ها و سنّت‌های دین و دعوتش به سوی خدای یگانه و پیامبرش صلی الله علیه و آله و دین راست مستقیمش و فداکاری‌اش در همهٔ این زمینه‌ها تا با رنجوری ۲۶۷/۱۰ در راه خدا به دیدار پروردگارش رسید، و نیز صرف نظر از همهٔ فضیلت‌ها و برتری‌ها و آیه‌های نازل شده در بارهٔ او و سخنان صریح رسیده از پیامبر در افتخاراتش، امّا آیا وی

فردی جدا از یکایک مسلمانانی بود که لعن و دشنامشان حرام است و احادیث و فتاوا در این زمینه دست به دست هم داده و هم‌داستان‌اند؟

همین سخن رسول خدا ﷺ کفایت می‌کند که فرمود: «دشنام دادن مسلمان فسق است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری [الصّحیح: ۲۷/۱]؛ مسلم [الصّحیح:
۱۱۴/۱]؛ ترِمذی [السّنن: ۳۱۱/۴]؛ نسائی [السّنن الکبریٰ: ۳۱۳/۲]؛ ابن‌ماجه [السّنن: ۱۲۹۹/۲]؛
احمد [المسند: ۶۳۶/۱]؛ بیهقی [السّنن الکبریٰ: ۲۰/۸]؛ طبری؛ دارَقُطْنی؛ خطیب [تاریخ بغداد: (۳۷۵)
۱۸۵/۱۳] و دیگران از طریق ابن‌مسعود و ابوهریره و سعد بن ابی‌وقّاص و جابر و عبدالله بن
مغفل و عمرو بن نُعمان. بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۴/۳ [۴۶۶/۳]؛ فیض القدیر: ۸۴/۴ و
۵۰۵ و ۵۰۶.

نیز رسول خدا ﷺ فرموده است: «کسی که مسلمانی را دشنام دهد، همچون کسی است که در آستانۀ هلاک قرار دارد.» این روایت را بزّار [المسند: ۸۶/۵] از طریق عبدالله بن عمرو با سندی نیکو آورده؛ چنان که حافظ مُنذری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۹۴/۳ [۴۶۷/۳]) آورده است.

همچنین آن‌حضرت ﷺ فرماید: «مؤمن لعن‌پیشه نباشد.» این را ترِمذی [السّنن: ۳۲۶/۴][1] روایت نموده و آن را حسن شمرده است. نیز در همین مجلّد (ص۲۶۳) دیدید که آن‌حضرت ﷺ از دشنام دادن به مردگان نهی فرموده است.

وانگهی با چشم پوشیدن از پاکزادی و قداست تبار و شرافت اصل و نسب و فضیلت‌های درونی و اکتسابی و صفات و خوی‌های بزرگوارانه که امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارا بود، وی از ده تنِ بشارت یافته در نظر اهل سنّت است و دست کم یکی از صحابه به شمار می‌رود که همینان به عدالت همۀ آنان باور دارند[2] و به گفتار و رفتارشان احتجاج

---

۱. و نیز بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب: ۴۷۰/۳؛ مِشْکاةُ المَصابیح تألیف تبریزی: ۴۳/۳. (غ.)

۲. نووی (شرح صحیح مسلم ـ در حاشیۀ ارشاد الساری: ۲۲/۸ [۲۱۶/۱۲]) ـ گوید: «همانا همۀ صحابه رضی‌الله‌عنهم ←

می‌ورزند و بدگویی از ایشان را روا نمی‌شمرند و به سختی بر شیعیان پرخاش و اعتراض می‌کنند؛ از این روی که گمان دارند شیعیان برخی از صحابه را دشنام می‌دهند؛ و بر همین موضوع احکامی بنا نموده‌اند. یحیی بن معین گوید: «هر که عثمان یا طلحه یا یکی از
(۳۷۶) اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را دشنام دهد، دروغگو و دجّالی است که نباید از او حدیث نوشت؛ و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!» (تهذیب التّهذیب: ۵۰۹/۱ [۴۴۷/۱])

۲۶۸/۱۰ از احمد، پیشوای حنبلیان [مسند احمد: ۱۸۶/۱] حکایت شده است: «بهترینِ امّت پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر است وسپس عمر وپس از او عثمان و پس از وی علی. و گروهی بر عثمان توقف کردند [و علی (علیه‌السلام) را در این میان نیاوردند]. اینان خلفای ره‌یافتهٔ هدایت شده‌اند. پس از این چهار تن، اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بهترین مردمند و هیچ کس را روا نیست که از بدی‌های آنان یاد کند و با کاستی و عیبی از ایشان بد گوید. هر که چنین کند، ادب کردن و کیفر نمودنش واجب باشد و نمی‌توان از او درگذشت؛ بلکه باید کیفرش کرد و از او خواست که توبه کند. اگر توبه کند، از او پذیرفته شود؛ و اگر بر کار خود استوار مانَد، باید دوباره کیفرش نمود و در زندان همواره نگاهش داشت تا یا بمیرد و یا از گناه خود بازگردد.»

نیز از همو نقل شده است: «ایشان را با معاویه چه کار؟ از خداوند عافیت می‌جوییم!» همو گفته است: «هرگاه دیدی کسی دربارهٔ اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بد می‌گوید، در مسلمانی‌اش او را متّهم بدان!»

از عاصم احول نقل شده است: «مردی را نزد من آوردند که عثمان را دشنام داده بود. بر وی ۱۰ تازیانه زدم. سخنش را تکرار نمود. ۱۰ تازیانهٔ دیگر بر وی زدم. باز هم دشنامش را تکرار کرد تا آن که ۷۰ ضربه بر وی نواختم.»

← برگزیدگان مردم و سروران امّت و برتر از مردمان پس از خویش و عادل و الگو هستند و هیچ کدامشان ناسره نیست و درهم‌آمیختگی [از حیث ایمان و تقوا] در میان مردمان پس از ایشان پدید آمد.»

قاضی ابویَعْلیٰ گوید: «نظر فقیهان در بارهٔ دشنام دادن به صحابه این است که اگر کسی این کار را حلال شمرد، کافر شده است؛ و اگر آن را حلال نداند و انجام دهد، مرتکب فسق گشته، ولی کافر نشده است؛ خواه آنان را کافر داند یا مسلمانشان شمرد، امّا به دینداری‌شان عیب گیرد. گروهی از فقیهان کوفه و جز آنان به یقین رسیده‌اند که دشنام دهندهٔ صحابه را باید کشت و رافضیان کافرند.»

ابوبکر بن عبدالعزیز (المقنع) گوید: «و امّا رافضی اگر دشنام دهد، کافر است و نباید به او همسر داد.» [الصارم المسلول: ص۲۷۲ و ۵۷۴ و ۵۷۵]

(۳۷۷) شیخ علاءالدّین ابوالحسن طرابلسی حنفی در معین الحکّام فیما یتردّد بین الخصمین من الأحکام (ص۱۸۷ [ص۲۲۸]) گوید: «هر که یکی از اصحاب پیامبر ﷺ [مانند] ابوبکر یا عمر یا عثمان یا علی یا معاویه و یا عمرو بن عاص را دشنام دهد، اگر آنان را گمراه و کافر خوانَد، کشته می‌شود و اگر از دشنام‌های رایج میان مردم به آنان دهد، سخت کیفر گردد.»

ذهبی (کتاب الکبائر: ص۲۳۳ [ص۲۱۵]) گوید: «از گناهان کبیر، دشنام دادن به یکی از صحابه است.» همو (همان: ص۲۳۵ [ص۲۱۶]) گفته است: «هر کس از صحابه بد گوید یا دشنامشان دهد، از دین و آیین مسلمانان بیرون گشته؛ زیرا بد گفتن یا به سبب آن است که ایشان را زشتکار می‌داند و یا به آنان کینه می‌ورزد و سخنان کتاب خدا را در ستایش ایشان و نیز فرموده‌های رسول خدا ﷺ در ثنا و فضیلت‌ها و افتخارات و دوستی آنان را انکار می‌نماید. دلیل دیگر این است که آنان [در مقایسه با تابعین] پسندیده‌ترین دستاویزها برای رسیدن به معارف صدر اسلام وبهترین واسطه‌ها برای دستیابی به احادیث پیامبر بزرگوار هستند و بدگویی از آنان، بدگویی از پیامبر است؛ و کاستن از شأن نقل کننده، فروکاهیدن از شأن کسی است که از او نقل کنند. این برای هر که در آن تدبّر ورزد و از نفاق و کفر و کج‌روی در عقیده نجات یافته باشد، آشکار است. آن چه در خبرها و روایت‌ها آمده، در این زمینه کفایت نماید؛ همچون این ۲۶۹/۱۰

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: ‹همانا خداوند مرا برگزید و برایم اصحابی انتخاب نمود و دستیاران و یاوران و خویشاوندانی سببی از ایشان برایم قرار داد. پس هر که آنان را دشنام دهد، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد و خداوند در روز قیامت، نه پذیرد که عذابی را از خود دور کند، و نه غرامتی از او قبول کند.›»

آنان در زمینهٔ دشنام دادن به ابوبکر و عمر و عثمان هیاهوی بسیار کرده‌اند. محمّد بن یوسف فریابی گوید: «از قاضی ابویَعْلیٰ در بارهٔ دشنام دهندهٔ ابوبکر پرسیدند. پاسخ داد: ‹وی کافر است.› پرسیدند: ‹آیا بر او می‌توان نماز گزارد؟› گفت: ‹نه.› از او پرسیدند: ‹پس با او چه باید کرد، حال آن که لا اله الا الله می‌گوید؟› پاسخ داد: ‹او را با دستتان لمس نکنید؛ بلکه با چوب پیش برانید تا در گورش با خاک بپوشانید.›» (الصّارم المسلول: ص۵۷۵)

(۳۷۸) جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۲۳/۲ [۵۶/۲]) گوید: «بیشینهٔ دانشوران بر آنند که دشنام دهندهٔ ابوبکر و عمر کافر است.»

ابن‌تیمیّه (الصّارم المسلول: ص۵۸۱) گوید: «ابراهیم نخعی حکایت نموده که دشنام ابوبکر و عمر را از گناهان بزرگ می‌شمرده‌اند. نیز ابواسحاق سبیعی گفته است: ‹دشنام دادن به ابوبکر و عمر از گناهان بزرگی است که خدای تعالی در بارهٔ آن فرموده است: "اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی می‌شوید، دوری کنید." [نساء/۳۱]›»

عیسی بن جعفر بن محمّد [بن عاصم] را به سبب دشنام دادن به ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه، به فرمان المتوکّل علی الله کشتند. این را ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۲۴/۱۰ [۳۵۷/۱۰]) گزارش کرده است.

در الصّارم المسلول (ص۵۷۶) آمده که احمد در روایت ابوطالب، در بارهٔ مرد دشنام دهنده به عثمان، گفته است: «این کار، کفر است.»

گیریم که این فتواهای بی‌دلیل، از احکام مسلّم فقه باشد و پژوهنده را نرسد که صاحبان آن فتواها را بازخواست نماید و مدارک آن را از کتاب و سنّت یا اصول و قواعد و یا قیاس و استحسان بپرسد، به ویژه مأخذهای برخی از موارد عجیب دور از شریعت اسلام را؛ امّا آیا این احکام ویژهٔ افرادی جز خاندان پیامبر هستند و آنان را در بر نمی‌گیرند؟

شاید کسی با تو [مجادله و] بدخویی کند و بگوید: «آری؛ این احکام، علی علیه‌السلام و دو فرزندش، دو سبط پیامبر و سروران جوانان بهشتی را فرانمی‌گیرد؛ زیرا فرزند هند آنان را ناسزا و لعن می‌گفت و با گونه‌های مختلف تشویق و تهدید، مردم را به این کار وامی‌داشت. ممکن نیست که آن احکام را به علی سرایت دهیم؛ زیرا فرزند هند کاتب ۲۷۰/۱۰
وحی بود[1] ـ هر چند تنها چند نامه به سران قبیله‌ها در اندک روزهای مسلمانی‌اش در پایان روزگار پیامبر نوشته است! ـ و به سبب برادری‌اش با امّ‌حبیبه، همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، دایی مؤمنان به شمار آمد؛ هر چند دیگر برادرانِ همسران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را دایی (۳۷۹)
مؤمنان نشمرده‌اند، همچون محمّد بن ابی‌بکر را که چون در سپاه علوی بود و معاویه با آن امام می‌جنگید، دایی مؤمنان شمرده نشده است!» این‌ها کینه‌هایی است دیرین که به هنگام پراکنده شدن کینه‌ها و شعله‌ور گشتن دشمنی‌ها، آتشفشان آن‌ها روشن گشته است. دشمنی از دهان‌هاشان آشکار شده است: «و آن چه سینه‌هاشان پنهان می‌دارد، بزرگ‌تر است. براستی که این آیات را برای شما روشن بیان کردیم، اگر خرد را کار بندید.» [آل عمران/۱۱۸]

آیا این سنّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که به ادّعای اینان در سخن ایشان آمده: «اصحابم را دشنام ندهید!» و نیز این سخنش صلی‌الله‌علیه‌وآله: «هر که اصحاب مرا دشنام دهد، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!» ویژهٔ دیگرانی جز صحابه‌ای که مخاطبانش در صدر

---

۱. این سخن جناب علامه، استدلال‌آوری برای این است که چون معاویه کاتب وحی و عملش حجت بود و در عین حال حضرت امیرالمؤمنین را لعن می‌کرد، روایات نهی کننده از لعن صحابه و به ویژه حضرت امیر، شامل حال او نمی‌شود. (ن.)

اسلام بودند را در بر می‌گیرد یا سنتی است که همگان [حتی خود صحابه] را شامل می‌شود؟ چنان که احکام شریعت اسلام همین را اقتضا دارد؛ شریعتی که تا روز قیامت جاری است. در همان روزگار نیز آن را چنین فراگیر انگاشته‌اند؛ زیرا این حکم از سخنی که اصحاب بدان خطاب شدند، برگرفته شده است. در یکی از طریق‌های روایت نخست نزد مسلم چنین آمده که میان خالد بن ولید و عبدالرّحمان بن عوف اختلافی درگرفت و خالد او را دشنام داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اصحابم را دشنام ندهید!» در روایت انس آمده که برخی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: «ما به یکدیگر دشنام می‌دهیم.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که اصحابم را دشنام دهد، لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد!» (کتاب الکبائر ذهبی: ص۲۳۵ [ص۲۱۶])

پس عقل‌پذیر نیست که اصحاب زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از حکمی که مخاطبش بوده‌اند، استثنا گردند؛ مگر آن که گرایش‌های باطل و هوا و هوس، آنان را استثنا کند!

یا در میان صحابه، امیرالمؤمنین علیه السلام از این احکام استثنا گشته و هر که از آن‌حضرت علیه السلام بدگویی نماید و به وی دشنام دهد، مشمول آن احکام نیست؟

بر همهٔ اینها بیفزایید این‌که مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از خلفایی است که در نظر خود اینان ره‌یافته و راشد هستند و همهٔ فرقه‌های اسلامی بر آن اجماع و اتفاق نظر دارند. اهل سنّت در مورد کسی که به خلفای راشدین بد گوید، احکامی سخت دارند. (۳۸۰)
چنان که اندکی پیش دیدید، یکی از آنان دشنام دهندهٔ ابوبکر و عمر را کافر و دشنام دهندهٔ عثمان را زندیق می‌داند و در خبر صحیح مسلّم از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «بر شما باد پیروی از سنّت من و سنّت خلفای ره‌یافتهٔ هدایت شدهٔ پس از من!»[۱]

۲۷۱/۱۰ پس با من بیایید تا از ایشان بپرسیم که کار معاویه و کسانی که در نسب یا گرایش اموی بودند و نیز پیروانشان که این گناه رسواگر را مرتکب شدند، چه توجیهی دارد و

۱. معنای صحیح این سخن در همین کتاب (۳۳۰/۶) گذشت.

چرا برخی از کار آنان چشم پوشیدند و امام دادگرِ همتای محمّد -درود خدا برآن دو و خاندانشان باد! -را از حکم دیگر خلفا و صحابه و بلکه دیگر مسلمانان بیرون ساختند و مباح شمردند که از او در حضور همگان و در هر انجمن و همایش بد گفته شود، بی آن که کسی آنان را بازدارد؟

امام پاک علیه‌السلام را به کدامین پرتگاه فروافکندند که احکام مربوط به خلافت و صحابی بودن و مسلمان بودن را از او ستاندند و برایش هیچ بهایی نشمردند و در بارهٔ وی هیچ حقّی را پاس نداشتند و هیچگونه کرامتی را برای او رعایت نکردند، حال آن که وی جان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و داماد وی و پدرِ دو نواده‌اش و نخستین پذیرندهٔ دینش بود و اسلام به شمشیروی استوار گشت[1] و حجّت‌آوریِ حق با بیان او تحقّق یافت و گزندها و آفت‌ها در برابر دین با زبان و سرنیزهٔ وی از میان رفت. او است که همواره با حق است و حق با او است؛ با قرآن است و قرآن با او؛ و هرگز جدا نشوند تا در کنارهٔ حوض نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درآیند.[2] او است که تا واپسین دم زندگی دگرگونی و تبدیل را در مواضع حق خویش راه نداد. این در حالی است که همانان از لعن زنازادگان و بر دوش گیرندگان بار گناهِ شایستهٔ دوزخ نهی می‌نمایند و بدگویی از زشتکاران و باده‌نوشان و فاجران، از رانده‌شدگان گرفته تا لعن‌گشتگان و سبک‌شمرندگان دین و بازیگران با احکام و دگرگون سازندگان سنت و مخالفان قرآن و هم‌پیمانان هوای نفس و ... را جایز نمی‌دانند! «انا لله و انا الیه راجعون.»

آری؛ به حق سوگند که ماجرا همان بود که عامربن عبدالله بن زبیر گفت، آن گاه که شنید فرزندش از علی علیه‌السلام بد می‌گوید؛ و به او گفت: «پسرم! مبادا از علی رضی‌الله‌عنه بد گویی؛

---

۱. این تعبیر که در آثار دیگر نیز گاه دیده می‌شود، حکایت از آن دارد که اگر دلیری‌های علی علیه‌السلام نبود، اسلام برپا نمی‌شد؛ و نباید همچون برخی خاورشناسان از این تعابیر برداشت اشتباه نمود و استواری اسلام را بر پایهٔ شمشیر و ارعاب دانست. (م.)

۲. بنگرید به: الغدیر: ۳/ ۲۵۱-۲۵۵؛ ۷/ ۲۳۸-۲۳۹؛ ۸/ ۲۷۰؛ ۱۰/ ۷۰-۷۱ و ۳۹۸ همین چاپ. (غ.)

که بنی‌امیّه ۶۰ سال کوشیدند تا از شأن وی بکاهند؛ امّا جز این نبود که از این رهگذر، خداوند والایی‌اش را افزود!» (المحاسن و المساوئ بیهقی: ۴۰/۱ [ص۵۵]) «۳۸۱»

«می‌خواهند نورِ خدا را با دهانشان خاموش کنند و خدا جز این نمی‌خواهد که نور خود را تمام سازد.» [توبه/۳۲]

۱۶. جنگ فرزند هند با علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام

۲۷۲/۱۰ از هر چه در این زمینه چشم بپوشیم، از این نمی‌توانیم چشم‌پوشی کنیم که مولامان امیرالمؤمنین آن یگانه‌مسلمانی بود که آزار دادنش و ستیز با او حرام است: «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی‌آن‌که بدی و گناهی کرده باشند می‌آزارند هر آینه بار بهتان و گناهی آشکار را برداشته‌اند.» [احزاب/۵۸] نزد همهٔ امّت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله مسلّم است که آن‌حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «دشنام دادن به مسلمان ـ یا: مؤمن ـ فسق و جنگیدن با او کفر است.»[1] معاویه این هر دو گناه را با هم انجام داد و سرور همهٔ مسلمانان را هم دشنام داد و هم با وی جنگید و نخستین اسلام آورندهٔ این امّتِ رحمت شده را آزار داد و از این رهگذر، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزرد: «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱] و هر که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را آزرده سازد، خداوند را آزرده است: «همانا کسانی که خدا و پیامبرش را می‌آزارند خدا آنان را در این جهان و آن جهان لعنت کرده.» [احزاب/۵۷]

وانگهی در ماجرای خلافت هر چه گوییم یا تکلّف ورزیم، وی ـ سلام الله علیه ـ خلیفهٔ آن روزگار بود و خلافت را هم با سخن صریح پیامبر و هم با اجماع خبرگان جامعه و هم بیعت مهاجران و انصار و رضایت همهٔ صحابه ـ جز چند تنِ اندک که از راه درست جدا افتادند و مخالفتشان موجب تضعیف هیچ گروهی نیست و نمی‌توانند بر بسته شدن بیعت اثر گذارند؛ و برخی را کینه‌ورزی برانگیخت و دیگری را طمع‌ها وادار نمود و آن یک «۳۸۲» را هدف‌های خاصی که بر اثر آن‌ها به افراد مورد نظر خویش گرایش داشت، به حرکت درآورد ـ عهده‌دار گشت و خلیفهٔ راستین آن زمانه بود.

---

۱. بنگرید به: الغدیر: ۲۵۴/۲.

پس هر که با او دشمنی می‌نمود و بر وی می‌شورید، کشتنش واجب بود و رشتهٔ اسلام را از گردن خود می‌گسست و حکومت خدا را سست می‌ساخت و در حالی به دیدار خداوند خواهد رفت که هیچ حجّتی ندارد. رسول خدا در سخنی صریح و روشن فرموده است: «شرها و فسادهایی رخ خواهد داد؛ پس هر که خواهد این امّت را در حال اتّحاد به پراکندگی کشانَد، سرش را با شمشیر بزنید؛ هر که خواهد، باشد!»

در عبارت دیگر آمده است: «هر که را دیدید که برای اختلاف افکندن میان امّت محمّد تلاش می‌کند، او را بکشید!»

عبارت حاکم چنین است: « ... او را بکشید؛ هر کس از مردم که خواهد، باشد!» به همین مجلّد (ص۲۷ و ۲۸) بنگرید.

و نیز رسول خدا ﷺ فرموده است: «در حالی که بر مردی اتّفاق نظر یافته‌اید، هر که به سراغ شما آید و بخواهد شما را به پراکندگی و اختلاف کشاند، وی را بکشید!» به همین مجلّد (ص۲۸) بنگرید.

همچنین پیامبر ﷺ فرموده است: «هر که از اطاعت حاکم بیرون شود و از جماعت جدا گردد و درگذرد، به مرگ جاهلیّت درگذشته است؛ و هر که زیر پرچم گمراهی بجنگد ۲۷۳/۱۰
و برای تعصّب خشم گیرد یا به تعصّب ورزیدن فراخوانَد یا آن را یاری نماید و کشته شود، به قتل جاهلیّت کشته شده؛ و هر که بر امّت من بشورد و با نیک و بدش بستیزد و از مؤمنش پروا نورزد و به عهد کسی که با او پیمان دارد، وفا نکند، نه او از من است و نه من از او!» (صحیح مسلم: ۲۱/۶ [۱۲۴/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۶/۸؛ مسند احمد: ۲۹۶/۲ [۵۷۳/۲]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۹/۲ [۴۷/۲])

نیز ایشان فرموده است: «هر که از اطاعت حاکمی [که با او بیعت کرده] دست شوید، خدای را در روز قیامت دیدار کند، در حالی که [برای کار خود] حجتی نداشته

باشد؛ و هر که در حالی بمیرد که بیعت کسی را در عهده نداشته باشد، به مرگ جاهلیّت درگذشته است.» (صحیح مسلم: ۲۲/۶ [۱۲۶/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۶/۸)

نیز ایشان فرموده است: «هر که از جماعت امت به اندازهٔ یک وجب بیرون شود، رشتهٔ اسلام را از سرِ خویش بیرون افکنده، مگر آن که بازگردد؛ و هر که به دعوت جاهلیّت فراخوانَد، از پشته‌های دوزخ است.» مردی پرسید: «ای رسول خدا! حتّی اگر روزه‌گزار (۳۸۳) و نمازخوان باشد؟» پاسخ فرمود: «آری؛ حتّی اگر روزه‌گزار و نماز خوان باشد. پس ای بندگان خدا! به همان دعوتی فراخوانید که خداوند شما را با آن، مسلمان و مؤمن نامیده است!» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۷/۸؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۱۷/۱ [۲۰۴/۱])

نیز ایشان فرموده است: «هر که از جماعت امت به اندازهٔ یک وجب جدا گردد، رشتهٔ اسلام را از گردن خود بیرون افکنده است.» (السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۷/۸؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۱۷/۱ [۲۰۳/۱])

نیز ایشان فرموده است: «هیچ کس نیست که از جماعت به اندازهٔ یک وجب جدا شود و بمیرد، مگر آن که به مرگ جاهلیّت مرده باشد!»

نیز ایشان فرموده است: «هر که از اطاعت حاکمی [که با او بیعت کرده] بیرون شود و از جماعت جدا گردد و درگذرد، به مرگ جاهلیّت درگذشته است.» (صحیح البخاری، باب السمع و الطاعة للإمام [۲۶۱۲/۶]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۷/۸)

نیز ایشان فرموده است: «هر که به حاکمیت الاهی در زمین اهانت کند و آن را خوار سازد، خداوند او را خوار گردانَد.» (صحیح تِرمِذی: ۶۹/۹ [۴۳۵/۴]؛ تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول: ۳۹/۲ [۴۷/۲])

از طریق خود معاویه رسیده که ایشان فرموده است: «هر که به اندازهٔ یک وجب از جماعت جدا گردد، به دوزخ درآید.» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۱۸/۱ [۲۰۵/۱])

نیز ایشان فرموده است: «هر که از جماعت جدا شود و حکومت را خوار نماید، در حالی خدا را دیدار کند که حجّتی نزد خداوند ندارد.» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۱۹/۱ [۲۰۶/۱])

نیز ایشان فرموده است: «بشنوید و فرمان برید؛ حتّی اگر حاکم شما غلامی حبشی با سری همچون مَویز[= کوچک و سیاه] باشد!»[۱]

(۳۸۴) ۲۷۴/۱۰ آیا گمان دارید که معاویه در شوریدنش بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جماعت پیوست و پایبند اطاعت از حاکم بود یا تجاوزگری بود که حاکمیت الاهی را کوچک شمرد و آن را نادیده گرفت و حکومت حق را خوار گرداند و از اطاعت بیرون شد و از جماعت جدا گشت و رشتهٔ اسلام را از سرش بیرون آورد؟

فرمایش‌های صریح پیامبر تنها بر همین دلالت دارد که این مرد سرکردهٔ سرکشان و تجاوزگران بوده؛ چنان که در زمان بت‌پرستی‌اش نیز سرکردهٔ احزاب بود؛ و آغاز و فرجام کار وی چقدر به یکدیگر شبیه است! از همین روی، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به امیرالمؤمنین فرمان داد تا با او بجنگد و نیز خبر داد که عمّار را گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهد کشت؛ و هیچ دو تنی اختلاف ندارند که یاران معاویه قاتلان عمّار بودند، گرچه خود معاویه از این نشانه اثر نپذیرفت و کشته شدن عمار و دیگر صالحان نیکوکار که دست وی به خونشان آلوده شد، او را از تجاوزگری‌اش بازنداشت.

افزون بر این، با بیعتی که فرومایگان و سرکشان شام با معاویه نمودند ـ اگر بیعت تکروانهٔ آنان در شریعت بهایی داشته باشد! ـ معاویه خلیفهٔ مرتبهٔ پسین گشت و اسلام قتل چنین خلیفه‌ای را لازم شمرده؛ چنان که در همانند این سخن پیامبر بزرگ صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است: «هرگاه با دو خلیفه بیعت شد، خلیفهٔ پسین را بکشید!»

نیز پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «در آیندهٔ نزدیک خلفایی خواهند بود و فراوان خواهند شد.»

---

۱. صحیح البخاری [۲۶۱۲/۶]؛ صحیح مسلم (۱۵/۶ [۱۱۶/۴]). عبارت از آنِ بخاری است.

پرسیدند: «ما را به چه کار فرمان می‌دهی؟» پاسخ داد: «به بیعت خود با خلیفهٔ نخست و خلفای پس از او، به ترتیب، وفا کنید و حقّ ایشان را ادا نمایید!»

همچنین ایشان فرمود: «هر که با پیشوایی بیعت کند و دست اطاعت به او دهد و خیرخواهی از دل و جان را به وی بخشد، اگر تواند باید ازاو فرمان پذیرد؛ پس اگر دیگری به ستیز با پیشوای نخست برخاست، گردنش را بزنید!»

این حدیث‌های صحیح مسلّم[1] [نزد اهل سنت] آن روایتِ وارد شده از رسول خدا ﷺ در بارهٔ معاویه را ـ گرچه اهل سنّت سندش را ضعیف دانسته‌اند ـ صحیح جلوه می‌دهد: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، به قتلش رسانید!»[2] و این با روایت پیامبر ﷺ که مُناوی (کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۱۴۵ [۱۱۴/۲]) آورده، تقویت می‌شود: «هر که بر سر خلافت با علی بستیزد، وی را بکشید، هر که خواهد باشد!»

(۳۸۵) پس از رویارویی دو لشکر، یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و فرومایگان سپاه معاویه، کتاب خدای تعالی با این سخن، میانشان داوری نمود: «و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید تا به فرمان خدای بازگردد.» [حجرات/۹] پیشوایان فقه، همچون شافعی، به همین آیه برای نبرد با سرکشان ستم‌پیشه استدلال نموده‌اند [السنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۷۱/۸] و به سخن صریح پیامبر بزرگ [الجامع لأحکام القرآن: ۲۰۸/۱۶] یاران معاویه همان گروه سرکش و تجاوزپیشه بودند.

۲۷۵/۱۰ محمّد بن حسن شیبانی حنفی (د۱۸۹) گوید: «اگر معاویه با علی ستمگرانه نمی‌جنگید و به او سرکشی و تجاوز نمی‌کرد، به [احکام] جنگ با تجاوزپیشگان ره نمی‌یافتیم.» (الجواهر المضیئة فی طبقات الحنفیّه: ۲۶/۲)

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۲۷ و ۲۸ و ۲۷۲.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۴۲.

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۳۱۷/۱۶ [۲۰۸/۱۶]) گفته است: «این آیه بر وجوب جنگ با گروه ستمگر تجاوزپیشه که تجاوزش بر امام یا یکی از مسلمانان معلوم باشد، دلالت دارد.»

به گفتهٔ وی، قاضی ابوبکر بن عربی[1] گفته است: «اصلی‌ترین دلیل و حجّت بنیادین در نبرد میان مسلمانان و جنگ با تأویل کنندگانِ [به خطا] همین آیه است که صحابه به آن تکیه کرده و برجستگان دین بدان پناه جسته‌اند. مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همین بود، آن جا که فرمود: ‹عمّار را گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهد کشت.› و نیز دربارهٔ خوارج فرمود: ‹بر بهترین گروه ـ یا: در حال جدایی از امّت ـ شورش می‌نمایند.› البتّه روایت نخست [= بر بهترین گروه ...] صحیح‌تر است؛ زیرا همان حضرت علیه السلام فرموده است: ‹سزاوارترینِ دو گروه به حقانیت، آنان را می‌کشد.› و کسی که آنان را کشت، علی بن ابی‌طالب و همراهانش بودند. پس نزد دانشوران مسلمان این باور مسلّم گشته و با دلیل دین، ثابت شده که علی رضی الله عنه امام بود و هر شورنده‌ای بر وی تجاوزگر است و جنگ با او وجوب دارد تا هنگامی که به حق بازگردد و به صلح گردن نهد.»

زیلعی (نصب الرّایه: ۶۹/۴) گوید: «اما این که علی آن گاه که به خلافت رسید، بر حق بود، به دلیل این گفتهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله به عمّار است: ‹تو را گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهد کشت.› و اختلاف نیست که عمّار با علی همراه بود و یاران معاویه او را کشتند. امام (۳۸۶) الحرمین [جوینی] (الإرشاد إلی قواطع الأدلة فی أُصول الاعتقاد) گفته است: ‹علی رضی الله عنه امامی بود که به حق ولایت داشت و ستیزندگان با وی تجاوزگر و ستم‌پیشه بودند. گمان نیکو در حقّ آنان اقتضا دارد که بگوییم قصد خیر داشته، هر چند به خطا رفتند و بدان دست نیافتند. همگان بر این اجماع دارند که علی در نبرد با سپاه جمل، طلحه

۱. بنگرید به: العواصم من القواصم: ص۱۶۸–۱۷۰.

و زبیر و عایشه و همراهانشان، و نیز لشکر صفّین، معاویه و سپاهش، راه درست را پیمود؛ و بعداً نیز عایشه اظهار پشیمانی کرد.›[1]»

عایشه به حقیقت گفت: «هیچ روی‌گردانی‌ای چون رویگردانی امت از این آیه ندیدم: ‹و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند.› [حجرات/۹][2]» خود امّ‌المؤمنین نخستین کسی بود که از این آیه روی گرداند و حکمش را پایمال و تباه نمود و با آن مخالفت ورزید و از درون خانه‌اش بیرون شد و پرده‌نشینی را وانهاد و همچون دوران جاهلیّت نخست خود را نمایان ساخت و با امام زمان خویش جنگید و شاید سرانجام پشیمان گشت و چندان گریست که روبندش خیس شد؛ و آن گاه ... .

۲۷۶/۱۰ به همین دلیل بود که مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نبرد با شامیان را واجب می‌شمرد
(۳۸۷) و می‌گفت: «چاره‌ای نیافتم که یا با اینان بجنگم و یا به آن چه بر محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گشته، کافر شوم.» و در عبارت دیگر: «یا باید به آن چه بر محمّد نازل شده، کفر ورزید و یا باید با اینان جنگید!» (نهج البلاغه: ۹۴/۱ [ص۸۴]؛ کتاب الصّفین: ص۵۴۲ [ص۴۷۴]؛ المستدرک علی الصّحیحین: ۱۱۵/۳ [۱۲۴/۳]؛ الشفا بتعریف حقوق المصطفیٰ تألیف قاضی عیاض؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۸۳/۱ [۲۰۸/۲]؛ البحر الزخّار: ۴۱۵/۶)

---

۱. زیلعی این گونه از الإرشاد حکایت نموده؛ امّا می‌بینید که در چاپ این کتاب، آن سخن را دستکاری کرده‌اند! بنگرید به: الإرشاد: ص۴۳۳ [ص۳۶۵].

[مُناوی در فیض القدیر شرح الجامع الصّغیر: ۳۶۵/۶-۳۶۶ در یادداشت خود بر این حدیث: «آه بر عمّار که گروه ستمگر و تجاوزپیشه او را می‌کشد»، دقیقا چنین گفته است: «این حدیث صراحت دارد که سپاه معاویه که عمّار را در ماجرای صفّین کشتند، تجاوزگر بودند و حق با علی بود؛ و این در زمرهٔ خبرهای غیبی است ... . این حدیث از استوارترین و صحیح‌ترین روایت‌ها است و از آن جا که معاویه نمی‌توانست انکارش نماید، گفت: ‹کسی عمّار را کشت که او را به جنگ آورد و علی علیه‌السلام پاسخش داد: ‹اگر چنین است، حمزه را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کشت که او را به جنگ آورد!› امام جرجانی (کتاب الإمامه) گفته است: ‹همهٔ فقیهان حجاز و عراق از هر دو مکتبِ حدیث و رأی، از جمله مالک و شافعی و ابوحنیفه و اوزاعی، و نیز عموم متکلّمان و غیر آنان از مسلمانان بر آنند که علی در نبرد با سپاه صفّین و جمل، راه صواب پیمود و قاتلانش تجاوزگر و ستم‌پیشه بودند.›» (غ.)]

۲. بنگرید به: السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۷۲/۸؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۵۶/۲ [۱۶۸/۲].

رسول خدا ﷺ به بزرگان صحابه همچون امیرالمؤمنین و ابوایّوب أَنْصاری و عمّار بن یاسر فرمان می‌داد تا با پیمان‌شکنان و ستم‌پیشگان و از دین بیرون گشتگان بجنگند. احادیث این موضوع در همین کتاب (۱۹۲/۳- ۱۹۵) گذشت. پیشینیان اتفاق نظر داشته‌اند که مقصود از ستم‌پیشگان همان اصحاب معاویه است.

پس با کدام حجّتِ هرچند باطل، معاویه که کشتنش و ستیزبا وی واجب بود، نبرد با علی امیرالمؤمنین را روا می‌دانست، حال آن که کتاب خدا و سنّت پیامبرش ﷺ در برابروی قرار داشت؛ البتّه اگروی از کسانی بود که از کتاب و سنّت پیروی می‌نمودند؟ در قرآن حکیم، این سخنان خدای سبحان آمده است: «پس اگر دربارهٔ چیزی ستیزه و کشمکش کردید، [حکم] آن را به خدا و پیامبر واگذارید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید.» [نساء/۵۹] «و هر که بدانچه خدا فروفرستاده حُکم نکند، پس ایناننـد کافران.» [مائده/۴۴] «و هر که بدانچه خدا فروفرستاده حُکم نکند، پس اینانند ستمکاران.» [مائده/۴۵] «و هر که بدانچه خدا فرو فرستاده حُکم نکند پس آنانند بدکاران نافرمان.» [مائده/۴۷]

پس قبل از مراجعه به آیات محکم قرآن و موارد صریح و اختلاف‌زدا در سنّت مبارک، نمی‌توان جنگ را نخستین پایان دهندهٔ ستیزمیان امّت به کار گرفت. از این روی، مولامان امیرالمؤمنین با نامه‌ها و سخنان خویش از همان آغاز برایشان حجّت را تمام می‌نمود تا این اختلاف را به قرآن کریم عرضه کنند؛ همان قرآن که خود وی عِدْل آن بود؛ و لشکر معاویه را چنین خطاب می‌نمود: «هلا که شما را به کتاب خداوند ﷻ و سنّت پیامبرش فرامی‌خوانم.» (تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۴/۶ [۸/۵])

در نامه‌ای از ایشان به معاویه و قریشیان پیرامون وی آمده است: «هلا که شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش و حفظ خون‌های این امّت دعوت می‌کنم.» (شرح نهج البلاغه: ۱۹/۱ [۲۱۰/۳]) (۳۸۸)

امّا آنان به سخن وی بها ندادند، مگر پس از آن که ناچار شدند قرآن را سپر خویش ۲۷۷/۱۰

سازند؛ و امام پیش از ماجرای صفّین، در نامهٔ خود به معاویه، همین را پیش‌بینی کرده بود: «گویا فردا را می‌بینم که از سختی جنگ، همچون شتران که از بارها ناله می‌زنند، شیون برمی‌داری و من و یارانم را به قرآن فرامی‌خوانی؛ قرآنی که آن را با زبان‌هاتان بزرگ می‌شمرید و با دل‌هاتان انکار می‌کنید.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۴۱۱؛ ۴/ ۵۰ [۱۵/ ۸۳؛ ۱۶/ ۱۳۴])

در نامهٔ دیگری از ایشان به معاویه آمده است: «گویا می‌بینم که سپاه تو از بی‌تابی در برابر ضربه‌های پیاپی و مرگ حتمی و فروافتادن‌های از پی هم، مرا به کتاب خدا فرامی‌خواند؛ حال آن که کافرِ انکارگر یا بیعت‌کنندهٔ رویگردان از بیعت است.» (نهج البلاغه: ۲/ ۱۲ [ص۳۷۱])

آزمون در عمل نیز راستی آن خبر را اثبات نمود و ایشان از سرِ نیرنگ و فریب، قرآن را سپر ساختند، همان روز که آن را بر نیزه کردند؛ و چنان بودند که همان روز مولامان امیرالمؤمنین گفت: «ای بندگان خدا! من سزاوارترین کس برای پذیرش فراخوان کتاب خدا هستم؛ امّا معاویه و عمرو بن عاص و ابن‌ابی‌معیط و حبیب بن مسلمه و ابن‌ابی‌سرح نه دین دارند و نه اهل قرآن هستند. من بیش از شما آنان را می‌شناسم. در کودکی و بزرگسالی با ایشان همنشین بوده‌ام. هم بدترین کودکان بودند و هم بدترین مردان. این سخنی است حق که مقصودی باطل از آن خواسته شده است. به خدا سوگند! همانا ایشان آن را نه بدان سبب که می‌شناسندش و بدان عمل می‌کنند، بلکه برای نیرنگ و سست کردنِ [شما] و فریب، برافراشته‌اند.»[۱]

(۳۸۹) پیامبر بزرگوارﷺ از هیچ تلاشی فروگذار نکرد تا مسلمانان را از افتادن به ورطهٔ این آشوب کور به طور خاص پرهیز دهد و جایگاه امیرالمؤمنین را به آنان بشناساند و ایشان را از هر گونه آزار وی، همچون جنگیدن و دشنام دادن و لعن کردن و کین‌توزی ورزیدن

---

۱. به سخنان امام علیه‌السلام که پیش‌تر [در همین مجلّد: ص۲۱۱-۲۲۳] آوردیم، بنگرید که جویای حق را کفایت کند.

و فرونشستن از یاری‌اش، بیزار سازد [و بازشان دارد] و به دوستی و پیروی و دنباله‌روی‌اش و همراهی با او برانگیزانند، پس از آن که خداوند ولایت و اطاعت وی را با ولایت و اطاعت خود و پیامبر همراه فرمود: «همانا دوست و سرپرست شما خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز را بر پا می‌دارند و زکات می‌دهند در حالی که در رکوعند.» [مائده/۵۵][۱] و نیز: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدای را فرمان برید و پیامبر و اولو الأمر خود را پیروی کنید.» [نساء/۵۹][۲]

امّا قرآن و سنّت مایهٔ اقناع معاویه نگشت و او همهٔ این گناهان را مرتکب شد و از همهٔ آن احکام واجب دوری گزید؛ پس، از ستم‌پیشگان و سرکردهٔ آنان گشت: «و اما از حق برگشتگان، پس دوزخ را هیمه باشند.» [جن/۱۵] آری؛ معاویه را این سخنان قانع نکرد: ۲۷۸/۱۰

[۱.] سخن رسول خدا ﷺ: «جایگاه علی نزد من، همچون جایگاه هارون است نزد موسی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست.»

سخن رسول خدا ﷺ: «هر که من مولای او هستم، علی مولای او است. بارخدایا! هر که او را دوست بدارد، دوست بدار و با هر که با وی دشمنی ورزد، دشمنی ورز؛ هر که او را یاری کند، یاری نما و هر که یاری‌اش را فروگذارد، از یاری فروگذار!»

سخن رسول خدا ﷺ: «هر که از من فرمان بَرد، از خدا فرمان برده؛ و هر که از من سرکشی کند، از خدا سرکشی کرده است. هر که از علی فرمان بَرد، از من فرمان برده؛ و هر که از علی سرکشی کند، از من سرکشی کرده است.»

سخن رسول خدا ﷺ: «میانتان دو چیز نفیس و گرانبها می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که خاندان من هستند. همانا این دو هرگز از هم جدا نشوند تا آن گاه که نزد من کنار حوض درآیند. پس حقّ مرا مراعات کنید که چگونه با آن دو پس از من رفتار می‌کنید!»

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲/ ۵۲ و ۵۸؛ ۳/ ۱۵۵-۱۶۲) به تفصیل آوردیم، بنگرید.

۲. بنگرید به: صحیح البخاری [۴/ ۱۶۷۴]؛ کتاب الأحکام [۶/ ۲۶۱۱]؛ صحیح مسلم: ۶/ ۱۳ [۴/ ۱۱۴].

[۵.] سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «هر که خواهد مانند زندگانی من زندگی کند و مانند مرگ من بمیرد و در بهشت جاودانی که پروردگارم وعده فرموده، سکونت گزینند، باید علی بن ابی‌طالب را به دوستی و سرپرستی گیرد؛ که همانا وی هرگز شما را از راه هدایت بیرون نسازد و در گمراهی نیفکنَد.» (۳۹۰)

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «همانا پروردگار جهانیان در بارهٔ علی بن ابی‌طالب مرا آگاه نمود و فرمود: ‹وی پرچم هدایت و نشانهٔ راه ایمان و امام دوستان من و نور همهٔ فرمانبرانم است.›»

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «عنوانِ نامهٔ [اَعمال] مؤمن، دوستیِ علی بن ابی‌طالب است.»

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که به علی و فاطمه و حسن و حسین نگریست: «من با هر که با شما در جنگ باشد، در جنگم؛ و با هر که با شما در صلح باشد، در صلحم.»

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «علی از من است و من از اویم؛ و او پس از من بر هر مؤمن ولایت دارد.»

[۱۰.] سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «تو پس از من جانشینم در سرپرستی هر مؤمن هستی.»

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی: «علی امیر مؤمنان؛ پیشوای تقواپیشگان؛ و راهبر سپیدرویان درخشان در حرکت به سوی بهشت‌های پروردگار جهانیان است که هر کس تصدیقش نماید، رستگار گردد و هر که تکذیبش کند، ناکام شود. اگر بنده‌ای میان رکن و مقام هزاران سال به عبادت پردازد تا آن گاه که همچون مشکِ پوسیده شود، امّا با دشمنی به خاندان محمّد نزد خدا درآید، خداوند وی را [به رو] بر سوراخ بینی‌اش در آتش دوزخ فروافکند.»

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی: «تو را کسی جز مؤمن دوست نمی‌دارد و کسی جز منافق دشمن نمی‌دارد.»

سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که دست حسن و حسین را گرفته بود: «هر که من و

این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، هم‌رتبهٔ من و همراهم در روز قیامت خواهد بود.»

سخن رسول خدا ﷺ: «علی برای من، همچون سر است برای بدنم.» ۲۷۹/۱۰

[۱۵.] سخن رسول خدا ﷺ: «سوگند به آن که جانم به دست او است! هیچ کس با ما اهل بیت دشمنی نمی‌ورزد، مگر این که خداوند وی را در آتش درون سازد.»

سخن رسول خدا ﷺ: «ای علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و هر چه را در بارهٔ تو می‌گویم، تصدیق کند؛ و وای بر آن که تو را دشمن بدارد و آن چه را در بارهٔ تو (۳۹۱)
می‌گویم، تکذیب نماید.»

سخن رسول خدا ﷺ: «هر که مرا دوست دارد، باید علی را دوست بدارد؛ و هر که با علی دشمنی ورزد، با من دشمنی ورزیده؛ و هر که با من دشمنی ورزد، با خداوند عزّوجلّ دشمنی نموده؛ و هر که با خدا دشمنی نماید، خداوند او را در آتش درون سازد.»

سخن رسول خدا ﷺ: «علی را دشنام ندهید؛ که او [گویی] درآمیختهٔ با ذات خدا است.»

سخن رسول خدا ﷺ: «وی امیر نیکان و کُشندهٔ بدکاران است. هر که یاری‌اش کند، خداوند یاری‌اش نماید و هر که یاری‌اش را واگذارد، خداوند یاری او را فرونهد.»

[۲۰.] سخن رسول خدا ﷺ: «هر که علی را بیازارد، مرا آزرده است.»

سخن رسول خدا ﷺ: «هر که علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته؛ و هر که علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است.»

سخن رسول خدا ﷺ: «در بارهٔ علی سه چیز به من وحی شده است: او سرور مسلمانان، پیشوای تقواپیشگان، و راهبر سپیدرویان درخشان است.»

سخن رسول خدا ﷺ: «هر که علی را دشنام دهد، مرا دشنام داده؛ و هر که مرا

دشنام دهد، خداوند ﷻ را دشنام داده؛ و هر که خدا را دشنام دهد، خداوند او را [به رو] بر سوراخ بینی‌اش در آتش فرواندازد.»

سخن رسول خدا ﷺ: «اگر بنده‌ای ۷۰۰۰ سال خدای را عبادت کند و سپس با دشمنی به علی بن ابی‌طالب و انکار حق او و شکستن پیمان ولایتش نزد خداوند درآید، خدا او را تیره‌بخت سازد و از خیر ناکامش نماید و بینی‌اش را ببُرَد و خوارش سازد.»

[۲۵.] سخن رسول خدا ﷺ در بارهٔ علی ؏: «سرشت وی سرشت من؛ و خونش خون من است. او گنجینهٔ دانش من است. اگر یکی از بندگان خداوند ﷻ ۱۰۰۰ سال میان رکن و مقام به عبادت خدا پردازد و سپس با دشمنی به علی بن ابی‌طالب و خاندانم به دیدار خداوند ﷻ آید، خداوند او را روز قیامت [به رو] بر سوراخ بینی‌اش در آتش دوزخ فروافکنَد.»

سخن رسول خدا ﷺ خطاب به علی ؏: «ای علی! اگر امّت من چندان روزه گیرند که همچون کمان شوند و آن اندازه نماز گزارند که همانند زِه [باریک] گردند و سپس با تو دشمنی ورزند، خداوند آنان را به رو در آتش فرواندازد.»

سخن رسول خدا ﷺ: «هیچ کس از صراط نمی‌گذرد، مگر آن که علی برایش جواز عبور بنویسد.»

(۳۹۲) سخن رسول خدا ﷺ: «هیچ کس از صراط نمی‌گذرد، مگر آن که براءت‌نامه‌ای با ولایت علی و اهل بیتش همراه وی باشد. علی از جایی بلند بر بهشت اِشراف دارد و دوستارانش را به بهشت و دشمنانش را به دوزخ درون می‌سازد.»

سخن رسول خدا ﷺ: «امان‌نامه از آتش، معرفت خاندان محمّد است؛ و دوستی با ایشان، وسیلهٔ عبور از صراط؛ و ولایت آنان، مایهٔ ایمنی از عذاب.» ۲۸۰/۱۰

[۳۰.] سخن رسول خدا ﷺ: «ای مردم! شما را سفارش می‌کنم که ذوالقرنین این

امّت، برادرم و پسرعمویم علی بن ابی‌طالب، را دوست بدارید؛ که او را جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافق دشمن نمی‌شمارد.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «به زودی پس از من گروهی خواهند آمد که با علی می‌جنگند. پاداش جهاد با ایشان با خدا است؛ پس هرکه نتواند با دستش با ایشان بجنگد، باید با زبانش چنین کند؛ و هرکس نتواند با زبانش چنین کند، باید با قلبش جهاد نماید؛ و آن سوی این چیزی نیست.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به علی: «روز قیامت، تو و شیعیانت خواهید آمد در حالی که از خدا خشنودید و خدا نیز از شما خشنود است؛ و دشمنانت خشمگین و با سری بالا از فشار غل و زنجیر[1] درآیند.» علی پرسید: «دشمن من کیست؟» فرمود: «هرکه از تو بیزاری جوید و تو را لعن نماید.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «مَثَل خاندان من در میان شما همچون کشتی نوح است؛ هرکه برآن سوار شود، نجات یابد و هرکه از آن بازمانَد، غرق گردد.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «همواره ما اهل بیت را دوست بدارید؛ که هرکس با دوستیِ ما به دیدار خداوند عزّوجلّ رود، به شفاعت ما درون بهشت گردد. به آن که جانم در دست او است، سوگند! هیچ بنده‌ای را عملش سود نبخشد، مگر با معرفت حقّ ما!»

[۳۵.] سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «اگر مردی میان رکن و مقام برپای خود ایستد و به نماز و روزه پردازد و سپس با دشمنی به اهل بیت محمّد، به دیدار خدا رود، درون دوزخ گردد.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «همانا خداوند پاداش من برعهدهٔ شما را دوستیِ اهل بیتم قرار داده که فردا در بارهٔ آن از شما سؤال خواهم نمود.»

---

۱. برگرفته از: یس/۸ که خواریِ کافران را با گردنی در زنجیر و سری به بالا از فشار زنجیر، ترسیم می‌نماید. (م.)

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله : «[آیهٔ ‹آنان را نگاه دارید؛ که بازخواست می‌شوند.› [صافّات/ ۳۷] بدین معنا است:] آنان را نگاه دارید تا در بارهٔ ولایت علی از ایشان سؤال شود.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله : «من و خاندانم درختی بهشتی هستیم که شاخه‌هایش در دنیا است؛ پس هر که به ما بیاویزد، به سوی بهشت پروردگارش راهی یابد.»

سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که خیمه‌ای زده و علی و فاطمه و حسن و حسین را (۳۹۳)
در آن جای داده بود: «ای جماعت مسلمانان! من با هر که با اهل این خیمه درصلح باشد، درصلحم؛ و با هر که با ایشان بجنگد، در جنگم؛ و دوستارِ دوستان آنان هستم. جز خوش‌بخت پاکزاد، کسی ایشان را دوست نمی‌دارد؛ و جز تیره‌بخت ناپاکزاد، کسی با ایشان دشمنی نمی‌ورزد.»

۴۰. سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله : «هر گاه خداوند نخستینیان و پسینیان را در روز قیامت گرد آورَد و صراطِ عبور از پلِ [روی] جهنّم را برقرار سازد، هیچ کس از آن عبور نکند [و به بهشت نرسد]، مگر براءت‌نامهٔ ولایت علی بن ابی‌طالب همراهش باشد.»[۱]

این است مولامان امیرالمؤمنین و این‌ها اندکی بود از دریای گستردهٔ آن چه در بارهٔ دوستی و دشمنی‌اش آمده است. پس کدام صحابی عادل است که با پیامبر رحمت
هم‌روزگار بوده و این سخنان گوهرین را از وی دریافته و مولای ما علیه‌السلام را دیده و انطباق ۲۸۱/۱۰
کامل آن سخنان با وی را نگریسته؛ و سپس از وی کناره گرفته و راهی جز راه او برگزیده و در پی آسیب و شر رساندن به او بوده و در انتظار بود تا گرفتار بلا و سختی شود و با همهٔ زبان و دلش از او بد گفته و آماج تیرهای کینه و دشمنی‌اش ساخته است؟ شاید هیچ مسلمانی را چنین نیابید، مگر کسی که تعصّب‌ورزی، او را از هدایت غافل و دور ساخته

---

۱. مأخذهای این حدیث‌ها را در این مجلّدها از همین کتاب بنگرید: ۱/ ۶۰۳-۶۰۷ و ۶۵۹ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۵؛ ۲/ ۹۷-۱۰۰ و ۴۲۰-۴۲۵ و ۴۳۴ و ۴۳۷ و ۴۴۰ و ۴۵۷ و ۴۵۸؛ ۳/ ۳۶ و ۳۸-۴۱ و ۴۳ و ۴۴ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۱۶-۱۲۰ و ۱۶۴-۱۸۱ و ۲۵۱-۲۵۵ و ۲۵۷-۲۶۶ و ۲۶۹-۲۷۷ و ۲۸۰-۲۸۵ و ۴۱۰؛ ۵/ ۵۷۵؛ ۶/ ۴۴۳ و ۴۶۶؛ ۷/ ۲۳۷-۲۳۹؛ ۸/ ۲۳۶ و ۲۷۴؛ ۹/ ۳۶۴؛ ۱۰/ ۶۹ و ۷۱ و ۳۰۲؛ ۱۱/ ۱۳ و ۱۶۰.

و به پرتگاه ژرف هوا و هوس درافکنده؛ و شاید چنین مرد بینوایی را جز فرزند ابوسفیان نیابید که پس از انکار قلبی قرآن و سنّت، با تمسخر و استهزای زبانی، چون رفتار سرکشان روزگار و طاغوت‌های امّت، به رویارویی با آن دو پرداخت. می‌بینید که چون سعد بن ابی‌وقّاص، یکی از ده تنِ بشارت یافته، حدیث‌های شنیده از رسول خدا ﷺ در بارهٔ علی علیه‌السلام را برای معاویه روایت نمود و برخاست تا برود، او به استهزا برای وی بادی درکرد؛ چنان که خبرش در همین مجلّد (ص۲۵۸) گذشت!

نیز هنگامی که ابوذر غفاری، آن راستگوی تصدیق گشته [از سوی رسول خدا]، برایش سخن رسول خدا ﷺ را یاد کرد: «نشیمنگاه معاویه در آتش است.»[۱] با خنده [و استهزا] با وی روبه‌رو گشت و فرمان داد تا به زندانش افکندند.

و چون عبدالرّحمان بن سهل أَنْصاری مَشک‌های شرابِ از آنِ معاویه را درید و خبرش به او رسید، گفت: «او را واگذارید؛ او پیرمردی است که عقلش پریده!»[۲] و بدین سان، اعتراض عبدالرّحمان به آن گناه بزرگ هلاک‌بار را به استهزا گرفت. کاش می‌فهمیدم که چه چیز را به استهزا و مسخرگی گرفت! آیا آن صحابی عادل را یا کسی که عبدالرحمان در حکمش به تحریم شراب به دستور وی استناد کرده و یا شریعتی که حکم را آورده است؟ البتّه همهٔ این احتمال‌ها به زادهٔ آن هند جگرخوار نزدیک است. شاید نیز وی این حکم قطعی خداوند را گردن ننهاده است! (۳۹۴)

نیز هنگامی که این سخن رسول خدا ﷺ خطاب به عمّار را از عمرو بن عاص شنید: «تو را گروه سرکش و تجاوزپیشه خواهد کشت.» به عمرو گفت: «همانا پیرمردی احمقی که همیشه حدیث می‌خوانی، در حالی که [بر اثر فرتوتی] در بول خود غوطه‌وری! مگر ما عمّار را کشتیم؟ جز این نیست که وی را علی و یارانش کشتند که او را آوردند

---

۱. به همین کتاب (۴۲۹/۸) بنگرید.

۲. بنگرید به آنچه در همین کتاب (ص۱۸۱) گذشت.

و در میان نیزه‌های ما افکندند.» و نیز به او گفت: «شامیان را به من بددل کردی! آیا باید هرچه را از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ای، بگویی؟»[1]

آیا این استهزا است یا معاویه در سفاهت به درجه‌ای رسیده که می‌پندارد امیرالمؤمنین قاتل عمّار بود؟ آن گاه، در بارهٔ سیّدالشّهدا حمزه و نیز جعفر طیّار چه می‌گوید؟[2] آیا رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله قاتل حمزه و جعفر بود، روزی که آن دو را میان نیزه‌ها و شمشیرهای مشرکان افکنْد؟ از عناد و لجبازی این سرکش بعید نیست که بگوید: ۲۸۲/۱۰ «رسول خدا آن دو را کشت.» شاید نیزوی خرانی رمیده یافت و به لگام کشید و با این سخن‌آرایی و حق‌پوشی، زمام راهبری‌شان را به دست گرفت! پس از بررسی کارها و رفتارهای معاویه، همهٔ این‌ها عقل‌پذیر و غیربعید است.

وانگهی مقصودش از این سخن چیست: «شامیان را به من بددل کردی»؟ آیا می‌خواهد از انتشار و رواج یافتن سنّت شریف جلوگیری کند یا بر جلوه‌گاه‌هایش پرده پوشد و یا از مفهوم آن، به سبب ناسازگاری با نقشه‌اش، سر باززند؟ هیچ یک از این‌ها از کسی که خداوند بر دلش مُهر نهاده و سرسخت‌ترینِ دشمنان است، بعید نیست.

(۳۹۵) نیز آن گاه که عُبادة بن صامت حدیث حرمت ربا را با او گفت[3] که قرآن کریم نیز از آن یاد کرده، به او گفت: «از این حدیث لب فروبند و آن را یاد مکن!» عُباده گفت: «روایت می‌کنم، حتّی اگر بینی معاویه به خاک مالیده شود!» و آن گاه که حدیث وی از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را شنید، گفت: «این فرد سخنان درخور اعتنا نمی‌گوید!» یعنی سخن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله را درخور اعتنا و شنیدن و تکیه کردن، نمی‌دانست!

---

۱. تفصیل این سخن را در همین کتاب (۳۲۹/۱) آوردیم.

۲. این همان پاسخی است که خود امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به سخن او داد؛ چنان که در تاریخ الخمیس (۲۷۷/۲) آمده است.

۳. خبرش در همین مجلّد (ص ۱۸۵) گذشت.

همچنین آن گاه که به مدینه درآمد، ابوقتادهٔ أَنْصاری[1] دیدارش نمود و معاویه به او گفت: «ای ابوقَتاده! همهٔ مردم، جزشما جماعت انصار، به استقبال من آمدند. چه چیز شما را از این کار بازداشت؟» پاسخ داد: «مَرکب نداشتیم.» معاویه پرسید: «پس شتران آبکش چه شدند؟» ابوقَتاده پاسخ داد: «روز بدر به خاطر سختکوشی در جست و جوی تو، آن‌ها را پی کردیم!» معاویه گفت: «آری؛ ای ابوقَتاده!» سپس ابوقَتاده گفت: «رسول خدا ﷺ به من فرمود که در آیندهٔ نزدیک پس از وی، شاهد خودخواهی و ویژه‌خواری خواهیم بود.» معاویه گفت: «فرمانتان داد که در آن حال چه کنید؟» گفت: «ما را به صبر فرمان داد.» معاویه گفت: «پس صبر کنید تا هنگامی که به دیدار وی روید!» هنگامی که این سخن معاویه به گوش عبدالرّحمان بن حسّان رسید، گفت:

هلا به معاویة بن صخر، امیرالمؤمنین، بگو: سخن پخش شدهٔ مرا برسانید!

ما صبر پیشه می‌کنیم و به شما تا روز قیامت و تغابن و هنگامهٔ دادخواهی مهلت می‌دهیم.

(الإستیعاب: ۲۵۵/۱ [قسمت سوم/۱۴۲۱]؛ تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۳/۷ [۲۰۱/۲۶]؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۱۳۴ [ص۱۸۸])

حقیقت سخن آن است که این خوار به خود واگذاشته شده، نه به بانگ پیامبر تن می‌دهد و نه باور دارد که آنان به زودی به دیدار پیامبر می‌روند و نزد وی دادخواهی می‌کنند و او به زیان آن کس که خودخواهی و ویژه‌خواری نموده، به سود ایشان حکم خواهد نمود. همین در کفرورزی و سرکشی و تجاوزپیشگی معاویه کفایت نماید!

۲۸۳/۱۰ در روایتی آمده که ابوایّوب نزد معاویه رفت و به او شکایت برد که دَینی برگردن دارد و برخوردی پسندیده از معاویه [برای ادای دینش] ندید. و در آن جا چیزی ناخوشایند دید. پس گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹در آیندهٔ نزدیک پس (۳۹۶)
از من، شاهد خودخواهی و ویژه‌خواری خواهید بود.›» معاویه پرسید: «وی شما را به چه کاری فرمان داد؟» گفت: «ما را به صبر فرمان داد.» معاویه گفت: «پس صبر کنید!»

---

۱. در گزارش ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۲۰۱/۲۶] آمده است: «عبادة بن صامت انصاری.»

ابوایّوب گفت: «به خدا سوگند! دیگر هرگز از تو چیزی نخواهم خواست.» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۱/۵ [۵۴/۱۶])

در عبارت دیگر آمده که ابوایّوب نزد معاویه درآمد و [از او چیزی خواست و معاویه با وی برخوردی ناپسند نمود] گفت: «رسول خدا راست فرمود. [از او شنیدم که فرمود: ‹ای جماعت انصار!][1] در آیندهٔ نزدیک پس از من، خودخواهی و ویژه‌خواری را خواهید دید؛ پس باید صبر کنید!›» این خبر به معاویه رسید و گفت: «رسول خدا درست گفته است و من [در عمل] نخستین تصدیق کنندهٔ این خبرم!» ابوایّوب گفت: «آیا بر خدا و پیامبرش گستاخی می‌ورزد؟ دیگر هرگز با او سخن نمی‌گویم و با وی زیر یک سقف جای نخواهم گرفت!» (تاریخ مدینة دمشق: ۴۲/۵ [۵۶/۱۶])

در عبارت حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۵۲۰/۳] آمده که ابوایّوب نزد معاویه درآمد و از او چیزی خواست؛ امّا معاویه با وی بدرفتاری نمود و به او هیچ اعتنا نکرد. ابوایّوب گفت: «هلا که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را خبر داد که پس از وی به زودی دچار خودخواهی و ویژه‌خواری خواهیم شد.» معاویه پرسید: «شما را به چه کاری فرمان داد؟» گفت: «فرمانمان داد که صبر کنیم تا هنگامی که در کنارهٔ حوض نزد او درآییم.» معاویه گفت: «پس صبر کنید!» ابوایّوب خشمگین شد و سوگند خورد که دیگر هرگز با او سخن نگوید.» (الخصائص الکبریٰ: ۱۵۰/۲ [۲۵۵/۲])

ابوبکره در مجلس معاویه حضور یافت. معاویه به او گفت: «ای ابوبکره؛ برای ما حدیث بگو!» وی گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹خلافت ۳۰ سال است و سپس سلطنت برقرار می‌گردد.›» عبدالرّحمان بن ابی‌بکره گوید: «[در آن دیدار، من نیز] همراه پدرم بودم. معاویه دستور داد و از پشت، ما را راندند تا بیرونمان کردند.»[2]

---

۱. آن چه در قلّاب آمده، در چاپ‌های پیش افتاده و ما آن را از مأخذ افزودیم. (غ.)

۲. چنان که در النّصائح الکافیه (چاپ نخست: ص۱۵۹ [ص۱۹۵]) آمده، این خبر را ابن‌سعد روایت نموده است.

شاید با آن چه ابن‌بکّار «الموفّقیّات»، از مطرف بن مغیرة بن شعبهٔ ثقفی، آورده، پوشیدهٔ ضمیر معاویه را دریابید. ابن‌بکّار از مدائنی شنیده که مطرف بن مغیره گفته است: «همراه (۳۹۷)
پدرم، مغیره، با گروهی نزد معاویه درآمدیم. پدرم به حضور وی می‌رفت و با یکدیگر گفت و گو می‌کردند و چون بازمی‌گشت، برایم از وی و خردمندی‌اش سخن می‌گفت و آن چه از او می‌دید، مایهٔ اعجابش می‌شد. شبی آمد و از غذا خوردن خودداری ورزید. او را اندوهناک یافتم. قدری به انتظار نشستم [تا حالش بهتر شود] و گمان بردم که اندوهش برای چیزی است که میانمان رخ داده یا کاری که از ما سرزده است. به وی گفتم: ‹چرا امشب اندوهناکت می‌بینم؟› پاسخ داد: ‹پسرم! از نزد پلیدترینِ مردم بازآمده‌ام.› به وی گفتم: ‹چه شده است؟› پاسخ داد: ‹با معاویه در خلوت بودیم. به وی گفتم: "ای امیرالمؤمنین! تو در چیرگی بر ما به نهایت رسیده‌ای. کاش دادگری را آشکار سازی و نیکی را بگستری؛ که دیگر پیر شده‌ای. خوب است حال برادرانت از بنی‌هاشم را مراعات نمایی و پیوند
خویشاوندی‌شان را پاس داری؛ که به خدا سوگند! امروز دیگر چیزی ندارند که مایهٔ بیم تو ۲۸۴/۱۰
باشد." مرا پاسخ داد: "هیهات؛ هیهات! آن مرد از بنی‌تیم [= ابوبکر] به حکومت رسید و دادگری نمود و کرد آن چه کرد. امّا به خدا سوگند! آن هنگام که از میان رفت، یادش نیز از میان رفت؛ مگر این که گاهی کسی گوید: ابوبکر! سپس آن مرد از بنی‌عدی [= عمر] بر کار آمد و ۱۰ سال سختکوشی نمود و کمر همّت بست. به خدا سوگند! آن هنگام که از میان رفت، یادش نیز از میان رفت و تنها گاهی کسی گوید: عمر! آن گاه، هم‌قبیلهٔ ما عثمان حاکم گشت که هیچ کس اصل و نسبی همچون وی نداشته است. او نیز کارهای خود را کرد و دیگران با وی آن کارها را کردند و به خدا سوگند! آن هنگام که از میان رفت، یاد وی و کارهایی که با او کرده بودند، نیز از میان رفت. امّا آن مرد از بنی‌هاشم [= پیامبر ﷺ] هنوز روزی پنج بار نامش را فریاد می‌زنند و بانگ برمی‌آورند: أشهد أنّ محمّداً رسول الله. ای بی‌مادر! بدین سان، دیگر کدام عمل [نیکی] از ما در یادها می‌مانَد، مگر این که نام و یاد آن هاشمی را در خاک کرده، نابود سازم؟"›» (مُروج الذّهب: ۲/ ۳۴۱ [۴/ ۴۹])

اکنون آیا گمان دارید که معاویه به آن چه در قرآن در بارهٔ علی ﷼ آمده، ایمان می‌آورد یا به روایت‌های پاک فراوان از رسول خدا ﷺ در ستایش آن امام پاک، سر می‌سپارد، آن گاه که با او دشمنی و کین‌توزی نموده، شأنش را می‌کاهد و دشنامش می‌دهد و حرمتش را می‌شکند و آزرده‌اش می‌سازد و تهمت‌های زشت به او می‌زند و با او به ستیز و جنگ درمی‌آید و از بیعتش سر بازمی‌زند و بر وی می‌شورد؟ آیا گمان دارید که اگر مسلمانی پیامبرش را تصدیق نماید، هرچند در پاره‌ای از آن خبرها و مایه‌های افتخار روا است که همانند آن سخنان گزنده را که زادهٔ هند در نامه‌اش به امام ﷼ آورد، بنگارد(؟):

«سپس بیرون رفتن تو از سرزمین هجرت؛ همان سرزمینی که رسول خدا ﷺ در بارهٔ آن فرمود: ‹همانا مدینه پلیدی‌اش را بیرون می‌افکنَد؛ چنان که دَم آهنگری ناپاکی آهن را می‌زداید.› به هستی‌ام سوگند! وعدهٔ او درست و سخنش راست درآمد و مدینه
(۳۹۸) پلیدی‌اش را زدود و کسی را که شایستهٔ ماندگاری در آن نبود، از خود رانْد. پس میان کوفه و بصره اقامت گزیدی و از برکت سرزمین حرمین دور گشتی و کوفه را به جای مدینه سکناگاه خود برگزیدی و با خورنق و حیره[۱] به جای خاتم نبوت، همسایه گشتی!

پیش از این، چقدر دو خلیفهٔ رسول خدا ﷺ را در روزگار زندگی‌شان بد گفتی و از همراهی با آنان بازنشستی و مردم را بر آن دو شوراندی و از بیعتشان خودداری ورزیدی و حکومتی را خواستی که خدای تعالی تو را سزاوار آن ندیده؛ و بر پلکانی ناهموار فراز شدی و جایگاهی لغزنده را [که پذیرای تو نیست] خواستار شدی و چیزی را ادّعا نمودی که یاوری بر آن نیافتی. به هستی‌ام سوگند! اگر آن هنگام به حکومت می‌رسیدی، چیزی جز تباهی و آشفتگی افزوده نمی‌گشت و حکومتت چیزی جز پراکندگی و واپس‌روی در پی نمی‌داشت؛ زیرا دچار غرور هستی و خویش را فراتر از دیگران می‌بری و با زبان و دستت به [حق] مردم تعدی می‌کنی.

---

۱. نام دو مکان در نزدیکی کوفه است. (ن.)

اکنون من همراه جماعتی از مهاجران و انصار به سوی تو حرکت می‌کنم؛ جماعتی که شمشیرهای شامی و نیزه‌های قحطانی پیرامونشان را گرفته تا داوری در بارهٔ تو را به خدا بسپارند. پس حال خود و مسلمانان را مراعات کن و قاتلان عثمان را به من واگذار؛ زیرا آنان ویژگان و دوستان یکدل تو هستند که پیرامونت را گرفته‌اند. اگر جز پیمودن راه لج‌بازی و اصرار بر باطل و گمراهی را نمی‌پذیری، بدان که این آیه در بارهٔ تو و عراقیانِ همراهت نازل گشته است: ‹و خداوند شهری را مَثَل می‌زند که امن و آرام بود، روزیِ آن به فراوانی از هرجای می‌رسید، اما [مردم آن] نعمتهای خدای را ناسپاسی کردند، پس خدا به سزای آن چه می‌کردند، طعم تلخ پوشیدن جامهٔ گرسنگی و ترس به [مردم] آن چشانید.› [نحل/۱۱۲]» ۲۸۵/۱۰

نیز در نامهٔ دیگرش به امام آورده است: «اگر در اندیشهٔ رهایی [از این ورطه] هستی، پس به گمراهی خویش بیفزا؛ که دیرگاهی است عقلت سست است و در آرزوی چیزی هستی که از آنِ تو نیست و بر کسی که بهتر از تو است، درپیچیده‌ای. آن گاه، فرجام کار از آنِ جز تو شد و بار گناهانی را که پیرامونت را گرفته، بر دوش کشیدی.»

همچنین در دیگر نامه‌اش به وی آمده است: «این افسانه‌هایت را از من واگذار و سخنانت را از من بازگیر و کمتر به رسول خدا ﷺ دروغ بند و چیزی را که نگفته، به او افترا زن و همراهانت را دچار فریب و نیرنگ ساز؛ که همانا ایشان را به گمراهی کشانده‌ای و نزدیک است که حقیقتِ کار تو را دریابند و از تو جدا گردند و بدانند که آن چه آورده‌ای، باطل و برباد است.» (۳۹۹)

نیز در نامهٔ دیگرش به امام نوشته است: «ستبر است زنگاری که بر قلبت نشسته و پرده‌ای که بر چشمت افتاده! آزمندی خصلت تو و حسدورزی سرشت تو است.»

و هم در نامه‌ای به آن‌حضرت علیه‌السلام آورده است: «پس حسد را فروگذار؛ که همانا دیرگاهی است از حسد سود نبرده‌ای؛ و پیشینهٔ جهادگری‌ات را با تندی و تیزیِ غرورت تباه مساز؛ که ارزش کارها به فرجام آن‌ها است. و سابقهٔ خویش را با جنگ بر ضدّ کسی که

تورا براو حقّی نیست، نابود مساز؛ که اگر چنین کنی، جزاین نیست که تنها به زیان خویش رفتار می‌کنی و عمل خود را محو می‌سازی و حجّت خویش را باطل می‌گردانی. به هستی‌ام سوگند! پیشینه‌هایت با این جرأت ورزیدن بر ریختن خون‌ها و مخالفت با صاحبان حق، به چیزی محو شده شباهت دارد. پس سوره‌ای را بخوان که در آن از فلق یاد شده؛ و از نفس خویش، به خدا پناه ببر؛ که تو همان حاسدی، آن هنگام که حسد می‌ورزد!»

همچنین در نامه‌اش به آن امام علیه‌السلام آورده است: «چون اسلام استوار و برقرار گشت، بر آن تاختی و آسیب و شر برای آن خواستی و بر ضد آن توطئه‌ها پرداختی و اندیشه و تأمل بسیار کردی و دسیسه چیدی و دیگران را برآن شوراندی و آن گاه که یاری‌ات را خواست، از یاری کردنش فرونشستی؛ و چون خواست که پیش از پاشیده شدن، آن را دریابی، چنین نکردی. مصیبت مسلمانان از تو، یکی و دو تا نیست. به ابوبکر حسد ورزیدی و براو پیچیدی و تباهیِ کارش را خواستی و در خانه‌ات نشستی و گروهی از مردم ۲۸۶/۱۰
را گمراه ساختی تا از بیعت او بازمانند. سپس خلافت عمر را ناخوش داشتی و براو حسد ورزیدی و از خلافتش به ستوه آمدی و آن را دراز یافتی و از قتلش شادمان گشتی و در مصیبتش شماتت خویش را آشکار ساختی، چندان که خواستی فرزندش را به دلیل کشتن قاتل پدرش، بکشی. از آن پس نیز هیچ کس بیش از تو به پسرعمویت عثمان حسد نورزید ... .»

همچنین در نامهٔ وی به آن امام علیه‌السلام آمده است: «امّا بعد؛ همانا ما و شما با یکدیگر متّحد و با انس و الفت بودیم تا آن گاه که تو، ای زادهٔ ابوطالب! در حکومت طمع ورزیدی. پس دگرگون گشتی و خود را با یاری فرومایگان حجاز و اوباش عراق و احمقان مصر و مردمان پستِ عراق، بر دشمنانت نیرومند یافتی. به خدا سوگند! همانا احمقان این سرزمین‌ها از تو دور خواهند شد و مردمان پستش از گرد تو پراکنده خواهند گشت، همچون پراکنده گشتن ابر در آسمان.

عثمان بن عَفّان را کشتی و بر پلکانی برآمدی که با آن بالا آمدن، خداوند تو را بر فرازگاهی بد و به زیانت، و نه سودت، قرار داد. زبیر و طلحه را نیز کشتی و مادرت عایشه را آواره ساختی و میان کوفه و بصره منزل گزیدی و خود و دیگران را دچار آرزوهای واهی کردی؛ و برایت چنین وانمود شد که دنیا با همهٔ سواره و پیاده‌اش به تسخیر تو درآمده است. آن هنگام که همراه مهاجران که بازماندگان اسلامند، از شام به سوی تو آیم، با تو رویارو گردم و آرزوهایت را خواهی شناخت. پس ایشان از پشت سرت بر تو احاطه خواهند یافت و آن گاه، خداوند به دانش خویش در بارهٔ تو، قضای خود را رقم خواهد زد. درود بر دوستان خدا باد!»[۱] (۴۰۰)

کدام فرد از مردم پست و نادانان امّت، در صاحب این سخنان رسواگر، گرایش دینی یا حیا و خویشتنداری ـ گرچه به اندازهٔ یک تار مو ـ و یا سرسپردگی به کتاب خدا می‌بیند؛ کتابی که اهل بیت و علی، سرور عترت، را پاک و پاکیزه می‌شمارد و او را جانِ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌داند و ولایت و فرمانبری‌اش را با ولایت و فرمانبری خدا و رسولش همراه می‌سازد؟

آری؛ باید هم کسی که از پستان هند شیر خورده و در دامن حمامه تربیت گشته و زیر پرچم فحشا رشد یافته و زادهٔ خانه امیّه و میوهٔ آن درخت لعن گشته در قرآن است، چنین باشد! بدین گونه معاویه گزافه‌گویی می‌کند و در آن زیاده‌روی می‌ورزد: «هیچ سخنی برزبان نیارد مگر آن‌که در نزد مراقبی آماده است.» [ق/۱۸] او در حالی که دلش ناآگاه است، به آن چه امّت از پیامبرش در بارهٔ علی علیه‌السلام نیک پذیرفته، بها نمی‌دهد: «تو صدّیق برتر و همان فاروقی هستی که میان حق و باطل جدایی می‌افکنَد؛ تو بزرگ سرکردهٔ دین هستی.»

---

۱. این نامه‌ها به تفصیل در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۴۱/۳ و ۴۱۲ و ۴۴۸؛ ۵۰/۴ و ۵۱ و ۲۰۱ [۸۲/۱۵ و ۸۷ و ۱۸۶؛ ۱۳۴/۶-۱۳۵؛ ۲۵۲/۱۷-۲۵۳]) آمده و در جمهرة الرّسائل (۳۹۸/۱-۴۸۳) نیز به پراکندگی یافت گردد.

و نیز این سخن آن حضرت ﷺ را: «علی با قرآن است و قرآن با او؛ از هم جدا نشوند تا کنار حوض [کوثر] بر من درآیند.»

۲۸۷/۱۰ و نیز این سخن آن حضرت ﷺ را: «علی با حق است و حق با علی؛ و هرگز از هم جدا
(۴۰۱) نشوند تا روز قیامت کنار حوض [کوثر] بر من درآیند.» (الغدیر: ۲۳۸/۷؛ ۲۷۰/۸؛ ۷۰/۱۰)

و نیز صدها یا هزاران سخن دیگر که در بارهٔ علی علیه‌السلام بر زبان سرور جهانیان، پیامبر امّت ﷺ رفته است.

آن سرکش در دشمنی با سرور عترت بدان جا رسید که شنیدن نامش علیه‌السلام را برنمی‌تافت و از اسم‌گذاری به نام وی نهی می‌نمود. گزارش شده که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام عبدالله بن عبّاس را [در میان یارانش] ندید و گفت: «چرا ابوعبّاس حاضر نشده است؟» گفتند: «دارای نوزادی شده است.» چون علی نماز گزارد، گفت: «روان شویم تا به دیدار وی رویم!» پس نزد او درآمد و پس از شادباش به وی، گفت: «خدای بخشنده را سپاس‌گو باشی و این نوزاد بخشیده شده، بر تو مبارک باشد! نامش را چه نهاده‌ای؟» پاسخ داد: «مگر مرا رواست که او را پیش از تو نام نهم؟» علی خواست تا نوزاد را بیاورند. چنین کردند و او نوزاد را گرفت و کامش را برداشت و برای او دعا نمود و سپس او را به پدرش بازگرداند و گفت: «این نوزاد، پدر پادشاهان، را بگیر؛ که وی را علی نامیدم و کنیه‌اش را ابوالحسن نهادم.» چون معاویه به حکومت رسید، به ابن‌عبّاس گفت: «شما را روا نیست که نام و کنیهٔ علی را [با هم] برگزینید. فرزندت را ابومحمّد کنیه نهادم.» و همین کنیه برایش ماند. (الکامل فی اللغة و الأدب مُبَرَّد: ۱۵۷/۲ [۴۹۷/۱])

بنی‌امیّه هرگاه می‌شنیدند که نوزادی علی نام گرفته، او را می‌کشتند. (تهذیب التهذیب: ۳۱۹/۷ [۲۸۱/۷]) پس مردم نام فرزندانشان را تغییر می‌دادند. این گزارش را زین‌الدّین عراقی[1] آورده است.

---

۱. وی عبدالرّحیم بن حسین ابوالفضل زین‌الدّین معروف به حافظ است که به سال ۸۰۶ درگذشت.(غ.)

۱۷. زشتی‌ها و کارهای مصیبت‌بار در کارنامه و سنجش فرزند هند

۱. آن گاه که نعیم بن صهیب بن عُلَیَّه [از یاران علی علیه السلام در صفّین] کشته شد، عموزاده و هم‌نامش، نعیم بن حارث بن عُلَیَّه، که در سپاه معاویه بود، نزد او آمد و گفت: «این کشته، عموزادهٔ من است. وی را به من ببخش تا دفنش نمایم!» معاویه پاسخ داد: «اینان را دفن نمی‌کنیم؛ زیرا شایستهٔ این کار نیستند. به خدا سوگند! به سبب وجود اینان، ما نتوانستیم عثمان را دفن کنیم، مگر پنهانی!» نعیم گفت: «به خدا سوگند! یا مرا اجازهٔ دفن وی می‌دهی و یا تو را وامی‌گذارم و به سپاه علی می‌پیوندم!» معاویه به او گفت: «وای بر تو! می‌بینی که بزرگان عرب را دفن نمی‌کنیم و از من می‌خواهی که عموزاده‌ات (۴۰۲) را دفن کنی؟» سپس به او گفت: «اگر خواهی، دفنش کن؛ و یا آن را واگذار!» پس نعیم به سراغ او رفت و دفنش نمود. (کتاب صفّین نصربن مُزاحِم: ص۲۹۳، چاپ مصر [ص۲۵۹]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۴/۶ [۲۶/۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۹/۱ [۲۰۷/۵])

۲. چون عبدالله بن بدیل کشته شد، معاویه و عبدالله بن عامر پیش آمدند تا بر سر پیکرش ایستادند. عبدالله که دوست وی بود، عمامه‌اش را بر چهرهٔ او کشید و برایش رحمت خواست. معاویه گفت: «عمامه را از چهره‌اش بردار!» عبدالله پاسخ داد: «نه؛ به خدا سوگند! تا من زنده هستم، نباید او مثله شود!» معاویه گفت: «چهره‌اش را بگشا؛ که ۲۸۸/۱۰ مثله‌اش نخواهیم کرد. او را به تو بخشیدم.» (کتاب صفّین نصربن مُزاحِم: ص۲۷۷، چاپ مصر [ص۲۴۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۸۶/۱ [۱۹۷/۵]) دانشور نسب‌شناس، ابوجعفر بغدادی، (المحبّر: ص۴۷۹) آورده که معاویه به زیاد بن سلمه نوشت: «هر که را بر دین و دیدگاه علی بود، بکُش و مثله کن!» همهٔ این خبر خواهد آمد.

۳. معاویه در روز صفّین نذر نمود که زنان ربیعه را به اسیری گیرد و جنگجویانشان را بکُشد. خالد بن مَعْمَر در این زمینه سروده است:

فرزند حرب آرزو و نذر کرد که زنان ما را به اسارت گیرد؛ امّا شمشیرهای برندهٔ ما، مانع رسیدن او به نیت خویش است.

این سخن مردی است که دروغ نمی‌گوید: حکومتی [فراگیرا] را که می‌خواهی از بنی‌هاشم بستانی، به آنان می‌بخشیم.

(کتاب صفّین نصربن مُزاحِم: ص۲۳۱، چاپ مصر [ص۲۹۴])

۴. باوردی آورده که عمیربن قرّهٔ لیثی از صحابهٔ حاضر در صفّین بود که در نبرد با معاویه و شامیان بسیار سرسختی می‌ورزید؛ چندان که معاویه سوگند خورد اگر بر وی دست یابد، سرب مذاب در گوشش ریزد. (الإصابه تألیف ابن‌حَجَر: ۳/ ۳۵)

این است پاره‌ای از زشتکاری‌ها و گناهان مسلّم و هلاکت‌بار فرزند هند که شمارشان بسیار است و یا آن‌ها را انجام داده یا می‌خواسته در صفّین انجام دهد. آیا از احکام دین
(۴۰۳) راست مستقیم است که کشته شدگان زیر پرچم حق همراه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اجازهٔ دفن ندهد، با آن که شتافتن به دفن هر مؤمنی واجب است؟ آیا آن شایستگان از صحابهٔ نخستین و تابعین ایشان به نیکی در نظر معاویه بیرون رفتگان از دین بودند و یا او در بارهٔ ایشان از هوای نفس هلاک‌گر خویش پیروی می‌کرد و بدین سان، آتش خشم خود از آنان را فرومی‌نشانْد که حق را یاری کرده بودند؟ و چه بسیار است این گونه کارهای رسواگر از معاویه که نسبتی با دین مبین ندارد!

نیز آیا مثله کردن مسلمانی که دل‌خواسته‌هایش با زادهٔ هند جگرخوار اختلاف دارد، روا است، حال آن که مثله کردن حیوانات، حتّی سگِ گازگیرنده، نیز حرام است[1]، چه رسد به مؤمنان صالح؟ این در حالی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مثله کنندهٔ حیوان را لعن فرموده است.[2]

۲۸۹/۱۰ حدیث نهی از مثله، از طریق این کسان رسیده است: علی امیرالمؤمنین، انس، ابن‌عمر، عبدالله بن یزید أنْصاری، سَمُرَة بن جُنْدَب، زید بن خالد، عمران بن حُصَین،

---

۱. این حدیث را طَبَرانی [معجم الکبیر: ۱/ ۱۰۰] از طریق علی امیرالمؤمنین آورده و نیز زیلعی (نصب الرّایه: ۳/ ۱۲۰) و سرخسی (شرح السّیر الکبیر: ۱/ ۷۸) از آن یاد کرده‌اند.

۲. این روایت را بخاری (الصّحیح [۵/ ۲۱۰۰]) در باب «مایکره من المثله» از طریق ابن‌عمر آورده است.

مغیرة بن شُعبه، حکم بن عمیر، عائذ بن قرط، ابوایّوب أَنْصاری، یحیی بن ابی‌کثیر، و اسماء دختر ابوبکر. احادیث اینان در این کتاب‌ها به گونهٔ پراکنده یافت گردد: صحیح البخاری، صحیح مسلم، سنن ابی‌داوود، السّنن الکبری تألیف بیهقی، مسند احمد، المعجم الکبیر طَبَرانی. بنگرید به: نصب الرّایه تألیف زیلعی: ۳/ ۱۱۸-۱۲۱.

پس فرزند هند را چگونه روا بوده که هر که را بر دین و دیدگاه علی باشد، مثله نماید، حال آن که دین وی همان دین محمّد بود که اسلام مقدّس را آورد؟

آیا نذرِ گناه برای اسیر کردن زنان مسلمان ربیعه، اگر بر ایشان چیره گردد، آن هم برای دوستی و هواداریِ شوهرانشان از علی امیرالمؤمنین، انعقاد می‌یابد؛ حال آن که این کار در شریعت اسلام حرام است و نذر تنها در طاعت خدا یا دست کم در کاری که (۴۰۴) رجحانی داشته باشد، منعقد می‌گردد؛ چنان که در همین کتاب (چاپ نخست: ۷۹/۸ [ص۱۱۵ و ۱۱۶]) گذشت؟ پس بر پایهٔ کدام حکم قرآن یا سنّت، چنین نذری برای وی روا می‌شود، البتّه اگر او اهل قرآن و سنّت باشد؟ چگونه او را رسد که گوید: «خدا را بر من حقی واجب است که چنین کنم!»؟

آیا در شرع اسلام، سوگند خوردن به ریختن سرب مذاب در گوش مسلمان صحابی عادل روا است؛ مسلمانی که از کج‌روی‌های معاویه پیروی نمی‌کند و به گمراهی او تن نمی‌دهد؟ آیا معاویه به خدای محمّد و علی ـ درود خدا برآن دو و خاندانشان! ـ سوگند می‌خورْد، حال آن که پروردگار آن دو از چنین سوگند و سوگند خورنده‌ای بیزارند؟ یا مقصودش خدای پدرانش بود که ستون‌های شرک و پرستندگان هبل و بر دوش کشندگان بار گناه و سزاواران آتش بودند؟ «و کسانی که ستم کردند، بزودی بدانند به کدام بازگشتگاه باز خواهند گشت.» [شعراء/ ۲۲۷]

۱۸. تهمت‌های هلاک‌بار در کارنامهٔ فرزند هند جگرخوار

اکنون معاویه و کارهای اسلام‌گریزش را در کدام کفّه می‌یابید؟ آیا می‌بینید که کفّهٔ ۲۹۰/۱۰

ترازوی خویش را با کارهای شایسته، سنگین کرده یا با کارهای تباهی‌زای هلاک‌بار سبک نموده و در این ترازو، سنگ را کم می‌نهاده و پیمانه را می‌کاسته، هرگاه وزن و پیمانه می‌کرد؟ کاش فرزند هند شبهه‌های خویش را در ماجرای نبرد با علی علیه‌السلام بیان می‌نمود تا نیک در آن می‌نگریستیم و فراسویش را وامی‌کاویدیم! امّا این به خود واگذاشته شده، هیچ شبهه‌ای نیاورده که برهان و منطق، آن را باطل ننماید، مگر دو بهانه که برای لکه‌دار ساختن ساحت قدسی امام آورده؛ هرچند همان هنگام، از زشتی و عیب خویش پرده برداشته، آن گاه که مردم دروغگویی‌اش را در هر دو زمینه دریافتند.

۱. وی به علی ـ سلام الله علیه ـ نسبت داد که از دین رویگردان گشته و نماز نمی‌خوانَد، حال آن که اسلام با شمشیر علی آشکار شد و نماز به دست او برپا گشت. وی این نسبت را به آن امام داد تا بر فرومایگان نابخرد شامی حق را بپوشاند.

جاحظ گوید: «معاویه در پایان خطبهٔ خویش می‌گفت: ‹بارخدایا! ابوتراب در دین تو الحاد ورزید و از راه تو رویگردان گشت. او را لعنی گرانبار فرما و به عذابی دردناک دچار گردان!› و به همه سوی فرمان نوشت تا چنین گویند و همین کلمات تا هنگام حکمرانی عمر بن عبدالعزیز بر منبرها بانگ زده می‌شد.»[1] (۴۰۵)

ابن مُزاحِم گزارش نموده که روز صفّین جوانی از سپاه معاویه به میدان آمد، حال آن که می‌گفت:

من از غسّانم که صاحب پادشاهانی بودند و امروزه به دین عثمانم.

مردمان ما از ماجراهای پیشین خبرمان داده‌اند که علی زادهٔ عَفّان را کشت.

سپس حمله‌ور شد و از شمشیرزدن بازنمی‌ایستاد. آن گاه، علی را لعن و دشنام داد و نکوهش بسیار نمود. هاشم مِرْقال به او گفت: «پس از این سخن، روز دادخواهی؛ و از پس این نبرد، هنگام حسابرسی خواهد آمد. پس تقوای خدا را پیشه کن؛ که

---

۱. به آن چه در همین کتاب (۲/ ۱۰۲) آوردیم، بنگرید.

به سوی پروردگارت بازخواهی گشت و او از تو در بارهٔ این موضع و نیتت بازخواست خواهد نمود.» جوان گفت: «من با شما می‌جنگم؛ زیرا چنان که به من گفته شده، پیشوایتان نماز نمی‌خوانَد و شما نیز نماز نمی‌خوانید. نیز با شما از آن روی می‌جنگم که پیشوایتان خلیفهٔ ما را کشت و شما نیز در کشتن وی یاری‌اش نمودید.» هاشم به او گفت: «تو را با زادهٔ عَفّان چه کار؟ جز این نیست که او را اصحاب محمّد و قرآن‌خوانان و قرآن‌دانان کشتند، آن گاه که بدعت‌هایی پدید آورْد و با حکم قرآن مخالفت نمود. اصحاب محمّد همان یاران دین هستند که برای اندیشیدن و درنگریستن در کارهای مسلمانان، از دیگران سزاوارترند. گمان ندارم که کار این امّت و دین، حتّی به اندازهٔ چشم برهم زدنی مورد اهتمام تو باشد!» جوان گفت: «آری؛ آری؛ به خدا سوگند! دروغ نمی‌گویم؛ زیرا دروغ زیان می‌بخشد و سود نمی‌دهد؛ دروغ زشت می‌سازد و زیبا نمی‌کند.» هاشم به او پاسخ داد: «این ماجرا چیزی است که تو در بارهٔ آن علم نداری. پس آن را به عالمانش واگذار!» جوان گفت: «به خدا سوگند! گمان دارم که مرا دلسوزانه اندرز دادی.»

سپس هاشم به وی گفت: «و امّا این که گفتی پیشوای ما نماز نمی‌خوانَد؛ او نخستین نمازگزارنده همراه رسول خدا و فقیه‌ترین در دین خدا و سزاوارترین فرد به جانشینی پیامبر خداوند است؛ و امّا اینان که همراه وی می‌بینی، همه قاریان و دانایانِ قرآن هستند که شب را به عبادت بیدارند. پس مبادا تیره‌بختانِ فریفته شده، تو را از دینت بفریبند!» جوان گفت: «ای بندهٔ خدا! همانا تو را انسانی شایسته و خود را خطاکاری گناه‌پیشه می‌بینم. مرا خبر ده که آیا راه توبه‌ای برایم می‌بینی!»

(۴۰۶) هاشم پاسخ داد: «آری، به سوی خدا توبه کن؛ که توبه‌ات را می‌پذیرد و او توبه‌پذیرِ
۲۹۱/۱۰ همهٔ بندگان خویش است و از گناهان درمی‌گذرد و توبه‌گران و پاکی‌جویان را دوست می‌دارد.» جوان از میدان بازگشت و به میان مردم رفت. مردی از شامیان به او گفت: «آن

عراقی تو را فریفت!» جوان پاسخ داد: «نه؛ بلکه آن عراقی دلسوزانه اندرزم داد.» (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۴۰۲ [ص۳۵۴]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۲۴/۶ [۴۳/۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۱۳۵/۳ [۳۸۴/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲۷۸/۲ [۳۵/۸- ۳۶])

این بینوا نام نیک امام پاک را با آن تهمت‌های زشت در طول زندگانی آن امام مخدوش می‌کرد و پس از شهادت وی ـ سلام الله علیه ـ نیز از این گمراهی و ستمش [نسبت به آن حضرت] دست نکشید و به مردم فرومایه چنین وانمود می‌کرد که دشمنیِ شعله‌ورش با امام علیه السلام بر پایه‌ای دینی و برای خدا و در راه او است! وی به کارگزارانش چنین نوشت: «درود بر شما! در نامهٔ خویش به شما، خداوندی را که معبودی جز او نیست، ستایش می‌گویم. و امّا بعد؛ ستایش خداوندی را که شما را از سختی رویارویی با دشمنتان و قاتلان خلیفه‌تان، کفایت فرمود. خدا با لطف و نیک‌کاری خویش، یکی از بندگانش [= ابن ملجم مرادی] را بر علی بن ابی‌طالب [برانگیخت و] فرصت بخشید. پس وی علی را ترور کرد و کشت و یارانش را در حال پراکندگی و اختلاف به جای گذاشت. اکنون از بزرگان و سرانِ ایشان به ما نامه‌هایی رسیده که برای خود و قبیله‌هاشان امان خواسته‌اند. پس چون این نامهٔ من به شما رسد، با همهٔ توان و سپاه و ساز و برگ نیکوی خویش به سوی من روان گردید؛ که خدای را سپاس، به خون‌خواهی دست یافته و به آرزوی خود رسیدید و خداوند تجاوزگران و ستم‌ورزان را هلاک نمود.» (مقاتل الطّالبیین: ص۲۴ [ص۶۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۳/۴ [۳۷/۱۶]؛ جمهرة رسائل العرب: ۱۳/۲)

نیز آن گاه که ابن عبّاس پس از کشته شدن امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه درآمد، او گفت: «ستایش خداوند را که علی را میراند!» (البدایة و النّهایه: ج۸)

چه دل پوشیده در حجاب است این مرد که گمان می‌کند عبدالرّحمان بن ملجم از بندگان [ویژه] خدا است و خدای سبحان او را برانگیخت تا به امام هدایت ضربه زند؛ و این را از لطف و نیک‌کاری خداوند می‌شمرد! ابن ملجم همان تیره‌بختِ پرده دریدهٔ از دین بیرون شده‌ای است که با کشتن سرور امّت و جان پیامبر صلی الله علیه و آله بر همهٔ امّت

جنایت ورزید و برای ایشان خسارتی جاودان به بار آورد و هموا است که پیامبر بزرگ وی
را تیره‌بخت‌ترینِ مردم روزگار پسین؛ تیره‌بخت‌ترینِ امّت ـ در حدیثی دیگر ـ ؛ و دچار (۴۰۷)
سخت‌ترین عذاب در روز قیامت شمرده و این عنوان که ایشان صلی الله علیه و آله برایش آورد، همچون لقبی برای شقی‌ترین فرد قبیلهٔ مراد گشت که بدان شناخته می‌شد؛ چنان که در موارد فراوان از اخبار و تاریخ آمده است.[1]

کاش می‌دانستم کـه معاویه درمـرگ علی امیرالمؤمنیـن، کدام خدای را سـتایش وثنا می‌گوید:

آیا خدایی را که در قرآن حکیم، محبّت علی را پاداش رسالت شمرده است؟

۲۹۲/۱۰ آیا خدایی را که در ماجرای مباهله، علی را جان پیامبرش شمرد؟

آیا خدایی را که رسولش صلی الله علیه و آله را به ابلاغ ولایت علی علیه السلام فرمان داد و فرمود که اگر چنین نکند، گویا رسالتش را ابلاغ نکرده است؟

آیا خدایی را که کامل ساخت دین و تمام کردن نعمت و خشنودی خویشتن را در ولایت علی علیه السلام می‌بیند؟

آیا خدایی را که سه چیز را به پیامبرش صلی الله علیه و آله دربارهٔ علی وحی فرمود: وی سرور مسلمانان، امام تقواپیشگان، و پیشوای سپیدرویان درخشان است؟

آیا خدایی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله را آگاه نمود که علی پرچم هدایت و نشانهٔ راه ایمان و امام اولیای وی و نور فرمانبرانش است؟

آیا خدایی را که علی محبوب‌ترین آفریدگانش پس از پیامبرش نزد وی بود؛ چنان که در حدیث مرغ [بریان] آمده است؟

آیا خدایی را که علی را دوست می‌داشت و علی نیز دوستارش بود؛ چنان که در حدیث خیبر آمده است؟

---

۱. به همین کتاب (۱/ ۳۲۴ و ۳۲۵) بنگرید.

آیا خدایی را که پس از برگزیدن پیامبرش به نبوّت، علی را وصیّ وی نمود و او یکی از دو برگزیدهٔ بشر است؛ چنان که در سخن صریح پیامبر آمده است؟

آیا خدایی را که پیامبر خاتم در حضور صد هزار تن یا بیش‌تر، از او چنین خواست: «هر که من بروی ولایت دارم، علی نیز مولای او است. بارخدایا! هر که او را دوست بدارد، دوست بدار و با هر که با وی دشمنی کند، دشمنی ورز و یاورش را یار باش و فروگذارندهٔ یاری‌اش را از یاری فروگذار!»؟

(۴۰۸) آیا همانند چنین ستایش و ثنایی [در مرگ علی امیرالمؤمنین] از کسی که به خدا و روز بازپسین ایمان دارد و پیامبر اسلام و دینش را تصدیق نموده، روا است و آیا متصور است که چنین سپاس و ستایشی را [بر چنین مصیبتی] برای پروردگار محمّد و علی پیشکش نمود؛ حال آن که سخن خدا به راستی و درستی، با این دو تن استوار گشته و پایه‌های دین راست مستقیم با آن دو برپا شده و با تلاش ایشان، این امّتِ رحمت شده، به سعادت جاودان رسیده است؟

آری؛ این سپاس و ستایش جای دارد اگر در برابر هُبَل، خدایِ پدران معاویه و خدای خود او تا واپسین روزهای زندگانی پیامبر به جای آورده شود؛ ـ اگر نگوییم تا واپسین لحظهٔ حیات معاویه ـ در حالی که باور به آن بت در طول دوران بیان چنین سخنان رسواگری، در ژرفای قلبش رسوخ یافته و با جانش آمیخته شده بود.

وانگهی کدام مسلمان است که با کشته شدن امام حق و در خاک کردن راه کارِ هدایت، به آرزویش برسد، مگر آن که در منجلاب گمراهی افتاده و در بی‌دینی، سخت غوطه‌ور گشته باشد؟

۲۹۳/۱۰ و امّا این سخنش: «خداوند تجاوزگران و ستم‌پیشگان را هلاک فرمود!» پس این سخن خدای عزیز حکیم را بنگرید و بخوانید: «بزرگ [و زشت] سخنی است که از دهانشان

بیرون می‌آید.» [کهف/۵] وی چنان این سخن را برزبان می‌رانَد که گویی از تجاوز و ستم دور است؛ حال آن که به تصریح پیامبر بزرگوار، او و دار و دسته‌اش همان گروه سرکش و تجاوزپیشه هستند و با این حال، وی از کسی که به گمانش جامهٔ تجاوز و ستم را برتن کرده است، بد می‌گوید! آری؛ به ناروا خود را به صفتی بسته است! سرکش و تجاوزپیشه کسی است که بر امام زمان خویش بشورد و با او به جنگ و ستیز برخیزد یا ـ پناه برخدا! ـ خود امام که به تصریح قرآن، معصوم است؟ اگر اینان دشمنان آن امام بوده‌اند و امام نیز با ایشان دشمن بوده، پس بر اساس روایات بی‌شماری از رسول خدا، آنان دشمنان خدا و رسولش هستند و آن نفرینِ متواتر رسول خدا آنان را دربرمی‌گیرد: «و با هرکه با او دشمنی ورزد، دشمنی ورز و آن‌که یاریش را فرو گذارد، یاریش را فرو گذار!»

نگاهی به آنچه معاویه در نبرد با علی علیه‌السلام بدان‌ها دست آویخت

دومین چیزی که فرزند هند جگرخوار برای بازداشتن تودهٔ مردم از یاری امام علیه‌السلام و برانگیختنشان به نبرد با او بدان دست آویخت، این بود که خون عثمان برعهدهٔ وی است و باید از او خون‌خواهی شود. کسی را که می‌خواهد در این ماجرا داوری نماید، رسد که به این موارد بنگرد:

(۴۰۹) ۱. خود معاویه در ماجرای قتل عثمان حضور نداشت تا قاتلش را ببیند؛ بلکه از یاری او دست کشید و حتّی قتل وی خوشایندش بود؛ زیرا امید داشت پس از او با دلیل‌های بی‌ارزش به حکومت دست یابد.[1]

۲. امیرالمؤمنین ـ سلام الله علیه ـ در ماجرای عثمان، در مدینهٔ منوّره حضور نداشت[2] ـ یا در مدینه و در خانه‌اش آرام گرفته بود، نه با عثمان بود و نه بر او ـ؛ پس چگونه می‌تواند مباشرت آن حضرت در قتل یا نبرد با عثمان؛ درست باشد؟

۱. به همین کتاب (۹/۱۴۹–۱۵۲) بنگرید.

۲. گفتار در این زمینه، در همین کتاب (۹/۲۴۳) گذشت.

۳. زادهٔ حرب گواهی‌های باطل را با دسیسه پدید آوَرْد تا بی‌گناه‌تریـنِ مردم نسبت به آن خون ریخته شده را متّهم سازد؛ و این کار را با اشارهٔ فرزند نابغه [= عمرو بن عاص] نمود که خودش یگانه عامل قتل عثمان بود؛ و این فریاد وی را گوش دنیا شنیده است: «منم ابوعبدالله که عثمان را کشتم، حال آن که در وادی السباع بودم.»[1]

جرجانی گزارش نموده که چون عمرو شب را با معاویه به صبح رساند، معاویه مصر را چون هدیه و لقمه‌ای چرب به وی سپرد و برایش بدین منظور فرمانی نوشت. پس به او گفت: «رأی تو چیست؟» پاسخ داد: «همان کار نخست را که گفتم، به انجام رسان!» معاویه، مالک بن هبیرهٔ کندی را در پی محمّد بن ابی حُذَیفه روان ساخت. مالک او را جُست و به قتلش رساند. نیز معاویه هدایایی برای قیصر فرستاد و با او ترک مخاصمه نمود.

سپس معاویه به عمرو بن عاص گفت: «در بارهٔ علی چه می‌اندیشی؟» پاسخ داد: «علیه او طرح خوبی دارم. بهترین مردم عراق از جانب کسی که در نظر مردم، بهترین است، نزد تو آمده تا به بیعت با علی دعوتت نماید؛ و این که تو شامیان را به نپذیرفتن
۲۹۴/۱۰ این بیعت فراخوانی، بس خطرناک است. سرکردهٔ شامیان شُرَحْبیل بن سمط کندی است که با جریر، فرستادهٔ علی به سوی تو، دشمنی دارد. پس شُرَحْبیل را فراخوان و افراد قابل اعتمادت را نزد او بگمار تا در میان مردم چنین شایع کنند که علی عثمان را کشته است. این کسان باید در نظر شُرَحْبیل نیز مقبول باشند. این سخن همهٔ شامیان را بر آن چه دوست می‌داری، متّحد می‌سازد؛ و نیز همین سخن اگر در قلب شُرَحْبیل جای گیرد، دیگر هرگز از آن بیرون نشود.»

(۴۱۰) پس معاویه به شُرَحْبیل نوشت: «جریر بن عبدالله از جانب علی بن ابی طالب آمده و درخواستی بس ناگوار دارد. پس حرکت کن و بدین سو بیا!» نیز معاویه، یزید بن اسد، بسر

---

۱. آن چه را به تفصیل در همین کتاب (۹/۱۳۶-۱۳۸) آوردیم، بنگرید.

بن ارطاة، عمرو بن سفیان، مُخارق بن حارث، حمزة بن مالک، و حابس بن سعد طائی را فراخوانْد. اینان سران بنی قحطان و یمنیان و افراد قابل اعتماد و ویژگان معاویه و نیز عموزادگان شُرَحْبیل بن سمط بودند. معاویه به آنان فرمان داد که به دیدار شُرَحْبیل روند و خبرش دهند که علی عثمان را کشته است.

چون نامهٔ معاویه به شُرَحْبیل که در حِمْص بود رسید، با یمنیان مشورت نمود. آنان اختلاف نظر یافتند. عبدالرّحمان بن غنم ازدی که دوست و داماد معاذ بن جبل و فقیه‌ترینِ شامیان بود، برخاست و گفت: «ای شُرَحْبیل! از روزی که از سرزمینت هجرت نموده‌ای، تا این هنگام، همواره خداوند خیرت را افزون گردانده است. تا زمانی که مردم ستایش خویش را فرونگذارند، نعمت افزون از جانب خداوند نیز قطع نگردد؛ و وضع هیچ مردمی دگرگون نشود، مگر این که خودشان حالشان را دگرگون سازند. به ما خبر رسیده که عثمان کشته شده و علی او را کشته است[1]؛ حال اگر علی او را کشته باشد، مهاجران و انصار که سرکردگان مردم هستند، با او بیعت نموده‌اند؛ و اگر علی او را نکشته باشد، پس چرا سخن معاویه را علیه او تصدیق می‌کنی؟ خود و مردمت را بی‌آبرو مساز[2]؛ و اگر دوست نمی‌داری که جریر کامیاب این ماجرا باشد، خودت به سوی علی روان شو و از جانب شامیان و مردمت با او بیعت نما!» امّا شُرَحْبیل این سخن را نپذیرفت و به چیزی جز حرکت نزد معاویه تن نداد. عیاض ثمالی که مردی عبادت‌پیشه بود، برایش سروده‌ای چنین فرستاد:

ای شُرَحْبیل بن سمط! با مهر علی به هر چه خواهی، خواهی رسید.

ای شُرَحْبیل! شام از آنِ تو است و جز تو کسی در آن نیست؛ پس سخن آن گمراه از بنی فِهر را فروگذار!

---

۱. در شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید [۲ / ۷۱] چنین آمده است: «به معاویه چنین خبر رسیده که علی قاتل عثمان بوده؛ و تو را از همین روی می‌خواهد.»

۲. در وقعة صفّین آمده است: «خودت و مردمت را هلاک مساز!»(غ.)

فرزند حرب برای تو به فریب، دامی نهاده است و برای ما شوم همچون فریاد ناقۀ صالح است.[1]

پس اگر به کمک ما به آن چه خواهد، دست یابد، فرمان‌روایی ما کام او خواهد گشت و جنگ کمرشکن است.

(۴۱۱) پس در پی جنگ با عراقیان مباش؛ که این کار از فرط بیم‌افزایی، زنان پاک را بر ما حرام خواهد ساخت.

همانا علی بهترین گام زننده بر زمین، از هاشمیان [غیرتمند] که به خون‌خواهی خود می‌رسند [و اگر کسی از خویشانش کشته شود، خون‌خواهیِ او را رها نمی‌سازد].

۲۹۵/۱۰ او را بر گردن مردمان [بیعت و] عهد و پیمانی است، همچون عمر و ابوبکر.

پس با وی بیعت کن و کافرانه به قهقرا مگرد! تو را از کفر، در پناه خدای عزیز قرار می‌دهم.

به سخن فرومایگان گوش فرامده؛ که خواهند تو را در تلاطم دریا افکنند.

آنان را چه زیان رسد که تو با نیزۀ آماده در راه ایشان به نبرد با علی برخیزی؟

اگر پیروز گردند، بر ما پیشوایی جویند؛ و ما ـ خدا را شکر ـ در آن هنگام، بیگانه شمرده شویم!

و اگر شکست خورند، جز ما کسی از آتش جنگ، آسیب ندید و علی تا پایان روزگار دشمن ما خواهد بود.

برای بزرگان لؤی بن غالب آسان است که خون قحطانیان در کشورشان بر زمین جاری گردد.

خدا خیرت دهد! [ماجرای قتل] عثمان بن عَفّان را واگذار؛ که نه ما از حقیقت آگاهیم و نه تو؛

که او به چه صورت کشته شد. پس سخن آن حقیر یک چشم (=معاویه) یا عمرو [بن عاص] را باور مکن!

چون شُرَحْبیل نزد معاویه درآمد، مردم به استقبالش رفتند و بزرگش داشتند. سپس بر معاویه وارد شد. معاویه به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «ای شُرَحْبیل! جریر بن عبدالله ما را به بیعت علی می‌خوانَد. علی بهترینِ مردم است[2]؛

۱. مثَل است در شومی. بنگرید به: ثمار القلوب: ص۲۸۲ [ص۳۵۲].

۲. آیا این سخن معاویه با آن دشنام‌های زشت و سخنان گزنده‌اش به علی که بدان اشاره نمودیم، سازگاری دارد؟ این است نفاق؛ و چنین است منافق که دو زبان و دو چهره دارد.

البتّه اگر عثمان بن عَفّان را نکشته بود. من[پاسخ] خود را نگاه داشتم تا تو بیابی؛ و جز این نیست که من نیز مردی از شامیان هستم و آن چه ایشان را خشنود سازد، من نیز از آن خشنودم و هر چه را مایهٔ بیزاری آنان باشد، من نیز از آن بیزارم.» شُرَحْبیل گفت: «می‌روم و می‌اندیشم.» پس بیرون آمد و آن گروهی که برای او آماده شده بودند، با او رویارو شدند و همگی خبرش دادند که علی عثمان بن عَفّان را کشته است. پس خشمگینانه نزد معاویه رفت و به او گفت: «ای معاویه! مردم نظری جز این ندارند که علی عثمان را کشته است. به خدا سوگند! اگر با او بیعت کنی، یا تو را از شام بیرون می‌رانیم و یا به قتلت می‌رسانیم!» معاویه پاسخ داد: «من کسی نیستم که با شما مخالفت کنم؛ من نیز مردی از شامیان هستم.» شُرَحْبیل گفت: «پس این مرد [= جریر] را به سوی آن‌که او را فرستاده بازگردان!» معاویه دریافت که شُرَحْبیل برای جنگ با عراقیان بینش پیدا کرد؛ و همهٔ (۴۱۲) شام نیز با او است.

شُرَحْبیل بیرون آمد و نزد حُصَین بن نمیر رفت و به او گفت: «جریر را فراخوان تا نزد ما ۲۹۶/۱۰ آید!» حُصَین کسی را در پی جریر فرستاد و پیام داد: «به دیدار ما بیا؛ که شُرَحْبیل بن سمط نزد ما است!» پس جریر و شُرَحْبیل در نزد حُصَین گرد آمدند و شُرَحْبیل به سخن پرداخت و گفت: «ای جریر! با دعوتی مبهم و شبهه‌ناک[1] به سراغ ما آمده‌ای تا ما را در دهان شیران اندازی؛ و می‌خواهی شام را با عراق درآمیزی [و زیر فرمان علی درآوری]. علی را که قاتل عثمان است، ستوده‌ای؛ و خداوند در روز قیامت، تو را از آن چه گفته‌ای، بازخواست خواهد فرمود.» جریر به وی روی نمود و گفت: «ای شُرَحْبیل! امّا این سخنت که دعوتی مبهم و شبهه‌ناک نموده‌ام؛ چگونه این کار چنین باشد، حال آن که مهاجران و انصار بر آن گرد آمده و همداستان گشته‌اند و با طلحه و زبیر که آن را پس زدند، به جنگ برخاستند؟ و امّا این سخنت که تو را در دهان شیران انداخته‌ام؛ تو خود، خویشتن را در دهان شیران انداخته‌ای. و امّا آمیختن عراق با شام؛ آمیختن آن دو بر حق، بهتر از جدایی‌شان بر باطل است. و امّا

---

۱. در شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید، «مُلفّق» (= بربافته) آمده است. (ن.)

این سخنت که علی عثمان را کشته؛ به خدا سوگند! در این باره حجتی در دست نداری، مگر تهمت زدن از راه دور و بر پایهٔ ندیده‌ها! امّا تو به دنیا گراییده‌ای؛ و نیز از همان دوران سعد بن ابی‌وقّاص، در دلت نسبت به من چیزی بود.»[1]

گفتار این دو تن به گوش معاویه رسید. پس جریر را خواست و او را سخت توبیخ نمود؛ و نمی‌دانست که شامیان به او چه پاسخ داده‌اند. سپس جریر به شُرَحْبیل نوشت:

ای شُرَحْبیل بن سمط! از هوای نفس پیروی مکن؛ که دنیا برایت جای دین را نخواهد گرفت.

و به زادهٔ حرب بگو: امروز تو را حرمتی نیست تا با آن، چیزی را [= خلافت] که خواهی، قصد کنی؛ پس امیدش را به آن، ببُر!

ای شُرَحْبیل! کار حق جویی جدی شده است و تو برکنار از آنی که فریب بخوری یا به انحراف کشانده شود یا ضایع و بی استفاده شوی.

پس درنگ ورز و در آنچه که بر تو از آن بیم داریم شتاب مکن؛ عجله نکن که در شتاب خیری نیست!

همچون کسی مباش که به سوی بدترین مقصدها اسب می‌دواند؛ که جامهٔ عزّتت دریده و خوار و ذلیل گشته‌ای.

فرزند هند در حقّ علی سخنی به باطل و تهمت گفته؛ و خداوند در دل و جان علی بن ابی‌طالب بسی بزرگ‌تر است [که معصیت او کند].

(۴۱۳) علی در کار فرزند عَفّان لغزشی نداشت نه فرمانی در آن باره داد و نه مردم را علیه او برانگیخت و گرد آورد و نه خود به قتل او دست یازید[2].

او در این ماجرا فقط خانه‌نشین بود تا آن گاه که مرگ در خانهٔ عثمان، او را فراگرفت.

هر که جز این سخنی گوید، کیفر آن سخن باطل و آن بهتان و آن گناهی که به دوش گرفته، او را بس!

علی تنها وصیّ رسول خدا از میان بستگان او و شهسوار ویژهٔ پیامبر است که به او مثَل زنند.

---

۱. تفصیل این ماجرا را در الکامل فی التّاریخ (۲/ ۳۶۰) بنگرید. (غ.)

۲. در شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید (۳/ ۸۱)، مصرع دوم چنین آمده است: «نه با سخنی علیه او و نه کمک رساندن بر ضد او و نه در به قتل رساندنش». (ن.)

چون شُرَحْبیل این نامه را خواند، در بهت و اندیشه فرو رفت و با خود گفت: «این نصیحتی است به من، به سود دین و دنیایم. نه؛ به خدا سوگند! مادام که در جانم نسبت به آن، دغدغه و تردیدی احساس کنم، در این کار هیچ شتابی نمی‌ورزم.» امّا آن افراد برای [فریب دادن] او کمین کردند و معاویه کسانی را از این سو و آن سو پیرامون او گرد آورد تا نزد وی آیند و روند و قتل عثمان را در نظرش بزرگ جلوه دهند و علی را به آن متّهم سازند و گواهی‌های باطل و نامه‌های دروغین بر آن ارائه نمایند؛ چندان که رأیش را بازگرداندند و عزمش را جزم کردند. این خبر به قومش رسید؛ پس خواهرزادهٔ وی از مردم بارق که هم‌رأی علی بن ابی‌طالب بود و بعدها با وی بیعت کرد و از شامیانِ پیوسته به ۲۹۷/۱۰
علی و مردی عبادت‌پیشه بود، برایش چنین پیام فرستاد:

به جان پدرم سوگند که آن شقیّ شرور، فرزند هند، تیری به سوی شُرَحْبیل افکنده که کشندهٔ او است.

گروهی را از این سو و آن سو گرد آورده تا همه دامن کشان نزد شرحبیل روند [و او را بفریبند]؛ حال آن که سزاوارتر از همه به گناه قتل عثمان، کنندهٔ آن است. [نه علی بن ابی‌طالب علیه السلام].

آن مرد یمنی ضعیف را یافته که به سوی هر چه دوست می‌دارند، مرکبش رانده می‌شود.

او هم زیر این بار سنگین سر خم کرده است. کسی که خدا او را به خود واگذارد، از تقوا بهره‌ای نخواهد یافت؛

و دین خود را بدهد تا از دنیای ابن هند بخورد؛ هلا که زادهٔ هند، پیش از آن او را خواهد خورد.

از روی نیرنگ دربارهٔ زادهٔ عفّان گفتند: علی قاتل او است و شرّ و آسیب وی از روی دشمنی به عثمان رسیده است.

نه؛ به خدایی که کوه ثبیر را در جای خود استوار نمود! علی و اطرافیانش از دست درازی به او، خویشتن داری کردند.

جز این نیست که او هم یکی از صحابهٔ محمّد بود که همگی از عثمان دلی چون دیگ جوشان داشته و از او به سختی خشمگین بودند.

چون این سخن به شُرَحْبیل رسید، گفت: «این برانگیختهٔ شیطان است. اکنون

(۴۱۴) خداوند قلب مرا آزمود. [و تردید را از من زدود] به خدا سوگند! یا سرایندهٔ این شعر را تبعید می‌کنم و یا از دستم خواهد گریخت!» پس آن جوان به کوفه گریخت و نزدیک بود که شامیان به تردید افتند.

معاویه در پی شُرَحْبیل بن سمط فرستاد و به او گفت: «پاسخ تو به درخواست حق [= خون خواهی عثمان] و آنچه در این باره انجام دادی ـ پاداشت در برابر آن با خدا است ـ و مردم شایسته، آن را از تو پذیرفته‌اند، چیزی است که خود می‌دانی! امّا این کار که تو درستیِ آن را شناختی، جز با رضایت عمومی سامان نیابد. پس به سوی شهرهای شام روان شو و در میان مردم ندا ده که علی عثمان را کشت و بر مسلمانان واجب است که به خون‌خواهی وی برآیند!» شُرَحْبیل روان گشت و از مردم حِمْص آغاز نمود. پس به خطبه ایستاد و گفت: «ای مردم! همانا علی عثمان بن عَفّان را کشت. گروهی در حمایت از عثمان به خشم آمدند و علی آنان را نیز کشت و همگان را شکست داد و بر سرزمین اسلام چیره گشته جز شام جایی نمانده است. اکنون او شمشیرش را برکشیده و بر دوش نهاده و شمسیر به دست در غرقابهٔ مرگ فرو می‌برد تا به سراغ شما آید یا خداوند وضعی دیگر پدید آورَد. هیچ کس را نیرومندتر از معاویه در نبرد با او نمی‌یابیم؛ پس بکوشید و برخیزید!» همهٔ مردم فراخوانش را پذیرفتند، جز عبادت‌پیشگان حِمْص که برخاستند و گفتند: «خانه‌های ما هم مسجد ما است و هم مقبرهٔ ما؛ تو خود دانی که چه می‌اندیشی و چه می‌کنی!» شُرَحْبیل شهرهای شام را به جنبش برانگیخت تا همه را پشت سر نهاد و بر هیچ قومی در نیامد، مگر آن‌که فراخوان او را پذیرفتند. پس نجاشی بن حارث[1] که دوست وی بود، برایش چنین پیام فرستاد:

ای شُرَحْبیل! نه برای دین، که به سبب کینه‌ات از جریر مالکی، از ما جدا گشتی.

یعنی به خاطر ستیزی که میان سعد و او درگرفت. و تو اکنون همچون ساربانی بی‌شتری

---

۱. در وقعة صفّین چنین آمده؛ امّا معروف آن است که وی، نجاشی از مردم بنی‌حارث بن کَعْب بود که قیس بن عمرو نام داشت. شرح حال وی در همین کتاب (۲/ ۱۲۵) در پانوشت گذشت. (غ.)

که حُدی خوانَد [و به کاری عبث و نابه‌جا پرداخته‌ای].

۲۹۸/۱۰ تو را چه کار آن گاه که بجیله قریش را سرزنش کرد؟! خدا را که این یاور، چه قدر از حق دور است!

آیا در ماجرایی که عقل هر بصیرتمندی در آن درمانده و خود حضور نداشته‌ای، از روی شبهه حکمِ قطعی صادر می‌کنی؟

آن هم بر پایهٔ سخن کسانی که راهبر نیستند و در ماجرایی که چگونگی آن را به تو رساندند، حاضر نبودند؟

سخن کسانی که خود غائب بودند و تیری به غیب پراندند تا جایی که شیطان آنان را فریب داد، چه ارزشی دارد؟

این را نادیده می‌گیری که مردم بی واهمه و با شادمانی، با علی بیعت نمودند؟

(۴۱۵) همو که چون گفته شود: کسی را مانند او بیاورید تا با وی بیعت کنیم؛ همانند او را نیابند.

ای شُرَحْبیل! چه بسا فردا در گیر جنگ با علی شوی و به شقاوت دچار گردی؛ ای شرحبیل! آنچه تو کرده‌ای، امر کوچکی نیست.

بنگرید به: وقعة صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۴۹-۵۷ [ص۴۴-۵۱]؛ الإستیعاب: ۵۸۹/۱ [قسمت دوم/۷۰۰] در شرح حال شُرَحْبیل؛ أُسد الغابه: ۳۹۲/۲ [۵۱۴/۲]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۱۱۹/۳ [۳۶۰/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۹/۱ و ۲۴۹ و ۲۵۰ [۷۱/۲-۷۳؛ ۷۹/۳-۸۳]).

با این گونهٔ زشت از گواهی‌های دروغین و نامه‌های ساختگی بود که بیعت با معاویه برای نبرد با علی امیرالمؤمنین سامان پذیرفت!

۴. عثمان را مردانی مجتهد از مهاجران و انصار و برجستگان صحابهٔ عادل محمّد ﷺ کشتند و این پس از آن بود که حجّت را بر وی تمام کردند و دوری و بینگانگی‌اش از کتاب و سنّت را اثبات نمودند و به حکم قرآن، خونش را تباه شمردند.[۱] پس آنان را نه خون‌بها لازم بود و نه قصاص؛ و مولامان امیرالمؤمنین نیز جز یکی از مهاجران نبود که

۱. به همین کتاب (۱۶۸/۹-۲۰۸) بنگرید.

همانند ایشان در این کار درآمد و از آن بیرون شد؛ و چنین نبود که خداوند همهٔ آنان را بر گمراهی گرد آورَد و به نابینایی دچار سازد!

همین را امیرالمؤمنین علیه‌السلام به معاویه نوشت[1] و احتجاج به آن در سخنان شماری از صحابه آمده است؛ همچون صحابی بزرگ، هاشم مِرْقال، که سخنش در همین کتاب (۱۲۱/۹) و نیز همین مجلّد (ص۲۹۰) گذشت؛ نیز عمّار بن یاسر ستوده شده به وسیلهٔ کتاب و سنت که گفتارش را در همین کتاب (۱۱۰/۹) آوردیم؛ همچنین صحابی بزرگ و کهنسال، ابوطفیل، که سخنش در همین کتاب (۱۳۹/۹) یاد شد؛ و هم عبدالرّحمان بن عثمان که گفتارش در همین کتاب (۱۵۸/۹) گذشت. پس گناه علی علیه‌السلام چه بود، اگر آنان را پناه داد و یاری و حمایت نمود و شرّ سرکشان را از ایشان دور ساخت؟ (۴۱۶) ۲۹۹/۱۰

۵. آنان که در سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند یا با وی رشتهٔ مودّتی استوار داشتند، همگی قاتلان عثمان نبوده‌اند و هیچ گونه مباشرتی در کار وی نداشتند و بیشینهٔ ایشان در این ماجرا نقشی نداشتند؛ بلکه تنها گروهی شناخته شده از آن صحابهٔ عادل در میانشان بودند که به امام حق، پناه آورده بودند. پس با کدام حجّت شرعی، زادهٔ صخر قتل همهٔ آنان را روا می‌شمرد و پیش یا پس از کشته شدن مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شهرها به جستجوی تک‌تک ایشان برآمد و به سختی به کشتارشان پرداخت؟

۶. صاحبان خون عثمان، فرزندانش بودند و نه معاویه؛ و اگر آنان حقّ قصاص داشتند و از این کار ناتوان بودند، باید آن را به خلیفهٔ آن زمان، مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرضه می‌داشتند تا در کارشان نظر کند و حکم قطعی خداوند را صادر نماید؛ او که به تصریح پیامبر امین، کارشناس‌ترینِ امّت در قضاوت بود.

آری؛ معاویه خون‌های دیگری از امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌خواست: خون برادرش حنظله فرزند ابوسفیان، جدّ مادری‌اش عتبة بن ربیعه، دایی‌اش ولید بن عتبة بن ربیعه، عموزادگانش

---

۱. به همین کتاب (۱۵۷/۹-۱۶۲) بنگرید.

عاص بن سعید بن عاص بن امیّه و عقبة بن ابی‌معیط بن ابی‌عمرو بن امیّه. امّا وی هرگز از این خون‌ها نامی به میان نیاورد؛ زیرا نمی‌توانست بدین سان مسلمانان را بفریبد؛ چرا که آنان بت‌پرستانی مشرک بودند که با رسول خدا ﷺ جنگیدند و سزای کارشان را دیدند. وی تنها خون عثمان را سپر ساخت، آن هم با گونه‌ای از سیرهٔ جاهلیّت که هر یک از افراد خاندانی می‌توانست در پی خون‌خواهی عضوی از آن خاندان برآید، حتّی اگر رابطهٔ خویشاوندی‌شان دور باشد. این شیوه که در شرع پذیرفته نشده بود، هنوز پژواک آن در گوش شامیانِ دور از اصول و قوانین دینی طنین انداز بود و از این جا بود که معاویه آنان را فریفت و هوادار خود ساخت و با این حق‌پوشی و نیرنگ بر ایشان چیره گشت؛ وگرنه آن جنگ سخت و خونین
(۴۱۷) چیزی نبود جز شعلهٔ کینه‌های بدری و خشم‌های جاهلی و دشمنی‌های اُحُدی که معاویه به گاه غفلت مسلمانان، به ناگاه آن را برپا ساخت تا به انتقام خون خاندان عبدشمس برخیزد؛ و این هدف بر هیچ کس، حتّی زنان حجله‌نشین، پوشیده نبود.[1]

۷. نخستین وظیفهٔ معاویه آن بود که به آن چه بیعت حق [با امیرالمؤمنین علیه‌السلام] که برگردنش بود، سر بسپارد و در جماعت مسلمانان درآید و با فرونشستن از بیعت، اتّحاد ایشان را از هم نپاشد؛ و سپس دعوایش را نزد صاحب بیعت بَرد تا دربارهٔ آن، حکم کند؛ چنان که در نامهٔ امیرالمؤمنین به معاویه آمده است:

۳۰۰/۱۰ «و امّا این سخنت: ‹قاتلان عثمان را به من بسپار!› تو را به این کار چه کار؟ فرزندان عثمان حاضرند و از تو به این کار سزاوارترند.[2] و اگر ادّعا داری که برای خون‌خواهی وی از آنان تواناتری، پس [پیش از هر کاری] به بیعتی که بر گردن تو است، اقدام کن[3]؛ زیرا

۱. به سخن امّ‌الخیر در همین کتاب (۳۷۱/۹) بنگرید.

۲. در گزارش مُبَرَّد چنین آمده است: «تو را به عثمان چه کار؟ تو تنها مردی هستی از بنی‌امیّه؛ و فرزندان عثمان برای خون‌خواهی وی سزاوارترند.»

۳. در گزارش مُبَرَّد چنین آمده است: «پس در آن چه مسلمانان پذیرفته‌اند، درون شو و سپس دادخواهی از آن جماعت را به من بسپار!»

این بیعتی فراگیر است که کسی در نپذیرفتن آن اختیاری ندارد و نمی‌توان در آن بازنگری نمود؛ سپس دادخواهی از آن جماعت را به من واگذار!» (الإمامة و السّیاسة: ۸۸/۱ [۹۲/۱]؛ الکامل فی اللغة و الأدب مُبَرِّد: ۲۲۵/۱ [۲۷۱/۱]؛ العِقد الفرید: ۲۸۴/۲ و ۲۸۵ [۱۳۷/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۵۲/۱ [۸۹/۳])

در نامهٔ دیگر آن حضرت علیه‌السلام به معاویه آمده است: «در بارهٔ قاتلان عثمان پُرگویی کردی. اگر از رأی و مخالفت بازگردی و در آن چه مسلمانان پذیرفته‌اند، درآیی و سپس دادخواهی از آن جماعت را به من واگذاری، بر پایهٔ کتاب خدا در بارهٔ تو و ایشان حکم خواهم نمود؛ امّا آن چه تو می‌خواهی، [نیرنگی رسوا،] همچون فریب کودک [در آغاز] بازداشتنش از شیر است.»

[در نامهٔ دیگر آن حضرت به معاویه نیز آمده است]: «ای معاویه؛ به هستی‌ام سوگند! اگر با عقل خویش و نه هوای نفست نظر کنی، می‌بینی که من بی‌گناه‌ترین مردم دربارهٔ
(۴۱۸) خون عثمان هستم؛ و در خواهی یافت که من از آن برکنار بودم؛ مگر آن که مرا بی‌گناه متّهم سازی و آن چه را برایت آشکار است، بپوشانی!» (الإمامة و السّیاسة: ۸۱/۱ [۸۵/۱]؛ العِقد الفرید: ۲۸۴/۲ [۱۳۶/۴]؛ نهج البلاغه: ۷/۲ و ۱۲۴ [ص ۳۶۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۴۸/۱؛ ۳۰۰/۳ [۷۵/۳؛ ۳۵/۱۴])

۸. طلحه و زبیر پیش از معاویه در پی این خواست برآمده بودند. آنان همسر خانه‌نشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را از پرده بیرون کشیدند و امام علیه‌السلام با آن دو جنگید، پس از آن که امام، حجّت را بر آن دو تمام نمود و به آنان نوشت: «شما ادّعا دارید که من عثمان را کشته‌ام! داور میان من و شما همان کسانی از مردم مدینه باشند که هم از من سرپیچیدند و هم از شما[۱]؛ سپس هر کس بار گناهی را که انجام داده بر دوش کشد. نیز ادّعا کرده‌اید که من قاتلان عثمان را پناه داده‌ام. فرزندان عثمان زنده‌اند؛ نخست به فرمان من درآیند

۱. همچون: سعد بن ابی‌وقّاص، عبدالله بن عمر، محمّد بن مسلمه.

و سپس قاتلان پدرشان را برای دادخواهی نزد من آرند. شما را با عثمان چه کار، خواه ظالم کشته شده باشد و خواه مظلوم؟ شما با من بیعت کرده‌اید و اکنون دو کار زشت را با هم انجام داده‌اید: شکستن بیعت و بیرون آوردن مادرتان!» (نهج البلاغه: ۱۱۲/۲ [ص۴۴۶]؛ الإمامة و السّیاسة: ۶۲/۱ [۶۶/۱])

نیز آن حضرت علیه‌السلام به معاویه نوشت: «طلحه و زبیر با من بیعت نمودند و سپس پیمان‌شکنی کردند و این کارشان همچون ارتداد و بازگشت از اسلام بود. پس به جنگ با آن‌ها برخاستم پس از آن‌که حجت را بر ایشان تمام نمودم تا آن گاه که حق درآمد و حکم خدا چیره گشت، حال آن که آنان خوش نداشتند. پس در آن چه مسلمانان پذیرفته‌اند، درون شو!» (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۳۴، چاپ مصر [ص۲۹]؛ العِقد الفرید: ۲۸۴/۲ [۱۳۶/۴]؛ الإمامة و السّیاسة: ۸۱/۱ [۸۵/۱]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲۴۸/۱؛ ۳۰۰/۳ [۷۵/۳؛ ۳۶/۱۴]) ۳۰۱/۱۰

آیا همین حجّت‌ها برای معاویه کافی نبود؟ در حالی که این سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در گوش دنیا طنین‌انداز است: «چاره‌ای جز یکی از این دو نیست: یا کافر شدن و یا با این جماعت جنگیدن!» مگر معاویه فرجام بدِ کار یاران جمل و پیامد آن خودپرستی و غرور و دویدن در پی هوا و هوس را ندانست، آن هم پس از کشته شدن هزاران گروه از انسان‌های خوب یا بد از اهل حق یا باطل؟ پس این که شمشیر کشید تا جان‌های انسان‌های بی‌گناه یا متّهم و مردان و زنان و کودکان را بستاند و جمع‌ها و گروه‌هایی که تعدادشان به هزاران می‌رسید، در برابر یک نفر به قتل رساند ـ آن هم کسی که اجتهادپیشگان عادل از امّت محمّد، پس از اتمام حجّت بر وی، او را کشته بودند ـ کاری است که در شریعت ممنوع شمرده شده و هیچ جواز دینی ندارد و فرزند هند در این ماجرا چنان بود که امام علیه‌السلام به او نوشت: «در این میان، نه سخنی می‌گویی که نشانی از سنّت داشته باشد و نه بر آن گواهی داری و نه به آیه‌ای از کتاب خدا یا سفارشی از پیامبر (۴۱۹)

چنگ می‌زنی.» (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۱۲۲ [ص۱۰۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۱۲/۳ [۸۶/۱۵])

۹. آن چه خلیفهٔ زمان بدان حکم کند، پذیرفتنش واجب و ردّش جایز نیست. علی علیه‌السلام در نامهٔ خویش به معاویه نوشت: «و امّا آن چه دربارهٔ قاتلان عثمان یاد نمودی؛ من در آن نگریستم و زیر و بمش را ملاحظه کردم و دیدم که نمی‌توانم ایشان را به تو و جز تو بسپارم. به هستی‌ام سوگند! اگر از گمراهی و مخالفت و سرپیچی‌ات دست برنداری، به زودی ایشان را خواهی یافت که در پی تو برآیند و دیگر به زحمتت نیندازند که در خشکی و دریا به دنبالشان باشی!» (کتاب صفّین: ص۹۶ و ۱۰۲ [ص۸۶ و ۹۱]؛ العِقد الفرید: ۲۸۶/۲ [۱۳۹/۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۰۹/۳ [۷۸/۱۵])

مگر این سخن امام علیه‌السلام صراحت نداشت که بر وی جایز نبود تا قاتلان عثمان را به
هیچ فرد شورشگری بسپارد و چنین خواسته‌ای از او گمراهی و مخالفت و سرپیچی
است؟ پس آیا معاویه می‌پنداشت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رأی خویش کوتاه خواهد آمد،
اگر او چنین پسندد؛ یا از حق روی‌گردان می‌شود و به هوا و هوس او تن می‌دهد؟ هرگز؛
هرگز! آیا بر معاویه واجب نبود که به حکم آن امام تن دهد که قرآن وی را به صراحت پاک ۳۰۲/۱۰
شمرده؛ و به رأیش سر سپارد که از قرآن جدایی نمی‌پذیرد؟ چگونه چنین نباشد، حال آن
که خود اینان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حدیث‌های صحیح روایت نموده‌اند که به استناد آن‌ها
از کسانی چون معاویه و یزید که پیشوایان گمراهی و امیران ستم و تجاوز هستند، پیروی (۴۲۰)
می‌کنند؛ همچون این سخن نسبت‌یافته به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله: «پس از من پیشوایانی
خواهند آمد که از راه درست من پیروی نمی‌کنند و بر روش من راه نمی‌پویند و مردانی در
میانشان هستند که دل‌هاشان دل‌های شیطان است در پیکر انسان.» حُذَیفه گوید:
«پرسیدم: ‹ای رسول خدا! اگر آن روزگار را درک کنم، چه کنم؟› فرمود: ‹از امیرْ سخن
بشنو و فرمان ببر؛ هرچند بر پشتت تازیانه خورَد و مالت ستانده شود. پس بشنو و فرمان
ببر!›» (صحیح مسلم: ۲۰/۶ [۱۲۴/۴]؛ السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۱۵۷/۸)

نیز سلمة بن یزید از رسول خدا ﷺ پرسید: «ای پیامبر خدا! اگر امیرانی بر ما حاکم گردند که حقّ خویش را از ما بخواهند، امّا حقّ ما را نپردازند، فرمایی که چه کنیم؟» پیامبر از او روی گردانْد. وی دیگر بار پرسید و باز پیامبر از او روی گرداند. سپس بار دیگر پرسید و اشعث بن قیس [جامهٔ] او را کشید. پس رسول خدا ﷺ فرمود: «سخن بشنوید و فرمان برید؛ که مسؤولیّت کارهای آنان با خودشان است و شما نیز مسؤول کارهای خویش هستید.» (صحیح مسلم: ۱۹/۶ [۱۲۲/۴]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۵۸/۸) این است نظر آن جماعت در بارهٔ حاکمان شرّ و فساد؛ پس چه گمان دارید در بارهٔ امام عادل و دربردارندهٔ همهٔ شرایط خلافت که روایات صریح در بارهٔ وجوب پیروی از او و همراهی با دیدگاه‌هایش و همهٔ آرایَش که آشکارا حق است، جهان را آکنده است؟

۱۰. دربارهٔ کسی که عثمان را به دست خویش کشت، اختلاف است؛ چنان که به تفصیل در همین کتاب (ج۹) گذشت و از این پس نیز خواهد آمد. قاتل وی را یکی از این کسان دانسته‌اند: جبلة بن ایهم مصری، کبیرهٔ سکونی، کنانة بن بشر تجیبی، سودان بن حمران، رومان یمانی، و یسار بن غلیاض[1] که ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۴۰۸/۳۹] او را حمال[2] خوانده است. برخی از اینان در همان وقتِ [قتل عثمان] کشته شدند و از زندگانشان نیز هیچ کس در سپاه امام ﷺ یا کسانی که امام، آن‌ها را پناه داده بود، نبود. و غیر از این چند تن، کس دیگری که خونی برگردنش باشد و وارثان عثمان طالب آن خون باشند، نبود. و امّا کسانی که امام ﷺ پناهشان داد، زمینه‌سازان قتل عثمان از مهاجران و انصار یا صحابهٔ عادلی بودند که مردم را علیه وی گردآورده و شوراندند و تنها چند تنِ انگشت‌شمار از این جمع، جُدا افتاده بودند.

پس از همهٔ این‌ها، آیا این که از هنگام کشته شدن عثمان تا درگرفتن نبرد سخت در جنگ صفّین، مولامان امیرالمؤمنین ﷺ خود را دربارهٔ خون عثمان بی‌گناه می‌شمرد

---

۱. محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۶۴/۳) او را یَسار بن عیاض نام برده است. (غ.)

۲. الصّواعق المحرقه (ص۶۶ [ص۱۱۱]). [در آن، به جای حمال، حمار آمده است.]

(۴۲۱) ـ و آن را به طلحه و زبیر و معاویه نیز نوشت ـ و برجستگان صحابه نیز آن حضرت را در قتل عثمان بی‌گناه می‌شمردند و آن را به طلحه و زبیر و معاویه و همراهانشان نوشته
۳۰۳/۱۰ بودند، نزد معاویه ارزشی هم‌پایه با آن گواهی‌های باطل نبود که معاویه، خود، آن‌ها را از این سو آن سو از میان مردمی که از آخرت بی‌بهره بودند، گرد آورد و نیرنگ‌ها و دسیسه‌های خود او استوارش نموده و تشویق‌ها و تهدیدهایش آن را اجرا کرده بود؟ خود وی می‌دانست که امیرالمؤمنین کیست و آن صحابهٔ شایسته که در این بی‌گناه و پاک دانستن با آن حضرت همراه بودند، چه شأنی داشتند و آن فرومایگان که در مخالفت با علی به شورش برخاستند و مردم را بر وی برانگیختند، چه کسانی بودند! آری؛ او همهٔ این‌ها را می‌دانست؛ امّا هدف، پادشاهی و فرمان‌روایی بود که هرگونه زشت‌کاری و هلاک‌باری را برای هر طمع‌ورزِ آزپیشه روا می‌سازند!

۱۹. دفاع ابن حَجَر از معاویه با عذرهای ساختگی

اکنون که در بارهٔ معاویه و بهانه‌های بی‌ارزشش در این هیاهو، به حدّ مطلوب رسیدید، با من بیایید تا به سراغ واپسین یاورش، ابن حَجَر، رویم که یاری معاویه با شمشیر و نیزه از دستش رفت، پس با عذرهای ساختگی، به سیاه کردن برگی از کارنامهٔ ناهنجارش در الصّواعق المحرقه پرداخت و با دست‌آویز قرار دادن آن عذرهای ساختگی به میدان می‌آید، همچون کسی که دلیل‌های استوار می‌آورَد. البتّه ابن حَجَر نخستین کسی نیست که این عذرها را ساخته و پیش از وی، کسانی همچون ابن حزم و ابن تیمیّه و ابن کَثیر این سخنان را آورده‌اند؛ امّا آن چه ابن حَجَر آورده، گردآورندهٔ همهٔ عذرهایی است که این جماعت برای دفاع از فرزند هند، سپر قرار دادند. و او در ساز خود نغمه‌هایی افزوده است. او (الصّواعق المحرقه: ص۱۲۹ [ص۲۱۶]) گوید:

«اهل سنّت و جماعت اعتقاد دارند که جنگ‌های میان معاویه و علی رضی‌الله‌عنهما به سبب ستیز معاویه با علی در خلافت نبود؛ زیرا اجماع بر این است که خلافت حقّ علی

بود، چنان که گذشت.[۱] پس این فتنه به سبب خلافت برپا نشد؛ بلکه بدین سبب بود که معاویه و همراهانش از علی می‌خواستند تا قاتلان عثمان را به وی بسپارد، چرا که معاویه پسرعموی عثمان بود.

(۴۲۲) علی از این کار خودداری نمود؛ زیرا گمان داشت که اگر آنان را فوری تسلیم نماید، با توجه به فراوانی قبیله‌هاشان و نیز درآمیختگی‌شان با سپاه علی، این کار به آشفتگی و لرزش پایهٔ خلافت که استواری امر مسلمانان وابسته بدان است، می‌انجامد؛ به ویژه که هنوز خلافت وی نوپا و کارش استوار نشده بود. پس علی رضی الله عنه چنان دید که تأخیر انداختن تسلیم ایشان، درست‌تر است تا گام‌هایش در خلافت استوارتر گردد و به دست گرفتن کارها چنان که باید، تحقق یابد و سامان یافتن کارها و اتّحاد مسلمانان برقرار گردد و سپس یکایک ایشان را برگرفته، به خون‌خواهان واگذارَد. دلیل این سخن آن که
۳۰۴/۱۰ چون در روز جمل، علی ندا داد تا قاتلان عثمان از سپاهش بیرون شوند، برخی از ایشان خواستند بر او بشورند و به جنگش برخیزند. نیز آنان که بر کشتن عثمان گرد آمدند، مردمی بسیار بودند؛ چنان که از آن چه پیش‌تر در ماجرای محاصرهٔ عثمان تا کشتنش به دست برخی از آنان آوردم، دانسته می‌شود. ایشان از مصریان ۷۰۰ تن ـ برخی گفته‌اند: ۱۰۰۰ یا ۵۰۰ تن ـ و گروهی از کوفیان و گروهی از بصریان و جز ایشان بودند که همگی به مدینه درآمدند و آن ماجراها را پدید آوردند. حتّی گزارش شده که ایشان با قبیله‌هاشان در حدود ۱۰۰۰۰ تن بودند. این چیزی بود که علی رضی الله عنه را واداشت تا از تسلیم آنان خودداری ورزد؛ زیرا چنان که دیدید، این کار ناممکن بود.

احتمال دیگر این است که علی رضی الله عنه قاتلان عثمان را سرکشان و تجاوز پیشگان می‌دانست که برپایهٔ تأویلی نادرست، خون عثمان رضی الله عنه را مباح دانسته و او را کشته بودند؛ زیرا برخی کارهایش را زشت و ناپذیرفتنی می‌شمردند، همچون گماشتن

---

۱. این سخن را وی در الصّواعق المحرقه (ص۷۱ [ص۱۱۹]) آورده است.

پسرعمویش مروان به منشی‌گری و بازگرداندن وی به مدینه پس از آن‌که پیامبر او را از مدینه راند و نیز مقدّم شمردن خویشاوندانش در سپردن کارگزاری شهرها و ماجرای محمّد بن ابی‌بکر، پس از روی نادانی و خطا، گمان کردند که آن کارهای ناشایست، کشتن عثمان را بر ایشان روا می‌سازد. امّا هرگاه سرکش تجاوزپیشه به پیشوای عادل تسلیم گردد، در بارهٔ خون یا مالی که به سبب تأویلش در زمان نبرد تلف نموده، بازخواست نمی‌شود؛ چنان که رأی ترجیح یافتهٔ شافعی رضی‌الله‌عنه همین است و گروهی دیگر از دانشوران نیز بر همین باورند. این احتمال ممکن است؛ امّا احتمال نخست را بیش‌تر می‌توان پذیرفت ... .»

امینی گوید: گیریم که عثمان مظلومانه به دست ستم و تجاوز کشته شد؛ و هیچ گناهی انجام نداده بود که مایهٔ هدر شدن خونش باشد؛ و قتل وی پس از اتمام حجّت بر او و استناد به کتاب خدا در بارهٔ وی انجام نپذیرفت؛ و او در هیاهوی هجوم هزاران تن از مردم گردآمدهٔ مدینه و مصر و کوفه و بصره کشته نشد.

(۴۲۳) گیریم که شهرها علیه وی به جنبش در نیامده بود و بندگان صالح خدا بر او خرده و ایراد نگرفته بودند؛ و قاتلش از همان روز که کشته شد، نامعلوم نبود و همگان او را می‌دیدند و به وی اشاره می‌کردند؛ و کشتهٔ قتلی کور که دانسته نیست چه کسی او را کشته است تا دیه‌اش از بیت المال مسلمانان باشد.

گیریم که دست‌اندرکاران مستقیم قتلش کشته نشده بودند و هنوز کسی از آنان زنده بود تا برای آن قتل قصاص گردد؛ و مهاجران و انصار بر کشتنش گرد نیامده بودند و آن اجتهادگران عادل در این ماجرا دست نداشتند و برجستگان صحابه در خون وی شریک نبودند.

گیریم که مردم مدینه به اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که در سرزمین‌های اسلامی پراکنده
۳۰۵/۱۰ بودند، ننوشته بودند: «شما برون گشتید تا در راه خداوند عزّوجلّ جهاد کنید و برپایی دین

محمّد ﷺ را می‌خواستید [و از آن دفاع نمایید]؛ امّا آن کس که پشت سر نهاده‌اید، دین محمّد را تباه کرده و وانهاده است. پس بشتابید و دین محمّد ﷺ را به پا دارید!»

گیریم که مهاجران به صحابه و تابعین مصر ننوشته بودند: «به سوی ما آیید و خلافت رسول خدا را دریابید، پیش از آن که از شایستگانش ستانده شود؛ که کتاب خدا دگرگون و سنّت رسولش دیگرسان و احکام ابوبکر و عمر دگرگون گشته است.» ـ این نامه تا پایان در مجلّد نهم گذشت. ـ

گیریم که طلحه و زبیر و امّ‌المؤمنین عایشه و عمرو بن عاص بیش از همگان با عثمان دشمنی نمی‌ورزیدند و در آن انقلاب، تکاپو نداشتند و گوش دنیا ندای عثمان را نشنید: «نفرینِ من بر فرزند حضرمیّه [= طلحه] که او را چنین و چنان بارِ طلا بخشیدم و او در پی ریختن خون من است و مردم را بر کشتن من برمی‌انگیزد!»

گیریم که طلحه نگفت: «اگر عثمان کشته شده، فرشته‌ای نزدیک به آستان خدا یا پیامبری به رسالت آمده، نبوده است.» و مردم را از رساندن آب به عثمان بازنداشت؛ و مروان وی را در برابر خون عثمان نکشت و این گفته‌اش در آن روز، از وی نقل نشد: «از امروز دیگر در پی خون خواهی نیستم.»

(۴۲۴) گیریم که زبیر چنین نگفت: «عثمان را بکشید؛ که دینتان را دگرگون ساخته و فردای قیامت، عثمان مرداری بر صراط است.»

گیریم که عایشه چنین بانگ برنداشت: «آن پیرمرد احمق را بکشید؛ که خدایش بکشد، وی کافر گشته است!» و به مروان نگفت: «به خدا سوگند! دوست می‌دارم بر پای تو و این بزرگ خاندانت که به کارش اهتمام داری، سنگ آسیابی بود و در دریا می‌افتادید.» و نیز به ابن‌عبّاس نگفت: «مبادا مردم را از این سرکش بازداری!»

گیریم که عمرو بن عاص نگفت: «منم ابوعبدالله که عثمان را کشتم، حال آن که در

وادی السباع بودم. همانا من بودم که مردم را بر او برمی‌انگیختم، حتّی چوپانی را که در حال چراندن گوسفندانش بر سر کوه است!»

گیریم که سعد بن ابی‌وقّاص نگفت: «ما خودداری نمودیم؛ و اگر می‌خواستیم، مردم را از عثمان بازمی‌داشتیم!» و پیکر عثمان سه روز در زباله‌دان نیفتاده بود و وضعش برای هیچ یک از مهاجران و انصار و دیگر صحابهٔ عادل اهمیت نداشت.

گیریم که طلحه از کفن و دفنش در گورستان مسلمانان جلوگیری نکرد و عثمان
۳۰۶/۱۰ پس از خفّت و خواری در باغ کوکب، گورستان یهودیان، دفن نگشت؛ و همهٔ آن چه از سخنان انبوه صحابه و برجستگانشان در بارهٔ عثمان، در مجلّد نهم آوردیم، ناراست بود.

گیریم که امام آن زمان حق نداشت از قصاص درگذرد، چنان که عثمان از قصاص عبیدالله بن عمر درگذشت، آن گاه که وی هرمزان و جفینه، دختر ابولؤلؤه، را بی‌هیچ گناهی کشت.

گیریم که خود معاویه در یاری عثمان درنگ نکرد و در انتظار پیشامد ناگوار برای وی نبود و بزرگان صحابه گواهی نداده بودند که ریخته شدن خون عثمان بر عهدهٔ او است و وی سزاوارترین کسی است که باید برای خون عثمان، بازخواست و قصاص گردد.

گیریم که عثمان هیچ بازمانده‌ای جز معاویه نداشت که خون‌خواهی‌اش نماید؛ و علی علیه‌السلام بود که عثمان را کشت یا قاتلانش را پناه داد.

(۴۲۵) گیریم که معاویه از آن صحنه دور نبود و از نزدیک به آن می‌نگریست و دریافت که چه کسی عثمان را کشته و چه کسی از آن دور مانده؛ و ادّعاهایش سخنانی دروغین بهتان و باطل و برگرفته از گواهی‌های ساختگی و ناراست نبود.

گیریم که این دادخواهی وضعی ویژه داشت و نباید همانند دیگر دادخواهی‌ها

نزد امام آن زمان برده می‌شد؛ و جنگ معاویه تنها برای یافتن قاتلان عثمان و نه طلب خلافت بود و او از نبردش در پی خلافت نبود، پس از آن که خود می‌دانست آزاد شده پس از فتح مکه، فرزند آزاد شده است و از بدریان نیست و پیشینه‌ای در اسلام ندارد و از شرایط خلافت برخوردار نیست و گزینش و اجماع و انتخاب او را شایستهٔ خلافت نساخته است.

ای ابن حَجَر! گیریم که چنین بود! تو نیز از همهٔ آن حقیقت‌های مسلّم که بر خلاف این فرض‌ها است، چشم بپوش![1] امّا آیا ستیز معاویه با خلیفهٔ زمانش و امامی که بر امامتش تصریح شده و اجماع صورت پذیرفته بود، شورش بروی نبود؟ آیا حزب سفیانی با این کار در شمار سرکشان و تجاوزگران در نیامدند که حکومت خدایی را کوچک شمرده، خلافت حق را خوار ساخته، رشتهٔ اسلام را از گردن خود بیرون ساختند؟ آیا بدین سان، خود را سزاوار آن نکردند که خداوند خوارشان سازد و جنگ با آنان و راندنشان از قلمرو ایمان واجب گردد و از مصداق‌های حدیث‌های یاد شده در آغاز همین سخن (ص۲۷۲ و ۲۷۳) شوند؟

۳۰۷/۱۰ معاویه خلیفه نبود و با او پیمان خلافت نبسته بودند، بلکه از جانب خلفای پیشین که اکنون دورانشان سرآمده بود، به امیری گماشته شده بود. پس بیعت امیرالمؤمنین گردن‌گیر او که در شام بود، گشت ـ چنان که خود امام علیه‌السلام به وی نوشت ـ و کارگزاری‌اش بر امور همگانی در حال ولایت بر مردم آن سرزمین، نیازمند فرمانی تازه یا تأیید کارگزاری‌اش از جانب خلیفهٔ زمان بود. هیچ یک از این‌ها تحقّق نیافت، اگر نگوییم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام وی را از کارش برکنار نمود و هیأت‌هایی را نزد وی گسیل ساخت تا به او پیام دهند که باید فرمان برده، به جماعت بپیوندد؛ همچنان که آن حضرت علیه‌السلام همین‌ها را برایش نوشت.

۱. به مجلّد نهم بنگرید تا حقیقت ماجرا را دریابید.

(۴۲۶) **ماجرای گروه‌های اعزامی: گروه نخست اعزامی علی عليه السلام**

امام عليه السلام در آغاز ذی حجّهٔ سال ۳۶ بشیر بن عمرو بن مِحْصَن أَنْصاری و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی تمیمی را نزد معاویه فرستاد و به ایشان گفت: «نزد این مرد روید و او را به سوی خدا و فرمانبری و پیوستن به جمع مسلمانان بخوانید!» آنان نزد معاویه رفته، بر وی درآمدند و بشیر بن عمرو به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «ای معاویه! دنیایت می‌گذرد و به سوی آخرت خواهی رفت و خداوند عزّ و جلّ برای کارهایت از تو حساب خواهد کشید و برای آن چه کرده‌ای، سزایت خواهد داد. تو را به خداوند عزّ و جلّ سوگند می‌دهم! مبادا جمع این امت را پریشان سازی و میانشان خون‌ریزی به راه اندازی!»

معاویه سخنش را برید و گفت: «آیا امامت و پیشوایت را هم، چنین سفارش‌هایی نموده‌ای؟» بشیر پاسخ داد: «مولای من همانند تو نیست. او در فضیلت و دیانت و پیشینهٔ مسلمانی و خویشاوندی با رسول خدا صلى الله عليه وآله بیش از همهٔ آفریدگان برای این کار سزاوار است.» معاویه گفت: «چه می‌گوید؟» پاسخ داد: «تو را به تقوای خداوند عزّ و جلّ و پذیرفتن دعوت حقّ پسرعمویت فرمان می‌دهد؛ که این سلامت دنیایت را بیش‌تر تضمین می‌کند و به سود عاقبت کار تو است.» معاویه گفت: «یعنی خون عثمان رضي الله عنه را هدر بدانیم؟ نه؛ به خدا سوگند! هرگز چنین نخواهم کرد.»

سپس شبث بن ربعی به سخن پرداخت و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «ای معاویه! آن چه را در پاسخ ابن‌محصن گفتی، دریافتم. به خدا سوگند! آن چه مقصود تو است و در پی آن هستی، بر ما پوشیده نیست. تو چیزی نیافتی که مایهٔ فریب مردم و جلب دوستی و فرمانبری‌شان سازی، مگر همین سخنت: ‹امامتان مظلوم کشته شد و ما در پی خون او هستیم.› پس نابخردان فرومایه این سخن را پذیرفتند. ما خوب ۳۰۸/۱۰
می‌دانیم که خود تو در یاری عثمان کوتاهی کردی و دوستار قتلش بودی تا به این مقام

که اکنون در پی آن هستی، دست یابی. چه بسا کسی چیزی را آرزو کند و بجوید، امّا خداوند ﷻ با قدرت خویش مانع رسیدنش به آن گردد؛ و چه بسا کسی چیزی را بخواهد و نه تنها به آن، بلکه به فراتر از آن دست یابد. به خدا سوگند! تو را در هیچ یک از این دو خیری نیست. اگر به آرزویت نرسی، در این صورت، بدترین عرب از نظر حال و روز خواهی بود؛ و اگر به آرزویت برسی، بدان دست نیابی، مگر آن‌که از جانب پروردگارت، سزاوار در افتادن در آتش شوی. پس ای معاویه! تقوای خدا را پیشه کن و مخالفتت را واگذار و در کار خلافت، با کسی که شایستهٔ آن است، ستیز منما!» (۴۲۷)

سپس معاویه به سخن درآمد و از جملهٔ گفتارش این بود: «ای عرب بیابانگرد احمق خشن! در همهٔ آن چه یاد کردی و برشمردی، دروغ گفتی و پستی ورزیدی. از نزد من بیرون روید؛ که میان من و شما جز شمشیر نباشد!» سپس خشم ورزید و آنان نیز بیرون آمدند و نزد علی رفته، او را از سخنان معاویه خبر دادند. (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۴۲/۵ [۵۷۳/۴]؛ الکامل فی التّاریخ: ۱۲۲/۳ [۳۶۵/۲]؛ البدایة و النّهایه: ۲۵۶/۷ [۲۸۵/۷])

گروه دوم اعزامی علی علیه‌السلام

چون محرّم سال ۳۷ رسید، هر دو گروه بر آتش‌بس تا پایان آن ماه سازش نمودند، بدین امید که به صلح دست یابند. فرستادگانی بدین منظور میانشان رفتند و آمدند؛ امّا سودی نبخشید. پس علی علیه‌السلام عدیّ بن حاتم و یزید بن قیس و شبث بن ربعی و زیاد بن حنظله[1] را نزد معاویه فرستاد. چون نزد وی درآمدند، عدیّ بن حاتم به سخن پرداخت و پس از ستایش خدا، گفت: «امّا بعد؛ ما نزد تو آمده‌ایم تا به چیزی دعوتت کنیم که خداوند ﷻ با آن، سخن و باورمان را یکدست کرد و امّتمان را یکپارچه می‌سازد و خون‌ها را حفظ می‌نماید و راه‌ها را ایمن می‌دارد و رابطه‌ها را اصلاح می‌فرماید. پسرعمویت سرور مسلمانان است که بیش از همگان در اسلام پیشینه و آثار نیکو دارد و مردم بر او گرد

۱. در هر سه مأخذِ پیش‌گفته، زیادة بن خصفه؛ و در وقعة صفّین (ص۱۹۸) زیاد بن خصفه آمده است. (غ.)

آمده‌اند و خداوند ﷻ در این رأی هدایتشان فرموده؛ و هیچ کس جز تو و همراهانت باقی نمانده است. پس ای معاویه! از مخالفت دست بردار؛ مبادا خداوند تو و یارانت را به سرانجامی چون سرانجام جنگ جمل گرفتار سازد!»

(۴۲۸) معاویه پاسخ داد: «گویا برای تهدید و نه اصلاح آمده‌ای! ای عدیّ! هرگز! به خدا سوگند! من فرزند حرب هستم و بیدی نیستم که با این بادها بلرزم![1] هلا به خدا[2] سوگند! تو از کسانی بودی که مردم را علیه فرزند عَفّان ﷺ گردآوری و از جملهٔ قاتلانش هستی؛ و امید دارم که در شمار کسانی باشی که خداوند ﷻ به قصاص عثمان، او را خواهد کشت. ای عدیّ بن حاتم! هرگز [از خون‌خواهی عثمان دست نمی‌کشم]؛ که من با ۳۰۹/۱۰
دست نیرومندتر شیر دوشیدم!»

شبث بن ربعی و زیاد بن حنظله گفتند: «برای چیزی که به صلاح ما و تو است، نزد تو آمده‌ایم؛ امّا تو برای ما مَثَل می‌زنی؟ گفتار و رفتاری را که سودی ندارد، واگذار و دعوت ما را که نفع ما و تو را در بردارد، بپذیر!»

سپس یزید بن قیس به سخن پرداخت و گفت: «ما نزد تو نیامده‌ایم، مگر آن‌که به تو برسانیم آنچه برای رساندنش به تو، فرستاده شده‌ایم و آن چه را از تو می‌شنویم، خبر بریم. امّا با این حال، نصیحت کردن تو را فرونمی‌گذاریم؛ و نیز بیان آن چه را به گمان ما حجّتی است برای ما بر تو؛ و با آن، به اُلفت و جمع مسلمانان باز می‌گردی. پیشوای ما کسی است که خودت و همهٔ مسلمانان فضیلت او را می‌شناسید و گمان ندارم که این حقیقت بر تو پوشیده باشد. صاحبان دیانت و فضیلت، هیچ کس را هم‌سنگ علی

---

۱. این سخن و نیز جملهٔ واپسین همین گفتار را به صورت دو مَثَل بیان نمود که در سخن شبث و زیاد به آن اشاره خواهد شد. (م.)

۲. در متن، مَثَلی عربی آمده: «ما یُقَعقَع لی بالشنان!» یعنی «مَشک‌های خالی برای من به صدا درآورده نمی‌شوند!» هرگاه مشک‌های خالی را برای شتر به صدا درآورند، ، می‌گریزد و این مَثَل را در بارهٔ کسی زنند که از امری دروغین، نمی‌هراسد. آن چه در متن آمده، معادل فارسیِ این مَثَل است. (ن.)

نمی‌شمرند و تو را با او نمی‌سنجند. پس ای معاویه! تقوای خدا را پیشه کن و با علی مخالفت نورز؛ که به خدا سوگند! ما هیچ کس را ندیده‌ایم که بیش از علی تقوا ورزد و در دنیا زهد پیشه کند و همهٔ ویژگی‌های نیکو را داشته باشد.»

سپس معاویه به سخن پرداخت و گفت: «امّا بعد؛ شما به فرمانبری و پیوستن به جمع مسلمانان فراخواندید. جماعتی که بدان فرامی‌خوانید، همراه خود ما است؛ و امّا فرمانبری از پیشواتان را باور نداریم؛ زیرا پیشوای شما خلیفهٔ ما را کشت و جمع ما را پراکنده ساخت و قاتلان خلیفهٔ ما را پناه داد. پیشواتان ادّعا دارد که خودش عثمان را نکشته؛ و ما نیز این سخنش را رد نمی‌کنیم. قاتلان خلیفهٔ ما را که دیده‌اید؟! آیا نمی‌دانید که آنان یاران پیشوای شما هستند؟ پس باید آنان را به ما بسپارد تا در برابر خون عثمان، ایشان را بکشیم. سپس دعوت فرمانبری و پیوستن به جمع مسلمانان را از شما می‌پذیریم.»

شبث به او گفت: «ای معاویه! آیا خوشایند توست که عمار در اختیار تو قرار گیرد و او را بکشی؟» معاویه پاسخ داد: «چرا چنین نکنم؟ به خدا سوگند! اگر به زادهٔ (۴۲۹)
سمیّه دست یابم، او را نه در برابر خون عثمان ﷺ بلکه به سزای قتل ناتل، غلام عثمان، خواهم کشت!»

شبث پاسخ داد: «به معبود زمین و آسمان سوگند! عادلانه قضاوت نکردی. نه؛ به معبود یکتا سوگند! به عمّار دست نخواهی یافت، مگر آن که سرهای مردمان از دوش‌ها فروافتد و زمین با همهٔ فراخی‌اش بر تو تنگ گردد!» معاویه پاسخ داد: «اگر چنین شود، در آن هنگام زمین بر تو تنگ‌تر خواهد بود!»

سپس آنان از معاویه جدا شدند و چون رفتند، وی زیاد بن حنظلهٔ تمیمی را فراخواند و با او خلوت نمود و پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت: «ای ربیعی! امّا بعد؛ علی رشتهٔ خویشاوندی‌مان را برید و قاتلان خلیفهٔ ما را پناه داد. از تو می‌خواهم که با خانواده

و قبیله‌ات به یاری ما آیی؛ سپس با پیمانی خدایی با تو عهد می‌بندم که هرگاه چیره
۳۱۰/۱۰ گردم، حکومت کوفه یا بصره، هر یک که تو خواهی، از آنت گردد.» زیاد گوید: «چون معاویه سخنش را به پایان برد، پس از ستایش و ثنای خداوند، گفتم: ‹امّا بعد؛ من از جانب پروردگارم و با نعمتی که به من ارزانی داشته، گواه و برهان روشن دارم؛ پس یاور جرم‌پیشگان نخواهم گشت.› سپس برخاستم.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۶/ ۳ [۵/ ۷۵]؛ الکامل فی التّاریخ: ۳/ ۱۲۴ [۲/ ۳۶۷]؛ البدایة و النّهایه: ۷/ ۲۵۸ [۷/ ۲۸۶])

ابن دِیزیل از طریق عمرو بن سعد، با سندش گزارش نموده که قاریان عراق و شام که نزدیک به ۳۰۰۰۰ تن بودند، در منطقه‌ای اردو زدند. گروهی از قاریان عراق، از جمله عبیدۀ سلمانی و علقمة بن قیس و عامر بن عبدقیس و عبدالله بن عتبة بن مسعود و جز ایشان، نزد معاویه درآمدند و به او گفتند: «چه می‌خواهی؟» پاسخ داد: «خون عثمان را.» گفتند: «چه کسی را در برابر آن می‌خواهی؟» گفت: «علی.» پرسیدند: «آیا علی او را کشت؟» پاسخ داد: «آری؛ و قاتلانش را نیز پناه داد.»

آنان نزد علی رفتند و سخن معاویه را برایش یاد نمودند. علی گفت: «دروغ می‌گوید.
(۴۳۰) من عثمان را نکشته‌ام و شما نیز می‌دانید که او را نکشتم.» ایشان نزد معاویه بازگشتند. او گفت: «اگر این قتل به دست علی صورت نپذیرفته، مردانی را به این کار فرمان داده است.» بار دیگر آنان نزد علی برگشتند. او گفت: «به خدا سوگند! من نه کشتم و نه فرمان دادم و نه علیه او با مردم همداستان شدم.» ایشان بازگشتند و معاویه گفت: «اگر راست می‌گوید، قاتلان عثمان را که در سپاه و لشکر او هستند، به ما سپارد تا قصاصشان کنیم.» آنان بازگشتند و علی گفت: «فتنه‌ای رخ داد و این مردم قرآن را بر ضدّ عثمان تأویل نمودند و جدایی بدین سبب رخ داد. ایشان وی را در زمان حکومت خودش کشتند و مرا بر آن‌ها راهی نیست.» آنان به سراغ معاویه آمدند و وی را از این سخن آگاه کردند. معاویه گفت: «اگر ماجرا چنین است که او می‌گوید، پس چرا بدون مشورت ما

و کسانی که این جا هستند، کار خلافت را به دست گرفت؟» ایشان نزد علی بازآمدند. علی گفت: «جز این نیست که مردم باید با مهاجران و انصار باشند و اینان گواهان [و نمایندگان] مردم بر ولایت و کار دینشان هستند که مرا برگزیده، با من بیعت نمودند. من روا نمی‌دانم که بگذارم کسی چون معاویه بر امّت حکم رانده، اتّحادش را بشکند.» ایشان نزد معاویه بازگشتند. معاویه گفت: «چرا مهاجران و انصاری که این جا هستند، در کار خلافت نقشی نداشته‌اند؟» آنان بازآمدند و علی گفت: «جز این نیست که این کار تنها از آنِ بدریان است و نه دیگران؛ و روی زمین هیچ بدری‌ای نیست، مگر آن که با من همراهی و بیعت نموده و مرا برگزیده است. پس مبادا معاویه شما را در دین و جان‌هاتان بفریبد!» (البداية والنّهاية: ۲۵۸/۷ [۲۸۷/۷])

می‌بینید که آن تجاوزگر در این جا در برابر آن فراخوان حق، با تندی و ترش‌رویی برخورد می‌کند؛ گویا تصمیم‌گیری در بارهٔ کار امّت تنها به دست وی و یا او و فرومایگان شام و هم‌پیمانان پیرامونش است به خواست ایشان صورت می‌پذیرد و نزد وی، مهاجران ۳۱۱/۱۰ و انصار و صحابهٔ بدری دربازار سنجش و ارزش‌یابی هیچ بهایی ندارند و نیز بیعت و اتّحادشان او ادّعا می‌کند که جماعت همراه او است و وی فرمانبری را باور ندارد و نمی‌پذیرد، حال آن که این هر دو برای علی ـ صلوات الله علیه ـ فراهم شده بود، خواه فرزند هند بپسندد و خواه نپسندد. اتّحاد و بیعتی که برای علی علیه‌السلام پدید آمده بود، از جانب بزرگان شکوهمند و مهاجران و انصار خبره و سزاوار تصمیم‌گیری و برجستگان سرزمین‌ها و شهرها صورت پذیرفت و در اسلام هیچ اجماع دیگری همانند آن رخ نداده است. و امّا جماعتی که به پندار معاویه با او بود، فرورتبگان شام و فتنه‌جویان و سوداگردان هوا و هوس بودند و به گفتهٔ سرورمان، قیس بن سعد بن عُباده، جز آزاد شدهٔ پس از فتح مکهٔ بیابان‌نشین یا یمنیِ اغواگشته نبودند و ۱۰۰۰۰۰ تن با او همراهی می‌کردند که هیچ یک از ایشان فرق شتر ماده و نر را نمی‌دانست؛ چنان که در همین مجلّد (ص۱۹۵) گذشت. پس (۴۳۱)

موضع و تصمیم اینان چه اعتباری دارد و پس از جدایی و دوری‌شان از حق و پشت سر انداختن آن، بیعتشان را چه بهایی است؟

فرزند هند جگرخوار و گماشتگانش کیانند تا در خلافت دارای رأی باشند و از امیرالمؤمنین بخواهند که کناره گیرد و خلافت را به مشورت میان مسلمانان باز گرداند، از آن پس که برجستگان و پایه‌های جامعهٔ اسلامی به این بیعت رضایت داده و آن را برای امام حق منعقد نموده بودند؟ این در حالی است که امام علیه‌السلام از خلافت پرهیز می‌ورزید؛ امّا مردم همچون یال اسب انبوه گشتند و گردش را گرفتند، چندان که حسن و حسین[علیهما‌السلام] پایمال شدند و دو پهلوی امام مجروح گشت. پس دخالت آن آزاد شدهٔ پس از فتح مکه فرزند آزاد شده در کار امّت که مردان صاحب رأی و نظر در آن اجماع نموده بودند، حرکتی از پیش خود (یا خودسرانه) بود، بدون آن‌که از او خواسته شده و شایستگیِ آن را داشته باشد بلکه شورش بر امامی بود که جماعت مسلمانان همراهی‌اش می‌کردند و با او پیمان فرمانبری بسته بودند. هلاک و خسران بر آن کس که اتّحادشان را شکست و نیروشان را سست نمود!

اگر چنان که ابن حَجَر پنداشته، فرزند هند بر خلافت ستیز نداشت، چرا حکمرانی مناطق را به سران جامعه و سرکردگان شورش، بذل و بخشش می‌نمود تا آنان را بفریبد؟ می‌بینید که مصر را چون هدیه و لقمه‌ای چرب از آن عمرو بن عاص می‌سازد که گام‌های بلندی در راه قتل عثمان برداشته بود. به زیاد تمیمی پیمان می‌سپارد که هرگاه پیروز شود، حکومت بصره یا کوفه ـ هریک را که خواهد ـ به او سپارد؛ هرچند تمیمی با نعمتی که خدا به وی بخشیده بود، برهانی روشن از پروردگارش داشت و پشتیبان مجرمان نبود. نیز به قیس بن سعد أَنْصاری نامه می‌نویسد و به او وعده می‌دهد که اگر پیروز گردد، تا هنگام مرگ حکمرانی بصره و کوفه از آنِ وی باشد و هر که قیس دوست بدارد، حاکم حجاز گردد، مادام که خودش حاکم باشد (تاریخ الأمم و

الملوک: ۲۲۸/۵ [۵۵۰/۴])؛ حال آن که همین قیس، بزرگ انصار بود و انصار در روز جمل زره پوشیده، می‌گفتند: «ما کشندگان عثمانیم.»

ما را سزد که در این سخن معاویه خطاب به شبث بن ربعی بیندیشیم: «چرا چنین نکنم [و عمار را نکشم]؟ به خدا سوگند! اگر به زادهٔ سمیّه دست یابم، او را نه به سبب قتل عثمان، بلکه ... .» چه کسی به معاویه خبر داده بود که عمّار، عثمان و غلامش ناتل را کشته است؟ در حالی که آن روز معاویه در شام بود! و نیز باید در دلیلش برای حکم کردن بر ضدّ عمّار تأمّل نمود؛ شاید بر پایهٔ گواهی دروغین بوده که خود معاویه آن را بر ساخته، چنان که در چنین مواردی شیوهٔ وی همین بوده است! ۳۱۲/۱۰

(۴۳۲) اگر او در ادّعای خویش صادق بود و ماجرا همین گونه بود که وی بیان می‌کرد، پس دیگر قصاص معنا نداشت؛ زیرا عمّار از اجتهادگران عادل بود که هیچ کس را جز به سبب هدر بودن خونش به حکم اسلام، نمی‌کُشد و [به گفتهٔ پیامبر ﷺ] باید راه او را پی گرفت و حکمش را نقض نکرد. چگونه چنین نباشد، حال آن که در پنج آیه که به تفصیل در همین کتاب (۲۱/۹-۲۴) آوردیم، از او ستایش رفته و پیامبر بزرگ ﷺ در بارهٔ او فرموده است: «همانا عمّار از سر تا پای آکنده از ایمان است و ایمان با گوشت و خونش درآمیخته است.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «خداوند ایمان را با وجود عمّار، از پای تا سرش، و با گوشت و خونش درآمیخته است. هر جا که حق رود، وی نیز رود و آتش را روا نباشد که هیچ بخشی از او را در کام کشد.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «ایمان[همهٔ پیکر] تا سر انگشتان عمّار را آکنده است.» در عبارت دیگر: «از گودی کف پا تا نرمی گوش وی انباشته از ایمان است.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «همانا عمّار با حق است و حق با او؛ هر جا که حق گردد، عمار نیز بگردد؛ و قاتل او در دوزخ است.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «هرگاه مردم دچار اختلاف شوند، زادهٔ سمیّه با حق است.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «بر آتش حرام است که خون و گوشت عمّار را در کام کشد.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «آنان از عمار چه می‌خواهند؟ وی ایشان را به بهشت می‌خوانَد و آنان او را به دوزخ فرامی‌خوانند! همانا عمّار همچون پوست میان دو چشم و بینی من است. هرگاه این سخن به کسی برسد و ملاحظهٔ عمار را نکند [و با او مدارا و مهربانی ننماید]، از وی پرهیز نمایید!»

آری؛ معاویه راست گفت: «چرا چنین نکنم؟!» چه مانعی بر سر راه کشتن عمّار است، اگر کسی آن سخنان پیامبر ﷺ و این گفتارش را تصدیق نکند: «قریش از جان عمار چه می‌خواهند؟ وی آنان را به بهشت فرامی‌خوانَد و آنان او را به دوزخ! قاتل و غنیمت گیرندهٔ سلاح و جامهٔ وی در آتش جای دارند.»

نیز آن حضرت ﷺ فرموده است: «هر که با عمّار دشمنی ورزد، خدا با او دشمنی کند؛ هر که با عمّار کین‌توزی نماید، خدا به او کینه ورزد؛ هر که عمّار را نابخرد شمرَد، خداوند نابخردش می‌داند؛ هر که عمّار را دشنام دهد، خدایش دشنام گوید؛ هر که عمّار
(۴۳۳) را کوچک پندارد، خداوند او را کوچک شمرَد؛ هر که عمّار را لعن نماید، خدا لعنش کند؛ و هر که از قدر عمار بکاهد، خداوند از قدرش بکاهد.»[1]

گروه اعزامی معاویه نزد امام علیه‌السلام

۳۱۳/۱۰ معاویه این کسان را نزد علی فرستاد: حبیب بن مسلمهٔ فهری، شُرَحْبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس. آنان نزد علی درآمدند و حبیب به سخن پرداخت و پس از ستایش و

---

۱. تفصیل این روایات را در همین کتاب (۹/ ۲۴-۲۸) بنگرید.

ثنای خداوند، گفت: «امّا بعد؛ عثمان بن عَفّان ﵁ خلیفه‌ای هدایت‌یافته بود که به کتاب خداوند ﷻ رفتار و به فرمان خدای تعالی روی می‌نمود و باز می‌گشت. امّا شما زندگانی‌اش را گران شمردید و فرا رسیدن مرگش را دیر انگاشتید. پس بر آن‌حضرت ﵁ هجوم آوردید و به قتلش رساندید. اکنون اگر ادّعا می‌کنی که قاتل وی نیستی، قاتلانش را به ما بسپار تا به سزای کشتن او، قصاصشان نماییم. سپس از حکومت بر مردم کناره گیر تا کارشان با مشورت میان خودشان برگزار شود و هر که بروی همداستان شوند، کارشان را به او سپارند.»

علی بن ابی‌طالب به او گفت: «ای بی‌مادر! تو را با سخن از کناره گرفتن و خلافت چه کار؟ خاموش باش؛ که تو نه در این جایگاهی و نه سزاوار این سخنان!» سپس حبیب برخاست و به علی گفت: «به خدا سوگند! مرا در جایگاهی خواهی دید که خوش نداری!» علی پاسخ داد: «حتّی اگر همهٔ پیادگان و سوارگانت را بسیج کنی، چه خواهی بود؟ خدایت رحم نکند، اگر ملاحظهٔ مرا کنی! حقارت و بدکرداری؟! برو و هر چه خواهی بالا و پایین کن!»

شُرَحْبیل گفت: «به هستی‌ام سوگند! من نیز اگر خواهم با تو سخن گویم، همان سخن یارم را بر زبان خواهم راند. آیا پاسخی جز آن چه به وی گفتی، داری؟» علی گفت: «آری؛ تو و یارت را پاسخی جز آن چه گفتم، دارم.» آن گاه، پس از ستایش و ثنای خداوند، گفت:

«امّا بعد؛ همانا خداوند ـ ستایش وی بزرگ است! ـ محمّد ﷺ را به حق برانگیخت و با او مردم را از گمراهی و هلاک رهانید و اختلافشان را به یکپارچگی بدل ساخت. سپس وی را به سوی خود برکشید، حال آن که آن‌حضرت ﷺ رسالتش را ادا کرده بود. سپس مردم ابوبکر ﵁ را به خلافت برگزیدند و او نیز عمر ﵁ را به جای خود نشانْد. آن دو سیره‌ای نیکو داشتند و در میان امّت عدالت پیشه نمودند. البته از آن دو خشمگین (۴۳۴)
گشتیم که بر ما حکومت یافتند و حال آن‌که ما خاندان رسول خدا [و جانشین او] ﷺ هستیم؛ امّا از آن دو درگذشتیم. سپس عثمان ﵁ بر کار آمد و کارهایی کرد که مردم بر وی عیب شمردند و به سوی او در حرکت شدند و به قتلش رساندند. آن گاه، مردم نزد من

که از کارشان کناره گزیده بودم، آمدند و به من گفتند: ‹بیعت کن!› پس من خودداری ورزیدم. دیگربار گفتند: ‹بیعت امّت به کسی جز تو راضی نیست و بیم داریم که اگر بیعت نکنی، مردم به پراکندگی افتند!› پس با آنان بیعت کردم، پس ناگاه مرا بُهت‌زده نکرد مگر مخالفت و سرپیچی دو مردی [= طلحه و زبیر] که با من بیعت کرده بودند. و نیز مخالفت معاویه که خداوند ﷻ هیچ پیشینه‌ای در دین و پیشینیانی راست‌پیشه در اسلام برایش قرار نداده و آزاد شدهٔ پس از فتح مکه فرزند آزاد شده و یکی از همین حزب‌ها[ی ستیزنده با اسلام] است. وی و پدرش همواره با خداوند ﷻ و رسولش ﷺ دشمنی می‌کردند تا آن گاه که با اکراه به اسلام درآمدند. آن چه مایهٔ شگفتی است، تنها این است که شما نیز همراه وی به مخالفت برخاسته و از او فرمان برده و خاندان پیامبرتان ﷺ را رها کرده‌اید؛ همانان که ستیز و مخالفتشان با ایشان روا نباشد و سزاوار نیست که هیچ یک از مردم را همسنگ ایشان شمارید. هلا که من شما را به کتاب خداوند ﷻ و سنّت پیامبرش ﷺ و میراندن باطل و زنده ساختن نشانه‌های [راه] دین فرامی‌خوانم. این سخن را گفته، برای خود و شما و هر مرد و زن مؤمن و هر مرد و زن مسلمان از خداوند آمرزش می‌جویم.»

آن دو گفتند: «گواهی ده که عثمان ؓ مظلوم کشته شد!» وی پاسخ داد: «من نه می‌گویم که وی مظلوم کشته شد و نه ظالم کشته شد.» گفتند: «از کسی که کشته شدن مظلومانهٔ عثمان را باور ندارد، بیزاری و کناره می‌جوییم.» سپس برخاستند و بازگشتند. پس علی گفت: «تو نتوانی که مردگان را بشنوانی، و نه به کران آوای دعوت را بشنوانی آنگاه که پشت کرده برمی‌گردند. و تو راهنمای کوران از گمراهیشان نیستی؛ و نمی‌توانی بشنوانی مگر کسانی راکه به آیاتِ ما ایمان می‌آورند و تسلیم‌اند.» [نمل/۸۰ و ۸۱]

تاریخ الامم والملوک: ۴/۶ [۷/۵]؛ الکامل فی التاریخ: ۱۲۵/۳ [۳۶۸/۲]؛ البدایة والنهایة: ۲۵۸/۷ [۲۸۷/۷].

خبرهایی لابه‌لای نامه‌ها که مقصود معاویه را آشکار می‌سازد

اکنون با من بیایید تا در پاره‌ای از نامه‌های فرزند حرب بنگریم که مقصود وی از آن همه تاخت و تاز را نشان می‌دهد تا ببینیم آیا با کنایه یا اشاره و یا صراحت، هدف وی از ستیز با امام پاک علیه‌السلام را بیان می‌دارد و به رغم انکار سرسختانهٔ ابن حَجَر با هدف یاری معاویه، آیا حکایت می‌کند که او در پی خلافت بوده و گرد آن می چرخیده و بدین منظور با شایستهٔ خلافت به ستیز برخاسته است؟

آن‌گاه که نعمان بن بشیر، نامهٔ همسر عثمان را نزد معاویه آورد؛ نامه‌ای که در آن (۴۳۵)
رقت‌انگیز سخن گفته و مبالغه کرده بود و در آن وارد شدن کشندگان عثمان به وی و برکَندن ریش او توسط محمد بن ابی‌بکر را یاد کرده بود؛ و نیز پیراهن شکافتهٔ آغشته به خون عثمان را که موی ریشش را به دکمهٔ آن گره زده بود نزد معاویه آورد، معاویه در شام بر منبر رفت و مردم را گرد آورد و آن پیراهن را برابرشان گسترد و آن چه را با عثمان کرده بودند، یاد نمود؛ پس مردم گریستند و به هق‌هق افتادند، چندان که نزدیک بود جان از تنشان بیرون شود. سپس از آنان خواست که به خون‌خواهی وی برخیزند. شامیان برپای گشتند و گفتند: «او پسرعموی تو بود و تو صاحب خونش هستی. ما همراه تو به خون‌خواهی وی برمی‌خیزیم.» پس به عنوان امیر خویش، با او بیعت کردند
و او این را نوشت و با نمایندگانی به مناطق شام فرستاد. نیز به شُرَحْبیل بن سمط که ۳۱۵/۱۰
در حِمْص بود، نامه نوشت و به وی فرمان داد که همچون اهل مرکز شام، از مردم حِمْص هم برایش بیعت گیرد.

چون شُرَحْبیل این نامه را خوانْد، شماری از بزرگان حِمْص را طلبید و به آنان گفت: «آن کس که عثمان را کشت، گناهش بزرگ‌تر از آن کس که با معاویه به عنوان امیر [و نه خلیفه] بیعت کند، نیست. این لغزشی بوده که رخ داده است ولی ما با او به نام خلیفه بیعت می‌کنیم و جز به همراهی خلیفه، به خون‌خواهی عثمان برنمی‌خیزیم.» پس وی

و حِمْصیان با معاویه به نام خلیفه بیعت نمودند و او به معاویه نوشت: «امّا بعد؛ خطایی بزرگ از تو سرزد که به من نوشتی تا به عنوان امیر با تو بیعت نمایم واین‌که تو می‌خواهی در حالی که خلیفه نیستی، به خون‌خواهی خلیفهٔ مظلوم برخیزی! ولی من و پیرامونیانم با تو به عنوان خلیفه بیعت نمودیم.»

چون معاویه نامهٔ وی را خواند، خوشحالش نمود و مردم را فراخواند و بر منبر فراز شد و آنان را به بیعت با خویش برای خلافت دعوت نمود. پس دعوتش را پذیرفتند و هیچ کس مخالفت نکرد. چون مردم به نام خلیفه با او بیعت نمودند و کار خلافتش سامان یافت، به علی نامه نوشت.» (الإمامة و السّیاسة: ۶۹/۱ و ۷۰ [۷۴/۱])

در گزارش عثمان بن عبیدالله جرجانی آمده که مردم بر پایهٔ کتاب خدا و سنّت پیامبرش با معاویه بر خلافت بیعت نمودند. سپس مالک بن هبیرهٔ کندی که آن روز در شمار شامیان بود و هنگام بیعت حضور نداشت، از راه رسید و به سخن برخاست و گفت: «ای امیرالمؤمنین! (۴۳۶)
کار این حکومت را [با پذیرش شرط عمل بر کتاب خدا و سنت پیامبرش] دچار نقص نمودی و مردم را به تباهی کشیدی و برای نابخردان زمینه پدید آوردی. مردم عرب می‌دانند که ما قبیلهٔ کرداریم و نه گفتار و در حالی که کم سخن می‌گوییم، بسیار عمل می‌کنیم. پس اکنون دستت را پیش بیاور تا بر آنچه دوست می‌داریم و دوست نمی‌داریم! [چه بر شرط کتاب خدا و سنت پیامبرش باشد و چه نباشد]»

زبرقان بن عبدالله بن سکونی [در مدح بیعت غیرمشروط معاویه] چنین سرود:

ای معاویه! خلافت را با این شرط که نهادی، ناقص کردی؛ اما مالک [بن هبیره] حکومت را برای تو مستقر ساخت؛

با بیعتی قاطع [و بی قید و شرط] که در آن جای خرده‌گیری نیست. هلا هر حکومتی که مشروط باشد، از میان می‌رود.

این حکومت [با آن شرط] مانند خانهٔ عنکبوت در نوسان و متزلزل بود؛ اما [پس از بیعت مالک] در میان شاخ و برگ‌های درخت اراک، در حفظ و امان قرار گرفت.

و چنان نیرومند گشت که طمع‌ورزی به بهانه‌ای در آن طمع نمی‌ورزد و مردان بی سر و پا آن را قصد نمی‌کنند.

ای معاویه! در حکومت ناقصی که باید در آن خشم را فرو خورد در حالی که چهره از شدت خشم، سیاه شد، چه خیری هست؟

هرگاه مردان بی‌سر و پا قصد آن حکومت کنند، مردم سَکون و حِمیَر و همْدان و قبائل سبک‌بارِ شجاع، آن را پس می‌زنند.

(کتاب صفّین نصربن مُزاحِم: ص۹۰ [ص۸۱])

میان امام علیه‌السلام و معاویه نامه‌نگاری‌هایی صورت پذیرفت که از آن میان، شماری را که به این مبحث مربوط می‌شود، می‌آوریم. امام علیه‌السلام در آغاز بیعت مردم با وی، نوشت: ۳۱۶/۱۰ «امّا بعد؛ می‌دانی که دربارهٔ شما [بنی‌امیّه] گونه‌ای رفتار کردم که گناه و ملامتی بر من نیست و از آن چه [در ماجرای عثمان] بر شما رفت، کناره جستم تا آن گاه که روی داد آن چه از آن گریزی نبود و پس زدن آن امکان نداشت. سخن فراوان و گفتار بسیار است و آن چه گذشت، گذشت و آن چه روی آورْد، روی آورْد. پس همراه پیرامونیانت با من بیعت کن و با گروهی از یارانت به سوی من بیا! و السّلام.»[1]

عبارت دیگر: «امّا بعد؛ مردم بدون مشورت با من، عثمان را کشتند و سپس با رایزنی و اجماع خویش، با من بیعت نمودند. پس چون نامه‌ام به تو رسد، از مردم برای من بیعت بگیر و برجستگان شام را که پیرامون تو هستند، نزد من گسیل کن!»

در عبارت ابن‌قُتَیبه چنین آمده است: «امّا بعد؛ تو را بر کارها و اموالی که نزد تو است، ولایت می‌دهم. تو نیز از پیرامونیانت برای من بیعت گیر و همراه ۱۰۰۰ مرد شامی نزد من روان شو!» **(۴۳۷)**

معاویه نوشت: «امّا بعد؛ همانا:

میان من و قیس، عتاب [و خطابی] نیست، جز نیزه زدن بر پهلوها و ضربه زدن بر گردن‌ها.»

۱. این نامهٔ ۷۵ نهج البلاغه است. (ن.)

نیز امام علیه‌السلام در نامه‌ای دیگر به معاویه نوشت: «آن چه در ماجرای قتل عثمان رخ داد، به تو خبر رسیده؛ و نیز می‌دانی که همهٔ مردم با من بیعت نموده و پیمان‌شکنان با من به قتل رسیدند. پس آن چه را مردم پذیرفته‌اند، بپذیر؛ وگرنه من همانم که می‌شناسی و پیرامونیانم همانانند که می‌دانی. و السّلام.»

نیز در نامه‌ای که آن حضرت علیه‌السلام همراه جریر بجلی برای معاویه فرستاد، چنین آمده است:

«همانا بیعت با من در مدینه، برای تو در شام نیز الزام‌آور است؛ زیرا همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند، با همان عهد و شروط با من نیز بیعت کرده‌اند؛ پس نه حاضران را اختیاری است و نه غایبان را رسد که آن را نپذیرند. جز این نیست که مشورت تنها حقّ مهاجران و انصار است و هرگاه آنان بر کسی اجماع نموده، او را امام بنامند، همو مورد رضایت است؛ و اگر کسی با ایراد گرفتن یا بدعت‌آوری[1]، از تصمیم آنان بیرون رود، وی را به آنچه از آن بیرون رفته است باز می‌گردانند و اگر سر باززند، به سبب در پیش گرفتن راهی جز راه مؤمنان، با او می‌جنگند و خداوند او را در راهی که پیش گرفته، وانهد و در شعلهٔ آتش دوزخ افکَنَد؛ و این بد سرانجامی است.

پس آن چه را همهٔ مسلمانان پذیرفته‌اند، بپذیر؛ که دوست‌داشتنی‌ترین چیز برای من همین است که عافیت را پذیرا گردی[2]؛ مگر آن که خود را در معرض بلا و گرفتاری قرار دهی؛ که اگر چنین کنی، با تو می‌جنگم و از خداوند در برابر تو یاری می‌جویم! در بارهٔ قاتلان عثمان پُرگویی کردی. اگر از رأی و مخالفت بازگردی و در آن چه مسلمانان پذیرفته‌اند، درآیی و سپس دادخواهی از آن جماعت را به من واگذاری، بر پایهٔ کتاب خدا در بارهٔ تو و ایشان حکم خواهم نمود؛ امّا آن چه تو می‌خواهی، [نیرنگی رسوا،] همچون فریب کودک [در آغاز] بازداشتنش از شیر است.

---

۱. در وقعة صفّین و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است: «ایراد گرفتن یا روی گردانی.»(غ.)

۲. در وقعة صفّین و شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید آمده است: «همانا دوست‌داشتنی‌ترین چیز برای من، عافیت تو است.»(غ.)

و بدان که تو در زمرهٔ آزادشدگان پس از فتح هستی که خلافت ایشان را نشاید ۳۱۷/۱۰
و پیمان امامت با ایشان بسته نمی‌شود و در شورا راه ندارند. اکنون جریر بن عبدالله بجلی را که از اهل ایمان و هجرت است، نزد تو و پیرامونیانت فرستاده‌ام. پس با او بیعت نما؛ که هیچ نیرویی جز از خدا نیست.»

جریر این نامهٔ علی را نزد معاویه بُرد. چون دید که معاویه در اظهار نظر، کندی (۴۳۸)
می‌ورزد، او را به شتاب در بیعت برانگیخت. معاویه به وی پاسخ داد: «ای جریر! بیعت کاری شتاب‌زده و پنهانی نیست و پیامدهای خود را دارد؛ پس بگذار آب دهانم را فرو برم [و مرا مهلت ده]!!» سپس کسان درخور اعتمادش را فراخواند و با ایشان به رایزنی پرداخت. برادرش عتبه به او گفت: «در این کار از عمرو بن عاص یاری گیر؛ که او کسی است که می‌شناسی!» معاویه به عمرو که در فلسطین بود، چنین نوشت: «امّا بعد؛ ماجرای علی و طلحه و زبیر به گونه‌ای رخ داد که به تو رسیده است. اکنون مروان بن حَکَم همراه با جماعتی از مردم بصره [از جنگ جمل] گریخته و به سوی ما آمده است؛ و نیز جریر بن عبدالله آمده تا برای علی از من بیعت گیرد. من از این کار خودداری کرده‌ام تا تو بیایی. پس با برکت خداوند به سوی ما بیا تا با تو در بارهٔ کارهایی گفت و گو نمایم که از بهرهٔ سامان آن امور، بی‌بهره نخواهی بود!»

معاویه به جریر گفت: «من به رأیی رسیده‌ام.» جریر گفت: «بگو!» معاویه گفت: «به علی بنویس که مرا کارگزار خراج و مالیات شام و مصر گردانَد؛ پس هرگاه وفات نماید، بعد از او بیعت هیچ کس بر گردن من قرار ندهد. اگر چنین کند، خلافت را به او وامی‌گذارم و به عنوان خلیفه به او نامه می‌نویسم.» جریر گفت: «آن چه را می‌خواهی، بنویس!» معاویه نامه‌ای به علی نوشت و چنین خواست. چون نامهٔ وی به علی رسید، او دریافت که نیرنگی در کار است. پس به جریر بن عبدالله نوشت: «امّا بعد؛ مقصود معاویه از این خواسته جز آن نیست که مرا برگردنش بیعتی نباشد و هرگونه دوست

دارد، تصمیم گیرد. او می‌خواهد تو را در حال درنگ و انتظار بگذارد تا رأی شامیان را دریابد. آن گاه که در مدینه بودم، مغیرة بن شُعبه به من پیشنهاد داد تا معاویه را کارگزار شام سازم؛ و من نپذیرفتم.[۱] نباشد که خداوند مرا اینگونه بیند که گمراه‌گران را یاور خویش گرفته‌ام! پس اگر وی با تو بیعت نمود، چه خوب؛ وگرنه، به سوی من بازگرد! و السّلام.» (کتاب صفّین: ص۳۸ و ۵۸ و ۵۹ [ص۲۹ و ۳۳ و ۳۴]؛ الإمامة و السّیاسة: ۸۲/۱؛ چاپ دیگر: ص۷۲ [۴۸/۱ و ۸۴-۸۵ و ۸۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۳۶/۱ و ۲۴۹-۲۵۱ [۲۳۰/۱؛ ۶۱/۲؛ ۷۵/۳-۸۴])

(۴۳۹) چون نامهٔ معاویه در میان مردم عرب انتشار یافت، برادرِ مادریِ عثمان، ولید بن عقبه، به معاویه نوشت:

ای معاویه! شام از آنِ تو است؛ پس شام خویش را به چنگ گیر و افعیان را به خود راه مده!

با شمشیر و نیزه از آن دفاع کن و سست دست و ناتوان مباش!

علی منتظر است تا ببیند چه جواب می‌دهی؛ پس او را جنگی نثار کن که موهای پیشانی را سپید کند!

۳۱۸/۱۰ وگرنه، تسلیم شو؛ که اگر کسی خواهان جنگ نباشد، راحتش در صلح است. ای معاویه؛ انتخاب کن!

ای زادهٔ حرب! نامه‌ای که به طمع حکومت برای علی نوشته‌ای، مصیبت‌ها را به سوی تو می‌کشاند.

در این نامه، از علی چیزی خواسته‌ای که هرگز بدان دست نیابی؛ و اگر یابی، اندکی بیش نپاید.

و به زودی از او بلایی خواهی دید که از پس آن بقایی نیست. پس آرزوهایت را فراوان مساز!

آیا با کسی چون علی نیرنگ می‌ورزی؟ حال آن که آنچه را پیشتر آزموده‌ای، تو را بسنده است.

---

۱. به همین کتاب (۱۴۲/۶) بنگرید.

نیز همو به معاویه نوشت:

ای معاویه! شانهٔ حکومت [تو] بریده و آسیب دیده؛ و تو امروز بر آن اندازه که در چنگ داری، مسلّطی.

از علی برایت نامه‌ای همراه با خواسته‌ای آمده که حرف آخر است؛ پس یا صلح با او را برگزین یا جنگ را!

نه به مهر قاتلان خویش ما [عثمان] امید بند و نه از آن که بیمش داری، ایمن باش!

اگر با او می‌جنگی همچون آزاده‌ای فرزند زنی آزاده با او بجنگ؛ وگرنه صلحی در پیش گیر تا آسیب و زیانش به تو نرسد!

علی بر پایهٔ خدعهٔ تو، دامن بر نمی‌کشد [و از تو دست برنمی‌دارد] تا آن زمان که نوشندهٔ آب، آن‌را گوارا یابد.

پس در حالی که فرمان‌روایی [فراگیر] به تو روی آورده، آن را فرومگذار و در پی چیزی مرو که راهی به آن نیست!

اگر خواهی نامه‌اش را پاسخ دهی و خواسته‌اش را بپذیری، پس زشتی و ننگ بر املا کننده و نویسندهٔ آن ناصور باد!

و اگر خواهی خواسته‌اش را رد کنی و بر امری مصممی که قطعاً آن را انجام خواهی داد [و قصد جنگ داری]،

پس با یمنی‌ها چنین سخن بگو: «علی دشمن است و خویشانش کشندگان عثمان را بر ضد او یاری رساندند.

آنان گوناگون‌اند؛ که برخی عثمان را کشتند و برخی به قتلش برانگیختند بدون آن‌که خونی از ایشان بر گردن عثمان باشد، و گروهی جامهٔ تنش را ربودند. (۴۴۰)

من پیشتر در شام بر شما امیر بوده‌ام پس ادای حق واجب یکدیگر، من و شما را بسنده است.

به حقِّ آن که کوه ثبیر را در جای خویش استوار نمود! مرا اجابت نمایید تا در برابر هجوم دریایی که موجهاش باز گرداندنی نیست بایستیم.»

کم بگو یا زیاد بگو، در هر حال امروز خلافت را جز تو شایسته‌ای نیست. سخن به صراحت گوی؛ کسی مباش که بخواهد علی را بفریبد و به او نیرنگ زند و نیرنگ نتوانی به کار زد.

جریر سه ماه ـ برخی گفته‌اند: چهار ماه ـ نزد معاویه مانْد و او برای بیعت امروز و فردا می‌کرد. پس علی به جریر نوشت: «سلام بر تو! امّا بعد؛ هرگاه این نامهٔ من به تو رسد، معاویه را وادار ساز که سخن قطعی گوید و تصمیم نهایی گیرد؛ و او را میان دو کار مختار ساز: جنگی آواره کننده یا صلحی خوار کننده[1]. اگر جنگ را برگزید، پس تو نیز مانند خودشان به ایشان اعلان جنگ کن؛ که خداوند خائنان را دوست نمی‌دارد. امّا اگر صلح را برگزید، بیعتش را بگیر و به سوی من بازگرد! و السّلام.»

۳۱۹/۱۰ معاویه در پاسخ نامهٔ علی همراه جریر، چنین نوشت: «امّا بعد؛ به هستی‌ام سوگند! اگر مردمی که با تو بیعت کرده‌اند، بیعتشان در حالی بود که تو از خون عثمان بری بودی، تو نیز همچون ابوبکر و عمر و عثمان ـ خداوند از هر سه خشنود باد! ـ بودی؛ امّا تو مهاجران را بر ریختن خون عثمان برانگیختی و انصار را از یاری‌اش بازداشتی؛ پس نادانان از تو فرمان بردند و ناتوانان با تو توان یافتند. شامیان هیچ چیز جز نبرد با تو را نمی‌پذیرند، مگر این که قاتلان عثمان را به ایشان واسپاری. اگر چنین کنی، خلافت با مشورت میان مسلمانان خواهد بود. پیشتر که حجازیان بر مردم حکومت داشتند در آن هنگام بود که حق میان ایشان بود؛ امّا اکنون که از حق جدا گشتند، شامیان بر مردم حاکم هستند. به هستی‌ام سوگند! حجّت تو بر من همانند حجّتت بر طلحه و زبیر نیست؛ زیرا آن دو با تو بیعت کرده بودند، امّا من با تو بیعت نکرده‌ام؛ و نیز حجّت تو بر شامیان همچون حجّتت بر مردم بصره نیست؛ زیرا بصریان از تو فرمان برده بودند، امّا شامیان چنین نکرده‌اند.»

(۴۴۱) امام علیه السلام به او نوشت: «ادّعا نموده‌ای که خیانت من با عثمان بیعتم را نزد تو، تباه و بی اعتبار کرده است. به هستی‌ام سوگند! من تنها یکی از مهاجران بودم و همانند ایشان در این کار درون و از آن بیرون شدم؛ و خداوند همهٔ آنان را بر گمراهی گرد نیاوَرَد و

---

۱. در متن، «حربٌ مُجلية أو سلمٌ مُخزية» آمده، ولی در وقعة صفّین: ص ۵۵، «حربٌ مُجلية أو سلمٌ مُحظية» (جنگی آواره‌کننده یا صلحی منزلت‌آور) و در شرح نهج البلاغه: ۳/ ۸۷، «حربٌ مُخزية أو سلم مُحظية» (جنگی خوار کننده یا صلحی منزلت‌آور) آمده است که هر دو، صحیح‌تر به نظر می‌رسند. (ن.)

به نابینایی گرفتار نسازد. من به قتل عثمان فرمان نداده‌ام تا گناه آن دامنم را بگیرد؛ و او را نکشته‌ام تا از قصاص بر خویشتن بیم ورزم. و امّا این که گفته‌ای: ‹شامیان بر حجازیان حاکم هستند.›؛ یکی از قریشیان شام را بیاور که در شورا پذیرفته یا خلافت برایش جایز و روا باشد. اگر کسی را نام بری، مهاجران و انصار سخنت را تکذیب کنند (یا دروغ شمرند)؛ امّا ما قریشیان حجاز را می‌آوریم [که در شورا پذیرفته و خلافت برایشان روا است]؛ پس به بیعتی که بر تو واجب است، بازگرد و آن قاتلان را برای داوری نزد من آر! و امّا این که میان شامیان و بصریان و نیز میان خودت و طلحه و زبیر تفاوت نهاده‌ای؛ به هستی‌ام سوگند! این هر دو یکی است؛ زیرا بیعت همگانی است و رأی و نظر فرد در آن راه نیابد[1] و افراد گزینشی دوباره در آن نتوانند کرد.»

در نامهٔ معاویه به علی ﷺ در اواخر نبرد صفّین آمده است: «ای ابوالحسن! اگر تنها برای حکومت و خلافت می‌جنگی، به هستی‌ام سوگند! اگر خلافتت تمام و کامل بود، می‌رفت که در نبرد با مسلمانان عذری داشته باشی؛ امّا خلافت برایت تمام و کامل نیست. چگونه تمام و کامل باشد، حال آن که شامیان بدین بیعت درنیامده و آن را
نپذیرفته‌اند؟ از خدا و قهروی بیم ورز و از عذاب و کیفرش پرهیز کن و شمشیر خویش از ۳۲۰/۱۰
مردم بازگیر و در نیام کن؛ که به خدا سوگند! جنگ آنان را در کام خویش فروبرده و کسی از آنان باقی نمانده، مگر همچون آبی اندک که به گاه زمستان در کفِ آبگیری گرد آمده باشد و تنها از خدا یاری طلب شود!»

علی ﷺ به وی نامه‌ای نوشت که در آن آمده است:

«و امّا این که مرا هشدار داده‌ای مبادا عمل و پیشینهٔ مسلمانی‌ام تباه گردد؛ به
هستی‌ام سوگند! اگر تجاوز پیشه و ستمگر بر تو بودم، تو را می‌رسید که مرا چنین هشدار (۴۴۲)
دهی؛ امّا دیده‌ام که خدای تعالی فرماید: ‹با آن که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید تا به فرمان

---

۱. در وقعة صفّین آمده است: «نظر در بارهٔ آن را نتوان از سر گرفت.»(غ.)

خدای بازگردد.› [حجرات/۹] پس به این دو گروه نگریستیم و یافتیم که گروه سرکش و تجاوزپیشه همانی است که تو در آنی؛ زیرا بیعت من برای تو که در شام بودی، نیز لازم و واجب گشت، همچنان که بیعت عثمان در مدینه برایت واجب گشت، حال آن که تو امیر از سوی عمر بر شام بودی؛ و نیز بیعت عمر گردن‌گیر برادرت، یزید، شد، حال آن که او امیر از سوی ابوبکر بر شام بود.

و امّا شکستن اتّحاد امّت؛ من سزاوارترم که تو را از این کار نهی نمایم. و امّا این که مرا از کشتن متجاوزان و ستمگران بیم داده‌ای؛ همانا رسول خدا ﷺ مرا به جنگ با آنان و کشتنشان فرمان داد؛ و به اصحابش فرمود: ‹در میان شما کسی است که بر تأویل درست قرآن می‌جنگد، چنان که من برای فرود آمدنش جنگیدم.› و در آن هنگام به من اشاره نمود؛ و من برای پیروی از فرمانش سزاوارترینم. و امّا این سخنت که بیعت من کامل و تمام نیست، زیرا شامیان به آن در نیامده‌اند؛ چگونه چنین است، حال آن یک بیعت [فراگیر] است که گردن‌گیر حاضران و غایبان است و در آن بازنگری و بازگزینی نتوان کرد و هر که از آن بیرون باشد، دست به مخالفت و ردّ آن زده و هر که در آن به اندیشه و چون و چرا پردازد، نفاق ورزیده است. پس پا از گلیم خود بیرون مگذار و جامهٔ گمراهی از تن بیرون کن و آن چه را سودت نبخشد، رها ساز؛ که تو را نزد من جز شمشیر نیست تا آن گاه که با خواری به فرمان خدا بازگردی و برخلاف خواستهٔ خویش، در بیعت درآیی. و السّلام.»

در نامهٔ معاویه به علی علیه‌السلام آمده است: «دست از لجاجت و بیهودگی بردار و قاتلان عثمان را به ما سپار و خلافت را به مشورت میان مسلمانان بازگردان تا بر هر که مایهٔ خوشنودی خدا است، اجماع کنند؛ که هیچ بیعتی از تو بر گردن ما و هیچ اطاعتی از تو بر عهدهٔ ما نیست و هیچ عذری از تو نمی‌پذیریم؛ و برایِ تو و یارانت نزد ما جز شمشیر نباشد!»

امام علیه‌السلام در پاسخ وی نامه‌ای نوشت که در آن آمده است: «ادّعا ورزیده‌ای که فلان و

فلان [= ابوبکر و عمر] برترین کسان در اسلام بودند. از چیزی یاد کرده‌ای که اگر درست و
کامل باشد، به کلّی از تو به کنار است؛ و اگر کاستی پذیرد، کاستی‌اش دامن‌گیر تو نشود. (۴۴۳) ۳۲۱/۱۰
تو را به برتر و فروتر، و راهبر و رعیّت چه کار؟ آزاد شدگان پس از فتح مکه و فرزندانشان را با سنجش میان مهاجران نخستین و بیان رتبه‌های ایشان و شناساندن درجه‌های آن‌ها چه کار؟ تیری که از تیرهای قمار نیست، آواز داد و کسی در این ماجرا به داوری پرداخت که حکم و داوریِ آن ماجرا، علیه خود او است! مرد! چرا پا را به اندازهٔ گیلیمت دراز نمی‌کنی و کوتاه دستی‌ات را فهم نمی‌کنی و همان جا که سرنوشتت به پس انداخته، پس نمی‌روی؟ اگر [در ستیز میان مهاجرانِ نخستین] مغلوب شکت خورَد، به زیان تو نیست؛ و پیروزی پیروز نیز از آن تو نباشد!

آن‌حضرت علیه‌السلام در همان نامه آورده است: «یاد کردی که من و یارانم را نزد تو جز شمشیر نیست. پس از گریاندن، ما را خنداندی! چه هنگام دیده‌ای که فرزندان عبدالمطّلب از دشمنان روی گردانده، با شمشیر ترسانده شوند؟ اندکی درنگ ورز تا حَمَل[1] به میدان جنگ درآید؛ که آن گاه، کسی که در پی او هستی، به دنبالت خواهد بود و آن چه دورش می‌شماری، به تو نزدیک خواهد گشت! من با لشکری گران از مهاجران و انصار و تابعین ایشان به نیکی، به سوی تو می‌شتابم؛ لشکری که سخت انبوهند و غبار راهشان پراکنده است و جامهٔ مرگ به تن پوشیده‌اند و محبوب‌ترین دیدار برای آنان، دیدار پروردگارشان است و فرزندانی از نسل بدریان و شمشیرهای هاشمی با ایشان همراه است؛ و جای فرود دمِ آن شمشیرها را بر پیکر برادر و دایی و جد و خاندانت می‌شناسی؛ و این شمشیرها از ستمگران دور نیستند!»

---

۱. وی همان حمل بن سعدانه است که از صحابه بود و در صفّین همراه معاویه حضور داشت. [در چاپ اول غدیر، حَمَل بن سعدانه است که همین درست است. ولی در چاپ بعدی توسط مرکز غدیر، سعدانه به سعد تحریف شده است. اگرچه گویا توضیح علامه، نادرست است. (ن.)].
[در المستقصی فی أمثال العرب: ۲۷۸/۲ آمده است: «این مَثَلی است و حَمَل نام مردی شجاع بود که در جنگ از او یاری می‌طلبیدند. و دور نیست که مراد از آن شخص، حمل بن بدر باشد. (غ.)]

چون علی علیه‌السلام به سرزمین رقّه درآمد، گروهی از یارانش به وی گفتند: «ای امیرالمؤمنین! به معاویه و آنان که از قبیلهٔ تو نزد وی هستند، نامه بنویس؛ که بدین سان، حجّت بر آنان بزرگ‌تر و تمام‌تر خواهد شد!»

آن حضرت به آنان نوشت: «از بندهٔ خدا، علی امیرالمؤمنین، به معاویه و قریشیان
پیرامون وی! سلام بر شما! در پاسختان خدایی را که معبودی جز او نیست، ستایش
می‌کنم. امّا بعد؛ خداوند را بندگانی است که به نزول قرآن ایمان آوردند و تأویل آن را (۴۴۴)
شناختند و در دین به درکی عمیق رسیدند و خداوند برتری‌شان را در قرآن حکیم روشن
نمود؛ حال آن که در چنان دورانی، شما با پیامبر دشمن بودید و قرآن را دروغ می‌شمردید
و برای نبرد با مسلمانان همداستان بودید و هر مسلمانی را که می‌یافتید، یا حبس
می‌کردید یا شکنجه می‌نمودید یا می‌کشتید. چنین بود تا آن گاه که خدای تعالی
نیرومندی دینش و چیرگی امرش را اراده نمود؛ پس مردم عرب گروه گروه به اسلام درآمدند
و این امّت خواسته یا ناخواسته به آن تن دادند و شما نیز به دلخواه یا از سر ترس، در این
دین درون گشتید. در حالی که، آنان که در مسلمانی پیشی گرفته بودند، رستگار گشتند
و مهاجران نخستین با برتری خود، به رستگاری رسیدند. کسی را که دارای پیشینهٔ ایشان ۳۲۲/۱۰
در دین و فضیلت‌های اینان در اسلام نیست، نرسد تا در کار حکومت با آنان ستیزه
نماید ـ کاری که ایشان بدان شایسته و سزاوارترند ـ که با این کار، گناه و ستم کند. کسی
که دارای خرد است را نسزد که شأن و قدر خویش را نشناسد و از حدّ خود درگذرد
و خویشتن را با طلب کردن چیزی که سزاوارش نیست، به تیره‌بختی دچار سازد. همانا
سزاوارترینِ مردم برای حکومت بر این امّت، چه در گذشته و چه در حال، کسی است که
بیش از همگان با پیامبر نزدیک و به قرآن دانا و در دین ژرف‌اندیش و در اسلام آوردن
پیشتاز و در جهاد برتر بوده و برای بر دوش کشیدن باری که پیشوایان از کار امّت بر دوش
می‌گیرند، با چیرگی و نیرومندی، تاب و توانی بیش‌تر دارد. پس تقوای خداوند را پیشه

کنید که به سوی او بازمی‌گردید؛ و حق را با باطل مپوشانید و حق را کتمان مکنید در حالی که می‌دانید؛ و بندگان نیک خدا کسانی هستند که به آن چه می‌دانند، عمل می‌کنند و بدترین بندگانش نادانانی هستند که به نادانی خویش با دانایان می‌ستیزند. همانا عالم را برای علمش فضیلتی است و نادان در ستیز با عالم، جز به جهل خویش نمی‌افزاید. هلا که شما را به کتاب خدا و سنّت پیامبرش و حفظ خون این امّت فرامی‌خوانم؛ اگر بپذیرید، به هدایت دست یافته و به بهرهٔ خود راه یافته‌اید؛ و اگر از کاری جز اختلاف‌افکنی و شکستن وحدت این امّت سر باززنید، تنها بر دوری خود از خدا افزوده‌اید و خداوند جز بر خشم خویش از شما نمی‌افزاید. و السّلام.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۱۰/۳)

(۴۴۵) بنگرید به: الإمامة و السّیاسة: ۲۰/۱ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۷ و ۷۸ [۸۴/۱ و ۹۱-۹۲]؛ وقعة صفّین: ص۳۴ و ۳۸ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۲- ۶۵، چاپ مصر[ص۲۹ و ۳۳ و ۳۴ و ۵۲-۵۸]؛ الکامل فی اللغة و الأدب مُبَرَّد: ۱۵۵/۱ و ۱۵۷ [۲۶۷/۱ و ۲۷۱]؛ العِقد الفرید: ۲۳۳/۲؛ چاپ دیگر: ص۲۸۴ [۱۳۶/۴-۱۳۷]؛ نهج البلاغه: ۷/۲ و ۸ و ۳۰ و ۳۵ و ۹۸ [ص۳۶۸ و ۳۸۵ و ۳۸۸-۳۸۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷۷/۱ و ۱۳۶ و ۲۴۸ و ۲۵۲؛ ۳۰۰/۳ و ۳۰۲ [۲۳۰/۱؛ ۶۱/۲؛ ۷۵/۳ و ۸۸ [۳۵/۱۴ و ۴۲-۴۳]؛ صبح الأعشی: ۲۲۹/۱ [۲۷۵/۱]؛ نهایة الأرب: ۲۳۳/۷. برخی ازاین نامه‌هابه صورت کامل درهمین مجلّد گذشت.

امینی گوید: خوانندهٔ گرامی! آیا پس از بررسی و دقت در این نامه‌های رفته و آمده میان امام حق و معاویه، آن مرد بد و پلید، درنیافته‌اید که او در حالی که نهانی نقشه‌های منفعت‌طلبانه داشته و در این میان، گاه قتل عثمان را دستاویز ساخته و گاه پناه دادن قاتلانش را و حفظ خون‌ها را بهانه کرده، به مانند کسی که خود خون نمی‌ریزد، هیچ خواسته‌ای جز خلافت نداشته است واین‌که وی برای دستیابی به آن، نَفَس‌زنان می‌دوید و هر چیز گرانبها یا ارزان را به پای آن فدا می‌کرد و حکومت سرزمین‌ها را در این راه به این و آن می‌بخشید و هدیه‌ها و پاداش‌ها می‌داد و نفْس‌های ضعیف و تاخت و تازکنندگان

در راه شهوت حاکمیت را با این پاداش‌ها به سوی خود جلب می‌نمود و بیعت مهاجران و انصار را که برای بیعت با پیشوای هدایت ـ صلوات الله علیه ـ همداستان بوده‌اند، خوار و ناچیز می‌شمرد و می‌انگاشت که آنان از حق دور گشته و کورکورانه گام برداشته‌اند. وی کفهٔ شام را بر کفهٔ پایتخت اسلام سنگینی می‌داد، حال آن که اهل مدینه صحابهٔ عادل از مهاجران و انصار بودند. وانگهی آزاد شده پس از فتح مکه فرزند آزاد شده را سزاوار نبود که در کار دینی دخالت ورزد که اینان پایه‌هایش را استوار و نشانه‌هایش را برپا داشته بودند. ۳۲۳/۱۰
چه کسی به او رخصت داد تا به نظردهی در کاری پردازد که چنین شأن و جایگاهی دارد؟ او و فرومایگان شام را چه حقی بود تا با حکومت حق رویارو شوند؛ حکومتی که اهل حلّ و عقد برپایش کرده بودند؟ وی به نبرد با آن حضرت نپرداخت، مگر پس از آن که امام علیه‌السلام حجّت را بر او تمام نمود و راه را برایش روشن ساخت و حکم قطعی و فرمان نهایی خداوند را به او آگاهانید؛ امّا معاویه، گوشش را از شنیدن سخن حق سنگین و در برابر آن فروتن بود؛ و حکومت نازا است [و انسانیت و دین و منطق در آن راه ندارد]!

سخنان صریح ـ نه کنایه‌آمیز ـ که هدف فرزند هند را آشکار می‌سازد

پیش‌تر در همین مجلد (ص۳۱۷) گذشت که معاویه به جریر گفت علی گردآوری خراج شام و مصر را به او بسپارد و حکومت پس از خویش را به او واگذارَد تا به عنوان خلیفه به او نامه بنگارد. وی همین را برای امام علیه‌السلام نوشت و خواست تا او را بر حکومت شام باقی گذارَد. علی علیه‌السلام در پاسخ وی نوشت:

«امّا بعد؛ همانا دنیا شیرین و خرّم است و از زیبایی و شادابی بهره دارد. هیچ کس به دنیا نمی‌گراید، مگر آن که با زینتش، وی را از آن چه برایش سودمندتر است، سرگرم سازد. ما را به آخرت فرمان داده و به آن تشویق کرده‌اند. پس ای معاویه! آن چه را فانی است، واگذار و برای آن چه باقی است، عمل کن و از مرگ که سرانجام تو است و محاسبه که فرجام کار تو است، در اندیشه باش و بدان که خدای تعالی هرگاه برای بنده‌ای خیر

بخواهد، میان وی و آنچه را که خود ناخوشایند دارد، جدایی می‌افکنَد و او را به فرمانبری از خود توفیق می‌بخشد؛ و چون برای بنده‌ای بد خواهد، به سوی دنیا برانگیزدش و آخرت را از یاد وی بَرد و آرزویش را دامن‌گستر سازد و از آن چه صلاح وی در آن است، بازش دارد. نامه‌ات به من رسید و دریافتم که جزبه هدف خویش تیرمی‌افکنی و به دنبال چیزی هستی که گمشدهٔ تو نیست و در نابینایی گام برمی‌داری، در گمراهی سرگردانی و به چیزی چنگ می‌زنی که حجّت نیست و به سست‌ترین شبهه پناه می‌جویی.

و امّا این که از من خواسته‌ای تا نبرد را واگذارم و حکومت شام را به تو سپارم؛ اگر می‌خواستم امروز چنین کنم، دیروز می‌کردم! و امّا این که گفته‌ای: ‹عمر مرا به این مقام برنشانده.› بدان که وی کسی را که خلیفهٔ پیش از او به کارگزاری گماشته بود[1]، برکنار ساخت و عثمان نیز کسانی را که عمر بر کار آورده بود[2]، عزل نمود. کسی را به پیشوایی مردم نگمارند، مگر از آن روی که صلاح امّت را دریابد، خواه آنچه برای پیش از او روشن بوده و خواه آنچه عیبش بر وی پنهان مانده؛ و پس از هر رویدادی، رخدادی تازه آید و هر حاکمی را رأی و اجتهادی است.» (نهج البلاغه: ۴۴/۲ [ص۴۱۰][3]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۷/۴ [۱۵۳/۱۶])

معاویه بار دوم، دو یا سه روز پیش از لیلة الهریر[4]، به علی علیه‌السلام نامه نوشت و از او خواست که بر حکومت شام باقی‌اش گذارَد؛ زیرا امام علیه‌السلام گفته بود: «چون بامداد رسد، ۳۲۴/۱۰
با آنان کارزاری سخت نمایم!» مردم این گفتار وی را زبان به زبان چرخاندند و شامیان از آن به هراس افتادند و معاویه گفت: «بر آن شدیم که دیگر بار از علی بخواهم تا مرا بر

۱. مقصود خالد بن ولید است که ابوبکر به کار گماشت و عمر او را برکنار نمود.
۲. عثمان همهٔ کارگزاران عمر، جز معاویه، را برکنار نمود.
۳. این نامه در نهج‌البلاغه نیست. (ن.)
۴. شبی که در آن، نبردی سخت در صفین در گرفت. (ن.)

حکومت شام باقی گذارَد. یک بار به وی چنین نوشتم؛ امّا درخواست مرا نپذیرفت[۱]. پس بار دوم برایش می‌نویسم و تردید و نرم‌دلی را در جانش می‌افکنم.»

(۴۴۷) پس به امام نوشت: «امّا بعد؛ اگر تو و ما می‌دانستیم که جنگ کار ما را به اینجا خواهد رساند، این گناه را در حق یکدیگر روان نمی‌دانستیم. اگر آن روز احساساتمان بر عقلمان چیره گشت، امروز آن قدر از خرد مایه داریم که برگذشته پشیمان گردیم و آینده را به سامان آوریم. از تو خواستم که حکومت شام را به من واگذاری و مرا به بیعت و اطاعت خویش ملزم نسازی؛ و تو این را نپذیرفتی و خداوند آن چه را از من بازداشتی، به من عطا فرمود. امروز نیز تو را به همان چیزی فرامی‌خوانم که دیروز فراخواندم. من به زندگی همان مایه امید دارم که تو داری و از مرگ همان اندازه می‌ترسم که تو می‌ترسی. به خدا سوگند! سپاهیان ضعیف شده و مردان جنگی از دست رفته‌اند و ما فرزندان عبد مناف را بر یکدیگر برتری نیست، مگر همان برتری که با آن، عزیزی به ذلّت نیفتد و انسانی آزاد به بردگی دچار نگردد. و السّلام.»

علی علیه السلام به او پاسخ داد: «امّا بعد؛ نامه‌ات به من رسید که گفته بودی اگر تو و ما می‌دانستیم که جنگ کار ما را به اینجا رسانده، این گناه را در حق یکدیگر روا نمی‌داشتیم. همانا اگر در راه خدا کشته می‌شدم و باز زنده می‌گشتم و دیگر بار تا ۷۰ مرتبه کشته و زنده می‌شدم، از سخت‌گیری در راه خدا و جهاد با دشمنانش دست نمی‌شستم! و امّا این که گفته‌ای آن قدر از خرد مایه داریم که برگذشته پشیمان گردیم؛ همانا از خرد من چیزی کاسته نشده بود و بر کردهٔ خویش پشیمان نیستم. و امّا این که حکومت شام را از من خواسته‌ای؛ آن چه را دیروز به تو ندادم، امروز نیز ندهم. و امّا این سخنت که جنگ مردم [عرب][۲] را جز اندکی از پای درآورده، هلاکه هر کس در راه حق فنا گردد، به سوی

۱. وی دروغ می‌گوید؛ و چنان که دیدید، امام پاسخ وی را داده بود؛ امّا او پاسخ امام را از یارانش پوشیده داشت، مبادا با آن برخی به حق بگرایند و از باطل جدا گردند. [گویا مقصود معاویه از این عبارت آن است که امیرالمؤمنین با درخواست او مبنی بر این که امیرشام باقی بماند، موافقت نکرد. (غ.)]

۲. افزودهٔ درون قلّاب از نهج البلاغه است. (غ.)

بهشت رود و هر که در راه باطل فنا شود، به آتش راه سپارد ... .» (الإمامة و السّیاسة: ۸۸/۱؛ چاپ دیگر: ص۹۵ [۱۰۳/۱]؛ وقعة صفّین: ص۵۳۸ [ص۴۷۰]؛ مُروج الذّهب: ۶۰/۲ و ۶۱ [۲۳/۳]؛ نهج البلاغه: ۱۲/۲ [ص۳۷۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۲۴/۳ [۱۲۳/۱۵])

نیز معاویه به ابن‌عبّاس نوشت: «امّا بعد؛ همانا شما گروه بنی‌هاشم در بدرفتاری با هیچ کس به اندازهٔ یاران فرزند عفان، شتاب نمی‌ورزید؛ چندان که طلحه و زبیر را به سبب خون‌خواهی وی و گران شمردن کارهایی که با عثمان شده بود، کشتید. اگر این رفتارتان برای رقابت با بنی‌امیّه در حکومت است، پیش‌تر کسانی از عدیّ (۴۴۸) ۳۲۵/۱۰
و تیم[1] به حکومت رسیدند و شما با آنان رقابت [و ستیزه] نکردید و از ایشان اظهار فرمان‌برداری کردید!

اکنون وضعی پیش آمده که می‌بینی و این جنگ مارا به تناوب بر یکدگیر چیره ساخته [گاهی ما برتریم و گاهی شما]، چندان که در آن به حالت برابر رسیده‌ایم و هر اندازه شما در پیروزی بر ما طمع دارید، ما نیز به همان میزان در پیروزی بر شما طمع داریم، و هر مایه که ما از چیرگی بر شما نامیدیم، شما نیز از چیرگی بر ما ناامیدید. به غیر آنچه رخ داده، امید داشتیم! و از آن‌چه واقع شده، در هراس بودیم امروز پیکار شما با ما سخت‌تر از دیروز نیست و فردا نیز سخت‌تر از امروز نخواهد بود. ما به همین حکومت شام که در دست داریم، قناعت ورزیده‌ایم؛ شما نیز به حکومت عراق که در دستتان است، قناعت ورزید و قریشیان را نابود نسازید؛ که از مردانشان شش تن مانده‌اند: دو مرد در شام، دو مرد در عراق، و دو مرد در حجاز. دو تنِ شام، من و عمرو [بن عاص] هستیم؛ دو تنِ عراق، تو و علی؛ و دو تنِ حجاز، سعد و ابن‌عمر[2]. دو تن از شش تن با تو دشمنند و دو تن در بارهٔ تو در تردید و توقف‌اند. تو سرکردهٔ این جمع هستی و اگر مردم پس از عثمان با تو بیعت می‌کردند، ما با شتاب [و انگیزهٔ] بیشتری به سوی تو می‌گراییدیم تا به علی.»

---

۱. مقصود ابوبکر و عمر است.

۲. مقصود سعد بن ابی‌وقّاص و عبدالله بن عمر هستند.

ابن‌عبّاس به وی نوشت: «امّا بعد؛ نامهٔ تو به من رسید و آن را خواندم. آن چه در بارهٔ شتافتن ما به بدرفتاری با یاران عثمان و ناخوشنودی‌مان از حکومت بنی‌امیّه گفته‌ای؛ به هستی‌ام سوگند! نیاز خویش را از عثمان برگرفتی، آن گاه که تو را به یاری خواست و یاری‌اش نکردی تا آن‌که [او کشته شد و به بهانهٔ خون خواهی‌اش] به این جایگاه که در آنی، رسیدی. داور من و تو در این زمینه، پسرعمویت و برادر عثمان، ولید بن عقبه، است. و امّا طلحه و زبیر؛ آنان مردم را برضد عثمان گرد آوردند و او را در تنگنا قرار دادند و سپس در حالی که بیعت را شکسته و خواهان حکومت بودند، از فرمان خلیفهٔ حق، بیرون شدند و ما با آنان به سبب پیمان‌شکنی‌شان جنگیدیم و با تو به سبب ستم و تجاوزگری‌ات می‌جنگیم. و امّا این سخنت که جز شش تن از قریش باقی نمانده‌اند؛ چه بسیارند مردان قریش و چه نیکو بازماندگانی دارند! از نیکانشان برخی با تو به نبرد برخاستند و آنان که از یاری ما دست شستند، تو را نیز یاری نکردند. و امّا این که ما را با عدیّ[قبیلهٔ عمر] و تیم[قبیلهٔ ابوبکر] درمی‌اندازی؛ ابوبکر و عمر از عثمان بهتر بودند، چنان که عثمان نیز از تو بهتر بود. هنوز از ما کاری برضد تو مانده است که چون انجامش
(۴۴۹) دهیم، گذشته را فراموش کنی و از آینده بهراسی! و امّا این سخنت که اگر مردم با من بیعت می‌کردند، تو بر راه راستِ فرمان‌بری گام می‌نهادی؛ همانا مردم با علی که بهتر از من است، بیعت نمودند؛ امّا تو بر راه راست فرمان بری از او گام ننهادی! ای معاویه! تو را به سخن گفتن از خلافت چه کار؟ جز این نیست که تو آزاد شدهٔ پس از فتح مکه فرزند آزاد شده هستی و خلافت از آنِ مهاجران نخستین است و آزاد شدگان پس از فتح مکه را از آن هیچ نصیبی نیست. و السّلام.» (الإمامة و السّیاسة: ۸۵/۱؛ چاپ دیگر: ص۹۶ [۱۰۰/۱]؛ شرح
۳۲۶/۱۰ نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۸۹/۲ [۶۵/۸]) عبارت ابن‌قُتَیبه چنین است: «تو را به خلافت چه کار؟ تو آزاد شدهٔ اسلام پس از فتح مکه و فرزند سرکردهٔ احزاب و زادهٔ زنی جگرخوار هستی که جگر کشتگان بدر را خورْد.»

معاویه پس از درآمدن به کوفه و سازش با امام سبط پیامبر ـ سلام الله علیه ـ به خطبه پرداخت و گفت: «ای کوفیان! آیا گمان دارید که من برای نماز و زکات و حج، با شما جنگیدم؟ من می‌دانستم که شما نماز و زکات و حج می‌گزارید؛ امّا با شما جنگیدم تا بر شما فرمان روایی کنم و چیره گردم. خداوند این را به من عطا نمود در حالی که شما آن را خوش نمی‌داشتید. هلاکه هر مال یا خونی که در این فتنه از دست رفت، هدر گشته و هر شرطی که بستم، زیر پاهایم می‌نهم!» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶/۴ [۱۴/۱۶]؛ البدایة و النّهایه: ۱۳۱/۸ [۱۴۰/۸]). عبارتِ یاد شده از آنِ مأخذ نخست است.

معروف بن خَرَّبوذ مکّی گوید: «روزی عبدالله بن عبّاس در مسجد نشسته بود و ما پیش روی او بودیم که معاویه آمد و نزد وی نشست. ابن‌عبّاس از او روی‌گرداند. معاویه به وی گفت: ‹چه شده که از من روی می‌گردانی؟ آیا نمی‌دانی که من برای حکومت از پسرعمویت شایسته‌ترم؟› ابن‌عبّاس پاسخ داد: ‹از چه روی؟ از این روی که او مسلمان بود و تو کافر بودی؟› معاویه گفت: ‹نه؛ بلکه بدین سبب که من پسرعموی عثمان هستم.› ابن‌عبّاس گفت: ‹پسرعموی من از پسرعموی تو بهتر است.› معاویه پاسخ داد: ‹عثمان مظلوم کشته شد.› ابن‌عمر نیز نزد آن دو بود. ابن‌عبّاس گفت: ‹به خدا سوگند! همانا این از تو برای حکومت شایسته‌تر است!› معاویه گفت: ‹عمر را کافری کشت و عثمان را مسلمانی.› ابن‌عبّاس پاسخ داد: ‹به خدا سوگند! همین حجّت تو را بیش‌تر باطل می‌سازد.›»[1] (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۴۶۷/۳ [۵۳۰/۳]). (۴۵۰)

امینی گوید: این سخنان به خوانندگان درس‌هایی فراوان می‌دهد که معاویه از همان آغاز در پی خلافت و نه چیز دیگر بوده. فرزند هند جگرخوار نمی‌توانست هیچ یک از آن چه دربارهٔ جاه‌طلبی‌اش به وی می‌نوشتند، رد نماید؛ و این‌که می خواست حتّی اگر به همهٔ آرزویش نمی‌رسد، به پاره‌ای از آن دست یابد و فرمان‌روایی بر شام و مصر را به طور کامل به

۱. چرا که کشته شدن عثمان به دست مسلمانان، نشانه‌ای از بیرون رفتن او از مسلمانی بود! (ن.)

دست گیرد و امام علیه‌السلام دیگر بخش‌های سرزمین اسلامی و گروه‌های سپاهیان را در اختیار داشته باشد، شاید بتواند آن را در آینده وسیله‌ای برای رسیدن به باقیماندۀ آرزوی خود قرار دهد. چنین تقسیمی بدعت‌گذاری در کار خلافت اسلامی و جدا ساختن یکپارچگی آن بود و نه به سابقه‌ای در دین باز می‌گردد و نه در هیچ روزگاری دینداران آن را تأیید کرده بودند. بلکه این کارتنها گسیختن اتّحاد جامعه و دو پاره کردن رشتۀ اطاعت و جدا کردن پیوندهای پیکر اسلام و سست نمودن نیروهای آن بود. بیعت خلافت، بیعتی است همگانی که افراد دور و نزدیک را گردن‌گیر می‌شود؛ و هیچ گروهی از امت از آن استثنا نمی‌شود و جایز نیست دسته‌ای از امت از آن جدا شوند یا کناره گیرند. چنان که در حدیث صحیح مسلّم گذشت، خلیفۀ پسین که معاویه بود [در حال حضور خلیفۀ پیش
از او]، باید با فرمان شریعت به قتل می‌رسید؛ و در این حال، امام علیه‌السلام را نمی‌رسید که جز ۳۲۷/۱۰
نبرد با این سرکش و طغیان‌گر کاری کند، مگر آن که وی به فرمان خدا باز گردد.

اندیشۀ معاویه [دربارۀ خلافت]، اندیشه‌ای دیرین بود

اندیشۀ معاویه در بارۀ خلافت امام علیه‌السلام زادۀ آن روز و شب نبود، بلکه از همان هنگام که اسلام میانشان جدایی افکند و در یک روز، برادر و جدّ و دایی وی با شمشیر علی علیه‌السلام کشته شدند، او با علی دشمنی می‌کرد و از همان روز که عثمان کشته شد، با سخن‌پراکنی و تاخت و تاز می‌کوشید تا مردم را از وی ـ صلوات الله علیه ـ باز دارد. وی مردی از بنی عُمَیس را همراه نامه‌ای به سوی زبیر بن عوّام فرستاد که در آن آمده بود: «بسم الله
الرّحمن الرّحیم. از معاویة بن ابی‌سفیان به بندۀ خدا و امیر مؤمنان، زبیر! درود بر تو! امّا (۴۵۱)
بعد؛ من شامیان را برای بیعت با تو فرا خواندم و ایشان آن را اجابت کرده و بر آن گرد آمده‌اند، همچنان که شیر دوشیده در ظرف فراهم می‌آید. پس به سوی کوفه و بصره بشتاب تا فرزند ابوطالب در دست‌یابی به این دو شهر بر تو پیشی نگیرد؛ که مهمتر از این دو شهر جایی نیست. نیز بیعت گرفته‌ام که طلحة بن عبیدالله پس از تو به خلافت رسد.

پس خون‌خواهی عثمان را آشکار سازید و مردم را به آن فراخوانید و به این کار کمر همّت بندید؛ خداوند پیروزتان فرماید و دشمنتان را خوار سازد!»

زبیر از این نامه شادمان گشت و طلحه را از آن آگاه نمود. آن دو تردید نکردند که معاویه بدین سان برای آنان دلسوزی نموده؛ و در آن هنگام تصمیم بر مخالفت با علی علیه‌السلام گرفتند. (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۷۷/۱ [۲۳۱/۱])

امینی گوید: به دیانت و پرهیزگاری این مرد بنگرید که روا می‌داند تا زبیر را امیرالمؤمنین بخواند؛ تنها با این خیال که فرومایگان شام با او بیعت کرده‌اند [و همین برای روا دانستن این لقب برای وی بسنده است]؛ امّا علی علیه‌السلام را امیرالمؤمنین نمی‌خوانَد، حال آن که همهٔ مسلمانان و در پیشاپیش ایشان، خود زبیر و طلحة بن عبیدالله که معاویه جانشینی خلافت پس از زبیر را به او بخشید، با علی بیعت کرده بودند! پس وی آن دو را فریفت تا پیمان‌شکنی کنند و آنان نیز سزای کار خویش را چشیدند و فرجامی زیانبار داشتند.

می‌بینید که خون‌خواهی عثمان تنها پلی است برای ستیز بر سر فرمان‌روایی و وسیلهٔ رسیدن به آرزوی خلافت ناحق که این خون‌خواهی را معاویه به این دو مرد الهام نمود: «و همانا شیطانها نهانی به دوستان خود القا می‌کنند.» [انعام/۱۲۱]

معاویه برای دشمنان علی علیه‌السلام پیروزی و برای آن حضرت علیه‌السلام خواری طلب می‌کند، ۳۲۸/۱۰
حال آن که آورندهٔ بزرگوار دین در حدیث صحیحِ پذیرفتهٔ همگان، می‌گوید: «بارخدایا! دوستارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن شمار و یاورش را یاری کن و فروگذارندهٔ یاری‌اش را از یاری فروگذار!»

نیز معاویه به زبیر نوشت: «امّا بعد؛ تو زبیر بن عوّام، فرزند ابوخدیجه[1] و پسر عمّهٔ (۴۵۲)

---

۱. خُویلد، پدر خدیجه همسر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، جدّ زبیر بن عَوّام بن خُویلد بود.

رسول خدا ﷺ[1] و یار نزدیک او و باجناق وی[2] و داماد ابوبکر و شهسوار مسلمانان هستی که در مکّه به گاه بانگ برآوردن شیطان، جان خویش را در راه خدا ایثار نمودی و برانگیختهٔ خدا [= پیامبر] تو را فرستاد و همچون اژدهایِ پوست انداخته، با شمشیر برهنه بیرون شدی و همانند شترِ نر سرخ موی، به سختی بر زمین پای می‌کوبیدی؛ و این همه را با نیروی ایمان و راستی و درستیِ یقین انجام می‌دادی و بیشتر رسول خدا ﷺ تو را به بهشت مژده داد و عمر تو را یکی از جانشینان بر امّت ساخت. ای ابوعبدالله! بدان که مردم به خاطر نبود چوپان، همچون گوسفندانِ پراکنده شده‌اند. پس ـ خدایت رحمت کند! ـ برای حفظ خون‌ها و فراهم آوردن پراکندگی‌ها و اتّحاد امّت و اصلاح میان ایشان بشتاب؛ پیش از وخامت کار و پریشانی امت؛ که همانا مردم بر لبهٔ پرتگاه در حال ریزش ایستاده‌اند که اگر سامان نیابد، به زودی فرو می‌ریزد. پس به هم آوردن امّت کمر همّت بند و به سوی پروردگارت راهی بجوی؛ که من در قلمرو خویش برای تو و یارت [= طلحه] کارها را استوار ساخته‌ام تا هر یک از شما که پیش انداخته شود، به خلافت رسد و سپس یار و همراهش، خلیفه گردد. خداوند تو را از پیشوایان هدایت و جویندگان خیر و تقوا گردانَد! والسّلام.» [شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱۰/ ۲۳۶]

فرزند هند گفته است: «مردم همچون گوسفندان پراکنده شده‌اند … .» آیا کسی نیست از او بپرسد که چرا و چه هنگام و چگونه چنین شد، حال آن که چوپانش که همواره مراقب آن بود و مصلحت‌هایش را در نظر می‌گرفت و برای دور نمودن هر گونه آسیب و زیان از آن کمر همّت بسته بود، همتا و جانِ رسول خدا و کسی بود که به امامتش تصریح گشته و امّت بر بیعتش اجماع کرده بود، البتّه اگر معاویه فضا را تیره نمی‌ساخت و صلح و آشتی را آشفته نمی‌کرد و با دسیسه‌ها و آراستن بدی‌ها مایهٔ گسیختگی پیوند (۴۵۳)
جامعه نمی‌شد؟ مَثَل او همانند شیطان است که از پیش و پشت و راست و چپ آدمی

---

۱. مادر زبیر، صفیّه دختر عبدالمطّلب و عمّهٔ رسول خدا بود.

۲. زبیر با اسماء دختر ابوبکر ازدواج نمود و رسول خدا نیز عایشه را به همسری گرفت.

بر او درآید و خداوند نه پیشینهٔ دینداری و نه پیشینیانی راستی‌پیشه در مسلمانی، به وی بخشیده است؛ چنان که مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود.

همچنین معاویه به طلحه چنین نوشت: «امّا بعد؛ تو در میان مردم قریش کمتر از دیگران خون بر گردن داری و نیز چهره‌ای درخشان و دستی گشاده به بخشش و زبانی روان و فصیح داری و در پیشینه‌ات هم‌طراز با کسانی هستی که پیش از تو اسلام آورده‌اند و پنجمینِ بشارت یافتگان به بهشت هستی و شرافت و فضیلت نبرد در اُحُد از آنِ تو است. پس ـ خدایت رحمت کند! ـ برای بر دوش گرفتن باری که مردم بر دوشت می‌نهند، بشتاب؛ وظیفه‌ای که نمی‌توانی از آن شانه خالی کنی و خداوند از تو خشنود نشود، مگر آن که این وظیفه را بر دوش کشی. من در قلمرو خویش، کارها را برای تو استوار ساختم و زبیر نیز در هیچ فضیلتی بر تو پیشی ندارد. هریک از شما که دیگری را پیش اندازد، آن پیش انداخته شده پیشوا گردد و پس از وی، پیشوایی از آن پیش اندازنده است. خداوند تو را به راه هدایت‌شدگان درآورَد و هدایت توفیق‌یافتگان را به تو عطا فرماید! و السّلام.» ۳۲۹/۱۰

[شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲۳۵/۱۰]

امینی گوید: پرسندگان را رسد تا از معاویه نیک بپرسند که آیا آن چه از فضیلت‌های زبیر و طلحه با افتخار برشمرْد و بدان سبب، آن دو را شایستهٔ خلافت دانست، علی علیه‌السلام از آن‌ها بی‌بهره نبود؟ وی چنین آورده که آن دو به بهشت بشارت یافته‌اند و زبیر یکی از آن بشارت‌یافتگان و طلحه پنجمینِ آنان بوده است. مگر علی علیه‌السلام دهمینِ ایشان نبود؟ پس چرا این فضیلت را از وی برگرفت و آن دو را به خلافت تشویق نمود تا فرزند ابوطالب بر آن دو پیشی نگیرد؟[1] اگر این بشارتِ ادّعایی برای اثبات شایستگی خلافت کافی است، چرا سعد بن ابی‌وقّاص را از دایرهٔ شایستگان برای خلافت بیرون ساخت، حال آن که او نیز در

۱. در نامهٔ معاویه به زبیر، بر پیشی گرفتن طلحه و زبیر بر دست یافتن به بصره و کوفه، تصریح شده بود. اما در این جا مرحوم مؤلف، ضمیر را مؤنث آورده و گویی مرجع آن، خلافت باشد. (ن.)

زمرهٔ بشارت یافتگان و در آن روزگار هنوز زنده و روزی خوار بود؟ شاید طمع معاویه در فریب طلحه و زبیر بیشتر بود پس شیری را دوشید که بخشی از آن برای خودش باشد!

شگفت‌تر از این، سخن وی خطاب به طلحه است: «هم‌طراز با کسانی هستی که پیش از تو اسلام آورده‌اند.» مگر امیرالمؤمنین نخستینِ پیشتازان در مسلمانی و سزاوارترینشان به همهٔ افتخارات نبود؟ مگر این سخن از رسول خدا ﷺ ثابت و مسلّم نیست: «پیشگامان سه تن هستند: پیشگام به سوی موسی که یوشع بود؛ پیشگام به سوی عیسی که فریاد شده در سورهٔ یاسین بود؛ و پیشگام به سوی محمّد که علی بن ابی‌طالب است.»[1]؟ (۴۵۴)

مگر نزد امّت محمّد ﷺ مسلّم نیست که علی نخستین ایمان آورنده به خدا و تصدیق کنندهٔ پیامبرش ﷺ و نماز گزارنده با او و جهاد کننده در راه وی بود؟

اگر طلحه از شرافت و فضیلت نبرد اُحُد برخوردار بود، فضیلت همهٔ غزوه‌های رسول خدا ﷺ از آنِ علی است، از بدر و اُحُد گرفته تا خیبر و احزاب و حنین و حمراء الأسد.[2] گیریم که معاویه به خاطر شرکش پرده در گوش داشت و این بانگ جبرئیل و رضوان را نشنید که ندا دادند:

جوانمردی جز علی نیست و شمشیری جز ذوالفقار.[3] ۳۳۰/۱۰

امّا آیا چشمش نیز مانند بصیرتش کور بود و پیکار علی و نبرد او را در آن کارزارهای خونین ندید؟ آری؛ معاویه جایگاه علی علیه‌السلام را [در آن صحنه‌ها] مایهٔ فضیلت و شرافت وی نمی‌داند؛ زیرا همو بود که مادران خاندان بنی‌امیّه را به عزا نشانْد و گردن‌های برادر و جدّ و دایی و زادگان این خاندان فرومایه را با شمشیر برندهٔ خویش زد. سخن معاویه خطاب به طلحه، به همین نکته اشاره دارد: «تو در میان مردم قریش کمتر از دیگران خون بر گردن داری.»

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۲/ ۳۰۶.

۲. بنگرید به آنچه در همین کتاب (۷/ ۲۰۲-۲۰۶) گذشت.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۲/ ۵۹.

نیـزوی در نامـهٔ خویـش بـه مـروان نوشـت: «هـرگاه ایـن نامـهٔ مـرا خوانـدی، همچـون یوزپلنـگ بـاش کـه شـکار نمی‌شـود مگـر غافلگیرانـه و بـا او سـتیزه نمی‌شـود جـز بـا نیرنـگ؛ و هماننـد روبـاه بـاش کـه جـز بـا چـپ و راسـت رفتـن از چنـگ دشـمن رهایـی نمی‌یابـد؛ و خـود را از ایشـان مخفـی کـن همچـون خارپشـت کـه هنـگام لمـس دسـت‌ها، سـرش را مخفـی می‌کنـد، و خویشـتن را حقیـر نشـان ده، همچـون کسـی کـه دیگـران از یاری‌رسـاندن او و چیرگی‌اش نومیدنـد؛ و در کارهاشـان بـه جسـت و جـو پـرداز، همچـون مرغـی کـه هنـگام سـر بـرآوردن جوجه‌هایـش از تخـم پـی دانـهٔ ارزن می‌گـردد؛ و حجـاز را [بـه زیـان آنـان] بـه تباهی‌کشـان؛ کـه مـن نیـز شـام را [بـه زیـان آنـان] تبـاه می‌سـازم. و السّـلام.» [شرح نهج البلاغه تألیـف ابن‌ابی‌الحدیـد: ۲۳۶/۱۰- ۲۳۷] (۴۵۵)

امینـی گویـد: ایـن نـوع رفتـار معاویـه بـود کـه چـون ماجـرای امـام علیه‌السلام و بیعـت بـا وی بـه گوشـش رسـید، و دریافـت کـه امّـت او را از مشـورت و هم‌رأیـی کنـار نهـاده و لاجـرم بیعـت بـا علـی گردن‌گیـر او نیـز هسـت؛ پـس چاره‌ای جـز ایـن ندیـد کـه در برابـر صاحـب بیعـت حـق بـه آشـوبگری پـردازد و بـا تیـره سـاختن فضـا بـرای آن حضـرت علیه‌السلام آرزوهـای دلربایـش را بـه خـود نزدیـک سـازد؛ پـس سـرزمین‌هایی کـه بـا آرامـش بـه امـام پیوسـته بودنـد را بـه آشـوب کشـانْد و در نامه‌هایـش اشـاره می‌نمـود کـه رأی مـردم را نسـبت بـه امـام، دگرگـون و تبـاه و اتّحادشـان را پراکنـده سـازند؛ و همیـن گمشـده‌ای بـود کـه وی آن را می‌جُسـت!

شـگفتی بیش‌تـر از آن اسـت کـه وی بـرای طلحـه و زبیـر، در پـی هـم، بیعـت سـتانْد، حـال آن کـه هـر دو بیعـت امـام علیه‌السلام را بـر گـردن داشـتند و ایـن بیعت‌گیـری در همـان آغـاز بیعتشـان بـا امـام بـود؛ چنـان کـه نامه‌هایـش بـه آن دو در ایـن نکتـه صراحـت دارد! وانگهـی معاویـه کـه بـود تـا کسـی را بـرای خلافـت نامـزد سـازد، از آن پـس کـه همـگان بـر بیعـت بـا خلیفـهٔ حـق، اجمـاع کـرده بودنـد؟ نیـز حتّـی اگـر ایـن بیعـت بسـته نشـده بـود، معاویـه بـرای نامـزد کـردن کسـی سـزاوار نبـود.

افزون بر این، آن کودن بدین نکته راه نیافت که بیعت گرفتن برای آن دو به معنای شکستن بیعت نخست است! پیشوایی که خود، بیعت شکند، چگونه می‌تواند منافع و مصالح امّت را کفایت کند؟ به فرض که چنین بیعتی صحیح باشد، هر یک از آن
۳۳۱/۱۰ دو در جایگاه خلیفهٔ پسین [پس از خلیفهٔ پیش از او] قرار می‌گیرد که بر پایهٔ خبرهای صحیح مسلّم[1] کشتنش واجب است. آیا خلیفه‌ای برای مسلمانان می‌توان یافت که کشتنش واجب باشد؟

گفت و گوها و مناظره‌ها

۱. ابوعمر (الإستیعاب: ۴۰۲/۲ [قسمت دوم/۸۵۰]؛ أُسد الغابه: ۳۱۸/۳ [۴۷۸/۳]) آورده که عبدالرّحمان بن غنم صحابی، از فقیه‌ترین شامیان بود. همو بود که به همهٔ تابعین در شام، فقه آموخت و دارای جایگاهی بزرگ و قدر و منزلت بود، ابوهریره و ابودرداء را در حِمْص سرزنش نمود آنگاه که به عنوان دو پیام رسان معاویه، از نزد علی ﷺ بازگشتند.
(۴۵۶) وی در سخنان خود به آن دو گفت: «شگفتا از شما! چگونه آنچه را که انجام دادید بر شما جایز شد؟ شما علی را فرامی‌خوانید که انتخاب خلیفه را به شورا واگذارد؛ حال آن که می‌دانید مهاجران و انصار و حجازیان و عراقیان با او بیعت نموده‌اند و کسانی که او را برگزیدند [و از امامتش خشنودند]، بهتر از کسانی هستند که از وی خشنود نیستند [و امامتش را خوش ندارند]؛ و بیعت کنندگان با او بهتر از بیعت نکردگان با وی هستند. معاویه را به شورا چه راهی باشد، در حالی که وی از آزاد شدگان است و خلافت برای چنین کسانی روا نیست؟ او و پدرش از سرکردگان احزاب بودند.»

ابوهریره و ابودرداء از بردن پیام معاویه نزد حضرت، پشیمان گشتند و نزد وی توبه نمودند. رحمت خداوند بر همهٔ آنان باد!

۲. روز صفّین مردی از شامیان به میدان آمد و میان دو لشکر چنین بانگ زد: «ای

۱. به همین مجلّد [ص۳۲۰] بنگرید.

ابوالحسن؛ ای علی! خود را آشکار کن و به سوی من بیا!» علی به سوی وی حرکت نمود تا آن گاه که در میان دو لشکر گردن مرکب‌هاشان در کنار هم و در دو جهت مخالف قرار گرفت [یکی رو به لشگر معاویه و دیگری رو به سپاه علی علیه السلام]. آن مرد گفت: «ای علی! تو را در اسلام جایگاه و منزلت و [افتخار] هجرت است. آیا تو را پیشنهادی دهم تا این خون‌ها حفظ شود و نبرد به تأخیر افتد تا هنگامی که در آن بیندیشی؟» علی گفت: «آن چیست؟» پاسخ داد: «به عراق خویش بازگرد! ما عراق را به تو وامی‌نهیم و خود به شام خویش بازمی‌گردیم و تو نیز شام را به ما وامی‌گذاری.» علی به وی گفت: «می‌دانم که این را از روی خیرخواهی و دلسوزی گفتی. این جنگ و خونریزی مرا نگران و اندوهگین ساخته و خواب از چشمانم ربوده؛ امّا هرچه زیر و بم این کار را سنجیدم، دیدم راهی نیست جز این که یا به نبرد پردازم یا به آن چه خداوند بر محمّد صلی الله علیه و آله نازل فرموده، کفر ورزم! همانا خداوند ـ تبارک و تعالی ـ از اولیای خویش نمی‌پذیرد و راضی نمی‌شود که او را در زمین معصیت و در برابرش سرکشی کنند و آن‌ها سکوت ورزند و تسلیم شوند و امر به معروف و نهی از منکر نکنند. پس دیدم که نبرد برای من آسان‌تر از سر و کار داشتن با زنجیر در جهنم است.» (وقعة صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۵۴۲ [ص۳۷۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۸۳/۱ [۲۰۷/۲])

۳. عتبة بن ابی‌وسفیان به جَعدة بن هُبَیره گفت: «ای جعده! به خدا سوگند! ما ادّعا نداریم که معاویه برای خلافت سزاوارتر از علی است، اگر نقش وی در ماجرای عثمان نبود. امّا بر آنیم که معاویه برای حکومت بر شام سزاوارتر است؛ زیرا شامیان به وی خشنودند. پس آن را به ما واگذارید! به خدا سوگند! در شام هیچ مرد نیرومندی نیست ۳۳۲/۱۰ که برای جنگیدن از معاویه مصمّم‌تر نباشد و در عراق هیچ کس نیست که جدیّت علی را در جنگ داشته باشد؛ و ما از معاویه بیش‌تر از آن چه شما از علی فرمان می‌برید، اطاعت می‌کنیم. چه زشت است برای علی که در دل‌های مسلمانان سزاوارترینِ مردم در فرمانروایی بر ایشان باشد، امّا چون به قدرت رسد، همهٔ عرب را نابود گردانَد!»

جعده پاسخ داد: «امّا این که علی از معاویه برتر است؛ چیزی نیست که هیچ دو تنی در آن اختلاف ورزند. و امّا این که امروز به حکومت شام راضی هستید، همان است که دیروز نیز بر آن بودید و ما نپذیرفتیم. و امّا این سخنت که در شام همگان از معاویه مصمّم‌تر هستند و در عراق هیچ کس جدیّت علی را ندارد. باید هم چنین باشد؛ زیرا علی را یقینش به شتاب درآورده و معاویه را تردیدش به سستی افکنده است. میانه‌روی اهل حق بهتر از سختکوشی اهل باطل است ... .» (وقعة صفّین: ص۵۲۹ چاپ مصر [ص۴۶۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۲/ ۳۰۱ [۸/ ۹۸]). (۴۵۷)

۴. در خطبهٔ عبدالله بن بدیل خزاعی در روز صفّین آمده است: «همانا معاویه چیزی را ادّعا نموده که از آنِ وی نیست و در کار حکومت با کسی که شایستهٔ آن است و همانند خودش نیست، به ستیز برخاسته؛ و به کمک باطل به جدل پرداخته تا با آن، حق را سرکوب کند؛ و با کمک بیابان‌نشینان عرب و احزاب [دنیا طلب] به قهر و غلبه بر شما پرداخت و گمراهی را برایشان آراسته و بذرِ فتنه را در دل‌هاشان کاشته و کار را بر آنان مشتبه نموده و بر پلیدی‌هاشان افزوده.» (تاریخ الأمم و الملوک: ۶/ ۹ [۵/ ۱۶]؛ وقعة صفّین: ص۲۶۳ [ص۲۳۴]؛ الکامل فی التّاریخ: ۳/ ۱۲۸ [۲/ ۳۷۳]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۴۸۳ [۵/ ۱۸۶]).

۵. نیز در سخن عبدالله خطاب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است: «ای امیرالمؤمنین! همانا این گروه اگر خدا را می‌خواستند و برای او کار می‌کردند، با ما مخالفت نمی‌نمودند؛ امّا ایشان با ما می‌جنگند؛ زیرا از مساوات و برابری در حقوق گریزانند و ویژه‌خواهی را دوست می‌دارند و در مورد قدرتشان سخت بخل می‌ورزند و از دوری دنیایی که در دستشان است، ناخرسندند؛ و نیز به سبب کینه‌هایی که در دل دارند و دشمنی‌ای که در سینه‌هاشان می‌یابند، آن هم به دلیل جنگ‌هایی که تو ای امیرالمؤمنین در زمان‌های دور با ایشان داشتی و در آن صحنه‌ها، پدران و برادرانشان را کشتی.»

سپس وی به مردم روی نمود و گفت: «چگونه معاویه با علی بیعت کند، حال آن که وی برادرش حنظله و دایی‌اش ولید و جدّش عتبه را در یک میدان کشته است؟ به خدا سوگند! گمان ندارم که چنین کنند.» [وقعة صفّین: ص۱۰۲] (۴۵۸)

۶. در خطبهٔ یزید بن قیس ارحبی در صفّین آمده است: «همانا این قوم نه برای برپا نمودن دینی که ما را تباه‌گرش بینند، با ما می‌جنگند و نه برای زنده ساختن حقّی که ما را میراننده‌اش ببینند. تنها سبب نبرد آنان با ما دست یافتن به همین دنیا است تا حاکمان زورگو و پادشاهانش گردند.» تا پایان این سخن در همین مجلّد (ص۵۹) گذشت.

۷. در نامهٔ سعد بن ابی‌وقّاص به معاویه آمده است: «امّا بعد؛ هیچ یک از اهل شورا برای خلافت سزاوارتر از دیگری نیست؛ امّا علی دارای پیشتازی و پیشگامی [در اسلام آوردن و جهاد و فداکاری] است و آن افتخارها و امتیازها که در وی بود، در ما نبود. هر خوبی‌ای که ما داریم، وی نیز در آن با ما سهیم است؛ امّا ما در خوبی‌های وی سهیم نیستیم. او از همهٔ ما به خلافت سزاوارتر بوده؛ اما مقدرات خدای تعالی خلافت را از وی به سوی دیگرانی گرداند، آن‌گونه که خواست؛ و این، به سبب دانش وی [به حقایق امور] و تقدیرش بود. همانا دانسته بودیم که وی از ما برای خلافت شایسته‌تر است. لیکن گریزی از سخن گفتن و بگومگو در این موضوع نبود؛ پس این سخنان را واگذار! اما وضع تو ای معاویه! وضعی است که هم آغازش را خوش نداشتیم و هم فرجامش را؛ و امّا طلحه و زبیر؛ اگر به بیعت خویش پایبند بودند، هرآینه برایشان بهتر بود. خدای تعالی از گناهان عایشه امّ‌المؤمنین درگذرد!» (الإمامة و السّیاسة: ۸۶/۱ [۹۰/۱]) ۳۳۳/۱۰

۸. در نامهٔ محمّد بن مسلمه به معاویه آمده است: «ای معاویه؛ به هستی‌ام سوگند! چیزی جز دنیا را نمی‌خواهی و از چیزی پیروی نمی‌کنی مگر از هوا و هوس؛ گرچه مردهٔ عثمان را یاری کرده‌ای، از یاریِ زنده‌اش دست شستی؛ و ما و مهاجران و انصاری که با ما هستند، به صواب سزاوارتریم [تا تو و اصحابت].» (الإمامة و السّیاسة: ۸۷/۱ [۹۱/۱])

جز این‌ها، نامه‌ها و سخنان دیگر نیز از آنِ گروهی از پیشینیان شایسته هست که پژوهندگان آن‌ها را در فصل‌های پراکنده همین مجلّد می‌یابند.

(۴۵۹) امینی گوید: این‌ها گفتارهایی کامل [و پخته] از کسانی بود که معاویه را می‌دیدند و کارهایش را گواه بودند و با روحیات و مقصدهایش از همان آغاز که بت می‌پرستید تا آن گاه که تسلیم اسلام شد آشنا بودند تا آن‌که از نزدیک دیدند که روزگار او را به بلندی بلکه به پستی برد تا بدآنجا که کسی همانند او به خلافت اسلامی طمع بست حال آن‌که با خلافت فاصلهٔ بسیار داشت و نیز دیدند که چه مایه از خصلتهای برتر تهی بود و به خصلتها و منش‌های پست که نشانِ ننگ آن‌ها را برخود داشت و نیز به برهان آشکار که او را از دستیابی به خلافت محروم و ناکام ساخته بود آشنایی داشتند.

گفتار اینان با اختلاف تعابیر به یک مقصود اشاره دارد؛ و آن ناشایستگی این طغیان‌گر و سرکش برای دستیابی به مقصودش، یعنی حکومت بر مسلمانان یا حکومت شام است. حکومتی که بسان خلافتی جدا شده از خلافت بزرگ اسلامی باشد که در آن روز برای سزاوارانش منعقد شده بود [یعنی: برای علی علیه‌السلام] یا این‌که او چیزی جز حکومتی غاصبانه و رهاوردهای ویژه‌خواهانه و ثروت‌اندوزانه‌اش را نمی‌خواست و شاید نیز انگیزه‌هایش برخاسته از کینه و دشمنی بر اثر قتل گسترده نزدیکان و بستگانش زیر پرچم بت‌ها به دست امام علیه‌السلام بود که در همان کارزارها، دین خدا به خلاف خواست اینان پیروز گشت.

معاویه و یارانش هدفی جز درافتادن به این پرتگاه‌های عمیق و ژرف نداشتند؛ و مقصود دیگری که بر آن حاضران پوشیده مانده باشد نداشتند که پس از ایشان، تاخت و تاز کنندگان به دنبال حزب سفیانی و دارندگان دوستی این خاندان فرومایه، آن را
۳۳۴/۱۰ اکتشاف بکنند. می‌بینید که این مقصود در بازار دین هیچ بها و اعتباری ندارد؛ پس نابود باد فراخوانِ به باطل و طمعِ برده‌گیری!

با آن که آدمی به جان خویش بصیرت دارد، زادهٔ هند به حال خود ناآگاه بود و خویشتن را از عمر برای خلافت سزاوارتر می‌دانست. بخاری (الصحیح: ۱۴۱/۶ [۱۵۰۸/۴]) از عبدالله بن عمر آورده است: «نزد [خواهرم] حفصه درآمدم، در حالی که از موی پیش سرش آب می‌چکید. گفتم: ‹در کار حکومت مردم ماجراهایی رخ داد که می‌بینی؛ و هیچ نصیبی به من نرسید!› حفصه گفت: ‹تو نیز به آنان بپیوند [و بیعت کن]؛ که انتظارت را می‌کشند و بیم دارم که اگر خود را از ایشان کنار کشی، مردم دچار اختلاف و پراکندگی شوند.›» و آن قدر به وی اصرار نمود تا او رهسپار شد.

(۴۶۰) [عبدالله بن عمر در ادامه گوید:] چون مردم پراکنده شدند، معاویه به سخن پرداخت[۱] و گفت: «هر که خواهد در این موضوع سخن گوید، سر خود را برای ما بیرون آورد؛ که ما برای خلافت از خود وی و پدرش شایسته‌تریم.» حبیب بن مسلمه [به عبدالله بن عمر] گفت: «چرا او را پاسخ نگفتی؟» عبدالله گفت: «میان‌بندم را بازکردم و برخاستم و خواستم بگویم: ‹شایسته‌تر از تو برای حکومت کسی است که با تو و پدرت به سر اسلام جنگید.› امّا هراسیدم که سخنی بگویم که میان جماعت مسلمین اختلاف افکنَد و مایهٔ خونریزی شود به گونه‌ای دیگر از من نقل شود. پس آن چه را خداوند در بهشت فراهم فرموده، به یاد آوردم.» حبیب گفت: «محفوظ و از پیامدهای بدی که بدان اشاره کردی در امان ماندی.»

این نوع تفکر ابن عمر که مایهٔ حظ و مصون ماندنش شد که از بیعت با امام راستین امیرالمؤمنین سر باززد کجا بود، پس از آن که امّت مسلمان در بیعت با او اجماع کرده بودند؛ و نهراسید که سخنی گوید تا جماعت مسلمین را پراکنده سازد و مایهٔ خونریزی گردد؟ پس اتّحاد جماعت مسلمین را گسست و مسلمانان را پراکنده ساخت و بدین سان خونهای پاک بر زمین ریخته شد! و خداوند در پیگرد و حسابرسی آن‌هاست.

---

۱. ابن جوزی گوید: «این ماجرا در روزگار معاویه هنگامی رخ داد که می‌خواست پسرش یزید را ولیعهد خویش سازد.» بنگرید به: فتح الباری: ۳۲۳/۷ [۴۰۳/۷].

تنها خلافت مقصود نهایی معاویه نبود؛ بلکه تاریخ به ما خبر می‌دهد که وی پروا نداشت از این که مردم او را پیامبر بدانند و پس از پیامبر بزرگ، وی را به پیامبری بشناسند. ابن جَریر طبری با ذکر سند آورده که عمرو بن عاص و گروهی از مصریان به سوی معاویه حرکت کردند. عمرو به آنان گفت: «مراقب باشید که چون نزد زادهٔ هند درآیید، او را به نام خلیفه سلام ندهید؛ زیرا بدین سان در چشم او بزرگ‌تر جلوه می‌کنید. تا آن جا که می‌توانید، او را کوچک شمارید!» چون نزد معاویه درآمدند، وی به دربانانش گفت: «من زادهٔ نابغه را می‌شناسم و به نظرم می‌رسد که وی جایگاه مرا در نظر اینان کوچک جلوه داده. پس مراقب باشید که چون این هیأت درون آمد، آنان را به سخت‌ترین حالت که می‌توانید، با جابجایی و جلوگیری از آرامش، به آزار و فشار دچار کنید تا بدانجا که هر یک از آنان به من نرسد مگر آن هنگام، نگران تلف شدن جانش شده باشد!» نخستین کسی که نزد وی درآمد، مردی از مصریان بود که او را ابن خیّاط می‌گفتند. وی در حالی به درون آمد که سخت آزار و فشار
۳۳۵/۱۰ دیده بود. پس گفت: «سلام بر تو ای رسول خدا!» دیگران نیز از یکدیگر پیروی نموده و چنین کردند. چون بیرون آمدند، عمرو به آنان گفت: «خداوند شما را لعنت کند! از این که او را به عنوان امیری سلام دهید، نهیتان نمودم؛ و شما او را به عنوان پیامبری سلام دادید!»[۱]

(۴۶۱) شاید همین ماجرا بذر آن گرایش فاسدی شد که برخی از هواداران معاویه پس از وفاتش به آن گراییدند. شمس‌الدّین بناء مقدسی[۲] (أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم: ص۳۹۹ [ص۳۰۶]) گوید: «در میان مردم اصفهان در بارهٔ معاویه گونه‌ای از ابلهی و غلوورزی وجود دارد. مردی را دارای پارسایی و عبادت پیشگی برای من وصف کردند؛ پس به سوی وی رو نهادم و کاروان را فراپشت خویش رها کردم. آن شب نزد وی ماندم و از او پرسش‌هایی کردم تا به این سؤال رسیدم: ‹در بارهٔ صاحب[۳] چه می‌گویی؟› وی به لعن او پرداخت و

---

۱. بنگرید به: تاریخ الأمم و الملوک: ۱۸۴/۶ [۳۳۰/۵]؛ البدایة و النّهایه: ۱۴۰/۸ [۱۴۹/۸].
۲. وی ابوعبدالله محمّد بن احمد شامی است که به سال ۳۳۶ زاده شد و در حدود ۳۸۰ درگذشت.
۳. مقصود وزیر یگانهٔ شیعی، صاحب بن عبّاد است که شرح حالش در همین کتاب (۴۲/۴) گذشت.

گفت: ‹صاحب رأی و نظری را بر ما عرضه داشت که آن را نیک و درست نمی‌دانیم.› پرسیدم: ‹آن چیست؟› پاسخ داد: ‹او بر آن است که معاویه رسول خدا نبوده است.› گفتم: ‹تو چه نظری داری؟› گفت: ‹همان سخنی را می‌گویم که خداوند ﷻ فرمود:" میان هیچ یک از فرستادگان او جدایی نمی‌افکنیم [و به همگی‌شان ایمان داریم]." [بقره/۲۸۵] ابوبکر و عمر رسول بودند. ـ تا آنجا که از هر چهار خلیفه یاد کرد. ـ معاویه نیز رسول بود.› گفتم: ‹چنین مگو! آن چهار تن خلیفه بودند و معاویه نیز پادشاه. پیامبر فرمود:" پس از من تا ۳۰ سال خلافت جاری است و سپس [تبدیل] به پادشاهی می‌شود."› وی سخن مرا زشت شمرْد و چون بامداد شد به مردم می‌گفت: ‹این مرد رافضی است.› و اگر کاروانم را درنیافته بودم، اینان با شدت بر من یورش می‌آوردند. ایشان را در این موضوع حکایت‌های فراوان است!»

گیریم که جماعت مصریان را چندان هراس فراگرفت که به گفتار خویش توجّه نداشتند. امّا این فرد که با پادشاهی ظالمانهٔ خود، ادّعای خلافت رسول خدا را داشت، آیا وظیفه نداشت که آنان را از چنین سلام دادن ممنوعی باز دارد یا هراسشان را به آرامش تبدیل کند تا به سخن حق و شایستهٔ آن جایگاه باز گردند؟ [آری چنین وظیفه‌ای داشت] اگر این نبود که معاویه در آن جایگاه، گمشده‌ای جز دستیابی به یک پادشاهی ظالمانه به نام خلافت اسلامی آنهم غصبی نداشت چرا که جز از این راه به آرزوهایش دست نمی‌یافت. از این رو پروا نداشت از این که او را به نام پروردگار یا رسول یا امیرالمؤمنین سلام دهند. وی در صدد بر آمد که با تدبیر و چاره‌جویی، بینی پسر نابغه را به خاک بمالد، در آن‌چه به فراست از دسیسهٔ او در ابتدای فرمان‌روایی‌اش، دریافته بود. پس به آن‌چه می‌خواست رسید و سرمستیِ پیروزی، میان او و میان آن‌که برای فرمان‌رواییِ زشت و شگفتش یا حکومت احمقانه‌اش شکل معیّنی قرار داد [و تنها امیرالمؤمنین باشد] جدایی انداخت.

(۴۶۲) زادهٔ هند با این عنوان باطل اُنس می‌گیرد [و از آن ناخشنود نمی‌شود] و سخن کسی که وی را به نام رسول سلام می‌دهد، زشت نمی‌شمرَد؛ امّا خوشایندش نیست که پیامبر اسلام را به نام رسول یاد کند و با خواندن او به نام محمّد، حضرت را کوچک می‌شمرد، حال آن که می‌داند عظمت از او جدایی ناپذیر و رسالت همراه و ملازم نام اوست! ۳۳۶/۱۰
حافظان در زمرهٔ گفت و گوی معاویه و أمد بن أبد حَضْرَمی[1] آورده‌اند که معاویه پرسید: «آیا هاشم را دیده‌ای؟» پاسخ داد: «آری؛ به خدا سوگند! قامتی بلند و چهره‌ای نیکو داشت و می‌گفتند که بر پیشانیش نشان برکت و سعادت جای دارد.» معاویه پرسید: «آیا امیّه را نیز دیدی؟» گفت: «آری؛ او را کوتاه قد و نابینا دیدم و می‌گفتند که در چهره‌اش نشان شرّ و شومی است.» معاویه گفت: «آیا محمّد را نیز دیدی؟» پرسید: «محمّد کیست؟» گفت: «رسول خدا.» پاسخ داد: «چرا او را به بزرگی یاد نکردی، چنان که خداوند به بزرگی از او یاد کرده؟ و نگفتی: رسول الله!» (تاریخ مدینة دمشق: ۱۰۳/۳ [۹۰/۳]؛ أُسد الغابه: ۱۱۵/۱ [۱۳۶/۱])

حکمیّت و داوری برای چه؟

این حکمیت، آخرین بذری بود که پسر نابغه برای خلافت معاویه پاشید. هر چند که رسیدن به خلافت از آغاز مورد نظر آن‌ها بود. هر چند در دوره‌ای پیش چشم نادانان بر آن خواستهٔ واقعی پرده افکند و هنگامی دیگر خونخواهی عثمان را میان مردم سپر ساخت تا به این آرزو برسد، آن هنگام که نفْس وی تسلّط بر امارت مسلمین را با دسیسه و توطئه برایش آراست. بذر نخست یا پل اوّل برای دستیابی به این آرزو، خون خواهی عثمان و واپسین نیرنگ، فراخواندن به داوری و حکمیّت کتاب خدا در این ماجرا بود، آن هم پس از این که قرآن را پشت سر افکنده بودند. مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام از همان

---

۱. یکی از کهنسالان که هنگام درآمدن معاویه نزد وی ۳۶۰ سال داشت. ابن عساکر در تاریخ شام و دیگر نگارندگان فرهنگنامه‌های اصحاب، شرح حال وی را یاد کرده‌اند.

آغاز اختلاف با پسر هند و سرگرفتن آن نبردهای ویرانگر[1]، او را به داوری درستی که از سخنان روشن و صریح قرآن درنگذرد، فرامی‌خوانْد؛ امّا پسر نابغه و یارش، ناروزدن و مکر ورزیدن با امّت و خیانت و ستم بر امام حق را پنهانی پیش می‌بردند؛ و این بر خلاف چیزی بود که به ظاهر در بارهٔ داوری قرآن اظهار می‌کردند. پس کار بدان جا کشید که نشانه‌های آشکار فتنه و تجاوز در میانهٔ زیرکی ابن‌عاصی و خریت اشعری نمایان گردد، آن گاه که ابوموسی به ابن‌عاصی گفت:

(۴۶۳) «خدایت توفیق نبخشد! خیانت کردی و نارو زدی و زشتکاری نمودی.[2] جز این نیست که مَثل تو همچون سگ است که زبان درآورد و لَه لَه زند، چه به سویش یورش آوری و چه رهایش سازی!» و ابن‌عاصی به او پاسخ داد: «مَثل تو نیز همچون الاغ است که بار کتاب داشته باشد!» (الإمامة و السّیاسة: ۱۱۵/۱ [۱۱۸/۱]؛ وقعة صفّین: ص۶۲۸ چاپ مصر [ص۵۴۶]؛ العِقد الفرید: ۲۹۱/۲ [۱۴۶/۴]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۴۰/۶ [۷۱/۵]؛ مُروج الذّهب: ۲۲/۲ [۴۱۷/۲ و ۴۱۸]؛ الکامل فی التّاریخ: ۱۴۴/۳ [۳۹۷/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۸/۱ [۲۵۵/۲-۲۵۶])

۳۳۷/۱۰ بدین سان، در میان آن شیطان و این احمق، حق مدفون گشت و حقیقت نابود شد. پس میان هردو گروه مسلّم بود که خلافت مقصود و مطلوب آن‌ها است و از همین روی، داوری برقرار گشت. خطیبان و امیران عراق نیز هنگام نصیحت به اشعری؛ و همچنین مأموران شام و رویگردانان از پرتو حق و درخشش اصلاحگری، همین سخن را بر زبان می‌راندند. در سخنان ابن‌عبّاس خطاب به اشعری آمده است: «همانا زیرک عرب در کنار تو قرار گرفته است. معاویه را صفتی نیست که شایستهٔ خلافتش گردانَد. پس اگر تیرِ حقّ خویش را بر باطل وی نشانه روی به خواستهٔ خود می‌رسی؛ و اگر باطل

---

۱. به آن چه در همین مجلّد (ص۲۷۶) آوردیم، بنگرید.

۲. در عبارت ابن‌قُتَیبه آمده است: «تو را چه شده؟ لعنت خدا بر تو باد! مَثل تو تنها همانند سگ است.» و در عبارت ابن‌عبدربّه آمده است: «خدایت لعنت کند؛ که مَثلت همچون سگ است!»

وی در حقّ تو طمع ورزد، خواسته‌اش را در مورد تو برآورده سازد. ای ابوموسی! بدان که معاویه آزاد شدهٔ اسلام پس از فتح مکه است و پدرش سرکردهٔ احزاب [دشمن پیامبرﷺ] بود. او خلافت را نه با مشورت [با حلّ و عقد] و نه با بیعت از آنِ خود می‌داند. پس اگر نزد تو ادّعا نماید که عمر و عثمان او را به کار گماشته‌اند، راست گوید. عمر وی را به کار گماشت امّا بر او تسلّط داشت، همچون پزشکی که بیمارش را از آن چه بدان میل دارد، پرهیز دهد و دارویی را که از آن بیزار است، به وی بخوراند. سپس عثمان در پیِ رأی عمر او را بر کار باقی نهاد و فراوانند کسانی که گماشتهٔ آن دو بوده‌اند و ادّعای خلافت نکرده‌اند. بدان که عمرو همراه هر چیز که شادمانت سازد، شرّی نهفته دارد که باعث ناراحتی تو شود. هر چه را فراموش کنی، این را از یاد مبر که همان مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند، با علی نیز بیعت کردند و این، بیعت هدایت است و علی جز با سرکشان و پیمان‌شکنان نجنگیده است.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۵/۱ [۲۴۶/۲])

(۴۶۴) در سخن أحنف بن قیس به او نیز آمده است: «آن مردم را به فرمانبری از علی فراخوان؛ و اگر نپذیرفتند، از آنان بخواه که شامیان، هر که را از قریشیان عراق که دوست دارند برگزینند و نیز اهل عراق[۱] از قریشیان شام هر که را دوست دارند.» (الإمامة والسّیاسة: ۹۹/۱؛ چاپ دیگر: ص۱۱۲ [۱۱۶/۱]؛ نهایة الأرب: ۲۳۹/۷؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۶/۱ [۲۴۹/۲])

در سخن شریح بن هانی خطاب به اشعری آمده است: «اهل عراق را بقایی نباشد، اگر معاویه بر عراقیان دست یابد؛ امّا اگر علی بر شامیان چیره گردد، آنان را باکی نباشد. پس در این ماجرا همچون کسی بنگر که آن را درست می‌شناسد. تو در ماجرای کوفه و جمل، مردم را از یاری علی به کُندی و سستی واداشتی و اگر این بار

---

۱. در متن، «اهل العراق» از قلم افتاده است که از نهایهٔ الأرب افزوده شد. (ن.)

نیز چنان کنی، گمان بدِ ما در بارهٔ توبه یقین و امیدمان بر توبه یأس تبدیل خواهد شد.» سپس گفت:

ای ابوموسی؛ فدایت گردم! بدترین دشمن همچون تیر به سوی تو نشانه رفته. مبادا عراق را بر باد دهی!

حقّ شامیان را بده و حقّ ما را بگیر؛ که امروز همچون دیروز است در گذر زمان [و فرصت از دست می‌رود].

فردا با رویدادهایش و همچنین روزگار با سعد و نحسش خواهد آمد.

۳۳۸/۱۰ مبادا عمرو تو را بفریبد؛ که او در همهٔ روزها دشمن خدا [بوده و] هست.

او را فریب‌هایی است که عقل را حیران سازد؛ فریبهایی که با پوششی، پوشیده و آراسته شده‌اند.

پس معاویة بن حرب را مانندِ پیری که در حوادث، ضعیف و ناتوان نیست قرار نده!

[یعنی همان علی علیه‌السلام که] خداوند او را به اسلام هدایت کرد، در زمانی که تنها مسلمان بود؛ مگر همسر پیامبر [حضرت خدیجه]؛ و چه مبارک همسری!

(الإمامة و السّیاسة: ۹۹/۱؛ چاپ دیگر: ص۱۱۳ [۱۱۵/۱]؛ کتاب صفّین: ص۶۱۴ و ۶۱۵ چاپ مصر [ص۵۳۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۹۵/۱ [۲۴۵/۲])

در گفتهٔ معاویه به عمرو بن عاص نیز آمده است: «اگر وی تو را از عراق بیم دهد، تو نیز او را از شام بیم ده، اگر تو را از مصر هراسان سازد، تو نیز او را از یمن هراسان ساز! اگر از علی هراسانت ساخت، تو هم او را از معاویه هراسان گردان!»

در پاسخ عمرو بن عاص به معاویه آمده است: «اگر از علی و پیشینهٔ مسلمانی وی و همداستانی مردم در بیعت با او یاد کرد، به نظر تو چه گویم؟» معاویه پاسخ داد: «هر چه خواهی و صلاح دانی، بگو!» (الإمامة و السّیاسة: ۹۹/۱؛ چاپ دیگر: ص۱۱۳ [۱۱۶/۱]) (۴۶۵)

امینی گوید: این بود وضعیّت و حقیقت ناب در بارهٔ نیّت‌های عراقیان و شامیان که هر دو به دنبال خلافت و تثبیت آن برای پیشوای خویش بودند. آن خلع کردن و تثبیت نمودن در ماجرای داوری نیز در راستای آن صورت پذیرفت و حکمیّت، به حق

یا باطل، بر پایهٔ آن تحقّق یافت و هیچ کس نشنید که از خون عثمان اندک سخنی بر زبان رود یا از خون خواهی‌اش یادی شود. بلکه همگان با اطمینان و آرامش تنها جویای خلافت بودند و از آنجا که نزاع آن‌ها بر سر خلافت بود در صلحنامه، عنوان امیرالمؤمنین از نام مولامان امام علیه السلام حذف گشت.

پس حقیقتِ آرزوی باطل معاویه به صورت خالص، در شش عنوانی که در پی می‌آید، برای شما روشن گشت:

۱ ـ ماجرای گروه‌های اعزامی

۲ ـ خبرهایی لابه‌لای نامه‌ها [که از مقصود معاویه حکایت دارد].

۳ ـ سخنان صریح از کنایه و تلویح.

۴ ـ نظر و اندیشهٔ [خلافت نزد معاویه] دارای پیشینه است

۵ ـ گفت و گوها و مناظره‌ها

۶ ـ داوری برای چه؟

۳۳۹/۱۰ پس سخن ابن حَجَر و حکم قطعی او چه جایی دارد که ستیز میان امام علیه السلام و زادهٔ هند را تنها بر سر خون خواهی عثمان و نه خلافت دانسته است تا کارها [و جنایت‌های] سنگین آن مرد را توجیه نماید که با آن ۷۰۰۰۰ تن قربانی هوس‌ها و طمع‌ورزی‌هایش شدند؟ او گمان دارد که هیچ کس به حساب سخنانش نخواهد رسید یا با ژرف‌کاوی و دقّت به صفحات تاریخ نخواهد نگریست! گویا شرم ندارد از این که محقّقی کاوشگر یا جدل‌پیشه رویاروی وی قرار گیرد؛ همچنان که از حسابرسی خداوند در روز قیامت پروا ندارد! و همانا خدای سبحان در کمینگاه [ستمکاران] است.

(۴۶۶) این سخن را با گفتاری از باقِلانی پایان می‌بخشیم که در التمهید فی أُصول الدین (ص۲۳۱) گفته است:

«پیمان امامت بستن با یک مرد بدین شرط که گروهی را به ازای یک تن قصاص

نماید، بی‌تردید خطا است و جایز نیست؛ زیرا وی در این زمینه به اجتهاد خویش و عمل به رأیِ خود پایبند است و چه بسا اجتهاد امامی بدین جا نینجامد که گروهی را به ازای یک تن قصاص نماید. و همین رأی بسیاری از فقیهان است. حتّی گاه ممکن است در آغاز چنین نظری داشته باشد و سپس از آن به اجتهادی دیگر بازگردد. پس پیمان بستن با کسی بدین شرط که تنها طبق یکی از مذاهب مسلمانان اجرای حد نماید، قید و تخصیص است نادرست و از جانب کسی که چنین پیمانی بسته، باطل است.

وانگهی اگر ثابت گردد که علی در زمرهٔ کسانی است که قصاص جماعتی را به ازای یک تن جایز می‌داند، باز هم جایز نبوده که همهٔ قاتلان عثمان را بکشد، مگر در این صورت که دلیل بر قاتل بودن یکایک آنان اقامه گردد و صاحبان خون در مجلس وی حضور یابند و خواستار قصاص قاتلان پدر و سرپرستشان گردند و نیز خود اینان در زمرهٔ کسانی نباشند که به اعتقاد وی به سرکشی در برابر او پرداخته‌اند و ادای حقّشان واجب نیست تا آن زمان که به اطاعت درآیند و از سرکشی دست شویند. همچنین لازم است که امام چنین اجتهاد کرده باشد که کشتن قاتلان عثمان به هرج و مرج بزرگ و نابسامانی سخت نمی‌انجامد و رهاوردی همانند قتل عثمان یا سخت‌تر از آن نخواهد داشت و به تأخیر افکندن اجرای حد تا زمان امکان‌پذیری و تحقیق کامل، سزاوارتر و برای حفظ مصلحت امّت و اتّحاد ایشان و برچیدن نابسامانی و اتهام‌زنی به یکدیگر، بهتر نیست.

همهٔ این‌ها برای اجرای حد و ادای حق، برای امام بایسته است و هیچ کس را سزا نیست که با مردی از مسلمانان بدین شرط بیعت نماید که یکی از حدود خداوند را با شتاب اجرا نماید و در آن به رأی مردم عمل کند. و آن کس را که با او پیمان و بیعت بسته می‌شود، نیز نشاید تا با چنین شرطی به امامت درآید. پس حتّی اگر این گزارش[1]

---

۱. مقصود، این سخن طلحه و زبیر خطاب به علی است: «با تو بر این شرط بیعت نمودیم که قاتلان عثمان را بکشی.»

۳۴۰/۱۰ صحیح باشد، باید آن را کنار افکنْد. اگر آن دو بدین شرط با وی بیعت کرده باشند و او آن را پذیرفته باشد، این خطایی از جانب ایشان است؛ امّا به درستیِ امامتش خدشه‌ای نرسانَد؛ زیرا پیمان امامتش پیش‌تر تحقّق یافته و این پیمان دوم که به صورت شرط آمده، شرط صحّت آن نیست؛ چرا که در نظر هیچ کس، این اشتباهِ صورت پذیرفته از امام که امامتش مسلّم گشته، گناهی نیست که مایهٔ برکناری و واجب نبودن اطاعتش گردد ... .»

(۴۶۷) دلیل‌های باطل

ابن حَجَر در پشتوانه ساختن آن چه خیالاتش او را به آرزوی آن انداخته، در حالی که سخن پیشینیانش را در توجیه کارهای خشونت‌بار معاویه و عذرآوری برای او در ارتکاب اعمال هلاکت‌بارش و درست جلوه دادن خلافتش پی گرفته، در پُرحرفی و درازگوییِ بی‌فایده، در الصّواعق المحرقه (ص۱۲۹-۱۳۱ [ص۲۱۶-۲۱۸]) داد سخن داده که چکیدهٔ آن چه بربافته، به دو چیز می‌انجامد:

یکم) اجتهاد معاویه در انجام همهٔ کارها و گناهانش، از نبردهای خونین گرفته تا ستیز با خلیفهٔ زمان که به پیامدهای تباهی‌زا و هلاک‌بار انجامید و جان‌های بی‌گناه را نابود ساخت که به هزاران تن می‌رسید.[1] در این میان، سیصد و اندی از اهل بیعت شجره و گروهی از بدریان[2] و شماری از مهاجران و انصار و تعدادی پرشمار از صحابهٔ عادل یا تابعین ایشان به نیکی بودند. ابن حَجَر گمان می‌کند که چنین بافته‌هایی می‌تواند آن کارهای ممنوع بر اساس بیان آشکار کتاب و سنّت را توجیه نماید و اجتهادِ ادّعا

---

۱. ابن مُزاحِم گوید: «در صفّین ۴۵۰۰۰ تن از شامیان و ۲۵۰۰۰ تن از عراقیان کشته شدند.» بنگرید به: کتاب صفّین: ص۶۴۳ [ص۵۵۸]. ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۷/ ۲۷۴ [۷/ ۳۰۴]) نیز از همین شمار یاد کرده و گفته است: «این سخن را چندین تن آورده‌اند و ابوالحسن بن بَراء افزوده که ۲۵ تن از عراقیان از رزمندگان بدر بودند.» ابن شحنه (روض المناظر ـ در حاشیهٔ الکامل: ۳/ ۱۹۱ [۱/ ۲۹۱]) ـ و نیز نویسندهٔ تاریخ الخمیس (۲/ ۲۷۷) همین تعداد را یاد کرده‌اند.

۲. به همین کتاب (چاپ نخست: ۹/ ۳۵۹ [۹/ ۳۶۲]) بنگرید.

شده، حصاری را دور معاویه بپا می‌دارد تا هیچ گناه بزرگی بدو نرسد و بر همهٔ گناهان و جرم‌هایش در مواجهه با سخنان صریح پیامبر، پرده می‌اندازد! او نمی‌داند که چنین اجتهادی که در برابر نص و رویاروی احکام قطعی دین و مقرّرات نهایی آن رو ترش کرده و به مقابله برخاسته، بهایی ندارد. این مرد شنیده که اجتهاد بر خلاف نظر دیگر مجتهدان روا است؛ امّا نیندیشیده که اجتهاد بر خلاف خدا و رسولش جایز نیست!

(۴۶۸) نهایت سخن آن که ابن حَجَر و پیشینیان و پسینیان هم‌فکرش[1] ضابطه و تعریف جامع و مانعی برای اجتهاد ندارند؛ بلکه آن را با خواسته‌های ناحق و هوای نفسانی خویش کِش می‌دهند. پس خالد بن ولید را با آن کارهای مصیبت‌بار در حقّ مردم ۳۴۱/۱۰
بنی‌حنیفه و پیر شایسته و رئیس نیکوکارش، مالک بن نویره، و نیز کارهای رسوایش در کشتن بی‌گناهان و درآمیختن با همسر آن که با غافلگیری و نیرنگ به قتل رسید[2]، معذور جلوه می‌دهند. نیز ابن‌ملجم مرادی را که به تصریح پیامبر امین ﷺ تیره‌بخت‌ترین فرد در میان پسینیان بود[3]، در شکستن حرمت اسلام و کشتن خلیفهٔ حق و امام هدایت در محراب بندگی خدا معذور می‌دانند، امامی که فضیلت‌ها و برتری‌ها از همه سو وی را فراگرفته و همهٔ روحیات ارجمند در وی جمع بود و رسول خدا ﷺ در بارهٔ او چندان سخنان نیکو فرموده که از شمار بیرون است و نمی‌توان همهٔ آن‌ها را یافت؛ و پیش از همه، در قرآن حکیم، جان پیامبر پاک شمرده شده است.

محمّد بن جَرِیر طبری (تهذیب الآثار [ص۷۱]) گوید: «میان سیره‌نویسان اختلاف نیست که علی فرمان داد تا قاتلش را قصاص کنند و از مثله نمودن وی نهی نمود. نیز هیچ یک از امّت اختلاف نورزیده که ابن‌ملجم، علی را بر پایهٔ تأویل و اجتهاد خویش کشت و بر این باور بود که کارش درست است. عمران بن حطّان در این

۱. همچون شیخ علی قاری [شرح الشفاء: ۶۸۷/۱] و خَفاجی (نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: ۱۶۶/۳).
۲. به همین کتاب (۱۵۶/۷-۱۶۸) بنگرید.
۳. به همین کتاب (۳۲۳/۱) بنگرید.

زمینـه سـروده اسـت:

شگفتا از زخـم‌زدن آن پرهیـزگاری کـه از ایـن کار، چیـزی نخواسـته است جـز ایـن کـه بـه خشـنودیِ خداونـد صاحـب عـرش دست یابـد.

مـن گاهـی بـه او می‌اندیشـم و چنیـن می‌یابـم کـه میـزان عمـل او نـزد خداونـد، از همـهٔ آفریـدگان پُرتـر و سـنگین‌تر اسـت.»

(السّنن الکبریٰ تألیف بیهقی: ۵۸/۸ و ۵۹)

همچنیـن کار ابوغادیهٔ فزاری را توجیـه می‌کننـد کـه عمّـار را کشـت[۱]؛ همـان کـس را کـه
(۴۶۹) خـدا و رسـولش ﷺ وی را سـتوده‌اند و روایـت صحیـح و مسـلّم از پیامبر ﷺ در بـارهٔ وی چنین اسـت: «گروه سرکش و سـتمگر و تجاوزپیشـه تو را خواهد کشـت.» که در همین کتاب (۲۱/۹) گذشـت. نیـز با چنیـن اجتهـادی، دامـن عمرو بن عـاص را از ننگِ نیرنـگ حکمیّت می‌زداینـد[۲]؛ همـان ماجرایـی کـه در آن بـه امّـت محمّـد ﷺ خیانـت ورزیـد و شـوکتش را در هـم شکسـت و مولامـان امیرالمؤمنیـن ـ صلوات الله علیه ـ در بارهٔ او و داور همراهـش، آن پیرمـرد تباه‌عقـل، گفتـه اسـت: «هـلا کـه ایـن دو مرد کـه بـه حکمیّـت و داوری برگزیدیـد، حکـم قرآن را پشـت سر خویش افکندنـد و آن چـه را قرآن میرانـده، زنـده کردنـد و هـر یـک، از هواهـای نفسـانی خویش بـه دور از هدایت الهـی پیـروی نمود. پس بـدون حجّـت روشـن و سـنّت جاری داوری نمودند و در این کار به اختلاف افتادند و هیچ یک در راه راسـت قرار نگرفت و خدا و پیامبرش و آن فرد شایسته از مؤمنان از آن دو بیزارند.»[۳]

۳۴۲/۱۰ همچنیـن بـا همیـن اجتهـاد، کارهـای شـرارت‌آمیز و بلا خیـز یزید طاغـی و سـرکش توجیـه می‌شـود[۴]؛ همـو کـه ریشـهٔ خانـدان پیامبـر را برکنـد و نسـل پیامبـر را کشـت و زنان بزرگوار

---

۱. به همین کتاب (۳۲۸/۱) بنگرید.

۲. بنگرید به: البدایة و النّهایه: ۲۸۳/۷ [۳۱۴/۷].

۳. بنگرید به: الإمامة و السّیاسة: ۱۲۳/۱؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۲۵۹/۲.

۴. بنگرید به: البدایة و النّهایه: ۲۲۳/۸؛ ۱۰/۱۳ [۲۴۵/۸؛ ۱۳/۱۳]. در این مأخذ، سخن ابوالخیر قزوینی آمده که یزید پیشوایی مجتهد بود [که به اجتهاد خود عمل کرد].

و پرده‌نشینشان را به اسارت بُرد و کارهایی که برای پژوهندگان در کارنامهٔ کارهایش، راه گریزی جز لعن و بیزاری جستن از او را باقی نگذاشته است.

نیز با این اجتهاد، دامن کسانی که از بیعت با امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرونشستند، پاک می‌شود[1]، آن هم هنگامی که همهٔ شرط‌های بیعت واجب با او فراهم شده بود و اینان به مرگ جاهلی درگذشتند و امام زمان خویش را نشناختند.

همچنین همهٔ کسانی که پیش‌تر به کارهای نادرست و باطل‌شان در دین و شریعت، در مجلّدهای ششم و هفتم و هشتم و نهم اشاره کردیم، پاکدامن جلوه می‌کنند، آن هم با عذرهایی که از اصل گناهانشان در زشتی چیزی کم ندارد. و از این موارد فراوان است!

آری؛ موارد فراوانی نیز می‌توان یافت که اجتهاد [از نظر آن‌ها] در آن راه ندارد و به برآیند آن اعتنا نمی‌شود؛ زیرا خواسته‌ها و هوس‌های باطلشان سدّی در برابر آن است. (۴۷۰) مثلاً نمی‌پذیرند که برانگیزندگان بر عثمان، اجتهاد کرده باشند و بدین سان، تهمت از ایشان برداشته شود؛ حال آن که ایشان صحابهٔ عادل و مهاجران و انصار سرشناس و مجتهدان برجسته بودند که کتاب و سنّت را از خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دریافت کردند. ابن‌حزم که کار تروریستیِ ابن‌ملجم مرادی تیره‌بخت‌ترین امت را به سبب اجتهاد شومش موجّه جلوه می‌دهد، اینان را فاسق، ملعون، محارب، و خونریز جانهای محترم از روی عمد می‌داند! [الفصل فی الملل و النحل: ۴/ ۱۶۱] نیز ابن‌تیمیّه آنان را گروهی آشوبگر و مفسدِ فی الأرض می‌شمرَد و بر آن است که قاتلان عثمان گروهی اندک و سرکش و ستمگر بودند و کوشندگان برای قتلش همگی در خطا به سر می‌بردند و بلکه ظالم و سرکش و تجاوزگر بودند. [منهاج السّنة: ۳/ ۱۸۹ و ۲۰۶] ابن‌کَثیر هم معتقد است که ایشان مردمی ظالم و اوباش و بی‌تردید در زمرهٔ مفسدین فی الأرض و سرکش، شورنده بر امام، نادان، تعصّب‌پیشه، خیانتگر، ظالم، و افترا زننده بودند. ([البدایة و النّهایه: ۷/ ۱۷۶ و ۱۸۶

---

۱. بنگرید به: المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳/ ۱۱۵–۱۱۸ [۳/ ۱۲۴–۱۲۷].

و ۱۸۷ [۷/ ۱۸۹ و ۲۰۸]) نیز ابن‌حَجَر آنان را ستمگر و تجاوزپیشه، دروغگو، ملعون، و اعتراض‌گر می‌داند که از فهم و بلکه عقل بهره نداشتند. (الصّواعق المحرقه: ص۶۷ و ۶۸ و ۱۲۹ [ص۱۱۳ و ۲۱۷])

اگر اجتهاد نتیجهٔ مشخص پذیرفته شده‌ای می‌داشت، چرا از اجتهاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام در رسیدگی به کار متّهمان به قتل عثمان که آن را به صلاحدید خویش به زمانی دیگر به
تأخیر افکنْد تا در آن زمان طبق کتاب و سنت به قضاوت دربارهٔ آن بپردازد پذیرفته نشد ۳۴۳/۱۰
و سپس در نبرد جمل و پیکار صفّین بر او یورش بردند که جنگ با خوارج نیز از آن برخاست؟ چرا اجتهاد خلیفهٔ زمان پذیرفته نشد که دروازهٔ شهر دانش پیامبر و به تصریح پیامبر راستگوی تصدیق شده، داناترینِ امّت در قضاوت بود؛ امّا از اجتهاد عثمان پیروی شد که از گناه عبیدالله بن عمر در قتل هرمزان و دختر ابولؤلؤه درگذشت و بدون هیچ حجّت محکم یا برهان درست، آن خونِ به حرام ریخته شده را هدر نمود؟ اگر خلیفه می‌تواند چنین بخششی نماید، چرا همین حکم را در بارهٔ شورندگان بر عثمان که به مولامان امیرالمؤمنین پناهنده شدند، جاری ندانیم؟

آن روز هنوز قطعی نبود که امام چه حکم قطعی‌ای خواهد داد؟ آیا دیهٔ عثمان را از بیت المال خواهد پرداخت؛ زیرا در میان انبوه مسلمانان کشته شد و قاتلش ناشناخته
مانْد، چنان که در بارهٔ أربد فزاری چنین کرد[1]؟ یا ایشان را عمل کننده به اجتهاد خواهد (۴۷۱)
شمرْد ـ و البتّه مجتهد بودند ـ که به صواب یا خطا به تأویل پرداخته بودند؟ یا به مصلحت خلافت و استواری پایه‌هایش می‌بیند تا کار آنان را به زمانی پس از آن مشکلات و آفت‌ها که دچارش گشته و شایعات و آشفتگی‌هایی که صلح و امنیّت را به خطر افکنده بود، واگذارد تا نخست پایه‌های حکومت مشروع و حقّش را استوار نماید؟

پس بنابر هر یک از این قضاوت‌های صحیح که امام علیه‌السلام انجام می‌داد، هیچ

۱. بنگرید به: کتاب صفّین: ص۱۰۶ [ص۹۴]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱/ ۲۷۹ [۳/ ۱۷۴].

اشکال و ملامتی بر او نبود. امّا آن شمشیر تجاوز و سرکشی که در برابر وی کشیدند، به آن جماعت اجازه نداد جز این‌که حق را پیرو هواپرستی خویش سازند! آنان کدام یک از این قضاوت‌های حضرت ـ صلوات الله علیه ـ را عیب و ایراد گرفتند تا بر خویش روا شمردند که آن جنگ سخت و ویرانگر را بارور سازند، جنگی که در نتیجهٔ آن، سرها به هوا پرتاب و دست‌ها بر زمین افکنده شدند و جان بیگناهانی گرفته شد و خون‌های محترمی ریخته شد؟ ایشان با کدام اجتهاد به اختلاف‌افکنی شتافتند و بار آن را بر دوش کشیدند بی آن که حقیقت ماجرا و حقّ خالص برایشان آشکار گردد؟ لکن آن‌ها خواستار فتنه شدند و امور را برای حضرت وارونه ساختند؟ هلا که در فتنه فروافتادند!

از شگفت‌ترین آثار و نتایج اجتهاد در سده‌های گذشته، روا شمردن دشنام‌دهی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و هر صحابی پیرو او است. بر پایهٔ این اجتهاد، هر کس می‌تواند هرگونه که خواهد، آنان را در خطبه‌های نمازها و نیز نمازهای جمعه و جماعت و بر فراز منبرها لعن نماید و از ایشان بد گوید و ناسزاشان دهد و بدین گونه دعا نماید و در همایش‌ها و خلوت و جلوت، آن را آشکار سازد، بی آن که هیچ سرزنش و پیامدی برایش داشته باشد؛ حتّی به سبب اجتهاد خطایش یک پاداش نیز خواهد داشت، هرچند از مردم فرومایه و عرب‌های بیابان‌نشین پست و بازماندگان احزاب و دورافتادگان از دانش و معرفت باشد!

امّا علی و شیعیانش برای بیان دادخواهی خویش از دشمنانشان و بدگویی از مخالفانشان و سخن راندن از این‌که آن دشمنان به چه پرتگاهی از گمراهی فروافتاده‌اند، ۳۴۴/۱۰ حقّی ندارند، حتی در این حدّ که خدای تعالی فرموده است: «خداوند آشکارکردن بدگویی را دوست ندارد مگر [از] کسی که بر او ستم رفته باشد.» [نساء/۱۴۸] و هیچ یک از ایشان دارای بهره و حقی از اجتهاد در این زمینه‌ها نیست، هرچند در همهٔ دانش‌ها چیره‌دست باشد! پس اگر (۴۷۲) یکی از ایشان دربارهٔ هر یک از آن ستمگران بد گوید، حق است که وی را بزنند و ادب کنند یا شکنجه دهند و برانند و دور سازند و یا سخت کیفر نمایند و به قتل رسانند؛ و به اجتهاد

وی که به صواب یا خطا بدین کار انجامیده، اعتنا نکنند! از همان روز که ظلم و ستم [بر اهل بیت علیهم‌السلام] بینان نهاده شد تا عصر حاضر، این جماعت بر همین شیوه بوده‌اند. به فرهنگ‌نامه‌های سیره و تاریخ بنگرید؛ که بهترین داور نهایی هستند! سخن ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۱۳۲ [ص۲۱۹]) پیش روی شما است که در بارهٔ لعن معاویه گوید: «وامّا این که برخی از بدعت‌گذاران، دشنام‌دهی به معاویه و لعن او را روا می‌شمرند؛ باید دانست که او را در این لعن و دشنام دهی، مقتدایی است؛ یعنی اقتدا به شیخین و عثمان و بیشینهٔ صحابه. پس این کار قابل اعتنا و به حساب آوردن نیست و این رفتار تنها از مردمی احمق و نادان و ابله و سرکش سر می‌زند؛ مردمی که خداوند به حالشان اعتنا ندارد که در کدام وادی هلاک خواهند گشت. خدا ایشان را به زشت‌ترین گونه لعنت کند و ایشان را به خود وانهد و شمشیرهای اهل سنّت و حجّت‌های دارای پشتوانهٔ روشن‌ترین دلیل‌ها و برهان‌ها را بر سرشان آخته بدارد تا اینان را از کاستن شأن آن پیشوایان برجسته بازدارد!»

آیا می‌دانید که ابن‌حَجَر چه کسی را لعن نموده و این سخنان‌گزنده به کدام شخص بازمی‌گردد؟ به سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بنگرید که معاویه را لعن نموده و نیز گفتارهای علی امیرالمؤمنین در لعن معاویه و انجام این کار در دعاهای نمازش؛ و هم سخنان ابن‌عبّاس و عمّار و محمّد بن ابی‌بکر در لعن معاویه؛ و همچنین نفرین امّ‌المؤمنین عایشه در حقّ وی در پی نمازش؛ و دیگر صحابه! پس بخوانید و داوری کنید!

اجتهاد چیست؟

آن چه در این‌جا بایستهٔ بررسی است، فهم معنای اجتهاد است که اینان دامنش را گسترده‌اند تا آن جا که به سببش خون‌ها ریخته و مباح شده و فرج‌ها غصب شده و حرمت‌ها شکسته شده و در پی آن اجتهادهای ناروا، احکام دگرگون گشته و چیزی نمانده که گستردن دایرهٔ اجتهاد، شریعت را به قهقرا بازگرداند و دستاویز دین را گسسته و ریسمانش را بگسلد!

وانگهی باید بنگریم که آیا اجتهاد آن قدر ظرفیت و مایه دارد که سنّت‌های پیروی شدهٔ تغییر ناپذیر را دگرگون سازد و آیا چیزی است که خدای سبحان به مردم فرومایه بخشیده تا طبق هوا و هوس خویش هرگونه که خواهند، در آن ورود پیدا کنند یا آن که دارای اصولی بایستهٔ پیروی است که مجتهد از کتاب و سنّت برمی‌گیرد و از آن درنمی‌گذرد؛ یا دست کم بر پایهٔ تأویلی صحیح استوار است ـ اگر با این جماعت هم‌صدا گردیم و اجتهاد در برابر نص را روا شمریم ـ و یا میدان تاخت و تاز در آن چندان گسترده است که هر خرگوش و روباهی می‌تواند بر آن جست و خیز نماید و هر شخص بی سرو پایی که چون حیوانات بر پشت پایش ادرار می‌کند یا هر عرب بیابان‌نشین خشن و بدرفتار آن‌را بخواهد؟ من روا نمی‌دارم که درست شمردن چنین اجتهادی را به عالمان نسبت دهم. آن چه همهٔ ایشان پذیرفته‌اند، از این قرار است: (۴۷۳) ۳۴۵/۱۰

آمدی (الإحکام فی أصول الأحکام: ۲۱۸/۴ [۱۶۹/۴]) گوید:

«و امّا اجتهاد در لغت به معنای به کار بستن همهٔ توان برای محقّق ساختن چیزی است، که با سختی و مشقّت همراه باشد. از همین رو است که گویند: ‹فلان کس برای بردن سنگ روغن‌گیری، اجتهاد نمود [= به زحمت و سختی افتاد].› امّا نمی‌گویند: ‹وی برای بردن یک دانهٔ خردل اجتهاد نمود.›

و امّا در اصطلاح اصولیان، اجتهاد به طور خاص بدین معنا است: به کار بستن همهٔ توان برای آگاهی یافتن دلیل‌های ظنّی دربارهٔ یکی از احکام شرعی، تا جایی که انسان احساس کند بیش از این امکان ندارد. مجتهد وصف کسی است که توان خود را به این درجه بکار برده باشد و باید دارای دو صفت باشد: یکی آن که وجود پروردگار تعالی و صفت‌های بایسته و کمالات شایستهٔ او را دریابد و بداند که او در ذات خویش واجب الوجود و زنده و دانا و توانا و اراده‌گر و سخنگو است؛ به گونه‌ای که از وی که دارای چنین اوصافی است مکلّف ساختن بندگان متصوّر باشد. نیز باید پیامبر

و شرعی را که از سوی خدا آورده به استنادِ معجزات و نشانه‌های درخشان نبوّتش تصدیق نماید، تا در احکامی که به وی نسبت می‌دهد قاطع و باورمند باشد. امّا شرط نیست که همهٔ نکته‌های دقیق دانش کلام را بداند و همچون متکلّمان نام‌آور در آن (۴۷۴) چیره‌دست باشد؛ یا پشتوانهٔ دانش وی دلیلی تفصیلی باشد، به گونه‌ای که بتواند آن را به روشنی بیان نماید و شبهه‌هایش را بزداید، چنان که چیره‌دستان دانش اصول انجام می‌دهند؛ بلکه کافی است که دلیل‌های این مسائل را به صورت اجمالی و نه تفصیلی بداند.

ویژگی دوم این است که مدرک‌های احکام شرعی و اقسام و نیز شیوه‌های اثبات و گونه‌های دلالت و اختلاف مرتبه‌ها و شرط‌های معتبر در آن‌ها را بشناسد ـ بر پایهٔ آن چه پیش‌تر تبیین نمودیم ـ و بداند که هرگاه با یکدیگر تعارض نمودند، وجوه ترجیح در آن‌ها چیست؟ نیز باید با چگونگی برگرفتن احکام از آن مدارک آشنا باشد و بتواند آن را تحریر و تقریر کند و از اعتراض‌های وارد بر آن، دور و جدا باشد. و این ویژگی‌ها زمانی کامل می‌شود که وی، از حال راویان و روش‌های جرح و تعدیل و حدیث صحیح و ناصحیح، آگاه باشد، همچون احمد بن حنبل و یحیی بن معین؛ و نیز شأن نزول و ناسخ و منسوخ را در آیات مربوط به احکام بداند؛ و عالم به دانش لغت و نحو باشد. البتّه شرط نیست که در لغت ۳۴۶/۱۰ همانند اصمعی، و در نحو همچون سیبویه و خلیل باشد؛ بلکه کافی است تا آن اندازه که به واسطهٔ آن شیوهٔ عرب در کاربرد لغت و عادت جاری ایشان در گفت و گوها دانسته می شود، حاصل گردد، بدان سان که دلالت‌های لفظی را در سه گونهٔ مطابقه و تضمین و التزام بشناسد و با این گونه‌های بیانی آشنا باشد: مفرد و مرکّب، کلّی و جزئی، حقیقت و مجاز، تواطؤ و اشتراک، ترادف و تباین، نصّ و ظاهر، عامّ و خاص، مطلق و مقیّد، منطوق و مفهوم، اقتضا و اشاره، تنبیه و ایما، و جز این‌ها که پیش‌تر به تفصیل گفتیم و استفادهٔ حکم از دلیل، بدان‌ها منوط است.

همهٔ این‌ها در مجتهد مطلق شرط است، یعنی کسی که در همهٔ مسائل فقهی به بیان حکم و فتوا می‌پردازد. و امّا برای اجتهاد در بارهٔ حکم برخی از مسائل، کافی است که مجتهد موارد مربوط به همان مسأله را بداند و نیز چیزهایی را که در اجتهاد همان مسأله ضروری است و اگر موارد مربوط به مسائل دیگر فقهی که ربطی به آن مسأله ندارد را نداند، او را زیان نرساند. همچنین مجتهد مطلق نیز گاه در مسائل فراوان به مرتبهٔ اجتهاد می‌رسد و با دیگر مسائل که از دایرهٔ آن مسائل بیرونند، آشنایی ندارد زیرا شرط (۴۷۵)
نیست که فتوادهنده به همهٔ احکام و مدرک‌های مسائل آشنا باشد؛ زیرا چنین چیزی در گسترهٔ توان آدمیان نیست. به همین سبب است که نقل کرده‌اند از مالک در بارهٔ ۴۰ مسأله پرسیدند و او در پاسخ ۳۶ مورد گفت: ‹نمی‌دانم.›

و امّا آن حکمی که اجتهاد در آن راه دارد، احکام شرعیِ دارای دلیل ظنّی است. این که در تعریف، واژهٔ «احکام شرعی» را به‌کار بردیم، برای جدا کردن قضایای عقلی و لغوی و جز آن‌ها است. و این که در تعریف گفتیم: «دارای دلیل ظنّی است»، برای متمایز نمودن احکامی است که دلیل قطعی دارند، همچون عبادت‌های پنج‌گانه و همانندهایش که جایی برای اجتهاد در آن‌ها نیست زیرا هر که در چنین اجتهادی خطا ورزد، گناهکار است؛ امّا مسائلِ در خور اجتهاد آن‌هایی است که خطا کنندهٔ در آن‌ها گناهکار نیست.»

شاطبی در الموافقات: ۴/۸۹ سخنی آورده که خلاصه‌اش چنین است:

«اجتهاد دو گونه دارد: نخست اجتهاد مربوط به تحقیق مناط. در پذیرش این گونهٔ اجتهاد میان امّت هیچ اختلافی نیست و معنای آن این است که حکم بر اساس مدرک شرعی‌اش اثبات گردد. امّا اختلاف در تعیین متعلّق حکم است. در هر روزگاری از چنین اجتهادی گریزی نیست؛ زیرا جز با آن تکلیف حاصل نمی‌شود. اگر مکلّف بودن با فرضِ برداشته شدن چنین اجتهادی تصوّر گردد، تکلیف به امری محال خواهد بود که هم شرعاً و هم عقلاً ناممکن است.

۳۴۷/۱۰ و امّا گونهٔ دوم: اجتهادی است که ممکن است بدان نیازی نباشد و خود، دارای سه نوع است: یکی را تنقیح مناط (= به‌دست آوردن ملاک حکم) می‌نامند و هنگامی رخ می‌دهد که ویژگی معتبر در حکم همراه با ویژگی غیرمعتبر در نصّ دلیل آمده باشد و با اجتهاد شناسایی گردد تا آن چه در حکم معتبر است، از آن چه معتبر نیست، بازشناخته شود.

نوع دوم را تخریج مناط (= بیرون کشیدن ملاک حکم) می‌نامند و آن هنگامی صورت می‌پذیرد که نصِّ دلالت کننده بر حکم، ملاک را ذکر نکرده باشد. پس گویا ملاک با بررسی و پژوهش بیرون کشیده می‌شود. این نوع اجتهاد بر پایهٔ قیاس است.

نوع سوم، خود، گونه‌ای از همان تحقیق مناط است که پیش‌تر گفتیم؛ زیرا تحقیق مناط دو گونه دارد: یکی آن که به انواع و نه اشخاص بازمی‌گردد؛ همچون مشخّص نمودن نوعِ مِثل در جزای صید [در حرم] یا نوع بنده‌ای که برای پرداخت کفّاره باید آزاد (۴۷۶) نمود، و موارد همسان. گونهٔ دیگر به تشخیص وجود ملاک در یک مورد خاص در جایی که ملاک حکم مشخص شده است، باز می‌گردد. گویا تحقیق و به‌دست آوردن مناط دو گونه دارد: یکی عام که پیش‌تر یاد شد و دیگری خاص که همین گونهٔ حاضر است.

مرتبهٔ اجتهاد تنها برای کسی فراهم می‌گردد که دارای دو ویژگی باشد: یکی فهم کامل مقصدهای شریعت؛ و دیگری توانایی استنباط بر پایهٔ این فهم.

امّا ویژگی نخست؛ در کتاب المقاصد گفتیم که شریعت بر پایهٔ در نظر گرفتن مصلحت‌ها استوار است و مصلحت‌ها نیز از آن جهت که بنیان‌گذار شریعت آن‌ها را چنین قرار داده، مصلحت هستند و نه از به سببِ ادراک فرد مکلّف؛ زیرا اگر چنین باشد، آن گاه با انتساب یافتن به افراد گوناگون باید این مصلحت‌ها نیز تفاوت یابد. با جست و جوی کامل دریافته‌ایم که مصلحت‌ها سه مرتبه دارند و هرگاه انسان به درجه‌ای رسد که مقصود بنیان‌گذار شریعت را در هر یک از مسائل و باب‌های شرعی دریابد، به

صفتی موصوف می‌شود که برپایهٔ آن در تعلیم و فتوادهی و حکم کردن براساس حکمی که خداوند بدو آموخته، به منزلهٔ جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله گردد.

و امّا ویژگی دوم [= توانایی استنباط] در خدمت ویژگی اوّل است؛ زیرا این توانایی به سبب معرفت‌هایی پدید می‌آید که برای فهم اصل شریعت در مرتبهٔ نخست ـ که به همین روی، آن را در خدمت اوّلی دانستیم ـ و برای استنباط احکام در مرتبهٔ دوم لازم است. البتّه ثمرهٔ این فهم شریعت تنها در همان استنباط نمودار می‌گردد و از این رو است که آن را شرط دوم دانستیم. شرط نخست سببی برای رسیدن به همین مرتبهٔ مورد نظر است و شرط دوم وسیلهٔ آن به شمار می‌رود.

این است معنای اجتهاد نزد اصولیان؛ و امّا در نظر فقیهان، مرتبه‌ای است والا از فهم و درک شریعت که فقیه می‌تواند با آن، فرع را به اصل بازگردانَد و این را از آن استنباط نماید و هرگونه نقد و ردّ و نقض و ابرام و شبهه‌ها و گمان‌ها در بارهٔ آن را پاسخ دهد.»

۳۴۸/۱۰ آمدی (الإحکام فی أصول الأحکام: ۷/۱ [۲۲/۱]) گوید: «فقه نزد متشرّعان، ویژهٔ دانشی است که با علم به مجموعهٔ احکام شرعی فرعی با بررسی و استدلال به دست آید.»

(۴۷۷) ابن‌نجیم (البحر الرّائق: ۳/۱) گوید: «برپایهٔ آن چه نَسَفی در شرح المنار به پیروی از اصولیان آورده، فقه در اصطلاح عبارت است از علم به احکام شرعی عملی که از دلیل‌های تفصیلی با استدلال به دست آید.»

در الحاوی القدسی آمده است: «بدان که فقه در لغت به معنای آگاهی و اطّلاع است؛ و در شریعت، یعنی علم و آگاهی ویژه که عبارت است از آگاه شدن به معنای دلیل‌های شرعی و اشاره‌ها و دلالت‌ها و نهفته‌ها و اقتضاهای آن ادلّه. و فقیه کسی است که بر آنچه گفته شد عالم و آگاه باشد.»

در همان آمده است: «فقه نیروی تشخیص درست از نادرست در روایت‌های نقل شده و مقایسهٔ مطالب عقلی و ترجیح دادن آن‌ها بر یکدیگر است. نتیجه آن که فقه

نزد دانشورانِ اصول عبارت است از علم احکام از دلیل‌هایش؛ و اصولیان، تنها مجتهد را فقیه می‌دانند. امّا فقه را از منابع چهارگانه می‌توان برگرفت: کتاب، سنّت، اجماع، و قیاس استنباط شده از آن سه منبع. احکام ادیان پیش از اسلام، داخلِ در کتاب است؛ و سخنان صحابه داخل در سنت است؛ رفتار مردم، داخل در اجماع است؛ و جست و جو از وضعیت حکم و استصحاب حالت پیشین، از قیاس به دست می‌آیند. و امّا هدف فقه؛ دستیابی به سعادت هر دو جهان است.»

ابن‌عابدین (حاشیهٔ البحر الرّائق: ۳/۱) آورده است: «در کتاب تحریر الدّلالات السّمعیّه تألیف علی بن محمّد بن احمد بن مسعود، به نقل از التّنقیح آمده که فقه در لغت به معنای فهم و دانش است؛ و در اصطلاح یعنی دریافتن احکام شرعی عملی با استدلال.»

ابن‌قاسم غزّی (الشّرح: ۱۸/۱) گوید: «فقه در لغت به معنای فهم است؛ و در اصطلاح یعنی دانستن احکام شرعی عملی که از دلیل‌های تفصیلی‌اش به دست آید.»

ابن‌رشد در مقدمهٔ المدوّنة الکبری: ص۸ آورده است: «فصلی دربارهٔ راه شناخت احکام شرایع: احکام شرایع دین را از چهار راه می‌توان دریافت؛ یکی کتاب خداوند عزّوجلّ که باطل از پیش و پس در آن راه ندارد و نازل شدهٔ خدای حکیمِ ستوده است. دوم سنّت پیامبرش علیه‌السلام که خداوند اطاعت از او را با اطاعت خود قرین ساخته و ما را به پیروی از
(۴۷۸) سنّتش فرمان داده و خدای ـ عزّ و جلّ ـ فرموده است: ‹و خدا و پیامبر را فرمان برید.› [آل عمران/۱۳۲]؛ ‹هر که پیامبر را فرمان برد براستی خدای را فرمان برده است.› [نساء/۸۰]؛ ‹و آنچه را پیامبر به شما [فرمان] داد بگیرید [و بدان عمل کنید] و از آنچه شما را بازداشت بازایستید.› [حشر/۷]؛
۳۴۹/۱۰ ‹و آنچه را در خانه‌هاتان از آیات خدا و حکمت خوانده می‌شود یاد کنید.› [احزاب/۳۴] که حکمت در این جا به معنای سنّت است؛ ‹هر آینه شما را در [خصلت‌ها و روشِ] پیامبر خدا نمونه و سرمشق نیکو و پسندیده‌ای است.› [احزاب/۲۱]. منبع سوم اجماع است که خدای تعالی با این سخن، بر درستی‌اش رهنمون گشته و فرموده است: ‹و هر کس پس از آن‌که راه راست

برایش پدیدار شد، با پیامبر مخالفت کند و راهی جز راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را بدان سو که روی کرده بگردانیم و او را به دوزخ درآوریم و بد بازگشتگاهی است.› [نساء/۱۱۵] زیرا خداوند ﷻ تهدید نموده که از راهی جز راه مؤمنان پیروی نکنیم؛ یعنی پیروی از راه مؤمنان واجب است. نیز رسول خدا ﷺ فرموده است: ‹همهٔ امّت من بر گمراهی گرد نیایند.› منبع چهارم استنباط است، یعنی قیاس بر پایهٔ کتاب و سنّت و اجماع؛ زیرا خدای تعالی آن چه را از این سه استنباط گردد، علم معتبر قرار داده و حکم بر طبق آن را واجب فرموده است: ‹اگر آن را به پیامبر و صاحبان امر خویش باز می‌گرداندند هر آینه کسانی از آنان که حقیقت را از آن استنباط می‌کنند آن را می‌دانستند.› [نساء/۸۳]؛ ‹همانا [این] کتاب را براستی و درستی سوی تو فرو فرستادیم تا میان مردمان بدانچه خدا تو را بنمود حکم کنی.› [نساء/۱۰۵] که مقصودش چنین است: ‹به آن چه از استنباط و قیاس به تو نشان داد؛ زیرا این همان چیزی است که خداوند بروی نازل فرموده و حکم کردن برطبق آن را فرمانش داده، آن جا که فرماید: ‹و این‌که میان آنان بدانچه خدا فروفرستاده حکم کن.› [مائده/۴۹].»

نگاهی به اجتهاد معاویه (۴۷۹)

اکنون بایسته است که از اجتهاد معاویه پرده برداریم و از کسانی که او را در کارهایش مجتهد شمرده‌اند، بپرسیم: آیا کارهای او بر پایهٔ هیچ یک از اصول چهارگانه، یعنی کتاب و سنّت و اجماع و قیاس بوده است؟ آیا معاویه دانش قرآن را می‌دانست؛ آن را نزد که آموخت و چه هنگام به این کار پرداخت؛ حال آن که تنها دو سال پیش از وفات رسول خدا ﷺ با اسلام آشنا شده بود؟[1] آیا محکم و متشابه آن را از هم تشخیص می‌داد و یا میان مجمل و مبیّن در قرآن فرق می‌نهاد؟ آیا می‌توانست در بارهٔ عام و خاصّش حکم کند یا از مطلق و مقیّدش آگاه گردد؟ آیا چیزی از ناسخ و منسوخ قرآن و دیگر گونه‌های آیات گرامی و ویژگی‌های قرآن شریف که دانستنش در استنباط احکام لازم است، می‌دانست؟

---

۱. چنان که در الإستیعاب [۳/۱۴۱۶] آمده؛ وی و پدر و برادرش در سال فتح مکّه اسلام آوردند، یعنی در اواخر سال هشتم هجری؛ و پیامبر ﷺ در اوایل سال یازدهم وفات نمود.

در همان مدّت که وی تسلیم اسلام گشت، وضع و حالش اجازه نمی‌داد که به این کار بپردازد؛ حال آن که این کار مجالی گسترده می‌طلبد و در سال‌های طولانی نیز به پایان نمی‌رسد، چه رسد به آن دوران کوتاه که وسوسه‌ها و افکار گوناگون بازمانده از آداب ورسومِ پیشین وی، یعنی بت‌پرستی ـ که دین جدیدش آن را از میان برد و آن آداب و رسوم را نابود ساخت ـ به خود مشغولش می‌ساخت و هنوز دین تازه چندان در فکر و ذهنش جایگزین نگشته بود.

۳۵۰/۱۰ در حالی که پیش از وی گروهی [انبوه] به اسلام و قرآن گراییدند که در میان احکام و سخنان روشن و آموزه‌ها و تعلیم‌های پیامبر قرار داشتند و هرگز از مجالس وی دور نگشتند و همواره صدای رسای او در بارهٔ نزول آیات و تأویل صحیح و مسلّم آن در گوششان بود و سال‌های پیاپی و مدّتی دراز بر همین شیوه بودند؛ امّا باز هم نتوانستند به بیشینهٔ آن اصول دست یابند و تهیدست و بی‌نصیب باز گشتند. به آن شخص بنگرید که سورهٔ بقره را در ۱۲ سال حفظ نمود و هنگامی که پس از این مدّت طولانی
(۴۸۰) بدین کار توفیق یافت، برای شکر چنین نعمتی در پی آن تلاش‌های سنگین و سترگ، شتری قربانی کرد؛ و خدا می‌داند که در آن مدّت چه رنج و مشقّتی به جان خرید! همان که در دانش و فضیلت دومین فرد امّت ـ در نظر این جماعت ـ است و میزان دانش وی از قرآن بدین اندازه بود که نمی‌دانست کتاب خدا به درگذشت پیامبر ﷺ تصریح نموده است. پس چون این سخن خدای تعالی را شنید: «همانا تو می‌میری و آنان نیز خواهند مرد.» [زمر/۳۰] شمشیر از کف نهاد و آتش هیجانش فرونشست و به وفات پیامبر ﷺ یقین یافت، همانند کسی که تا آن زمان این آیهٔ گرامی را نخوانده باشد! اگر موارد دانش وی به قرآن و آیاتش را بسنجید، دچار شگفتی می‌شوید و درمی‌مانید که چه مایه از قرآن دریافت نموده و چه چیز او را از دریافتن اصول اسلام و کتاب این دین غافل ساخته است! چنان چه به مباحث مجلّد ششم همین کتاب در این باب بنگرید، شگفتی‌های بسیار می‌بینید.

و نخستین فرد در اسلام ـ در نظر این جماعت ـ نیز از آن که یاد کردیم دور نیست. وی چندان از آغازها و پایان‌ها و از صورت استدلالها و نتیجه آن ناآگاه بود که مردم عادی و ساده که نور نبوت از آغاز طلوعش بر آنان تابیده بود آگاهی‌شان از آن درجه کمتر نبود. در مجلّد هفتم از همین کتاب [۱۳۸/۷-۱۸۰] اندکی از حقایق مربوط به این زمینه را می‌توانید بیابید.

بنابر برآنچه که دربارهٔ میزان علم به معارف دین از شخص اوّل و دوم دانستید، دیگر نیاز نخواهید داشت که در بارهٔ اخبار بسیاری از آن مسلمانان نخستین تحقیق نمایید؛ همانان که اخبارشان در زمینهٔ فقه و حدیث و کتاب و سنّت بر شما پوشیده نیست؛ چه رسد به کسی همچون معاویه که در واپسین دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله به مسلمانان پیوست و در خاندانی سخت بت‌پرست رشد یافته بود؛ خاندانی که در ظلم و ستم غرق شده و به سنّت‌های جاهلی سرسختانه دل بسته بود و پرچم‌ها و نشانه‌های روسپیگری و بدکاری بر بام آن در اهتزاز بود و چون فراخوانی به سوی حقیقتی برگرفته از وحی یا ندایی از کتابی آسمانی به گوش هریک از آن‌ها می‌رسید، انگشت در گوش می‌نهاد؛ و اندیشه‌ای جدید که از روزگار پدران نخستینش در ذهنش خطور نمی‌کرد، او را به خود می‌آورد!

آری؛ چند تن در روزگار صحابه بودند که همگان ایشان را به دانش قرآن می‌شناختند
و محل رجوع امت دربارهٔ مطالب مشکل قرآن و مفاهیم و مقاصد و تنزیل و تأویل آن (۴۸۱)
بودند؛ همچون عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عبّاس و اُبیّ بن کعب و زید بن ثابت.
و امّا مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام همردیف و عِدلِ قرآن و دانای اسرار و پیچیدگی‌هایش بود ۳۵۱/۱۰
و در بارهٔ هر مطلب مشکل، دانشی درست داشت و در هر مورد قضاوتی قاطع و نهایی می‌نمود و برای هر دشواری پاسخی سودمند و مؤثّر داشت و همهٔ امّت سخن آن راستگوی تصدیق شده ـ صلوات الله علیه ـ را به گونه‌ای صحیح روایت نموده‌اند: «پیش از آن که نتوانید از من سؤال کنید، از من بپرسید! در بارهٔ هیچ آیهٔ کتاب خدا یا سنّتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله از من نمی‌پرسید، مگر آن که آگاهتان کنم.» بنگرید به: همین کتاب: ۱۹۳/۶.

سنّت

در بارهٔ نصیب معاویه از دانش حدیث که همان گفتار و رفتار و تأیید رسول خدا ﷺ است، چه گمان دارید؟ احمد (المسند: ۹۹/۴ [۶۶/۵]) از طریق عبدالله بن عامر روایتی آورده که جایگاه معاویه در این زمینه را به ما می‌شناسانَد. او گوید: «از معاویه شنیدم که می‌گفت: ‹مبادا احادیث رسول خدا ﷺ را روایت کنید، مگر همان اندازه را که در روزگار عمر بود!›» چرا وی از احادیثِ پس از روزگار عمر نهی می‌نماید؟ آیا از این روی که حدیث‌سازی پس از وی فراوان شد؟ آیا بدین سبب که صحابهٔ عادل و ثقه پس از سپری شدن روزگار پیامبر تا دوران عمر، پس از او از عدالت و وثاقت افتادند و ـ پناه برخدا! ـ دروغگو و حدیث‌ساز شدند؟ اگر چنین باشد، باید بیشینهٔ احادیث را عیبناک شمرْد و به مدرک‌های احکام بها نداد؛ زیرا بسیاری از آن‌ها پس از این دوران انتشار یافته و اصولاً روایت کردن آن‌ها پیش از این تاریخ مورد نیاز نبوده است. وانگهی اگر ندانیم که این روایات مربوط به دوران عمر یا پس از آن است، ناچاریم آن‌ها را بی‌اعتبار شمریم؛ زیرا به راویان و روایت این احادیث اعتماد نمی‌یابیم. خود راویان نیز تاریخ روایتشان را ذکر نمی‌کرده‌اند تا روشن شود که کدام یک درون حصار اعتبار قرار دارد و کدام یک پشت دیوارهٔ آن افکنده شده است.

(۴۸۲) دوران عمر دارای کدام ویژگی است که در پذیرفتن یا نپذیرفتن روایت مؤثّر باشد؟ آیا از این رو است که در آن زمان حقایق از هر ناخالصی پاک شد؟ چه کسی این حقایق را از ناخالصی پاک نمود؟ آیا روایت‌های درست از نادرست در همین دوره جداسازی گشت؟ چه کسی چنین کرد؟ آیا دست امانت بر سنّت چنگ انداخته و آن را در اختیار گرفته و با چنگ و دندان از آن محافظت نموده، در نتیجه تنها چکیدهٔ خالصش باقی ماند؟ پس آن بدعت‌ها و مطالب بی ارزش و یاوه چه هنگام در سنّت راه یافت؟ کدام زمان سنّت دگرگون و احکام دیگرسان شد؟ به مجلّد ششم بنگرید و نیز جلدهای دیگر.

شاید همین سخن معاویه در بارهٔ سنّت رسول خدا ﷺ کفایت کند که دریابیم چه اندک به آن بها می‌داده و یا [از آن بدتر] با دیدهٔ خواری در آن می‌نگریسته و گاه گوینده‌اش را حقیر و سبک می‌شمرده و گاهی هنگام شنیدنش باد درمی‌کرده و زمانی راویانش را با ۳۵۲/۱۰
سخن گزنده ناسزا می‌گفته و هنگامی دیگر با بیانی زشت و بس سخت، راویان را از روایت کردن این احادیث باز می‌داشته؛ و دیگر کارها که نشانهٔ استهزا و تمسخر است.[۱] چه گمان دارید در بارهٔ کسی که با سنّت شریف چنین رفتار کند؟ آیا باور دارید که او به سنّت بها می‌داده و هنگام نیاز بدان استناد می‌کرده و در کارهایش آن را مدرک و مأخذ قرار می‌داده؛ یا این که آن را پشت سر می‌افکنده، چنان که در همهٔ درون شدن‌ها و برون شدن‌هایش چنین نمود؟

پس از همهٔ آن‌چه گفتیم، همانا تازه مسلمانی معاویه و استفاده‌اش از روایات؛ و آن‌چه او را در همان دوران کوتاه از گوش سپردن به روایات غافل می‌ساخت از منشی‌گری و امارت و پادشاهی؛ و این که همهٔ زندگی وی در دورهٔ مسلمانی‌اش صرف سیاست و ادارهٔ کارهای فرمانروایی و ستیز بر سر آن گذشت، پس چه هنگام فرصت یافت تا روایات را برگیرد و سنّت‌ها را بیاموزد؟ وانگهی وی از چه کسی سنّت را دریافت؛ حال آن که بیشینهٔ صحابه از سکونتگاه وی، شام، دور بودند و کسانی جز بیابان‌نشینانِ آزاد شدهٔ پس از فتح یا یمنیان اغواگشته با او همراه نبودند و وی به همهٔ صحابهٔ مدینه که دانایانِ احکام و ناقلان احادیث پیامبر بودند، گمان بد داشت و با دهانی پُر می‌گفت: «همانا حجازیان بر مردم حکم می‌راندند آن‌گاه که حق را به دست داشتند و چون از آن جدا گشتند، شامیان حاکمان مردم شدند.» (همین مجلّد: ص۳۱۹) بر اثر همین گمان بد و سخن گناه بود که وی و امیرانش حدیث گفتن از رسول خدا ﷺ را نهی می‌نمودند؛ چنان که از روایت حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۸۶/۴ [۵۳۳/۴]) برمی‌آید که نوف به (۴۸۳)
عبدالله بن عمرو بن عاص گفت: «تو برای حدیث گفتن، از من سزاوارتری؛ زیرا صحابی

---

۱. تفصیل همهٔ این‌ها را در همین مجلّد (ص۲۸۱-۲۸۴) بنگرید.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده‌ای.» و عبدالله پاسخ داد: «اینان ما را از حدیث گفتن منع نموده‌اند.» و مقصودش امیران بود. در حدیث دیگر نیز آمده که معاویه به عبدالله بن عمر پیغام فرستاد: «اگر به من خبر رسد که حدیث روایت می‌کنی، گردنت را خواهم زد!» (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۲۴۸ [ص۲۲۰])

بر پایهٔ همین گمان بود که وی خون باقیماندگانِ از پیشینیان شایسته را هدر نمود و بسر بن أرطاة را به مدینهٔ پاک گسیل داشت و او بر مردم آن سرزمین هجوم بُرد و بی‌گناهانی را کشت و خون‌های پاکی را ریخت؛ و به دنبال وی، توله‌اش یزید در ماجرای حرّه، راه او را پی گرفت؛ و پسری که همانند پدرش باشد، در حق پدرش ستمی نکرده است!

نگاهی به حدیث‌های معاویه

ما را رسد که در جنبه‌های گوناگون روایت‌های وی بنگریم. احمد (المسند: ۴/ ۹۱-۱۰۲ [۵/ ۵۳-۷۰]) ۱۰۶ حدیث از وی آورده که برخی تکراری هستند:

۱. هرگاه خداوند برای بنده‌اش خیر بخواهد، وی را در دین فقیه می‌سازد. ۳۵۳/۱۰

این روایت ۱۶ بار تکرار شده است؛ همان (۴/ ۹۲، ۹۲، ۹۳، ۹۳، ۹۳، ۹۳، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۶، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱ و ۱۰۱ [۵/ ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶ و ۶۹]).

۲. پیامبر موی سرش را با تیغ زد.

این روایت ۱۰ بار تکرار شده است؛ همان (۴/ ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۷، ۹۷، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲ و ۱۰۲ [۵/ ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴ و ۷۰]).

۳. حکایت [= بازگوکردن اذان به هنگام شنیدن آن] از سوی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله. (۴۸۴)

این روایت ۷ بار تکرار شده است؛ همان (۴/ ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۸، ۹۸، ۱۰۰ و ۱۰۰ (۵/ ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۴، ۶۵ و ۶۸)].

۴. مجازات شرابخواری.

این روایت ۵ بار تکرار شده است؛ همان (۴/ ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷ و ۱۰۱ [۵/ ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۳ و ۶۸]).

۵. وفات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و عمر.

این روایت در همان (۴/ ۹۶ و ۹۷ و ۱۰۰ [۵/ ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۸]) آمده است.

۶. حدیث کلاف نخ مویین.

این روایت در همان (۴/ ۹۱ و ۹۴ و ۹۵ و ۱۰۱ [۵/ ۵۴ و ۵۷ و ۶۰ و ۷۰]) آمده است.

۷. درخواست وی برای بیان چند حدیث.

این روایت در همان (۴/ ۹۲ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۹ [۵/ ۵۴ و ۵۹ و ۶۱ و ۶۶]) آمده است.

۸. روزهٔ عاشورا.

این روایت در همان (۴/ ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ [۵/ ۶۰ و ۶۳]) آمده است.

۹. دوست داشتن انصار.

این روایت در همان (۴/ ۹۶ و ۱۰۰ [۵/ ۶۱ و ۶۷ و ۶۸]) آمده است.

۱۰. هر که دوست بدارد تا مردم برایش برپای ایستند [جایگاهش آتش است].

این روایت در همان (ص۹۱ و ۹۳ و ۱۰۰ [۵/ ۵۴ و ۵۶ و ۶۷]) آمده است.

۱۱. نهی از پوشیدن طلا و جامهٔ ابریشم.

این روایت در همان (۴/ ۹۶ و ۱۰۰ و ۱۰۱ [۵/ ۶۱ و ۶۸ و ۶۹]) آمده است.

۱۲. ستایش اذان‌گویان. (۴۸۵)

این روایت در همان (۴/ ۹۵ و ۹۸ [۵/ ۵۹ و ۶۵]) آمده است.

۱۳. جز این نیست که من خزانه‌دار هستم.

این روایت در همان (۴/ ۹۹ و ۱۰۰ [۵/ ۶۶ و ۶۸]) آمده است.

۱۴. عُمرا [= واگذاری اباحهٔ تصرّف در منافع ملک] جایز است.

این روایت در همان (۴/ ۹۷ و ۹۹ [۵/ ۶۲ و ۶۵]) آمده است.

۱۵. برای هر بخشِ فراموش شده [در نماز] باید سجدهٔ سهو به جای آوَرْد.

این روایت در همان (۴/ ۱۰۰ [۵/ ۶۷]) دو بار آمده است.

۱۶. دنبال‌روی از امام جماعت در رکوع و سجود.

این روایت در همان (۴/ ۹۲ و ۹۸ [۵/ ۵۵ و ۶۴]) آمده است.

۱۷. نهی از سوار شدن بر مرکبی که زینش از خَزّ (= ابریشم) یا پوست پلنگ باشد.

این روایت در همان (۴/ ۹۳ [۵/ ۵۵ و ۵۶]) دو بار آمده است.

پس آن چه از حدیث‌های وی بدون تکرار می‌مانَد، ۴۷ حدیث است. آیا این مقدار روایت نیاز هر مجتهدی در استنباط احکام دین به حدیث را رفع می‌کند و خلأ آن را پُرمی‌سازد؟ وانگهی در میان این روایات مواردی هست که از احکام دین نیست؛ مانند این حدیث که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر، هر سه در ۶۳ سالگی وفات کردند؛ ونیزاین
۱۰/۳۵۴ خبر: «پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدم که زبان حسن [علیه السلام] را می‌مکید.»؛ و همانند این‌ها.

اکنون هنگام آن است که نگاهی دیگر به متن برخی از حدیث‌های روایت شدهٔ وی بیندازیم:

۱. معاویه نزد عایشه درآمد. عایشه به او گفت: «آیا بیم نورزیدی که مردی را در کمینت نشانم تا تو را بکُشد؟» معاویه پاسخ داد: «می‌دانستم در حالی که من در خانهٔ امن و امان هستم، تو چنین نمی‌کردی. از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹ایمان بندِ کشتنِ غافلگیرانه است [و از آن مانع می شود].›» [معاویه در ادامه گفت:] رابطهٔ من و تو در برآوردن نیازهایت چگونه است؟» عایشه گفت: «خوب است.» معاویه گفت: «پس ما و آنان [= حجر و یارانش] را واگذار تا هنگامی که پروردگارمان عزّ و جلّ را دیدار نماییم!» (مسند احمد: ۴/ ۹۲ [۵/ ۵۴])

امینی گوید: این خبر حکایت از آن دارد که امّ‌المؤمنین ریختن خون معاویه را مباح می‌دانسته؛ زیرا وی جنایت‌ها و گناهان بزرگ انجام داده و خون‌های پاکی را ریخته (۴۸۶)

و بی‌گناهانی را به قتل رسانده بود. حتّی امّ‌المؤمنین اعتقاد داشته که معقول و جایز است تا مردی را در کمینِ او بنشاند که به قتلش رساند؛ امّا معاویه وی را چنین قانع نمود که در خانهٔ امن و امان است و در پناه او جای دارد و رابطه‌اش با وی نیکو است؛ و حساب‌کَشی را به روز دیدار میان خود و آن مردم [در روز قیامت] وانهاد.

نیز از همین خبر برمی‌آید که معاویه در برابر ایرادهای امّ‌المؤمنین دفاعی نداشت؛ وگرنه می‌توانست برای توجیه کارهایش به آن توسّل جوید و بدون بیان آن سخنان بی‌ارزش، خود را بی‌گناه جلوه دهد. جای شگفتی بسیار است که امّ‌المؤمنین با همین سخن معاویه قانع شد که رابطه میان آن دو نیکو است؛ هرچند رابطهٔ او و خدا نیکو نبود! حتّی رابطهٔ خود آن دو نیز نیکو نبود؛ زیرا معاویه برادر وی، محمّد بن ابی‌بکر، را کشته بود و آن خون پاک را بر گردن داشت، هرچند خواهرش از این خون چشم پوشید؛ زیرا رابطه‌اش با معاویه نیکو بود! به همین سان، وی از خون حجر و یارانش نیز چشم پوشید؛ حال آن که این کار از جنایت‌های بزرگِ پسر هند جگرخوار بود و عایشه زمانی دراز وی را بر این کار سرزنش و نکوهش می‌نمود. امّا این رابطهٔ نیکو میان آن دو سبب گشت تا بدون خونبها و قصاص، آن قتل توجیه گردد! امّا امّ‌المؤمنین از خون عثمان چشم نپوشید، هرچند رفتار علی علیه‌السلام با او خوب نبود! آیا آن گاه که در پیشگاه عدل الاهی، محمّد بن ابی‌بکر و حجر و یاران وی و هزاران انسان شایستهٔ نیک که معاویه خونشان را ریخت، از او شکایت کنند، وی به همین رابطهٔ نیکویش با عایشه احتجاج خواهد کرد؛ و آیا این احتجاج برایش سودی خواهد داشت؟ من ندانم!

آیا نباید عایشه به این مرد چنین پاسخ دندان شکنی می‌داد که اگر ایمان، بندِ کشتنِ غافلگیرانه است [و از آن مانع می‌شود] ـ که به راستی نیز چنین است ـ چرا خود او را از این کار بازنداشت در حالی که وی هزاران تن از مؤمنان برجسته و چهره‌های بزرگ امّت اسلام را غافلگیرانه به قتل رساند و نه ساکنان حرم امن خدا، مکّه، و نه مجاوران

خانهٔ امن وی، مدینه، از قتل غافلگیرانهٔ او در امان نماندند؟ شاید امّ‌المؤمنین از پشت پرده‌ای نازک به ایمان وی می‌نگریست و می‌دید که ایمانش استوار نیست ـ اگر نگوییم: آن را ایمانی عاریتی یافت ـ تا صاحبش را از این کار بازدارد و بدان سبب، مسلمانان از دست و زبانش در امان مانند؛ که همانا در خبر صحیح از رسول خدا ﷺ آمده است: «مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دستش به سلامت باشند؛ و مؤمن آن است که مردم از گزند او بر جان و مال خویش در امان باشند.»[1] (۴۸۷) ۳۵۵/۱۰

۲. از عباد بن عبدالله بن زبیر روایت شده است: «آن گاه که معاویه برای حج گزاردن، [در مدینه] بر ما درآمد، با او به مکّه رفتیم و نماز ظهر را پیشاپیش ما دو رکعت نهاد. سپس به دار النّدوه رفت. پیش‌تر هنگامی که عثمان در مکّه نماز ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌گزارد، چون به منا و عرفات می‌رفت، آن را شکسته می‌خواند و پس از حج گزاردن که در منا اقامت می‌نمود، نمازش را تمام می‌گزارد تا از مکّه بیرون می‌رفت. اما معاویه چون در مکه نیز نماز ظهر را پیشاپیش ما دو رکعت نهاد، مروان بن حکم و عمرو بن عثمان نزد وی درآمدند و به او گفتند: ‹هیچ کس کار پسرعمویت [عثمان] را عیب نشمرده، زشت‌تر از این که تو زشت شمردی.› گفت: ‹چگونه؟› گفتند: ‹مگر نمی‌دانی که او نماز را در مکّه تمام می‌خواند؟› معاویه گفت: ‹وای بر شما! مگر حکمش جز این است که من انجام دادم؟ من همراه رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما این نماز را دو رکعت گزاردم.› آن دو گفتند: ‹پسرعمویت آن را تمام گزارد و مخالفتت با او به منزلهٔ عیب گرفتن بر وی است.› پس معاویه نماز عصر را پیشاپیش ما چهار رکعت گزارد.»[2]

(مسند احمد: ۹۴/۴ [۵۸/۵])

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: صحیح البخاری [۱۳/۱]؛ صحیح مسلم [۹۶/۱]؛ مسند احمد [۷۸/۳]؛ سنن التِرمِذی [۱۸/۵]؛ سنن نسائی [۵۳۰/۶]؛ صحیح ابن‌حبّان [۴۰۶/۱]؛ طَبَرانی [المعجم الکبیر: ۱۷۶/۱۹]؛ سنن ابی‌داوود [۴/۳]. بنگرید به: فیض القدیر: ۲۷۰/۶.

۲. تفصیل این سخن در بحث بدعت عثمان در نماز مسافر و مخالفتش با سنّت رسول خدا ﷺ در همین کتاب (۹۸/۸-۱۱۹) گذشت و همین خبر را در آن جا (۲۶۲/۸) آوردیم.

امینی گوید: ندانم که آیا عیب [ونقص] در این جا به فقه معاویه بازمی‌گردد یا دینش! که وی همان نمازی را که رسول خدا صلی الله علیه وآله دو رکعت خوانده و امّت، از جمله ابوبکر و عمر، آن را سنّتی پیروی شده دانسته‌اند، به عمد چهار رکعت می‌خوانَد! از عبدالله به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «نماز در سفر دو رکعت است.» هر که با سنّت مخالفت ورزد، کافر شده است. امّا معاویه با همهٔ این‌ها مخالفت نمود و رویاروی حکم رسول خدا صلی الله علیه وآله ایستاد تا به خواستهٔ مروان، آن رانده شده فرزند رانده شده، و عمرو بن عثمان تن دهد و آبروی پسرعمویش عثمان، بنیان‌گذار این بدعت، را پاس دارد. اگر فقه وی در حدیث بدین سان است، پس آفرین بر فقاهت؛ و اگر اندازهٔ دینداری‌اش این است، پس لعنت بر او در دین و دیانت! بنگرید به: همین کتاب: ۸/ ۹۸-۱۱۹ و ۲۶۲. (۴۸۸)

۳. از هنائی نقل شده است: «همراه با گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد معاویه بودم. وی گفت: ‹به خدایتان سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه وآله از پوشیدن جامهٔ ابریشم نهی فرمود؟› گفتند: ‹قطعاً آری.› ... .» سپس هنائی گوید: «معاویه گفت: ‹شما را به خدای تعالی سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه وآله از انجام دادن حج و عمره همراه با هم نهی فرمود؟› اصحاب گفتند: ‹این را نمی‌دانیم.› معاویه گفت: ‹هلا که این را نیز همراه با آن‌ها فرمود.›» ۳۵۶/۱۰

در عبارت دیگر آمده که معاویه گفت: «و می‌دانید که پیامبر از متعهٔ حج نهی فرمود.» گفتند: «قطعاً چنین نیست.» بنگرید به: مسند احمد: ۴/ ۹۲ و ۹۵ و ۹۹ [۵/ ۵۴ و ۵۹ و ۶۶].

امینی گوید: این نیز همسانِ مطلب پیشین است. پافشاری وی برای زنده ساختن بدعت‌ها در برابر سنّت مسلّم نبوی او را در جایگاهِ ستیزه‌جویی عنادپیشه قرار داده است. در همین کتاب (۶/ ۱۹۸-۲۰۵ و ۲۱۳-۲۲۰) آوردیم که متعهٔ حج در قرآن کریم نازل گشته و تا هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله نسخ نشده و در روزگار ابوبکر و آغاز خلافت عمر نیز بدان عمل می‌شده تا هنگامی که عمر از آن نهی نمود. پس پیروی معاویه از تحریم کننده مایهٔ

عیب است، یا در فقه او که به سنّت ناآگاه بوده و یا در دین او؛ و بهتر است که بگوییم: در هر دو؛ و البتّه عیبناکی دینش با او تناسب بیش‌تری دارد.

۴. از طریق حمران، این روایت از معاویه نقل شده است: «شما نمازی می‌خوانید که ما با رسول خدا ﷺ همراه بودیم و ندیدم که بخواند؛ بلکه از آن ـ یعنی: دو رکعت پس از نماز عصر ـ نهی می‌نمود.» (مسند احمد: ۹۹/۴ و ۱۰۰ [۶۶/۵ و ۶۷])

(۴۸۹) امینی گوید: در همین کتاب (۱۸۳/۶-۱۸۶) دانستید که نماز پس از نماز عصر در روزگار پیامبر رایج بوده و خود حضرت ﷺ آن را ادا می‌کرده و نه آشکار و نه پنهان، آن را ترک نمی‌گفته و تا هنگام دیدار با خدای تعالی نیز آن را ترک نگفت. اصحاب وی نیز این نماز را ادا می‌کردند تا هنگامی که عمر از آن نهی نمود و صحابه در برابر وی دلیل آوردند که این سنّتی است مسلّم و سنّت خدا را دگرگونی نیست؛ امّا او به سخن ایشان گوش فرانداد و بدعت خویش را پی گرفت. سپس معاویه بر نغمه‌های این ساز، نغمه‌ای دیگر افزود و به رسول خدا نسبت داد که از این نماز نهی نموده است. آیا این به اقتضای ناآگاهی‌اش از سنّت بود یا همین اندازه از فقه و دین بهره داشت؟ سخن را بشنوید و به حقّ داوری کنید، خواه به سودتان باشد و خواه زیان!

۵. از چند طریق، از معاویه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که شراب نوشد، تازیانه‌اش زنید؛ اگر دیگر بار نوشید، باز وی را تازیانه زنید؛ اگر تکرار نمود، باز تازیانه‌اش بزنید؛ و اگر بار چهارم نوشید، وی را بکُشید!» این روایت را احمد در مسندش (۹۳/۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۰۱ [۵۶/۵ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۳ و ۶۸]) آورده است.

۳۵۷/۱۰ امینی گوید: این جا من به تحیّر ایستاده‌ام و نمی‌دانم که آیا خود معاویه در هیچ یک از روزهای خلافت و امیری و پیش‌تر به مفاد این حدیث عمل نمود یا همانند بسیاری از احکام، با آن مخالفت کرد! اگر به این حکم قطعی تن داده بود، مشک‌های شراب بر پشت شتران قطار شده به سویش حمل نمی‌گشت و باده‌فروشش که ندیم وی بود، آن را برایش

نمی‌آورد و در اتاقش باده نمی‌اندوخت و برای فروش آن دکانی قرار نمی‌داد و خودش نمی‌نوشید و در حال مستی، فریادکشان در باره‌اش شعر نمی‌سرود و آن را به میهمانانش پیش‌کش نمی‌کرد و توله‌اش را که پیش چشم و گوش وی مستی می‌کرد، جانشین خود نمی‌ساخت و حدّ الاهیِ شراب را از نوشنده و مست شونده ضایع و تباه نمی‌ساخت! این حدیث معاویه با آن‌که سندی نیکو دارد و کسانی چون احمد و تِرمِذی و ابوداوود آن را روایت نموده‌اند؛ هیچ یک از پیشوایان فقه به آن و مفادش حکم نکرده و از آن رویگردانده‌اند؛ زیرا تنها معاویه این خبر را روایت کرده و به حدیث وی اعتماد نتوان کرد. این است رفتار وی با همان اندک سنّتی که خودش از رسول خدا ﷺ دریافت نموده؛ پس چه گمان دارید در بارۀ آن سنّت‌های فراوان که به او نرسیده است؟

۶. از ابو ادریس نقل شده است: «از معاویه که از رسول خدا ﷺ کم روایت می‌نمود. شنیدم که گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "امید می‌رود که خداوند هر گناهی را بیامرزد، مگر این‌که کسی کافر بمیرد یا مؤمنی را به عمد بکشد."›» (مسند احمد: ۴/ ۹۹ [۵/ ۶۶]) (۴۹۰)

چنان که در مجلّد یازدهم خواهد آمد، وی در نامه‌ای به علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نوشته است: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹اگر مردم صنعا و عدن بر قتل یکی از مردان مسلمان گردآیند، خداوند آنان را به رو بر بینی‌شان در آتش فرواندازد.›»

امینی گوید: آیا این دو حدیث که معاویه روایت نموده، حجّتی است به سود وی یا به زیانش؟ حقیقت چندان روشن است که هیچ پرده‌ای آن را نمی‌پوشانَد. شما خوب می‌دانید آن‌کس که پیش و پس از نبرد صفّین گناه آن خونها را به‌عهده گرفت چه کسی است. همو که هرگاه به فرصتی دست می‌یافت، به همراه وزیدن باد و زیر هر سنگ و کلوخ و بر هر بلندی و گردنه و به شمار شن‌ها و سنگریزه‌ها، خون‌هایی را ریخت و جان‌هایی را گرفت و بند استخوان‌ها را از هم جدا ساخت و حرمت‌هایی را شکست. آیا هیچ یک از این جنایت‌ها با آیه‌ای از قرآن مباح شمرده می‌شود یا با سنّتی صحیح

یا اجماع مسلمانان توجیه و تحسین می‌شود؟ آیا قیاس و استدلالی هست که به یکی از این مبانی اجتهادی بینجامد؟ آیا اصلاً معاویه چیزی از مبادی اجتهادی نیک می‌دانست یا آن‌را به درستی دریافته بود؟ از کجا و چگونه او می‌توانست رأی و اجتهاد داشته باشد؟ مگر جز این است که او جنایتگری نادان و تجاوزگری ستمگر و دومین
۳۵۸/۱۰ خلیفه‌ای بود که در یک زمان با وی بیعت شد؛ پس بر پایهٔ روایات پیامبر، با او که تجاوزگر بود می‌بایست می‌جنگیدند و او را که دومین خلیفه بود به قتلش می‌رساندند و هیچ عهد و پیمانی را در بارهٔ او رعایت نمی‌کردند؛ چرا که خونش هدر بود و کسی که کشتنش در شریعت واجب باشد، خونش احترامی ندارد. او را با خلافت چه کار تا ریختن خون‌های پاک را در راه شهوت‌ها و آزمندی‌های خود مباح بداند؟ آیا می‌دانید کدام خون‌ها را ریخته و چه حرمت‌هایی را شکسته است؟ آری؛ دست به خون مهاجران و انصار از صحابهٔ عادل و تابعین ایشان به نیکی، آلود و گناه کشتن بدریان و صدها تن از صاحبان بیعت شجره ـ که خدا از ایشان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند ـ را به گردن گرفت؛ همان کسانی که این گونه افراد در میانشان بودند: عمّار که گروه سرکش و تجاوز پیشه، یعنی گروه معاویه، او را کشتند؛ خزیمة بن ثابت ذوالشّهادتین؛ ثابت بن عبید
(۴۹۱) أَنْصاری؛ ابوهیثم مالک بن تیّهان؛ ابوعمره بشر أَنْصاری؛ ابوفضالهٔ أَنْصاری. همهٔ اینان از بدریان بودند. نیز در میان آن کشتگان حجر بن عدی قرار داشت که راهب اصحاب محمّد ﷺ بود؛ و نیز آن قهرمان مجاهد، مالک بن حارث اشتر نخعی؛ و عابد صالح، محمّد بن ابی‌بکر.

پیش از همهٔ این‌ها، گناه او و سرور و شادمانی‌اش از شهادت آن امام پاک است که خلیفهٔ بر او و همهٔ امت بود و آن را از احسان‌های خداوند دانست! چه گمان دارید در بارهٔ کسی که خون امام پاک و سبط پیامبر، ابومحمّد حسن علیه‌السلام با مسموم ساختن او بر گردنش می‌باشد و چون به هدف گناه‌آلود و جنایتکارانه‌اش رسید، شادمانی کرد؟ بر پایهٔ آن چه خود وی از رسول خدا ﷺ روایت نموده، برای همهٔ این کارها کیفر خواهد شد.

۷. از طریق ابوصالح، از معاویه، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر کس بمیرد و از راهِ بیعت پیرو امامی نباشد، به مرگ جاهلیّت مرده است.» (مسند احمد: ۹۶/۴ [۶۱/۵])

امینی گوید: در این جا از معاویه و دوستارانش می‌پرسیم که وی به کدام گونهٔ مرگ درگذشت و هنگامی که مرد، بیعت کدام امام را برگردن داشت و چون مرگش فرا رسید، ولایت چه کسی او را در برگرفته بود؟ آیا برپایهٔ نص و اجماع، کسی جز مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیشوای بایستهٔ پیروی و بیعت بود، آن روز که معاویه به نبرد و ستیز با او برخاست و برای دشمنی با وی، آن جنگ سخت را برافروخت و در کار خلافت با وی به ستیز برخاست و رشتهٔ اسلام را از گردن خود باز کرد؛ یا آن روز که از قتل امام علیه‌السلام شادمانی کرد، قتلی که مصیبتی بزرگ بود و خاتم پیامبران صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن به عزا نشست؛ یا روزی که صدّیقهٔ کبرا، فاطمه، از شهادت پارهٔ دلش و سبط پیامبر، امام مجتبی، که معاویه مخفیانه مسمومش نمود، عزادار شد؟ آیا آن روز که امام حسن علیه‌السلام به سبب شایستگی خود و نیز به موجب نصّ و اجماعِ درخور توجّه بازماندگان اهل حلّ و عقد، خلیفهٔ زمان ۳۵۹/۱۰
بود، معاویه با وی بیعت نمود یا در امر خلافت با او به دشمنی پرداخت و به او خیانت ورزید و نیرنگ به کار بست، آن گاه که سپاهیانش سستی نشان دادند و رابطه‌شان با (۴۹۲)
امام حق وارونه گشت [و از پیروی به رویایی گراییدند] و گرایش‌های باطل، ایشان را برآن داشت تا آن حضرت را در صورت شعله‌ور شدن جنگ، به معاویه تسلیم نمایند؛ پس امام ناچار شد برای حفظ خون شیعیانش و زنده نگاه داشتن خانوادهٔ خویش، با او صلح نماید؟

آیا معاویه در همهٔ آن مدّت هرگز این روایت خود را در یاد داشت؟ و آیا می‌دانست که در طول این زمان بیعت امامی را در گردن نداشته و این‌که جایز نیست که مسلمانی دو شب را به صبح رسانَد، حال آن که بیعت امامی برگردنش نباشد؟ [المُحلّی تألیف ابن‌حزم:

۳۵۹/۹]. و این‌که اگر بمیرد مرگش در چنین حالتی مرگ جاهلی است یا آن که بر پایهٔ فقه خویش، خود را از این حکم کلّی که رسول خدا ﷺ کسی را از آن استثناء ننمود، استثنا می‌دانست؟ و یا آن که ناآگاهی‌اش از احکام و حال خویشتن، او را به طمع انداخته بود تا خودش خلیفه‌ای باشد که مردم با او بیعت می‌کنند و به امر خدا و رسولش باید از وی فرمان بُرد؟ دور باد از او که چنین باشد! وی آزاد شده فرزند آزاد شده پس از فتح مکه بود و نه با دانش و نه با آزمودگی و نه بر پایهٔ نص و اجماع، شایستهٔ این منصب بود؛ و تنها آزمندی و حرص پیشگی و طمع‌ورزی کج روانه و اندیشه‌هایی سبکسرانه در کار بود، یا این‌که آن مرد اعتنایی نداشت که به مرگ جاهلی و با ولایت سواع و هبل بمیرد!

درخور توجّه

حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۱۸/۵) این حدیث معاویه را آورده و ابوداوود طَیالِسی (المسند: ص۲۵۹) از طریق عبدالله بن عمر همان را روایت کرده و افزوده است: «و هر که از اطاعت امامی دست شوید، روز قیامت در حالی خواهد آمد که حجّتی ندارد.»

این حدیث با عبارت‌های دیگر از طریق‌های متفاوت پشتوانه یافته؛ از جمله:

سخن رسول خدا ﷺ: «هر که بمیرد و بیعتی در گردنش نباشد، به مرگ جاهلی مرده است.» آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصحیح: ۲۲/۶ [۱۲۶/۴])؛ بیهقی (السّنن الکبریٰ: ۱۵۶/۸)؛ ابن‌کَثیر (التفسیر: ۵۱۷/۱)؛ حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۱۸/۵). شاه ولیّ‌الله (إزالة الخفاء: ۳/۱) به همین حدیث استناد نموده تا اثبات کند که (۴۹۳) تعیین خلیفه برای مسلمانان تا روز قیامت واجب کفایی است.

و نیز سخن رسول خدا ﷺ: «هر که بمیرد و اطاعت [از امامی] بر گردنش نباشد، به مرگ جاهلی مرده است.» آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۴۴۶/۳ [۴۷۶/۴])؛ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۲۳/۵).

۳۶۰/۱۰ و نیز سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، به مرگ جاهلی درگذشته است.» این را تفتازانی (شرح المقاصد: ۲۷۵/۲ [۲۳۹/۵]) آورده و در مفاد، همانند این سخن خدای تعالی شمرده است: «خدای را فرمان برید و پیامبر و اولو الأمر خود را [نیز] فرمان برید.» [نساء/۵۹] نیزوی آن را با همین عبارت در شرح کتاب عقائد تألیف نسفی (چاپ شده به سال ۱۳۰۲) آورده؛ امّا امانتدارانِ گنجینه‌های دانش و دین[!] به سال ۱۳۱۳ هفت صفحه از این کتاب را انداخته‌اند که همین حدیث در آن است. شیخ علی قاری مؤلّفِ المرقاة در پایان کتاب الجواهر المضیئه (۵۰۹/۲) این را گزارش کرده و در همان (ص۴۵۷) گفته است: «معنای این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که در صحیح مسلم آمده، «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتةً جاهلیّه» این است که هر که نداند از چه کس باید پیروی نماید و روزگار خویش از او هدایت جوید، به مرگ جاهلی درمی‌گذرد.»

نیز این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «هر که از اطاعت [امام] بیرون رود و از جمع مسلمانان جدا گردد و بمیرد، به مرگ جاهلی درگذشته است.» آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصحیح: ۲۱/۶ [۱۲۴/۴])؛ بیهقی (السّنن: ۱۵۶/۸). در تیسیر الوصول إلی جامع الأُصول (۳۹/۳ [۴۷/۲]) همین روایت به نقل از صحیح مسلم و صحیح البخاری، از طریق ابوهریره آمده است.

و نیز سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «هر که به اندازهٔ یک وجب از جمع مسلمانان جدا گردد و بمیرد، به مرگ جاهلی درگذشته است.» آن را مسلم (الصحیح: ۲۱/۶ [۱۲۵/۴]) (۴۹۴) روایت کرده است.

و نیز سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله: «هر که بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی درگذشته است.» این روایت را ابوجعفر اسکافی در خلاصهٔ نقض کتاب العثمانیّه تألیف جاحظ (ص۲۹) آورده و نیز هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۲۴/۵ و ۲۲۵) آن را با این دو عبارت یاد کرده است: «هر که بمیرد و بر سرش امامی نباشد، مرگش مرگ جاهلی است.» و نیز: «هر که بمیرد و بر سرش امامی نباشد، به مرگ جاهلی درگذشته است.»

و نیز سخن رسول خدا ﷺ : «هر که بمیرد و فرمانبری امام [مسلمین] بر گردنش نباشد، به مرگ جاهلی درگذشته است.» آن را حافظ هَیثَمی (مجمع الزّوائد: ۲۱۹/۵) با ذکر سند آورده است.

و نیز سخن رسول خدا ﷺ : «هر که از امیرش چیزی که او را ناخوشایند است به او رسد، باید بر آن صبوری کند؛ زیرا هر کس به اندازهٔ یک وجب با مسلمانان مخالفت ورزد و سپس بمیرد، به مرگ دوران جاهلیّت درگذشته است.» (شرح السّیر الکبیر: ۱۱۳/۱)

این حقیقتی است ثابت و استوار که کتاب‌های صحیح و مسند آورده‌اند و گریزی از تن دادن به مفاد این روایات نیست و اسلام هیچ کس کامل نمی‌گردد، مگر این که به آن‌ها عمل کند. هیچ دو تنی در این حقیقت اختلاف نورزیده‌اند و به هیچ کس در آن تردیدی دست نداده است. این تعبیر حکایت از بدفرجامی کسی دارد که بدون امام
۳۶۱/۱۰ بمیرد، و این‌که از هر فیروز و رستگاری دور است؛ زیرا مرگ جاهلیّت بدترین گونهٔ مرگ و درگذشتن با کفر و الحاد است.

امّا در این میان نکته‌ای ظریف می‌ماند که باید آن را پژوهید؛ و آن این است که حضرت صدّیقهٔ طاهره که به تعبیر صریح قرآن کریم از گناه و زشتی پاک بوده ـ هموکه خدا و رسولش با خشم او به خشم آیند و با رضایتش خشنود گردند و هر چه او را بیازارد، آن دو را نیز آزرده سازد ـ در حالی وفات نمود که بیعت کسی را که به ادّعای اینان خلیفهٔ زمان بود، بر گردن نداشت. در شش ماهی که وی [پس از وفات پدرش] زنده بود، همسرش نیز در همین حال به سر بُرد. در صحیح مسلم و صحیح البخاری آمده که در روزگار حیات فاطمه، علی نزد مردم جایگاهی داشت و از آن پس، علی ؈ چهره و نگاههای مردم را نسبت به خود ناخوش یافت. (صحیح البخاری، کتاب المغازی: ۱۹۷/۶ [۱۵۴۹/۴]؛ صحیح
(۴۹۵) مسلم، کتاب الجهاد: ۱۵۴/۵ [۳۰/۴]) قُرْطُبی (المفهم) آورده است: «در روزگار زندگانی فاطمه، مردم به احترام وی، علی را محترم می‌شمردند؛ زیرا فاطمه پارهٔ تن رسول خدا و علی همسر

و همراه وی بود. امّا چون او درگذشت و علی هم با ابوبکر بیعت نکرده بود، مردم از آن احترام روی گرداندند تا او نیز به پذیرفتهٔ مردم تن دهد و جماعتشان را نپراکنَد.»

پس در این جا حقیقت یکی از این چند حالت است: حالت نخست این که حضرت صدیّقه ـ سلام الله علیها ـ مهم‌ترین و بزرگ‌ترین امر ضروری دین پدرش را فراموش نموده ـ همان امرِ مسلّمی که همهٔ امّت از شهرنشینان و صحرانشینان، آن را به یاد سپرده‌اند ـ و ـ پناه برخدا! ـ بر سنّتی جز سنّت پدرش درگذشته است. حالت دوم آن است که این حدیث جایگاهی از درستی نداشته باشد؛ در حالی که آن را حافظان قابل اعتماد در هر دو مذهب، روایت کرده و همهٔ امّت پذیرفته‌اند. حالت سوم این که وی ـ سلام الله علیها ـ خلافت کسی را که جامهٔ آن را برتن کرده بود، به رسمیت نمی‌شناخت و با او در ادّعایش هم‌رأی نبود و وی را شایستهٔ خلافت نمی‌دانست. همین احتمالات در بارهٔ مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز صادق است.

آیا هیچ مسلمانی می‌تواند حالت نخست را برگزیند و برای پارهٔ تن پیامبر و نیز همسرش که جان پیامبر امین و وصیّ مشخّص وی بود، چیزی را گمان کند که هم عقل و منطق آن را نمی‌پذیرد و هم خدا و رسولش از آن بیزارند؟ نه؛ هیچ کس را نرسد که چنین گوید.

و امّا حالت دوم؛ پس از آن که همهٔ شرط های درستی و پذیرش در این روایت جمع گشته و پیشوایان حدیث و چیره‌دستان علمِ کلام، به مفاد آن گردن سپرده و امّت‌های اسلامی به مفهوم آن باور دارند، گمان ندارم که هیچ نادانی در این درّه جهالت فرو افتد.

پس جز حالت سوم باقی نمی‌مانَد؛ یعنی صدّیقهٔ طاهره آن خلافت را نپذیرفته بود و در حالی وفات نمود که بر آن خلافت و صاحبش خشمناک بود و مولامان امیرالمؤمنین جایز می‌دانست که از پذیرش چنان خلافتی، حتّی لحظه‌ای، تأخیر نماید؛ و نه همسرش را فرمان داد تا به بیعت با آن خلیفه بشتابد و نه خودش چنین کرد؛ حال آن که می‌دانست ۳۶۲/۱۰

هر که بمیرد، بی آن که امام زمانش را شناخته و بر گردنش بیعتی باشد، به مرگ جاهلی درگذشته است. خلافتی که چنین جایگاهی دارد، سزاوار است که از آن دوری شود و از فرمانبری چنین خلیفه‌ای سر باززنند.

۸. از طریق ابوامیّه عمرو بن یحیی بن سعید، از جدّش روایت گشته که معاویه پس از ابوهریره ظرف آب را به دست می‌گرفت و آن را [برای وضو] به دنبال رسول خدا ﷺ
(۴۹۶) می‌برد ـ و ابوهریره بیمار بود ـ پس در حالی که رسول خدا را وضو می‌داد، یک یا دو بار سرش را به سوی معاویه بالا نمود و فرمود: «ای معاویه! اگر عهده‌دار کاری شدی، از خداوند ﷻ بپرهیز و عدالت پیشه کن!» معاویه گوید: «به سبب همین سخن رسول خدا ﷺ همواره در این گمان بودم که به کاری گرفتار و آزموده خواهم شد تا آن که چنین شد.» (مسند احمد: ۴/ ۱۰۱ [۵/ ۶۹])

امینی گوید: جای تأسّف است که معاویه این سفارش پیامبر را هم در روزگار استانداری‌اش از یاد برد و هم هنگامی که بدان پادشاهی ستمگرانه رسید. شاید نیز آن را از یاد نبُرد، بلکه بدان اعتنا نکرد. پس همهٔ نشانه‌های عدالت و تقوا را کنار نهاد و همهٔ مایه‌های گناه و ستم را فراهم آورد. از آن جا که پاره‌ای از این رفتارهای وی را در مجلّدهای همین کتاب تکرار کرده‌ایم، دیگر نیازی به بازگویی آن گناهان و جنایت‌ها نیست و آگاهی یافتن از همهٔ آن‌ها در محدودهٔ توانایی پژوهشگران است.

کاش این سفارش جاودانه را به یاد داشت، آن روز که در یاری عثمان کندی وزید تا وی را به قتل رساندند؛ و نیز آن روز که آشکارا به جنگ‌های ویرانگر با امام زمانه‌اش امیرالمؤمنین ؑ پرداخت و با همهٔ توان خویش، به عناد و بدسگالی با ولیّ بزرگ خدا رویارو گشت و با صحابهٔ عادل، با کشتن و راندن به دشمنی برخاست و شایستگان امّت را تا آن جا که می‌توانست تحت فشار قرار داد و آنان را به هراس افکند و به لرزه انداخت یا به قتل وحشتناک گرفتار ساخت و برپایهٔ گمان و تهمت کیفرشان نمود! آیا هیچ یک از

این رفتارها از عدالت و تقوا بود؟ آیا خرید و فروش و نوشیدن شراب و رباخواری و ملحق ساختن زیاد به ابوسفیان در نسب و گماشتن یزید به ولیعهدی، از عدالت و تقوا بود؟ بسا که شما بیش از دیگران به حال یزید آشنا باشید؛ چنان که خود معاویه بهتر از هر کس دیگر، او را می‌شناخت!

شاید یکی از روشن‌ترین مصداق‌های عدالت و تقوای او آن باشد که شیوهٔ دشنام‌دهی به امام پاک و لعن وی بر فراز منبرها و انجام این کار در قنوت نمازهایش ـ همان نمازهایی که خود وی را لعنت می‌کردند ـ را در پیش گرفت و در همهٔ دوران زندگی‌اش مردم شهرهای اسلامی را به این کار واداشت تا آن جا که بدعتی رسواگر و همیشگی در دوران خلافت امویان گشت، حتّی پس از آن که مرگ او را درربود!

کاش می‌دانستم که اگر سفارش رسول خدا ﷺ به وی نبود، دیگر چه کاری مخالف ۳۶۳/۱۰
با عدل و تقوا انجام می‌داد یا ـ پناه برخدا! ـ پیامبر او را به چیزی مخالف آنچه که از (۴۹۷)
حضرت شنیده بود، سفارش می‌فرمود! آیا در آن صورت، می‌توانست کارهایی زشت‌تر و بیشتر از آنچه انجام داد، انجام دهد؟

۹. از چند طریق از معاویه نقل شده است: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹هرگاه خداوند برای بنده‌ای خیر بخواهد، او را در دین فهم عمیق می‌بخشد.›» در عبارت دیگر آمده است: «هر که خدا برایش خیر خواهد، در دین فهم عمیقش دهد.» در پاره‌ای از نقل‌های این حدیث آمده که کم اتفاق می‌افتاد معاویه خطبه بخواند، مگر این‌که این حدیث را یاد می‌کرد. [مسند احمد: ۶۵/۵]

امینی گوید: اقتضای شنیدن و دریافت این حدیث و روایت کردن فراوان آن ـ تا آن جا که ۱۶ بار به صورت مکرّر در مسند احمد آمده و معاویه نیز در هر خطبه از آن یاد می‌کرده ـ این است که از مفادش اثر پذیرفته و برای فقاهت در دین تلاش فراوان کرده و برای پاسداری از مبانی و اهداف فقه که از پیامبر ﷺ شنیده یا به او خبر رسیده بود،

اصرار ورزیده باشد. پس چه چیز او را به عقب برگرداند تا آن حکمت‌ها و احکام را گرد نیاورَد و او را از سرچشمهٔ سنّت با این فاصلهٔ بسیار، دور ساخت؛ چنان که بیش از همهٔ بندگان خدا نسبت به احکام خدا نادان بود، مگر چند حدیث که در عمل به مخالفت با آن‌ها برخاست و به زیان و حجّت علیه خودش بود و از نیّت‌ها و کارهایش بسیار فاصله داشت؛ و نیز جز چند روایت اندک که دانندهٔ آن‌ها فقیه در دین و بابصیرت در کارهایش نمی‌گردد؟ همهٔ این‌ها حکایت از آن دارد که خداوند برای وی خیر نخواسته و در دین فقاهتش نداده؛ و این از زادهٔ هند دور نیست.

۱۰. از طریق محمّد بن جبیر بن مطعم روایت شده است: «همراه هیأتی از قریش نزد معاویه بودم که به وی گفتند: ‹عبدالله بن عمرو بن عاص [از پیامبر] روایت می‌کند که در آینده پادشاهی از قبیلهٔ قحطان برکار خواهد آمد.› معاویه خشمگین شد و برخاست و پس از ستایشی درخور خداوند ﷻ گفت: ‹امّا بعد؛ شنیده‌ام که برخی از مردانتان احادیثی روایت می‌کنند که نه در کتاب خدا نشانه‌ای دارد و نه از رسول خدا ﷺ رسیده است. اینان نادان‌های شما هستند. از آرزوهایی که مایهٔ گمراهی آرزومندان است، دوری کنید؛ که همانا از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: "این حکومت در میان قریش خواهد بود و تا هنگامی که ایشان دین را به پا دارند، هیچ کس با آنان ستیز ننماید، مگر آن که خداوند وی را به چهره فروافکند."›»

(۴۹۸) امینی گوید: به فرض که این روایت درست باشد، معاویه در فهم آن دچار اشتباه شده است؛ زیرا آن چه عبدالله بن عمرو یاد کرده، این است که چنان کسی پادشاه خواهد بود و نه خلیفه؛ و چه بسیار پادشاهان از غیر قریش که پس از رسول خدا ﷺ آمده‌اند. پس ممکن است آن پادشاه وعده داده شده، یکی از پادشاهان ستم‌پیشه باشد.

۳۶۴/۱۰ و آن چه معاویه در ردّ آن حدیث روایت کرد که فرمانروایان باید از قریش باشند، امامانی هستند که در فرمانروایی‌شان با آن‌ها نباید ستیز شود، مادام که دین را به پا دارند؛ پس معاویه و کسانی که از الگوی او پیروی کردند که برپا دارندگان دین نبودند، بلکه با آن به

ستیز و مخالفت برخاستند، از مصداق آن پیشوایان بیرونند. پس طمع‌ورزی‌های معاویه و آرزوهای گمراه‌گرش برباد می‌رود که خواسته آن روایت را برخود و همانندانش منطبق سازد، هرچند قحطانی نبودند [و از قریش بودند]. پس او را سزاوارتربود تا به جای در بیم بودنش از نسبت نداشتن به قطحان، از موانع خلافت که همواره با وی همراه بود، در بیم می‌بود! مگر خلافت از آنِ آزاد شدگان پس از فتح مکّه نیز می‌شود؟ مگر خلافت به غیر بدریان نیز می‌رسیده است؟ آیا در خلافت شرط است که خلیفه دارای عدالت و تقوا نباشد؟ آیا هند جگرخوار و پرچمِ [روسپی‌گری]اش را بهره‌ای از خلافت خدا است؟

جای شگفتی بسیار است که وی عبدالله بن عمرو را از نادان‌ها می‌شمرَد؛ حال آن که از ابوهریره روایت شده که عبدالله بیش از همگان از رسول خدا ﷺ حدیث گفته و حدیث را می‌نوشته؛ و در عبارت ابوعمر آمده که بیش از همگان حدیث از بر بوده است. هموگوید: «وی دارای فضل و حافظ روایت و دانا بود. قرآن را نیک خواند [و در آن چیره‌دست شد] و از پیامبر ﷺ اجازهٔ نوشتن حدیثش را گرفت و پیامبر نیز این را به او اجازه فرمود.» همو است که ابن حَجَر وی را به فراوانی دانش و سخت‌کوشی در عبادت ستوده است.

(الإستیعاب: ۳۰۷/۱ [قسمت سوم/۹۵۷]؛ أُسد الغابه: ۲۳۳/۳ [۳۴۹/۳]؛ الإصابه: ۳۵۲/۲؛ تهذیب التّهذیب: ۳۳۷/۵ [۲۹۴/۵])

آری؛ معاویه در بارهٔ وی بدگویی می‌کند، گویا خودش سرشار از دانش بوده و برگه‌ها و سطرها را از فقه و حدیث آکنده نموده؛ غافل از آن که گروه کاوشگران، سخن عُبادة بن صامت خطاب به وی را به یاد سپرده‌اند: «همانا مادرت هند از تو داناتربود.» (تاریخ مدینة دمشق: ۲۱۰/۷ [۱۹۵/۲۶])

این است معاویه و اندازهٔ دانش او به سنّت! (۴۹۹)

اجماع

دانستید که یکی از مأخذها و منابع اجتهاد در احکام شرعی، اجماع است که

شاید بهترین تعریفش همان باشد که آمدی (الإحکام فی أصول الأحکام: ۲۸۰/۱ [۲۵۴/۱]) آورده است: «اجماع یعنی هم‌عقیده بودن گروهی از اهل حلّ و عقد در یک زمانه در بارهٔ حکم یکی از رویدادها.»

اکنون بیایید تا به معاویه و سخنان و دروغ‌زنی‌ها و کارها و جنایات و فقه و اجتهاد وی بنگریم تا ببینیم که آیا هیچ یک از آن‌ها مورد اجماع بوده است! کجایند آن فقیهان و اهل حلّ و عقد در فقه و دین که بر بدعت‌ها و کارهای بی‌ارزش معاویه هم‌داستان شده باشند؟ در آن روزگار، کدام یک از ایشان خطاهای [از شریعت] دور افتادهٔ معاویه را
با اجماع رنگ کرده و پوشانده است؟ آیا فقیهان آن زمان از صحابهٔ نخستین و تابعین ۳۶۵/۱۰
ایشان به نیکی در جایی جز مدینهٔ منوّره یا سرزمین‌هایی که از مدینه بدان جاها پراکنده شده بودند، سکونت داشتند؟ مگر همهٔ آنان از زادهٔ هند و آرائش دور نبودند و او نیز در گفتار و رفتار با ایشان به ستیزه و اختلاف نبود و از آنان بدگویی نمی‌کرد؟ آری؛ تنها مشتی از فرومایگان شام در زشت‌کاری‌های معاویه با او هم‌داستان بودند؛ همانان که حرص و آز ایشان را واداشت که چنین کنند و طمع و شهوت به تُرکتازی‌شان درآورد. پس اجتهادی که این یکی از خاستگاه‌هایش باشد، چه بهایی دارد؟

قیاس

آن چه از قیاس نزد پیشوایان سنّت و جماعت اعتبار دارد، آن است که مناط احکام که در کتاب و سنّت تصریح گشته، مورد قیاس قرار گیرد یا با پژوهش و استنباط، خواه به
صورت نوعی و خواه شخصی، از کتاب و سنّت استخراج گردد.[۱] در گزینش‌های معاویه (۵۰۰)
هیچ یک از آن مناط‌ها را در آن چه بر آن قیاس می‌شود نمی‌یابیم که در قرآن و سنّت آمده یا از آن دو استنباط گشته و قیاس و اتّکا به آن روا باشد. آری؛ وی قیاس‌های دوران جاهلیّت را در پیش می‌گرفت و می‌خواست احکام اسلام را با آن تطبیق نماید.

---

۱. به آن چه با عنوان «اجتهاد چیست؟» در همین مجلّد آوردیم، بنگرید.

این چه اجتهادی است؟

چه بسا تا این جا معنای اجتهادِ صحیح و حقیقت و مبانی آن را نزد پیشوایان فقهی و اصولی اسلام دریافته و به خوبی دیده باشید که معاویه از چنین اجتهادی فاصلهٔ مشرق تا مغرب را داشته است. اکنون با من بیایید تا صفحاتی تکراری از کارنامهٔ این مجتهد طغیانگر را بخوانیم و بنگریم که کرده‌ها و نکرده‌هایش به موجب اجتهاد چیست که ابن‌حزم و ابن‌تیمیّه و ابن‌کَثیر و ابن‌حَجَر و همانندانشان وی را به سبب آن درخور سرزنش و بازخواست نمی‌دانند، بلکه برآنند که چون مجتهدی است که در اجتهادش خطا کرده، [به واسطهٔ آن اجتهاد] دارای پاداش است!

آیا نمی‌پرسید: کدام اجتهاد برای این مجتهد و هر مسلمان زیرفرمان وی، خشنود یا ناخشنود، جایز یا واجب شمرْد که کسی همچون مولامان امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ را دشنام دهد و در قنوت نماز لعنش نماید و او و دو امام سبط پیامبر (همین کتاب: ۱۰۱/۲ و ۱۰۲ و ۱۳۲ و ۱۳۳) و نیز شایستگان نیکوکار همراه وی را نفرین کند؟ آیا وی در این بدعت برپایهٔ آیهٔ تطهیر و مباهله و صدها آیهٔ نازل شده در شأن علی علیه‌السلام اجتهاد نمود یا براساس هزاران حدیث گرامیِ رسیده از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بارهٔ فضیلت‌ها و افتخارات او و یا اجماع بر بیعت با وی و پذیرفتنش به عنوان خلیفهٔ بایستهٔ اطاعت؟ حتّی اگر از ۳۶۶/۱۰
حقّ خلافت او فروآییم، آیا در آن میانه اجماعی وجود داشت که وی مسلمان نیست و از صحابهٔ عادل برجسته به شمار نمی‌رود تا این مجتهد شیرخورده از پستان هند و سایه گرفته زیرپرچم او، روا شمرَد که از او بد گوید و به ناسزایش گیرد؟

آیا در آن میان قیاسی وجود داشت که ملاکش از منابع سه‌گانهٔ اجتهاد بیرون آمده باشد ـ همان منابعی که با شمشیر علی علیه‌السلام استوار گشت و امّت با دلاوری علی بدان (۵۰۱)
گردن نهاد و با بیان او از آن آگاهی یافت ـ تا آن چه معاویه خود را در آن ورطه انداخت، برای وی روا شمرَد؟ آری؛ خون‌خواهی‌ها و کینه‌هایی میان آن دو قبیله، فرزندان هاشم و امیّه، از

همان روزگار جاهلیّت وجود داشت و عادت جاری آن روزگار چنین بود که هریک از این دو گروه ستیزه‌گر هرگونه که پیش آید و هرجا دست دهد، به دیگری آسیب رساند یا از هر فرصت برای انتقام سود جوید، خواه آن آسیب‌دیده گناهی درخور دادجویی کرده باشد و خواه نه. پس کسی که قاتل نبود، کشته می‌شد؛ آن که جرم و جنایتی نکرده بود، شکنجه و کیفر می‌شد؛ و این عادتی جاهلی بود که جاهلان بر آن استوار گشته، حتّی پس از گرویدن به اسلام نیز همان شیوه را سخت ادامه دادند. معاویهٔ مجتهد، در کارها و اجتهاد خویش بر پایهٔ چنین قیاسی رفتار می‌نمود!

کدام اجتهاد بر وی روا می‌دارد عادتش بر لعن امامِی که جان‌ها فدایش باد را بر فراز منبرها و از پی نمازها، تا آن جا که سنّت خدا را دگرگون ساخت و خطبهٔ نماز دو عید را بر آن مقدّم ساخت تا دشنام‌دهی به علی را به گوش مردم برسانَد؛ و کسانی را که از دشنام علی لب فرومی‌بستند، با دهان پُر و به صراحت سرزنش و بازخواست می‌نمود؟ با استنباط از کدام آیه یا سنّت یا اجماع و یا قیاس، این مجتهد گناهکار بر چنان بدعت‌های رسواگری اصرار می‌ورزید؟

کدام اجتهاد بر وی بایسته می‌کند که همهٔ دوستاران علی امیرالمؤمنین را در شهرها و روستاها و سرزمین‌ها ردیابی نماید و بکُشد و برانَد و در بند سازد و به سخت‌ترین گونه شکنجه کند و هیچ امان و پیمان [محترم در] اسلام و حرمت و حریم صحابی بودن را در بارهٔ ایشان مراعات ننماید؟ آیا هیچ یک از آیه‌های گرامی یا سنّت شریف یا اجماع دینداران، او را در این کارها یاری می‌کند؟ کجایند آن دینداران؛ حال این که همگی با معاویه دشمنی می‌ورزیدند و از آرائش جدا بودند؟ آیا قیاسی وجود داشت که ملاکش از آن حجّت‌های سه‌گانه درآمده باشد؟

کدام اجتهاد برای وی روا می‌دارد که علی علیه‌السلام را متّهم به روی‌گردانی از حقّ و بیراهه‌روی و ستمگری و گمراهی و تجاوز و پلیدی و حسدورزی و دیگر زشتی‌ها

نماید؟ آیا گمان دارید که حجّتی بر یکی از این‌ها در لابه‌لای قرآن کریم یا سنّت
پیامبر یا اجماع امّت بیابید؟ یکایک امّت می‌دانند که هیچ یک از این افتراها (۵۰۲)
و نسبت‌های دروغ از دامن خودشان پاک نگشته، مگر با سخن و قلم و شمشیر و ۳۶۷/۱۰
زبان همین علی؛ و اگر قرار باشد که دین در صورت کسی مجسّم گردد، آن کس جز علی علیه‌السلام نیست.

کدام اجتهاد برای او نیکو می‌شمرد که به قتل امیرالمؤمنین و فرزند پاکش حسن، دو امام هدایت ـ صلوات الله علیهما ـ سرور و فرح یابد و بر این مصیبت سنگین در دین، آشکارا خوشحالی و شادمانی کند؟ کدام اجتهاد است که قتل علی علیه‌السلام را در نظر مجتهد، لطف خدا و احسان نیکویش جلوه‌گر می‌نماید و قاتل او، شقی‌ترین فرد قبیلهٔ مراد، را از بندگان خدا می‌شمرَد؟ نیک می‌دانید که فقه قرآن کریم از چنین شقاوتی دور است؛ همان سان که سنّت گرامی از این سان سنگدلی برکنار است. دیگر از موارد اجماع امّت سخن نگویید که از این قساوت و درشت‌خویی بیزار است و ملاک‌های تصریح شده یا استنباط گشتهٔ شریعت با این خودبزرگ‌بینی ناسازگار است. آری؛ قیاس جاهلیّت با این کار هماهنگ و هم‌نوا است!

کدام اجتهاد اجازه می‌دهد که حرمت مکّه و مدینه شکسته شود و بر مردمش تنها به دلیل دوستی با علی علیه‌السلام از هر سو هجوم برند؛ و مشروع می‌شمرد که برای کشتن زنان ربیعه نذر شود، به این جهت که مردانشان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دوست دارند و هوادار اویند؟ کدام اجتهاد قطعه قطعه کردن کسانی را که زیر پرچم علی علیه‌السلام در نبرد صفّین کشته شدند، حلال می‌سازد؛ حال آن که نبرد با این گروه سرکش تجاوزپیشه با سفارش و فرمان رسول خدا بود، چنان که در مجلّد سوم به تفصیل گفتیم؟

کدام اجتهاد پیشوای حق و هزاران تن از مسلمانان را از آب مباح منع می‌نماید و به معاویه اجازه می‌دهد که بگوید: «به خدا سوگند! این نخستین گام پیروزی است.

خداوند هرگز مرا و ابوسفیان را سیراب نسازد، اگر اینان از این آب بنوشند تا آن گاه که همگی در راه دست‌یابی به آن کشته شوند.»؟

(کتاب صفّین: ص۱۸۲ [ص۱۶۳]؛ شرح نهج البلاغه: ۳۲۸/۱ [۳۲۰/۳])

(۵۰۳) کدام اجتهاد است که مردم را برمی‌انگیزد تا به آنان که در آخرت بی‌نصیب هستند، تنها به سبب دشمنی با اهل بیت پیامبر پاک و کین‌ورزی با ایشان و بدگویی از آن‌ها و شیعیانشان، حکومت و امارت و خروارها مال و منال بخشند؟ کدام اجتهاد است که با آن، خون هر که از لعن علی لب فروبندد و از او بیزاری نجوید، ریخته شود، حتّی اگر از بزرگان صحابه و صالحان امّت محمّد، همچون حجر بن عدی و یارانش و عمرو بن حمق باشد؟

کدام اجتهاد است که به چیزی خلاف سنّت مسلّم گرامی می‌انجامد و آن چه را از ۳۶۸/۱۰ سنّت نیست، در آن درون می‌نماید، همچون بدعت‌هایی که در اذان و نماز و زکات و ازدواج و حج و دیه راه یافت، به تفصیلی که در همین مجلّد گذشت؟ کدام اجتهاد است که دین خدا و سنّتش را تنها برای مخالفت با علی علیه‌السلام دگرگون می‌سازد، آن گونه که در همین مجلّد (ص۲۰۵) آمد؟

کدام اجتهاد است که یکی از حدود خداوند با آن نقض می‌شود تا دل کسی همچون زیادِ زادهٔ مادرش به دست آید و با الحاقش به ابوسفیان، خشنودی‌اش فراهم گردد؛ حال آن که [به فرمودهٔ پیامبر] فرزند از آنِ ازدواج است و زناکار را جز سنگ نیست؟ کدام اجتهاد است که خلافت خدایی را به یزیدِ دائم الخمرِ پرده‌در عطا می‌نماید و با آن، خون هر که از این بیعت ظالمانه سرپیچد، حلال می‌گردد؟

کدام اجتهاد است که بیزاری جستن از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در بیعت با آزاد شدهٔ پس از فتح مکّه فرزند آزاد شده شرط می‌کند؟

کدام اجتهاد است که با آن، گواهی‌های ساختگی و دروغ و افترا و سخن ناراست و سخن باطل و نسبت‌های ساختگی و نیرنگ و فریب برای رسیدن به آرزوهای بدفرجام رسواگر، مشروعیّت و پشتوانه می‌یابد؟

کدام اجتهاد است که آزار دادن رسول خدا ﷺ با آزردن اهل بیت و عترتش و نیز اولیای خدا و بندگان شایسته‌اش از میان صحابهٔ نخست و تابعین ایشان به نیکی، و پیشاپیش آنان سرورشان را روا می‌سازد؛ حال آن که خدای تعالی در قرآن حکیم فرماید: «و کسانی که پیامبر خدای را بیازارند ایشان را عذابی است دردناک.» [توبه/۶۱] و نیز: «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی‌آن‌که بدی و گناهی کرده باشند می‌آزارند هر آینه بار بهتان و گناهی آشکار را بر دوش کشیده‌اند.» [احزاب/۵۸] و از آورندهٔ بزرگوار دین رسیده است: «هر که مسلمانی را بیازارد، مرا آزرده؛ و هر که مرا آزرده سازد، خداوند ﷻ را آزار داده است.» (الحاوی للفتاوی: ۴۷/۲ [۲۰۱/۲]) و نیز آن حضرت از جبرئیل، از خدای تعالی نقل فرموده است: «هر که دوست مرا خوار شمرد، آشکارا به جنگ من آمده؛ و هر که با دوست من دشمنی کند، با او اعلان نبرد نمایم.»؟ و نیز فرموده است: «هر که دوست مرا بیازارد، نبرد با مرا روا داشته است.» و نیز: «هر که دوست مرا تحقیر کند، جنگیدن با مرا روا دانسته است.» و نیز: «هر که دوست مرا خوار کند، آشکارا با من دشمنی کرده است.» و نیز: «هر که با دوست من دشمنی نماید، با من به نبرد برخاسته است.»؟ (الحاوی للفتاوی: ۳۶۱/۱-۳۶۴ [۹۲/۲- ۹۵]) (۵۰۴)

کدام اجتهاد است که برای صاحب خویش پیمان‌شکنی و وفا نکردن به عهد را در همهٔ موارد و جای‌ها روا و آسان جلوه می‌دهد؟ کدام اجتهاد است که با آن، رویاروی سنّت و روایات رسیده از رسول خدا با استهزا و تحقیر و باد دردادن برخورد می‌شود؟ چنان که به تفصیل در همین مجلّد (ص۲۸۱-۲۸۳) گذشت. ۳۶۹/۱۰

کدام اجتهاد است که سرزمین‌ها را به فساد و بندگان را به گمراهی می‌کشانَد و با دور شدن و جدایی از جماعت و گسستن رشتهٔ مسلمانی با سرپیچیدن از بیعت حق و ستیز با امام زمانه پس از اجماع اهل حلّ و عقد از مهاجران و انصار برای بیعت با وی، وحدت مسلمانان را از میان می‌بَرد؟

این‌ها و دیگر اجتهادهای باطل و رأی‌های سستِ بی‌ارزش، هیچ جایگاهی از درستی ندارند و در بازار دین دارای اعتباری نیستند تا صاحبشان عذری داشته باشد. همهٔ این‌ها با قرآن در تباین و با سنّت مسلّم و درست در تضاد و با اجماع صحیحِ پذیرفتهٔ همگان و قیاس برآمده از تصریح به ملاک حکم در کتاب و سنّت یا استنباط شده از اجتهاد و گمانه‌زنی، در تناقض است.

(۵۰۵) آیا پژوهندگان در کاوش‌های خویش در بارهٔ احکام و علّت‌های آن‌ها به اجتهادی برخورده‌اند که بدین اندازه اندک، از حق‌جویی بهره داشته باشد؟ این‌ها چیزی نیست جز گرایش‌های باطل و هواپرستی‌ها و هوس‌ها و طمع‌ها و شهوت‌هایی که صاحب خویش را به سوی پرتگاه نیستی می‌رانَد. آیا این‌ها هیچ شباهتی به اجتهاد مجتهدان دارد؟

وانگهی پاره‌ای از این موارد اصولاً جای اجتهاد ندارد و رأی و استنباط را در آن راهی نیست؛ زیرا حکمش به ضروریّات دین پیوسته و جای اختلاف در آن نیست. هر که بخواهد به چنین اجتهادی دست زند، به مقابله با ضروری دین پرداخته و چیزی را که به یقین در شریعت حرام است، حلال شمرده است؛ همچون کسی که با اجتهاد خود، کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را مباح می‌شمرَد یا کاری حرام از شریعت را حلال می‌انگارد که زَهره دریدن و گوارا شمردن جرعه‌های مرگ، از آن آسان‌تر است.

این مجتهد کیست؟

آیا او همان زادهٔ هند جگرخوار ـ خداوند پرچمِ [روسپی‌گری] وی را سرنگون سازد! ـ است که حرمت‌های الاهی را شکست و از حدود وی تجاوز کرد و به جرم و جنایت دست یازید؟ ابن‌حزم و ابن‌تیمیّه و ابن‌کَثیر و پیروانشان او را مجتهد و دارای پاداش می‌شمرند و ابن‌حَجَر می‌گوید: «وی خلیفهٔ بر حق و امام راستین است.»!

اینان چنین می‌گویند و ما چون اجتهاد اینان نظر نمی‌دهیم؛ بلکه همان را می‌گوییم

که مقبلی[۱] (العلم الشّامخ فی ایثار الحق علی الآباء المشایخ: ص۳۶۵) گوید:

«علی ـ خدا از او خشنود باد و خشنودش گرداند! ـ کسی نبود جز پیشوای هدایت؛ امّا گرفتار بلاگشت و دیگران نیز به وسیلهٔ او دچار ابتلا و آزمایش شدند. همو است که با ستودگی از دنیا رفت و گروهی به سبب عقیدهٔ خویش در بارهٔ او به هلاک افتادند. برخی در دوستی‌اش غلوّ ورزیدند یا با غرض‌ورزی در ادّعای دوستی‌اش مبالغه کردند. گمراه‌ترینِ اینان کسی است که علی را از پیامبران والاتر شمرده و حتّی از این هم برتر دانسته؛ و کمترینشان در گمراهی کسی است که برای او آن چه را برای خویش می‌پسندد، نپسندیده؛ یعنی برادران و دوستان خویش را برای امیری [بر مؤمنان]، بر وی مقدّم شمرده؛ خداوند از همهٔ آنان خشنود باد! ۳۷۰/۱۰

(۵۰۶) گروه دیگر از قدر والای او فروکاسته‌اند که گمراه‌ترینشان خوارج هستند که او را بر منبرها لعن می‌نمایند و از کار ابن‌ملجم، تیره‌بختِ این امّت، خشنود شدند؛ و نیز مروانیّه که البتّه خداوند ریشهٔ آنان را برکنده است. و کمترینشان در گمراهی، کسانی هستند که وی را در نبرد با پیمان‌شکنان، در اشتباه دانسته‌اند؛ حال آن که خدای سبحان فرماید: ‹با آن گروه که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید تا به فرمان خدای بازگردد.› [حجرات/۹] پس اگر این آیه در حقّ امیرالمؤمنین صدق نکند، در بارهٔ چه کسی صادق خواهد بود؟

وانگهی آنان پس از استوار شدن خلافت برای علی، مرتکب ستم و تجاوزی قطعی گشتند، بی آن که عذری یا شبهه‌ای جز خون‌خواهی عثمان داشته باشند. علی رضی الله عنه به آنان همان پاسخی را داد که شریعت می‌دهد: ‹وارثان عثمان بیایند و هر چه خواهند، ادّعا کنند. سپس من بر پایهٔ کتاب خدای تعالی و سنّت رسولش صلی الله علیه و آله میان ایشان حکم نمایم.› و شاید نیز عبارتی همانند این گفته باشد. اگر این گزارش تاریخی صحیح باشد، [درستی موضع علی علیه السلام روشن است؛] وگرنه از حال خود وی، و بلکه از حال دیگر پیروان

---

۱. وی شیخ صالح بن مهدی است که به سال ۱۱۰۸ درگذشت.

شریعت که فروترین مردم باشند، می‌توان همین را دریافت. و امّا این که علی گروهی از مسلمانان فرومایه را جدا سازد – کسانی که بر قتل عثمان گرد آمدند و تعدادشان ۵۰۰ نفر یا بیشتر بود؛ بلکه گفته شده است به حدود ۱۰۰۰۰ نفر می‌رسیدند، همان گونه که ابن حجر (الصواعق المحرقه [۲۱۶]) حکایت کرده است – و همهٔ آنان را از دم بُکشد، در حالی که قاتلان عثمان یک، چهار یا ده تن و به گفتهٔ برخی که آن را نیز همو (همان [۱۱۸]) آورده، تنها دو تن بودند؛ این چیزی است که عاقلی به وسیلهٔ آن، عذر می‌آوَرَد؛ حال آن که فراخوان به شورش و نیز بهانهٔ آن [یعنی خون خواهی عثمان]، هر دو باطل بودند. تنها چیزی که در این میان هست [و می‌توان آن را توجیه کرد] آن است که طلحه و زبیر و عایشه و کسانی از صحابه که به ایشان ملحق می‌شوند و در آن درجه‌ای هستند که منزلتشان به حساب می‌آید، عاقلی شکّ ندارد که در شبهه افتادند و در آن به خطا رفتند؛ هر چند این باور، با تأویل سخنان و رفتارشان به دست آید، چون [یقین داریم که] قصد و نیّتشان درست و سالم بود.

و امّا معاویه و خوارج؛ اهدافشان روشن است. اگر علی با آنان نمی‌جنگید، پس با چه کس باید می‌جنگید؟ امّا خوارج؛ هیچ کس در گمراهی آن‌ها تردید ندارد، مگر آن که خودش گمراه باشد. و امّا معاویه؛ در پی پادشاهی بود و برای رسیدن به این هدف، هر کار بسیار زشت و وحشتناک را انجام می‌داد و سرانجام نیز آن کارها را با بیعت یزید [کامل کرد و] ختم نمود. پس آن که ادّعا نماید معاویه اجتهاد ورزیده و به خطا رفته، سخنش را نمی‌پذیریم؛ زیرا یا از حقیقت آگاه نبود و با تقلید از دیگران به راه خطا رفت (۵۰۷)
و یا گمراهی بود که از هوای نفس خویش پیروی کرد. بارخدایا! ما به آن‌چه گفتیم باور داریم و بدان گواهی می‌دهیم.

در مکّه کتابچه‌ای تألیف یکی از طبریان متأخّر دیدم که در آن، این سخن را به ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۸/۲۵] نسبت داده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد که

معاویه به زودی عهده‌دار حکومت بر مردم خواهد شد و کسی بر او پیروز نخواهد گشت.
علی -کرّم الله وجهه- نیز در روز صفّین گفت: "اگر این حدیث را به یاد داشتم -یا: شنیده بودم- با معاویه نمی‌جنگیدم."› ۳۷۱/۱۰

البتّه بیان چنین سخنی از کسانی که بر علی و حسن و حسین و خاندانشان شمشیر کشیدند، بعید نیست. [بدین سبب آنان را چنین می‌خوانم که] به فرمودهٔ صریح پیامبر، کسی که به کار دیگری رضایت دهد، همچون انجام دهندهٔ آن است [و اینان به کارهای معاویه و پیروانش رضایت داده‌اند]. امّا آن چه مایهٔ شگفتی است، این است که از همین جماعت که خود را اهل سنّت نامیده‌اند، اجماع بر این مطلب گزارش شده که معاویه تجاوزگر، و علی بر حق بود. نمی‌دانم کسی که چنان ادّعایی نموده، پس از این سخن دربارهٔ فرجام کار علی و سبط پیامبر، حسن رضی الله عنهما چه می‌گوید! می‌بینید که همین کسان که علی را برای نبردش با ستمگران تجاوزپیشه عیب می‌گیرند و آن کار را زشت و ناروا می‌شمارند، کسی را که لعن علی بر منبرها در همهٔ مساجد مسلمانان را از روزگار خویش تا دوران عمربن عبدالعزیز-آن خلیفهٔ ملحق شده به خلفای راشدین رضی الله عنهم -سنّت نمود، می‌ستایند؛ با آن که ناسزا گویی به علی بر فراز منبرها و سنّت قرار دادن آن، گناهی است که گناهان بزرگ در قیاس با آن، کوچک شمرده می‌شوند! در جامع المسانید، ضمن روایات مسند از امّ‌سلمه رضی الله عنها آمده است: ‹آیا رسول خدا صلی الله علیه وآله درمیان شما دشنام داده می‌شود؟› [راوی گوید:] گفتم: ‹معاذ الله!› گفت: ‹از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم: "هر که علی را دشنام دهد، همانا مرا دشنام داده است."›»

چه بسا اگر به آن چه از کارنامهٔ [معاویه] این مجتهد جاهل گمراه آوردیم، بنگرید، میزانی برای اندازه گرفتن دانش وی و بهرهٔ ناچیز و اندکش در اجتهاد در احکام خدا بیابید؛ بلکه از اجتهاد به یک سو و از هر گونه دانش یا عمل سودمند، تهیدست و مَشکَش خالی بود و از فهم کتاب و تفقّه در سنّت و دریافتِ دلیل‌های اجتهاد دور بود.

آری؛ معاویه تنها کسی نیست که از اصول و اهداف اجتهاد ناآگاه است؛ بلکه
(۵۰۸) پیش و پس از خود، همانندانی داشته و دارد که رأی‌های زشت و اجتهادهای دروغ آورده‌اند و این جماعت بدعت‌های نوپدید و رأی‌های دور از کتاب و سنّت اینان را به بهانهٔ اجتهاد درست شمرده و بلاها و خطاهای بزرگشان را با این عذر که مجتهد بوده‌اند، سپر قراد داده‌اند.[1]

چه بسا از این موارد، بتوان جایگاه این مجتهد و خلیفهٔ برحق و پیشوای راستین [!] را دریافت:

ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وی و پدر و برادرش را لعن نمود.

ـ امیرالمؤمنین در قنوت نمازش او را لعن می‌کرد.

ـ امّ‌المؤمنین عایشه پس از نمازش وی را نفرین می‌نمود.

ـ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرزند پاکش، سبط پیامبر ابومحمّد ـ سلام الله علیه ـ و بندهٔ صالح خدا، محمّد بن ابی‌بکر، اشاره نموده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را رسواگرانه لعن فرمود.

ـ ابن‌عبّاس و عمّار نیز لعنش نمودند. ۳۷۲/۱۰

ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله صدای آهنگ حرام شنید و به او گفتند که این صدا از آنِ معاویه و عمرو بن عاص است؛ و او فرمود: «بارخدایا! آنان را به همان کفر و گمراهی بازگردان، بازگرداندنی؛ بارخدایا! آنان را سخت به سوی آتش بران!»

ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دید که معاویه با عمرو بن عاص نشسته است. پس فرمود: «هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را با هم دیدید، میانشان جدایی اندازید؛ که آن دو بر خیر گرد نیایند!»

---

۱. گروهی از این مجتهدان را لابه‌لای مجلّدهای همین کتاب می‌توان یافت.

ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید، وی را بکُشید!» و این سخن با روایت صحیح و مسلّم نبوی پشتوانه یافته است: «هرگاه با دو خلیفه بیعت شد، آن را که پس از دیگری با وی بیعت کرده‌اند، بکُشید!» در روایت صحیح دیگر نیز آمده است: «اگر دیگری به ستیز با آن خلیفه آمد، دومی را گردن زنید!»

ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «از این شکاف، مردی بر شما پدیدار می‌گردد که بر غیر سنّت من خواهد مرد.» و معاویه پدیدار شد. (کتاب صفّین نصر بن مُزاحِم: ص۲۴۷ [ص۲۲۰])

ـ امیرالمؤمنین به وی فرمود: «دیرزمانی است که تو و همفکران و یارانت که دوستان شیطانِ رانده شده‌اید، حق را افسانهٔ پیشینیان می‌خواندید و آن را پشت سر خویش می‌افکندید و می‌کوشیدید تا نور خدا را با دست‌ها و دهان‌هاتان خاموش سازید. امّا خداوند نور خویش را تمام می‌سازد، هرچند کافران نپسندند.» (۵۰۹)

ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به وی فرمود: «مرا به حکم قرآن فراخوانده‌ای؛ حال آن که می‌دانم نه اهل قرآنی و نه حکمش را خواستاری.»

ـ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: «وی خشن جفاکارِ منافق و پوشیده دل [از حقّ] و پریشان عقل است.»

ـ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: «همانا وی فاسقی است که پرده‌اش دریده شده.»

ـ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: «همانا وی دروغگو و پیشوای تباهی و دشمن پیامبر و بدکار زادهٔ بدکار و منافق فرزند منافق است که مردم را به آتش فرامی‌خواند.» و دیگر سخنان که به تفصیل در همین مجلّد گذشت.

ـ ابوایّوب أَنْصاری گفت: «همانا معاویه پناهگاه منافقان است.»

ـ قیس بن سعد أَنْصاری گفت: «همانا او بت فرزند بت است که ناخواسته به اسلام درآمد و خواسته از آن بیرون شد. نه ایمانش پیشینه دارد و نه نفاقش تازه است.»

ـ معن سلمی که صحابی و از بدریان بود، به وی گفت: «هیچ زن قریشی از مرد قریشی، فرزندی بدتر از تو نزایید.»

۳۷۳/۱۰ ـ سبط پیامبر، حسن، و برادرش حسین ـ صلوات الله علیهما ـ و عمّار بن یاسر و عبدالله بن بدیل و سعید بن قیس و عبدالله بن عبّاس و هاشم بن عتبهٔ مِرْقال و جاریة بن قدامه و محمّد بن ابی‌بکر و مالک بن حارث اشتر نیز در بارهٔ وی آن سخنان را گفتند.[1]

این است آن آزاد شدهٔ مجتهد در نظر این انسان‌های نیکو و پاک و صحابهٔ برجستهٔ پیشین که از پیدا و پنهان وی خبر داشتند و کودکی و نوجوانی و میانسالی و پیری‌اش را (۵۱۰) می‌شناختند. اکنون اختیار با شما است که کدام یک از این دو نظر را برگزینید: سخن خدا و رسولش و جانشینان و اصحاب مجتهد عادل وی را که پیش‌تر گفته‌اند، یا آن چه را ابن‌حزم و ابن‌تیمیّه و... همانندانشان گویند که نسنجیده سخن گفته، برای وی عذرهایی تراشیده‌اند که از اصل جنایت‌هایش بدتر است.

دوم) دومین دلیل[2] ابن‌حَجَر در دفاع از معاویه، آن است که در الصّواعق المحرقه (ص۱۳۰ [ص۲۱۸ و ۲۱۹]) آورده است:

«حق این است که از همان هنگام خلافت برای معاویه ثابت گشت و وی از آن پس خلیفهٔ برحق و پیشوای راستین شد. چگونه چنین نباشد، حال آن که تِرمِذی [السّنن: ۶۴۵/۵] روایتی از عبدالرّحمان بن ابی‌عمیره ـ که از صحابه بود ـ آورده و آن را حسن شمرده؛ که پیامبر صلی الله علیه و آله در بارهٔ معاویه فرمود: ‹بارخدایا! وی را هدایتگر و هدایت یافته قرار ده!›

نیز احمد (المسند [۱۱۱/۵]) از عرباض بن ساریه روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است: ‹بارخدایا! به معاویه دانش قرآن و حساب[3] را بیاموز و از عذاب بازش دار!›

۱. تفصیل همهٔ آن‌ها در همین مجلّد گذشت.

۲. دلیل اول در صفحه ۵۲۲ همین ترجمه یاد شد. (ن.)

۳. در بارهٔ معنای حساب، چندی بعد سخن خواهد رفت. (م.)

ابن‌ابی‌شیبه (المصنّف [۱۴۸/۱۱]) و طَبَرانی (المعجم الکبیر[۳۶۱/۱۹]) از عبدالملک بن عمر[۱] روایت کرده‌اند که معاویه گفت: « همواره به خلافت طمع بسته بودم آن هنگام که رسول خدا ﷺ به من فرمود: "ای معاویه! هرگاه به حکومت رسیدی، نیکوکردار باش!"».

پس در دعای پیامبر ﷺ که ضمن حدیث نخست آمد، تأمّل کنید که از خداوند خواسته تا او را هدایتگر و هدایت‌یافته قرار دهد. چنان که دانستید، این حدیث حسن است و در فضیلت معاویه می‌توان بدان احتجاج نمود و دریافت که آن جنگ‌ها که بر
پا کرد، مایهٔ سرزنش وی نیست؛ زیرا بر مبنای اجتهاد بوده و تنها یک پاداش داشته؛ چرا (۵۱۱)
که هرگاه مجتهد خطا ورزد، او را ملامت و سرزنش نباشد، بلکه معذور است و از این رو برایش پاداشی نویسند.

از جملهٔ موارد دلالت کننده بر فضیلت وی، دعای پیامبر برای او در حدیث دوم است که از خدا خواسته تا آن چیزها به وی آموخته شود و از عذاب بازداشته گردد؛ و تردید نیست که دعای رسول خدا ﷺ به اجابت می‌رسد. از همین جا دریافتیم که معاویه به
سبب آن جنگ‌ها کیفر نمی‌بیند، بلکه دارای پاداش است؛ چنان که گفتیم. نیز پیامبر ﷺ ۳۷۴/۱۰
گروه وی را همسان با گروه حسن[علیه السلام] مسلمان نامیده و همین دلالت می‌کند که هر دو گروه دارای حرمت مسلمانی بوده و با آن جنگ‌ها از اسلام بیرون نشده و از این لحاظ یکسان بوده‌اند. پس هیچ یک از این دو گروه دچار فسق و کاستی نیست؛ زیرا گفتیم که هر دو تأویل نموده وتأویل هیچ یک باطل قطعی نیست. بنابراین، هرچندگروه معاویه تجاوزگر بوده، فاسق به شمار نمی‌آیند؛ چرا که این کار را از روی تأویل انجام دادند و اصحاب تأویل، معذورشمرده می‌شوند.

در این نکته تأمّل کنید که پیامبر ﷺ به معاویه خبر داد که به حکومت خواهد

---

۱. برابر با آن چه در معجم طبرانی، مصنّف ابن ابی‌شیبه و چندین مأخذ از منابعِ شرح حال این راوی آمده، نام درست وی عمیر است. (غ.)

رسید؛ و فرمانش داد تا به نیکی رفتار کند. از این حدیث درمی‌یابید که خلافت وی صحیح بوده و پس از دست کشیدن [امام] حسن از خلافت به نفع او و کامل شدن آن برای وی، خلافتش برحق بود. فرمان دادنش به رفتار نیک که برحکومتش ترتّب یافته، دلالت دارد که فرمانروایی و خلافتش برحق و دخل و تصرّفش [در کارهای فرمانروایی] از نظر شرعی درست و نافذ بوده است، آن هم به سبب صحیح بودن حکومت و نه به جهت چیرگی یافتن؛ زیرا کسی که به ستم بر دیگران چیره گردد، فاسق و نکوهیده است، نه شایستهٔ مژده یافتن و امر شدن به رفتار نیک در قلمرو چیرگی خویش. چنین کسی را باید نهی و با او به سختی دشمنی کرد و خبرش داد که کارهایش زشت و حالش تباه است. پس اگر معاویه از این گونه بود، پیامبر صلی الله علیه و آله برای او بدین مطلب اشاره یا تصریح می‌نمود؛ و اکنون که بدان اشاره نکرده، چه رسد به تصریح؛ بلکه به مطلبی تصریح نموده که برحقّانیّت خلافتش دلالت دارد، درمی‌یابیم که پس از دست کشیدن [امام] حسن از خلافت به نفع او، خلیفهٔ برحق و پیشوای راستین بوده است.»

این بود نهایت توش و توان ابن‌حَجَر در دفاع از معاویه!

امینی گوید: سخن در بارهٔ این روایات، از جنبه‌های گوناگون صورت می‌پذیرد:

۱. از جنبهٔ نظر به شخصیّت معاویه و ورق زدن کارنامهٔ شخصی‌اش که سرشار از رسوایی است. سپس نگاه را به این سو می‌گردانیم که آیا ممکن است صاحب این کارنامهٔ (۵۱۲) سیاه دارندهٔ کمترین خصلت نیکویی باشد که یادکرد آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده شود، چه رسد به آن که چنین نسبت‌هایی برایش ادّعا شده است! به آگاهی‌تان رساندیم که زندگی وی لبریز از زشتی است که هرگز با هیچ گونه ستایش و ثنا جمع نمی‌شود و هیچ وصف نیکی را به او نسبت نمی‌توان داد. گمان ندارم که حتّی یک روز از دوران زندگی‌اش را تهی از این گونه کارهای هلاک‌بار ببینید: ریختن خون‌های پاک، هراساندن مؤمنان بی‌گناه، آواره ساختن صالحان نیالوده به گناه و پاکیزه از جرم و جنایت، دشمنی با حقّ

آشکار، سرپیچیدن از اطاعت امام زمانه و تجاوز و نبرد در برابر وی و دیگر جنایت‌های بسیار که دین و شریعت آن را سنگین می‌شمرَد و کتاب و سنّت از آن بیزار است و اجتهاد در هیچ یک از آن‌ها راه نمی‌یابد؛ چنان که بیان شد.

۲. از جنبهٔ این که این فضیلت‌های تراشیده شده برای معاویه، با روایات صحیح از رسول خدا ﷺ و اخبار رسیده از مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و گروهی از صحابهٔ عادل ۳۷۵/۱۰
هیچ سازگاری ندارد. پیش‌تر نزدیک به ۸۰ حدیث در این زمینه در همین مجلّد (ص۱۳۸-۱۷۷) آوردیم. چون به این اخبار بنگرید و حقایق آن‌ها را دریابید، شما را رهنمون خواهند شد که این مرد پلید، جای گردآمدن همهٔ گناهان و جنایت‌ها بوده و نزد صاحب شریعت ﷺ منفور به شمار می‌رفته و همهٔ راهروان پیامبر، از خلفای راشدین و اصحاب پیشگام و نخستینش که به حق مجتهد بوده و در اجتهاد خویش به حق و صواب دست یافته‌اند، نیز همین نظر را داشته‌اند.

۳. دیدیم که پیامبر رحمت ﷺ در روایات صحیح مسلّم که از وی رسیده، فرمان داده تا با این طغیانگر و سرکشِ شام بجنگند و با وی دشمنی ورزند؛ و اطرافیانش را گروه سرکش و تجاوزپیشه و ستمگر معرّفی نموده و به خلیفهٔ خویش، امیرالمؤمنین علیه‌السلام سفارش کرده تا با وی نبرد نماید و آسیبش را بزداید و زمام سرکشی و طغیانش را بِکشد. رسول خدا ﷺ می‌دانست که به زودی معاویه خلیفه‌ای خواهد بود که با وی بیعت می‌کنند و قتلش واجب است و خون نیکان شایسته‌ای بر عهدهٔ او خواهد بود که هیچ اجتهادی آن را روا نمی‌دارد؛ نیکانی همچون حجر بن عدی، عمرو بن حمق، یاران آن دو، بسیاری از بدریان، و انبوهی از صاحبان بیعت رضوان که رضوان خدا بر همهٔ ایشان باد! (۵۱۳)

آیا خردمندانه است که رسول خدا ﷺ برای معاویه که چنین وضعی دارد، بهره‌ای از فضیلت بیند یا صفتی نیک همانند صفت‌های نیکان؛ و امّت را در تناقض میان این سخنانِ نسبت یافته به خود و آن بیان‌های صریح و صحیح از آن حضرت ﷺ که پیش‌تر

اشاره نمودیم، اندازد؟ چکیدهٔ سخن آن است که آن حضرت ﷺ هرگز به این سخنان ساختگی لب نگشوده؛ بلکه این جماعت چنان سخنانی را تراشیده‌اند تا با رنگ و لعاب آراستهٔ باطل خویش، حق را بر مردم ناتوان بپوشانند.

۴. حافظانِ پیشوای حدیث و خبرهٔ سنّت گفته‌اند که هیچ فضیلتی با طریق صحیح دربارهٔ معاویه روایت نشده؛ و اندکی بعد، هنگام بررسی فضیلت‌های ساختگی معاویه، عین عبارتشان در این زمینه خواهد آمد.

۵. سند و متن روایتی که ابن‌حَجَر آورده و حقیقت‌پوشی‌اش را بر آن بنیان نهاده و معاویه را خلیفهٔ بر حق و پیشوای راستین شمرده، درخور تأمّل است:

روایت نخست

تِرمِذی (السنن: ۲۲۹/۱۳ [۶۴۵/۵]) از عبدالرّحمان بن ابی‌عمیره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایتی آورده و آن را حسن شمرده است: «بارخدایا! وی را هدایتگر و هدایت‌یافته ۳۷۶/۱۰
گردان و دیگران را با او هدایت کن!» این که ابن‌ابی‌عمیره صحابی باشد، جای شک دارد و ثابت نیست؛ همان گونه که این حدیثش نیز ثابت نشده است. ابوعمر (الإستیعاب: ۳۹۵/۲ [قسمت دوم/۸۴۳]) حدیث وی را با این عبارت آورده: «بارخدایا! او را هدایت‌گر و هدایت‌یافته قرار ده و او را هدایت کن و دیگران را با وی هدایت فرما!» سپس گفته است: «حدیث عبدالرّحمان پریشان است و معلوم نیست که از صحابه باشد. او از شامیان است و برخی از حدیث‌شناسان، این روایت وی را به پیامبر نرسانده و مرفوع بودنش را نپذیرفته‌اند و نزد ایشان به عنوان حدیثی مرفوع ثابت نیست.» نیز گفته است: «احادیث وی اعتبار ندارد و صحابی بودنش ثابت و صحیح نیست.»

راویان این سند همگی از شامیان هستند، بدین قرار:

۱. ابوسهر دمشقی.

۲. سعید بن عبدالعزیز دمشقی. (۵۱۴)

۳. ربیعة بن یزید دمشقی.

۴. ابن‌ابی‌عمیرهٔ دمشقی.

تنها ابن‌ابی‌عمیره چنین خبری را روایت نموده و جز او کسی این را نیاورده است. از این رو، تِرمِذی نخست آن را حسن شمرده و سپس غریب خوانده؛ امّا ابن‌حَجَر از روی حرص و ولع و آزمندی بر اثبات باطل، سخن وی را تحریف نموده است! چه اعتمادی توان داشت به حدیثی که تنها یک مرد شامی، آن هم از سه شامی دیگر روایت کرده و هیچ یک از آگاهان سنّت دربارهٔ آن اطّلاعی نداشته‌اند؟ در آن هنگام، شامیان خود را در پرهیز از دروغ در آن چه فضیلتش به معاویه منتهی می‌شود به سختی و حَرَج نمی‌انداختند، حتّی اگر گمانی باطل باشد، آن هم در زمانی که برای چنین کار زشتی خروارها خروار مال و منال می‌گرفتند و نیز گرایش‌های اموی در وجودشان بود و آنان را به حدیث‌سازی برمی‌انگیخت تا خشنودی حاکمانشان را فراهم سازند. پس روایات باطل و دروغ در این میانه فراوان گرد آمد. وانگهی همین روایت که آن را حسن پنداشته‌اند، پیش چشم بخاری نیز بود. امّا وی در صحیح خویش، از آوردن بابی با عنوان «فضیلت‌های معاویه» خودداری ورزیده و آن را باب «یادکرد معاویه» خوانده است. [صحیح البخاری: ۱۳۷۳/۳] نیز استاد وی، اسحاق بن راهویه، تصریح نموده که هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحیح نیست. از حافظان نیز نسائی و حاکم نیشابوری و حَنْظَلی و فیروزآبادی و ابن‌تیمیّه و عجلونی و دیگران اتفاق نظر دارند که هیچ حدیثی در فضیلت معاویه به گونهٔ صحیح نیامده؛ و از سخنانشان برمی‌آید که مقصودشان از صحیح، غیر قابل اعتماد است و نه اصطلاح صحیح در علم حدیث. پس این سخنشان با شامل شدن روایت ادّعایی تِرمِذی، منافات ندارد؛ روایتی که ضمن اذعان به غریب بودنش، حَسَن شمرده شده است؛ زیرا ایشان روایاتی با ایرادها و اشکالاتی کمتر از آن چه برای این روایت برشمردیم را ردّ می‌کنند و به دور می‌افکنند. [پس ردّ روایت تِرمِذی در عین حَسَن

بودن، به علّت ایرادهایی که بر آن وارد است، طبیعی است.] و اگر این حدیث حسن، اعتباری داشت، مانند حسنات معاویه، بدان اشاره می‌کردند و یکسره همهٔ روایت‌ها دربارهٔ فضیلت وی را انکار نمی‌نمودند.

مفاد این حدیث نیز خواننده را دچار آشفتگی می‌سازد و او را از تحمّل سختی برای بررسی سندش بی‌نیاز می‌نماید؛ زیرا چنان که ابن‌حَجَر گفته، باید دعای پیامبر صلی الله علیه و آله ناگزیر اجابت گردد[1]؛ امّا با پژوهش و بررسی کامل رفتارهای معاویه (۵۱۵)
۳۷۷/۱۰ درمی‌یابیم که او در هیچ یک از کارهایش نه هدایتگر است و نه هدایت‌یافته. چه بسا خود ابن‌حَجَر نیز در این سخن با ما هم‌باور باشد؛ امّا تنها دستاویز وی آن است که معاویه در همهٔ کرده‌ها و نکرده‌هایش اجتهاد ورزیده و به ادّعای او دارای یک پاداش است و به سبب اجتهادش، نکوهش و پیامدی ناشی از گناه بدو نمی‌رسد. پیش‌تر گفتیم که در هیچ یک از خطاها و جنایت‌های او اجتهاد راه نداشته و اصلاً وی مجتهد به شمار نمی‌رود؛ زیرا به اصول و پایه‌های استنباط، یعنی کتاب و سنّت و نیز اجماع و قیاس صحیح، علم نداشته است.

آیا گمان دارید که از چنین دعای مستجابی آن گونه اجتهاد قصد می‌شود که همهٔ اشتباهات گفتاری و رفتاری معاویه را دربرگیرد؛ اشتباهاتی که حتّی در یکی از آن‌ها راه صواب نپیموده است؟ آیا چنین اجتهادی [بی‌پایه] به دعای رسول خدا نیاز دارد؟ پس مرحبا به چنین اجتهادی که صاحبش را معذور می‌دارد و هدایتی که از گمراهی جدا نیست!

وانگهی معاویه در همهٔ زندگانی خویش، چه کسی را هدایت نمود و از چنگال هلاک رهایی بخشید؟ آیا ابن‌حَجَر این کسان را در زمرهٔ آن هدایت‌یافتگان می‌شمرد(؟):

---

۱. اندکی بعد، جناب مؤلّف سخنی را از ابن‌عقیل آورده، نیکو می‌شمَرَد که به موجب آن، در اصل این اجابت دعا چند و چون می‌توان کرد. (م.)

ـ بسر بن ارطاة که به فرمان معاویه به مکّه و مدینه هجوم بُرد و آن جنایت‌های سنگدلانه را مرتکب شد.

ـ ضحّاک بن قیس که معاویه فرمانش داد تا بر همهٔ بادیه‌نشینان زیر فرمان علی علیه‌السلام حمله کند و فجایعی به بار آورَد که تاریخ به یاد ندارد.

ـ زیاد ـ زادهٔ پدرش یا مادرش! ـ که بر عراق چیره گشت و همه چیز و همه کس را از میان بُرد و پاکان را سر برید و اولیا را نابود نمود و کارهای هلاکت‌بار بی‌شمار انجام داد.

ـ عمرو بن عاص که حکومت مصر را [چون لقمه‌ای لذید] بدو خورانید، و در برابر آن دینش را به دنیای معاویه فروخت و آن جنایت‌ها را انجام داد.

ـ مروان بن حَکَم، فرزند آن رانده شدهٔ لعن گشته و فرزند آن دو، که تنها یکی از گناهان سنگینش لعن نمودن علی امیرالمؤمنین بر منبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در طول سال‌ها بود.

ـ عمرو بن سعید اشدق، آن ستمگر سرکش، که در دشنام گفتنِ علی امیرالمؤمنین (۵۱۶)
ـ صلوات الله علیه ـ و دشمنی با وی سخت می‌کوشید.

ـ مغیرة بن شُعبه، زناکارترینِ ثقیف، که علی علیه‌السلام را دشنام می‌گفت و بر منبر کوفه ۳۷۸/۱۰
لعن می‌نمود.

ـ کثیر بن شهاب که کارگزار معاویه برری بود و فراوان علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دشنام و ناسزا می‌گفت.

ـ سفیان بن عوف که معاویه فرمانش داد تا به هیت و انبار و مدائن در آید و گروهی از مردم را کشت و مال‌هایی را غارت نمود و به سوی وی بازگشت.

ـ عبدالله فزاری که سرسخت‌ترینِ مردم در دشمنی با علی علیه‌السلام بود و معاویه او را به سوی بادیه‌نشینان فرستاد و وی جنایت‌های بزرگ مرتکب شد.

ـ سَمُرَة بن جُنْدَب که کتاب خدا را برای خشنودی معاویه تحریف می‌نمود و مردمی بی‌شمار را در راه خواسته‌های معاویه کشت؟

ـ فرومایگان و سرکشان شام که در پی هر بانگ برآورنده‌ای راه می‌سپردند و معاویه آنان را از هر ندای حقّی به یک سو بُرد و به مهلکه‌ها وارد نمود.

آیا همهٔ این‌ها از نتایج آن دعای مستجاب بود؟ البته که چنین نیست. اگر ـ پناه بر خدا! ـ به جای این دعا، رسول خدا ﷺ می‌گفت: «بارخدایا! او را گمراه شده و گمراه‌گر قرار ده!» امکان نداشت که وی در بدعت‌ها و گمراهی‌ها از حدّی که در آن بود، درگذرد!

اگر این دعای ادّعا شده را مایه‌ای از درستی بود، بر کسانی از این دست پوشیده نمی‌مانْد: مولامان امیرالمؤمنین، دو فرزندش که امام مردم بودند، و صحابهٔ برجسته که هیچ‌گاه از حق جدا نمی‌گشتند، همچون: ابوایّوب أَنْصاری، عمّار بن یاسر، و خزیمة بن ثابت ذوالشّهادتین؛ و رسول خدا ﷺ به آنان سفارش نمی‌کرد که با معاویه بجنگند و گروه وی را تجاوزپیشه و ستمگر معرفی نمی‌کرد.

اگر آن پیشینیان صالح اندکی هدایت‌یافتگی بر اثر این دعای مستجاب در معاویه (۵۱۷) می‌یافتند، وی را به صراحت در نوشته‌ها و گفته‌هاشان، منافق و گمراه و گمراه‌گر نمی‌خواندند.

سیّد علّامه، ابن‌عقیل (النّصائح الکافیه لمن یتولی معاویه: ص۱۶۷ [ص۲۰۰ و ۲۰۱]) سخنی در بارهٔ این افتخار ساختگی دارد و چه نیکوسخنی است: «در این جا دلالتی وجود دارد بر این که خداوند این دعا را در حقّ معاویه مستجاب ننموده، حتّی اگر آن روایت صحیح باشد. این دلیل از حدیثی صحیح به دست می‌آید که مسلم (الصّحیح [۵/ ۴۱۰]) از سعد، از رسول خدا ﷺ آورده است: ‹از پروردگارم سه چیز خواستم که دو چیز را به من بخشید و یکی را از من بازداشت: از او خواستم که امّتم را از قحطی هلاک نکنند؛ و دعایم را پذیرفت. از او خواستم که امّتم را با غرق شدن نابود نسازد؛ و دعایم را مستجاب فرمود. از او خواستم که جنگ و ستیزشان را میان خودشان قرار مده؛ و این دعا را نپذیرفت.› از ۳۷۹/۱۰ این حدیث و جز آن، درمی‌یابید که آن حضرت ﷺ بسیار خواستار بوده که همواره میان

امّتش آشتی و صفا برقرار باشد. پس گاه از خدا خواسته که جنگ و ستیز امّتش را میان خودشان قرار ندهد، چنان که در حدیث صحیح مسلم آمده؛ و گاه خواسته که معاویه را هدایتگر و هدایت‌یافته قرار دهد، چرا که بی‌شک می‌دانسته معاویه بزرگ‌ترین کسانی است که سرکشی و تجاوز خواهند کرد و جنگ و ستیز امّت را میان خودشان قرار خواهد داد. پس بازگشت‌گاه این هر دو دعا واحد است؛ و این که دعای حدیث مسلم به اجابت نرسیده، مستلزم آن است که دعای حدیث تِرمِذی هم مستجاب نشده باشد. تناسب و بلکه ملازمه میان این دو حدیث، روشن و آشکار است و روایات بسیار دیگر با همین معنای حدیث مسلم رسیده که همگی به یک مفهوم بازمی‌گردند.»

روایت دوم

در آن دعا آمده است: «بارخدایا! وی را دانش قرآن و حساب بیاموز و از عذاب بازش دار!»

در سند این روایت، حارث بن زیاد جای دارد که ضعیف و ناشناخته است؛ چنان که ابن‌ابی‌حاتم [الجرح و التّعدیل: ۷۵/۳] از پدرش، و نیز ابن‌عبدالبرّ و ذهبی گفته‌اند؛ آن سان که در میزان الإعتدال (۲۰۱/۱ [۴۳۳/۱]) و تهذیب التّهذیب (۱۴۲/۲ [۱۲۳/۲]) و لسان المیزان (۱۴۹/۲ [۱۹۰/۲]) آمده است. وی از شامیان بوده که از روایت کردن حدیث‌های ساختگی در بارهٔ حاکم طغیانگر شام پروایی نداشته است. (۵۱۸)

خود متن روایت، ما را از هرگونه ردّ آن بی‌نیاز می‌سازد؛ زیرا مقصود از دانش کتاب، یا همهٔ آن است و یا بخشی از آن. ما نزد معاویه چیزی از دانش قرآن نمی‌یابیم، چه رسد به همهٔ آن؛ زیرا سراسر کرده‌ها و نکرده‌هایش با آیات استوار قرآن حکیم در تضاد است، از جمله آزار دادن رسول خدا ﷺ از طریق آزردن اهل بیت و افراد شایستهٔ امّتش، به ویژه همتا و خلیفه‌اش که به تصریح قرآن عزیز، بایستهٔ اطاعت و به منزلهٔ جان پیامبر و پیراسته از هر ناپاکی بود. و نیز آزار مردان و زنان مؤمن و بی‌گناه، تنها برای دوستی

با کسی که خداوند ولایتش را با ولایت خویش و پیامبر قرین و همراه نموده است. و نیز کشتن فراگیرِ شایستگان نیک به سبب تن ندادن به خواسته‌های باطل و هوس‌ها و میل‌های او. و نیز دروغ گفتن آشکار و بهتان و افترا و گفتار باطل که قرآن از تحریم نهایی و قطعی آن‌ها سرشار است. از کارهای دیگرش سخن نگویید، همچون: خرید و فروش و نوشیدن شراب، رباخواری، دگرگون ساختن سنّت تغییرناپذیر خدا هر جا که با برنامه‌های زشتش ناسازگار بود، درگذشتنش از حدود الاهی ـ و کسانی که از حدود خدا ۳۸۰/۱۰ درمی‌گذرند، پس آنان ستم‌کارانند [بقره: ۲۲۹] ـ و دیگر گناهان بزرگی که ضرورت دین بر ممنوع و محظور بودن آن‌ها با قرآن همداستان شد.

پس اگر باور کنیم که وی در همهٔ این موارد و مانند آن‌ها جهل داشته، برایش بهتر از (۵۱۹) آن است که بگوییم بدان‌ها دانش داشته و از آن‌ها به شتاب خارج شده و از حکم قرآن بیرون رفته و آن را پشت سر افکنده؛ چنان که مولامان امیرالمؤمنین و گروهی شایسته از صحابه چنین نظری داشته‌اند. پس آن دعا در هیچ یک از کارهای وی و گام‌هایی که برداشته، به استجابت نرسیده است.

و امّا این ادّعا که به بخشی از قرآن علم داشته، سودش ندهد، اگر به برخی ایمان آورده و به پاره‌ای کفر ورزیده باشد! اگر وی این سخنان خدای تعالی را درمی‌یافت، حدِّ خود را می‌شناخت و هرگز از مرز خویش تجاوز نمی‌کرد:

ـ « و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، میانشان آشتی دهید. پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم و تجاوز کند، با آن که ستم و تجاوز می‌کند بجنگید.» [حجرات/۹]

ـ «و کسانی که پیمان خدای را پس از بستنِ آن می‌شکنند و آنچه را خدای به پیوند آن فرمان داده می‌گسلند، و در زمین تباهی می‌کنند، آنان را لعنت است و بدی سرا[ی آخرت] دارند.» [رعد/۲۵]

ـ «جز این نیست که سزای کسانی که با خدا و فرستاده او می‌جنگند و در زمین به تباهی می‌کوشند این است که آنان را بکشند یا بردار کنند یا دستها و پاهاشان را برخلاف

یکدیگر ببُرند یا از آن سرزمین تبعید کنند. این است خواری و رسوایی برای آنان در این جهان، و در آن جهان عذابی بزرگ دارند.» [مائده/۳۳]

ـ «و آنان که مردان و زنان مؤمن را بی‌آن‌که بدی و گناهی کرده باشند می‌آزارند هر آینه بار بهتان و گناهی آشکار را بر دوش کشیده‌اند.» [احزاب/۵۸]

بی‌تردید ابن حَجَر که این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله را به یقین مستجاب دانسته، آن را چنین تأویل نمی‌کند که تنها دانش قرآن منظور است و نه عمل به آن؛ و اگر این گمان‌برنده ادّعایش تنها همین باشد [و نه غیر آن]، پس داغدار او شود، زنی که فرزند برایش نمی‌مانَد!

ما معنای «حساب» و دانش آن را که در این روایت پس از «کتاب» آمده، نمی‌دانیم. در این زمینه چند احتمال وجود دارد:

ـ کرده‌ها و نکرده‌های معاویه با قانون‌های نهاده شده در شریعت مطابق و برابر باشد.

(۵۲۰) ـ وی به هر چه خداوند بندگانش را با آن حسابرسی می‌کند، آگاه باشد و از عهدهٔ آن برآید.

ـ او از خویشتن برای هر گفتار و رفتار، حساب کشد، پیش از آن که وی را محاسبه کنند.

ـ همه چیز را به مساوات تقسیم نماید و به هر کس حقّش را بدهد و مال خداوند را بی‌جا مصرف نکند و در بخشش به مردم از اندازه بیرون نشود و از راه حق تخطّی نکند، بدین سان که به کسی خاصّه‌بخشی نماید و دیگران را محروم دارد.

ـ دانش تعیین ارث و میراث را بشناسد.

ـ از قواعد دانش حساب آگاه باشد، همچون: جمع و ضرب و تقسیم و تفریق و جبر و مقابله و خطای مطلق و نسبی و همانند آن‌ها که از اصول دانش حساب هستند.

امّا احتمالاتِ پیش از دو احتمال اخیر؛ [به هیچ روی درست نیست؛ زیرا] وی ۳۸۱/۱۰
بی‌حساب، گناه می‌کرد و بی‌حساب می‌کشت و بی‌حساب دروغ می‌گفت و بی‌حساب ظلم می‌کرد و از نشانه‌های دین بی‌حساب ناآگاه بود و در اجتهادِ ادّعا شده بی‌حساب

خطا می‌ورزید و بدون دلیل بی‌حساب می‌بخشید و محروم می‌کرد. پس عجبا از دعایی که حتّی در یک مورد نیز به اجابت نپیوسته است!

و امّا قواعد دانش حساب که دانش سهام ارث هم بدان ملحق می‌شود؛ در میان دانسته‌ها و فتواهای معاویه، چه چیز در این زمینه سرزد، جز جهلِ زشت و فراگیر در بارهٔ همهٔ کارهای واجب و مستحب؟ کسی به یاد ندارد که او چنین علوم و قواعدی را خوانده باشد تا انتظار رود که به توفیق الاهی، چنان دعایی مستجاب گردد!

و امّا جملهٔ «و از عذاب بازش دار!» اگر این روایت صحیح باشد، بدین شباهت دارد که به مردی همچون معاویه اجازهٔ معصیت کردن داده شود تا مثل سگ از ظرف گناهان آب بنوشد! و خود را در ورطه‌های هلاکت‌بار اندازد؛ زیرا هر چه کرده‌ها و نکرده‌هایش را بررسیم و بشماریم، چیزی جز این‌ها نمی‌یابیم: جنایت در حقّ همهٔ جامعه، عمل به میل و شهوت در بارهٔ خواص، ستم و انحراف از حق در مورد حقوق دیگران، و گشاده دستی و خشک دستی [در انفاق] یا دور کردن و نزدیک نمودن بدون معیار حق. پس همهٔ آن چه انجام داده، یا در زمرهٔ گناهانی است که خدای تعالی دوزخ را برایش وعده فرموده؛ یا در شریعت، ممنوع و انجام دهنده‌اش منفور شمرده شده؛ یا کاری است درخور نفرت که حق آن را پذیرا نیست و صواب از آن رویگردان است؛ و یا بدعتی است نوپدید که از خشنودی پروردگار و شریعت رسول خدا ﷺ بسیار فاصله دارد. حال اگر چنین کسی از عذاب بازداشته شود، امری که سبب گستاخی‌اش در کارهای هلاکت‌بار می‌گردد، پس وعده‌های مربوط به عصیان‌پیشگان در برابر خدا و رسولش، شامل چه
(۵۲۱) کسانی می‌شود؟ خداوند از وعدهٔ خویش تخلّف نمی‌نماید: «آیا کسانی که به کارهای بد دست یازیده‌اند پنداشته‌اند که آنان را همانند کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای نیک و شایسته کرده‌اند قرار می‌دهیم که زندگی و مرگشان یکسان و برابر باشد؟ بد داوری می‌کنند.» [جاثیه/۲۱]

پس گردن سپردن به چنین روایتی با اصول مسلّم شریعت در تناقض است؛ اصولی

که آن چه را معاویه مباح می‌شمرد، حرام می‌داند. از همین روی، مولامان امیرالمؤمنین و صحابهٔ برجستهٔ نخستین، وی را از دوزخیان می‌دانستند[1]، با آن که طبیعتاً این حدیث ساختگی پیش چشم و گوش ایشان بوده، مگر آن که بگوییم تاریخ به دنیا آوردن این حدیث پس از بیان آن سخنان ارزشمند است!

پس اگر از فردی چون معاویه، عذاب دور شود و برای سلامت ماندش از آتش برای او دعا شود، در حالی که وضع و حال او را دانستید و نیز رسول خدا ﷺ از شما و هر کس دیگر به حال او آگاه‌تر است و نزد او از حقوق مردم آن میزان هست که به شماره نیاید، از کارهایی ۳۸۲/۱۰
که شفاعت هیچ معصومی بدان نرسد؛ همچون: ریختن خون‌ها و غارت مال‌ها و هتک آب‌روها و تباه کردن حرمت‌ها، پس حالِ کسانی که در بی‌شرمی و پرده دری با او برابرند یا در نفاق و گمراهی از وی فروترند، چگونه است و بیم‌دهی‌های شریعت چه ارزشی دارد؟ به خدا سوگند! هرگز چنین نیست. این خواب وخیالی است که هرگز تحقّق نیابد، مگر آن که چنین بذل و بخششی برای گرامی داشتن فرزند ابوسفیان باشد با دریدن قوانین الاهی و خروج از حکم کتاب و سنّت، و یا برای گرامیداشت پرچم [روسپی‌گریِ] [مادرش] هند و جایگاه [مادربزرگش] حمامه! اگر چنین باشد، اسلام را بدرود!

آیا سزاوار است کسی که حتّی اندکی از دانش و حدیث آگاهی دارد، به چنین یاوه‌هایی اعتماد ورزد و حتّی به این نیز قانع نگردد و با آن، احتجاج کند که معاویه پیشوای برحق و خلیفهٔ راستین بوده؛ چنان که ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: [ص۲۱۸]؛ تطهیر الجنان ـ در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه ـ: ص۳۲ [ص۹]) چنین کرده است؟ گویا وی از همهٔ آن چه در بارهٔ این مرد از حدیث و سیره و تاریخ آمده و نیز از همهٔ اصول مسلّم اسلام و حقوق **(۵۲۲)**
و فرائض دین که بدو رسیده، چشم پوشیده است! آری؛ دوست داشتن، کور می‌کند و کر می‌سازد!

۱. به سخنانی که در همین مجلّد آوردیم، بنگرید.

روایت سوم

در این روایت آمده است: «هرگاه به حکومت رسیدی، نیکوکردار باش!» روایاتی دیگر نیز با همین مضمون نقل شده است؛ از جمله: «چون به حکومت رسیدی، تقوای خدا را پیشه کن و عدالت ورز!»[۱] و نیز: «هلا که به زودی پس از من عهده‌دار حکومت بر امّتم خواهی شد. هرگاه چنین شد، نیک‌کرداران امّت را پذیرا باش و از خطای بدکارانشان درگذر!» طریق‌های همهٔ این روایات به خود معاویه می‌رسد و جز وی هیچ صحابی دیگر آن‌ها را روایت نکرده است. پس استناد نمودن به این روایات برای اثبات هرگونه فضیلت برای وی، همانند آن است که روباه دُم خود را شاهد بیاورد. وانگهی روایات این مرد پذیرفته و مورد رضایت [دانشوران] نیست؛ زیرا به گواهی کسانی همچون مولامان امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ و دیگر صحابهٔ عادل که با وی سروکار و معاشرت داشته‌اند و احوال او را بررسی کرده‌اند و کتاب شخصیّت او را خوانده‌اند، وی فردی است فاسق و بدکار و منافق و دروغگو و پرده دریده. متن سخنان اینان در همین مجلّد (ص۱۳۹-۱۷۷) گذشت و حتّی یکی از آن گواهی‌ها که صاحبانش با پرهیزکاری و ورع از هرگونه لغزش گفتاری و رفتاری پرهیز می‌کرده‌اند، برای خدشه‌دار نمودن وی کفایت می‌کند؛ چه رسد به همهٔ آن گواهی‌ها!

تأیید کنندهٔ آن شهادت‌ها، گناهانی است که خود این مرد انجام داده و و جرم و جنایت‌هایی که دست ناپاکش بدان‌ها دست یازیده و برای رسیدن به خواسته‌های خویش، گواهی‌های دروغ بافته و نامه‌هایی برساخته و به برخی صحابه منتسب نموده
و نسبت‌هایی دروغ بربافته تا نام نیک امام ـ صلوات الله علیه ـ را بیالاید ـ و کجا تواند چنین ۳۸۳/۱۰
کند؟ ـ و دیگر کارها که از تفصیل آن‌ها آگاهتان نمودیم.

خود ابن حَجَر (تهذیب التّهذیب: ۵۰۹/۱ [۴۴۷/۱]) از یحیی بن معین گزارش نموده که

---

۱. سخن در پیرامون این روایت، در همین مجلّد (ص۳۶۲) گذشت.

هر کس عثمان یا طلحه و یا یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ را دشنام دهد، دجّال است و حدیثش درخور نوشتن نباشد و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم بر او باد! سخنانی دیگر از همین قبیل نیز هست که در همین مجلّد (ص۲۶۷) آوردیم. [برابر با این (۵۲۳)
گفته،] معاویه در گروه پیشگام این دجّالان است که حدیثشان درخور نوشتن نیست و لعنت خدا و فرشتگان و همهٔ مردم نثارشان باد! زیرا همو بود که چنین رفتار حرامی را در حقّ مولامان امیرالمؤمنین و دو امام شیرزادهٔ وی و نیز بزرگ‌دانای امّت، عبدالله بن عبّاس، و قیس بن سعد انجام داد؛ و اینان برجستگان و سرشناسان صحابه بودند که هیچ فضیلتی که پیشتر، اصحابْ بدان دست یافته بودند، از ایشان درنمی‌گذشت و از هیچ افتخاری که یکی از صحابه را رسیده بود، دور نبودند؛ امّا معاویه ناسزا و دشنام به ایشان و هر صحابی پیرو ایشان در ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را روا شمرْد و به این هم قانع نگشت و در قنوت نمازش به لعن ایشان پرداخت و بر فراز منبرها بدین کار بانگ برداشت و بدین کار فرمان داد، چندان که این بلا همهٔ سرزمین‌ها و بندگان خدا را فراگرفت و تا پایان عمرِ وی، به آن بدعت رسواگر عمل کردند و پس از او نیز مادام که خاندان حرب بر کار بودند و گزندشان از پهنهٔ زمین پاک گشت، این رسواییِ هلاک‌بار را پشت سر خویش می‌کشید.

آیا می‌توان از این دشنام‌گوی زشت‌رفتارِ زشتی‌پرداز، روایت نمود و در کار دین یا دنیا به روایتش سر سپرد؟

وانگهی در سند این روایت، عبدالملک بن عمر[1] قرار دارد. از احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۱۵۶/۱] نقل شده است: «حدیث وی بسیار پریشان است و شمار روایاتش نیز اندک است. نمی‌بینم حتی ۵۰۰ حدیث داشته باشد که در بیشینهٔ آن‌ها نیز به غلط رفته است.» ابن‌منصور گوید: «احمد او را بسیار ضعیف شمرده است.» ابن‌معین وی را آشفته‌فکر

---

۱. درستِ آن، عمیر است؛ چنان که صفحاتی پیش‌تر اشاره نمودیم. (غ.)

دانسته و عِجْلی گفته است: «پیش از آن که بمیرد، حافظه‌اش تباه شد.» ابن حبّان [الثّقات: ۱۱۶/۵] گوید: «وی مدلّس است.» (تهذیب التّهذیب: ۴۱۲/۶ [۳۶۴/۶])

(۵۲۴) نیز در این روایت، اسماعیل بن ابراهیم مهاجر آمده که ابن معین [التّاریخ: ۳۴۵/۳] و نسائی [کتاب الضعفاء و المتروکون: ص۴۸] و ابن جارود او را ضعیف شمرده‌اند و ابوداوود گفته است: «ضعیفِ ضعیف است و من حدیثش را نمی‌نویسم.» ابوحاتِم [الجرح و التّعدیل: ۱۵۲/۲] گوید: «وی قوی نیست.» ابن حبّان [کتاب المجروحین: ۱۲۲/۱] گفته است: «خطاهایش بی‌حدّ و اندازه بود.» ساجی نیز وی را درخور تأمّل و نقد دانسته است. (تهذیب التّهذیب: ۲۷۹/۱ [۲۴۴/۱])

به سبب وجود همین دو تن است که حافظ بیهقی این حدیث را ضعیف خوانده و خَفاجی (نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض: ۱۶۱/۳) و نیز علی قاری (شرح الشّفا [۶۸۳/۱] در حاشیهٔ شرح خَفاجی: ۱۶۱/۳) نظر وی را تأیید کرده‌اند.

۳۸۴/۱۰ و امّا مفهوم این روایت‌های سه‌گانه همانند دیگر خبرهای مربوط به حوادث و رخدادهای آینده است که از آن‌ها نه می‌توان ستایشی در بارهٔ فرد برداشت نمود و نه نکوهشی؛ مگر هنگامی که آن را با کارهای معاویه بسنجیم که در واقع با این اخبار تناقض دارد و با آن سفارش و توصیهٔ رسیده در همین روایت در تضاد بوده است. وی نه از کسانی بود که چون به فرمانروایی رسید به نیکی رفتار کرد، و نه از کسانی که چون به ولایت رسید تقوا پیشه کرد و عدالت ورزید، و نه از کسانی که کارهای فرد نیکوکاری را پذیرفت، و نه از کارهای فرد خطاکاری درگذشت. پس این گونه بشارت‌ها او را چه سودی بخشد - و این‌ها نه بشارت، که تمام کردن حجّت بر او است - حال آن که وی به هیچ یک از این فرمان‌ها عمل نکرد و هر چه انجام داد، دور از رفتار نیک و عدل و تقوا بود؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانست که وی به این سفارش‌ها عمل نخواهد کرد؛ امّا خواست تا حجّت را بر وی تمام نماید، هرچند که دلیل‌های عام و مطلق شریعت نیز

حجّت را بر او به کمال رسانده بود. پس این روایات کجا و مژده به این که پادشاهی ستمگرانهٔ وی، پادشاهی‌ای [مشروع و] شایسته است کجا؟ چه رسد به خلافت خدا و رسولش ﷺ. این در حالی است که از آن حضرت ﷺ در بارهٔ آن پادشاهی روایت شده است: «همانا در آن، شرّ و فساد و تباهی‌ها خواهد بود.» (الخصائص الکبری: ۱۱۶/۲ [۱۹۸/۲]) و نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «ای معاویه! همانا اگر عیب‌ها و نقص‌های مردم را دنبال و جستجو کنی، آنان را به تباهی خواهی کشاند ـ یا: نزدیک است که ایشان را به تباهی کشانی ـ.» (سنن ابی‌داوود: ۲۹۹/۲ [۲۷۲/۴]) و دیگر سخنان در بارهٔ وی و حکومتش.

اگر ابن حَجَر از آگاهان به رمز و راز سخن و مفاهیم واقعی و پوشیدهٔ گفت و گوها بود و گوشش سنگین و چشمش نابینا نبود، درمی‌یافت که این روایات برای نکوهش معاویه سزاوارتر است تا برای ستایش وی ـ به همان سبب که گفتیم ـ وگرنه پیامبر ﷺ فرمان (۵۲۵)
نمی‌داد که هرگاه او را بر منبرش ببینند، به قتل رسانند؛ و مردم را آگاه نمی‌فرمود که معاویه و فرومایگان پیرامونش گروه ستمگر و تجاوزپیشهٔ قاتل عمّار خواهند بود؛ و او و دار و دسته‌اش را از ستم‌پیشگان سزاوار نبرد نمی‌دانست؛ و خلیفهٔ برحقّش امام امیرالمؤمنین ؑ را به نبرد با وی فرمان نمی‌داد؛ و صحابهٔ عادلش را برنمی‌انگیخت تا با او هماوردی کرده و آشکارا دشمنی ورزند؛ و ...

اگر این روایت‌ها درست و مایهٔ بشارت بود و صحابهٔ رسول خدا ﷺ نیز همین گونه آن‌ها را شناخته بودند، پس چرا صحابهٔ برجسته، معاویه را به ملامت و نکوهش گرفتند، آن گاه که هوس‌هایش او را به آرزوی نشستن بر فراز تخت خلافت و چنباتمه زدن بر صدر مسند آن انداخت؟ این تنها از آن روی بود که وی چیزی را که از آنش نبود، ادّعا کرد و در آن چه حق نداشت، طمع ورزید و بر سر منصبی که آزاد شدگان را از آن نصیبی نیست، به ستیز برخاست.

این عمدهٔ دلیل‌های ابن‌حَجَر در دفاع از معاویه بود. و امّا از دیگر بخش‌های

سخنانش که با دشنام بس قبیح، زشت شده است، با کرامت درمی‌گذریم. پس بخوانید و داوری کنید!

در این جا با پایان یافتن مجلّد دهم، از سخن گفتن خودداری نمودیم و آن را از گسترش بازداشتیم و بازماندهٔ گفتار در بارهٔ کارهای هلاک‌بار معاویه را به مجلّد یازدهم وامی‌نهیم که به خواست خدای تعالی، در آیندهٔ نزدیک به شما خواهد رسید. در آغاز و پایان، ستایش و سپاس خدا را است.